UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228255

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP - 880—5-8-74—10,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ف ۹۵۵ آ Accession No. P194

Author فرصت حسینی شیرازی

Title آثار عجم

This book should be returned on or before the date last marked below.

هو

بعون الله تعالی

و توفیقه در عهد دولت

ابد مدت اعلیحضرت

قدر قدرت اقدس همایون

شاهنشاه جمجاه اسلامیان پناه ظل الله فی الارضین

قهرمان الماء و الطین السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان

ابن الخاقان مظفر الدین شاه خلد الله ملکه کتاب آثار عجم از تالیفات ادیب ارجمند دانشمند

لبیب حکیم فاضل فیلسوف کامل یگانه دولتخواه افزونه دل آگاه شاعر ماهر مصور قادر

جناب فرصت حسینی شیرازی اطال الله بقائه بفرمایش و سعی و اهتمام فخر السادات العظام و سلالة الاطیاب

الکرام طایف بیت الله الحرام السید الاجل الامجد الحاج سید محمد تاجر شیرازی

زید عمره العالی در مطبع سپهر مطلع ناصری در معموره بمبئی

بطبع رسید امید که انشاء الله مقبول طبع خردمندان جهان

و پسند خاطر نکته

سنجان دوران آید

اللهم اغفر لمؤلفه و بانیه و محرره

فی شهر محرم الحرام ۱۳۱۴

فهرست مطالبی که در جلد اوّل و ثانی کتاب آثار عجم نوشته شده

(م) که بعد از اعداد نوشته می شود علامت متن است یعنی این مطلب در متن مذکور است (ح) علامت حاشیه است یعنی این مطلب در حاشیه است (م ح) علامت متن و حاشیه است یعنی این مطلب هم در متن و هم در حاشیه مسطور است مخفی نماناد که اگر مطلبی در دو جای از کتاب یا بیشتر ذکر شده باشد در این فهرست عدد مقابل آن مکرر نوشته خواهد شد بعونه تعالی

فهرست بعض بلوکات و قصبه جات فارس و بعض منازل

[illegible]	۴۱۵م	بیضا	۳۳۶م	خلار	۵۲۳ح	سروستان	۸۱م	فیروزآباد	۱۱۱م	کوار	۱۵م
احمدی	۳۶۸م	تنگ تکاو	۴۱۱م	خنج	۴۱۵م ح	سیمکان	۱۰۹م	قلات	۳۳۵م	کوهمره	۲۸۳م
ارجان	۴۱۰م ح	تنگ کرم	۸۵م	خواجه	۱۲۵م	شاپور	۲۸۰م / ۲۸۲م	قوام آباد	۲۲۷م	لار	۴۱۵م ح
ارسنجان	۲۴۱م	جهرم	۱۰۴م	دارابجرد	۹۲م	ششده	۹۱م	کازرون	۲۷۹م	مرودشت	۱۳۲م
اصطهبانات و ایج	۴۱۲م	چنار راه دار	۲۷۳م	داراکویه	۹۱م	شعب بوان و جنات اربعه	۳۰۴م	کامفیروز	۱۳۲ح	مشهد مادر سلیمان	۲۲۸م
افزر	۴۱۵م ح	خانه زنیان	۲۷۳م	دالکی	۳۶۶م	شول	۵۲۳ح	کربال	۲۵۰م ح	میان کتل	۲۷۶م
باجگاه	۱۳۰م	خرامه	۱۲۸ح	دریست	۲۸۱م	شولستان	۲۹۹م	کلانی	۳۳۳م	میمند	۱۰۹م
برازجان	۳۶۶م	خشت	۳۶۵م	دست خضر	۱۲م ح	صیدان	۲۲۵ح	کمارج	۳۶۵م	نوبنجان	۳۰۳م
بلیان	۳۲۵م	خفر	۱۷م ح / ۳۴۴م	دشت ارژنه	۲۷۵م	عبدوئی	۳۳۴م	کمین	۲۲۷م	نوبندگان	۹۰م ح
بوانات	۴۹۴ح	خفرک	۲۲۵م	دوان	۳۰۹م	فسا	۸۳م	کنار تخته	۳۶۵م	نودان	۲۹۱م ح
بهبهان	۴۱۰م			زرقان	۱۳۰م	فهلیان	۴۱۵م			هندیان	۴۱۱ح

بعض از بلاد و شهرهای متفرقه که نامی از آنها در کتاب برده شده است

آذربایجان	۶۹ح	بصره	۳۷۵م ح	حضر	۴۹م	صور	۳۸ح	گیلان	۶۹ح
آسیا	۱۳۹ح	بلوچستان	۳۷۴ح	حلب	۲۲ح	فاراب	۳۱ح	ماکادونیه	۳۷ح
اشتیان	۴۹۶ح	بندرعباس	۳۷۲ح	خوارزم	۴۵ح	فرغانه	۳۹ح	محلات	۴۴۰ح
ابیورد	۴۵ح	بوشهر	۳۶۹م	ربذه	۷۸ح	قسطنطنیه	۵۰ح	مراغه	۶۹ح
اسروشنه	۶۷ح	بهمنی	۳۷۱م	روس	۱۵۳ح	قومشه	۹ح	مصر	۴۰۶م
اسن	۳۵ح	تکریت	۴۰۹م ح	رومیة الکبری	۳۹ح	قونیه	۲۲ح	نجدی	۳۷۱م
ایطالیا	۱۲ح	توی و سرکان	۴۶۹ح	ریشهر	۳۷۰م	کجور	۴۳۴ح	نوا	۴۷۱ح
بارفروش	۴۹۴ح	جرجان	۴۵ح	سامرا	۵۲۵ح	کرمان	۲۶ح	نور	۵۰۷ح
								نهاوند	۶۷ح

بعض از جبال فارس و غیره و قلاع آن

[illegible] البرز	۳۵۳ح	کوه تودج	[illegible]	[illegible]	۸۵م	کوه رحمت مرودشت	۱۳۳م	کتل دختر	۲۷۸م
[illegible] الوند	۳۵۴ح	کوه چهل مقام [illegible]	[illegible]	[illegible]	۲۴۲ح	کتل پیرزن	۲۷۶م	کتل ملو	[illegible]

CHECKED 19

قلعه آباده	۴۱۰ م	قلعه بندر	۴۱۶ م	قلعه دختر فیروزآباد	۱۲۳ م	قلعه شکسته	۲۲۱ م	قلعه فرامرز	۴۱۵ م
قلعه استخر	۲۲۱ م	قلعه تبر	۳۴۶ م	قلعه سفید ممسنی	۳۰۲ م	قلعه شهریاری	۴۱۵ م	قلعه گل وگلاب	۴۱۱ م
قلعه اشکنوان	۲۲۲ م	قلعه دحیه داراب	۹۲ م	قلعه شاپور کازرون	۲۸۷ م	قلعه طوس	۴۱۵ م	قلعه مزایجان	۴۱۵ م

دریا و دریاچه و پل و بعض رودخانه و قنات و چشمه در فارس و غیره

دریای فارس	۳۷۳ م	بندامیر	۲۵۱ م	رود شاپور و چشمه های آنجا	۲۸۳ م	آب قوامی شیراز	۵۲۳ م
دریای خزر	۴۰۵ ح	پل شادروان و رود کارن	۳۸۶ م ح	رود شولستان	۲۹۹ م	آب سعدی شیراز	۴۲۶ م
دریاچه نمک شیراز	۸۱ م	فرات	۱۳۸ ح	رود قراقاج (قره آقاج)	۱۶ م	آب زنگی آباد شیراز	۴۲۵ م
دریاچه بریشم و پل آبگینه کازرون	۲۷۸ م	رود خشک شیراز	۴۲۶ م	جوشک و نهر اعظم شیراز	۵۲۲ م	آب رکناباد شیراز	۴۲۴ م
پل خان و رودخانه آن در مرودشت	۱۳۲ م	رود سیوند	۲۲۸ م	مقسم اعلی و آب خیرات شیراز	۵۲۳ ح	چشمه چنار و مرغاب و کوه بمون شیراز	۴۲۶ ح

فهرست بعض ابنیه و امکنه و آثار قدیمه و اشکال و نقوش در هر جا

تنگ الله اکبر شیراز	۱۳۰ ح	صورت فروهر	۱۷۷ م / ۲۳۹ م	آثار قدیمه در بابل	۳۹۹ م
وجه تسمیه تنگ الله اکبر	۴۲۴ ح	افسانه چرخ الماس در تخت	۱۸۱ م	آثار قدیمه مسیب	۴۰۰ م
چهار طاق در شیراز	۴۷۹ م	الآت حرب و ظروف آنجا	۱۸۲ م	آثار قدیمه آسک	۴۰۱ م
قصر ابونصر در شیراز	۱۰ م	نقش رجب در کوه رحمت	۱۹۵ م	آثار قدیمه عقرقوف	۴۰۱ م
برم دلک در شیراز	۱۳ م / ۲۳۶ م	ترجمه خط در نقش رجب	۱۹۸ م / ۲۳۹ م	آثار قدیمه همدان	۴۰۲ م
بند بهمن در کوار و آثار دیگر آنجا	۱۵ م	نقش رستم در مرودشت	۱۹۹ م	آثار در کوه الوند	۴۰۲ م
مقبره جاماسب در خفر	۱۷ م	نقوش دیگر آنجا	۲۰۵ م / ۲۴۰ م	آثار در شهر حضر	۴۰۹ م
آثار قدیمه در کوهگیلویه و تنگ سروک	۴۱۰ م	مجلس شاپور و غیره در آنجا	۲۱۴ م / ۲۴۰ م	آثار در بختیاری	۴۱۰ م
آثار در ایج اصطهبانات	۴۱۲ م	کعبه زردشت	۲۱۶ م ح	آثار در افغانستان	۴۱۳ م
آثار تادوان خفر	۴۱۳ م	آثار در مشهد مادر سلیمان و آثار آنجا	۲۲۸ م	آثار در مازندران	۴۰۳ م
چار طاق سروستان	۸۱ م	شکفت ضحاک ارسنجان	۲۴۲ م	آثار در بادکوبه	۴۰۳ م
آتشکده تنگ کرم فسا	۸۵ م	قدمگاه در جلو در از توابع ارسنجان	۲۴۵ م	آثار در تبرستان	۴۰۴ م
نقش داراب	۹۵ م / ۲۳۶ م	آثار قدیمه در شاپور کازرون	۲۸۴ م	آثار در ایروان	۴۰۴ م
مسجد سنگی داراب	۹۷ م / ۲۳۶ م	شکفت در تنگ چوگان شاپور	۲۹۱ م	آثار در اردبیل	۴۰۴ م
آتشکده آذرجو در داراب جرد	۱۰۱ م	کمان از قدیم در غار شولستان	۲۹۸ م	آثار در اروستان	۴۰۵ م
منار فیروزآباد و آثار دیگر	۱۱۳ م	آتشکده میان کلانی و عبدوئی	۳۳۵ م	آثار در باب الابواب	۴۰۵ م
نقشهای تنگاب فیروزآباد	۱۲۰ م	آثار در ریشهر بوشهر	۳۷۰ م	سد اسکندر	۳۱ ح
ذکر تخت جمشید و عرصه آن	۱۳۳ م	مداین و طاق کسری	۳۸۱ م ح	آثار در مصر و اهرام آنجا	۴۰۶ م
مجسمه های سرپله تخت جمشید	۱۵۹ م / ۲۳۷ م	آثار شوشتر و دزفول و قبر دانیال	۳۸۵ م	آثار در کوهگیلویه	۴۱۰ م
ترجمه بالای سر مجسمه ها	۱۶۱ م / ۲۳۷ م	آثار اهواز و کرمانشاهان و طاق بستان	۳۸۷ م	آثار در تادوان خفر	۴۱۳ م
حیوان مهیب در تخت	۱۷۲ / ۲۳۸ م	بیستون	[illegible]		

در ذکر شیراز و متعلقات آن ملک جنّت طراز

بنای شیراز و اوصاف آن	۴۴۳ م	حسینیه‌های شیراز	۴۹۸ م	بساتین خارج شهر	۵۰۹ م
دروازه و محلات شیراز	۴۳۲ م	بازارهای شیراز	۴۹۹ م	ده کره و مسجد بردی	۵۲۲ م ح
بقاع و مزارات شیراز	۴۴۳ م	کاروانسراهای شیراز	۵۰۱ م	حومه شیراز یعنی اطراف و جوانب شهر	۵۲۳ م ح
تکایای شیراز	۴۶۶ م	حمامات شیراز	۵۰۴ م	اداره جات شیراز	۵۳۳ م
مدرسه‌های شیراز	۴۹۴ م	بساتین داخل شهر	۵۰۶ م		

بعض از سلاطین قدیمه قبل از اسلام

طبقات سلاطین عجم	۱۵۹ ح	اسکندر رومی	۱۱۱ م ح	کرکین	۴۱۶ ح	همای و بهمن	۱۶۲ ح
تاریخ جلوس بعض انها	۱۵۴ م ح	سلوسپید	۳۹۳ ح	گشتاسب	۱۱۱ م ح	اشکانیان	۲۱۱ م
اردشیر بابکان	۱۱۱ م ح	فیروز شاه جد انوشیروان	۱۱۱ ح	منوچهر	۱۰۲ ح	مدت سلطنت آنها	۲۱۳ م

بعض از سلاطین متقدّمین و متاخرین که بعد از اسلام بوده و هستند

عبد الملک	۴۷ ح	شمس الدوله دیلمی	۴۵ ح	کریمخان وکیل زند	۵۰۷ م ح
هارون الرشید	۵۰ ح	علاء الدوله	۴۵ ح	سعد زنگی و ابوبکر سعد	۹۹ ح	اباقاخان	۳۲۸ ح	خاقان شهید آقا محمد شاه	۵۱۳ م ح
منصور دوانیقی	۳۸۴ ح	شبانکاره	۴۱۲ ح	شاه ابو اسحق و تاشی خواتون	۱۱۰ م ح	خاقان مغفور فتحعلی شاه	۵۱۶ ح
مامون	۳۸ ح	آل سلجوق	۴۱۸ ح	آل مظفر	۴۱۳ ح	محمد شاه غازی	۵۱۳ م ح
صفاریان	۴۳۵ ح	آتابک قراچه	۵۱۳ م ح	شاه شجاع	۴۷۸ م	ناصر الدین شاه شهید	۵۲۴ م ح
المقتدر	۴۴ ح	غیاث الدین کیخسرو سلجوقی	۲۲ م	سلطان ابراهیم بن شاه رخ	۶۱۶ ح	اعلیحضرت مظفر الدین شاه	۵۲۵ م ح
سیف الدوله همدانی	۴۹ ح	الناصر لدین الله	۹۸ م ح	امیر حسن بیک و سلطان خلیل	۳۰۹ ح	بعض از خصال آن اعلیحضرت	۵۸۹ م
رکن الدوله	۴۲۵ ح	چنگیز	۷۲ ح	امیر یعقوب بیک	۳۰۹ ح	حکامی که در شیراز ایالت داشته‌اند سلطانی
عضد الدوله	۱۱۳ ح	جلال الدین خوارزمی	۲۲۳ ح	علی بن سلطان خلیل	۱۶۷ ح	بنفسه بوده از زمان بنایی شیراز
الطایع	۲۵۱ م ح	آتابکان فارس	۹۷ ح	نادرشاه افشار	۱۱۹ ح	الی زماننا هذا از صفحه ۵۷۴ م تا صفحه ۵۸۹ م

فهرست بعض از وقایع و حوادث مرقومه در کتاب

بنای گنبد هرمان	۴۹ م ح	جنگ احد	۷۴ ح	قتل امام قلیخان والی فارس	۴۹۵ ح
ولادت نوح ع	۱۳۸ ح	ظهور ابو مسلمه کذاب	۷۵ ح	ظهور افاغنه	۱۷۹ ح
قصه قوم عاد	۲۸۰ ح	جنگ جمل	۴۹ ح	یاغی شدن فضلعلی در قلعه تبرجرم	۳۴۳ م
ظهور زردشت	۱۰۲ م	جنگ صفین	۱۰۱ ح	کشته شدن ضاخان عرب	۱۲۶ م
حلقه بدست گرفتن سلاطین کیان گاه متعا	۲۴ م	جنگ نهروان	۷۳ ح	گرفتاری پسرهای پنجه	۱۲۸ م
آتش زدن اسکندر استخرا	۱۸۸ م	یاغی شدن فضیلو در قلعه تبرجرم	۳۴۲ ح	تمشیت و انتظام فارس از حضرت مستطاب اجل آقای
ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله	۴۰ ح	محبوسی خواجه عمید الدین وزیر	۲۲۳ م	حسینقلی خان نظام السلطنه	۲۱۷ م

در ذکر احوال بعض صحابه رضی الله تعالی عنهم

ابودردا	۳۷۷م ح	بلال	۷۶م	خالد	۷۶م	عدی	۷۳م	مالک اشتر	۶۶م
ابوذر و ارقم	۷۷م	ثابت	۷۴م	دحیه کلبی	۹۲ ح	عمّار	۷۴م	مقداد	۷۷م
انس بن مالک	۳۷۷م ح	جابر	۷۳م	سلمان فارسی	۷۵م / ۳۸۳م	کمیل	۲۸ ح		

عُرفای متقدّمین و متوسطین و متاخّرین که درک زمان ایشان نشده

آغای خواجه	۴۷۳م	باباکوهی شیرازی	۴۸۴م	سعدی شیرازی	۴۶۷م	عبدالرحمن اقلیدی	۴۵۸م
آقا هاشم ذهبی	۴۷۳م	بایزید بسطامی	۶۸م	سفیان ثوری	۳۷۷م ح	عبدالکریم	۴۷۷ ح
ابواسحق اطعمه شیرازی	۴۷۴م	جمال الدین محمود افزری	۴۷۴م	سید ابوالوفا	۴۵۷م	عبدالله بلیانی	۳۲۶م
ابواسحق سبزپوشان	۴۹۲م	جنید بغدادی	۶۷م	سید حسن کیا	۴۵۷م	عبدالله مبارک	۴۵۸م
ابواسحق کازرونی	۳۲۶م	جنید شیرازی	۴۶۴م	سید سلیمان	۴۷۷ ح	عراقی	۷۱م
ابوالحسن سالبه	۳۳۷م	حاجی علی اصغر شیرازی	۴۷۵م ح	سید نوربخش	۴۶۲ ح	عطار	۷۱م
ابوالسائب	۴۶۳م	حافظ شیرازی	۴۶۹م	شاه داعی	۴۸۵م	قطب الدین حیدر	۷۳م
ابوالقاسم سرستانی	۸۱م ح	حبیب اعجمی	۳۷۷م ح	شبلی	۶۷م	قطب الدین مبارک	۲۴۶م
ابوالقاسم کازرونی	۳۲۷م	حسن بصری	۳۷۷م	شهاب الدین	۶۹م	قطب الدین محمود	۳۲۸م
ابوذرعه	۴۶۳م	خواجه نقشبند	۶۸ ح	شیخ اقطع	۴۸۹م	مجدالدین بغدادی	۷۲م ح
ابوسعید ساوجی	۴۵۸م ح	داود سجستانی	۳۷۷م ح	شیخ بدل	۴۶۱م	محمود دهدار	۴۶۴م
ابوعبدالله خفیف	۴۶۰م	روزبهان	۴۶۱م	شیخ دانیال	۴۹۲م	محی الدین عربی	۳۰۶ ح
ابوعلی الدقاق	۳۲۶ ح	زاهد گیلانی	۳۲۶ ح	شیخ سلم	۴۶۳م	معروف کرخی	۶۷م
ابوعمر مجاعیلی	۳۰۶ ح	زین الدین کازرونی	۳۲۷م	شیخ شهریار	۴۹۳م	منصور حلاج	۳۳۷م
اصیل الدین شیرازی	۳۲۶م	سری سقطی	۶۸ ح	شیخ علی چوپان	۴۹۳م	میرزا ابوالقاسم سکوت	۵۶۰ ح
امین الدین	۳۲۷م	سعدالدین اسعد	۳۲۷م	شیخ نوربخش	۴۶۲م	میرزا عبدالنبی شیرازی	۴۷۳م
						نعمة الله ولی	۶۸ ح

حُکمای قبل از اسلام و بعد از آن که درک زمانشان نشده است

ابوعلی سینا	۴۵م	بزرجمهر	۴۱م	سقراط	۳۵م	فیثاغورس	۲۸۲ ح
ابونصر	۴۳م	بطلیموس	۴۰م	سید علیخان	۸۳م ح	لقمان	۳۴م
ارسطو	۳۷م	بهمنیار	۴۳۲ ح	صدرالدین سید الحکماء	۸۳م ح	میرزا سید شریف	۲۴۵ ح
افلاطون	۶	جاماسب	۱۷م / ۳۵م	صدرالدین ملا صدرای شیرازی	۴۹۵م ح	میرزا نصیر جد مؤلف	۱۰۵م
اقلیدس	۸	جلال الدین دوانی	۳۰۹م	غیاث الدین منصور	۴۵۹م		

عُلماء و اُدباء و فُصحا و بعض از شعرای عرب که درک زمان ایشان نشده

[illegible]ن	۳۷۷م ح	ابواسحق فیروزآبادی	۱۲۵م ح	ابوالاسود	۶۱م	ابوالقاسم بیضاوی	۳۳۸م	ابوعلی فارسی	۸۳م ح

ابوفراس ۴۹م	حریری ۵۰م	شافعی ۶۵ح	مالک دینار ۳۷۷م ح	معری ۴۸م
ابونواس ۶۴م	حسان ۴۸م	شرف الدین شولستانی ۳۰۷ح	محمد باقر بهبهانی ۴۱۱م	ملا احمد اردبیلی ۴۹۸م ح
ابویعقوب فیروزآبادی ۱۲۵م ح	خلیل ۶۰م	شمس الدین حفری ۳۴۴م	محمد بن احمد مفجع ۳۷۷م ح	حاجی میرزا ابراهیم فسائی ۸۳م ح
اخطل ۴۷م	دعبل ۶۰م	صاحب بن عباد ۵۲ح	محمد بن الحسن بن درید ۳۷۷م	میرزا محمد باقر ملاباشی ۴۷۲م
اشعر ۵۰م	زهیر ۶۴م	عضد الدین قاضی ۴۱۳م ح	محمد بن یعقوب ۱۲۵م ح	میر محمود شوشتانی ۳۰۷م
اعشی ۴۷م	سهل تستری ۳۷۷م ح	فرزدق ۶۵م	محمد مسیح فدشکوئی ۸۳م ح	میر غلامعلی هندی ۴۷۰ح
امرؤالقیس ۶۱م	سیبویه ۴۶۵م	کسائی ۵۰م	محمد شیخ مفید ۲۵۱م ح	ناصر الدین قاضی بیضاوی ۳۳۸م
جریر ۶۳م	سید جعفر کشفی ۱۰۳م ح	لبید ۴۶م	محمد مؤمن شیرازی ۴۲۹م	نجم الدین بیضاوی ۳۳۷م
				میرزا نظام الدین دستغیب ۴۷۲م

بعض از مجتهدین و علماء اعلام و ادباء که درک زمان ایشان شده است

الحاج میرزا محمد حسن حجة الاسلام ۵۲۵م	سید علی اکبر مولی ۴۳۹م ح	آقا میرزا هدایت الله مجتهد ۴۲۸م	آقا ملا احمد محلاتی مجتهد ۴۴۱م	نواب و اولادش ۲۴۳م
حاجی شیخ مهدی و اولادش ۴۳۴م ح	حاجی سید علی اکبر یزدی ۴۳۸م	آقا میرزا محمد علی مجتهد ۴۳۷م	آقا میرزا ابراهیم مجتهد ۵۲۶م	حاجی میرزا حسن طبیب ۸۳م ح
ملا محمد علی محلاتی ۴۴۱م	امام جمعه شیراز و اولادش ۳۳۴م	حاجی میرزا محمد تقی مجتهد ۵۲۶م	جناب شیخ مفید داور ۲۶م	حاجی سید محمد علی کازرونی ۳۳م
ملا محمد حسین محلاتی ۴۴۱م	حاجی شیخ الاسلام و اولادش ۵۱۰م ح	حاجی سید علی اکبر مجتهد فالی ۴۴۳م	جناب حاجی شیخ الرئیس ۵۲۹م	حاجی ملا محمد تقی فدشکوئی ۱۰۴م
میرزا محمد حسین یزدی ۴۷۳م				میرزا محمد باقر ملاباشی ۴۷۲ح

بعض از حکمای معاصرین که درک زمان ایشان شده است

حاجی ملا هادی سبزواری ۱۷۵م	میرزا آقای جهرمی ۱۰۷م	میرزا ابوالحسن دستغیب ۴۵۰م	شیخ مرتضای محلاتی ۴۹۴م	سید عبدالغفور جهرمی ۱۰۷م
حاجی میرزا محمد رضای شیرازی ۴۳۷م ح	ملا علی قطب شیرازی ۴۶۹م	میرزا عبدالکریم شیرازی ۲۴۸م	ملا نصرالله اردکانی ۴۳۹م	سید سلیمان برازجانی ۴۹۴م
میرزا عباس دارابی ۱۰۳م ح	ملا زین العابدین شیرازی جهرمی ۴۷۲م	حاجی شیخ احمد شیرازی ۴۳۶م	میرزا آقای ندیم شیرازی ۴۹۵م	شیخ ابوالقاسم شیرازی ۵۳۲ح

بعض از عرفای معاصرین که درک زمان ایشان شده

جناب ملا سلطانعلی گنابادی ۵۴۴ح	مرحوم ملا احمد ارسنجانی ۲۴۸م	ملا علی عسکر ارسنجانی ۲۴۸م	سید احمد نوربخشی ۴۷۳م
مرحوم حاجی آقا محمد شیرازی ۴۴۲م ح	جناب آقا علی آقا ۴۴۲م	جناب مجد الاشراف ذهبی ۴۴۸م ح	

مطالب علمیه از حکمت و کلام و از هیأت و هندسه و نجوم و حساب و معانی و بیان و غیر ذلک

اشراقیین و مشائین ۳۶ح	طایفه قدریه ۴۸ح	در عدالت ۱۲۹م	در جذبه ۲۴۶م
حکمت الهیه و عملیه ۳۷ح	اشعری و معتزلی ۵۰م	در حسن عقیدت ۴۸۰م	در قول و غزل و سرود ۵۹ح
در وجود واجب ۳۱۳م	در جبر و اختیار ۵۲م	در دفع اشرار ۴۱۸م	بیان تولد روحانی و جسمانی ۲۴۰ح
در اصالت وجود ۳۱۹م	اعتقاد مجسمه ۲۰۲م ح	در اقسام عشق ۵۸ح	اقسام علم ریاضی ۳۱ح
در حدوث عالم ۳۱۳م	حدیثی در توحید ۲۰۴ح	در عشق معشوقان ۳۴۸م	معنی کلمه جغرافیا ۴ح
در جوهر فرد (جزء لایتجزی) ۲۶۱ح	در عصمت انبیاء ۳۱۵م	در نفس بهیمی و غیرها ۳۴۹ح	خط استوا ۴۳۲ح
در رب النوع ۱۷۴م	در حسد و حسود ۶م	شریعت و طریقت و حقیقت ۳۱ح	در حرکت زمین ۲۸۲ح / ۴۵۱ح
در قوس نزول و صعود ۲۶۳ح	فرق حقد و حسد ۵ح	در اصناف مردم بحسب طریقه ۳۰۳م	محاق ماه ۳۶۲ح

طبایع بروج	۴۲۱م ح	ماهیای رومی	۱۰۶ ح	درجذر اصم	۴۲۰ ح	درمناظر و مرایا	۱۳۵م ح
منازل قمر	۴۲۱م ح	بردالعجوز	۴۳۳ ح	دراقسام انشاء	۸م ح	تحقیقی درنقاشی	۴۶م
شرف و هبوط کواکب	۴۲۱م ح	اشکال هندسه	۵۴۶ ح	درمعنی استعاره	۵ ح	بیانی درشطرنج	۴۱م ح
خانه و وبال کواکب	۴۲۲م ح	نسبت محیط بقطر	۹۳ ح	تسمیه کل باسم جزو و ذکر نجا	۲۲۰ ح	تضعیف خانه شطرنج	۴۶ ح
کواکب مرصوده	۴۰۹ ح	نصب شاخص برای ارتفاع	۸۴ ح	نصب مستثنی درنحو	۲۵۲م ح		

فهرست مطالب مختلفه متفرقه

شمه بعض از سلسله صفویه	۸م	مفاسد شرب مسکرات	۱۸۸م	شجره السنه روی زمین	۱۴۲م
وجه تسمیه سادات و نسب	۴۳۸ ح	حکایتی از سرقت شعر	۴۱۸	تفصیل تعداد حروف یمنی	۱۴۵م
کلام ملوکانی نقطه	۴۲۹م	رسم خطوط یمنی و عدد آن	۱۴۴م	حروف تهجی یمنی و بعض لغات آن	۱۴۷م
در اختلاف سورخین	۱۵۵م	حروف تهجی پهلوی و یونانی	۱۵۰م ح	تفصیل خطوط پهلوی	۱۴۸م
خطیمنی و دریافت شدن آن و تفصیل					
السنه اهل عالم و اختلاف آنها	۱۳۸م				
انکشافات جدیده که درضمن تالیف					
این کتاب حاصل شده	۲۳۶م				

چند نفر از شعرای عجم غیر اهل فارس بحروف تهجی

امین مشهدی	۵۵۹ ح	بیان الملک اشتیانی	۴۹۶م	حیرت تبریزی	۵۳م
بهجت اصفهانی	۳۶۰م	بیتش اشتیانی	۴۹۰م	خواجوی کرمانی	۴۸۲م
دانش اشتیانی	۴۹۷م			غبار کاشانی	۵۳۶م

شعرای فارسی از شیرازی و غیره که متفرقه در کتاب است

آثار آرزوی شیرازی	اسوده شیرازی	آشفته شیرازی	اهنگ شیرازی	ادیب شیرازی	ادیب شیرازی	اورنگ شیرازی	اهلی شیرازی	ایزدی کازرونی	ایقان شیرازی	بلند اقبال شیرازی	بهار دار ابی
	۳۵۳	۴۳۳	۳۶۴	۴۴۸	۵۴۵	۳۶۳	۴۷۱	۳۳۰	۵۳۰	۵۴۰	۱۰۳
پدیدی شیرازی	پروین شیرازی	پریشان شیرازی	ترکی شیرازی	توحید شیرازی	ثریای شیرازی	جهانگیر شیرازی	حاجی حسین ندری	حافظ شیرازی	حجاب شیرازی	حسرت شیرازی	حشمت زرقانی
	۵۳۹ ح	۵۳۹ ح	۵۴۸	۳۶	۵۳۴ ح	۲۵۷/۲۵۹	۳۷۲	۴۶۹	۵۴۴	۵۴۸	۵۲۸
حقایی شیرازی	حکیم شیرازی	خشود شیرازی	داور شیرازی	رحمت شیرازی	روحانی شیرازی	روشن شیرازی	ساکت شیرازی	سروز شیرازی	سعدی شیرازی	شرف شیرازی	شهاب ارسنجانی
	۵۴۲	۳۵۹	۳۵۹ ح	۳۵۹	۳۶۲	۳۶۴	۵۳۴	۵۴۵	۱۱۶	۴۶۷	۴۰۵	۲۴۹/۵۶
صبوحی شیرازی	صفائی شیرازی	ضیاء شیرازی	عارف بوسحاقی	عالم آرای	عالی شیرازی	عشرت شیرازی	عیانی هجرتی	فخر شیرازی	فرهنگ شیرازی	فلکی شیرازی	فانی شیرازی
	۳۹۰ ح	۵۱۰ ح	۵۲۸	۳۷۲	۱۰۳	۴۴۶	۳۶۳	۱۰۷	۵۲۷	۳۵۴	۵۲۸	۴۲
قابل شیرازی	قدسی شیرازی	کلیب وفا	کلامی شیرازی	محرم شیرازی	محمود کیکانی	مذرک شیرازی	مطلع شیرازی	مادری کازرونی	ناظر کازرونی	ناظم شیرازی	نثار شیرازی	نعمت وفا
	۷۸	۵۳۲ ح	۴۷۷	۵۳۷	۳۷۲	۳۷۳/۵۴۹	۴۶۴ ح	۳۲۸	۳۲۹	۲۶۳	۲۶۸	۸۷
نقاش شیرازی	نقیب شیرازی	نوائی زرقانی	نیاز شیرازی	واحد شیرازی	وصال شیرازی	وفای شیرازی	وقار شیرازی	همت شیرازی	همدم شیرازی	یزدانی شیرازی	
	۴۸۰ ح	۲۶۲	۲۶۰	۵۴۵	۵۴۱ ح	۳۵۸	۵۱۰ ح	۳۵۶	۳۶۲	۵۲۷	۳۶۱	

ایضاً بعض از شعرای شیراز وغیره که بر ترتیب ذکر شده از صفحه ۵۵۳ تا صفحه ۵۶۵ بحروف تهجی

آغاز	اختر	افسرده	بدیع	ثابت	جناب	حشمت	خرم	داور	ذره	راغب	رخصت	روشن	سالک	سحاب
		مودوشی			حباب								یزدی	
بسمل	بیضا	تخلص	ثنای	ثمیم	شهاب	شهید	شیوا	صابر	صادق	صبا	صفا	صفا	ضیائی	طالب	طالع

طایر	عارف	عاشق	عطّار	عقاب	عنایت	عیشی	غزا	فتوحی	فخار	فدائی	فرخ	فصیحی	فکار	کیهان	مایل	محسود
مستور	مضطر	مظفر	منظر	منعم	مونسی	مهدی	میسنا	مینو	ناصر	ناطق	نسیم	نوا	نوایی	واثق	واصلی	وجدی

اشعار متفرقه مندرجه در کتاب از هر کس در مدح یا ذم اشیاء و غیر ذلک بعربی یا فارسی

در مدح پیغمبر و آل او علیهم السلام بعربی	۴۹م	در صفت جنگل و راه صعب بفارسی	۲۰۶م	در عدم انکار از حق و انصاف بعربی	۱۵۷م
مدح سید سجاد علیه السلام بعربی	۶۵م	در جای صعب و مهلکه بعربی و فارسی	۲۰۸م	در مهاجرت از شخص بی انصاف بعربی	۴۱۸م
ذکر قبر موسی بن جعفر و حضرت رضا بعربی	۱م	در صفت قلعه سفید فارس بفارسی	۳۰۳م	در اینکه راحت در رحلت کردن از جای بی انصاف بعربی	۴۲۳م
در ترتیب ائمه هدی علیهم السلام فارسی	۳۱۸ح	در وصف دجله و کشتی بعربی	۳۰۸م	در قلت اصحاب و صول بعربی	۲۴۷م
در مدح بعض رجال بعربی	۲۶م	در تعریف آسیاب بفارسی	۲۵۸م	در مذمت شخص حسود بفارسی	۶م
در صفت محبوبه و تشبیب بعربی	۳م	در تعریف آب بعربی	۲۹۴م	در مذمت شاعر شعر دزد بفارسی	۳۶۸م
در تنظر و اعراض محبوبه بعربی و فارسی	۸۹م	در وصف بساتین و اشجار بعربی	۴۳م	در مذمت خمر بفارسی	۱۹۲م / و بعربی ۱۹۳م
در مدح نسوان محترمه بعربی	۲۷۵م	در صفت نرگس بعربی و فارسی	۲۷۹م	مطلع قصیده عمید الدین زیر عربی	۲۲۴م
در عمارات و سراهای ابن بعربی	۶۴م / ۱۱۴م	در وصف تاریخ بعربی و فارسی	۱۱۸م	شعری از قصیده برده عربی	۳۸۲م ح
ایضا در سراهای خراب بفارسی	۸۲م	در وصف شرب و باران و غنا بعربی	۲۵۲م	شعر از بعض وزرا در معزولی بفارسی	۲۲۴م
در خرابی ایوان طاق کسری بعربی و فارسی	۳۸۳م ح	تعریف دشت ارژنه فارس بعربی	۲۷۶م	شعر شاه شجاع در حق برادر و جواب آن فارسی	۴۷۸م ح
در خرابی دار محبوبه بعربی	۵۶م	وصف شعب بوّان فارس بعربی	۳۸م	رباعی در مدح شرح گلشن راز بفارسی	۴۶۳ح
یادبودهای سلاطین در تخت جمشید بعربی و فارسی	۱۶۷م	صفت جود و کرم بفارسی	۳۵۲م	اشعار فردوسی در خواب دیدن انوشیروان	۴۲م
یادداشتی در خمه تخت بعربی و فارسی	۱۸۶م	در وفای بعهد بعربی	۲۵م	اشعار مولوی در حق جالینوس	۳۹م
یادداشتی در خمه نقش رستم بفارسی	۲۰۸م	در معدلت و دفع اشرار بفارسی	۲۱۸م	اشعاری که در آن اشاره بمبالغات شیراز شده	۵۰۰ح
		در حسن اعمال بمیان بعربی	۲۵۹م		

اشعار متفرقه در کتاب که از مؤلف است مانند قصیده و غزل و غیره

(قصائد)		آن وفادار نگاری که بجان یار من است	۳۴۹م	در خراب آباد کیتی هست یاران جام	۳۲۳م
زآن پیش کاین سمند زرین آفتاب	۴۱۹م	بر جان دل منه از مهر و مشو زآن دلشاد	۳۲۱م	سجده روی تو چون لف تو شد آئینم	۳۲۴م
ماه پرور دین سید و کشت همگام بهار	۶م	بر درش حلقه زدم از سر درد	۳۲۱م	مانند خرابا تیه و دیوانه مستیم	۳۱۹م
زاهل فضل و هنر دور هند کان خبر	۳م	چشم از عکس سیه زلف تو شد اشک آلود	۳۲۲م	زلف چون دوش رها تا بسر دوش مکن	۳۲۴م
کامی بسوی استعرته ای دل عبرت بر	۱۹۳م	میکشان را ز دیار بانگ بهر صبح درس	۳۲۲م	خون خلقی خنده آن لعل میکون ریخته	۸۸م
آمد از هند بکی جار بصد زینت و فر	۴۵۱م	تا برافشانده برخ زلف پریش	۲۶م	دلم از سینه بدان لف گرهگیر بردی	۳۲۵م
بعد مهین صاحب اختیار معظم	۲۶۴م	با دل خویش ز جو تو حکایت کردم	۳۵۰م	مشمط بهاریه	۳۳۹م
(غزلیات)		وصف در انجمنی زآن قد و قامت کردم	۳۵۰م	ترکیب بند در نصایح	۵۰۶م
تو بدلبری و شوخی ببری دل همه را	۳۲م	ایکه از بیم رقیبان بر تو بار ندارم	۳۵۱م	رباعی در نعت پیغمبر صلی الله علیه و آله	۲۷۲م
بهر صیدم چند تازی جست تشد پای سمند	۹۰م	تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم	۱۰۸م	رباعی در حلقه بستن فتن سلاطین کامعاً	۱۱۰۲م
روی تو چو ماه بس جمیل است	۲۶۱م	گفتم از پا کردرافتم دوست باشد تیکرم	۳۲۳م	رباعی در فتح قلعه تبر	۴۳م

چند رباعی در حواشی کتاب از صفحه ۳۲۱ ح تا صفحه ۳۲۵ ح تمام شد فهرست کتبه الفقیر محمد الحسینی

عطار معقول گشت در تاریخ گفتم ز عقل کشته شد نوجوان ۱۳۱۴

هو الله تعالی شانه

در زمان دولت جاوید مدت شاهنشاه اسلام پناه

خدیو فلک پرچم

شهریار انجم حشم السلطان ابن السلطان

ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان

ناصر الدین شاه قاجار ادام الله ملکه کتاب مسمی

به آثار عجم که از خامه عجز و نیستی این اقل

احقر اضعف لاشئ محمد نصیر میرزا آقای

فرصت حسینی شیرازی تالیف شده در بندر

معموره بمبئی

در مطبع ناصری سمت انطباع پذیرفت فی شهر ربیع الثانی

۱۳۱۲

آثار عجم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی پایان و ستایش بیکران * شایان درگاه پاک یزدانی که از دست توانائی در نخستین روز بی اندیشه گیتی را پدیدار نمود و بخامهٔ نیرو بی سرنوشت چهرهٔ جهانیان را نگارش فرمود آخشیجان مردمان را بجان انباز داشت و در جان ایشان دانش گذاشت که آن بی انباز را بندگی آورند و پژوهش کنند نه جمشید و ده آک بتخت و افسر از آستانش بی نیازند و نه اسکندر و دارا بکشور و لشکر بدرگاهش گردن فراز یگانه که از پرتو شید خود گوهر روان شت وخشور فرهمند و پیمبر خردمند را که در آسمان سروری مهر نوربخش جهانست پدیدار فرمود و او را پشت وارهٔ ناوران نمود ستوده پیمبری که بزایش فرخنده اش اخگر آتشکدهای پارس را خاموش ساخت و بآئین اویژه اش کیش زردشتیان را بر انداخت بعد گوید داعی دولت جاوید مدت علیه ایران صانها الله عن الحدثان اقل السادات والطلاب ابن بهجت فرصت شیرازی غفر لهما که در چند مدت قبل یکی از صاحبان دولت بهیهٔ انگلیس بتوسط شخصی از پارسیان

شایان بروزن پایان بمعنی شایسته است

نیرو بروزن نیکو بمعنی قوت و زور و بمعنی تقدیر نیز آمده است

آخشیجان بمد الف و بدون مد بمعنی عناصر اربعه است کذا فی اللغة

پژوهش بروزن نکوهش بمعنی تجسس و تفحص و جستجو نمودن است

ده آک بفتح اول و مد حرف سیم معربش ضحاکست

شید بمعنی نور است یعنی نوری که ذاتی باشد نه کسبی و آن بخود پیدا شده باشد نه بسبب غیر بعربی نور الانوار گویند

شت بفتح اول کلمه تعظیم است که ترجمه اش حضرتست

وخشور بضم واو پیغمبر است

فرهمند بفتحتین خردمند و دانا است

پشت واره بمعنی پشتیبان است

ناوران جمع ناور است یعنی ممکن الوجود

اویژه بروزن همیشه بمعنی خالص و پاک و پاکیزه آمده

پارسیان زردشتیان

مانکجی نام که از امنای شورای دارالخلافه بود دستور العملی نوشته از آنجا فرستاد که فقیر بعضی از آثار قدیمهٔ فارس را نقشه برداشته و پارهٔ از مرتفعات را مهندسی نموده و برخی از اراضی را مساحت کرده بجهت مشارالیه بفرستم لهذا چندی پی سپر وشت و بیابان شده این خدمت مرجوعه را بانجام رسانیدم پس از فرستادن نقشه ها مع کتابچه که در تفصیل آنها نوشته بودم بجانب دارالخلافه خبر رسید که آن شخص پارسی بدرود جهان را گفت و آن نقوش در ضمن ترکه اش ضبط شد از این مطلب افسوس میداشتم که رنج فقیر بهدر رود و اجرم ضایع گردد یعنی هنوز بطبع نرسیده از میان برود همواره در این خیال بودم گاهی نقشه های مذکوره را از روی اصل آنها تجدید نمایم و تفصیل آنها را دوباره بنگارم و بطبع رسانم تا کتابی شود مدوّن و از فیضش خاص و عام را بهرهٔ کامل حاصل گردد ❁ و در این اوان سعادت نشان که

عبارتست از سنه یکهزار و سیصد و دوازده هجری و سال چهل و ششم قمری از جلوس میمنت مانوس سلطان عصر و قهرمان دهر خسرو کیوان رفعت بهرام صولت خدیو جم حشم شهریار کسری خدم جمشید خورشید مسند دارای اسکندر خرد لشکر کش کاوس تخت دشمن کش فریدون بخت وارث ملوک اشکانیان دارای اقالیم جهان مروج ملت تازی ابوالمظفر سلطان ناصرالدین پادشاه غازی ظل الله الممدود فی الارضین ابد الله انواره رافعة علی العالمین که تمهید قواعد مملکت و تشیید قوانین سلطنت بکف کفایت وزیری است صافی ضمیر و شیر باتدبیر صدر فلاطون کیاست بدر برزجمهر حکمت شخص اول ایران ثانی آصف

تمهیدی
باصطلاح حاصل نمودن معرفت اشکال و مقادیر اشیاء است و هندسه یکی از علوم ریاضی است چونکه حکمت ریاضی مشتمل است بر علم هیات و هندسه و حساب و موسیقی

مساحت
بکسر میم پیمایش زمین و غیره را گویند

ترکه
بروزن فرحه یعنی میراث مرده است

بهرام
نام ستاره مریخ است و نیز نام پادشاهی است معروف که عادل و سخی بود

کسری
بکسر کاف معرب خسرو است و آن لقب نوشیروان است

تمهید
گسترانیدن و نیکو کردن

تشیید
استوار نمودن

کیاست
بکسر اول اسم ملکی وزیری است

دوران اقای میرزا سید علی اصغرخان امین السلطان وصدر اعظم کل ممالک ایران
ادام الله اقباله وابقی الله اجلاله از عنایات سبحانی والطاف ربانی موکب
باسعادت مهر سپهر فتوت وکامکاری کوهر بحر مروت وبختیاری حضرت
اجل اکرم افخم اقای حسینقلی خان نظام السلطنه صاحب اختیار وحکمران مملکت
فارس ادام الله ایامه دولته از دارالخلافه طهران بایالت شیراز وانضمامات
آن نزول اجلال فرمود از آنجاکه همواره خاطر مبارکش تشویق اهل
کمال را طالب است وترقی ارباب فضل را راغب حکم ماجضا راین بنده فرمود
پس از ملاحظه بعض از صنایع ونقشهائی که از کلک هنر سلکم سرزده بود وبعد از
سؤال وجوابی چند از معضلات جغرافی وهیات قدیم وجدید اظهار مراحم پیکران
از بندگان حضرتش نسبت باین بنده شرف صدور یافت فرمودند که بسیار نیز
در فارس هست که هنور قدمی در آنها نگذاشته ونقشه برنداشته باید آنها را هم همتی
گماشته رفته نقشه برداشته بنیاد تلفیق کتابی نمائی وتبییض خامه کشائی وآنها را بنقشهای
سابقه ضم کنی تا کتابی کردد جامع ونسخه شایع پس بدین فرمان واجب الاذعان عزمی
جزم کرده همتی گماشتم وقدمی برداشتم متوکلا علی الله باماکنی که مذکور خواهد شد رفته
خدمات مرجوعه خود را بانجام رسانیده مراجعت نمودم چون بحضور انور آن خورشید
سپهر جلال وکوهر دریای کمال آورده بالطاف بی نهایتش سرافرازم فرمودند بخلعت
کرانبها مفتخرم نمودند ❁ مطالبی را که درعرض راه سفر روز بروز بهنگام
برداشتن نقشه آثار قدیمه مینوشتم وبهر مکانی که میرسیدم در اوراق متفرقه یادداشت
مینمودم آنها را بعینه دراین دفتر جمع آوری کرده مجموعه ساختم وآن را موسوم نمودم

بآثار

معضلات
بضم اول وسکون ثانی وکسر
ضاد وبعدی مشکلات است

جغرافی
این کلمه مرکب است از دو لفظ
یونانی وآن دو لفظ یکی یی
دو دیگر کرفی است چون یی
بزبان یونانی بمعنی زمین است
وکرفی بمعنی تعریف است
پس انرا از یونانی بفرانسه نقل
نموده اند بمعنای یاد نمائی
زمین نقشه نهاده
وکرده گفته اند بعد ازان
آنرا معرب کرده جغرافی
نامیدند بعضی دیگر گفته اند
مرکبست از جیا که بمعنی زمین است
وکرفی که بمعنی تخطیط است
پس جیاکرفی یعنی تخطیط زمین
بهرحال معرب آن جغرافیست
بعضی آنرا از علوم ریاضی و
بعضی طبیعی دانسته اند و
موضوع آن کره ارض است

هیات
نام علمی است که بدان
اشکال افلاک ومساحت
کره ارض دریافته
می شود

تلفیق
بمعنی ترتیب دادن
وفراهم آوردن است

تبییق
بمعنی نوشتن است

اذعان
فرمانبرداری وفروتنی
مذعن یعنی

به آثار عجم ○ آن مطالب مذکوره متعلقه بنقشها را پس از مراجعت از سفر که خواستم دراین کتاب جمع آورم خوش ندانستم که تغییر و تبدیلی در آنها داده سخنی زیاد یا حرفی کم نمایم چونکه مطلب و مقصد اصلی بپرداختن عبارت از میان میرفت لهذا از صاحبان بصیرت که ناظر این نسخه اند معذرت میطلبم که چنانچه خطائی یا سهوی از خامهٔ این فقیر سرزده باشد اغماض عین فرموده بر لغزشم خرده نگیرند زیرا که مطالب این کتاب را اکثر در دهات و بیابانها می نگاشتم خدای احد شاهد حال است که بسا مطالب ابنیه و بعض جاها را با قلم مداد سواره مسوده میکردم در سرزمینی که نه لغت فارسی بود نه لغت عرب نه نسخهٔ تاریخ و نه کتاب ادب در اوقات جمع آوردن این کتاب موسوم بآثار عجم یکی از منشیان صاحب غرض که همواره شعلهٔ حقد وحسد در کانون سینه اش اشتعال دارد و پیوسته ببندبانی و اهانت اهل فضیلت اشتغال ورقه که در آن مسودهٔ توحید اول کتاب را نموده بودم که خالی از سخنان تازی است ملاحظه میکرد گفت عبارات نثر نوشتن که در آن کلمهٔ عربی نباشد سهل است اگر چنانچه تو را قدرتی باشد سخنی برشتهٔ نظم برکش که دارای این معنی بوده باشد یعنی تهی از الفاظ عربیه بود و آن نظم هم قصیده باشد ابتدار بهاریه پس گریز باسم ممدوح یعنی حضرت اجل اکرم آقای نظام السلطنه و صاحب اختیار علاوه براین نام بعض از سلاطین کیان وغیره را هم در آن قصیده استعارهٔ درج نما فقیر سخن آن شخص فشی را معلل بغرض دانستم زیرا که گفتن اشعار که فارسی فقط وخالی از کلمات عربیه باشد امتحانم نمود و گریز باسم نظام السلطنه وصاحب اختیار را که آن هر چهار کلمه عربی اند خواهش کرد و دانستم که بمضامین مذکوره میخواهد

اغماض باکسر چشم پوشی و بمعنی آسان گرفتن است منه

حقد بکسر اول بمعنی کینه و عناد است و حسد بفتحتین زوال نعمت کسی را خواستن بعض از اهل ادب گفته اند فرق میان حقد و حسد این است که حقد بدگمانی است که در دل حاصل میشود بعلت عداوت با مردم و حسد اختلاف دل است بر مردم از برای اموال و نعمت و غیر ذلک که آنها راست منه

کانون آتشدان را گویند منه

استعاره باصطلاح اهل معانی و بیان آنست که لفظی را از معنی حقیقی نقل کنند در چیزی دیگر بطریق عاریت استعمال نمایند از جهت مشابهتی که میان معنی حقیقی است و معنی مجازی مثل آنکه گویند فریدون بهار و ضحاک زمستان و غیر ذلک و اقسام استعاره بسیار است در اینجا همین مختصر کافی است و مطول استقصای دیگر است منه

از آیا یستم نماید و بقید آن الفاظ عربیه بعسرت و مشقتم اندازد اما بیچاره ندانست کسیکه قادر بگفتن سخن منظوم باشد و از لغات فرس باخبر بود البته مضامین مذکوره را باسهل وجهی برشتهٔ نظم تواند کشید و در استعمال آن الفاظ عربیه زبان عذر خواهد کشاد از آنجا که بزرگان اهل ادب گفته اند که انسان خویشتن را باهل عناد و حسد باید بزرگ نماید اگرچه کوچک باشد و جسارت را کار بندد و بایشان خود را از افتادگان نماید اگرچه افتاده باشد و نیز گفته اند که در کار حاسدان باید جهد کرد بچیزهائی که موجب بغض ایشان شود بلکه از آتش بغض بگدازند زیرا که این گداختن بیماری حسدشان را نیکو دوائی خواهد بود اگرچه بعض از حکما گفته اند که هیچ سیاست و تنبیهی از برای حسودان بدتر از این نیست که ایشانرا بخودشان واگذارند تا خود خود را بخورند چنانکه آتش هیزم را در امثال است که کفی للحسود حسده که شر حسد او هم بدو باز گردد و راجع بخورش شود النار تاکل نفسها ان لم تجد حطبا تاکله در این معنی شاعری نیکو فرموده (شعر) حسود را حسد او بس است در عالم که در بلا و غم و رنج دارد ش مردم حسود بر دگران آتشی برافروزد چو نیک در نگری خود در آن میان سوزد خلاصه اینکه چون انسان جهول را طبعی است فضول فورا قلم برگرفتم و شروع بگفتن چنان قصیده که موشح و مزین است بمدح آن ممهد قوانین دولت و مشید قواعد مملکت نمودم هشت بیت از آن را در عرض نیم ساعت تقریبا گفتم مجلس برهم خورد باقی قصیده را تا شامگاه انشا نمودم و هی هذه

ماه پروردین رسید و گشت هنگام بهار	جشن جمشیدی درآمد جام خورشیدی بیار
جام خورشیدی هلا در جشن جمشیدی بنوش	با بتی خورشید روی و بذله گوی و میگسار

عسرت بضم اول دشواریست منه

سیاست در اینجا بمعنی قهر کردن و هیبت نمودن است منه

النار تاکل الخ یعنی آتش اگر هیزمی را نیابد که آن هیزم را بخورد ناچار خود خود را میخورد منه

موشح بضم میم و فتح واو و شین معجمه مشدده و حاء مهمله یعنی زینت داده شده و آراسته منه

ممهد بصیغه فاعل بمعنی گسترنده و نیکو کننده است منه

مشید بصیغه فاعل ایضا بمعنی محکم کننده است منه

پروردین معروفست و آن مدت ماندن آفتابست در برج حمل منه

بذله بروزن طبله سخن مرغوب دلکش و شعر را نیز گویند که با آهنگ خوانده شود و بذله گو ظریف و خوش صحبت را گویند

کرد اسپندار مذ شاه پروردین به بند — همچنانکه زال زر را اردشیر نامدار

فرخجسته فرودین ماند پور آبتین — تنگ برآورد از روان پور اسب دیدار

همچو سودابه بشکوه سرخ گل در بوستان — چون سیاوش اندر آتش ساری اندر لاله زار

زندخوانان برفراز شاخ آتش سار گل — زندخوان کردیده چون زرتشتیان در نوبهار

ای بت فرخ رخ ای دلدار مینو چهر چهر — خسروانی بزم را پدرام کن کاوس وار

اتشین می ده که تا کیخسرو آسا در بزم — برتن افراسیاب انده از هرسو شرار

می بده تا مست کردم وز در پوزش نهم — رو بخاک درکه دستور شاه کامکار

داد کرد دستور روشن دل نظام السلطنه — کز روان روشنش خورشید باشد سرمسار

برزبان خامه ام تازی گذشت و باک نیست — زیب یابد نامه ام ازنام صاحب اختیار

آن مهین دانشوری کز داد و فرو زفرهی — اوست شه را دوست پندار و شاه را خواستار

انکه چون بهرام نیواندر که چالش کند — دشمنان را از دو سو چون کله کوران شکار

شهریار را دل چون نوشیروانست و بود — او چو پور نجتکان در پای تخت شهریار

نوک مژگین خامه او در بچشم دشمنان — همچو تیر رستم است و دیدهٔ اسفندیار

تند بار از خشم او آگاه کردد در جهان — از در پوزش نهد رو بر درش چون بندبار

پارس از داد ش چنان آباد شد کز باد شد — آنچه کویند از شهان داد کر در روزکار

داور ا از بنده فرصت کن پژوهش کز شهر — بس پژولیده است و یبا شد ژند و بی نگار

کاه اندر بند سختی همچو کرکین پای بند — که بجاه تیره بختی همچو پشتن خوار و زار

کاه بردار ستم همچون فرامرز م پشوه — که بکام اژدهای رنج چون بهمن دوچار

از دسا تیر مه آباد است نام و نشان — تا که از زند است و استا کیش و دشت استوار

بضم میم و سکون شین معجمه و کاف تازی حرم سرا را کویند

ساری مرغیست سیاه رنک منقط بنقطهای سفید خوش آواز است

زندخوانان الف و نون در آخرش علامت جمعست مفرد ش زندخوان یعنی مقبل

نام کتاب زرتشت است که پازند ترجمه آن کتابست

نوبهار در اینجا بمعنی آتشکده است

پدرام بکسر پا سه نقطه بمعنی آراسته

پوزش بمعنی عذر و معجز است بفتح اول و تخفیف ژا در فارسی بمعنی شان و شوکت

فرهی بفتح اول و تشدید ثانی نیز بمعنی شوکت است

پژوهش بروزن دیوهش بمعنی شجاع و دلیر

چالش بالام کسور بمعنی رفتار از روی سخوت و ناز است در برابر حریف کارزار

پور نجتکان بضم حرف چهارم که یازده حده است مراد بزرجمهر است

بندبار حیوان درنده مثل شیر و پلنک است

ژند بی آزار و بی دانش

پژوهش بیازده نقطه و زا سه نقطه بمعنی تجسس

پژولیده بمعنی پریشان

دشمنت را اهرمن پیوسته باد ارهمنون		دوستت را باد یزدان در دو گیتی دستیار

اکنون که بخواهیم شروع در نوشتن کتاب نمائیم لازمست این معنی را اظهار داریم که مؤلف را در نوشتن چیزها یا غرض اظهار فضیلت و کمال است یا فقط مقصودش ابراز مطالب مخصوصی بنابر اول میباید البته مراعت استعارات و کنایات و امثال و حفظ سجع در الفاظ و غیر ذلک از تکلفات منشیانه را بنماید و بنابر قسم ثانی از مراعات اشیاء مذکوره باید چشم پوشد و باطناب نیز نکوشد و سخن را موجز نویسد یعنی غرض و معانی بسیار را در عبارات قلیل بکار برد و اهل انشاء و ادب مخصوص سجع را در نامه های فارسی منع کرده گویند ناخوش است و بسا که بمراعات مذکوره سخن دراز گردد و مؤلف از مقصودی که دارد باز ماند لهذا فقیر در این کتاب آنچه مینویسد مراعت سجع را نخواهد نمود و چشم از عبارت پردازی خواهد پوشید پس مطالعه کنندگان این کتاب را گمان نرود که عذر این معنی بواسطهٔ عدم قدرت بپرداختن عبارت و آوردن سجع است چو که معرفت محاسن و معایب تراکیب نثریه را بصیرم و افشا کلام منثور را از مرجز و مسجع و عاری دانم سلاست و متانت و لطافت و اقتباس مستحسن و مستهجن را دیده و خوانده ام بلکه پارهٔ از این علم را در کتاب مسمی بدریای کبیر که تالیف فقیر است ذکر نموده ام ولی اولی و انسب آنست که در این کتاب عبارات روان خالی از اطناب و تعقید ذکر شود و از عبارت پردازی نیز چشم پوشی نمایم

قبل از شروع در ذکر مطالبی که متعلقه بمسافرت فقیر است مقدمهٔ لازم بود

مرجز بضم میم در اول و تشدید جیم در سیم قسمی از اقسام نثر است نزد اهل انشاء و آن نثری باشد که کلمات هر فقره هم وزن باشند در مقابل یکدیگر بدون رعایت سجع

مسجع بضم میم قسمی دیگر از نثر است که کلمات هر فقره هم وزن نباشند در مقابل یکدیگر اما رعایت سجع بشود منه

عاری قسم دیگر از نثر است که کلمات هم وزن نباشند و رعایت سجع هم نشود بخلاف مرجز و مسجع منه

سلاست باصطلاح اهل انشاء آسان بودن و روانی کلماتست که ثقیل نباشد

متانت بفتح اول استواری و محکمی در عبارتست

لطافت بفتح اول دقت و نزاکت در عبارتست

اقتباس باصطلاح در علم بدیع آنست که در ضمن عبارات از قرآن و احادیث کلامی بیاورند بدون اینکه اشارت کنند که این آیه قرآن است یا حدیث پیغمبر است و اقتباس مستحسن آنرا گویند که سامع را بنشاط آورد و مخالف شرع نباشد اما اقتباس مستهجن آنست که طبع از آن تنفر داشته باشد نسبت مخالفت با شرع و اقتباس اقسام دیگر دارد که اینجا را مجالی نیست

که مسطور گردد تا مطالب آتیه را بکار آید و رفع ابهام را از بعض تقریرات که بعد از آن خواهد آمد بنماید و بالله التوفیق و علیه التکلان[1] ❁

مقدمه ایران مملکتی وسیع بوده هر جائی از آن نامی داشته که الحال تغییر یافته نقداً از ملکهای ایران عراق و خراسان و طبرستان و فارس و آذربایجان و کرمان و غیر ذلک است که در صدد ذکر همهٔ آنها نیستم و ایران گویند نام هوشنگ پسر سیامک یا پسرزادهٔ آن یا برادر آن بوده بنا بر اختلاف مورخین و در قدیم الایام تمام ایران را پارس میگفتند باین معنی که چون آن ولایات بتصرف ایران بن هوشنگ بوده بنام او ایران خواندند پس از آن که ملک به پسرش پارس نام رسید پارس خواندند ولیکن در این زمان همه ایران را پارس نخوانند بلکه پارس عبارتست از شیراز و کازرون و فیروزآباد و داراب جرد و فسا و نیریز و سروستان و خفر و کوار و جهرم و مرودشت و شبانکاره و غیر ذلک که نیز در صدد ذکر تمام آنها نیستم بعضی هم نوشته اند که پارس پسر تهمورس[2] بوده و آن چند پسر داشته نام آنها جم و شیراز و استخر[3] و فسا و غیر ذلک از این قبیل بوده هر یکی از آن پسرها را قسمتی از ممالک فارس داده ایشان هر یک بنام خود شهری بنا نهاده اند که الحال آن شهرها بنام آنها خوانده میشود

الله اعلم

فارس از ممالک جنوبی ایران است و آن محدود است از حد شمالی بقومشه[4] و جنوبی ببحر عمان و خلیج فارس و مشرقی به نیریز و مغربی برام هرمز کوه کیلویه طولش را از شمال بجنوب تخمیناً یکصد و شصت فرسخ (۱۶۰) نوشته اند

[1] تکلان بروزن لقمان بمعنی اعتماد و سپردگی کار بدیگری است منه

[2] تهمورس بفتح تاء قرشت نام پادشاهی بوده ملقب بدیوبند بعضی گویند پسرزادهٔ هوشنگ است و طهمورث بطاء و ثاء مثلثه معرب آن است منه

[3] استخر نام پسر تهمورس است و نام قلعه ایست بفارس اصطخر بصاد و طاء معرب آنست منه

[4] قومشه جائی است نزدیک باصفهان و قمشه بدون واو مستعمل است و این معرب کومه شه است چو که کومه خانه هست که از نی و چوب سازند و آن را برای شاهی ساخته بودند بعد در آنجا بنای شهری شده و بدین اسم میده شد منه

وعرضش را از مشرق بمغرب متجاوز از صد فرسخ (۱۰۰) مشتمل بر محالات گرمسیری و سردسیری یعنی آن را دو قسم کرده اند جهت شمالش را سردسیر گویند و جهت جنوبش را از شیراز گرمسیر نامند حرارت گرمسیرش سالم است و برودت سردسیرش ملایم و در این قرون دار الملک فارس شیراز جنت طراز است که معظم ترین این مملکت است

الحال شروع نمایم در ذکر مسافرت سابق خود یعنی سفری که از جانب شخص انگلیس مأمور بودم که بیانش شد و تفصیل اشکالی که در بعض اماکن فارس منقوش بر احجار است چو که سلاطین ایران را رسم بوده که معظمات امور تاریخیه و رسومات مذهبیه را بتوسط صور و آثار بر صفحه روزگار می نگاشتند **شعر**

اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَینا	فَانظُرُوا بَعدَنا اِلَی الآثارِ
از نقش و نگار در و دیوار شکسته[1]	آثار پدید است صنادید[2] عجم را

روز هیجدهم شهر صفر المظفر سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری مطابق یکهزار و هشتصد و هشتاد و نه مسیحی از شهر شیراز حرکت نمودم از دروازه مشهور بقصابخانه که در سمت جنوب شرقی شیراز واقع است بیرون آمده قریب یکفرسنگ رفتم بقصر ابونصر (قصر ابونصر) یکی از امکنه ایست که مأمور بودم بجهت برداشتن نقشه آن و این آثار و بناء در سمت مشرق شیراز است بر بالای کوهی که چندان ارتفاع ندارد و سوار بسهولت میتواند بالا برود در آنجا محوطه ایست بمقدار بیست ذرع طول و بیست ذرع عرض در آن محوطه پارچه سنگهای عظیم بر زمین افتاده همه شکسته و درهم ریخته و معلوم است که در شکستن آنها تعمد[3] کرده اند

[1] شکسته صاحب انجمن آرا در لغت استخر میگوید دو قلعه در استخر است یکی را شکسته و دیگری را ماران گویند بعد از آن شعر مذکور در متن را می نویسد بعد از آن میگوید یعنی طاق مداین منه

[2] صنادید بفتح اول جمع صندید است یعنی مهتران و بزرگان منه

[3] تعمد از باب تفعل قصد کردن و آهنگ نمودن است منه

دارغرایب اینکه تمام آن سنگها سیاه است بخلاف آن کوه معلوم میشود که سنگهای
این عمارت را از جای دیگر حمل و نقل نموده در این مکان آورده و بکار برده اند
از وضع و محاذات چنین مستنبط می شود که انجا عمارتی بوده بسیار عالی تمام از
سنگ سیاه براق و آن عمارت چهار در داشته بچهار سمت از آن درب ها هنوز
دو اسطوانه بر پاست ارتفاع هر اسطوانه تقریبا پنج ذرع و عرض آن در کاه سه ذرع است
و یکپارچه سنگ نیز بر سر آن دو اسطوانه است و بر روی دو سنگ اسطوانه از دو
طرف صورت دو شخص را نقش نموده اند یعنی حجاری کرده اند که آن صورتها ایستاده
لباس بلند پرازچین در بر دارند و تاجی بر سر انها ست و در دستشان ظرفیست
و در سه درب دیگر که اسطوانه انها بر زمین افتاده و شکسته نیز همان صورت بوضع
مذکور بعینه حجاری شده با همان لباس و تاج و ظرف در دست و در سایر سنگهای
دیگر که در آن عرصه بر زمین افتاده نیز تصویرها منقوش است از انجمله سنگ بسیار
بزرگی است که بر روی آن صورت هفت نفر را نقش کرده اند همه با لباسهای بلند
پرچین مثل صورتی که بر اسطوانها نقش اند که مذکور شد و در دست هر یک از
از آن صورتهای مذکوره ظرفیست مگر اینکه در دست یک آدم دست اسبی است
باین طور که دست اسبی را گرفته از زمین بلند نموده و بر دوش نهاده ولی آن نقوش
از اثر باران و آفتاب بر رود هور منمحی شده اند خاصه چهره انها که ناچیز و نابود
گردیده و قریب باین مکان بر بالای بلندی سدّه بسته اند و در عقب آن سدّه
ممر آبی را یافتم چون معلوم شد از این ممر آب در عمارت مذکور می آمده و آثار
عمارات دیگر نیز در آن حوالی موجود است که بکلّی منهدم و مخروبست اما وجه تسمیه

اسطوانه معرب ستون است

منه

ذرع

در این کتاب هر کجا که نام ذرع میاوریم ذرع متداول در این زمان است که شانزده گره میباشد

منه

منمحی یعنی پاک شده و محو و نابود

منه

این مکان بقصر ابونصر معلوم براین بنده معنیست که بچه مناسبت آنجارا باین اسم میخوانند همانا که این نام را دراین سنوات نهاده اند بنا بسبتی چندماه قبل ازاین که فقیر دراین مکان بودم دریکی ازکتابهای تاریخ انگریزی دیدم شخص ایطالیائی نوشته بود که هنگام سیاحت درمکانی رسیدم که یکفرسنگ تا شهر شیراز مسافت داشت آنجارا دست خضر مینامیدند وقریب بآن بربالای کوه آثار عمارتی بود تمام ازسنگ سیاه واهالی آنجا آن مکان را مسجد سلیمان میگفتند انتهی تاریخ سیاحت آنشخص دویست سال قبل ازاین بود ومراد ازمسجد سلیمان همین قصر ابونصر مذکور است پس معلوم میشود که در دویست سال قبل این مکان در افواه عوام مسجد سلیمان بوده الحال قصر ابونصر است وبراین تسمیه ها هیچکدام اعتمادی نیست زیراکه دراین شبهه نخواهد بود که این مکان ازآثار سلاطین عجمست مثل کیان وغیره احتمال آنکه سلیمان نامی همچنین ابونصر اسمی درایجا آمده مرمتی نموده یا مسکن کرده بهرحال این دو اسم ازمستحدثات است بالجمله قریب باین مکان بفاصلهٔ میدان اسبی جای خوش آب وهوائیست که آنجارا دست خضر گویند چوکه دست معرب دشت است یعنی صحرای سبز وآنجا بقعه ایست اطرافش اشجار بسیار وچشمهٔ چند جاریست وبمسافت نیم فرسنگ یا دورتر ازاین مکان جائی است که آنرا آب مرغان نامند وآنجا نیز بقعه کوچکیست ودر جنب آن چشمهٔ باریکی وآن بقعه درمیان درّه واقعست ودرآن درّه کوه دخمهٔ پارسیان بسیار است علی الجمله نقشهٔ آن مکان مسمّی بقصر ابونصر را در ورقهٔ به بمزهٔ یک (۱) برداشتم ودر کنار ورقه نقشهٔ صور منقوشه برآن احجار را بجهت توضیح روشن ترکشیدم وبحروف تهجی پهلوی آن صور علامتی نهادم وآن علامت را درخود نقشه نیز مکرر گذاردم تا محل آن صور درآن احجار که درنقشه است برناظرین معلوم گردد

ایطالیا معرب اتیالیاست مملکتی است وسیع ازطرفی متصل است بحر سفید واورا باغ اروپا گویند طول آن پیصد وپنجاه میل است وعرضش صد و پست میل منه

مستحدثات بصیغهٔ مفعول یعنی نوپیدا منه

دست خضر درنوشتجات دیدم آنرا دست مزدی گویند وخرد بفتح خا وسکون را ودال مهملتین یعنی کل سیاه تهجوی است شاید بدین جهت آنجارا دست خرد گویند ولی آن معنی که درمتن شده ظاهرا صحیح تر باشد ودست خرد درست نباشد منه

دخمه یعنی سردابه است که پارسیان مردگان خودرا درآن میگذارند منه

س

س

دیگر از جملهٔ آثار قدیمهٔ فارس بَرْم[1] دِلک است و این یکی از جمله جاهائی است که مأمورم
ببرداشتن نقشهٔ آن از شهر شیراز تا این مکان تقریباً دو فرسنگ است
و آن در سمت شرقی شیراز واقع شده و راهش از قصر ابونصر است که مذکور شد
و این مکان در پایهٔ کوهی است که آب و اشجار در دامنهٔ آن کوه بسیار است و در آنجا
نی زاریست پیشه مانند اهالی آنجا میگفتند بسا که گراز در آن نی زار دیده میشود و
در آن حوالی درختهای بید بسیار قوی سایه افکن نیز بسیار است خیلی خوش آب
و هواست و در آن نزدیکی بقعهٔ بسیار کوچکی است و در آن بقعه قبری است و آن را
امامزاده ابراهیم میخوانند بالجمله محاذی آن اشجار و پیشه زار در آن کوه چند درّه وسیعست
در یکی از آن درّه ها تصویر چهار آدم را بر سنگ نقش نموده اند و آن صور اگرچه
از دور پیدا و نمایان است ولی چون تا دامنهٔ کوه آب گرفته و رفتن سواره و پیاده
با پا افزار بنزدیک آن صورتها بسی دشوار می بود با پای برهنه در آن آب داخل
گشتم آن گاه بوسیلهٔ اثناء[2] و رخنهای کوه از دامنه بالا رفتم تا دقایق آن صور را
درست ملاحظه کنم (تفصیل آن صورتها از این قرار است) سه طاقچه مانند
در آنجاست که آنها را مسطح نموده اند در دو طاقچه هر کدام یک صورتست رو
بروی یکدیگر که با دست راست بیکدیگر اشاره میکنند در دست شخص اوّل
حربه ایست کتّاره[3] مانند با غلاف که قبضهٔ آن را گرفته است و در دست چپ
شخص دوم حربهٔ ایست چون خنجر و کلاهی مکلّل[4] بجواهر که پری بر آن نصب است بر
سر دارد کمربندی مرصع بر کمر بسته است امّا در طاقچهٔ سیم دو نفر است نیز
رو بروی یکدیگر شخص سیم کُلی بشخص چهارم تعارف مینماید و شخص چهارم که ریش ندارد

[1] برم
بر وزن نرم بمعنی آبگیر
و تالاب است و بمعنی سبزه
و مرغزار نیز آمده هر دو معنی
مناسب آنجاست
منه

[2] اثناء
بالفتح جمع ثنی بالکسر است
و ثنی یکتاه از تاهاست
و بمعنی نورد در نامه و غیر آن
و بمعنی میان آمده ایضا
منه

[3] کتاره
بشد تاء قرشت و تخفیف
هر دو درست است و آن
حربهٔ مانند شمشیر است
که در هندوستان متداول است
و این لفظ را در ایران غدّاره
گویند یعنی کاف را بدل بغین
و تا را بدل بدال نموده اند
و کتاله یعنی بجای را لام
استعمال کردن
نیز صحیح است
منه

[4] مکلّل
بضم اوّل و فتح کاف
و شدّ لام اول بصیغه
مفعول یعنی درخشان
منه

دو دستی گل را میخواهد بگیرد و در دست چپ شخصی که گل دارد نیز کتاره ایست
و کلاه و کمر شخص چهارم نیز مرصع بجواهر است و کفشهای آنها همه مانند ارسیهای
تکمه[1] دار این زمانست و شخص دوم که خنجر بکف گرفته گریبان لباسش مانند لباسهای
لب برگردان این عصر است همانا که این وضع لباس و کفش و کمر و غیر ذلک که این
زمان رواجی دارد اقتباس از این قبیل صورتها و آثاری است که از قدیم باقیست
بسیاری از صنایع در این ازمنه هست که منشأ آنرا در تخت جمشید و جاهای دیگر فقیر
دیده ام که ذکر آن بعد از این در این کتاب خواهد آمد (اما تفصیل ارتفاع طاقچهای مذکوره
از زمین و صورتهای آن) ارتفاع از زمین تا پای آن صورتها تقریبا چهار ذرع میشود
و بلندی قامت صورت اول دو ذرع الا یکچاریک است صورت دوم
دو ذرع و یکچاریک و صورت سیم دو ذرع و صورت چهارم نیز دو ذرع الا یکچاریک
و در نزدیکی این مکان آبادی چندانی نیست مگر گاهی بعضی از صحرانشینان در آنجا
سکنی دارند و زراعت می نمایند و اهالی آن سرزمین آن نقشها را نقش رستم مینامند
و این رسم اهل دهات و مردمان صحرائیست که هر کجا صورتی بر سنگ از آثار
قدیمه بینند نامی از خود اختراع کرده استعمال مینمایند و آنچه بنظر فقیر رسید از قراین
که صورتهای سلاطین عجم را در بعض از نقشهای یروپ[2] دیده ام و سکه آنها را ملاحظه
نموده ام می شاید که صورت دوم از آن صور گشتاسب[3] باشد الله اعلم بالجمله
نقشهٔ قطعهٔ از آن کوه و اشجار و آن صور را برداشتم به نمرهٔ (۲) و در
حاشیهٔ آن ورقه نیز نقشهٔ آن چهار صورت را بزرگتر از جهت وضوح ضم نمودم
و در جنب آن صور عدد یک و دو و سه و چهار بخط هندسه نهادم

[1] تکمه
بضم اول گوی گریبان است و معروفست اینکه بجای تا دال استعمال کنند غلط است
منه

[2] یروپ
بضم یاء حطی و راء قرشت و واو و پاء سه نقطه هر دو ساکن لفظ انگریزی است بمعنی فرنگستان میباشد و صورت رقم آن در خط انگریزی باین طور است
(EUROPE.)

[3] گشتاسب
و گشاسب و گشسب همه در استعمال صحیح است و آن پادشاهی بوده پسر لهراسب گویند دین زردشت را اختیار نموده بوده
منه

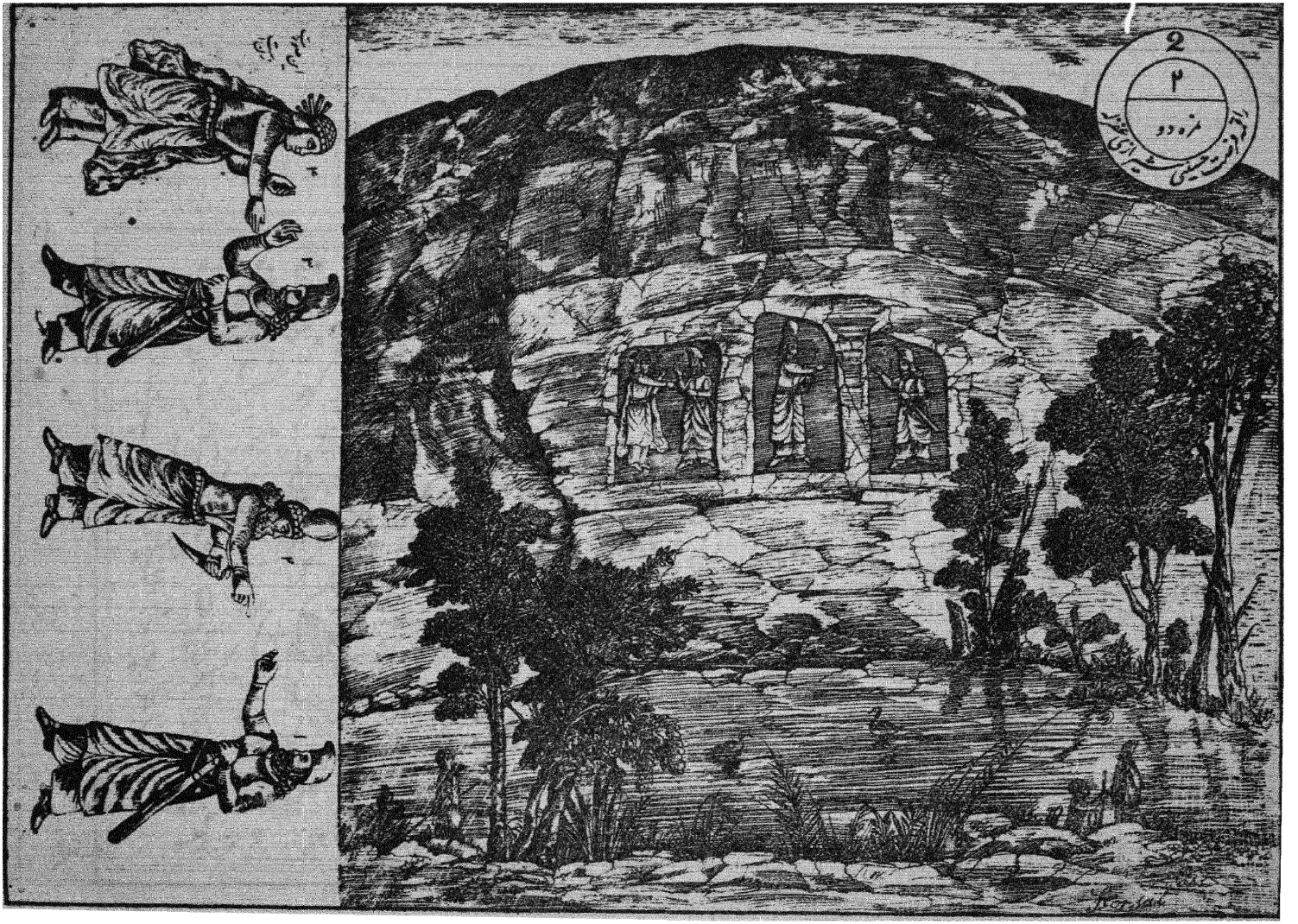

دیگر از جمله آثار قدیمه در فارس بند بهمن[1] است که در بلوک کوار[2] واقع است مسافت اراضی از شیراز تا کوار بدین تفصیل است که ذکری شود از شیراز حرکت نموده سه فرسنگ آمده پلی رسیدم که آن را پل فسا می نامند از این پل راه منقسم میشود بدو راه یک راه میروند بسمت فسا و وجه تسمیهٔ آن پل فسا از همین جهت است و یک راه دیگر میروند بسمت کوار از پل مذکور گذشته رسیدم بکاروانسرائی که آن را کاروانسرای بابا حاجی میخوانند در آنجا چند خانه و آرهم هست از پل مذکور تا اینجا دو فرسخ میباشد از کاروانسرای مزبور چهار فرسنگ گذشته رسیدم ببلوک کوار پس مجموع فراسخ از شیراز تا بکوار نه است بلوک کوار در سمت جنوب شیراز واقع است و آن بلوکی است خوب و خرم نواحی[3] بسیار دارد و بساتین بیشمار میوهایش را از کمال وفور چندان بهائی نیست و هندانهٔ آن معروف و مشهور است بادامش نیز موفور آبش از رود خانهٔ قراقاج[4] است که بعد ازاین مذکور خواهد شد بالجمله از خود کوار تا بند بهمن یک فرسنگ است و آن بند در سمت غربی کوار واقع شده و آن را بهمن پسر اسفندیار بر روی کمر کوهی بپسته از سنگ و گچ طول آن بند پست و پنج ذرع است تقریبا یعنی از آنجا که در نقشه علامت (ط) میباشد تا (ط) دیگر و عرض آن سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که علامت (ع) است تا (ع) دیگر و ارتفاع بند از کف رود خانه تا بالا بتفاوت است و بواسطهٔ مرتفعاتی که بر رود هور ایام شده است پستی و بلندی پیدا نموده است چنانکه بعضی از جاها پنج ذرع و بعضی جاها چهار ذرع بعضی جاها کمتر بعضی جاها بیشتر ○ و اکثر از بدنهٔ این بند خراب شده و شکاف پیدا نموده است بطوری که آب از آنها مترشح و برود خانه

---

[1] بهمن نام پادشاهی است معروف و مشهور که پسر اسفندیار است منه

[2] کوار بفتح کاف تازی و در آخر راء مهمله است و آن را کوره بزیادتی ها در آخر نیز خوانند منه

[3] نواحی جمع ناحیه است که طرف و جانب ملک یا شهر یا محل را قصبه و ده را نیز ناحیه گویند منه

[4] قراقاج این اسم ترکی است منه

میریزد اما عمق رود خانه یعنی از سطح آب تا زمین رود خانه درحوالی آن بند تخمینا یک ذرع پیدا شد ولی قدری که دور تر رفت آب منبسط و پهن میشود و در وسط این بند خلاب است (خلاب) باصطلاح چاه مانندی است که در یک آن از دو طرف درب دارد که همیشه آن دو در مسدود است هرگاه بخواهند آب پشت بند را خلع کنند که تمام آب برود خانه برود آن درها را میکشایند تا زمانی که مقصود حاصل شود آن گاه باز مسدود مینمایند و این آب از میان دو کوه بزرگ از سمت پیاخ می آید و آن را رود خانهٔ قراقاج نامند که گه مذکور شد منبع این آب جبال ممتنی وجبل نار است که در سمت غربی شیراز میباشد و این رود خانه از جبال مذکوره سیمی آید ببلوکات کوهمره و سیاخ از آنجا گذشته میرسد بکوار از بند بهمن میگذرد میرود تا بخفر و از آنجا بصیمکان از آنجا بقیر و کارزین پس در صحرای ورزگاه که از توابع کلهدار است آن گاه برود خانه که از دهرم و فیروزآباد می آید متصل شده از خاک دشتی عبور نموده از جنب قریهٔ کالی گذشته در بندر کنگان بدریا ملحق میشود بالجمله از پشت بند بهمن دو جدول بریده اند که آب از آن دو جدول ببلوک کوار میرود و بآن زراعت مینمایند و آن دو جدول یکی از قدیم است و دیگری حادث که در نقشه نوشته شده است و کوهی که پشت بند است معروف است ببهمن کوه ❁ در سمت قبله بلوک کوار بمقدار نیم فرسنگ در تنگی تلی از سنگ و ریگ انبوه است آنرا گور بهمن نامند و گویند مدفن بهمن آنجاست خلاصه نقشه بند بهمن را در ورقهٔ

برداشتم بهمزهٔ (۳)

خلاب
در انجمن آرا گوید بروزن سراب گل ولای و آبی را که بهم آمیخته شده باشد گویند که آدمی و حیوان در آن فرو نشیند و آن در اصل عربی است یعنی چون در تک آن چاه گل و لای جمع می شود باین واسطه آنرا خلاب گویند و شاید که در اصل خلع آب بوده چونکه خلع بمعنی رها کردن است در عربی از کثرت استعمال خلاب شده باشد و معنی ترکیبی آن ظاهر است منه

پیاخ
بکسر پیش مهمله و در آخر خا معجمه است اسم بلوکی است در فارس منه

صیمکان
معرب سیمکان است یعنی معدن سیم گویند در قدیم معدن سیم داشته و آن نام بلوکی است در فارس منه

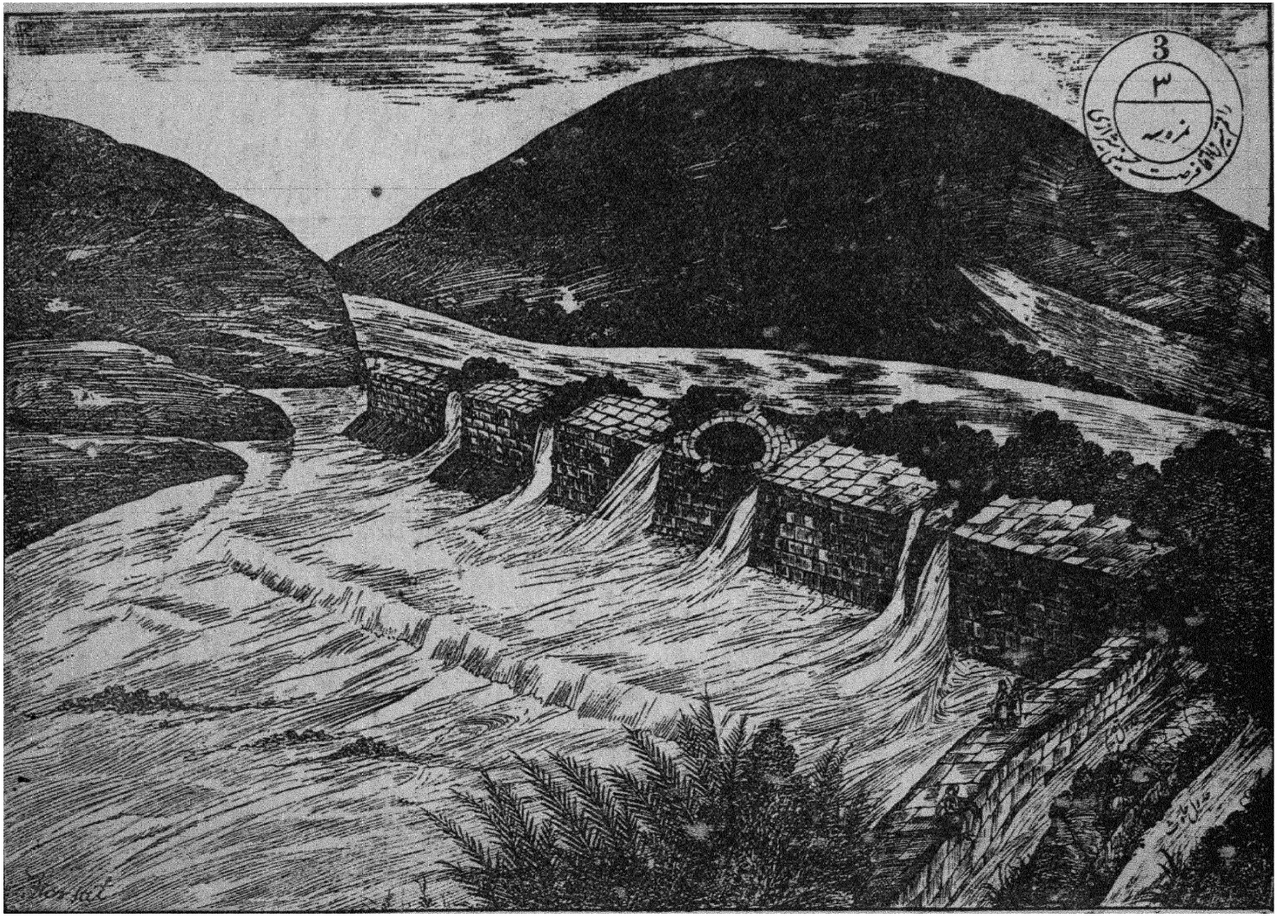

دیگر از جملهٔ آثار قدیمه در فارس بقعهٔ **جاماسب** حکیم است پس از فراغت از نقشه بند بهمن از بلوک کوار حرکت نمودم بجهت بلوک خفر[1] مقدار سه فرسنگ از کوار دور شده بدهی رسیدم که آن را دولت آباد میگفتند این ده آخر بلوک کوار است دو فرسنگ از آنجا نیز گذشته بجائی فرود آمدم که اسمعیل آباد نام داشت و اسم اصلی آن چمن سوسن است و این ده اول بلوک خفر است شب را در آنجا توقف نمودم یکی از شاهزادگان نادری[2] نهایت پذیرائی را نمود و شرایط میزبانی را بعمل آورد و جهتش این بود که وقتی از اوقات فقیر را در شیراز در مجلس درس عالم ربانی و عارف صمدانی الشیخ الاجل السعید ابو عبد الحی المستمی بالمفید متع الله المسلمین بطول بقائه ملاقات نموده بود و مشار الیه بجناب شیخ مذکور را ارادتی غایبانه می ورزید در آنجا مجالی دیده از حالات آن بزرگوار پرسش مینمود بعض از اوصاف او را بیان کردم و چند بیت از قصیدهٔ که بمدح جنابش در عرض راه سفر برشتهٔ نظم کشیده بودم و هنوز تمام نبود خواندم از فقیر خواهش فرمود که شطری[3] از حالات شیخ را با آن چند بیت در طی چند شطری مرقوم دارم و بایشان بسپارم چون آن شب را خسته بودم و روز آنرا دیگر را عزم حرکت داشتم بعلاوه قصیدهٔ مذکوره ناتمام بود معذرت خواستم و گفتم زمان مراجعت چنانچه دولت ملاقات دست دهد و قصیده هم باتمام رسیده باشد رقعه[4] مسئلت شما را بکردن طاعت در آورم قبول فرمود فقیر هم در مراجعت بعهد خود وفا نمودم چنانچه تفصیل آن عنقریب خواهد آمد بالجمله قدری از شب که گذشت در برهم خورد شخصی معمم وارد شد بر صدر نشست و معلوم بود که با صاحب منزل سابقه داشت آغاز سخن نمود و آن شب را تا دیری مولانا بجز خود ستائی و اظهار فضیلت کاری نداشت فقیر در گوشه

---

[1] خفر بلوکی است در فارس مایل بجنوب شیراز هوایش معتدل است مرکباتش لاتحصی است منه

[2] نادری منسوبست بنادرشاه افشار منه

[3] شطر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جزء و پارهٔ از چیزی است و بمعنی نصف و نیمه نیز آمده منه

[4] رقعه بالکسر بمعنی رسمن و بمعنی علقه است منه

خاموشی گزیده اصلا تکلم نمی نمودم جناب آخوند گاهی متکلم بذکر احادیث
بود فاعل[1] را منصوب و مفعول را مجرور و مضاف الیه را مرفوع میدانست گاهی
میگفت شیخ صدوق[2] تحریر[3] اقلیدس را خوب نوشته گاه میفرمود مجسطی[4] در شرح[5]
کبیر چنین و چنان گفته و چندان آثار نخوت و تکبر از ناصیه[6] اش مشاهده می شد
که احدی را یارای تکلم با وی نبود از کسی پرسیدم این شخص کیست او صافی چند
از آن جناب بیان کرد و گفت این قاضی بلوک خفر است خلاصه علی الصباح
که خواستم از آنجا حرکت نمایم مولانا نیز اراده رفتن بخفر را داشت یکی از اهل آن قریه از
ایشان استدعا نمود که فلانی در خدمت شما باشد و شما هادی طریق او
بشوید در کمال تغیر و طمطراق[7] فرمود مرا با مردم عوام چه کار او با من هم مسلک
نیست این را گفت و اسب تاخت و رفت علت تعرض آن این بود که
مخفف در بر داشتم و کلاهی از نمد بجهت استراحت در سفر بر سر گمان کرد که پیله و رم
یا بذر[8] کر باری فقیر رو بخفر نهادم مقدار چهار فرسنگ راه بریده بدیهی
رسیدم که آن را کراده[9] میگفتند و این ده چون کنار جلگه خفر واقع است گمانم
این است که نامش کنار ده بوده بکثرت استعمال کراده شده غرض مجموع
فراسخ از کوار تا خفر نه است از شیراز تا کوار نیز نه فرسنگ است که مذکور شد
پس فراسخ از شیراز تا بخفر هیجده فرسنگ خواهد بود و قبر جاماسب حکیم
محاذی ده مذکور است که کراده باشد بمقدار میلی فاصله و آن بقعه ایست
بر بالای کوهی که آن کوه تقریبا مقدار بیست ذرع ارتفاع دارد و آن بقعه مربعست[10]
هر یک از اضلاع[11] آن پنج ذرع و یکچاریکست و ارتفاع آن شش ذرع و سمت

جنوب

[1] فاعل را منصوب الخ یعنی بخلاف قاعده که فاعل مرفوع و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور است در علم نحو الفاظ را اعراب میداد منه

[2] شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی است و از جمله اجله علمای عظام علم شرایع و احکام است نه مهندس منه

[3] تحریر اقلیدس بضم اول و کسر لام و دال نام کتابی است در علم هندسه و اشکال ریاضی منه

[4] مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین نام کتابی در علم ریاضی که بنام مصنفش معروف است بعضی گویند نام کتاب است منه

[5] شرح کبیر کتابی است در علم فقه از آقا سید علی بحر العلوم منه

[6] ناصیه بوی پیشانی و محاذی پیشانی اطلاق میشود منه

[7] طمطراق بضم هر دو طاء بمعنی شان و شوکت است منه

[8] بذر بمعنی حبه است و فرق میان بذر بذال و بزر بزاء این است که حبوب مثل گندم و جو را بذال نویسند و حبوب بقول و ریاحین را بزاء منه

[9] کراده بکسر کاف تازی مستعمل است منه

[10] مربع بتشدید حرف سیم بر وزن معظم جسمی است که هر یک از اضلاع آن مساوی باشد یعنی عرض و طول آن برابر بود منه

[11] اضلاع بفتح همزه جمع ضلع بکسر حرف اول است بمعنی استخوان پهلوست و باصطلاح اهل هندسه هر طرف از جسم را ضلع گویند منه

جنوب شرقی آن بقعه خراب است و بر بالای آن سابقا گنبدی هشت ترک بوده
که از قراین معلوم میشود ولی الحال نابود است و در سمت شمال غربی آن بقعه از
مسقط الحجر[1] شش تا دامنه کوه آثار راه و پسیعی است و در دو طرف آن راه دیوار است
که ازین راه بپای بقعه آمده شده مینموده اند و این بقعه تمام از سنگ و گچ ساخته شده
سنگهای آن همه تراشیده و صاف و هموار است هر سنگی یک ذرع و نیم ذرع
و کمتر و بیشتر عرضا و طولا بکار برده شده و ابدا در هیچ طرف ازان بقعه
آثار دری و مدخل[2] خلی مینیست همانا که از روز اول دری برای آن قرار نداده اند
و بر بام آن نیز هیچ راهی و منفذی مینیست بعضی ازان سنگها را برداشته و عمدا
خراب نموده اند درخنه در آن نیافته اند معلوم است که این بقعه مصمت[3] و پیچ و پنجه
ازاهایی آنجا شنیدم که قریب باین بقعه قلعه بوده که آن قلعه و این بقعه را
حکیم مذکور خود در حیات خود ساخته و ازان قلعه تا زیر این بقعه نقبی[4] قرار داده
که پس از فوت جسدش را بوصیت خود از راه نقب برده در زیر آن بقعه
نهاده اند اکنون راه نقب نابود است فقر تبر آن قلعه رفته جز تلی چیز
دیگر دیده نشد بلی بعض ازاحجار آنجا بود که دلالت میکرد بر اینکه آنجا بنائی بوده
و در دامنه کوهی که بقعه بر آن است رود خانه قراقاج است که مذکور شد
بقعه مذکوره را جا مناسب حکیم جائی ساخته که از آفت سیل و باران شدید مامون
باشد و آنجا تفرج گاه خوبی است در سمت شمال غربی بقعه چند پارچه سنگ
بطور کتیبه[5] نصب کرده اند که پاره ازان سنگها بر زمین افتاده و خطی قریب بخط
ثلث[6] بر آنها نقش نموده اند و رسم الخط آن بسیار غریب است که خواندنش

---

[1] مسقط الحجر محل افتادن سنگ است باصطلاح یخ دیوار یا مرتفعی که چون سنگی از سر آن افتد بدانجا رسد منه

[2] مدخل بفتح اول محل دخول است منه

[3] مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تاء ثناة فوقانیه اگنده میان پر را گویند منه

[4] نقب بفتح اول یعنی سوراخ است منه

[5] کتیبه بروزن سفینه در لغت بمعنی لشکر و گروه سپاهیان است و مجازا خط طولی را که بر دیوار عمارت و سر در بعضی از بناهای بزرگ نویسند نیز گویند منه

[6] ثلث بضم ثاء مثلثه و لام ساکنه و ثاء مثلثه نیز نام یکی از خطوط است قریب بخط نسخ که گویند ابن مقله واضع آن بوده و صاحب غیاث اللغه گوید ثلث را ثلث ازان گویند

بسی دشوار است ❊ واین فقیر بحمد الله تعالی تمام را خواندم که بعد ذکر
خواهم نمود **اکنون** از جناب قاضی سابق الذکر بیانی نمایم هنگامی که در پای
کوه ایستاده بودم ومشغول برداشتن نقشه بقعهٔ مذکوره بودم مولانا بر پای
آن بقعه ایستاده بود زیارت عاشورا میخواند از دور بنده را دیده متعجب شد
تا اینکه بعض از اسباب مهندسی که ارتفاع را تعیین میکرد بیرون آورده میخواستم
ارتفاع بقعه را معین کنم آن جناب کم کم نزدیک آمده فقیر را شناخت
فرمود العجب عرض کردم ما العجب گفت معلوم است که شما از اهل علم
هستید ولی با این لباس منافات دارد عرض کردم شما که از اهل علم نیستید
نیز با این لباس که دارید تنافی[1] است گویا بدش آمد و گفت اگر راست میگوئی
خطوطی که بر احجار این بقعه منقوش است بخوان گفتم مگر دشوار است خواندن آن
گفت بغیر از من کسی نمیتواند بخواند باتفاق رفتیم نزدیک خطوط را ملاحظه
نمودم وضع وسیاق ورسم الخط آن را چند کلمهٔ در اینجا مینویسم که چگونه
بوده پس از آن مناظره[2] قاضی را عرضه میدارم

استهم طلبا لجزیل الثواب وتقربا من الیم العقاب فی زمن الملک العادل المجد

تا آخر باین رقم نوشته بود بالجمله جناب قاضی فرمودند بخوان عرض کردم
شما مقدم هستید بخوانید گمانش که حیله میکنم تا او بخواند و از آن اخذ بنمایم مضایقه
در خواندن نمود گفتم فقیر بر قطعهٔ کاغذی این کلمات را برسم الخط این زمان
مینویسم و نگاه میدارم جناب شما بخوانید بعد نوشتهٔ بنده را ملاحظه فرمائید قبول

[1] تنافی مصدر باب تفاعل است بمعنی باهم منافی گردیدن ویکدیگر را نفی کردن منه

[2] مناظره بضم میم وفتح ظاء باهم بحث کردن را گویند منه

نمود نوشتم و ضبط کردم مولانا شروع بخواندن نمود ابتداء فرمود اِسْتَمِعَنْ
هنوز باقی را نخوانده گفتم جناب اِسْتَمِعَنْ یعنی چه گفت یعنی بشنو البته و آن فعل امر است
موکد بنون تاکید خفیفه گفتم این را میدانم ولیکن اِسْتَمِعَنْ در اینجا چه مناسبت دارد
که نوشته اند گفت خطاب بکسی است که ناظر بر این خط است و مخاطب آن است
گفتم باقی را بخوانید باز هم کلمات چند را بر خطا خواند تا رسید بکلمه (حسام الملک)
چون کاتب آن کلمه را باین رقم نوشته بود الملک حسن مولانا آن کلمه را الملک حسن خواند
در آن حال گفتم آفرین بر ذوق شما و از کوه سرازیر شدم چندانکه اصرار در توقفم نمود انکار نمودم
ولی همین قدر کلماتی را که بخطا خوانده بود بر صواب خواندم و گفتم چنین است نه چنان
تا خواست ملتفت آن خطوط شود مسافتی از راه را طی نمودم و تلافی تغیرات آن
صبح را که مذکور شد نمودم * بالجمله آنچه بر آن احجار که در آن بقعه منقوش است که
بر زمین افتاده و پارهٔ هنوز بدیوار نصب است این است که بطور وضوح نوشته میشود
اِسْتَعْمَرَ طَلَباً لِجَزِیلِ الثَّوَابِ وَاتَّقَنَ بِاَمْنِ الیمِ العِقَابِ فِی زَمَنِ المَلِکِ العَادِلِ
المَجْدِ المُلُوکِ الاِسْلَامِ العَجَمِ صَاحِبِ السَّیْفِ وَالعِلْمِ غِیَاثِ الحَقِّ وَالدُّنْیَا
کَیْخُسْرَو زَیْدِ مَعْدَلَتِهِ حُسَامُ المَلِکِ الدَّمَاوَنْدِی تَقَبَّلَ اللهُ مِنْهُ
الحَسَنَاتِ وَیَعْفُ عَنْهُ السَّیِّئَاتِ العِمَارَةَ مَنْسُوباً اِلَی الحَکِیمِ القَدِیمِ
الحُکَمَاءِ المُحَقِّقِینَ الخَاقَانِیِّینَ اَلْوَاقِعِ فِی قَرْیَةِ خَاجِی مِنْ وِلَایَةِ خَفْرَ انتهی
پیش از این چیزی معلوم نشد و تاریخی هم نداشت اگر هم داشته در احجاری بوده
که از میان رفته همین قدر معلوم می شود که حسام الملکی از اهل دماوند پس از بعث پیغمبر صلی الله
علیه و آله این بقعه را مرمت نموده و الا محقق است که اصل بقعه را خود حکیم در حیات خود

استعمر طلبا الخ
مخفی نیست که کلمهٔ حسام الملک
در آن عبارات باصطلاح
نحو فاعل است از برای استعمر
و کلمهٔ العمارة مفعول آن است
و کلمات وسط آنها معترضه
میباشد باصطلاح اهل نحو
و غیره و خلاصه معنی آن کلمات
این است که در زمان سلطنت
غیاث الدین کیخسرو حسام الملک
دماوندی بقعهٔ جاماسب حکیم را
که در خفر است مرمت نموده
منه

ساخته است چنانچه اهل سیر[1] این مطلب را نگاشته اند و فقیر آنچه از فکر یافتم باید آن حسام الملک وزیری یا حاکمی بوده از جانب غیاث الدین کیخسرو که یکی از جمله سلاطین سلاجقه[2] میباشد فرمان روائی آن ناحیه را داشته

(اجمالی از تفصیل حال غیاث الدین کیخسرو)

سلاجقه سه شعبه بودند شعبهٔ در تمام ایران حکمرانی نمودند شعبهٔ در کرمان و شعبهٔ در روم غیاث الدین کیخسرو بن عزالدین از جملهٔ آنها بود که در شهر قونیه[3] روم بجای پدر در سنهٔ پانصد و هشتاد و هشت هجری فرمانروا گردید پس از چندی برادرش رکن الدین با او جنگی کرد کیخسرو بسمت حلب[4] فرار کرد سلطنت برکن الدین مستقل شد پس از رکن الدین بعزالدین قلیج ارسلان که پسرش بود و طفل بود پادشاهی رسید از عهدهٔ سلطنت برنیامد امرا فرستاده غیاث الدین کیخسرو را آوردند پادشاهی را باو تفویض کردند بر مقر سلطنت نشست و ممالک بسیار را بتصرف آورد پس از اتمام مقاصد و وصول مرادات در جنگی او را شهید کردند و شهادتش در سنه ششصد و نه بود بالجمله کیخسرو نامی که بر احجار بقعه جاماسب نوشته شده می بایست همین باشد اگرچه آن مقر سلطنتش در روم بوده بسا که در فارس هم تصرفی داشته یا اینکه حسام الملک در این ناحیه کارگذار او بوده و بقعه را مرمت نموده العلم عند الله

مخفی نماند اینکه در کلمات منقوشه بر احجار مذکوره بعض[5] از اغلاط نحوی یا اینکه بعض جاها مثل اینکه کلمهٔ[6] محذوف باشد یا اینکه بعض از آن عبارات خارج از فصاحت است بعهده قائل و کاتب آن خواهد بود این فقیر آن کلمات را بعینه نقل نمودم دیگر اینکه در آن عبارات که قریه خای نوشته اند چنین استنباط نمودم که چون نزدیکی

[1] سیر بکسر اول و فتح ثانی در لغت جمع سیرت است بمعنی عادت و طریقه و علم تواریخ و احوال گذشتگان منه

[2] سلاجقه جمع سلجوق است و سلجوق نام مردی بوده پدر بزرگ پادشاهان سلجوقی منه

[3] قونیه بضم قاف و کسر نون و تخفیف یاء شهریست در ملک روم منه

[4] حلب بفتحتین نام شهریست در شام و آن معروفست منه

[5] بعض از اغلاط نحوی مثل اینکه در المجد الملوک است منه

[6] کلمه محذوف مثل اینکه کلمهٔ قبل از لفظ الحکما را باید باشد مثلا افضل الحکماء المحققین یا کلمهٔ دیگر منه

آنجا دهی است موسوم بکایدان شاید خای معرب کای باشد و مقصود از قریهٔ
خای همان کایدان است که در آن زمان معموره بوده الله هو العلیم ❁

دیگر اینکه معروف و مشهور است بلکه در بعض از کتب دیده ام که مسطور است
هر سلطان یا حاکمی که از پیش مقبرهٔ جاماسب حکیم عبور نماید چنانچه سوار باشد باید
پیاده گردد راجلا[1] بگذرد و الا صدمتی باو خواهد رسید هو العالم بالسر و الخفیات
(از جمله مطالبی که نسبت بآن بقعه میدهند) اهالی آنجا میگفتند در شبهای جمعه صدائی از آن
بقعه شنیده می شود که کسی فریاد میکند بریز بریز[3] مکرر را از اتفاقات یکشب را فقیر در
پای آن بقعه بیتوته کردم بغیر از آواز پشه صدائی بگوشم نخورد و از حسن اتفاق
شب جمعه هم بود فردای آن شب قضیه را بیکی از آن اهالی گفتم جواب داد
که هرگاه کسی آنجا باشد آن آواز بر نیاید گفتم اگر کسی نباشد پس که آن آواز را
می شنود که برای شما نقل کند سکوت کرد و چیزهای غریب دیگر از آن بقعه نیز نقل
میکنند من المهملات و الاباطیل[2] که قابل ذکر نیست ❁

جاماسب حکیم برادر گشتاسب بن لهراسب است از اجلهٔ حکمای عجم بوده گویند کسب
معارف نزد زردشت نموده و روزگاری شاگردی چنگر نکهاجه[4] هندی را کرده
که آن نیز معتقد کیش زردشت گردیده بود و با زردشت مکالمها نمود که در
تاریخ مسطور است ❁ و جاماسب را کتابی است که نام آن
فرهنگ ملوک و اسرار عجم است الحال بجاماسب نامه مشهور شده و آن کتاب را
بنام گشتاسب برادر خود عنوان کرده و در آن کتاب از چند هزار سال آینده را
برمز خبر داده بعض از آنها مطابق با واقعست بعض دیگر را مردم بتاویلات[5] و

[1] راجلا
یعنی در حالتی که پیاده باشد منه

[2] اباطیل
جمع باطل است که بمعنی ناچیز ضد حق باشد منه

[3] بریز بریز
امر بریختن است مختصری از این مطلب این است که عوام میگویند جاماسب از اوضاع و تاثیر کواکب دانست که بزهر عقرب خواهد مرد روغنی تعبیه کرد و بشاگردی از خود داد و گفت زمانی که عقرب مرا گزید آن روغن را بموضع عقرب زده بریز در ساعت معین سوار براسب شد در میان رودخانه رفت که آن قضا از او بگذرد ناگاه عقربی از هوا آمد و او را گزیده در آن حال فریاد کرد بشاگرد خود که بریز یعنی روغن را بر موضع عقرب گزیده بریز هنوز روغن باو نرسیده جان داد از آن بعد از قبرش این آواز می آید از اینگونه اباطیل میگویند منه

[4] چنگر نکهاجه
بجیم فارسی و نون و کاف و را مهمله و نون و کاف و ها و الف و جیم تازی نوشته اند ولی حرکت حروف را ضبط نکرده اند منه

[5] تاویل
باصطلاح گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد منه

تکلفات شاقه تطبیق بامورات معظمه میکنند وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ○
وجاماسب را نیز کتابی است که کلمات حکمای عجم را شرح نموده وحکامی
که با عقل درست نیاید تاویل فرموده از جمله گوید اینکه حکمای عجم گفته اند گیتی را
دو صانع است یکی یزدان[1] و دیگری اهرمن[2] مراد از گیتی بدن عنصری است و
مراد از یزدان روح است ومقصود از اهرمن طبیعت است واینکه گفته اند اهرمن
شر وفساد انگیخت کنایه از تسلط طبیعت است بر روح وگوید اینکه گفته اند یزدان
ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند وبا اهرمن مصاف دهند اشارتست بصفات
حمیده انسانی ونیز گوید لشکر ابلیس اشارت بصفات ذمیمه است نیز گوید اینکه گفته اند
صفات ذمیمه وچیزهای بد را اهرمن آفرید وصفات حسنه واشیاء نیک را یزدان
کنایه از آن است که آن صفات رذیله همه از طبیعت عنصری است وآن صفات
نیک ونیکوئیها تمام از روح بالجمله ظهور جاماسب چهار هزار ونهصد ونود وچهار
سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده است ○

از سخنان جاماسب است گوید بدترین خصال کریم ترک کرم است ونیکوترکار
لئیم[3] ترک دنائت[4] وخساست نیز گوید عظیم ترعنا وعذاب آنست که کریمی از لئیمی
حاجت خواهد وروا نگردد نیز گوید گناه دردی است که دوای آن توبت وانابت است
بالجمله بقعهٔ جاماسب در سمت غربی جلگه خفر است وتا خود شهر خفر بمقدار
فرسنگی کمتر دور است وقبر گشتاسب را نیز در خفر نوشته اند ولیکن این فقیر
در آنجا چندانکه تفحص وتجسس نمودم از این مطلب اثری نیافتم نه بقعه بود ونه دخمه
نقشهٔ بقعهٔ جاماسب را در ورقه برداشتم به نمره چهار (۴)

[1] یزدان
نام خدای تعالی است
بزبان فارسی وپیش
از این مذکور شد
که آن را اسم ذات دانند
مثل الله در عربی
منه

[2] اهرمن
نیز سابقا گذشت
که بمعنی دیو وشیطان است
وراهنمای بدیهاست
بخلاف یزدان
منه

[3] لئیم
ناکس است گفته اند
که بخیل آنست که خود
میخورد اما بدیگری نمیدهد
ولئیم آنست که نه خود خورد
ونه بکس دهد
منه

[4] دنائت
بکسر اول زبونی
وپس فطرتی است
منه

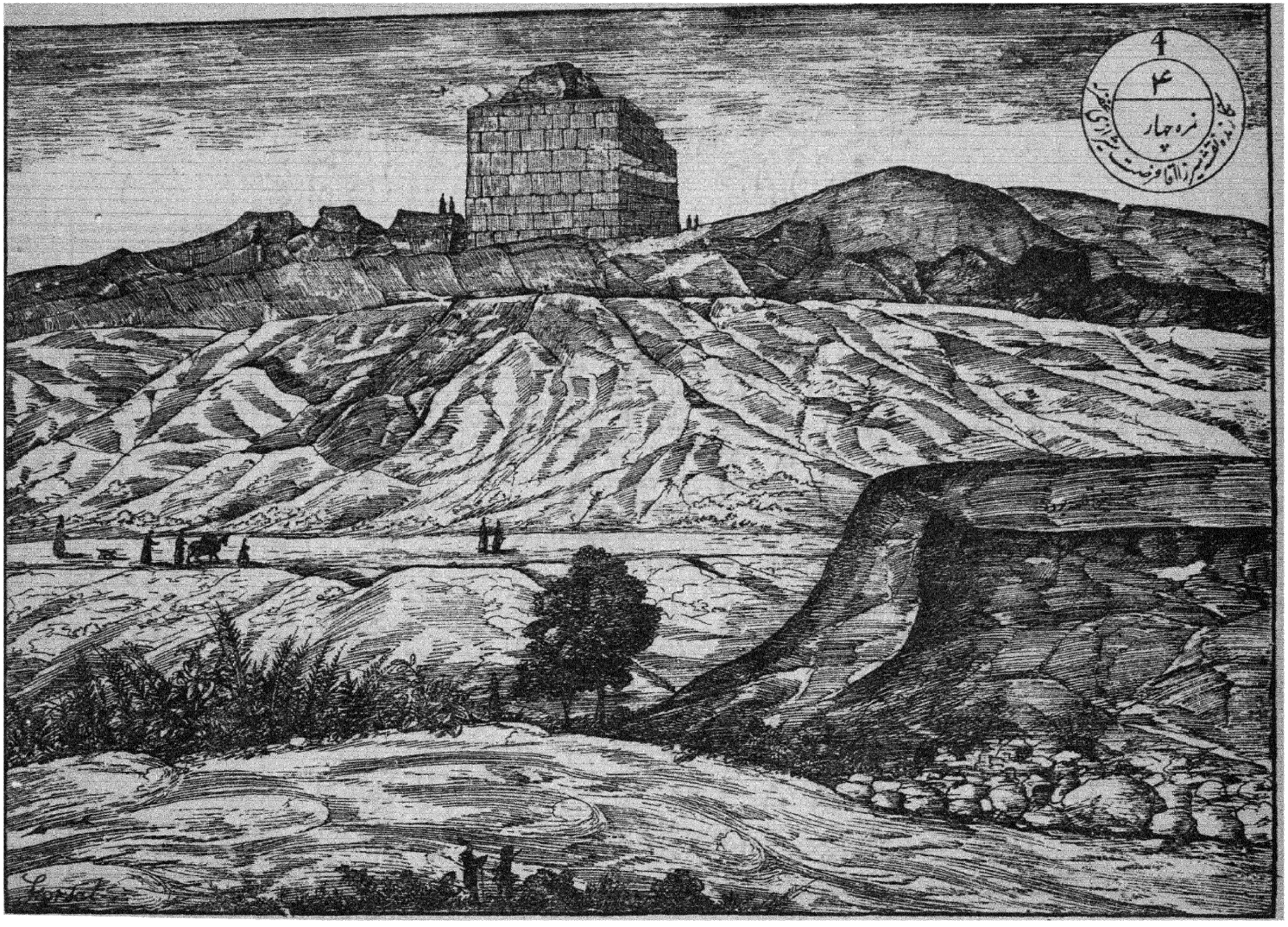
4
۴
نمره چهار

از جمله آثار قدیمهٔ دیگر را که مأمور بودم ببرداشتن نقشهٔ آنها آثاری است که در سروستان وفسا و داراب جرد و فیروزآباد است هنگامی که در بلوک خفر بودم آثار نقرسی[1] ظاهر شد اگرچه این مرض را از قدیم داشتم در آنجا شدت نمود مصمم شدم که بشیراز بازآیم چند روزی مداوا نموده تخفیفی از آن مرض حاصل شده یا ماکن مذکوره بروم لهذا از راهی که رفته بودم مراجعت نموده باسمعیل آباد مذکور رسیدم در منزل صاحب آن ملک که سابقا ذکری از ایشان رفت فرود آمدم بسبب مرض مزبور دو روزی آنجا توقف داشتم مشارالیه از پیمانی که بسته بودم در نوشتن حالات عالم عامل و عارف واصل جناب شیخ مفید سلمه الله تعالی و دادن نسخهٔ قصیدهٔ که در عرض راه بمدح آن جناب سروده بودم متذکرم نمود و وفای بآن عهد را اشارتی فرمود

فِهْ بِالْعُهُودِ وَبِالْاِیمَانِ لَاسِیَمَا	عَقْدٌ وَفَاءٌ بِهِ مِنْ اَعْظَمِ الْقُرَبِ

انگشت قبول بدیده نهادم و شمهٔ از حالات آن بزرگوار را بحیز تحریر درآوردم پس از آن قصیدهٔ مذکوره را که موشح و مزین بود بمدح آن معدن اسرار ربانی و منبع انوار سبحانی و میخواستم پس از مراجعت از سفر بحضرتش ارمغان[3] ببرم نیز نگاشتم آنگاه فرمود خوب است ذکر احوال شیخ جلیل و مولای نبیل[4] را که در این سرزمین بیان کردی و قصیدهٔ را که در عرض این راه سرودی در ضمن مطالب مسافرت نامهٔ خود درج کنی تا نامه‌ات زینتی یابد و چکامه[5]ات زیبی پذیرد **شعر**

خوشتر آن باشد که سر دلبران	گفته آید در حدیث دیگران

از این تقریری که نمود نسیم اهتزاز[6] در ملک وجودم وزیدن گرفت و آتش شوقم زبانه کشید **مصرع** کَرَبَ[7] الْقَلْبُ مِنْ جَوَاهُ یَذُوبُ پس آن تفصیل را

[1] نقرس بکسر نون و سکون قاف و را مهمله مکسوره و سین زده نام دردی است که خاص بانگشتان پاست که خون یا صفرا می‌ریزد بمفصل قدم یا انگشتها منه

[2] بالعهود الخ فه فعل امر است از وفی یفی وفاء آن برای سکت است و لاسیما بتخفیف یا است قرب بر وزن صرد جمع قربة است معنی شعر این است که وفا کن بعهد و پیمانها و قسمها خصوصا عهدیکه وفا نمودن بآن از بزرگتر قربتهاست منه

[3] ارمغان بروزن پهلوان و بعضی بضم میم نوشته اند بمعنی تحفه و هدیه است منه

[4] نبیل بروزن فعیل بمعنی بزرگ و دانا و نیکوکار است منه

[5] چکامه بمعنی شعر و قصیده است و مجازا نامه و کتاب را نیز گویند منه

[6] اهتزاز بمعنی جنبش کردن و خوشحالی نمودن است منه

[7] کرب القلب الخ جوی بروزن فتی بمعنی شدت وجد است از عشق و ضمیر آن راجع بقلب است یعنی نزدیک است دل اینکه بگدازد از شدت شوق خود منه

بعض

با بعض لواحق دیگر در ضمن شرح مسافرت ببلوک خفر مذکور ساختم و آن قصیده را
نیز در ذیل آن بنگارش آوردم

(این است شرح حالات استادنا السعید الرشید جناب شیخ مفید که در خفر نوشته شد)

یا سائلی عنه لما جئت تسئله	الا هو الرجل العاری من العار
لو جئته لرأیت الناس فی رجل	والدهر فی ساعة والارض فی دار

هو مفید بن المیرزا محمد نبی بن المیرزا محمد کاظم بن الشیخ عبد النبی الشریف المجتهد امام الجمعة والجماعة فی الشیراز ابن الشیخ محمد مفید الفاضل الماهر ابن الشیخ حسین الشیرازیون در اوایل حال بتحصیل علوم صوریه و معنویه مشغول گردیده اساتید فنون عربیه و ادبیه و علوم ریاضیه و اصحاب فقه و اصول و عرفاء و اهل ریاضت را ملاقات نموده و مصاحبت فرموده پس از آن چندی اشتغال بامامت جماعت داشته و مردم را موعظت میکرده و در ضمن مشغول ریاضات بوده خلوت با انجمن را جمع فرموده بلکه در انجمن خلوت نموده تا اینکه از انحاء[2] علوم و مقامات باطنی بقدری که خدا خواسته حاصل کرده و چون در وطن مألوف آن قسم خلوتی که میخواسته از برایش میسر نمی شده لهذا عزم سفر نموده تا خلوتی تمام بدست آورده باشد از میان بلاد کرمان[3] را اختیار کرده که هم سیاحت آنجا را نموده باشد و هم اگر خدا خواسته باشد از آنجا مشرف بارض اقدس رضوی گردد پس بسمت کرمان رفته و کرمان از مقدمش رسم دار الامان گرفته در آنجا نیز خلوتی تامه اختیار نموده و مشغول باتمام و اکمال ریاضات باطنیه گردیده تا آنها را بچهل[4] اربعین رسانیده در ملک جان و شهر روان و مقام روحانی و عالم

عقلانی

---

[1] یا سائلی عنه الخ
یعنی ای آنکه می پرسی از من حال آن مرد را چون آمدی که سؤال از او نمائی آگاه باش که آن مردی است که خالی و عاری از عار و ننگ و عیب است اگر رفته بودی پیش او هر آینه می دیدی صفات تمام مردم را در یک مرد و روزگار را در یک ساعت و تمام زمین را در یک خانه
منه

[2] انحاء
جمع نحو است یعنی طورها و راهها و بمعنی اقسام نیز آمده
منه

[3] کرمان
بفتح اول نام شهریست معروف و مشهور مشتمل بر هیجده بلوک و قصبه گویند پدر زمان که کریمان نام داشته آن شهر را بنا کرده شال پشمینه ممتاز در آنجا سازند آب و هوایش معتدل است مردمانش فقیر مشرب اند
منه

[4] چهل اربعین
چهل چهل روز است که مرتاضان برای ذکر و فکر و طاعت و عبادت خلوت گزینند و آن را چله نیز گویند
منه

عقلانی سیر کرده درزمان اندک کرور رود هور پیموده ودرآنی آدوار واکوار[۱] سیطی نموده

مصرع بروزی کند مهر طی جهان چندان ریاضات شاقه کشیده که اگر خداوند عالمش بپای نداشتی وخالق نبی آدمش باقی نگذاشتی تقایای بدن شریفش بالکل متصل بعناصر چهارگانه شدی وملک تنش تمام فانی گشتی وروح اقدسش رشته تعلق ازعالم ناسوت[۲] گسستی وبملکوت[۳] اعلی پیوستی بالجمله بعد از سیاحت تامته[۴] ها لی انجا از وضع شریف وعای وعالم بقصد زیارت واستان بوسی حضرت امام رضا علیه الآف التحیة والثنا ربارض اقدس ومشهد مقدس مشرف شده باز مراجعت بشیراز نموده مدت سه سال لب از سخن گفتن بسته وباهیچکس تکلم نکرده الا بقدر وجوب که ازآن ناچار بوده ودرمدت مذکور رشته موانست را ازمردم بریده وبگوشه انزوا ارمیده مجذوبانه[۵] اوقاتی میگذرانیده

ازماسوی رمیده بادوست آرمیده	نشنیده وندیده بشنیده وبدیده

واین اوقات اول زمانی بود که این فقیر را شرف ملاقات وخدمتش دست داد پس بالتماس واصرار اهل تحصیل بنای تدریس راگذارد واز اقسام علوم ازادبیات[۶] وحکمت[۷] وکلام[۸] وفقه[۹] واصول[۱۰] وتفسیر[۱۱] مباحثات کرد وفقیر دراکثر ازدورهای درس آن جناب حاضر میشدم واز شعشعه ضمیر منیرش اقتباس انوار کمالات مینمودم (مخلص) تا الحین هم درکار است ولیکن بکلی ترک معاشرت عامه ناس راکرده درگوشه انزوا بسر میبرد الا در اوقات بجماعه باصرار جماعتی کثیره بصلوة جماعت در بقعه حضرت سید میر احمد بن موسی الکاظم شاه چراغ علیهما السلام قیام می نماید وبا این حال چه قدر صدمات که از جهال اهل زمان بوجود مبارکش رسیده ومیرسد

---

۱ اکوار جمع کور است بفتح کاف نانی که دور دارد دور آسیا را

۲ ناسوت عالم ارواح است ومعنی عالم غیب نیز گفته اند

۳ ملکوت عالم اجساد است

۴ مجذوبانه مراد کشیده نشده بسوی حق است

۵ حکمت باصطلاح نام علمی است که در آن بحث می شود باحوال اشیاء موجودات خارجیه چنانکه در نفس الامر هست بقدر طاقت بشری

۶ کلام نام علمی است که در آن مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند واین حکمت اهل شرع است

۷ فقه بکسر اول وسکون ثانی نام علمی است که در آن احکام شریعت است

۸ اصول مراد اصول فقه است وآن علم باحکام شرعیه فرعیه آنست از ادله تفصیلیه

۹ تفسیر علمی است که بحث می شود در آن از کیفیت نطق بالفاظ قرآن ومدلولات واحکام ومعانی آن

مع هذا صبر میفرماید

اَقُولُ لِلْمَعْشَرِ غَلَطُوا وَغَضُّوا	مِنَ الشَّیخِ الرَّشیدِ وَاَنکَرُوهُ
هُوَ ابْنُ جَلا وَطَلّاعِ الثَّنایا	مَتی یَصْنَعِ الْعِمامَةَ یَعْرِفُوهُ

شهد الله که دراین دور زمان نفسی بدین صبر وحلم دیده نشده ونخواهد شد کسانی که اکثر فیض یاب صحبت آن حقیقت مآب هستند این معنی را یافته و دانسته اند چنانکه جناب میرزا محمد قدسی که یکی از جمله شاگردان خاص اوست در وصف او گفته

کَفاکَ حِلْمُکَ عَنْ کُلِّ الْکَمالِ وَقَدْ	حَوَیْتَ کُلَّ الْمَزایا حالَةَ الصِّغَرِ

و در ایام عمر اگرچه هیچ بر تالیف وتصنیف نداشته مع ذلک بسیار تالیف وتصانیف از او صدور یافته **منها** منظومه در کلام وشرح آن بالعربیه که زمان تصنیف از آن فقیر استنساخ مینمودم **منها** منظومه در احکام عهد شرعی با شرح آن بالعربیه **منها** شرحی بر حدیث کمیل که سؤال از حقیقت کرده بالعربیه **منها** شرحی بر حدیث ام زرع که در صحیح بخاریست بالعربیه **منها** منظومه در فقه بالعربیه **منها** کتاب نور الیقین فی شرح الاربعین که چهل حدیث مختصر را شرح نموده بالعربیه **منها** شرح قصیدهٔ امرؤ القیس که اول قصاید سبعهٔ معلقه است بالعربیه وترجمهٔ اشعارش بفارسی **منها** کتاب ضیاء القلوب در مصیبت بالفارسیه **منها** تفسیر آیاتی که در شرح قطر الندا استشهاد بانها شده بالعربیه **منها** عشرهٔ کامله در شرح ده حدیث باختصار بالعربیه **منها** اصلاح الالفاظ در تبیین الفاظ عربیه بفارسیه **منها** کنج مراد وهزینه رشاد در اصول دین بالفارسیه **منها** حواشی بر تفسیر صافی که هنوز تدوین نشده **منها** حواشی بر شرح نهج المسترشدین که هنوز نیز جمع نشده **منها** کتاب

اول المحشرایم
یعنی کتاب ملک ایم
شد میم بمعنی خواستن
و قصد کردن است
کمیل
بروزن زبیر نام شخصی است
از صحابهٔ حضرت امیر المومنین علی
علیه السلام که از آن حضرت
سؤال کرد و گفت ما الحقیقة
حضرت جوابها فرمودند و
تفصیل آن در کتب بسیار مسطور است
ام زرع
زنی بوده در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله
صحیح بخاری
کتابی است از محمد بن اسمعیل
بخاری و آن از محمد بن عباس است
امرؤ القیس
شاعری است که افصح شعرای
عرب بوده
هزینه
بروزن ومعنی خزینه است
نهج المسترشدین
کتابی است در علم کلام از علامه
حلی و شرح آن از فاضل مقداد
است

اربعین در شرح چهل حدیث که هر حدیثی از آن احادیث مشتمل بر لفظ اربعین است
منها دو کتاب از مسودات آن جناب ولد سعادت مندش شیخ عبدالحی
متخلص بواثق جمع نموده یکی مسمی بجمع المسائل که جواب از مسائل فقهیه وغیرهاست مبسوط
و فارسی است دیگر کتاب اساس الکمال در متفرقات مشتمل بر چهار جلد بفارسیست
منها شرح زیارت عاشورا مفصلاً بعربی که این فقیر در تاریخ اتمام آن
این اشعار را[۳] برشته نظم کشیده و در ظهر آن نوشته شده است و هی
هذه

ذا کتاب[۱] قد بدا یا صاح من شیخ الکبار — ما تری مثلاً له فانظر بعین الاعتبار
لوحش الله بر چنین شرحی که آمد مشتهر[۲] — بارک الله بر چنان شارح که دارد اشتهار
حبذا بر خامهٔ کاین نامه را برزد رقم — مرحبا بر فاضلی کاین فضل را کرد آشکار
داور آن خلاق معنی فخر دین شیخ مفید — سالک راه یقین بدر امم صدر کبار
هادی راه طریقت قدوهٔ[۳] اهل وصول — مفخر اهل ادب شاخ هنر اصل فخار[۴]
قطب چرخ دین مه برج کرامت آنکه هست — آسمان شرع را بر مرکز حکمش مدار
آنکه باشد هر کلامش را بدایع بی شمر — آنکه باشد هر بیانش را معانی بی شمار
نظم او چون گوهر منضود[۵] یکسر شایگان[۶] — نثر او چون لؤلؤ منظوم یکسر شاهوار
در اصول و حکمت و تفسیر مشهور جهان — در نجوم و هیأت و منطق شهیر روزگار
بس دفاتر از تصانیفش که باشد منتشر[۷] — بس صحائف از تألیفش که دارد انتشار
زان مجمل این نسخهٔ کامل که نیک آمد بطبع — بود چون مطبوع طبع مردم کامل عیار
در عباراتش نهان صد گنج حکمت پر گهر — از مقالاتش عیان صد بحر معنی بیکنار

ذا کتاب الخ
یعنی این کتابی است که بتحقیق
ظاهر و آشکار شده است
ای رفیق من از شیخ بزرگان نمی بینی
از برای آن کتاب نظیر و شبیهی را
پس نگاه کن بچشم عبرت
منه

۲ مشتهر
بصیغه مفعول است
منه

۳ قدوه
مثلثه بمعنی پیشوا است
منه

۴ فخار
بفتح اول بمعنی نازیدن است

۵ منضود
برهم نهاده و برشته
کشیده است
منه

۶ شایگان
بمعنی لائق و سزاوار
و هر چیز خوب بی عیب است
منه

۷ منتشر
بصیغه فاعل است
یعنی پراکنده
منه

زیب اوراقش صنایع همچو از انجم سپهر
درج الفاظش معانی چون لآلی در بحار

بنده فرصت کز ویم تعلیم باشد در علوم
وز دل و جانم بحکمش بندهٔ خدمتگذار

از خرد چون خواستم تاریخ این تالیف گفت
آمد این شرح مفید از یمن داور یادگار
۱۳۰۴

وچون گاه گاهی بنظم اشعار حکیمانه وابیات عارفانه وعاشقانه پرداخته وقفل کشائی خزانه لله کنوز[1] تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء نموده وچندین هزار بیت شعر فرموده من الفارسیة والعربیة که ان[2] من الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا الشعر الجید هو السحر الحلال والعذب الزلال قدری از آن اشعار را نیز ولد سعادتمند مذکورش جمع آوری نموده دیوانی ترتیب داده در اشعار فارسی داور[3] تخلص مینماید ودر عربی باسم ودر این اوان کتابی تالیف می نماید مشتمل بر آیات واحادیثی که لفظ سید[4] در آن واقع است وآن را سید الکتب نام نهاده بالعربیة وکتابی دیگر مسمی بکنز الجوهر در احوال ابی ذر بفارسی وشرحی بر زیارت ناحیه از حضرت صاحب الامر حجة الله عجل الله تعالی فرجه نیز در دست است بالعربیة وکتابی دیگر مشتمل بر ذکر شعرای شیراز وتوابع آن مسمی بمرآت[5] الفصاحة واز عمر شریفش الحال که سنه یکهزار وسیصد وهفت هجری است پنجاه وشش سال گذشته (این بود شرح حالات آن بزرگوار) اما قصیده که در عرض در عرض راه سفر خفر برشته نظم کشیده شد که در مراجعت بحضرتش عرض نمایم اینست

زاهل فضل وهنر وز دهندگان خبر
شنیدهٔ همه اوصاف اهل فضل وهنر

شنیدهٔ همه اندرزهای[6] لقمان را
که گفته است حکیمانه جمله را بپسر

[1] لله کنوز الخ
از برای خداوند گنجهائی است در زیر عرش که کلیدهای آن گنجها زبانهای شعر است
منه

[2] ان من الشعر الخ
یعنی بدرستیکه بعض از شعر حکمت است وبدرستیکه بعض بیان یعنی زبان آوری فصیح فسون است که فریبندهٔ دلهاست وشعر نیکو سحری است که حلال است وآب شیرین خوشگوار است
منه

[3] داور
در اصل دادور بوده دال ثانی را بجهت تخفیف حذف کرده اند وآن بمعنی حاکم وصاحب داد است
منه

[4] سید
بفتح اول وکسر یاء مشدده بمعنی صاحب ومهتر است
منه

[5] مرآة
بمعنی آئینه است
منه

[6] اندرز
فارسی است بمعنی موعظت ونصیحت
منه

شنیدهٔ

شنیدهٔ سخنانی که گفت جاماسب — ز وضع دور فلک داده از زمانه خبر
شنیدهٔ کلماتی که مانده از سقراط — بویژه[1] بوده یکی فیلسوف[2] دانشور
شنیدهٔ که فلاطون خم نشین[3] زین پیش — کشیده از خم حکمت هزارها ساغر
شنیدهٔ که ارسطو معلم است و حکیم — کلام اوست بحکمت چو سد[4] اسکندر
شنیدهٔ که چه تحریر کرده اقلیدس — گشوده هندسه[5] را قفل مشکلات ز در
شنیدهٔ که چه بنوشته است جالینوس — بمعضلات طبیعی ز روی رای و فکر
شنیدهٔ که مجسطی[6] است قول بطلیموس — مسخر آمده ملک ریاضیش[7] یکسر
شنیدهٔ سخنان بزرجمهر حکیم — بروزگار انوشیروان عدل سیر
شنیدهٔ که ابونصر بوده از فاراب[8] — نبوده ثانی او از معلمان دیگر
شنیدهٔ همه اوصاف بوعلی سینا — ورا بحکمت و قانون علم بوده نظر
شنیدهٔ ز ادیبان بسی بدوران نام — که بوده اند باقلیم فضل نام آور
لبید و اخطل و اعشی معری و حسان — ابوفراس و حریری کسائی و اشعر
خلیل و دعبل و بوالاسود ابن حجر و جریر — ابونواس و زهیر و فرزدق و اشتر
شنیدهٔ که گروهی نهاده اند بصدق — قدم براه طریقت[9] ز خود نموده سفر
جنید و شبلی و کرخی و بایزید و شهاب — دیگر عراقی و عطار قطب دین حیدر
شنیده که بتقوی و زهد بودستند — بسی ز جملهٔ اصحاب خاص پیغمبر
عدی و جابر و عمار و ثابت و سلمان — بلال و خالد و مقداد و ارقم و بوذر
کنون بیا و ببین آنچه را شنیدستی — عیان بقدرت داور ز حضرت داور
جناب شیخ مفید افتخار اهل زمان — معین شرع پیمبر امین دین پرور

---

[4] سد اسکندر
این سد را اسکندر ذوالقرنین سه هزار و چهارصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام در باب الابواب که سرحد ملک خزر است بسته و آن سد در میان دو کوه است ذکر آن در تواریخ مسطور است
منه

[5] هندسه
بفتح اول معرب اندازه است و آن علمی است که از آن معرفت اشکال و مقادیر اشیا را حاصل نمایند
منه

[6] مجسطی بکسر اول نام کتابی در علم ریاضی که سابقا مذکور شد
منه

[7] ریاضی
اصول علم ریاضی چهار است اول علم عدد که از آن انواع عدد و خواص هر نوع و حال نسبت بعض اعداد از بعضی معلوم شود دوم هندسه که از آن انواع خطوط و اشکال و سطوح و غیر ذلک معلوم شود که مذکور شد سیم هیأت که از آن احوال اجزاء عالم و اوضاع آن همچنین مقادیر اجسام فلکی و غیره را حاصل نمایند چهارم موسیقی که از آن احوال نغم و تالیف الحان دانسته شود
منه

[8] فاراب
شهری است از ترکستان نزدیک باب سیحون و این شهر غیر از فاریاب است که از نواحی بلخ است
منه

هر آن صفت که ز هر کس شنیده بجهان — تمام را همه دار است بلکه افزون تر
بمدرسش چو فلاطون هزار کس شاگرد — بمحضرش چو ارسطو هزار تن چاکر
ز خوان فضلش لقمان گرفته لقمه باز — ز خاک پایش بونصر جسته کحل بصر
ابو علی ارنی گوی می شود چو کلیم — شود اگر که بسینای حکمتش رهبر
کند چو هندسه تحریر گردد اقلیدس — بگرد کلکش گردان چو چرخ بر محور
بهیأت ار نکند بندگیش بطلیموس — فلک ز منطقه بر گردنش نهد چنبر
لب ار بنحو گشاید کسائی و فراء — کسا فضل و هنر را برون کنند ز بر
شود چو بر فرس فکر گاه نظم سوار — ابو فراسش باشد غلام بسته کمر
به پیش دفتر نثرش بود حریری را — متاع فضل بقیمت پلاس را کمتر
جنید در دم ارشاد او شود فانی — چو قطره که شود محو بحر پهناور
بزهد اگر که چو سلمان و بوذرش خوانم — رواست زانکه بزهد است شهره در کشور
ز صد هزاران اوصاف او همین یک بس — که در جهان شده محسود زمرهٔ ز بشر
یکی حسد برد از آنکه حق چرا داده است — بیک تن این همه علم و کمال و فضل و هنر
یکی برشک که گاه نماز از چه کشند — خلایق از عقب او صفوف بیحد و مر
یکی غمین که چرا کرده در جهان تصنیف — به نثر و نظم ز هر گونه علم صد دفتر
نعوذ بالله زین زمرهٔ حسود شریر — که از حسد همه بر جان خود زنند شرر
از این حسد چه غم است و از آن حسود چه باک — مسلم اینکه خزف نشکند بهای گهر
کمال او را باشد کفایت این برهان — که هر که بر قدمش سوده از ارادت سر
فشانده دست بملک قباد و پای زده است — به تخت و افسر خاقان و ملکت قیصر

محور
بکسر اول و فتح سوم بصیغهٔ اسم آلت در لغت بمعنی تیر است که چرخ دولاب بدان میگردد در اصطلاح ریاضی خط موهومی است که یکسر آن بقطب شمال و سر دیگر آن بقطب جنوب باشد منه

هیأت
معنی آن و اصطلاحش گذشت منه

منطقه
بکسر اول مراد منطقة البروج است و آن دایره ایست که دوازده بروج بر آن واقع شده اند و این دایره بمنزله کمربند فلک است لهذا آن را منطقه گویند منه

نحو
علمی است معروف که اعراب کلام عرب از آن دانسته میشود منه

کساء
بکسر اول بمعنی گلیم است و جامه خشن و مطلق جامه را نیز مجازا گویند و اصل آن کساو بوده و او را قلب بهمزه نمودند لهذا کساء ممدود میباشد منه

پلاس
بفتح با سه نقطه پارچه پشمینه و سطبر و بی بها را گویند منه

نهاده

نهاده هر که بشاگردیش قدم روزی — ز اهل فضل و اساتید برده گوی هنر

یکی ز جملهٔ آنهاست حضرت قدسی — که قدسیان[1] بفلک نظم او کنند از بر

در این قصیده سه بیت آورم ز اشعارش — که تا بیابد از آن این قصیده زینت و فر

جمال حضرت حق را بزرگ آینهٔ — هر آینه بود آن کیست احمد و حیدر

که طلعت ازلی دیده اندر آن مرآت — که این مشاهده نارد بغیر اهل بصر

ندیده دیدهٔ کس غیر برگزیدهٔ حق — ستوده حضرت شیخ مفید ما داور[2]

الا سعید و شقی تا که از ثواب و عقاب — مکان بجنت و دوزخ کنند در محشر

مقام دوست او باد جنت المأوی
مکان دشمن او باد جاودان بسقر

فصل پس از مراجعت از بلوک خفر بعض از لغات قصیدهٔ مذکوره را در حواشی آن مرقوم داشتم ولی چون ذکر احوال حکما و عرفا و ادبا و شعرائی که در قصیده مندرجست بواسطهٔ عدم وسعت حاشیه ترک شده بود باین خیال افتادم که از حالات آنها مختصر ذکری شود تا هم رفع ابهام[3] از مضامین قصیدهٔ مذکوره گردد و هم تفنن[4] در مطالب کتاب بود که طباع را از مطالعهٔ آن کسالتی حاصل نباشد و خواطر را از ملاحظه اش ملالتی بهم نرسد و هم بحکم ما لا یدرک[5] کله لا یترک کله ذکر احوال بعض از حکما و فضلا نموده شود لهذا آنچه در این فصل نوشته می شود فقط در حضر پس از مراجعت از سفر نوشته شد در حالتی که مطالعه و سیر بعض از کتب را نمودم مطالبی که اکثر اهل تاریخ در آن اتفاق دارند و تشتت[6] آرائشان[7] کمتر و صحتش بیشتر است مرقوم داشتم و آنچه که عربی بود ترجمه کرده خلاصهٔ آن را ذکر نمودم اسامی کتبی که

[1] قدسیان جمع قدسی است و قدسی منسوب بقدس و قدس بضم و بضمتین بمعنی پاکیزگی است و مراد از قدسیان فرشتگان اند منه

[2] داور اینجا تخلص مراد است و معنی آن صاحب داد است که گذشت منه

[3] ابهام بکسر همزه بمعنی پوشیده گفتن و پوشیده گذاشتن است منه

[4] تفنن در لغت بمعنی گونه گونه شدن و از شاخی بشاخی رفتن است و تفنن در عبارات و کلمات از هر نوع سخن راندن و از هر مطلبی در کتاب درج نمودنست منه

[5] ما لا یدرک الخ یعنی آنچه دریافته نشود تمامش ترک و واگذاشته نشود تمامش منه

[6] تشتت از باب تفعل بمعنی پراکنده شدن منه

[7] آرا بمد جمع رای است بمعنی اعتقاد و بینائی دل منه

حین نگارش این فصل ملحوظ و مشهود بود ازاین قرار است وفیات الاعیان ابن خلکان
تاریخ التواریخ روضة الصفای امیرخواند روضة الصفای ناصری حبیب السیر
مجالس المؤمنین مطلع العلوم ریاض العارفین نفحات الانس طرة الازهار
شجرة الهیه مجمع الفصحاء لب التیسر بستان السیاحة شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم
فردوسی طوسی

(اکنون شروع نمائیم در مقصد اصلی)

لقمان پسر عنقا بن مزید بن صارون است بعض دیگر نام پدرش را باعور نوشته اند
کنیتش ابوالانعم جنابش از اهل نوبه بوده در نزد قین بن خسر که از آل اسرائیل است
قیدر قیت داشته که او را بسی مثقال طلا خریده بود و آن حضرت اغنام
و مواشی او را می چرانید مع ذلک بر زانت عقل و کیاست معروف و مشهور بوده
پس از چندی بواسطه حسن خدمات آن جناب را قین از بندگی آزاد ساخت
وی در شام بتحصیل علم و حکمت پرداخته و از معاصرین کوی سبقت ربوده
و گویند خدمت داود علیه السلام را دریافته و از آن کسب معارف نموده دارای
حکمت الهیه شده که وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ رو رنگاری در سپنا دیدنی اسرائیل بود
و نصیحت اشتغال داشته از خوف خدای تعالی خنده نکردی و با کسی خشم
ننمودی و آن حضرت را چندین فرزند بوده مهتر آنها باران نام داشته که او را اندرز
فرموده که در تاریخ مسطور است و در قرآن مجید نیز مذکور یَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ
عظیم نیز میفرماید یَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ
أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ و نیز فرماید لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا

---

۱ وفیات الاعیان کتابی است در تراجم فضلا
و دانایان شرع محمد شمس الدین
بن محمد بن ابراهیم بن خلکان
برمکی

۲ تاریخ التواریخ خویندمیر مختصر است
و در تاریخ او ذکر اکاسره مبسوط و در ال
و در تاریخ او ذکر خلفا مختصر است و در ال
لسان الملک مختصر است و در ال

۳ روضة الصفا
تاریخی است مبسوط
در روضة الصفای ناصری

۴ روضة الصفای امیرخواند
مبسوط از روضة الصفای ناصری
و مختصر از حبیب السیر

۵ حبیب السیر
تاریخی است مبسوط
از تواریخ الاسلام و معروف

۶ مجالس المؤمنین
کتابی است شیعی
در احوال علما و فضلا و رواة

۷ مطلع العلوم
در احوال علما و فضلا و رواة
و مخترعین و مکتشفین و اهل صنایع

۸ ریاض العارفین
کتابی است در تراجم
علما و فضلا و شعرای ایران

۹ نفحات الانس
کتابی است در احوال عرفا و مشایخ
از عبدالرحمن جامی معروف

۱۰ طرة الازهار
کتابی است بعربی
از عبدالله العبیدی المدنی بوده
در احوال حکما فقط

۱۱ شجرة الهیه
در رجال است یکی از
عامه تالیف کرده منه

۱۲ مجمع الفصحاء
در احوال شعرا است
از رضاقلیخان مرحوم مذکور منه

۱۳ لب التیسر
خلاصه تاریخی است
از ابوطالب تبریزی منه

۱۴ بستان السیاحه
در تاریخ و احوال
عرفا است از مرحوم حاجی زین العابدین
شیروانی متخلص بمکین منه

۱۵ نوبه بضم اول و لاتینی است در
سودان بجنوبی مصر منه

۱۶ رقیت بکسر اول و شد دوم
بندگی کردن منه

۱۷ ولقد آتینا الخ یعنی هر آینه بتحقیق
که عطا فرمودیم حکمت را لقمان
چونکه او را خدای تعالی مخیر ساخت میان
پیغمبری و حکمت چون طاقت نبوت
پیغمبری را نداشت حکمت را قبول نمود
منه

۱۸ یا بنی لا تشرک بالله الخ یعنی ای پسر
من برای خدا شریک قرار مده
بدرستیکه شرک ستمی بزرگست
منه

۱۹ یا بنی انها ان تک الخ یعنی ای پسر
من خصلت خوب و بد اگر باشد
مثلا در کوهی بمقدار دانهٔ خردلی
و در اندرون سنگی باشد یا در
مکان خفی از اعلی و اسفل میاورد
آن را خدای تعالی در قیامت
از جهت حساب
منه

کلمات حکمت آیاتش از حد و حصر بیرون است که این کتاب را گنجایش آنها نیست تیمنا
بآیات مذکوره اکتفا رفت گویند ظهورش بعد از هبوط آدم علیه السلام بچهار هزار
سیصد و هفتاد و سه سال بوده و مدت عمرش را دویست سال نوشته اند
در زمان یونس علیه السلام وفات یافته قبر مطهرش در ایله[1] است که از اعمال فلسطین[2]
باشد و لقمان حکیم مذکور غیر از لقمان اکبر است که آن را صاحب النسور[3] نیز گویند شرح
حال لقمان اکبر در تواریخ مسطور است

جاماسب حکیم شرح حالش را قبل ازین در تفصیل پسر خضر مذکور داشتم و
گذشت در اینجا اعادهٔ آن لازم نیست بمحالش رجوع کنند

سقراط[4] بن بقر پسقوس از اکابر حکمای یونان است اصل وی از شهر اپسن[5]
میباشد که آن را نیز اثینه گویند و او از شاگردان فیثاغورس حکیم بود در
حکمت الهی وغیره روزگاری مصروف داشته گویند بشاگردان میفرمود که علوم را
بر دفاتر ثبت نمائید بلکه در نفوس مقدسه بودیعه بگذارید زیرا که علم نیز مقدس است و
محققی را که سینه اش جامع مطالب علمیه باشد البته مرتبت بر مدرّس کتاب خواهد بود
و گویند که چندین هزار شاگرد داشته باوجود این از جمله خصالش یکی این بوده که
با جمعیت خوش نداشته غالب تنهائی را اختیار مینموده و از مطعومات و ملبوسات
نفیسه نصیب و بهره نمیگرفته و در زمان خود مردم را از پرستیدن اصنام منع میکرد
کنیشهای معابد معاندین بر او رشک برده حکم قتلش را نوشتند نزد پادشاه آن مملکت فرستادند
پادشاه سقراط را طلبیده باوی گفت طریقه و روش تو در دین ما را بر گشتن تو
ناچار دارد مردمان را از بت پرستی منع منما والا کشته شوی سقراط فرمود

---

[1] ایله بفتح اول است

[2] فلسطین بکسر اول و فتح ثانی ملکی است در شام

[3] النسور جمع نسر است که کرکس باشد و آن مرغی است معروف و در لقب لقمان بصاحب النسور تفصیلی است مفصل که در تاریخ مسطور است

[4] سقراط بضم اول در یونانی یعنی المعتصم بالعدل است

[5] اپسن بفتح اول و کسر ثانی است ولی در بعض از کتب جغرافیا اثنس نوشته بفتح همزه و کسر ثا مثلثه و سکون نون و سین مهمله و همچنین اثینه همزه و ثا مثلثه و یا و نون و ها راست ولی بعضی اثینه بفتح همزه و سکون یا و نون و تحتانیه و ثا مثلثه مفتوحه و نون و ها در آخر نوشته گمان میرود که در اینها تصحیف و تقلیب و تقریب شده باشد بهر حال این شهر پای تخت یونان است که اورا مدینه العلماء می نامیدند و الحال چون سابق آبادی ندارد

مرگ نیست مگر گذشتن از زندان تن و پیوستن بعالم تجرد بلکه جامهٔ[1] کثیف ظلمانی مبدل میشود
بلباس لطیف نورانی پادشاه حکم بزندانش داد که تا پس از زمانی معین او را مقتول سازند
همه روز شاگردانش در محبس رفته باستفاضه مشغول می بودند گویند ابداً
بیم و تشویش قتل در دل سقراط نبود تا زمان معین که خواستند او را بقتل رسانند باز
کلمات حکمت آمیز می فرمود با اینکه میدانست که او را میخواهند بکشند اصلا فتوری[2]
در اقوالش بهم نرسیده بود آب خواست و غسل نمود و بنماز ایستاد در آن حال
زن و فرزندانش بر دورش جمع شده نوحه و زاری را آغاز کردند آنها را فرمود مراجعت
بخانه کنید و حکم بصبر نمود ناگاه خادمی از جانب پادشاه آمده پیمانه شربتی که آلوده
بزهر بود بوی خورانید از جای برخاست قدری مشی[3] نمود و شاگردان را نصیحت فرمود
تا آنکه از رفتار باز ماند بر پشت خوابیده این کلمه را گفت اَسْلَمْتُ[4] نَفْسی الی قابِضِ
نَفْسِ الحُکَماء و جان داد گویند ظهور سقراط پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم
علیه السلام بوده و مدت عمرش یکصد و هفت سال یا نه سال

افلاطون[5] پسر ارسطی پسر ارسطو پسر اسقلینوس است از حکمای اشراقیه[6] بوده
پس از وی ارسطوی معلم اول رسم مباحثه و مناظره[7] را بمیان آورد ابونصر فارابی
حکیم افلاطون را تمجیدها کرده و افلاطون در اوایل حال بگفتن اشعار مایل بوده طلاقت
لسان و فصاحت بیان داشته چون بخدمت سقراط مذکور رسید افلاطون را
فرمود ای فرزند عمر عزیز را صرف شعر و شاعری داشتن بس دریغ است لهذا افلاطون
در خدمت سقراط بتحصیل حکمت الهی مشغول شده در این فن سرآمد اهل زمان گردیده
پس از سقراط در یونان زمین مدرسه بنا کرده بتعلیم علوم پرداخت و در فن طب نیز مهارتی

[1] جامهٔ کثیف ظلمانی کنایه از بدن عنصریست منه

[2] فتور بمعنی سستی و سست شدن منه

[3] مشی راه رفتن است منه

[4] اسلمت نفسی الخ یعنی تسلیم کردم جان خود را بقابض و گیرندهٔ جان حکما و دانایان یعنی خدای تعالی منه

[5] افلاطون بیونانی بمعنی صادق فصیح است

[6] اشراقیه این طایفه از حکمائی بوده اند که بتزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن می پرداختند و از اشراق و روشنی باطن معرفت اشیاء و حقایق آنها بر دلشان نوری جلوه گر میگردیده تعلیم و تعلم را بمکاشفه مینمودند و افلاطون از جملهٔ آن طایفه بوده بخلاف مشائین که این گروه در ادراک حقایق اشیاء مشی و رفتار بدلایل می نمودند و پیشوای این طایفه ارسطو بوده است منه

[7] مناظره بفتح حرف چهارم تفکر نمودن در حقیقت و ماهیت چیزی و باهم بحث نمودن و گفتگو کردن منه

بلا نهایت داشته ولی بیشتر در حکمت الهی مباحثه میفرموده وتصانیف بسیار
دارد ازجمله کتابی در حکمت وکتابی در شجاعت وکتابی در عفت وکتابی در توحید الهی
وکتابی در عقل ونفس وکتابی در جوهر وعرض وکتابی در مسائل هندسه الی غیر ذلک
قریب بشصت مجلد از مصنفات اوست بعضی نوشته اند بر حدوث عالم قائل بوده
واو گوید که برای این عالم صانع ومبدعی است ازلی قائم بذات خود وعالم است بجمیع معلومات
خود وافلاطون بارباب انواع قائل بوده که آن را مثل افلاطونی گویند واین فقیر در این
کتاب در ذیل تفصیل اشکال تخت جمشید ذکری از ارباب انواع نموده ام که خواهد
آمد بالجمله ظهور افلاطون در یونان پنجهزار ویکصد وهفتاد ونه سال بعد از هبوط آدم بوده
پس از هشتاد ویکسال وداع این جهان فانی را گفته در ماکادونیه مدفون گردید
ارسطو اورا ارسطاطالیس ورسطاطالیس وارسطالیس ورسطالیس نیز گویند واو
پسر نیقوماخس است مولدش در یونان بوده پست وپنج سال خدمت افلاطون را
کرده وبتحصیل حکمت وعلوم مشغول بوده گویند افلاطون بی حضورش تعلیم نمی فرمود
ونوشته اند حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه درحق ارسطو فرموده اطلبوا
ضالتکم ولو بالصین بالجمله ارسطو پیشوای حکمای مشائین است واورا معلم اول وفیلسوف اکبر
خوانند گویند بنای مدرسه گذارد وبکشف معضلات حکم پرداخت پس از
چندی پدر اسکندر رومی از ماکادونیه فرستاد ارسطو را در آن مملکت بردند اسکندر را
که طفل بود بدو سپرد حکیم بتربیتش مشغول شد واورا از فنون حکم وعلوم بیاموخت وکتابی
برای او نوشت مسمّی بسترالاسرار در حکمت علیه پس از آنجا بشهر آتن آمده چندی اقامت
نمود بعد از آنجا ببلده اصطاغیرا که از اراضی یونان است رفته متوطن شد تا اجلش در رسید

جوهر
باصلاح انست که بذات
خود قائم باشد وعرض
انست که قائم بذات خود
نبود بلکه قائم بغیر باشد

حدوث عالم
صاحب تاریخ گزیده نوشته
قائل بحدوث عالم است
دیگر ذکر کرده که قائل بحدوث
ذاتی بود یا حدوث زمانی
بنا بر نزاعها وگفتگوها که در این
مسئله دارند

ماکادونیه
شهری از یونان است
بعضی نوشته اند در روست

ارسطو
بلغت یونانی یعنی فاضل
کامل است

اطلبوا
یعنی ارسطو پیغمبری است که
قوم او را ضایع کردند یعنی
معنی کلامش را ندانستند

حکمت علیه
گفته اند آن یا راجع است
بهر نفسی بانفراده یا راجع است
بجمعی که میان ایشان مشارکت
بود در منزل وبس یا در اقلیم
ومملکت قسم اول را تهذیب
اخلاق گویند وقسم دوم را
تدبیر منازل نامند وقسم سیم را
سیاست مدن دانند وبهمه
این ها حکمت علیه میباشد

و در آنجا مدفون گردید و مدت شصت و هشت سال زندگانی نمود بعضی قریب بصد سال عمرش را نوشته اند و از یکصد جلد کتاب بیشتر تصانیف دارد مامون[1] الرشید در زمان حکومتش نزد ملک روم فرستاد و خواهش تصنیفات ارسطو را نمود ملک روم کس فرستاد و از اراضی یونان کتب او را آورده نزد مامون فرستاد وی جماعتی را گماشت تا آن کتب را ترجمه نمودند بزبان عربی و مصنفات ارسطو بیشمار است کتب بسیاری در منطقیات دارد دیگر در الهیات دیگر در طبیعیات دیگر در خلقیات که مجموع متجاوز از یکصد جلد است و اسامی آن کتب در تواریخ وغیره مسطور است ظهور ارسطو پنجهزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده از کلمات اوست که فرموده بر کاری که نفس را از ارتکاب آن منع نتوانی دیگری را عقاب مکن و فرمود رغبت بصحبت کسیکه از تو اعراض کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسیکه با تو رغبت کند از قصور همت و فرموده راحت یاس[2] و لذت ادراک برابرند

اقلیدس[3] از حکمای عالی مقدار شهر صور[4] است و او را اقلیدس نجار گویند علم ریاضی را وی منتشر ساخت و کتبی چند در آن علم مدون فرمود بعضی گفته اند آن کسی است که اولاً در ریاضی[5] سخن گفت بهر حال کتابی که در هندسه نوشته و نام خود را بر آن نهاده و از اهل این فن شروحی چند بر آن نوشته اند الحال موجود و متداول است و مصنفات دیگر مثل کتاب تالیف اللحون و کتاب مناظر و کتاب ثقل و خفت وغیر ذلک دارد که اکثر آنها را بزبان عربی در زمان مامون الرشید ترجمه نموده اند و بسیار از تالیفاتش بزبان انگریزی دیده شد که ترجمه نموده اند و شروحی بر آنها نوشته اند بالجمله ظهورش را پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم گفته اند از کلمات اقلیدس است الخط هندسة[6]

[1] مامون الرشید پسر هارون الرشید است خلافتش در سنه صد و نود و یک بوده بیست سال خلافت کرد منه

[2] یاس ناامیدی است منه

[3] اقلیدس بضم اول و کسر دال پیش از این مذکور شد و آن بمعنی کلید هندسه است منه

[4] صور بضم اول شهریست در کنار بحر شام منه

[5] ریاضی معنی آن گذشت منه

[6] الخط هندسة الخ یعنی خط و کتابت هندسه روحانی است آشکار میگردد آن هندسه بآلتی که جسمانیست که بنان و قلم باشد مراد این است که خط صورتی در نفس دارد که بآن آلت وجود خارجی پیدا میکند منه

رُوحانیّهٔ طهرت بالهٔ جسمانیّهٔ وفرمود درمیان دو کس دشمنی میفکن که ایشان چون صلح کنند تو دو میانه شر مسارمانی نیز فرمود دنیا را چون آتش خیال کن وچنانکه بحبت سر انجام معاقدری آتش کفایت کند همچنان بقدری از نعمت دنیا قناعت نما گویند شخصی باهفت من جهد میکنم تا رشتهٔ حیات تو را منقطع سازم جواب فرمود من هم جهد میکنم که آتش غضب تو را فرو نشانم

جالینوس معرب کالینوس است از حکمای یونان بوده واز اهل ماکادونیه بعضی مولدش را بلدهٔ فرغانه دانند گویند در صغر سن بسیاری از علوم را کامل داشته پس از آن از ماکادونیه برومیّهٔ الکبری رفته چندی اقامت کرده بعد در مصر و اسکندریه ساکن وبتحصیل حکمت مشغول شده تا از مشاهیر حکما گشته در فن طب نیز مرجع اهل زمان خود بوده چنانکه او را خاتم الاطبّا نامیده اند وقریب چهارصد جلد کتاب در علم طب تالیف نموده که اسامی همه آنها در تواریخ مسطور است ودر مداوای اشیا را تا تجربه بمی نموده تجویز نمیکرده بالجمله گویند او را از جمله فلاسفه نشمرده اند فقط طبیبش خوانند ودر اینکه مشهور است که او را رأی طبیعت بعالمی معتقد نبوده خیلی مقام حیرت است اللّهُمَّ الّا اَنِ افْتَرِیَ فی حقّه ما یُقالُ فی حقّه مولوی در مثنوی اشاره باین مطلب فرموده

آن چنان که گفت جالینوس را	از هوای این جهان و از مراد
راضیم گر من بمانم نیم جان	که زکون اسپری نیم جهان
گربه می بیند بگرد خود قطار	مرغش ایمن گشته بوده است از مطار
یا عدم دیده است غیر این جهان	در عدم نادیده او حشر نهان
چون جنین کش میکشد بیرون کزم	میگریزد او پس سوی شکم

اللهم الا الخ
کلمهٔ الّا بمعنی سوی است واستثنا را مرنا در وسط بعد است در کتب علیه برای این معنی بسیار آورده اند قول فقیر مؤلف در اینجا استعانت جسته است در اینکه جالینوس را طبیعی ندانند بسا که او بحق او گویند افتری باشد

ایلیس
نا امید است واین صحیح است نه ماتوس

مطار
بفتح یعنی پریدن است

جنین
طفل در رحم را گویند

لطف رویش سوی مصدر میکند | او مقر در پشت ما در میکند
که اگر پرون نهم زین شهر گام | ای عجب دیگر نه بینم این مقام
این چنین هم غافل است از عالمی | همچو جالینوس او نامحرمی
او نداند کان رطوباتی که هست | آن مدد از عالم پرونی است
آن چنانکه چار عنصر در جهان | صد مدد دارد ز شهر لامکان
ور ز جالینوس این قول افترست | پس جوابم بهر جالینوس منست
این جواب آنکس آمد کاین بگفت | که نبود پشتش دلی با نور جفت

باجمله پس از هشتاد و هفت سال که از عمرش گذشته بود در بحر اخضر در کشتی وفات کرد جسدش را در شهر فرمانزدیک بقسطاط مصر بخاک سپردند و این قضیه پنجهزار و هفتصد و شصت و یک بعد از هبوط آدم علیه السلام واقع شد

بطلیموس پسر فلودیس است ازاین جهت او را بطلیموس فلودی گویند وی از شاگردان جالینوس است بیشتر بعلوم ریاضی مایل بوده مولد و منشأش را اسکندریه نوشته اند وهم در آنجا بنیان رصدی کرده وگویند اول کسی است که اصطرلاب را پدید آورد وکتاب مجسطی که معروف ومشهور است از تصنیفات اوست وآن کتاب را در زمان یحیی بن خالد برمکی از یونانی بعربی ترجمه نموده اند ومؤلفات دیگر نیز دارد از جمله کتاب جغرافیا که در صفت نقش زمین وتقسیم اقالیم وطول وعرض بلدان نگاشته و در حالش نوشته اند قلیل الاکل وکثیر الصوم بوده ظهورش پنجهزار و هفتصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم است وعمرش هفتاد و هشت سال ازسخنان اوست که فرموده حکمت درختی است که در دل روید و ثمرآن از زبان دهد وفرموده

بطلیموس
بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث است منه

رصد
بفتحتین در اصطلاح آن است صحرای وسیعی را مسطح می نمایند ودر آنجا عمارتی برپا می کنند بسیار مرتفع وآلات واسباب بر آن نصب مینمایند چند نفر حکیم در آنجا نشسته اوضاع کواکب وحرکات آنها را دریافت میکنند منه

اصطرلاب
معرب اسطرلاب است وآن آلتی است معروف که از آن ارتفاع آفتاب وکواکب وعمارات را معلوم مینمایند وگویند اسطر بزبان یونانی بمعنی ترازو است ولاب بمعنی آفتاب پس معنی ترکیبش یعنی ترازوی آفتاب منه

هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بوقایع او پند گیرند و فرموده اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است و اجل دروازهٔ آخرت و فرموده چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض از خورد طعام و شراب سود نباشد هر دل که بمرض غفلت مبتلاست از شربت موعظت و پند سود نبرد

بزرجمهر و بوزرجمهر و ابوزرجمهر و بزرک مهر و زرمهر همه نامهای پسر سوخرا است و گویند پسر بختکس بطوس بن نوذر میرپسر سوخرا در عهد قباد کشته شد و بوزرجمهر را ابن بختکان نیز گویند چه که بختکان لقب سوخرا بوده بالجمله بزرجمهر حکیمی است بزرگوار بحکمت معروف و بتدبیر مشهور در زمان انوشیروان عادل ابتدا چندی ملازم او بوده و در آن اوقات بهبودنامی وزارت پادشاه را داشته ابوزرجمهر سفری بجانب خراسان رفته آنگاه که بهبود بسبب تهمتی بحضرت پادشاه خائن شد و کشته گردید ابوزرجمهر بدین باز آمده کارش بالا گرفته منصب وزارت یافته و هفته یکروز تمام مؤبدان و دانایان در مجلس پادشاه مجتمع شده سخنان حکیم را استماع حکیم را استماع می نمودند و از کلماتش بهره می یافتند و مزدک که در زمان قباد پدر انوشیروان دعوی پیغمبری نمود و پس از قباد نوشیروان او را کشت ابوزرجمهر در قتل آن ساعی شد و در زمان ابوزرجمهر شطرنج را از مملکت هندوستان بایران آوردند و در حضرت کسری ابوزرجمهر آن بازی را بی آنکه کسی بوی بیاموزد پی برد و با آورندهٔ آن بازی کرده او را مات ساخت و در برابر شطرنج نرد را اختراع کرد و بهندفرستاد حکیمان آنجا نیز باره بازی نرد بنردند و ذکر این مطالب را مفصلا و مشروحا این فقیر در کتابی از مؤلفات خود که مسمی بشطرنجیه است ذکر نموده ام

شطرنج بکسر اول معرب است و آن ستر کمت است و آن بازی معروف است

کسری بکسر اول و فتح تا مشدد لقب نوشیروان است و معرب است که مذکور شد

مات اصطلاح شطرنج بازان است مجمل اینکه شطرنج را عرصه ایست که خانها دارد و هشت در هشت در یک طرف از آن عرصه بختکها و یکت و زیر و دو فیل و دو اسب و دو رخ و هشت پیاده گذارند در طرف مقابل نیز در آن عرصه مهرهای دیگر رنگ دیگر بهمان عدد گذارند آنگاه بطریق جنگ دو لشکر با هم نبرد آزمند و یکدیگر را کشند و میخواهند که شاه یکدیگر را مقید سازند و محاصره کنند هرگاه شاهی محاصره کرد در آن شاه مات است پس معنی مات مقید شدن شاه باشد

نرد بفتح اول عرصه ایست که آن را چهار مقسم کرده اند در هر قسمی شش خانه قرار داده اند و هر شش خانه را یک مجموعی گویند و مجموع پانزده مهره دارد که مجموعی سی عدد میشود مهره ها را در آن خانها قرار میدهند بطریقی که دارندهٔ آن بازی از آن کعتین را که عبارت از دو جسم مکعب است و در آن نقطه ها ست می افکنند و بحکم کعتین مهرها را کردش در خانها میدهند هر کس زودتر مهرها را سپرده داده و از عرصه بدر برد بازی را برده

نسخهٔ آن کتاب بسیار و منتشر است هر که خواهد رجوع بآن کند باجمله روز بروز جلالت و
قدر بوزرجمهر بحضرت نوشیروان دراز دیاد بود تا اینکه کوکب بختش را نوبت افول[1]
رسیده باتهامی انوشیروان برآن حکیم خشم کرفته اورا بکشت و قصهٔ خواب
دیدن انوشیروان و تعبیر کردن بوزرجمهر بطهور سرور کاینات محمد بن عبد الله صلوات الله
علیهما در تواریخ مسطور است چوکه ولادت[2] تمام سعادت آن حضرت در زمان
انوشیروان بود چنانکه آن حضرت فرمود وُلِدْتُ[3] فی زَمَنِ المَلِکِ العادِلِ نوشیروان
وتفصیل آن خواب را حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی بشه نظم کشیده

دراین سال یکشب نیایش[4] کنان	بخواب اندرون شد ستایش کنان
چنان دید در روشن روانش بخواب	که در شب برآمد یکی آفتاب
چهل پایه نردبان از برش	که میرفت تا اوج کیوان سرش
برآمد بدین نردبان از حجاز	خرامان خرامان بکشتی[5] عُنا ز
جهان قاف تا قاف پرنور کرد	بهر جاکه بد ماتمی سور کرد
در آفاق هر جا ز نزدیک و دور	نبد کان نه از فرّ او یافت نور
بهر جاکه بد نور نزدیک راند	جز ایوان کسری که تاریک ماند
بجست آنکه از خواب در نیمشب	بکس برازین خواب نکشود لب
چو برقع برافکند از چهر مهر	بخواندش برخویش بوزرجمهر
بدانا شهنشاه اندر نهفت[6]	بخوابی بیے کجا دیده بد باز گفت
چو بشنید بوزرجمهر این سخن	نکه کرد آن خواب سر تا زبن
چنین گفت کای خسرو کامران	همانا که رازیست اندر نهان

[1] افول ناپدید شدن و غایب کردیدن منه

[2] ولادت تمام سعادت رسول خدا صلی الله علیه و آله روز جمعه هفدهم شهر ربیع الاول موافق با پست و هشتم نیسان رومی و هفدهم دی ماه فارس بعد از طلوع آفتاب ششهزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام کذا فی الناسخ منه

[3] ولدت الخ یعنی حضرت فرمود زائیده شدم در زمان پادشاه دادکر انوشیروان منه

[4] نیایش ستایش و دعا آفرین است منه

[5] کشتی بتشدید حرف دوم یعنی خوبی و خوشی است منه

[6] نهفت یعنی پنهان و پوشیدکی است منه

نگه کردم این خواب را سر بسر	تو اندر جوابش شگفتی نگر
ازاین روز تا در چهل سال پیش	نهد مردی از تازیان پای پیش
که در پیش گیرد ره راستی	به پیچد ز هر کژی و کاستی
بهم بر زند دین زردشت را	به چون نماید سر انگشت را
بدو نیمه گردد ز انگشت اوی	بکوشش نه بیند کسی پشت اوی
جهود و مسیحی نماند بجای	در آرد همی دین پیشین ز پای
شود زو جهان قرن تا قرن شاد	جز ایوان شه کان در آید بباد

(خلاصه) ظهور بوزرجمهر ششهزار و یکصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود از سخنان اوست که فرمود مدار سلطنت بر یازده چیز است (۱) احتراز از غضب بیجا (۲) صداقت و راستی (۳) مشورت با دانشمندان (۴) تعظیم بزرگان (۵) تفتیش حال زندانیان (۶) محافظت راهها (۷) سیاست و عفو باندازه جرایم (۸) آرایش سپاه (۹) مراعت بقبایل و عشایر (۱۰) تعیین نمودن جاسوسان باطراف مملکت (۱۱) تفقد ارباب خدمت و اهل کمال

گویند ابوزرجمهر را پرسیدند این مقام را در علم و حکمت چگونه رسیدی فرمود بِبُکُورٍ کَبُکُورِ الغُرابِ وَحِرصٍ کَحِرصِ الخِنزِیرِ وَتَمَلُّقٍ کَتَمَلُّقِ الکَلبِ وَصَبرٍ کَصَبرِ الحِمارِ

کلمات حکمت آیاتش بحد و حصر در کتب مسطور است

ابونصر فارابی اسمش محمد پسر طرخان پسر اوزلغ فارابی ترکی حکیم و معلم ثانی تولدش در بلد ترکی شده اکبر و اکمل فلاسفه مسلمین بوده شیخ الرئیس از تصانیف وی انتفاع برده گویند از وطن خود بیرون آمده مدتها بشهرها و دیارها گردیده در زمان

بکور الخ

بکور بضمتین پگاه برخاستن و بامداد کردن است غراب بضم اول زاغ دشتی که کلاغ باشد خنزیر گراز است کلب سگ است حمار خر است معنی اینکه این علم و حکمت را افتم ازاین که مثل کلاغ بامداد کردم و مثل گراز آزمند گشتم در ادراک مطالب و مثل سگ چاپلوسی نمودم نزد اهل علم و مثل خر شکیبا بودم بمصائب و غیرها منه

فاراب

شهری است در ترکستان که مذکور شد منه

طرخان

بفتح اول و سکون ثانی مستعمل است منه

اوزلغ

بفتح همزه و سکون واو و فتح زاء معجمه و لام در آخر غین معجمه از اسماء ترکی است منه

المقتدر[1] بالله بغداد رسیده لسان عربی را آنجا آموخته و در نزد شیخ کبیر ابو بشر متی یونس محصل بوده پس از آنجا بمدینه حرّان[2] رفته نزد یوحنا نامی حکیم نصرانی اخذ علم منطق نموده باز ببغداد مراجعت کرده بعلوم حکمت اشتغال فرموده اکثر کتب ارسطو را در حفظ داشته وقتی از او پرسیدند در حکمت تو دانا تری یا ارسطو فرمود اگر من در ک خدمت او را کرده بودم از اکبر تلامذهٔ او بودم (مخلص) از بغداد بدمشق رفته در محضر بادشاه بافضلا تکلم نموده از هر علمی که با وی گفتگو میکردند بر همه فایق آمده که همه را متحیر ساخت شرح نواختن قانون[3] را در آن مجلس پادشاه اهل تاریخ نوشته اند که مشهور است حاجت ببیان نیست واکثر مصنفاتش را در پارهٔ کاغذها دیده اند عنیز مدون وگویند او مردم بوده در دنیا ولباس اتراک می گشته ودر سنهٔ سیصد وچهل وچهار هجری در اثنای سفر حج قطاع الطریق او را شهید کردند در حالتی که از عمرش هشتاد سال گذشته بود[4] وبعضی مضجعش را دمشق نوشته اند از کلمات آن جنابست که اموات اولاد ما را یدبا شند وامراض اولاد اخلاط واخلاط اولاد اغذیه واغذیه اولاد نبات ونبات اولاد زمین پس هر چیز از زمین بر می آید بزمین میرود وفرمود هر کس در حکمت شروع کند باید فیلسوف او صحیح المزاج باشد ومتادب بآداب وعالم بقرآن مجید وعارف بلغات عرب ونیز باید عفیف النفس بود واز فسق وفجور تبری جوید این دو رباعی فارسی از آن جناب که در تذکرها مرقوم شده

اسرار وجود جمله بنهفته بماند	وله	وآن کوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند		آن نکته که اصل بود ناگفته بماند
ای آنکه شما پیر وجوان دیدارید[5]		ازرق[6] پوشان این کهن دیدارید

[1] المقتدر
پسر معتضد است هیجده سال از خلفای بنی عباس است پست وپنجسال خلافت نمود در سنه سیصد وپست او را کشتند ومنصور حلاج در زمان او کشته شد

[2] حرّان
بروزن شداد نام شهریست بشام

[3] قانون
نام سازی است معروف

[4] دمشق
بکسر اول وثانی یا بکسر اول وفتح ثانی شهریست معروف پای تخت ملک شام است

[5] ای آنکه شما الخ
خطاب بافلاک است

[6] ازرق
بتقدیم زا رمعجمه برار مهمله یعنی کبود ونیلگون وسبز آمده

طفلی ز شما در برما محبوس است | او را بخلاص همتی بگمارید

بوعلی سینا

وهو الرئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا الملقب شرف الملک[1] از مشاهیر حکمای اسلام است پدرش از اهل بلخ بوده از آنجا بنجارا آمده در قریه خرمیثن[2] که از قرای بخارا است متاهل شده ابوعلی در آنجا متولد گردیده و همانجا بتحصیل علوم عربیه و ادبیه وغیرها مشغول گشته گویند بسن ده سالگی مستغنی از بسیاری از علوم شده پس ازان اصول دین وحساب و هندسه و هیأت و منطق[3] را آموخته بعد از آن در بخارا برده در سن بیست سالگی از جمیع علوم و فنون فارغ التحصیل گردیده و مدتی در گرکانج[4] که قصبه ایست از خوارزم[5] توقف فرموده روزگاری هم در ابیورد[6] اوقات گذرانیده بعد از آن بحرجان[7] رفته و در آنجا کتابها تصنیف نموده پس بری[8] از آنجا بقزوین عبور نموده و از آنجا بهمدان رخت اقامت کشیده متولی وزارت شمس الدوله[9] گشته در اثنای وزارت او را خائن دولت نموده از همدان گریخته چندی متواری شده پس از آنکه شمس الدوله وفات کرد تاج الدوله پسر شمس الدوله شیخ الرئیس را با تهامی چهار ماه محبوس داشت بعد از خلاصی متوجه اصفهان شد علاء الدوله[10] قدوم شیخ را غنیمت دانسته وی را نیکو تیها نموده شیخ در آنجا بمرض قولنج[11] گرفتار آمد در آن حال علاء الدوله عزیمت همدان کرد و شیخ را باتفاق برد در عرض راه علت صرع[12] نیز او را حادث شد تا بهمدان رسیدند در آنجا شیخ مشغول بمداوا گردید و گو حسودان در دوای او سعی ریختند از آن رنجور شد و وفات یافت در سه چهار صد و بیست و هشت هجری از عمرش پنجاه و هشت سال گذشته بود مصنفات الرئیس الشیخ ابوعلی بسیار است از جمله کتاب شفا در حکمت و کتاب اشارات و کتاب نجات

---

[1] لقب از طرف نفس باطنه است

[2] خرمیثن شهریست از دشت گرگان

[3] منطق بفتح اول و کسر سوم نام علمی است معروف و آن قانونی است که بواسطه آن فکر صحیح را از فکر غیر صحیح امتیاز کنند منه

[4] خوارزم ولایتی است از مملکت خراسان منه

[5] ابیورد از ممالک ایرانست منه

[6] جرجان بضم اول معرب گرگانست شهریست از استراباد منه

[7] ری شهری بوده در حوالی طهران که ویران شده منه

[8] شمس الدوله برادر مجدالدوله بود که حکومت همدان را داشت و آنها پسران فخرالدوله اند و از سلاطین دیالمه منه

[9] علاء الدوله والی اصفهان پسر خاله مادر شمس الدوله مذکور بود و او از آل کاکویه بوده منه

[10] قولنج مرضی است کریح و در رودهٔ قولون هم پیدا منه

[11] نبض شیخ را بدست گرفته و بر حسن تدبیر او در مداوای سلاطین همه را آفرین گفتند

[12] صرع نوعی از تشنج است که بیمار بیهوش میشود

وکتاب قانون در طب وغیر ذلک بعضی قریب بصد جلد کتاب از تصنیفات او را نام برده اند که ثبت در تاریخ است واین فقیر بعض از معلومات شیخ را در کتاب مسمی بنظر بخیه در ذیل بیان تضعیف رقعه شطرنج ذکر نموده ام در اینجا بمختصری اکتفا رفت

لبید بن ربیعه بن مالک بن جعفر عامری کنیتش ابو عقیل از صنادید شعرای عرب است مردی شجاع وجواد بوده در فنون شاعری گوی سبقت از اقران ربوده نعمان بن منذر را مدحها گفته وجایزه ها گرفته گویند نود سال در جاهلیت گذرانیده صد سال چهارم هجرت بخدمت باسعادت رسول الله صلی الله علیه وآله مشرف شده وبشرف اسلام مشرف واز جمله مخضرمین شمرده میشود اشعارش در سبعه معلقه وغیره مسطور است

این چند بیت از آنجمله است

عَفَتِ الدِّیارُ مَحَلُّها وَمُقامُها	بِمِنیً تَأَبَّدَ غَوْلُها فَرُجامُها
فَمَدافِعُ الرَّیّانِ عُرِّیَ رَسْمُها	خَلَقاً کَما ضَمِنَ الوُحِیَّ سِلامُها
دِمَنٌ تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِ اَنِیسِها	حِجَجٌ خَلَوْنَ حَلالُها وَحَرامُها
رُزِقَتْ مَرابِیعَ النُّجُومِ وَصابَها	وَدْقُ الرَّوَاعِدِ جَوْدُها فَرِهامُها
مِنْ کُلِّ سارِیَةٍ وَغادٍ مُدْجِنٍ	وَعَشِیَّةٍ مُتَجاوِبٍ اِرزامُها

این قصیده قریب نود بیت است بالجمله نوشته اند لبید یکصد وچهل سال واندی عمر کرده وپس از اسلامش دیگر شعر نگفت وگفت در عوض شعر مرا سوره قرآن داده اند تا تلاوت کنم گویند وفاتش در کوفه واقع شده واشخاص دیگر از شعرا وفصحا لبید نام بوده اند مراد ما لبید بن ربیعه بود که ثمه از احوالش بیان شد وگذشت

اللّٰهُمَّ ارْحَمْهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ مَنْ اٰمَنَ بِهِ وَاعْتَقَدَ بِنُبُوَّتِهِ

اخطل شرح احوال او را کمتر کسی نوشته است و در کتب مفصله مذکوره که ذکر حالات بعض از حکماء و عرفاء و فضلاء را از آنها می نمایم نیز نامی از اخطل نبرده اند این فقیر بتفحص بسیار در کتاب دائرة المعارف شرح حالش را یافتم و مختصری از آن را ترجمه نموده در اینجا نگاشتم (این است) اخطل اسمش غیاث است پسر غوث پسر صلت پسر طارقه کنیتش ابو مالک است اخطل لقب اوست و وی اصلاً نصرانی بوده از اهل جزیره ولی اسلام داشته و پایهٔ او در شعر اجل از این است که وصف کرده شود و در اسلام اشعر شعرای عرب بوده و با جریر و فرزدق معاصر و با آنها مهاجاة داشته و در مدح عبد الملک مروان قصاید گفته صاحب دیوان است در حین نگارش احوال اخطل یکی از دوستان دیوانش را بنظر این فقیر رسانید تقریباً ده هزار بیت است (مخفی نماند) که اخطل شاعر چند نفر بوده اند چون اخطل ضبعی و اخطل بن حماد بن نمر بن تولب و اخطل بن غالب ولی مقصود ما اخطل بن غوث بود که گذشت

اعشی اسمش میمون پسر قیس پسر جندل و کنیتش ابو بصیر و اعشی از آن لقب داشته که نابینا بوده بعضی گویند از اهل یمامه است چون خبر دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله بدو رسید در مدح آن حضرت قصیدهٔ انشاء کرد و بمکه آمد که بعرض رساند مشرکین بر آن اطلاع یافته او را منع نمودند وی مراجعت نمود و او اول کسی است که شعر خویش را بصله و جایزه مربوط ساخت در اطلاع شعر و فنون آن بر دیگر شاعران فضیلت داشته وقتی شخصی با اخطل شاعر سابق الذکر گفت اعشی اشعر از تو بوده است و شعری از اعشی خواند اخطل در کار غذا خوردن بود چون آن شعر را بشنید ظرف طعام را بر زمین زد و گفت هو اشعر منی ناک والله

۵ مهاجاة
هجو یکدیگر را گفتن
منه

۶ عبد الملک
پسر مروان از بنی امیه است در سنه شصت و پنج هجری خلافت یافت در هشتاد و شش هجری درگذشت
منه

۷ اعشی
بر وزن اعمی وصف است یعنی آنکه شب کور باشد یا آنکه شب و روز کم بیند یا آنکه نابینا باشد
منه

۸ جندل
بفتح جیم است
منه

۹ ابو بصیر
با اینکه نابینا بوده کنیه او را ابو بصیر نهادند از جهت تفأل و در عرب این رسم است
منه

۱۰ یمامه
جائی است که تا بصره دوازده فرسنگ است
منه

۱۱ هو اشعر منی الخ
یعنی اعشی از من شاعر تر است و با مادر شعرا زنا کرده و آنها را کائیده مگر مرا مقصودش این است که بر همه تفوق جسته مگر بر من
منه

الأعشی اُمّهات الشعراء الّا ایّای کویند اعشی مذهب قدری[1] داشته که منکر قدر خدای تعالی بوده بالجمله اعشی لقب در اعراب بسیار بوده اند چون اعشای بابلی که عامر نام داشته و اعشای دیگر که اسود اسپم بوده و اعشی بن ربیعه و غیر ذلک هفده نفر اعشی بوده اند مقصود ما در اینجا اعشای معروف بود که ذکر شد

معرّی[2] وهو ابو العلاء احمد بن عبد الله بن سلیمان التنوخی[3] المعرّی مولد شش معرّة بوده که بلده ایست بشام از شعرای مشهور و فضلای معروف است و تصانیف بسیار دارد در هفتاد سالکی کور شده بعضی نوشته اند در طفلی نابینا کردید ولی چون بعض تصانیف از او دیده شده یحتمل که قول اوّل صحیح تر باشد در سنه چهار صد و چهل و نه هجری در معرّه وفات یافت کویند از خصال وی این بوده که کوشت حیوان منخوره مثل بعض هنود که این داب را دارند

حسّان[4] بن ثابت بن المنذر کنیت او ابو الولید است از شعرای مخضرمی[5] بوده که ادراک جاهلیت و اسلام هر دو را نموده در اوایل اکثر سفر شام میکرده و ملوک بنی غسّان[6] را مدح میسروده و جایزه میکرفته و وطن در یثرب[7] داشته چون پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد آن حضرت را مدح همی کفت و بعضی از قریش را هجا وقتی شخصی برسول خدا عرض کرد یا رسول الله امیر المؤمنین علیه السلام را بفرمای تا مشرکین را هجا پاسخ کوید فرمود آنان که رسول خدا را با تیغ و سنان نصرت کنند منعی نیست اکر بزبان نصرت نمایند حسّان حاضر بود عرض کرد یا رسول الله من از بهر این کار م حضرت فرمود نزدیک ابو بکر شو تا حسب و نسب هر یک را بتو مکشوف دارد حسّان نزد ابو بکر شد و دست را از دشمن شناخته دشمنان را هجا کفت و در حدیث است که رسول خدا

صلی الله

---

[1] قدری
این طایفه قدریه میکویند هر بنده خالق فعل خود است هیچ معصیت و کفری بتقدیر خدا نیست و مشیت خدا را در آنها مدخلیتی نباشد و این طایفه همان معتزلی هستند که مقابل اشعری اند وجهت اینکه آنها را قدری کویند این است که اسناد افعال خود را بقدرت خود دهند

[2] معرّی
بفتح میم و شد راء است

[3] تنوخی
طایفه بوده اند در یمن بعض از آنها در هرات مسکن داشتند

[4] حسّان
بروزن عطشان است والف و نون آن زائده است

[5] مخضرم
بصیغه مفعول معنی آن کذشت

[6] بنی غسّان
طایفه بوده اند و قبیله در یمن و ملوک غسّان از آن قبیله اند

[7] یثرب
بفتح اول و کسر سیم مدینه منوره است

صلی الله علیه و آله میفرمود شعر حسان را نتوان شعر گفت همه حکمت است در مدح پیغمبر گفته

وَشَقَّ لَهُ مِنْ اِسْمِهِ کَیْ یُجِلَّهُ	فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهٰذَا مُحَمَّدٌ
نَبِیٌّ اَتَانَا بَعْدَ یَأْسٍ وَفَتْرَةٍ	مِنَ الرُّسْلِ وَالْاَوْثَانُ فِی الْاَرْضِ تُعْبَدُ
فَاَمْسٰی سِرَاجًا مُسْتَنِیرًا وَهَادِیًا	یَلُوحُ کَمَا لَاحَ الصَّقِیلُ الْمُهَنَّدُ

گویند در روز خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام حسان در بیعت تقاعد ورزید و بعضی نوشته اند بیعت کرد ولی در جنگ جمل طریق مخالفت سپرد و در عزیمت مردم سستی میافکند

ابو فراس الحارث بن ابی العلاء سعید بن حمدان فارس میدان عقل و فراست مبارز عرصهٔ ریاست و کیاست فرید دهر و وحید عصر خود بوده در فضل و علم و ادب و مجد و شجاعت مشهور و اشعارش در گیتی معروفست گویند پسر عم سیف الدوله حمدانی بوده و صاحب بن عباد گوید بدئ الشعر بملک و ختم بملک یعنی ابتدا شد شعر از پادشاهی که امرء القیس باشد و ختم شد بپادشاهی که ابو فراس باشد و وی آل حمدان را مداحی مینموده و در مدح اهل بیت علیهم السلام نیز مناقب بسیار دارد گویند وقتی در روم او را باسیری بردند چهار سال در حبس بود سیف الدوله مذکور او را بمال زیاد خرید و خلاص نمود در مدح آل پیغمبر گفته

اَلْحَقُّ مُهْتَضَمٌ وَالدِّینُ مُخْتَرَمٌ	وَفَیْءُ آلِ رَسُولِ اللهِ مُقْتَسَمُ
اِنِّی اَبِیتُ قَلِیلَ النَّوْمِ اَرَّقَنِی	قَلْبٌ یُصَارِعُ فِیهِ الْهَمُّ وَالْهِمَمُ
یَا لَلرِّجَالِ اَمَا لِلّٰهِ مُنْتَصِرٌ	مِنَ الطُّغَاةِ وَمَا لِلدِّینِ مُنْتَقِمُ
بَنُو عَلِیٍّ رَعَایَا فِی دِیَارِهِمْ	وَالْاَمْرُ یَمْلِکُهُ النِّسْوَانُ وَالْخَدَمُ
قَامَ النَّبِیُّ بِهَا یَوْمَ الْغَدِیرِ لَهُمْ	وَاللهُ یَشْهَدُ وَالْاَمْلَاکُ وَالْاُمَمُ

این قصیده مطولست اینمقام را گنجایش بیش ازین نیست تولد ابو فراس در سنه سیصد و

---

۳ ابو فراس
کنیت شیر بیشه است و حارث را از جهت شجاعت ابو فراس گفتند و ابو فراس کنیت فرزدق هم بوده چنانکه مذکور میگردد منه

۴ حمدان
بفتح حاء مهمله و سکون میم پدر قبیله بوده که آن را حمدون نیز گویند و طایفهٔ آن را بنی حمدان یا حمدون بواو و آل حمدان نیز گفته اند و اینها از قبیله ربیعه اند منه

۵ سیف الدوله
از آل حمدان مذکور است بر بلاد شام استیلا داشته با حکام فرنگ و روم جنگها نموده در سنه سیصد و پنجاه و شش فوت شده منه

۶ الحق مهتضم الخ
یعنی اهل حق ستم کرده شدند و دین پیغمبر از بیخ برکنده شده است و مال اهل بیت بدشمنان قسمت کرده شده است انی ابیت الخ یعنی بدرستیکه من شب بروز می آورم در حالتی که کم خوابم بیدار کرده است مرا دلی که کشتی میگیرد در آن غم و همتها یا للرجال الخ ای گروه مردمان آیا نیست از برای دین خدا یاری کننده از سرکشان و نیست برای دین خدا کیفر کننده بنو علی الخ یعنی اولاد علی رعیت باشند در دیار خود و خلافت را مالک باشند زنان و خدمتکاران قام النبی الخ یعنی برپا کرد خلافت را پیغمبر روز غدیر خم برای علی و اولاد و خدا شاهد است و ملائکه و مردم منه

بیست هجری بوده در قبیلهٔ همدان[1] و وفاتش بقولی شهادتش در سنه سیصد و پنجاه قبرش در قسطنطنیه[2]
که از بلاد عظیمهٔ روم است واقع شده

حریری[3] ابو محمد قاسم بن علی بن محمد بصری حرامی[4] بعضی گویند اصل آن از مشان[5] است
که قصبه ایست از بصره وی صاحب کتاب مقامات است که مشهور جهان است
تصانیف دیگر هم دارد از جمله درة الغواص فی اوهام الخواص و منظومهٔ در نحو و دیوان
اشعار نیز ترتیب داده تولدش را در سنهٔ چهارصد و چهل و شش نوشته اند و وفاتش را
سنهٔ پانصد و شانزده هجری مدفنش در بصره[6] این فقیر قبرش را در آنجا دیدم

کسائی[7] ابو الحسن علی بن حمزة بن عبد الله کوفی[8] از ائمهٔ نحو و لغت و قرائت است در
شعر چندان خبرتی نداشته در امثال مشهور است که فلان[9] اجهل بالشعر من الکسائی
گویند معلم پسر هارون[10] الرشید بوده و با سیبویه[11] معاصر وفاتش را سنهٔ یکصد و هشتاد
و نه هجری در ملک ری نوشته اند

اشعر[12] ابو الحسن علی بن اسمعیل است و طایفهٔ اشعریه منسوب بویند تولدش سنهٔ دویست
و شصت در بصره بوده و سالها در بغداد زیسته و وفاتش سنهٔ سیصد و سی و
سه در کرخ[13] بغداد واقع گردیده (کلامی در مذهب اشعری و معتزلی) مذکور داشتیم که
طایفهٔ اشاعره منسوب بابو الحسن اشعرند و مذهب این طایفه این است که گویند بنده را
در هیچ کاری اختیار نیست و فعل بنده مخلوق خدای تعالی است بی وساطت و
مدخلیت اختیار و ارادهٔ بنده و گویند افعال و حرکات جمیعاً بارادهٔ او تعالی است
او هم اسباب را ایجاد کند و هم مسببات را و این طایفه قائل بهیچ واسطه نباشند
حتی سوختن آتش چیزی را گویند آتش را مدخلیتی در سوختن نیست عادت الله جاری شده

[1] همدان بفتح ها هوز و سکون میم قبیله هستند از یمن منه

[2] قسطنطنیه بضم اول و فتح ثالث دار الملک روم است منه

[3] حریری منسوب بحریر است و آن پارچه ایست معروف بعضی گویند حریر فروش بوده بعضی نوشته اند حریر باف بوده منه

[4] حرامی بفتح اول قبیله هستند در بصره که آنها را بنی حرام گویند حریری از آنهاست منه

[5] مشان بفتح میم مستعمل است منه

[6] بصره شهریست در عراق عرب معروف منه

[7] کسائی بکسر اول منسوب بکساء بمعنی گلیم و جامهٔ خشن است و وجه نسبت آن بکسا گویند کسائی پوشیده وجوه دیگر نیز ذکر کرده اند منه

[8] کوفی منسوب بکوفه است که شهریست از عراق عرب و معروفست منه

[9] فلان اجهل الخ یعنی فلان نادان تر است بگفتن شعر از کسائی یعنی کسائی نادان بوده در شعر منه

[10] هارون پسر مهدیست خلافتش در سنهٔ یکصد و هفتاد بوده مدت خلافتش بیست و سه سال منه

[11] سیبویه لقب عمرو بن عثمان شیرازی است امام نحویان و لغویان منه

[12] اشعر این لقب برای این بوده که در وقت نشر تولد مویها بر سر بسته بوده منه

[13] کرخ بفتح نام محله ایست در بغداد منه

که آتش بسوزاند و آن را اسباب عادیه[1] خوانند و گویند اگر خواهد خدای تعالی مجموع مخلوقات را به بهشت برد و اگر خواهد بدوزخ و این ظلم نخواهد بود زیرا که ظلم تصرف در ملک غیر است و حال آنکه از ملک تا ملکوت همه ملک اوست هرچه بخواهد میکند و گویند جایز است که خدای تعالی دیده شود و مؤمنین در بهشت او را ببینند که وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ[2] اِلی رَبِّها ناظِرَةٌ[3] و این طایفه اشاعره متعدده اند که درمیان خود اختلافاتی دارند

(طایفه) معتزله که آنها را مفوضه[4] نیز خوانند و قدریه[5] هم گویند که اشاره بمذهب این طایفه در حاشیه احوال اعشی نمودم پیشوای این طایفه معتزله[6] واصل بن عطاء[7] بود که آن شاگردی شیخ حسن بصری را نموده گویند عباد خالق افعال خود هستند اخیرا و گویند فعل عباد مفوض بایشان است بی مداخلتی از غیر و عبد فاعل مستقل است و خدای تعالی ذوات نفوس را خالق است و بس ولی اراده او تعالی را در اعمال عباد دخلی نیست و گویند که در دنیا و آخرت دیدن خدای تعالی ممکن نباشد که لا تُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصارَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ و این طایفه نیز تعدد دارند که در بعض مسائل اختلاف درمیان آنهاست بالجمله این دو فرقه یعنی اشاعره و معتزله با یکدیگر مناظرات و مناقشات دارند از جمله اشاعره صفات حق را زاید قدیم دانند و معتزله قائل اند که صفات واجب تعالی عین ذات اوست چنانکه مذهب اکثر متاخرین از حکما و امامیه نیز همین است و از جمله اشاعره گویند در حسن و قبح اشیاء عقل حاکم نیست و اگر شرع نبود عقل را حکم بحسنی و قبحی نبودی و معتزله گویند عقل در حسن و قبح اشیاء حاکم است نهایت شرع کاشف و مبین از برای حسن و قبح است این مسئله با مسائل بسیار از این قبیل بمبسطی تمام در شرح تجرید و دیگر کتب حکما و متکلمین مسطور است **لطیفه** ایضا

---

[1] عادیه منسوب بعاد است که خوی باشد

[2] وجوه یومئذ یعنی رویها در روز قیامت درخشنده است بسوی پروردگار خود نگرانند معتزله ظاهر معنی را گرفته اند ولی اهل تفسیر گویند یعنی نگران برحمت و نعمت خدا هستند یا ناظر بثواب خدا هستند بعضی گویند ناظره را بمعنی منتظره معنی نموده اند

[3] ناضرة

[4] مفوضه بصیغه فاعل معتزله هستند که گویند خدا واگذارده و تفویض کرده افعال بندگان را بخودشان

[5] قدریه همان طایفه معتزله اند و وجه تسمیه قبل ازاین مذکور داشتیم که آنها خود را قادر افعال میدانند و نفی قدرت از خدا میکنند

[6] معتزله بصیغه فاعل است در وجه تسمیه گویند واصل بن عطاء که شاگرد شیخ حسن بوده در مسجد نشسته و با دیگر شاگردان تقریر رای در مذهب اعتزال میکرد شیخ شنید و گفت اعتزل عنا واصل یعنی جدا شد و دور شد از ما واصل یعنی او از ما نیست پس این اسم معتزله بر آن طایفه ماند

[7] عطاء

[8] لا تدرکه الابصار الخ یعنی ادراک نمیکنند خدای تعالی را چشمها و خدای تعالی دریابد چشمها را و اوست مهربان و نرمی کننده و آگاه و در تفسیر آمده که مراد از ابصار چشم قلب است و معنی او عام

شرح تجرید است که قاضی عبد الجبار معتزلی داخل شد در خانه صاحب بن عبّاد[1] استاذ ابو اسحق اسفرائینی[2] آنجا بود قاضی گفت سبحان من تنزّه عن الفحشاء[3] ابو اسحق فوراً گفت سبحان من لا یجری فی ملکه الّا ما یشاء[4] قدوة الحکماء المتألهین حاجی ملّا هادی سبزواری[5] نیز این حکایت را در اسرار الحکم آورده دیگران هم نوشته اند

چون بیانی از این دو مذهب نموده آمد میگوئیم که در مسئلهٔ جبر و اختیار مذهب دیگر است که امامیه و اکثر حکماء بر آن طریقه رفته اند و آن مذهب این است که پس از ابطال مذهبین مذکورین متمسّک بقول ائمّهٔ هدی شده که فرموده اند لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین خلاصهٔ تحقیق در مسئله این است که گویند فعل بنده مخلوق بنده است بی واسطه و مخلوق خداست بواسطه و خاتم الحکماء خواجه نصیر الدّین را در معنی امر بین الامرین رساله ایست و حکیم سبزواری قدس الله سرّه نیز در اسرار الحکم بیانی در امر بین الامرین فرموده بشرح و بسطی تمام و دیگران نیز تحقیقاتی دارند مبسوط و مشروح و مفصّل همانا که تمام خوشه چینی از خرمن کلام معجز نظام امیر المؤمنین علیه السلام اند که فرموده لا تقولوا و کلهم الله علی أنفسهم فتوهنوه و لا تقولوا أخرجهم علی المعاصی فتظلموه و لکن قولوا الخیر بتوفیق الله و الشرّ بخذلان الله و کلّ سابق فی علم الله یعنی نگوئید خداوند واگذاشت مردم را باختیار خودشان چنانکه مذهب معتزله است تا توهین قدرت و احاطت و التفات خدای تعالی را کرده باشید و همچنین نگوئید خداوند اختیار را از مردم باز گرفت و بر معاصی مجبور داشت چنانکه مذهب اشعریّه میباشد تا خدای را بظلم و ستم نسبت کرده باشید لکن بگوئید خیر بتوفیق خداست و شر بترک یاری خداست خلاصه مطلب این است که حق تعالی بندگان را بکارهای

صاحب[1] ابن عبّاد اسمش اسمعیل بوده وزیر فخر الدوله دیلمی بوده و عبّاد بر وزن شدّاد است

اسفرائینی[2] مخفّف و معرّب اسفرائین است و آن قصبه ایست از نواحی نیشابور

سبحان الخ[3] یعنی پاکی یاد میکنم و تسبیح میکویم خدا را تسبیح کردنی که دور است از بدیها اشاره باین نمود که افعال بد و شر در از خدا نیست بلکه بندگان مختار در افعال خود هستند

سبحان الخ[4] یعنی تسبیح میکویم خدا را تسبیح کردنی که بوقوع نمی آید امری در ملک او مگر آنچه که او بخواهد پادشاه باین نمود که افعال بندگان هم از خدای تعالی است

حاجی ملّا هادی[5] در سنه یکهزار و دویست و دوازده متولّد شده و در سنه هزار و دویست و نود وفات در سبزوار یافته

خذلان[6] از خدای تعالی این است که چون بنده خواهد معصیت کند خدای تعالی او را نصرت نکند و ترک یاری در این معصیت را بنماید و بنده را در آن معصیت بخود واگذارد زیرا که بنده را نهی از معصیت فرموده بود

نیکو امر فرمود و مختار داشت و از کارهای بد نهی نمود و مجبور نساخت وحکیم مذکور قدس سره طایفهٔ مفوضه را اعور[1] رفاقد العین الیمنی خوانده و طایفهٔ جبریه را فاقد العین الیسری[2] و فرقهٔ سیم را ذو العینین[3] گفته این فقیر مؤلف وقتی در غزلی گفته ام

شعر

اختیار را نبود جبر هم البته که نیست	غیر دانا کرد ازین دو معما نگشاد

پس از انکه مختصر بیانی از مذهب جبر و اختیار و امر بین الامرین شد بخاطر رسید که بیانی دیگر در این مقام بنمائیم تا تبصره[4] باشد اهل غفلت را

بدانکه اشخاصی که دعوی اسلام میکنند بحسب مذهب و مشرب منقسم میشوند بچند قسم **قسمی** عالمند یعنی زحمت کشیده و رنج برده و تحصیل علوم کرده و کسب معارف نموده اند تا چیزی یافته اند که آن معتقد[5] ایشان است **قسمی** دیگر فی الجمله زحمت کشیده تحصیلی کرده ولی چیزی نفهمیده مردد در امورات مذهبیه میباشند **قسمی** دیگر جهال اند و اینها بر چند صنفند **صنفی** عامی بحت[6] بسیط که ابدا تحصیلی نکرده و درسی نخوانده بلکه اکتساب انسانیت و اخلاق هم ننموده اند و هیچ ندانند و در بند اینکه چرا انادند هم نباشند شغل و عملشان این است که چون صبح شود از خانه برآیند دکان بگشایند و همت بجلب منافع دنیوی بگمارند اگر مثلا کسی نزد انها حدیثی بگوید یا شعری بخواند یا سخن از مطلب عرفانی کند ابدا گوش ندهند تمام متوجه باشند که کالا[7] یشان را مشتری آید تا کالاهی از سرش ربایند هنگام غروب بخانه رفته غذائی خورده و خوابیده تا صبح دیگر مانند بهائم[8] بجز خواب و خورلذتی ندارند و از حظوظ علم و ادب بکلی بی بهره اند کما قال الله تعالی اِنْ هُمْ[9] اِلّا کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبیلاً نهایت مقدمین این صنف فرایض پنجگانه را با عنف[10] قیام نمایند **صنفی** دیگر نیز عامی تحصیل نکرده و

---

[1] اعور راح یعنی کسی که چشم راست او کور باشد منه

[2] فاقد العین الیسری یعنی انکه چشم چپ او کور باشد منه

[3] ذو العینین یعنی صاحب دو چشم منه

[4] تبصره ایجاد بمعنی شناسائیست

[5] معتقد بصیغهٔ مفعول اعتقاد و یقین شده منه

[6] بحت بفتح اول بمعنی ساده و خالص و بسیط نیز همین معنی آمده و بمعنی شئی غیر مرکب و این که عامی بحت بسیط گویند یعنی ساده از علم و ادب است منه

[7] کالا بمعنی متاع و اسباب است

[8] اعناف بمعنی کراهت داشتن از چیزی و ناپسندکاری و ناخوش داشتن منه

[9] بهائم جمع بهیمه است بمعنی چهارپایان منه

[10] ان هم الا کالانعام الخ ان نافیه است و انعام جمع نعم است بمعنی گوسفند و شتر وغیر ذلک یعنی نیستند انها مگر چهارپایان بلکه انها گمراه تر از چهارپایان هستند در راه راست منه

درس نخوانده بصفاتی که در صنف قبل مذکور شد نهایت درس فارسی ناقصی خوانده
وکتابهای فارسی و رسالهٔ شرعیه را ورزیده اند اینها نیز همت بجلب منافع کماشته کسبی میکنند
و در ضمن گوش بکلمات اهل شرع و عرفان و حکمت میدهند و بخواندن اشعار هم مایل اند
گاه گاهی خوشهٔ از خرمن اهل فضل می چینند ولیکن اقرار بنادانی خود دارند و ندانستن را
ننگ و عار خود ندانند این صنف در زمرهٔ بله[1] محسوب شوند واکثر[2] اهل الجنة البله
یا لیتنی کنت معهم **صنفی** دیگر نیز عامی و بی سواد درس نخوانده و تحصیل نکرده اند
الا چند کلمهٔ فارسی بتقریری که در صنف پیش از این گذشت ولیکن نادانی را ننگ خود
دانند و حال خود را بر مردم میخواهند مشتبه بسازند چنین جلوه میدهند که ما از اهل
علم و فضلیم مثلا اگر مردک عامی را ببینند در تحقیق را باز نموده چند کلمهٔ از هر کس شنیده
باشند اباطیلی[3] بآن افزوده بخرج مقام دهند آن مردک اگر آنها را نشناسد باو
میگویند ما در فلان سنه در فلان مدرسه نزد فلان طلبه فلان کتاب را خوانده ایم
و در خزینهٔ خاطر جواهر فضایل اندوخته ایم و اگر مردک عامی مذکور آنها را بشناسد
اظهار میدارند که ما ریاضات کشیده ایم و از اهل شهود[4] گردیده ایم علومی را
که طلاب بتحصیل و تدریس در می یابند ما بتزکیهٔ[5] نفس و اشراق و صفای[6] باطن یافته ایم
مثلا اگر در محضری وارد شوند که آنجا اهل فضل و ادب حاضر باشند تا بتوانند
نگذارند که از علم سخنی در میان آید و اگر نتوانند بهر حیله که باشد از آن محضر بگریزند
و اگر هیچکدام از آن دو صورت میسر نگردد ساکت نشسته گاهی سری جنبانند
بسا که لا یا نعمی هم گویند و دلشان متزلزل است که مبادا سخنی از ایشان پرسند
چون احوال اقسام و اصناف مذکوره مبین شد میگوئیم صنف آخر اکثر جبری

[1] بله
بضم اول جمع ابله است
که بمعنی احمق و بی تمیز باشد
و اینکه جمع ابله را بلهاء گویند
غلط است
منه

[2] اکثر اهل الخ
یعنی مردمان بهشت اکثر
بله و بی تمیزند یعنی بی تمیز
در اسباب دنیا هستند
ولی در امر آخرت اهتمام دارند
و اینکه آنها را ابله خوانده اند
یعنی ساده دل اند
منه

[3] اباطیل
در حاشیه های قبل مذکور
شد که جمع باطل است
منه

[4] اهل شهود
کسانی را گویند که از مراتب
کثرت و موهوم گذشته اند
و بمقام توحید عیانی رسیده
باشند
منه

[5] تزکیهٔ نفس
و اشراق را در حاشیه
احوال افلاطون مرقوم
داشتم
منه

[6] صفای باطن
پاک شدن دل و روان است
از کدورت هواهای نفسانیه
و وساوس شیطانیه
منه

مذهب اند و مشرب اشاعره را دارند اگرچه معنی جبر و اختیار و معنی اشعری و معتزلی را
نمی فهمند ولی این مشرب انها را طبیعی شده و بان خوش دارند و سترش این است که
میخواهند مرتکب هر گونه معصیتی بشوند انگاه گویند باختیار ما نیست همچنین از
طاعتها و مناهی اجتناب ننمایند و ارتکابش را باراده و تقدیر خدای تعالی حوالت
کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و کاه شود که شعری از شاعری شاهد بر
مدعای خود اورند که رایحهٔ جبر را دهد و حال اینکه آن شعر بسا از اهل حل و عقد نباشد
یا اگر باشد معنی آن را نمی فهمند یا اگر بر فرض آن شعر از شاعری باشد که از اهل
علم بوده و جبری مذهب آن قدر نمی دانند که آن شعر برهان قاطع بر اثبات جبر
نخواهد بود خصوصا اشعاری که در غزل گفته شود هر بیتی بمضمونی است و هر شعری
بخیالی چه که شعر مؤلف است از مخیلات و در کتب منطقیه مذکور و مسطور است
که آن قضایا ئیست که نفس اذعان و اعتقاد بانها ندارد و لیکن نفس متاثر میشود
از انها از جهت ترغیب و ترهیب ادبا رگفته اند لاخیر فی شئ احسنه اکذبه شعر

در شعر مبح و در فن او	کز اکذب اوست احسن او

و ما نمیخواهیم نفی مطلق شعر را کنیم و نمیکوئیم که همه اشعار شعرا مردود است بسا اشعار
که حکمت محض و محض حکمت است ازاین تقریرات میکذریم و باین یک کلام ضم
مینمائیم و شبهه را قوی گرفته سخنی میکوئیم که شخص عامی مفتری از آن نداشته باشد
و آن این است که مسلما مذهب جبر یا مذهب تفویض درست باشد اشعاری هم که
دال بر آن دو مذهب است از شاعری باشد که از اهل علم و فضل و دارای حل و عقد
بود اما بشخص عامی بکار که نمیداند لفظ جبر اسم است یا فعل همچنین لفظ تفویض از باب

تفعیل

---

۵ اذعان بکسر همزه فرمان برداری کردن و اقرار نمودن است

۶ تاثر بصیغه فاعل قبول اثر کنند است

۷ ترغیب راغب کردن و مایل ساختن و کسی را بچیزی خواهان کردانیدن است

۸ ترهیب بد حال شدن و معنی ترسانیدن است

۹ لاخیر فی الخ یعنی نیست خیر و نیکوئی در چیزی که نیکوتر آن دروغتر آن است که آن شعر باشد یعنی هر چه دروغ و اغراق در آن کمتر است بیشتر است نیکوتر است

تفعیل است یا تفعّل تا چه رسد بمعنی آنها تا چه رسد بحقیقت آنها ❁

وقتی از اوقات یکی از دوستان خواهش کرد که در اهانت مجاز پیشگان ناخردمند و نکوهش مردمان عامی خود پسند که جاهلند و علم را بر خود می بندند و شهوت می پرستند اشعاری بر رشتهٔ نظم کشم چون از گفتنش ناگزیر بودم در عرض دو شب و روزی دویست و ده بیت عاجلاً سرودم (بطریق ترکیب بند مربّع) که نقداً در دیوان اشعار فقیر مرقوم و ثبت است خیلی مناسب با مطالبی است که قبل از این گذشت قدری از آن اشعار را عرضه میدارم حق تعالی گواهست که عرضه داشتن آن از باب اظهار فضیلت نیست چو که از عرض آن عرض خود را میبرم ولی میگویم لعلّ اشخاص مذکور را تنبیهی باشد و موعظتی اگرچه این فقیر هیچ مدان واعظ غیر متّعظم

(این است)

ای دل بوالهوس هر جائی	ای همه شیوهٔ تو شیدائی	پیشه ات خودسری و خودرائی	نیست اندیشه ات از رسوائی
	کردهٔ بوالهوسی هر چه بسست	محترم نیست کس از بوالهوست	
چند اندر پی رنگ و بوئی	بتکاپو بسر هر کوئی	مات و حیران برخ نیکوئی	پای بند شکن هر موئی
	پای بند این همه بودن تا چند	باش آزاد و منه پا در بند	
گوهر پاکی و از عالم پاک	چند روزی شده آلوده بخاک	بی بها گشته در این تیره مغاک	مانده در دایرهٔ حادثه ناک
	خویش را از چه نداری پایش	پاک شو پاک از این آلایش	
پی معشوق طرازی تا کی	سوی او دست درازی تا کی	بستهٔ عشق مجازی تا کی	همچو طفلان سوی بازی تا کی
	عمر خود را چه کنی صرف مجاز	سوی میدان مجاز است متاز	
دل بکودک مسپار از خامی	دوستی پیشه مکن با عامی	کاین بود باعث نافرجامی	وآن بود موجب صد بدنامی

باب تفعیل و تفعّل از اصطلاحات علم صرف و عربیت است

اهانت حقیر و سبک داشتن و خوار نمودن است منه

نکوهش سرزنش و ملامت منه

عرض بکسر بمعنی ناموس و آبرو است منه

لعلّ بفتح اول و شدّ لام یعنی امید است منه

واعظ غیر متّعظ آنست که پند بدیگران میدهد و خود پند نمی پذیرد منه

بوالهوس یعنی ملازم هوس بواو صحیح است نه بلهوس بدون واو و در این لغت نزاعهاست که هیچ ضرور نیست منه

تیره مغاک دایرهٔ حادثه ناک هر دو کنایه از این عالم جسمانیست منه

طرازی منسوب بطراز است که از شهرهای ترکستان است که صورتهای خوب دارد منه

عامیت

	عامیت عقل برد کودک مال	بیخرد کردی و مفلس بمآل	
چند روزی بگزین صحبت مرد	کرد نامرد به بیهوده مگرد	بر در سفله[1] مکوب آهن سرد[2]	تا نگردد رخت از خجلت زرد
	با خردمند هنرپیشه نشین	دامن از صحبت دونان برچین	
با کم از خود منشین یار مباش	یار هر عامی بازار مباش	پیش او کاشف اسرار مباش	در رخش آینه کردار مباش
	گفتمت هان نشوی یار عوام	که عوامند بتر از انعام	
کار ایشان همه مکر است و حیل	بیخبر جمله ز علم و ز عمل	خالی از حکمت و دایم بجدل	رکن دین یافته زین قوم خلل[3]
	که حکیمند[4] و گهی عارف دهر	گاه صوفی و گهی زاهد شهر	
گر نشینند بر اهل کمال	لب به بندند ز قال و ز مقال	همه ساکت نه جواب و نه سؤال	بمیان آید اگر بحث و جدال
	حرکت داده سر خود که گاه	یعنی از بحث شمائیم آگاه	
ور نشینند بر مردم عام	بگشایند دهن را بکلام	هرچه از هر که شنیدند مدام	میدهند آن همه را خرج مقام
	میرسانند که مائیم حکیم	بوده در مدرسه یکچند مقیم	
چونکه کردند بجهال قرین	منکر علم شوند و آئین	همه را طعنه بشرعست و بدین	سخن از ساق برانند و سرین
	علم گویند سراسر قال است	خوش بود عیش و طرب کان حالست	
گاه گویند که اوضاع جهان	همه جبر است چه از سود و زیان	شده اند اشعری[5] و جبری از آن	که کنه پیشه کنند و عصیان
	پس بگویند که ما مجبوریم	حق چنین خواسته ما مقهوریم	
پیش نادان دم از اسرار زنند	نزد دانا در انکار زنند	لاف تقوی سر بازار زنند	شب در خانه خمار زنند
	تا سحر که همه نکست[7] و شراب	ز آب و دودی شده مست و خراب	
بامدادان بسری پر ز خمار	روی آرند بسوی بازار	سبحه[8] در کفشان زاهد وار	متحرک لبشان ز استغفار
	یعنی از روی نیاز آمده ایم	شده فارغ ز نماز آمده ایم	

[1] سفله
بکسر اول و سکون ثانی فرومایه و ناکس است
منه

[2] آهن سرد کوفتن
کنایه از کار بی فائده و بیحاصل نمودن منه

[3] خلل
محرکه گشادگی میان دو چیز و تباهی کار است منه

[4] که حکیمند و گهی الخ
مراد این است که حکمت و عرفان و تصوف و زهد را بخود می بندند منه

[5] اشعری
همان جبری است که معنیش گذشت
منه

[6] مقهور
مغلوب و مضطر
منه

[7] بنگ
گیاهی است معروف که آنرا چرس نیز خوانند که تخم آن شاه دانج است و آن گیاه را در غلیان گذارده میکشند بعض اوقات میخورند و استعمالش جبن و بیم و واهمه آرد و اطبا نوشته اند مخبط عقل و مورث جنون است لهذا در شرع حرمتش وارد است
منه

[8] سبحه
بضم اول مهرهائی که بجهت تسبیح در رشته کشند
منه

صبح تا شام همه دیده براه	بچه راست همی گرده نگاه	بلکه یاری رسد از راه چو ما	گر بود حسن رخ او دلخواه
	شبستم شد کاین صنع خداست	دیدن صنع خدا کی بخطاست	
ستر این نکته بیان چو اهم کرد	با تو این قصه عیان خوب اهم کرد	کشف این راز نهان خوب اهم کرد	خالیت دل ز گمان خوب اهم کرد
	تا بدانی که بود شاهد باز	هم کنی فرق حقیقت ز مجاز	
عشق افراط محبت باشد	وآن بکمیت و بکیفیت باشد	میل فطری بطبیعت باشد	کمی از مایه لذت باشد
	گر بتحریک بود جسمانی است	ور بادراک بود روحانی است	
میل روحانی اگر بالذات است	او ست مصباح و مشکوة ات است	دل از او صاف ترا زمراة است	دیده عقل ز نورش ماست
	این بود عشق حقیقی مجاز	تا توانی چو من این عشق بباز	
راه این عشق تا قلیم فناست	لازم او همه تسلیم و رضاست	هر چه آید بنظر از چپ و راست	هست معشوق که آثار خداست
	سبزه و آب رخ و اصل خوب	همه پیش نظر آید مطلوب	
عشق روحانی اگر بالعرض است	آن مجازیست که در آن غرض است	بل نه عشق است که عین مرض است	بر سر هر که بود معترض است
	آخر این عشق پیش تو رواست	گفته اند این مرض شوداست	
این شنیدی که بود عشق مجاز	قنطره سوی حقیقت تا زآغاز	این سخن کرده تو را شاباز	شده با عشق مجازی دمساز
	معنی قنطره ارباب کمال	بتو گویم بشنو از من راست	
یعنی آن عشق ندامت فرجام	هست چون پل که مجاز ش نام است	در کف سیل مرو راست نام	کس سر پل نکرفته است مقام
عاقل از پل گذرد پس بشتاب	که بود پایه پل بر سر آب		
هر خردمند که باشد عاقل	نهند پای براه باطل	وانگه باشد ز حقیقت غافل	در مجازش برود پای بگل
	همچو داند که عرضناقست او	لیک غافل که ز فناقست او	
چون بود عشق چنین بر سر کس	که بر آورده فغان همچو جرس	اگر از شایبه دوست هوس	میل دارد ز چه با مرد و بس

چون محبت بالعرض است و آن محبت بالذات است با بالعرض است و آن محبت بالذات است

طالبند و آنا صنع او را بایل و این عشق را منفعت بالذات است نه بالعرض و آنا آنکه بالعرض است عشق مجاز یست چون محبت اهل هوس بنسوان و امارد و غیرها و این عشق را منفعت بالعرض است نه بالذات

جسمانی در روحانی قافیه ایطاء خفی است معفو است

مصباح بکسر اول یعنی چراغ است

مشکوة بکسر اول جائی که در آن چراغ گذارند

معترض بصیغه مفعول عیب کرده شده

این شنیدی که بود از باب اشاره بالمجاز قنطرة الحقیقة است و قنطره در لغت پل است

شایبه یعنی آلودگی است

امرد بفتح اول بی ریش و ساده رو را گویند

	این دلیلست که باشد ناپاک	عشق او نیز بود شایبه ناک
منشأ عشق مجازیست پیاله چیز	اکل مفرط بود و اشربه تیز	خاصه شربی که بود شرانگیز
	سومین خواندن قول و غزل	که سرای دل ازآن یافت خلل
گر خورد مردمی سرخ چو ورد	شود آخر زمجالت رزرد	می بود گرچه علاج غم و درد
	بت پرستست هر آنرا که بباده رست	مردن اولی که بیقینی سرست
فرض تقدیر طبیب ار بعلاج	گفته می نوش ما صلاح مزاج	گاه گاهی خورد کم در رطب
	عادت خمر پیش مده نیز صبوح	که بود عادت مے آفت روح
خمر شب راست خمار بی سحر	که بمغرب رود از راه بگر	در صبوحی است نخار زگی
	آن اثر علت صرع است و جنون	بوعلی گفته چنین در قانون
تا توانی منما شعر شعار	دست ازاین گفتن افسانه بدار	خاصه شعری که بود وصف نگار
	جان من این همه باشد معلوم	بگذر از اینکه کن کسب علوم
شعر کان موعظه و تحقیقات	عقل را خواند ل تصدیق آیات	بجز آن هرچه بهم تلفیقات
	کاهلی آورد و دود لبازی	حیف باشد بسخن دل بازی
شعر در وصف حسن و جمال	داده ترتیب قیاسی بخیال	وصفها کرد ز زلف و خط و خال
	احمقی خواند و کرد و باست	دل دهد پیش نکاری دانست
خود بلند ار چه مقام شعرا	سکه عشق بنام شعرا ست	باده کذب بجام شعرا ست
	منم از جمله ایشان یکتین	که خدا مرد کند کردن من
ابله ار باده کشی پیشه کند	یا بقول و غزل اندیشه کند	نخل شهوت بتش ریشه کند
	فتد اندر پی یاری سیاه	تا بباد و بنک خورد یا باده

اشارت بحدیث شریف که فرمود صلعم که بعضی از شعر حکمت است و بعضی از شعر مباح و بعضی از شعر حرام و اما حکمت شعر آنست که موعظه و زهد باشد و اما مباح آنست که مدح باشد و اما حرام آنست که هجو باشد و مدح باطل و شراب است

[۳] سومین خواندن الخ
قول و غزل بمعنی نوعی از سرود است و غزل بفتح اول و ثانی بمعنی سخنگوئی بازنان و عشقبازیست و در اصطلاح شعرا ابیاتی است که در وصف محبوب و عشق گویند و انکه گفتیم این نیز منشأ عشق مجازیست سترش این است که چون در جبلت انسان بنا بر تعلق نفس ببدن دنیا بر مجبتی که نفس باقوای جسمانیه دارد دواعی شهوت و غضب مرکوز است لهذا استماع سرود و مغازله بازنان و شنیدن اشعاری که مشتمل بر حکایات فسوق باشد موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت خواهد بود و این اگر شود فرمان بست عنصر و فرومایه حاصل شود خاصه وقتی که سرکرم شراب باشند

[۴] ورد
بفتح اول گل سرخ است که عرقش گلاب است

[۵] داج
بتخفیف جیم یعنی تاریکست یعنی گویند فارسی است معرب آن بشد جیم است و نزد بعضی عربی الاصل است

[۶] صبوح
بفتح اول شرابی که در صبحگاه خورند

[۷] تلفیق
فراهم آوردن و ترتیب دادن

این ترکیب از هفتاد بند متجاوز است ترقیم تمام آنها موجب اطالت[1] خواهد بود و از آنچه گفته آمد معذرت میجویم و نکته دانان پوزش پذیر را عذر میگویم که العذر عند کرام الناس مقبول قلم رطب اللسان[2] بود مرکب در جریان شب بی پایان شمهٔ از ناگفتنیها را تسطیر نمودم و لختی عقدهٔ دل را بتحریر گشودم الحال باید رجوع نمود بذکر حالات بقیهٔ از فصحاء و ادباء که ملتزم شرح احوال آنها هستم

خلیل ابو عبد الرحمن بن عمرو بن تمیم الفراهیدی[3] البصری از اولاد ملوک عجم بوده است اجدادش را انوشیروان بیمن فرستاده و خلیل پیشوای ائمهٔ نحو و عروض[4] است بلکه بعضی گویند علم عروض راوی واضع بوده علم موسیقی[5] نیز میدانسته و سیبویه در خدمت آن تلمذ[6] نموده و در بصره خانه داشته و از جملهٔ شیعیان است و زاهدترین مردم در عصر خود بوده تصانیف بسیار دارد از جمله کتاب العین در لغت این فقیر آن را دیده ام دیگر کتاب العروض دیگر کتاب النقط والشکل دیگر کتاب النغم و کتاب فی العوامل بالجمله تولدش در سنهٔ یکصد هجری بوده پس از هفتاد و پنج سال که از عمرش گذشته سنهٔ یکصد و هفتاد و پنج در بصره وفات یافت رحمة الله علیه

دعبل[7] ابو علی بن علی بن رزین بن سلیمان الخزاعی[8] شاعری است مشهور اصلش از کوفه است بعضی گویند از اهل قرقیسیا[9] بوده روزگاری در بغداد میگذرانیده در زمان هارون الرشید و نوشته اند همراه حضرت رضا علیه الآف التحیة والثناء بخراسان رفته بعض دیگر گویند همراه نبوده بلکه پس از تشریف بردن آن حضرت در آن دیار دعبل متوجه آنجا شد چون بخدمت آن حضرت رسید مرثیه که در حق امام موسای کاظم علیه السلام گفته بود بعرض رسانید آن بزرگوار اشعارش را بسمع مبارک اصغا[10] میفرمودند تا اینکه رسید باین شعر

[1] اطالت بکسر اول دراز کردن منه

[2] رطب اللسان یعنی تر زبان منه

[3] فراهید قبیلهٔ هستند از ازد و این قبیلهٔ ازد در یمن اند منه

[4] عروض بفتح اول نام علمی است که بدان اوزان بحور شعر دریافته میشود منه

[5] موسیقی نام علمی است معروف در سرود و نغمه و آواز و این علم از جملهٔ علوم ریاضی است منه

[6] تلمذ بمعنی شاگردی کردن است و این شاید از باب تفعل باشد و بودن تاء او اصلی احتمال دارد که که اصلی ندارد منه

[7] دعبل بکسر اول و سوم است منه

[8] خزاعی بضم اول منسوب بخزاعه قبیله از ازد میباشند

[9] قرقیسیا بکسر اول و قصر آخر شهریست بر فرات منه

[10] اصغا بکسر اول گوش فرا داشتن منه

وَقَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ	تَضَمَّنَهَا الرَّحْمٰنُ بِالْغَفَرَاتِ

امام علیه السلام فرمودند یک بیت هم من میگویم بدینجا ملحق کن عرض کرد بفرمائید فرمودند

وَقَبْرٌ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ	تَوَقَّدَتِ الْأَحْشَاءُ مِنْ حَرَقَاتِ

دعبل عرض کرد این قبر که خواهد بود فرمودند این قبر من است زود باشد که در طوس قبر من مقصد شیعیان من باشد دعبل بگریست بالجمله دیوانی دارد مشتمل بر قصاید و هجا هم گفته دیوان را فقیر دیده ام و گویند بمرض ثقل سامعه گرفتار بوده تولدش سنه یکصد و چهل هشت است وفاتش سنه دویست و چهل شش هجری در بلده طیب[3] میان واسط عراق و شوشتر است علیه و علی سریرته الرحمة

ابو الاسود ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل از اهل بصره است و آن را دؤلی[4] همی گفتند از جمله شیعیان خاص امیر المؤمنین علی علیه السلام است و علم نحو را از آن حضرت آموخته و در حرب صفین[5] ملازم بوده شاعری است شیرین کلام و حاضر جواب و نادره گوی گویند وقتی در قبیله بنی قشیر[6] فرود آمد چون آن قبیله ناصبی و جبری مذهب بودند سنگ بجانب او می انداختند وی سنگها را رد نموده گریخت روز دیگر که کار بصلح انجامید ابو الاسود ایشان را ملامت کرد گفتند ما رَمَيْنَاكَ إِنَّ اللّٰهَ رَمَاكَ یعنی ما بر تو سنگ نینداختیم ولکن خدا انداخت ابو الاسود گفت لَا تَكْذِبُوا عَلَى اللّٰهِ فَلَوْ أَنَّ اللّٰهَ رَمَانِي لَمَا أَخْطَانِي یعنی دروغ بر خدای تعالی ننهید اگر خدا بمن سنگ انداختی خطا نکردی ناچار سنگ بر من میخورد وفات وی در بصره سنه شصت و نه هجری بوده مدت عمرش را شصت و پنج سال نوشته اند بقول اصح و گویند بمرض طاعون درگذشت

ابن حجر امرؤ القیس است ظهورش ششهزار و یکصد و شش سال بعد از هبوط

---

[1] وقبر ببغداد الخ
یعنی و قبریست در بغداد از برای نفس پاکی یعنی نفسی که مرکزی بعلم و عمل است مراد حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است که فرا گرفته است آن نفس را بآمرزشهای خود خدای رحمن منه

[2] وقبر بطوس الخ
یعنی و قبریست در طوس خراسان ای مصیبت و اندوه که برافروخته شده است درونها از سوزشها یعنی در آن مصیبت و در بعضی از نسخ مصرع دوم اَلَحَّتْ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ یعنی اصرار کرده است مصیبت بر دلها آه و ناله را منه

[3] طیب
بالکسر شهریست میان واسط عراق و اهواز منه

[4] دؤلی
بضم دال و فتح همزه منسوبست بسوی دؤل بضم دال و کسر همزه استعمالات دیگر هم دارد بهر حال نام قبیله ایست از کنانه منه

[5] صفین
بر وزن سجین موضعی است نزدیک رقه در کنار فرات که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با معاویه جنگ نمود در سال سی و هفتم هجری منه

[6] بنی قشیر
قبیله هستند از هوازن منه

آدم علیه السلام بوده نسبتش ازاین قرار است امرؤ القیس بن حجر[1] بن الحارث بن عمرو بن حجر کندی[2] کنیتش
ابا وهب ولقبش ذو القروح ایضاً ملک الضلیل[3] در نهج البلاغه است که وقتی از علی علیه السلام
سؤال نمودند که اشعر شعرا کیست فرمود اِنَّ الْقَوْمَ لَمْ یُجْرُوا فِی حَلْبَةٍ تُعْرَفُ الْغَایَةُ عِنْدَ قَصَبَتِهَا فَاِنْ
کَانَ وَلَا بُدَّ فَالْمَلِکُ الضِّلِّیلُ انتهی مراد آن حضرت این است که شعرا بر یک نهج و یک طریق
نبوده اند که یکی را بر دیگر مزیت باشد پس اگر باشد اشعر و ناگزیر باشد از اینکه یکی را اختیار
کنیم ملک ضلیل است سید رضی میگوید مراد حضرت امرؤ القیس است بالجمله پدر امرؤ القیس
بر طایفهٔ بنی اسد[4] و غطفان[5] سلطنت داشته گویند در همان قبیله در جنگی کشته شد در این هنگام
امرؤ القیس در اراضی یمن بود چون خبر قتل پدر را شنید لشکری فراهم آورده بر سر بنی اسد تاخت
بسیاری را بکشت و برخی را اسیر نموده مراجعت کرد گروهی انبوه بر دورش جمع آمده در حیره[6]
بسریر حکومت متمکن گردید در این عصر قباد پدر انوشیروان شاهنشاه بود و امرؤ القیس بدو باج و خراج
میفرستاد مدت هفده سال در حیره سلطنت نمود تا زمان انوشیروان او را خائن ساختند امرؤ
القیس ترسان شده از آنجا فرار اختیار کرده روزگاری بهر قبیله و بهر طایفه پناه میبرد آخر الامر
بجانب قسطنطنیه رفت و بدرگاه یوطاباس[7] که در آنجا قیصر بود وارد شد چندی هم در آنجا محترماً
میزیسته وقتی قیصر مذکور لشکری ملازم رکاب او ساخت که عراق و حیره را مفتوح سازد
امرؤ القیس چند منزل که از قسطنطنیه دور شد بعضی از طایفهٔ بنی اسد که با وی دشمن بودند نزد قیصر
سعایت نموده گفتند که امرؤ القیس را داعیه بود که من با دختر قیصر آشنائی نموده ام و او را
همخوابه بوده ام اکتفا بهمین قدر هم ننموده این مضامین را در اشعار خود اشعار کرده قیصر از این
مطلب در خشم شده جامهٔ را بسم آهار داده فوراً از عقب امرؤ القیس فرستاد که این
تن پوش من است برسم خلعت بپوش چون خلعت بوی رسید پوشید زهر در بدنش اثر کرد

[1] حجر بضم حاء مهمله و سکون جیم منه

[2] کندی بکسر اول قبیله هستند از یمن منه

[3] ملک الضلیل یعنی پادشاه بسیار گمراه و ضلیل بر وزن سکیت است منه

[4] بنی اسد نام قبیله ایست منه

[5] غطفان محرکه قبیله بودند از قیس منه

[6] حیره بکسر شهریست نزدیک بکوفه منه

[7] یوطاباس بضم یاء مثناة تحتانیه و سکون واو منه

اندامش را

اندامش را مجروح ساخت ازاین جهت لقبش را ذو القروح نهادند بالجمله او را بابلن مجروح و حال ناخوش بانقره آوردند در آنجا ببرد در دامن کوهی که عسیب نام داشت دفنش کردند غرض امرؤ القیس صاحب دیوان است و شرحی بر دیوانش نوشته اند و اشعارش در تمام بلاد بین الخواص والعوام مشهور و معروف است مستغنی از تعریف و توصیف قصیدهٔ معروفش در اول سبعهٔ معلقه مسطور است که بیت اولش این است

قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ ... بِسَقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ

در صفت معشوقه فاطمه نام که عُنَیزه لقب داشته گوید

أَفَاطِمُ مَهْلًا بَعْضَ هٰذَا التَّدَلُّلِ ... وَإِنْ كُنْتِ قَدْ أَزْمَعْتِ صَرْمِي فَأَجْمِلِي

أَغَرَّكِ مِنِّي أَنَّ حُبَّكِ قَاتِلِي ... وَأَنَّكِ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلِ

نیز در آن قصیده شب را وصف کرده

أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا انْجَلِي ... بِصُبْحٍ وَمَا الْإِصْبَاحُ مِنْكَ بِأَمْثَلِ

فَيَا لَكَ مِنْ لَيْلٍ كَأَنَّ نُجُومَهُ ... بِأَمْرَاسِ كَتَّانٍ إِلَى صُمِّ جَنْدَلِ

ایضاً در آن قصیده است اسب را وصف نموده

وَقَدْ أَغْتَدِي وَالطَّيْرُ فِي وُكُنَاتِهَا ... بِمُنْجَرِدٍ قَيْدِ الْأَوَابِدِ هَيْكَلِ

مِكَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا ... كَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّيْلُ مِنْ عَلِ

و امرؤ القیس شاعر و غیر شاعر در فصحای عرب بسیار بوده اند مقصود ما امرؤ القیس مذکور است که شرح احوالش گذشت

جریر بن عطیة بن حذیفة بن بدر بن سلمة بن عوف تمیمی کنیتش ابو حزره است از شیرین شعرای اسلام در میان وی و فرزدق شاعر مهاجاة کثیره روی داده و فصحا را اتفاقت

بفتح اول و کسر سوم ... یعنی ای فاطمه واگذار بعضی
و ضم شین معجمه و سکون ... از این ناز و کرشمه راه اگر باشی
واو و آخرش میم ... که قصد کرده باشی بریدن از من را
پس نیکوئی کن منه

اغرک الخ

یعنی آیا فریب داده است ترا
آنکه دوستی تو کشنده من است
و اینکه تو هرگاه امر کنی دل خود را
بدوری از من بجائی آورد منه

الا ایها الخ

الا اول برای تنبیه است و ثانی برای
تمنی یعنی آگاه باش ای شبی که در
هستی آرزومندم زایل شو بجهت
صبح و حال آنکه نیست صبح افضل
از تو یعنی روز هم در فراق چنانکه
در شب پس روز نزد من مکروه است
بر شب ندارد منه فیالک الخ

امراس جمع مرس است و آن
ریسمان است کتان جابه مفعول
یعنی ای قوم بفریاد رسید مرا
از شبی که کواکب ستاره های آن بسته
شده است بریسمان های از
کتان بسوی سنگهای سخت یعنی
صبح نمی شود منه وقد اغتدی الخ

و کنات بضم اول و فتح ثانی جمع
و کنه بضم اول است یعنی آشیانه
منجرد بصیغه فاعل تنگ و کوتاه
موی است و مراد اسب است
اوابد جمع آبده که جانور وحشی است
هیکل ضخم از فرس و غیر آن یعنی
و گاهی بامداد میکنم و حال آنکه
مرغها در آشیانهای خود ند
با اسب کوتاه موی که کند و قید
او حشیان است بسبب سرعت
سیر و آن اسب فرز

که جریر از فرزدق اشعر بوده از عبدالملک مروان مدحها گفته گویند فرزدق سنه یکصد و ده
هجری وفات یافت این خبر بجریر رسید گریست و گفت اَما وَاللهِ اِنّی لَاَعْلَمُنی قَلیلَ البَقاءِ
بَعْدَهُ وَلَقَدْ کانَ نَجْمُنا واحِدًا وَکانَ کُلُّ واحِدٍ مِنّا مَشْغُولًا بِصاحِبِهِ وَقَلَّ ما ماتَ ضِدٌّ وَصَدیقٌ
اِلّا وَتَبِعَهُ صاحِبُهُ ملخص معنی گفت میدانم که چندان از عمرم باقی نمانده ستارهٔ ما دو نفر
یکی بود و ما بیکدیگر مشغول بودیم یعنی یکدیگر را هجا میگفتیم و کم واقع میشود که شخص طرف مقابلش
خواه دشمن باشد یا دوست که بمیرد و آن شخص نمیرد از اتفاقات پس از چهل روز جریر
هم وفات یافت در حالتی که هشتاد سال و اندی از عمرش گذشته بود قبرش در
بصره است وقتی فقیر در بصره بودم یکی از اهالی آنجا که سمت دوستی را داشت و در بعض
امکنه سیرم میداد قبر جریر و فرزدق را نشان داد در قبرستانی الله اعلم

ابونواس[1] الحسن بن هانی عبدالاول ابوعلی نیز کنیت اوست شاعری است خوش
مشرب و شیرین کلام تولدش در بصره شده بعضی گویند در اهواز چندی در کوفه اقامت
داشته و چندی در بغداد وسعت نظرش در علوم بسیار بوده و مطالب علمیه را
اکثر بحفظ داشته دیوان اشعار هم دارد سنه یکصد و نود و شش در بغداد وفات یافت
و از عمرش پنجاه و یکسال گذشته بود

زهیر[2] ابن ابی سُلمی[3] در شعرای عرب سه نفر بر تمامت آنها برتری و مزیت داشته اند
اول امرؤالقیس که شرح حالش مرقوم افتاد دوم نابغهٔ[4] ذبیانی[5] که اسم آن زیاد است و از
مداحان نعمان بن منذر بوده و از جلسای محضر آن و مکانتی تمام داشته سیم زهیر بن ابی سلمی
گویند وقتی از جریر شاعر که ذکری از آن رفت پرسیدند اشعر شعرا کیست گفت در
جاهلیت زهیر و در اسلام فرزدق بالجمله زهیر مداح هرم[6] بن سنان و حارث بن عوف بوده

[1] ابونواس نواس بر وزن غراب است منه

[2] زهیر بر وزن زبیر است منه

[3] سلمی بضم اول است منه

[4] نابغه ها در آخر آن از جهت مبالغه است منه

[5] ذبیانی بکسر ذال معجمه و بفتح آن نیز صحیح است و آن قبیله ایست منه

[6] هرم بفتحتین است منه

پس از صد سال که از عمرش گذشته بود بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و ایمانش بآن حضرت معلوم نیست بعضی هم گفته اند که قبل از بعثت رسول خدا ابرد و پسرش کعب از شعرای نامدار و مداح پیغمبر است یکی از قصاید سبعهٔ معلقه مشهوره که مطلعش این است

أَمِنْ أُمِّ أَوْفَى دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ	بِحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ

از زهیر بن ابی سلمی است (محجوب نماند) که زهیر نام شاعر نیز بسیار بوده اند از آن جمله ابو الفضل است چون فضل و رتبتی تمام داشته ذکری از آن مینمائیم

زهیر بن محمد بن علی بن یحیی لقبش بهاء الدین و کنیتش ابو الفضل از فضلای عصر و ادبای دهر بوده نظم و نثر او خطا اصلش از طایفهٔ ازد بوده که اند بسکون سین نیز گویند و زهیر مدتها در مصر خدمت ملک صالح نجم الدین را مینموده گفته اند که اشعار آن سهل ممتنع است تولدش در مکه معظمه سنه پانصد و هشتاد و یک هجری است و وفاتش سنه ششصد و پنجاه و شش مدفنش در قرافهٔ الصغری است که آن قبرستانیست در مصر در جوار امام شافعی پیشوای اهل سنت

فرزدق اسمش همام بن غالب التمیمی المجاشعی کنیتش ابو الاخطل و ابو فراس نیز گفته اند و فرزدق لقب او بوده مصاحب با جریر شاعر است که مذکور شد در میان آنها مهاجاة و معاداة بوده چندانکه ادبا آن مهاجاة را جمع نموده کتابی ساخته اند و گویند شیعی مذهب است و قتی در مدح حضرت امام زین العابدین علیه السلام قصیدهٔ انشاء نمود هشام بن عبد الملک در غضب شد فرزدق را حبس نمود و آن قصیده معروف است این چند بیت از آن قصیده است

هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللهِ كُلِّهِمِ	هَذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ
هَذَا الَّذِي يَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ	وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

---

۱ امین ام اوفی الخ — از آن دمنه که در دیار قبیله بنی کلم است و در میان حومانة الدراج و متثلم واقع شده است

۲ زهیر — از شعرای مداح پیغمبر است یکی از قصاید سبعهٔ معلقه مشهوره که مطلعش این است

۳ ملک صالح نجم الدین — از ملوک ایوبیه است و در سنه ۶۴۷ وفات یافته

۴ قرافة الصغری — بفتح قاف در اول است

۵ امام شافعی — یکی از ائمهٔ عامه است اسمش محمد بن ادریس کنیتش ابو عبد الله و شافعی منسوب بسوی جد جدهٔ خود است که شافع بن سائب بوده که پیغمبر را ملاقات کرده شافعی در سنهٔ دویست و چهار وفات نموده

۶ فرزدق — بفتحتین است و بفتح دال که در چهارم واقف

۷ همام — بتشدید میم است

۸ مجاشعی — بضم میم قبیلهٔ هستند از تمیم

۹ هذا ابن خیر الخ — یعنی این است پسر بهترین تمام بندگان خدا این است پرهیزگار و پاک و پاکیزه و مهتر و بزرگ قوم هذا الذی الخ این آنچنان کسی است که می شناسند اهل مکه جای قدم او را کنایه از آنست که آمد و شد در اینجا کرده از جهت طاعت و عبادت از بسیاری عبور و مرور قدمگاهش را می شناسند با جمله و میشناسد او را

یُغضی حیاءً و یُغضی من مهابته	فما یُکلّم الّا حین یبتسم
ما قال لا قطّ الّا فی تشهّده	لولا التشهّد کانت لاءه نعم

در سنهٔ یکصد و ده هجری چهل روز قبل از فوت جریر وفات یافت چنانکه مذکور داشتیم قبرش در بصره است

اشتر لقب مالک بن حارث نخعی یمنی است از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مردی بوده بحلیه شجاعت و فضیلت آراسته شرح احوال او را و شجاعتهائی که در غزوات بمعرض ظهور و بروز آورده چنانچه کسی خواهد بنگارد دفتری باید پردازد و کتابی مدوّن سازد بالجمله در زمان خلافت ابوبکر باجازه حضرت ولایت مآب در بعض از غزوات چون غزوه دمشق وغیره جنگها کرده و فتحها نموده همچنین در عهد خلافت عمر بن خطاب در ملک روم با مشرکین جهادها فرموده در این غزوه عمودی بر فرقش رسید که خودش را شکسته قطعهٔ آهنی چشمش را چاک ساخت از آن روز ملقب باشتر گردید و در خلافت عثمان بن عفان هم در حروب حاضر بوده و گویند در قتل عثمان وی یکی از جمله شرکا است و در زمان خلافت علی بن ابی طالب سلام الله علیهما نیز در اکثر از غزوات جان نثاریها نموده و داد مردانگی داده در عظمت قدرش همین بس که آنحضرت در حق او فرمود که اشتر از برای من چنان بود که من برای پیغمبر خلاصه مالک در شعر نیز دستی داشته خاصه در گفتن ارجوزه که در محاربات ارتجالاً انشاء میفرموده گویند وقتی از جانب علی علیه السلام بامارت مصر متوجه بود نافع غلام عثمان بن عفان بلباسی مبدل در عرض راه بوی ملحق شده و خدمتش را متکفل تا بشهر قلزم رسیدند آن غلام مجالی دیده زهری در عسل ریخت و بمالک خورانیده گریخت و گویند این باشاره معویه بوده بهر حال

دران

یغضی حیاء الخ
یعنی میپوشاند چشم را آنحضرت از جهت حیاء و شرم که او راست و پوشیده میشود چشمهای مردم یعنی چشم را بهم میگذارند و نگاه درست بآن حضرت نمیکنند مردم از بزرگواری و ترس از آنحضرت پس تکلم کرده نمی شود یعنی قدرت سخن گفتن باو را ندارند مگر در وقتی که تبسم فرماید ما قال لا الخ
یعنی نگفته است لفظ لا را هرگز مگر در تشهد نمازش که در تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفته است اگر نمی بود تشهد نماز می بود لا و نه آن حضرت نعم و آری منه

اشتر
بفتح اول وصف است کسی را گویند که پلک چشمش شکافته شده باشد منه

نخعی
بنون و خاء معجمه مفتوحتین قبیله ایست بیمن منه

ارجوزه
بضم اول قصیده مانندیست از بحر رجز که وزن آن هر مصرعی سه مستفعلن است و این را عربها در معرکها و جنگها در مقام مفاخرت و اظهار شرافت خود میگویند مثل این شعر که هم از مالک است یا رب قیض لی سیوف الکفرة واجعل وفاتی باکف الفجرة منه

ارتجالاً
یعنی بداهةً و بی تامل و بی اندیشه شعر گفتن منه

در آن بلده وفات یافت جسدش را از آنجا نقل نموده بمدینه طیبه آورده دفن ساختند چون
این خبر بحضرت امیر علیه السلام رسید فرمود رحم الله مالکا فلقد اوفی عهده وقضی نحبه
باز در مرتبه دیگر فرمود یتد در مالک وما مالک لو کان من جبل لکان فندا ولو کان من حجر
لکان صلدا فقره دیگر فرمود مالک وما مالک لو کان جبلا لکان فندا لا یرتقیه الطیر
ولا یوفی علیه الطایر بالجمله شهادت مالک اشتر در سال سی و هشتم هجری واقع شد
در بلدهٔ مذکوره رحمة الله علیه

جنید لقب سعید بن عبید است کنیتش ابو القاسم از جمله سادات و اکابر صوفیه
بوده و او را زاهد و خراز و قواریری میخواندند گویند اصلش از نهاوند است و مولدش
بغداد شیخ عصر خویش و خواهرزاده سری سقطی بوده بعضی نوشته اند که سی مرتبه
با پای پیاده بحج مشرف شده وفاتش در سنه دویست و نود و هشت هجری در بغداد
واقع گردیده قبرش در شونیزیه که قبرستانی است در بغداد فقیر آن قبرستان
و آن قبر را دیدم اوقاتیکه آنجا بودم

شبلی جعفر بن یونس کنیتش ابو بکر است گویند شیخی جلیل القدر بوده مولد و
منشأش از قریهٔ شبلیه که قریه از قرای اسروشنه است نوشته اند در اوایل حال در ولایت
از نواحی ری والی بوده وقتی هم در نهاوند رئیس از آنجا ببغداد آمده جنید را ملاقات
نموده و با او مصاحبت کرده در آنجا رحل اقامت افکنده وفاتش در سنه سیصد
سی و چهار هجری است قبرش در بغداد بمقبرهٔ الخیزران واقع است و نوشته اند
هشتاد و هفت سال زندگانی نموده

کرخی وهو معروف بن فیروز بعضی اسم پدرش را فیروزان نوشته اند و کنیت معروف

دوست ما را نگاهدار
یعنی خدا در سخت کند مالک را
که بهشت خود نگاه دارد
سرد مالک
یعنی از حرارت جهنم
نفس سخن مالک را سرد کند
و مطیعی را در آتش سرد شناخت
دانشت

مالک مانع جهنم
نفط مالک را دلیل بر آن
مع اللاخبر نیست
با فاضل مخصوص است
ای بات مالک بحال
یعنی مالک عجب کسی بود که
اگر که بود او را ملک می توان گفت
روضهٔ بود او را ملک می توان گفت
بر آمد

فضل مالک بر دیگران

غراز
این لقب برای این بود
که گویند وقتی خرزی دوخته

قواریری
این لقب بجهت آن است
که پدرش شیشه گر بوده چه گر
قواریری منسوبست بقوارر
و قوارر جمع قارورة است و آن
شیشه است

نهاوند
شهریست معروف در حدود
همدان و نهاوند بکسر نون است
نه بضم که بعضی گفته اند و تحقیقات
بمعنی کرده اند

سری سقطی
بروزن غنی علوی است
و سقط متاع پست و کم بها را
گویند و گویند سری سقط فروش
بوده است
در بغداد

شونیزیه
بضم شین است

شبلی
بکسر شین است

اسروشنه
بضم همزه و سکون سین مهمله
و راء مهمله مضمومه و واو ساکنه
و فتح شین و نون و هاء و در آخر
شهریست ماوراء النهر

خیزران
بضم زاء معجمه است که حرف
سوم باشد و بفتح آن
غلط است

ابو محفوظ است از نبذگان حضرت علی بن موسی علیهما السلام پدر و مادرش نصرانی بودند و بشرف اسلام مشرف گردیده اند گویند معروف در زمان طفولیت معلم بوی گفت بگو ثالث ثلثة معروف گفت وما من الٰه الا الٰه واحد معلم خواست اذیتش کند گریخت بخدمت آن حضرت آمده اسلام آورده ابوانش نیز آمده مسلم گردیدند بالجمله سری سقطی که از مشاهیر متصوفه است مرید معروف بوده وفاتش سنه دویست و سی و چهار هجری و قبرش در بغداد است این فقیر مؤلف مقبره او را مفصلا دیده چند ساعتی آنجا توقف داشتم و اهل حاته میگویند قبر معروف کرخی تریاق مجربست و استشفا از آن میکنند (مجرب نماند) سلسلهٔ از سلاسل صوفیه که بمعروفیه معروف اند یعنی بنسبت خود را بمعروف کرخی میدهند و پیوستگی خویش را با امام ثامن حضرت رضا علیه السلام میدانند چند شعبه شده اند شعبهٔ نعمت اللهی بنام سید نعمة الله ولی قدس سره شعبهٔ نوربخشی بنام سید محمد نوربخش شعبهٔ نقشبندی بنام خواجه نقشبند شعبهٔ سقطیان بنام سری سقطی شعبهٔ جنیدیان منسوب بجنید بغدادی و شعب دیگر نیز هستند اگرچه بعضی از آنها عقاید شان با بعضی یکی است ولی بعضی هم با هم اختلاف در طریقه دارند بالجمله بسبب تعدد شعب این سلسله معروفیه باتم السلاسل معروف شده اند و شعبهٔ از آن شعبها در شیراز در این اوقات هستند

بایزید اسمش طیفور بن عیسی از اهل بسطام بوده سقائی خانهٔ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را مینموده و در خدمت آن حضرت نیز استفاده علوم میکرده و بحقایق و معارف ارجمند رسیده مراجعت به بسطام فرموده گویند امام علیه السلام جبهٔ خود را بخلعت دوی پوشانیده در تاریخ ظهورش و وفاتش اختلافات بسیار نموده اند فاصله میان

سید نعمة الله
تولدش در کهسان که از اعمال هرات است شده و وفاتش در ماهان کرمان در سنه هشتصد و سی و چهار از سادات عظام و صاحب مقامات است شرح حالش در کتب مسطور است

سید محمد نوربخش
تولدش در قهستان خراسان شده نیز از سادات رفیع الدرجات است و صاحب کمالات معقول و منقول در سنه هشتصد و شصت و نه در یکی از قرار ملک ری وفات یافت

خواجه نقشبند
بهاء الدین در سنه هفتصد و نود وفات یافت

سری سقطی
کنیتش ابو الحسن است پدرش مفلس نام داشته وفات وی سنه دویست و پنجاه و هفت قبرش در بغداد

جنید
شرح حالش گذشت

بایزید
دو بایزید و ابو یزید و ابا یزید همه درست است

وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را با ابایزید از صد سال متجاوز دیده اند لهذا هرکس در مقام توجیه برآمده حتی اینکه بعضی احتمال در دو بایزید طیفور نام بسطامی المولد داده اند ولیکن آنچه این فقیر بدقت تتبع و تفحص کردم این است که بایزید بسطامی یکصد و سیزده سال عمر یافته بسن قریب به بیست بخدمت امام علیه السلام مشرف شده چند سالی تلمذ نموده پس از امام جعفر صادق علیه السلام که در سنهٔ یکصد و چهل و شش وفات فرمود متجاوز از هشتاد سال بایزید زندگانی کرده پس در سنهٔ دویست و سی و چهار هجری وفات نمود این رباعی از اوست

ای عشق تو کشتهٔ عارف و عامی را	ویضا	سودای تو کم کرده مکو نامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون		از صومعه[1] بایزید بسطامی را
خواهی که رسی بکام بردار دو کام[2]		یک کام ز دنیا و دیگر کام ز کام[3]
نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام		از دانهٔ طمع ببر که رستی از دام

اشعار عربی نیز بسیار دارد

شهاب الدین[4] چند نفر بوده اند صاحبان تاریخ و تذکره احوال و مولد و سنهٔ وفات آنها را خلط نموده یا اشتباه نوشته اند مکرر در بعض از کتب معتبره که اهتمام شده و فقیر مؤلف مولد و منشا و حالات هریک را بتعمق نظر در اقوال اشخاصی که اعتماد با آنها نهایت میکارد

* شهاب الدین * یحیی بن حبش بن امیرک کمتی بابو الفتح و مشهور بشیخ اشراق و شیخ مقتول سهروردی است از اکابر مشایخ و حکمای راسخ بوده فقه و اصول و حکمت را در مراغه[5] که از اعمال آذربایجان[6] است نزد شیخ مجدالدین جیلی[7] تحصیل نموده در علوم عربیه و ادبیه طاق گشته و در حکمت مشور آفاق چندی در دمشق زیسته و روزگاری در حلب تصانیفش بسیار است از جمله تلویحات حکمت اشراق هیاکل نوریه مطارحات رمز الوحی

[1] صومعه صاد و میم و عین هر سه مفتوح مطلق عبادت گاه است

[2] گام بکاف فارسی مسافت میان دو قدم است در وقت راه رفتن

[3] گام بکاف عربی مراد و مقصود است در فارسی

[4] شهاب بکسر اول است در اینجا

[5] خطه بفتح اول در هم ایستادن

[6] مراغه بفتح اول نام شهری است با آذربایجان پای تخت هلاکو خان آنجا بوده و قبر آن نیز آنجاست

[7] آذربایجان معرب آذربایکان است از ممالک ایران است محدود بملک روس پای تخت آن تبریز است

[8] جیلی منسوب بجیلان است که آن معرب گیلان باشد ولایتی است که جهت مغربش

مبدأ و معاد فارسی بستان القلوب طوارق الانوار نفحات در اصول بارقات الالهیه نغمات السماویه لوامع الانوار کتاب البصر رسالة العشق رسالة المعراج شرح اشارات وغیر ذلک که قریب بشصت جلد میشود بالجمله مذهب و مشرب حکماء متقدمین را داشته فقهای حلب بسبب اعتقادش گرفته مقتولش ساختند و قتل او در سنه پانصد و هشتاد و هفت هجری بوده و از عمرش هشتاد و هشت سال میگذشته و مقتلش شهر حلب در همانجا مدفونست از کلمات اوست اَلْفِکْرُ فِی صُوْرَةٍ قُدْسِیَّةٍ یَتَلَطَّفُ بِهَا طَالِبُ الْاُوَیْحِیَّةِ وَنَوَاحِی الْقُدْسِ دَارٌ لَا یَطَأُهَا الْقَوْمُ الْجَاهِلُوْنَ وَحَرَامٌ عَلَی الْاَجْسَادِ الْمُظْلِمَةِ اَنْ تَلِجَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوَاتِ فَوَحِّدِ اللّٰهَ وَاَنْتَ بِتَعْظِیْمِهِ مَلْآنٌ وَاذْکُرْهُ وَاَنْتَ مِنْ مَلَابِسِ الْاَکْوَانِ عُرْیَانٌ وَلَوْ کَانَ فِی الْوُجُوْدِ شَمْسَانِ لَانْطَمَسَتِ الْاَرْکَانُ وَاَبَی النِّظَامُ اَنْ یَکُوْنَ غَیْرَ مَا کَانَ اشعار عربی نیز بسیار دارد که مدونست این رباعی را بفارسی گوید

هان تا سر رشتهٔ خرد گم نکنی	خود را ز برای نیک و بد گم نکنی
رهرو توئی و راه توئی منزل تو	هشدار که راه خود بخود گم نکنی

شهاب الدین یاقوت بن عبد الله الرومی الحموی[2] کنیتش ابو عبد الله سالها در بغداد بوده و تحصیل علوم نموده پس از بغداد بدمشق رفته و از آنجا بخراسان و از آنجا بحلب گویند شیعی مذهب است کتب بسیار تصنیف کرده از جمله ارشاد الالباء[3] فی معرفة الادباء و معجم البلدان و معجم الشعراء و معجم الادباء و کتاب المشترک و کتاب المبدأ و المآل فی التاریخ و کتاب الدول پنجاه و یکسال عمر کرده و وفاتش سنه ششصد و بیست و شش است قبرش در شهر حلب

شهاب الدین عمر بن محمد بن عبد الله سهروردی مکنی بابو حفص در بغداد سر سلسله

الفکر الخ
یعنی فکر و اندیشه دل در صورت و پیکر مقدس است نرمی میکند بآن طالب وحی و الهام اندک و جوانب طهارت و پاکی خانه ایست که قدم نمیگذارند در آنجا قومی که نادانند و حرامست بر تنهای تاریک اینکه وارد شوند در ملکوت آسمانها و عالم ارواح پس توحید کن و یگانه گردان خدا را و حال اینکه تو بتعظیم خدا پرستی یعنی سراپای تو آراسته از برای تعظیم اوست و یاد کن خدا را و حال اینکه از لباسهای کائنات برهنه هستی یعنی عاری از شوائب عالم که باشی خدا را یاد کن و اگر بود در عالم وجود دو آفتاب یعنی دو حقیقت هر آینه نابود و ضایع می شد ارکان و اصول عالم و ابا میکند نظام اینکه باشد غیر از آنچه میباشد یعنی مقتضای نظام عالم این است که غیر از این که هست نباشد که هر چیزی بجای خویش نیکوست محجوب نماند که لفظ اویحیه شاید مصغر ایحاء باشد که بمعنی الهام است منه

[2] حموی بفتح حاء مهمله منسوب است بحماة و آن شهریست بشام مولد یاقوت آنجاست منه

[3] الباء بر وزن احباء بشد باء موحده جمع لبیب است که بمعنی دانا است منه

اهل تصوف بوده و مجلس وعظ مخصوصی داشته شیخی صالح و باورع بوده گویند در خدمت عمّ خود شیخ نجیب الدین سهروردی ارادت میورزیده و مرید او بوده و در مدت عمر ریاضات شاقه میکشیده و تصنیفات بسیار دارد از جمله عوارف المعارف که مشهور است و رشف[1] النّصایح و اعلام التقی و اعلام الهدی و غیر ذلک و شیخ سعدی شیرازی باوی ارادت داشته که در بوستان نامی از او برده گوید

مرا شیخ دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود بر روی[2] آب
یکی آنکه در نفس خود بین مباش	دگر آنکه در جمع بدبین مباش

بالجمله شهاب الدین مذکور نود و سه سال زندگانی کرده و در سنه ششصد و سی و دو وفات نمود قبرش در وردیّه[3] بغداد است و وردیّه قبرستانی است در آنجا فقیر از آنجا گذشتم عبوراً و آنجا را دیدم این رباعی را از شهاب الدین نوشته اند

ای دوست وجود و عدمت اوست همه	سرمایه شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که به بینی او را	ورنه ز سرت تا قدمت اوست همه

عراقی[4] نامش ابراهیم لقبش فخر الدین مولدش همدان بوده عارفی است کامل و سالکی روشن دل در بلدهٔ مذکوره تحصیل علوم نموده گویند با شمس الدین تبریزی در چلّه خانه[5] ریاضات میکشیده اند و عراقی ارادت بشیخ بهاء الدین زکریای ملتانی داشته و خلیفه او بوده نوشته اند قرآن را تمام حافظ و بلحنی میخوانده که اهل همدان فریفته او بودند وفاتش سنه ششصد و هشتاد و هشت هجری است قبرش در دمشق نزدیک مقبره محی الدین[6] عربی اتفاق افتاده دیوان اشعار دارد و کتاب لمعات از تصنیفات اوست

عطّار نامش محمد لقبش فرید الدین کنیتش ابوطالب مولدش شهر نیشابور

---

[1] رشف بفتح اول بمعنی مکیدن است و بفتحتین بمعنی آب اندک منه

[2] بر روی آب در سفر دریا و در کشتی منه

[3] وردیّه وجه تسمیه اینکه در آنجا بساتین گل و ریاحین است منه

[4] عراقی منسوب است بعراق و عراق عجم مقصود است چو که همدان که مولد عراقی است از شهرهای عراق است منه

[5] چلّه خانه سابقاً مذکور شد که آن جائی است که مرتاضان برای ذکر و فکر چهل روزی در آنجا خلوت گزینند منه

[6] محی الدین محمد بن علی از اهل اندلس است و او را شیخ اکبر گویند منه

رتبه اش عالی مشربش صافی جامع فضایل حاوی خصایل اراداتش بشیخ مجدالدین[1] بغدادی صاحب ثروت[2] و مکنت[3] بوده گویند دو اخانه مخصوص ساخته بیماران را هر روز دو امیداده ظاهرا خود معالجه میکرده که از علم طب نیز بهره داشته در یکی از مثنوات خود فرموده بدار و خانه پانصد شخص بودند که در هر روز منضم میشدند در فضلش همین بس است که مولوی جلال الدین رومی در حق او اشعاری گفته از آن جمله است

	هفت شهر عشق را عطار گشت		ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

شیخ محمود شبستری در گلشن راز فرموده

	مرا از شاعری خود عار ناید		که در صد قرن چون عطار ناید

اشعار شیخ عطار را زیاده از صد هزار بیت دیده اند و عدد کتبی که نثرا و نظما تصنیف و انشا فرموده یکصد و چهارده جلد است قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین[4] آورده

	همان خریطه[5] کش دار وی فنا عطار		که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین
	مقابل عدد سور کلام[6] نوشت		سفینه های عزیز و کتابهای گزین

اسامی بعض از کتبش این است اسرارنامه منطق الطیر الهی نامه جوهر ذات تذکرة الاولیاء مظهر العجائب وصیت نامه لسان الغیب مختار نامه مفتاح الفتوح مصیبت نامه خسرو نامه اکثر انها را این فقیر دیده ام و بعضی را حاضر دارم گویند مولوی مذکور در طفولیت باتفاق والد خود در نیشابور بصحبت شیخ عطار رسیده و شیخ سفارش مولوی را بوالد او کرده بالجمله شیخ یکصد و چهارده سال عمر نموده در فتنه چنگیزی[7] سنه ششصد و بیست و یک بقول صحیح بدست کافری شهید گردید قبرش در نیشابور است

این رباعی از اوست

---

[1] مجدالدین وهو ابو سعید شرف بن مؤید در سنه ششصد و شش شهید شده است منه

[2] ثروت بالفتح بسیاری مال و توانگری منه

[3] مکنت بالضم ایضا توانگری و بمعنی قدرت آمده منه

[4] خریطه بروزن سفینه بمعنی کیسه و همیان است که در آن چیز نهند منه

[5] کلام مراد کلام الله است که عدد سورهای آن یکصد و چهارده است بنابر انکه سوره فیل و سوره قریش دو سوره باشد چنانچه رسم در مصاحف است منه

[6] چنگیز پادشاهی است جبار و مهوف از سلاطین مغول که در سنه پانصد و نود و نه بر تخت خاقانی نشست و در سنه ششصد و بیست و چهار وفات نمود منه

ی پنداری که جان توانی دیدن	اسرار همه جهان توانی دیدن
هرگاه که پنبش تو کردد بکمال	کوری خود آن زمان توانی دیدن

قطب الدین حیدر مولدش تون[1] است سیدی است جلیل القدر وعظیم الشان سری پرشور و دلی پرنور داشته و در تشیعش کس را مجال گفتگو نیست نسب شریفش بچند واسطه بامام موسی الکاظم علیه السلام میرسد روزکاری در ملک تبریز اقامت فرموده جماعت کثیری بسلک ارادتش درآمدند و مذهب اثنا عشری را ترویج میداد و جماعت مشهور بحیدریه راوی سرسلسله است و گویند صاحب خارق عادات بوده وفاتش سنه ششصد و هجده هجریست قبرش در تبریز مشهور و معروفست

عدیّ[2] از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله چندین تن بوده اند چون عدیّ بن قیس وعدیّ بن نوفل وعدیّ بن مرّة وعدیّ بن الزغبار وغیر ذلک ولی اعرف آنهاست عدیّ بن حاتم بن عبد الله الطائی لقبش ابا طریف بوده بسخاوت وجود معروف شرح اسلامش اجمالا اینکه در سال نهم هجری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قبیله طی[3] رفته تجانه آنها خراب نموده چند تن را اسیر فرموده بمدینه آورد از جمله آنها خواهر عدی بود پیغمبر ترحم فرمود آن زن را اذن مرخصی داد چون بقبیله خود پیوست برادر خود عدی کفت بمدینه نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله شتاب کن و بفرمانبرداری او در قبیله طی فرمانروا شو عدی بمدینه شتافت و از آنحضرت مسلمانی کرفت کویند بعد از آن حضرت در جنک جمل وصفین[4] ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در سال شصت و هفتم هجری در کوفه وفات یافت

جابر از صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله اشخاصی چند بوده اند چون جابر بن خالد وجابر بن سفیان وجابر بن نعمان وجابر بن عمیر[5] وغیرهم ولی اقدم همه آنها

---

[1] تون بضم اول شهریست از خراسان و معروفست

[2] عدی بروزن غنی است

[3] طی نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسلهٔ نسب او بقحطان میرسد

[4] نهروان این جنک در سال چهلم هجری واقع شد با خوارج وجنک جمل وصفین در حوالی قبل مذکور شد

[5] عمیر بصیغه تصغیر است

جابر بن عبد الله بن عمرو بن انصاریست کنیت آن جناب ابو عبد الرحمن بوده و در طفولیت با پدرش بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله مشرف شد و ایمان با آن حضرت داشت همچنین بود تا در جنگ بدر[1] و غزوهٔ احد[2] و دیگر غزوات که ملازم جهاد رسول الله بود و در جنگ صفین نیز در جیش علی بن ابی طالب علیه السلام جنگ مینمود و او آخر کسی است که با ما نداز اصحاب پیغمبر گویند در مسجد مدینه می نشست و با فادهٔ مسائل دینیه اشتغال داشت تا زمان امام پنجم محمد بن علی باقر العلوم علیهما السلام در قید حیات بود ولی چشم وی نابینا شده بود و دیدهٔ دلش روشن در سال هفتاد و هفتم هجری بقول اصح در مدینه طیبه وفات یافت رحمة الله علیه

عمّار[3] بن یاسر بن عامر بن کنانه عنسی کنیتش ابو یقظان[4] از صحابهٔ عالیمقام و مؤمنین قدیم الاسلام بوده در مبادی حال از کفّار ایذای بسیار کشیده و او از جملهٔ جماعتی است که باشارت حضرت رسالت پناه بجانب حبشه مهاجرت نمود و زمانی که آن حضرت عقد مواخاة در میان اصحاب بست عمار را با ثابت بن قیس انصاری برادر خوانده فرمود و عمار در غزوات حاضر بوده و داد مردانگی داده و زحمتهای بسیار با و رسیده گویند در زمان خلافت عثمان طایفهٔ از اصحاب مکتوبی بعثمان نوشتند و کارهای ناصواب او را بسلک تحریر در آورده بعمار دادند نزد وی برد عثمان در غضب شده خود و غلامانش عمار مظلوم را بزدند و بضرب لگدی که بر شکمش رسید علت فتق[5] در آن ظاهر شد تا بحدّی عمار بود تا در جنگ صفین شهید گردید حضرت امیر علیه السلام بدست مبارک او را دفن نمودند و عمر عمار نود و یکسال بوده و شهادتش در سنه سی و هفت هجری

ثابت متجاوز از بیست نفر ثابت نام از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده اند مشهورترین آنها

---

[1] بدر نام چاهی است در موضعی میان مکه و مدینه که در آنجا رسول خدا صلی الله علیه و آله با کفار در سال دوم هجری جهاد کرد — منه

[2] احد بضمتین نام کوهی است در مدینه که در آنجا پیغمبر با کفار جنگ فرمود در سال سیم هجری — منه

[3] عمّار بفتح اول است و تشدید سیم — منه

[4] یقظان حرف دوم قاف و حرف سیم ظا و منقوطه است — منه

[5] فتق بفتح فا نام علتی است که در خایه ظاهر شود بپاره شدن پرده شکم و بیرون ریختن پیه شکم با بعض امعاء بدان موضع — منه

ثابت بن قیس بن شماس[۱] بن مالک خزرجی[۲] کنیتش ابو محمد وخطیب الانصار لقب داشته وخطیب رسول اللهش نیز میگفتند درغزوات پیغمبر حاضر بوده درخلافت ابوبکر درجنگ مسیلمه[۳] کذاب بیمامه درسال دوازدهم هجری شهید شد

سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه ازجمله اکابر صحابه مرضیه وشیعیان مرتضیه بوده پیرایست روشن ضمیر درزهد وتقوی بی نظیر مناقب ومآثر[۴] او دراخبار واحادیث معروف است وهمه اهل خبر راتفاق است که پدرش مردی مجوسی بوده وسلمان روزبه[۵] نام داشته همواره ساعی وطالب دین حق بوده وقتی بکلیسای نصاری رسید طاعت آنهارا پسندید بدان دین که درآن عهد بحق بوده درآمد وچندین کس ازعلمای نصاری راخدمت کرد یکی ازآنها وی راازبعثت پیغمبر آخرالزمان خبرداد وعلائی ازظهور آن حضرت بدو نمود سلمان باتفاق بعض ازتجار عرب بسمت مدینه روانه گردید آن طایفه ستم کرده سلمان رابه بندگی ماخوذ داشتند وبشخصی یهودی فروختند همچنین تاچند نوبت فروخته شد آخرالامر خواجه کاینات علیه افضل الصلوات اورا خریده وآزاد فرمود وسلمان بشرف اسلام مشرف شده وازآن حضرت سلمان نام یافت واسلام وی درسال اول هجرت بوده ودراکثر غزوات حاضر رکاب ظفرانتساب حضرت رسالت پناهی بود گویند اوراخانه ومسکنی درین دنیا نبود درسایه جدارها[۶] ومساجد بسر میبرد وبجز یک عبا که درآن ببتوته[۷] میکرد ازاسباب دنیوی چیزی نداشت وپیغمبر گرامی عقد اخوت میان او وابوذر غفاری بسته بود ودرقدر وجلالت سلمان کفایت است که پیغمبر درحقش فرمود السلمان منا اهل البیت درخبراست که وقتی شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام نامی ازسلمان فارسی کرد حضرت فرمود کو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی بالجمله اختلافی درآنچه مشروح داشتیم هست

---

[۱] شماس به تشدید میم است

[۲] خزرج بخا معجمه مفتوحه وزا معجمه ساکنه وفتح راء مهمله ودرآخر جیم نام قبیله ایست ازانصار

[۳] مسیلمه کذاب پسر ثمامه پسر لبید پسر حبیب بن حارث ازقبیله بنی حنیفه درسال دهم هجری بمدینه آمد وبدعوی نبوت برخاست گروهی بروی درش جمع شدند وگویند اظهار شرکت درنبوت برسول الله نمود وآیاتی هم بهم بافت چون الزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالاکلات اکلا وغیر علی هذا وبودتا زمان خلافت ابوبکر که خالد بن ولید بدفع او مامور شد جنگی فیما بین واقع گردید بسیاری ازطرفین کشته شدند وآن کذاب آخرالامر کشته شد وگویند بدست وحشی که قاتل عم پیغمبر است کشته گردید و این واقعه درسال دوازدهم هجری بود

[۴] مآثر بروزن مراحل جمع مأثره بروزن مرحله است یعنی کارهای نیکو

[۵] روزبه یعنی بهروز

[۶] جدار یعنی دیوار

[۷] ببتوته یعنی بشب

مگر اینکه در وفاتش اختلافی است که بعضی در خلافت عمر و برخی در خلافت عثمان وجمعی در ابتدای خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته اند وقول اخیر را اصح دانسته اند که در سال سی وششم هجری است در مداین[1] حکومت داشته ودر همانجا درگذشت قبرش را فقیر زیارت نمودم بقعهٔ دارد همچنین اختلافی در مولد آن جناب است صاحب تاریخ گزیده وقوده قطب راوندی وبعض دیگر او را از نواحی اصفهان میدانند وبعضی نوشته از اهل رام[2] هرمز بوده وعلامه مجلسی علیه الرحمه حدیثی نقل میکند که از اهل شیراز ودهقان زاده بوده است وغیر از مجلسی اشخاص دیگر نیز او را شیرازی نوشته اند جمع میان اقوال را توان نمود بانکه شاید اصلا از اهل اصفهان باشد ومولدش شیراز از اینها گذشته میگوئیم تعصبی لازم نیست شاخ گل هر جا که میروید گل است از اهل هر کجا که بوده دارای نفس زکیه وصاحب طینت مرضیه بوده رحمة الله تعالی علیه

بلال[3] بن رباح[4] کنیتش ابو عبدالله حبشی ابوبکر او را خریده آزاد کرده بود وی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله آمده از جمله خادمین آن حضرت گردید ومؤذن نیز شد وکسیکه اول اذان گفت بلال بود درغزوات ملازم خدمت می بوده پس از وفات آن حضرت با ابوبکر بیعت نکرد وبانگ نماز برای او نگفت ابوبکر تکلیف نمود که خدمت مرا ملازم باش بلال گفت اگر مرا برای خود آزاد کردی مجبوسم کن واگر برای خدا آزاد نمودی بگذار تا براه خدا روم او را رها نموده بسمت شام سفر نمود در سال بیست ویکم هجری که از عمرش هفتاد سال گذشته بود در دمشق وفات یافت

خالد بن سعید بن العاص قرشی اموی[5] کنیتش ابو سعید است واو چهارم کس بوده که اسلام آورده واز اشخاصی است که بحبشه هجرت نمود وگویند از جانب حضرت

[1] مداین شهر کسری است نزدیک بغداد

[2] رام هرمز نام شهری است از بناهای هرمز پادشاه درحوالی شوشتر

[3] بلال بروزن کتاب

[4] رباح برا رمهمله وبا رموحده والف وحا رمهمله بروزن سحاب است

[5] اموی منسوب است بامیه که تصغیر امة است

ختمی باب عامل یمن[1] گردیده و از جمله کُتّاب[2] آن حضرت نیز بوده در زمان خلافت عمر در غزوه شهید شده بسال سیزدهم هجری

مقداد[3] بن عمرو بن اسود کنیتش ابو الاسود است و از قبیله کنده[4] بوده شجاعت و دین داری او از آن افزون است که بتحریر درآید و او از اشخاص قدیم الاسلام است گویند یکی از بنات عمّات پیغمبر صلی الله علیه و آله در عقد وی بوده در جمیع غزوات در خدمت آن حضرت مجاهده نموده در سال سی و یکم هجری در ارض مصر وفات یافت بعمر هفتاد و سال جسدش را حمل نموده بمدینه آورده بخاک سپردند

ارقم[5] بن عبد مناف بن اسد مخزومی[6] کنیتش ابو عبد الله است و او هشتمین از اسلام آورند گان است و از مهاجرین اوّلین گویند وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله در اوّل بعثت در خانه او پنهان بودند و نهانی بعضی را با سلام دعوت میفرمودند و گویند خانه ارقم در موضع صفا[7] بود در سال پنجاه و پنجم هجری بعمر هشتاد و اندی وفات نمود

ابوذر[8] اسمش جُندب[9] بن جنادة بن قیس الغفاری او سیوم کس است که ایمان بر سول خدا صلی الله علیه و آله آورد و پس از مسلمانی باراضی خود مراجعت نموده بهدایت و ارشاد اقوام خویش اشتغال داشت پس از چندی در مدینه بخدمت آن حضرت آمده و ملازمت داشت در صداقت ابوذر کافی است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله درباره او فرموده ما اَظَلَّتِ الخَضراءُ وَ لا اَقَلَّتِ الغَبراءُ مِن ذی لَهجَةٍ اَصدَقَ مِن اَبی ذَرٍّ[10] نیز فرموده لا اَصدَقُ مِن اَبی ذَرٍّ بالجمله ابوذر از انجائله در امر و نهی شرع غیرتی داشت نزد هر کس بود سخن حق را بر زبان جاری مینمود و اصلاً پیم را در دلش راه نبود در روزی با عثمان بن عفان[11] در حالتی که وی از مردم در مجلسش حاضر بودند و او را خلیفه میدانستند ابوذر درشتیها نموده و او را

---

[1] یمن بفتحتین از بلاد عربست و معروف

[2] کُتّاب بروزن رمّان جمع کاتب که نویسنده باشد

[3] مِقداد بکسر میم است

[4] کنده بالکسر پدر قبیله است در یمن

[5] ارقم قبیله هستند از قریش

[6] مخزومی

[7] صفا بفتح اول کوهی است در مکه معروف

[8] ابوذر

[9] جُندب بضم جیم و فتح آن نیز گفته اند و در دال آن هم سه وجه است و آن بمعنی ملخ است در لغت

[10] غفاری منسوب بغفار بروزن کتاب و آن پدر قبیله است از کنانه

[11] ما اظلت الخضراء الخ یعنی سایه نیفکنده آسمان و بر نداشته است زمین هیچکس را که راستگوتر از ابوذر باشد

گفت عثمان در خشم شده حکم نمود او را از مدینه بیرون نمایند و روانه ربذه[1] اش سازند
ابوذر با زوجه خویش در آن بلده سکون اختیار نمود پس از روزی چند علیل گردید و در ربذه
وفات یافت و این قضیه در سال سی و چهارم هجری بود رحمة الله علیه و علی سریرته
قدسی[2] اگرچه از جمله متقدمین نیست و معاصر با این فقیر است ولی چون نامی از ایشان
در قصیدهٔ مذکوره برده شده و نیز سابقا در شرح احوال فاضل محقق و کامل مدقق
جناب شیخ مفید ابقاه الله تعالی محفوظاً و ایانا بلقائه محظوظاً بتقریبی اسم آن باشعری
که بعربی در مدح آن جناب گفته بود مسطور آمد و هم یکی از جمله اهل فضل و ادب است
لهذا بیانی از حالش بر سبیل اجمال مینمائیم چو که مبنای این کتاب بر اختصار است و ما
مفصلاً شرح احوال جناب قدسی را در کتاب دریای کبیر با بسیاری از اشعارش
مرقوم داشته ایم ﴿مخلص﴾ اسم شریفش میرزا محمد ابن میرزا سلطانعلی ابن میرزا فتحعلی
ابن میرزا سلطان علی از سادات رفیع الدرجات حسینی اند و اباً عن جد فرمانروائی
دارابجرد فارس را داشته اند و جناب قدسی اصلا از بلدهٔ مذکوره است ولی مولد
و موطنش دار العلم شیراز است الحال که بتسوید این کلمات نگارش میرود از عمرش بیست و
پنج سال گذشته از عهد صبا[3] تا کنون جاهد مناهج[4] علم و صاعد معارج عمل است و از
خواص شاگردان عالم عامل و نحریر[5] فاضل جناب شیخ مذکور است و در خدمت آن
جناب از علوم ادبیه و کلام و حکمت و غیر ذلک بهره ها برده و کتابی در کلمات و کرامات
آن استاد جلیل و مولای نبیل[6] نوشته و آنرا حظائر[7] القدس نام نهاده کتابی دیگر تصنیف نموده
مشتمل بر تفسیر بعض آیات و شرح بعض احادیث و مطالب دیگر از حکم و غیرها مسمی بفردوس
الکمال علاوه که چشم حق بینش بعلوم روشنائی یافته نیز دست سحر آفرینش بخامه آشنائی گرفته

در نوشتن

[1] ربذه
بفتح راء مهمله و باء موحده و کسر ذال معجمه و در آخر هاء نام جائی است بچهار منزل دور از مدینه طیبه است
منه

[2] قدسی
بضم اول منسوب است بقدس که معنیش گذشت
منه

[3] صبا
بکسر اول کودکی است
منه

[4] مناهج
بفتح میم و کسر هاء جمع منهج است که بمعنی راه باشد
منه

[5] نحریر
بروزن قندیل بمعنی زیرک و ماهر و دانا و بصیر در هر امور است
منه

[6] نبیل
بروزن امیر بمعنی هوشیار و زیرک و تیز خاطر
منه

[7] حظائر
بحاء مهمله و ظاء معجمه بروزن صحائف جمع حظیره است و حظیرة القدس در لغت بمعنی بهشت آمده
منه

در نوشتن نستعلیق بر خطوط متقدمین و متاخرین خط نسخ کشیده و از شیوه‌ها پسندیده میر عماد حسنی علیه الرحمه را اختیار نموده و طرز پسندیده او را که بطول زمان از میان رفته بود پدیدار ساخته و رواج داده از کلمات اوست که در خط گوید اَلمَشقُ بِالقَلَمِ کَالمَشیِ بِالقَدَمِ فَاقصُد فِی المَشقِ کَما اَمَرَ لُقمانُ اَن یُقصَدَ فِی المَشیِ بالجمله با اینکه پیوسته بقه مودتش این فقیر مُبرَم بود در این اوان بمصاهرت نیز خویشی افزود و اکثر اوقات علومی را که با هم از یک مدرس استفاده مینمائیم بمذاکره آن نیز می پردازیم در گفتن اشعار عربی و فارسی صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است لآلی منظومی که گاه گاه از افکار ابکار خویش بسلک اشارات و عبارات مرتب ساخته دفتری پرداخته از قصیده و مسمط و مثنوی و غزل و رباعی بچند شعری اکتفا نموده تیمنا نوشته میشود این غزل حکمت آمیز را بزبان مادری انموذج

که بن بود دیزدان بحر خویش داند	در آنجا که ره نی که ره میرساند
خرد افزین را خرد یکی برد پی	که دیدن بهر فروزان تواند
برخشنده خور هر که بیننده تابد	همانا که بینائی او را نماند
چو تابنده مهر است و خشور یزدان	که بر آفرینش فروزش فشاند
بود جایگه بر سپهر بلندش	هر آنکس که از بند تن جان رهاند
خرد جو خرد جو که زین خاکدانت	خرد بر بلند آسمان بر نشاند
همانا که نیروی قدسی بدانش	بداند هر انکس که این چامه خواند

و له ایضا

بغیر پیر مغان در جهان پناهم نیست	بجز طریق خرابات هیچ راهم نیست
گدائی در پیر مغان بس است مرا	هوای شاهی و سودای تاج گاهم نیست

---

۱ نستعلیق خطی است معروف که نویسنده‌اش میر علی اورا اختراع نموده

۲ میر عماد حسنی کسی از خوشنویسان معروف در عالم است که نستعلیق را نوشته و در آن استادی و مهارت بخشیده

۳ اَلمَشقُ بِالقَلَمِ کَالمَشیِ بِالقَدَمِ یعنی نوشتن با قلم مانند راه رفتن با قدم است

۴ بالجمله با اینکه پیوسته بقه مودتش این فقیر مُبرَم بود در این اوان بمصاهرت نیز خویشی افزود

۵ مُبرَم بصیغه مفعول یعنی محکم است و گذشت

۶ بن بود بضم هر دو بار موحده در اول و در سیم یعنی ابتدا و انتهای هستی چو گر تن یعنی ابتدا و انتهای هر دو آمده و بود یعنی هستی است که هر یکی گویند حاصل یعنی حقیقت و کنه مراد است

۷ بیننده مراد چشم است

۸ وخشور بضم اول و سیم یعنی یعنی پیغمبر است بفتح اول نیز گفته اند

که در خوش نوشتن باید نه تند نوشت و نه کند چو که تند نوشتن خالی از فرش نیست و کلمات سخت و سنگین نباید و در کنار نوشتن دست از حرارت و گرمی بیفتد و خط بی مغز و خام نشیند و هم کار تمام نشود و راه پیموده گم گردد

۹ رِبقه بالکسر یعنی حلقه ریسمان و بمعنی ریسمان آمده

۱۰ مُبرَم بصیغه مفعول یعنی محکم است و گذشت

۱۱ بن بود بضم هر دو بار موحده در اول و در سیم یعنی ابتدا و انتهای هستی چو گر تن یعنی ابتدا و انتهای هر دو آمده و بود یعنی هستی است که هر یکی گویند حاصل یعنی حقیقت و کنه مراد است

۱۲ بیننده مراد چشم است

۱۳ وخشور بضم اول و سیم یعنی یعنی پیغمبر است بفتح اول نیز گفته اند

ز آب میکده خاک مرا سرشته اند — عجب مدار که ره سوی خانقاهم نیست
بقول زاهد خودبین زباده چون گذرم — بعفو دوست که اندیشه از گناهم نیست
بگفت یار که در عشق من گواهیت کیست — جز اشک سرخ و رخ زرد کس گواهم نیست
مرا که دیده بهر لحظه بود بامایی — چو مهر روی تو دیدم نظر بماهم نیست
به پیر میکده رو آر از تطاول غم — که غیر او بچنین روز داد خواهم نیست
مرا که صبح سپیداست دل ز مهر علی — بروز حشر غم از نامهٔ سیاهم نیست
بلند همت قدسی براه عشق بپین — که وصل او طلسم گرچه مال و جانهم نیست

ولہ رباعی

تا با خبری ز خویش از او بیخبری — آنگه شوی اگه که ز خود در گذری
تا دل نبری ز هر دو عالم قدسی — شرمت باد اگه نام آن یار بری

ولہ قطعہ

این خوب سخن ز فکر قدسی — دریست که به ز ملک هستی
اندر دو جهان بکار ناید — جز راستی و خدا پرستی

منت خدای بی آغاز و انجام را که نهایت بردم و بغایت آوردم شرح حالات بعض از حکما وعرفا و فصحا و صحابه که نام آنها درج بود در قصیده مذکوره که از منظومات خاطر این فقیر است اکنون بر سر مطلب آیم و شروع نمایم بتحریر و تسطیر سفر ثانی که از دار العلم شیراز بسیاحت اماکنی چند رفتم بجهت برداشتن نقشه های دیگر از آثار قدیمه سلاطین عجم که مامور بودم برای این کار در این روزها نیز مکتوبی از جانب دار الخلافه طهران رسید بتاکید اکید که خدمات مرجوعه را بانجام رسانم لهذا سفر ثانی را مصمم شدم بتفصیلی که خواهد آمد

خانقاه
معرب خانگاه است در لغت بمعنی تکیه و مقامی که بجهت توقف درویشان و فقرا و غربا بپا زند و مجانا عبادت گاه را گویند و اینجا همین مقصود است
منه

تطاول
بضم واو بمعنی کردن کشی و تکبر و کنایه بمعنی ظلم و تعدی استعمال شده
منه

نبری
بضم بار منوقده که حرف دوم است
منه

درج
بفتح دال بمعنی نوشته و بمعنی پیچیدن چیزی را در چیزی و نوردیدن
منه

تسطیر
بمعنی نوشتن است
منه

اکید
محکم و استوار
منه

بسم الله الرحمن الرحیم

بتاریخ غرهٔ شهر ربیع الاخر سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری از شیراز علیین طراز حرکت نمودم از دروازهٔ مشهور بقصابخانه که در جنوب شرقی شهر است بیرون آمده متجاوز از هفت فرسنگ راه پیموده رسیدم بماهلویه[1] * در این زمان مهارلو[2] میگویند و مینویسند * آن دهی است در دامنه کوهی تقریباً دویست خانه دارد قریب باین مکان بحیره[3] ایست آن را دریای نمک نامند و این دریاچه شور است که از کنارهایش نمک آورده بمصرف رسانند در زمستان سیلاب شیراز و نواحی آن در آنجا می افتد و این دریاچه مابین شیراز و سروستانست دورش را تقریباً دوازده فرسنگ نوشته اند بالجمله از مهارلو نیز متجاوز از هفت فرسنگ گذشته بسروستان رسیدم

سروستان در سمت شرقی شیراز است هوایش میان هوای سرحد و گرمسیر مشتمل بر بسیاری از دهات آبش از قنوات حاصلش غله و تنباکو و پنبه میوه اش انار و انگور و غیر ذلک در خود قصبه سروستان قلیلی از دکاکین است گویند هفتصد در خانه دارد تقریباً * شیخ ابوالقاسم[4] عبدالرحیم بن محمد سروستانی که از جمله افاضل و مشایخ عهد خود است و اتابک ابوبکر معتقد خدمتش بوده از اهل انجاست * بالجمله در سمت شرقی آن بلوک دهی است موسوم به ییلان[5] قریب بآن ده عمارتی است از آثار قدیمه که آنرا چارطاق گویند در آنجا رفته اطراف و داخل آن عمارت را گردش و سیر نمودم عجب بنیان سختی است بس موثق و محکم ساخته اند لوحی و تاریخی در آن دیده نشد ولی از قراین بنا بر آنچه سابقاً از سیر کتب یافتم باید[6] این بنا از گشتاسب باشد و وضع آن باین طور است که اعظم آن عمارات ایوانیست مربع که هر یک از عرض و طول اندرونش شانزده * ۱۶ * ذرع است

[1] ماهلویه بسکون حرف سیم که ها است و ضم لام بواو زده و فتح یاء مثناة تحتانیه منه

[2] مهارلو بفتح میم است منه

[3] بحیره بضم اول مصغر بحر است یعنی دریاچه منه

[4] شیخ ابوالقاسم وفاتش در سنه ششصد و بیست هجری بوده در دار السلام شیراز مدفون است منه

[5] ییلان بکسر همزه در اول منه

[6] باید بنا گشتاسب باشد زیرا که در تاریخ انگریزی دیدم نوشته بود گشتاسب چندین آتشکده در پارس بنا نهاد از جمله آنها یکی در سمت شرقی شیراز بمسافت پانزده فرسنگ شاید مقصود همین باشد منه

وسقف

وسقف آن طاق مانند و مقعّر[1] است ارتفاع آن از زمین بحسب مساحتی که در خارج عمارت نمودم که مذکور خواهد شد میباید تقریبا هیجده ذرع ﴿۱۸﴾ باشد و در سمت جنوب این عمارت مزبور عمارت دیگر است بهمان وضع آنهم مسقف است اما فضای درون آن فی الجمله کوچکتر از ایوان پیش الذکر است و در سمت شمال آن نیز عمارتی است قریب بهمان وضعها ولیکن سقفش بکلی منهدم است که اثری از آن باقی نیست و منازل دیگر نیز در اطراف آنهاست که تمام در یکدیگر راه داشته و همه متصل بیکدیگر بوده در جلو ایوانی که اول ذکر شد و گفتیم اعظم از همه است که وسط واقع شده کریاسی[2] است مربع که در حقیقت این کریاس میان دو ایوان کوچکتر مذکوره است از اینجا داخل در هر سه عمارت میشوند هر یک از عرض و طول آن پانزده ذرع است و ارتفاع عمارت بزرگ از طرف بیرون یعنی از آنجا که علامت ﴿ح﴾ است و مسقط[3] الحجر است تا ﴿ح﴾ دیگر که سطح بام است نوزده ذرع تقریبا میشود و تمام این عمارات از کوچک و بزرگ از سنگ و گچ ساخته شده مگر سقف آنها که از خشت پخته است و قطر هر آجری بمقدار یک گره بعضی بیشتر و بعضی کمتر سختست که با تبر شکسته نمی شود و سنگهای عمارت برحسب طول و عرض مختلفند بعضی بعرض و طول یکچار یک بعضی بیشتر بعضی کمتر است درحینی که در آن عمارات گردش میکردم خواستم چیزی بیاد داشته باشم آنجا بنگارم این دو بیت بنظرم آمد بر دیواری بخط جلی نوشتم لمؤلفه

یکی دو دیده عبرت بچار طاق افکن	سه[4] آسیه که رکه شتابی بسوی سروستان
رقار[5] بوم[6] و نعیب[7] کلاغ می شنوی	بجای نغمه زاغ و نوای سروستان[8]

بالجمله نقشه چار طاق مذکور را برداشتم در ورقه به مزه پنج ﴿۵﴾ و علاماتی که اشارتی از آنها رفت در نقشه نیز نهاده شد و الحمد لله تعالی

---

[1] مقعّر
بضم اول و شد حرف سیم بصیغه مفعول سطحه باطنی کره که محدّب باشد

[2] کریاس
بالکسر یعنی بالاخانه بهت و بمعنی دربار و جلوخانه نیز آمده و همین مراد است

[3] مسقط الحجر
پیش ازاین گذشت که محل افتادن سنگ است مراد بیخ دیوار است که هرگاه سنگی از بام بیفتد آنجا قرار گیرد

[4] سه آسیه شتافتن
کنایه از شتاب کردن و سرعت نمودن در راه

[5] رقار
بضم راء مهمله و قاف و الف و همزه در آخر آواز بوم را گویند

[6] بوم
بضم باء موحده مرغی است معروف که آنرا جغد گویند

[7] نعیب
بروزن فعیل صدای کلاغ است

[8] سروستان

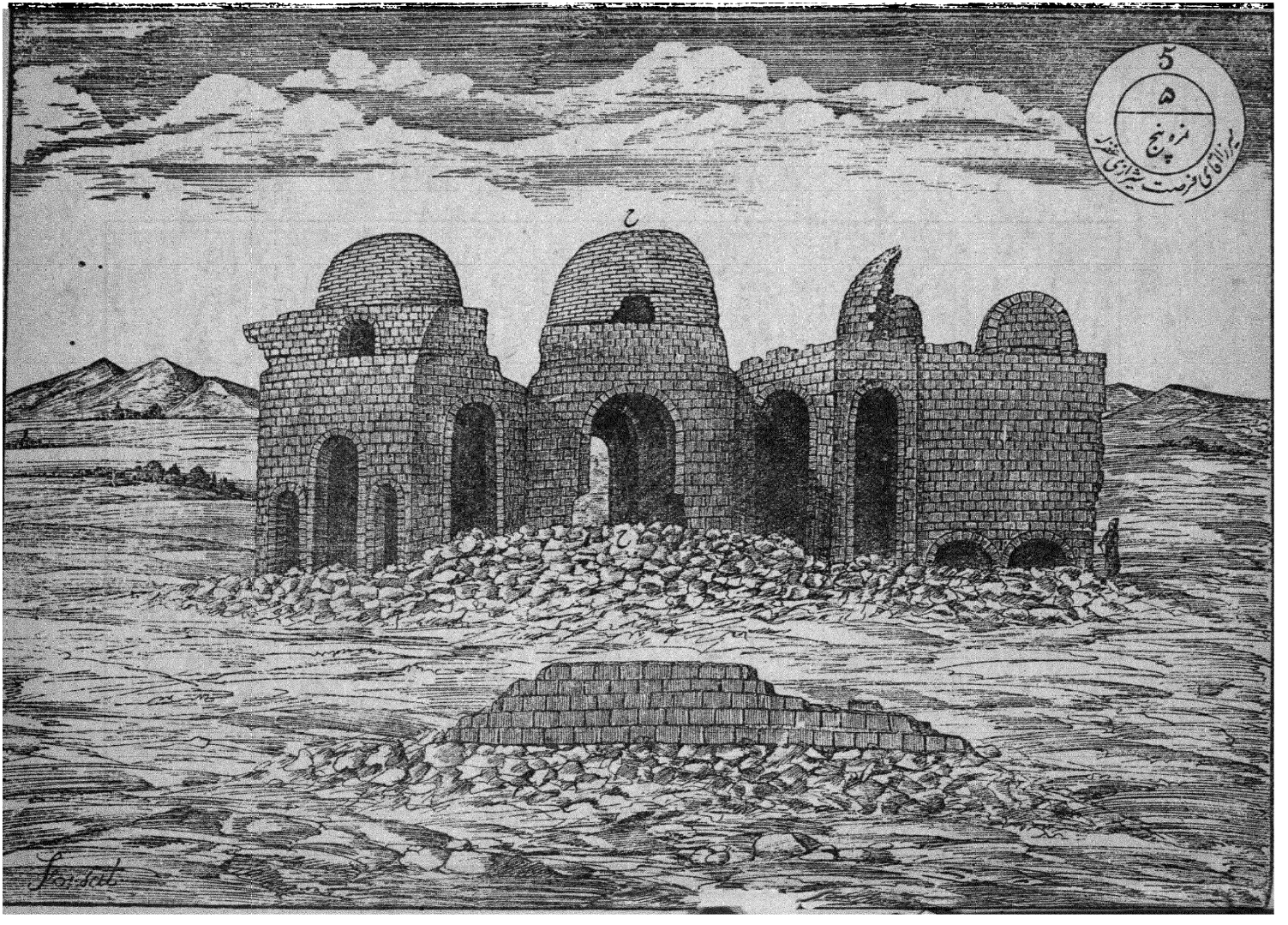
ح
ح

از سرو پستان حرکت کردم بجهت رفتن شهر فسا مقدارشش فرسنگ راه پیموده بکاروانسرائی
رسیدم که آنجا را میان جنگل میگفتند * کاروانسرائی از قدیم بوده مرحوم میرزا عبدالله
معزالملک آن را مرمت کرده * از آنجا نیز گذشته بمقدارشش فرسنگ دیگر بشهر فسا رسیدم
که مجموع فراسخ از سرو پستان تا بفسا دوازده است * نتیجه * فراسخ از شیراز تا فسا هفت است

فسا شهریست آباد سابقاً آنرا پارسا میخوانده اند بتدریج تخفیف یافته
پسا شده و فسا معرب آنست و منسوب بآن رافسائی و فسوی نیز گویند بعضی نوشته اند
این شهر را پسا پسر پارس پسر تهمورس بنا نهاده که در اوائل کتاب اشاره بآن شد بعض دگر
گویند بنای آن از بهمن پسر اسفندیار است بعضی بر آنند که پسا آن شهر را بنا نهاده ولی
بهمن تجدید عمارت نموده بهرحال هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات و چشمه است
میوهٔ گرمسیری و سردسیری آن موجود نخلش بسیار نواحی و اعمال بسیار هم دارد حاصل
آن غله و پنبه و تنباکو وغیرهاست و خود شهر فسا سابقاً حصاری محکم داشته خراب شده
اکنون گویند یکهزار و پانصد خانه وار تحقیقاً در خود شهر است

ازاین شهر بوده است شیخ روزبهان ابو محمد بن ابی نصر معروف بشیخ شطاح و ابو
فارسی نحوی صاحب تصانیف کثیره و حاجی میرزا ابراهیم مجتهد و میرزا ابوالحسن
خان جامع علوم معقول و منقول و فاضل فصیح محمد مسیح بن اسمعیل معروف بمسیحا همچنین
از شهر فساست فخر العلماء والاطباء الحاج میرزا حسن ابن میرزا حسن بن محمد مجدالدین ابن سید
علیخان ابن نظام الدین و همکذا میر پانزده بچند واسطه بمیر غیاث الدین منصور ابن امیر
صدرالدین سید العلماء که در مدرسه مشهور بمنصوریه شیراز مدفون گردیده اند و جناب
معظم الیه اکنون در شیراز سکونت دارند در فنون عربیه و ادبیه و حکمت الهی و ریاضی

حاجی میرزا ابراهیم
در سنه یکهزار و دویست و
پنجاه و چهار وفات
یافته

میرزا ابوالحسن خان
در سنه یکهزار و دویست و
هفتاد و نه وفات یافته در
نجف اشرف
مدفون گردید

محمد مسیح
از تلامذه آقا حسین
خوانساری بوده واز
علمای عصر شاه سلیمان
و شاه سلطان
حسین صفوی

الحاج میرزا حسن
حفظه الله تعالی از جمله
معاصرین اند

سید علیخان
مولدش مدینه طیبه بوده
مسافرت بهند و شیراز
نموده در یکهزار و یکصد و
بیست وفات یافته
در حرم مطهر سید
امیر احمد شاه
چراغ مدفون
است

میر غیاث الدین
مولدش شیراز است وفاتش
در سال نهصد و چهل و
هشت

وطبیعی گوی سبقت از امثال واقران ربوده اند کتابی موسوم بفارس نامه ناصری مشتمل بر
ذکر احوال سلاطین و وزراء و حکماء و علماء شیراز و ذکر بلوکات و قرای فارس تالیف فرموده
اند ارشد اولاد ایشان جناب میرزا سید علی در مدرسه مذکوره بافاده و استفاده
علوم اشتغال دارند ﴿خلاصه﴾ قریب بشهر فسا سرویست که گویند پارسیان را بآن
اعتقاد است قطر پائین آن زیاده از دو ذرع است و بسیار مرتفع و آن را سرو
دریمی گویند وجه تسمیه اینکه دهی است در آنجا آنرا دریمی گویند چون سرو مذکور قریب بآن
ده است لهذا نسبتش را بآن داده اند فقیر در آنجا دو ساعت استراحت نمودم قافله
که تخمیناً شصت نفر بودند در سایه آن سرو غنوده بودند در آن حال چند نفر از آشنایان
که حاضر بودند خواهش نمودند که ارتفاع سرو را بآلت مهندسی تعیین نمایم ﴿هنوز ندیده
بودم که بعضی نوشته اند طول آن سرو سی ذرع است﴾ اسباب مهندسی که همراه داشتم
در بار مضبوط بود و بیرون آوردنش دشوار زیرا که همان حین میخواستم حرکت نمایم برای
تنگ کرم که سه فرسنگست تا شهر فسا و آنجا آتشکده ایست که تفصیلش خواهد آمد چندانکه
عذر آوردم اصرار نمودند بر حسب طفره بطریق دیگر پیش آمدم یعنی طریق نصب شاخص در
برابر آفتاب و تعیین مرتفع از سایه ﴿این را قدما ذکر کرده اند اگرچه آسانست اما گاهی مخطیست﴾
بالجمله شاخصی بر زمین نصب نمودم و سایه را مساحت کردم و نسبت آنرا با سایه سرو
سنجیده گفتم این سرو تقریباً بیست و هشت ذرع است در این اثنا مرد پیری از راه رسید
مذکور نمود که وقتی نواب والا حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا از اینجا عبور فرمود شخصی را بالای
این سرو فرستاد با ریسمانی ارتفاعش را معین نمود سی ذرع بود این فقیر گمان کردم که یا
این سرو قدری تحلیل رفته باشد یا اینکه تعیین این بنده خطا بوده آنگاه از شهر فسا حرکت نمودم برای تنگ کرم

طریق نصب شاخص الخ آن چنان است که چوبی را مثلا بر زمین نصب مینمایند که مایل بطرفی نباشد و مستقیم باشد سایه که بسبب آفتاب وغیره از آن چوب بر زمین میافتد نسبت آن سایه بسوی آن چوب مثل نسبت سایه مرتفع است بالنسبه بسوی خود مرتفع شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در خلاصه همین را فرموده انصب شاخصا واستعلم نسبة ظله الیه فهی بعینها نسبة ظل المرتفع الیه انتهی و مراد از شاخص چیزیست که بر زمین نصب کنند منه

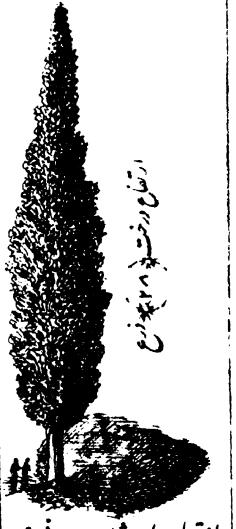

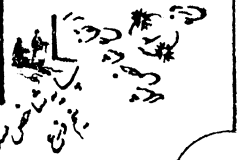

تنگ کرم

تنگ کرم در سه فرسنگی شهر فساست بطرف شمال شهر مذکور و انجا خنب[1] آتشکده است که عوام الناس و اهل دهات آنرا قمپ مینامند و بعض دیگر خمپ میگویند و این خنب آتشکده میان دو کوه واقع است یکی کوه تودج[2] که ابتدای آن از همین خنبست و آخر آن قریب به بندر عبّاس پس گویند این کوه خیلی ممتد و طولانیست و منفعتش بسیار میباشد از هر گونه فواکه دارد علاوه در بعض از جاهای آن مرکبات بعمل میاید چشمه سار و انهارش لاتعد و لاتحصی است و هر نوع حیوان از قبیل بز کوهی و آهو و گوزن دارد و بزهائی که در این کوه است همه فادزهر[3] دارند بالجمله کوه دیگر خرمن[4] کوه است و وجه تسمیه اش ظاهر است که این کوه شبیه بخرمنی است که از گندم مثلا انباشته شده باشد دور تا بدور این خرمن کوه دوازده فرسنگست و بسبب ارتفاع از اکثر کوهها بلندتر است اهالی انجا میگفتند که بر بالای این کوه شهر شیراز از طرف دیگر شهر دارابجرد و از طرف دیگر شهر تهرم پیداست یعنی سواد انها را بمدد دوربین خوب میتوان دید غرض اینکه در وسط آن دو کوه مذکور (یعنی کوه تودج و خرمن کوه) خنب[1] آتشکده است تفصیلش این است که آنجا غدیریست[5] عمیق تشکیل میشود[6] که فی الجمله مستطیل[7] باشد و دور تا دور آن سیصد قدم است و عمقش شش ذرع تعیین عمق او را بدین طریق نمودم که بند بسیار بلندی آورده یکسر آن را بدست شخصی دادم یکسر دیگرش را بدست شخصی دیگر انگاه ریسمانی که بر سر آن شاقول[8] آهنی بود میان بند مذکور گره زدم پس آن دو شخص را بکنار آن غدیر عبور دادم بطوری که محاذی یکدیگر ایستادند در حالتی که ریسمان با شاقول در وسط حقیقی خنب داخل در آب شد انگاه گفتم تا آن دو نفر دست خود را زیر و بالا نمودند تا اینکه شاقول در میان خنب بمنتهای عمق آن رسید پس ریسمان مذکور را از حدی

---

[1] خنب
بضم خا و سکون نون و با و موحده است
یعنی ظرفی بزرگست که در آن آب وغیره کنند و میگویند و انرا خم نیز گویند چه گویند در فرهنگ مقرر است که هر گاه در کلمه ای با و با موحده پهلوی هم واقع شود بمیم مشدده بدل گردد و گاه باشد که آن میم را تخفیف میدهند پس خنب به تشدید میم و تخفیف هر سه درست است و خنبار سه نقطه نیز آمده یعنی کوزه بزرگ و اینکه آبگیر را خنب گویند مجازاست

[2] تودج
بضم اول معرب تودهاست

[3] فادزهر
سنگی است که در شیرازیان پادزهر و بزکوهی هم میرسد گویند اگر کیاه مخلصه خورده باشد پادزهرش بهتر است

[4] خرمن کوه
بسکون نون است

[5] غدیر
آبگیر و تالاب آب

[6] مستدیر
بضم اول گرد و مدور است

[7] مستطیل
بضم اول باصطلاح اهل هندسه جسم درازی که عرض و طولش مساوی نباشد

[8] شاقول

که از آب خارج بود نشان کردم و گفتم بکنار او آوردند آنچه از ریسمان که در آب داخل شده بود ذرع نمودم ✻ غرض ✻ سنگهائی که در سطح آن خنب است همه ظاهر و هویداست بطوریکه شخص گمان میکند یکذرع عمق دارد از یکطرف آن خنب جدولی بریده اند که متصل آب آسیاب جاری است و علی الاتصال در جوش و برآمدن میباشد و آبی که داخل جدول میشود از انبوه صدا میکند و همهمه[1] دارد کوهی که بر بالای سر خنب مذکور است قطعهٔ از خرمن کوه است در آن کوه آثار قلعه ایست یعنی آنجا که در نقشه علامت ✻ ق ✻ است با دوربین ملاحظه نمودم از سنگ و گچ ساخته اند همه خراب و درهم ریخته و در دو طرف آن خنب از بالای کوه تا بدامن یعنی از علامت ✻ ب ✻ تا ✻ ب ✻ دیگر متدرجا از سنگ و گچ پله ساخته بوده اند برای اینکه هرگاه از بالای کوه بخواهند سراشیب[2] شوند یا بالا بروند بآسانی عبور شود و در وسط کوه بالای سر خنب نیز آثار بنائی هست و بر بالائی کوه تودج چشمهای بسیار است که آب از آنها متصل جاری است از آن چهل چشمه نامند و این آب چهل چشمه با آب خنب یکی میشود و در زمستان سنگی میرود تا شهر فساد و بالاتر با آن زراعت مینمایند و بر بالای سر چهل چشمه یعنی در دامنه کوه تودج سنگی مکعب[3] بر پاست آنجا که علامت ✻ س ✻ است هر ضلعی[4] از آن سنگ یکذرع است و ارتفاعش سه ذرع و نیم از آن سنگ قنبر[5] میکوینند و در وجه تسمیهٔ آن سخنانی جعل[6] نموده و داستان طویلی بیان میکنند که قابل ذکر نیست ولی معلوم است که آن سنگ پایهٔ دیوار یا طاق بوده و در دو طرف آن سنگ در دایرهٔ خطوطی نقش بوده که بکلی محو شده خلاصه نقشهٔ آن خنب را با چهل چشمه و قطعهٔ از خرمن کوه و قطعهٔ از کوه تودج برداشتم در ورقهٔ نمره شش ✻ ع ✻

باللہ تعالی التوفیق

[1] همهمه در لغت بانگ کردن شیر است و مطلق بانگ و فریاد را نیز گویند

[2] سراشیب یعنی سرازیر

[3] مکعب بضم اول بصیغهٔ مفعول جسم چهار گوشه را گویند

[4] ضلع در لغت استخوان پهلوست باصطلاح هر طرف از جسم را ضلع گویند

[5] قنبر مراد ایشان از قنبر غلام شاه مردان علی علیه السلام است

[6] جعل بفتح اول باصطلاح نقل نمودن چیزی است که دروغ او دعوی صحت کنند و اصل نداشته باشد

کوه تودج نیز آثار بنائی است یعنی آنجا که علامت ✻ ق ✻ است و در دامنهٔ کوه تودج

از تنگ کرم مراجعت کردم بشهر فسا که از انجا بروم بسمت دارابجرد بعض از خوانین آن سرزمین که با آنها سابقه داشتم مانع از حرکتم شده دو روز و دو شب بضیافتم زحمت بردند یکی از آنها جناب میرزا محمود خان متخلص به **نغمت** بود شخصی است خوش اخلاق کثیر الوفاق[1] صاحب مقامات عالیه دارای کمالات صوریه و معنویه اباعن جد حکمرانی شهر فسا و مضافات آزاد داشته اند و سلسله نسبشان بمرحوم سید علی خان مذکور میرسد نهایت از صحبتشان مستفیض بودم دیوان اشعاری ترتیب داده اند ملاحظه کرده محظوظ شدم و چون علی الرسم هر شب شرح مسافرت خود را مینوشتم ضمنا که نامی از مشاریالیه برده شد و دیوانشان حاضر بود این غزل و رباعی را بیاد داشت در این مسافرت نامچه درج نمودم این است

حربا[2] صفت آفتاب رخشان	در روی تو واله است و حیران
در وصف دهان نوشخندت	شکست مجال پرسخندان
بوسیدن پایت ار دهد دست	سهل است گذشتن از سر جان
کی قدر وصال داند آنکو	هرگز نکشیده بار هجران
در کیش من است زنده آنکس	کاندر ره دوست گشته قربان
خود دجله[3] دگر چه پود دارد	چون تشنه برد در بیابان
با آن همه کوشش سکندر	شد بهره خضر آب حیوان
پیشی مطلب که رفت بر باد	تخت جم و مسند سلیمان
در باغ باه آه و ناله میگفت	با باد صبا هزار[4] دستان
خوش بود زمان صحبت گل	در داکه بقا نداشت چندان
با درد بساز نغمت آخر	چون دست نمیرسد بدرمان

[1] بکسر واو و سازگاری کردن و بمعنی محبت نیز آمده است
[2] بکسر حا و مهله بمعنی حیوانی که از آفتاب پرست گویند و در پاهایش چهار پاسه و کرکس نیز نام دارد
[3] وجله بفتح اول و کسر آن رود خانه را گویند
[4] هزار دستان مرغی معروف از جنس بلبل است که از کثرت صفیرهای نیکو از هزار دستان گویند و بلبل را هم هزار دستان گویند

ای ترک پریوش ای بت حورنژاد		یکلحظه مرا زبند غم کن آزاد	رباعی
زآن آب چو آتش قدمی ده بیرز		کاین چرخ دهد خاک من تو بر باد	

من الوقایع روزی که فردای آن را باید بدار ابجرد حرکت نمایم در بازار شهر فسا از برای مهمی رفته بکاروانسرائی رسیده حجره دیدم که در آن چند نفر نشسته واز هر مقوله سخنان در پیوسته در بزم خواندند و بر صدرم نشاندند چون دانستند که از شیراز م یکی از انجماعت پرسید بچه کار آمده کهتم تسیاحت گفت مقصود از این سیاحت چیست گفتم دیدار شما چند نفر از شعرای شیراز را احوال پرسید شاعرش انگاشتم چند انکه دانستم اظهار داشتم پس نامی از من برد که او را میشناسی بکنایت گفتم من خود را هنوز نشناخته ام ملتفت نشد پرسیدم انعقاد این انجمن برای چیست و میر انجمن کیست حاصل المقال بعد طول المقال این بود که آنشخص کتاب فروش است و در آنجا بر جاده عریضه راهی میپوید و بطبع موزون شعری میکوید گفتم فرصت را که نام بردی مکرر اشعارش شنیده ازغرلی که مراست بیت خواند گفتم این غزل را من بحفظ دارم و خواندم استماع کرد پس استسناخ نمود این است

خون خلقی خنده آن لعل میکون ریخته		باورم ناید که ضحاک این همه خون ریخته
از نگاهی میکشد و ز خنده بخشد حیات		بوالعجب از چشم و لب طرحی بافسون ریخته
همچو شب روزم سیه کردید و نجم سرنگون		تا برویش دیدم ان از زلف شبه کون ریخته
خال مشکین است جانان را بروی آتشین		یا باحضار دلم پلپل بکانون ریخته
در میان خنده شیرین دهد دشنام تلخ		مستیم تا کرد دافزون در مے افیون ریخته
لاله پندارند و غافل کاین همه خون دلست		کز غم لیلی بدشت از چشم مجنون ریخته
اخترش خوانند و از آن بیخبر کاین اشکهاست		کز فغانم هر شبے از دیده گردون ریخته

کنایت
بالکسر سخن پوشیده
گفتن که در آن صراحت
نباشد

جاده
به تشدید عرف سیم که
دال مهملست یعنی راه
راست و راه باریک

آمده

استسناخ
نقل کردن کلماتی را از
کتاب یا کتابت

ضحاک
بفتح اول و حا مهملة مشدده
معرب دهاک است و
آن نام پادشاه ظالم و
جابر معروف میباشد
که خون مردم را میخورد
و در عربی ضحاک
بمعنی بسیار خندهٔ
کننده است

پلپل
فلفل معروفست

کانون
آتشدان را گویند

افیون
معرب بیهون است
و آن زهری است معروف
که از تریاک کنند و
افیون را تریاک گفتن
از مستحدثات
است

رود[1] ها دارم روان از دیده چندان در کنار
کابروی زنده رود و رود[2] و رود[3] چیحون ریخته

لوح دلها را همه نقشی ز مهر روی تست
کلک نقّاشش ازل نقش تو را چون ریخته

فرصت از وضّاحی لعل لب و دندان تو
از دهن جای سخن در های مکنون[4] ریخته

کرده در بزم شهنشه جمله را از جان نثار
این همه درّ و گهر کز طبع موزون ریخته

انگاه کتابی که در پیش داشت برداشت و گشود و گفت این نسخه فرح[5] بعد از شدّت و در این کتاب بعض اشعار عربیّه را بشعر پارسی ترجمه نموده و خوب از عهده برنیامده در خیال آنم که بعض اشعار نفیسهٔ عرب را جمع نمایم منظومهٔ بفارسی در ترجمه آنها بسرایم گفتم بعض از آن اشعار را که مترجم خواهید بود چنانچه بنظر دارید بفرمائید بپاخاست دست برد بیاضی آورد پیشم نهاد گرفتم گشودم نخست این شعر را دیده خواندم عربیّه

وَیْلاهُ[6] اِنْ نَظَرَتْ وَاِنْ هِیَ اَعْرَضَتْ وَقَعُ السِّهامِ وَنَزْعُهُنَّ اَلیمُ

گفتم این مضمون را فرصت شیرازی دارد گفت بخوان گفتم تقلّی کرمی نماید بدادی امتداد تا بنویسم مرکب پیشم نهاد خامه بدستم داد گرفتم فوراً بدون رویّه[7] این دو بیت را گفتم و در حاشیهٔ آن بیاض سواد کردم (این است)

آه از نظر افکند بسویم جانان — آوخ چو بگیرد نظر آن جان جهان
از خوردن تیر و از براورد ن آن — در تاب رود تن و بدر آید جان

سپس پرسیدم که از طبع سلیم و ذوق مستقیم خود پیتی دو سه بفرمائید چند شعری از غزلی خواند بحر رمل مثمن سالم بقافیهٔ که مذکور خواهد شد مقارن این حال آشنائی از راه رسید نام را بر زبان راند و بوثاق[9] خویشم خواند چون ورنک را مجال ندیدم

---

[1] رود بمعنی اشک و آب چشم و بمعنی نهر و جوی آب است و بمعنی نغمه و آواز و سرود نیز است
[2] زنده رود نهری است که از کوه زردکوه بختیاری جاری میشود و بدریاچهٔ گاوخونی میریزد
[3] رود بمعنی نغمه و سرود و آواز است و بمعنی نهر و جوی آب نیز آمده
[4] مکنون بمعنی پوشیده و پنهان داشته و در گنجینه نگاهداشته و گوهر پنهان در صدف را نیز گویند و بمعنی نیکو و زیبا نیز آمده
[5] فرح بمعنی شادی و خوشحالی و نشاط است و نیز نام کتابی است از ابو الفرج اصفهانی مشتمل بر اخبار و اشعار شعراء و مغنّیان و نوازندگان و نام کتاب دیگری است از ابو الفرج عبد الله بن احمد بن عبد الله بن سعد بن مسلم بن قتیبهٔ باهلی که مشتمل بر اخبار و اشعار شعراء جاهلیّت و اسلام است
[6] ویلاه الخ یعنی وای اگر نگاه کند آن معشوقه یا نگاه باز گیرد فرود آمدن و نشستن تیرها و بر کندن آنها درد ناکست یعنی نگاه او که مثل زدن تیر است و اعراض کردن او که مثل کندن تیر است هر دو الم و درد دارد
[7] رویّه بفتح اول و کسر او و تشدید یاء بمعنی تامل و فکر در کار است پس بدون رویّه یعنی بدون فکر و تامل
[8] بحر رمل مثمن سالم در عروض و وزنش هشت بار فاعلاتن است
[9] وثاق بفتح او و کسر آن در اینجا بمعنی خانه است

دامان از صحبت یاران برچیدم و برخاستم صاحب انجمن چون مرا شناخت استینم گرفت که از دیدنت ندهم مسئولش را عذر آوردم و آهنگ راه کردم چون شبی دیگر در آن شهر بودم غزل ایشان را مشایعت نمودم هنگام حرکت که ببدرقه ام آمد نسخه آنرا بیاد داشت بدو دادم و روبراه نهادم (هی هذه)

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای سمندت — صبر کن تا من بپای خویشتن آیم به بندت
با کمندم بندی ار پا تا که از تیغم بریی سر — جان سپارم پیش تیغت سر نپیچم از کمندت
چون کشی بر سینه ام دیگر سمندت را متاز آن — کاتش دل آب سازد آهنین نعل سمندت
گر بقهرم جان ستانی ور ز مهرم دل نوازی — من بخود از جان نپندم هرچه باشد پسندت
چون ز لعلت خنده خیزد دیده من اشک ریزد — کاین گهر باشد نثاری پیش لعل نوشخندت
بوسه هر که از لبت خواهم کنی تلخی و تندی — لیک کام دیگران شیرین مگر شد زقندت
سر برافرازم چو سرو از شوق و کوبم بر زمین ها — دست کوتاهم رسد گر بر سر سرو بلندت
خال بر روی تو باشد همچو اسپندی ز آتش — وآن خط مشکین بود دودی که خیزد از سپندت
چون قلم فرصت مکش سر از خط فرمان جانان — گر به تیغ از هم جدا سازند چون نی بند بندت

(از شهر فسا بدار ابجرد شانزده فرسنگست) از فسا حرکت نمودم بیکفرسنگ که دور شده رسیدم بتل بسیار عظیمی که از آن تل ضحاک[1] میکفتند در آن سنگ و کچ و آجرهای بزرگ انبوه است و بنائی آن معلوم نیست که بچه وضع بوده دهی است قریب بآن تل موسوم بخیرآباد مذکور رسید اشتند که این ده در این ازمنه که دایر شده آجر و سنگهایش از تل مذکور است در یک روز میتوان هزارها آجر از آن بیرون آورد و گویند این سرای ضحاک بوده الله اعلم از انجا دو فرسنگ دیگر آمدم در نوبندکان[2] که از توابع شهر فساست قصبه آبادیست جمعیتش

[1] ضحاک پادشاه معروف که ظالم و جبار بوده و پیش از این ذکر آن شد منه

[2] نوبندکان بسکون واو که حرف دوم باشد معرب آن نوبندجانست و نوبنجان نیز آمده است منه

بسیار گویند از بناهای شاپور است از آنجا سه فرسنگ گذشته بشش ده[1] رسیدم
شش ده نیز یکی از توابع فساست جای بسیار خوبی است جلگه وسیعی دارد از آنجا چهار فرسخ
آمدم تا بدارا گویه[2] (دارا گویه آخر خاک فساست) و آن در دامنه کوهی واقع شده بسیار
مرتفع قلّه اش حصنی است حصین عقل از وضع آن حیرانست گویند این همان قلعه ایست
که اسفندیار[3] را در آن محبوس نموده بودند و مغلول داشتند با دوربین خوب ملاحظه نمودم
بغیر از یک راه بسیار باریک دیگر راهی ندارد که بالا روند آنهم بصعوبت تمام بر بالای
آن قلّه آثار بنائیست از سنگ و گچ فی الجمله اثری از آن باقیست بعض از اهالی آنجا
که در آن قلعه رفته بودند مذکور داشتند که میخهای قوی در آنجا یافته اند که بعضی بدیوارها
کوبیده بوده و اطراف آن قلعه هیجده برکه[4] پر از آب موجود است که آن برکه ها را در سنگ
تراشیده اند و نیز در حوالی آن قلعه چاهی است که عمقش بی نهایتست شخصی از اهل آن
ده که مقنّی بود نقل نمود که وقتی با جمعیّتی بر سر آن چاه رفته بوسیله بندی طویل و محکم در آن چاه
رفتم بمقدار بیست ذرع تخمیناً که پائین میرود در کمر چاه دور تا بدور آن همه مغاک و جاهای
وسیع است و چند سنگ مانند ستون برپاست و جای چرخ آب کشی نیز در آنجاست
الله اعلم بالصّواب (خلاصه) از دارا گویه حرکت نمودم بجهت شهر دارابجرد از اینجا دیگر
اوّل خاک داراب جرد است و شش فرسنگ راه است تا خود شهر در عرض راه گردنه
صعبی دارد و بسیار مخوفست ولی مأمونست از آنجائیکه شهر داراب جرد و اطراف
و توابع آن در ظلّ عنایت جناب جلالتمآب آقای[5] محمّد رضا خان قوام الملک است چنان
امن است که احدی را قدرت بر مزاحمت و تعدّی کسی نیست چون اکثر ئیلات عرب
از این راهها ذهاب و ایاب دارند معزی [illegible] محصّلین چند دیدم گماشته بودند که مراقب

[1] شش ده
وجه تسمیه اش
معلوم است که در آن
ناحیه شش ده است
منه

[2] دارا گویه
بضم کاف تازی که حرف پنجم است
مستعمل است منه

[3] اسفندیار
پسر گشتاسب است
قصه محبوس شدنش بر سبیل
اجمال اینکه پدرش بآذربایجان
و ارمن زمین و یوروپ او را
روانه نمود تا رواج دین زردشت
دهد در اوقاتی که دور از پدر
بود معاندین او را نزد گشتاسب
خائن قلم دادند پس از مراجعت
از سفر گشتاسب او را مدتی
در آن قلعه مذکوره محبوس
داشت پس خلاص
شد
منه

[4] برکه
بالکسر حوض و آب انبار را
گویند
منه

[5] آقای محمّد رضا خان قوام الملک
پسر مرحوم میرزا علی محمّد خان
قوام الملک است و آن پسر
حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک
و آن خلف مرحوم حاجی ابراهیم
خان اعتماد الدّوله شیرازی
که در زمان خاقان شهید و بعد
بصدارت عظمی منصوص بوده
ایشان از خاندان اصالت اند
و قوام الملک حالیه در شیراز
بکمال اقتدار

باشند و بائیل همراهی نمایند که خلاف قانونی از آن طایفه برپا یرین واقع نشود

داراب جرد[1] از بنا های داراب پسر بهمن است صحاری وعرصاتش با خضرت[2] و دلکشاست نواحی واطرافش باصفا شهر قدیم آن که از بنای داراب بوده مدوّر است وحصاری داشته اطرافش راخندق عمیقی است اکنون آن شهر خرابست وذکر آن خواهد آمد قصبهٔ حالیه که آباد است تقریبا یکفرسنگ دور از شهر قدیم است و دارا گرد اگرچه کرمسیر است ولی هوایش درکمال اعتدال است هم میوه کرمسیری دارد هم سردسیری مرکباتش نیز بسیار است آبش از رود خانه رود بال وچشمه وقنات حاصلش غله و تنباکو وپنبه وخرما معدن مومیائی ونمک ومس دارد شکارگاهش متعدد و قصبهٔ حالیه آن تقریبا چهار هزار درخانه دارد و درآنجا مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک طاب ثراه قلعه وعمارت وباغی احداث نموده دلکشا تراز خلد برین فقیر درآنجا مسکن ننمودم اما چند درآنجاست که مأمور بودم ببرداشتن نقشه انها بتفصیلی که مرقوم خواهد شد (از جمله)

قلعهٔ دحیه[3] است که ازآثار داراب شاه بنیاد نهاده جهت اینکه ازآقلعه دحیه کلبی[4] گویند این است که قریب بآن قلعه مدفن دحیه کلبی است که مصاحب پیغمبر صلی الله علیه وآله بوده بقعهٔ دارد وسرائی زیارتگاه آن اهالی است بواسطه قرب قلعه مذکوره باآن بقعه مسمّی باین اسم گردیده وضع آن قلعه این است که بشکل مستدیر حصاری داشته دورتا بدورش یک فرسخ تمام است وآن شهر راچهار دروازه بوده گرداگردش خندق عمیقی است که اکنون هم آب دارد مگر بعض ازجاهای آن که خشکیده واطراف آن خندق فی زاراست عرضش شش ذرع نیست ذرع وکمتر وبیشتر است بتفاوت حصاری که بردور آن بوده ازمیان رفته ولی آثار آن تل خاکست که دورتا بدور آن

[1] داراب جرد
معرب داراب گرداست وگرد بکسر کاف فارسی یعنی شهراست پس داراب جرد یعنی شهر داراب

[2] خضرت
بضم اول یعنی سبزیست

[3] دحیه
بکسر اول وفتح آن نیز آمده نام پسر خلیفة بن فروة بن فضاله است از بزرگان صحابه بوده گویند جبریل بیشتر وقت بصورت او بر رسول خدای فرود می آمده وبسیار خوش صورت بوده است

[4] کلبی
طایفه ئیستند ازیمن

شهر است ارتفاع آن تل از طرف پرون یعنی رو بخندق مذکور پنجذرع است بعض
جاها کمتر و ارتفاعش از طرف داخل سه ذرع و کمتر و بیشتر است و در وسط حقیقی این جلگه
قلعه کوهی واقع شده که در آن غار و شکفتهای خیلی عمیق است و چاه آب نیز در آن کوه
حفر نموده اند و این قلعه مستدیر[1] با آن کوهی که در وسط دارد شبیه است بمجموعه که کله
قندی در میان آن باشد و در دامنه آن کوه اکثر و در جاهای دیگرش نیز آثار بناها و خانه‌ها و
عمارتهای عالیست آجرهای درست و شکسته بسیار سخت در آنجا انبوه انبوه است و سکهای
کلان[2] بهر گوشه افتاده کچهای خرد شده خرمن خرمن موجود ظرفهای سفالین از قبیل خمره و سبو
و کوزه و کاسه ریز ریز شده خروار خروار اتفاقا گاه باشد که ظرف درست از زیر خاک
پرون آید چنانچه تخمیناً تازه از آنجا پرون آورده بودند در دهی که نزدیک آن قلعه است
موسوم به خمشی این فقیر دیدم شکل غریبی داشت و آثار حوض و برکه نیز در آن قلعه دیده میشود
در این اوقات بعض سیلات در آنجا چاه زده مسکن دارند بالجمله مساحت عرصه آن
قلعه بنا بر آنکه دور تا بدورش یکفرسنگ است که نه هزار ذرع باشد برارباب خبرت و فطنت
که نسبت دایره بر قطر آن نسبت بیست و دو است (۲۲) بر هفت (۷) تقریباً فافهم
مخجوب نماند که این قلعه در سمت قبله قصبه حالیه واقع گردیده بمسافت یکفرسنگ چنانچه
مذکور شد و چون از قصبه خواهند باین قلعه بیایند در عرض راه دو کوه واقع شده
یکی در طرف دست راست یکی در طرف دست چپ (انکه در دست راست است و قدمگاه
آنرا کوه قدمگاه نامند چونکه در دامنه انکوه عمارت کوچک و اشجاری چند اطراف
آنست گویند در اینجا حضرت امام حمد[illegible] سلام تشریف آورده ولی این مطلب
اصلی ندارد و این فقیر ندیده ام کسی نوشته باشد که آنحضرت بفارس آمده بلی وقتی

---

[1] مستدیر
پیش ازاین گذشت
که گرد و مدور را گویند
منه

[2] کلان
بفتح کاف عربی بمعنی بزرگ
و کبیر است
منه

[3] خمک
بضم اول خمره کوچک است
منه

[4] فافهم
بیان تفهیم این مطلب بر سبیل
اجمال این است که در علم هندسه
مقرر است که هرگاه قطر محیط چقدر میباشد محیط را
معلوم نموده انگاه محیط را ثلاثه
و سبع قسمت مینمایم خارج قسمت
قطر خواهد بود مثلا هرگاه محیط نه
هزار ذرع باشد قطر دو هزار و
هشتصد و شصت و سه ذرع
است تقریبًا زیاده بر این مد
اینجا امکان تفصیل نیست
منه

از استاد خود جناب شیخ مفید سلمه الله تعالی شنیدم که حضرت امام حسن علیه السلام پس از مصالحه[1] با معویة بن ابی سفیان شهر داراب جرد را معویه بآن بزرگوار واگذار نمود (آن کوه که در دست چپ واقع است) آنرا کوه پهنا گویند باعتبار اینکه پهن و منبسط راست که ذکر آن خواهد آمد و در این کوه صورت داراب شاه است (مخلص) نقشه قلعه مذکوره در حالتی که بر بالای حصار خراب سمت جنوب آن نشسته بودم برداشتم و در ورقه نقشه آنجا که علامت (ب) نهاده شده آن کوه پهناست و آنجا که علامت (ق) گذارده شد آنکوه مشهور بقدمگاه است و آنجا که علامت (ش) مرقوم شده آثار شهر داراب جرد است یعنی قصبه حالیه است که از ده رنمایان است **من الغرائب** بعض از جاهای خندق مذکور در تک آن گیاهی میروید مثل لبلاب[2] و پیچک و انبوه میکردد و از آب سر بدر می آورد هرگاه کسی در آن افتد آن گیاه بوی پیچیده میشود و خلاصی از آن دشوار افتد انگس هر چه دست و پا زند پیچیده تر کردد بسا که او را فرو برد و هلاک کند و این بواسطه تشویک[3] و تشبث[4] آن گیاه است و آن گیاه را اهالی آنجا پیچک گویند و از آن خیلی احتراز کنند

منها سنگ پشت در آن خندق بسیار است از جمله این فقیر سنگ پشتی را دیدم که از آب برون آمده بود در کناره میگشت جثه آن بقدر کوچکی بود که از دیدنش شخص وحشت میکرد چندین صدا داد که چنان صدائی نشنیده بودم مگر در کشتی دودی از لوله آهنی او آزی که بواسطه خروج بخار برمی آید و این شیپور جهاز است که هنگام حرکت بجهت اخبار میزنند خیلی صدای آن سنگ پشت شبیه باو آواز آن شیپور بود و یقینا آن صدا تا نیم فرسنگ راه میرفت **إنّ هذا لشیءٌ عُجابٌ** بالجمله ورقه نقشه قلعه

وجیه بمره هفت است (۷)

[1] مصالحه
آن حضرت پس از شش ماه که خود خلافت فرموده بود و هشت سال پس از استعفا شهید کردید و تاریخ خلافت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش سنه چهلم هجری است منه

[2] لبلاب
بکسر اول گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی ان را عشقه گویند منه

[3] تشویک
یعنی خار ناک شدن و سیخ پر شدن بچه مرغ است یعنی ابتدا پر آوردن آن و سیخ پر شدن خار است و گیاه مذکور خارش خیلی نازک است و نرم که چندان محسوس نیست مگر بلاسه آن و چون کسی گرفتار آن شود علاجش این است که دست و پا زند و حرکت و جنبش نماید تا خود آن گیاه کم کم از پیچش افتد و باز کردد و آدمی خلاصی یابد کذا نقل منه

[4] تشبث
در آویختن بچیزی و چنگ زدن را گویند منه

نقش داراب نیز یکی از جملهٔ آثار قدیمه دارابجرد است که در سمت جنوب قصبه حالیه واقع است بمقدار یکفرسنگ دور از قصبه و آن نقش در کوهی مشهور بکوه پهناست که سابقاً نامی از آن برده شد و این کوه چنان منبسط[1] و پهن است که سوار با اسب بسهولت میتواند بر بالا رود و فرود آید در طرف رو بقبلهٔ آن کوه صورت دارا بشاه منقور[2] بر سنگست (تفصیلش این است) در دامنه وسط کوه مذکور غدیریست که از نبع و ریشه آن کوه آب جوشیده بیرون میآید و در آن غدیر جمع میشود جدولی از آن بریده اند تا آن آب برود باراضی آن حدود و از جهت زراعت این غدیر هم مثل جنب اسکندهٔ تنگ کرم آبش صاف ریگهای کفش نمایان است مساحت دور آن دویست قدم میشود اطرافش همه نی زار است و آن غدیر بکوه اتصال دارد از سطح آب بمقدار ششذرع ارتفاع قطعهٔ از کوه را طاقچه مانند صاف و هموار نموده اند و در آن صورتها حجاری کرده اند و آن مسطحه مربع مستطیل[3] میباشد ارتفاعش چهار ذرع است و عرضش پنجذرع (اما تفصیل آن صورتها) در وسط صورت دارا بشاه است که سوار بر اسبی است از طرف راست رو بعقب یک زنجیر از اسب آویخته که بر سر آن کمپله ایست و بر پادشاه کلاهی است که پری بر آن نصبست و گردن بندی بگردن دارد ریشش مجعد[4] است گیسوانش بسیار انبوه دو پارچه[5] از پس سر آویخته که باد آنها را حرکت میدهد دامان لباس منحنی و نابود شده و در طرف دست چپ با[illegible] بر زمین افتاده که گویا میخواهد سم اسبش را ببوسد و آن شخص کلاه مرصعی بر سر[illegible] معلوم است که شاه یا شاهزاده است در پیش روی دارا بشاه پست و پنج نفر همه بر هنه ایستاده اند دو نفر از آنها دست عجز بسوی پادشاه برده اند ظاهراً اینها [illegible] یونان باشند و دارا بشاه دست چپ

خود را

---

[1] منبسط بصیغه فاعل گسترده و گشاده و پهن است

[2] منقور نوشته شده بر سنگ و نقش شده بر آن

[3] مربع مستطیل جسم چهار گوشه کشیده را گویند باین شکل

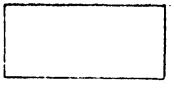

[4] مجعد بصیغه مفعول موی پیچیده و تابدار را گویند

[5] دو پارچه که از پس سر آویخته اختصاص بهمین نقش ندارد در اکثر از صور تها که بعد ازاین دراین کتاب باید مذکور پارچه از پشت سر شان آویزانست ظاهراً وصل بکلاه باشد در این ازمنه هم در تعزیه یعنی در مجالسی که شبیه وقایع کربلا را میسازند اشخاص اشقیا را بدور کلاه خود رشته بسته و دو شاخه از آن آویزان است معلوم است که این هم اقتباس از قدیم است که سابقاً بزرگان و سرکرده ها این کار را می نموده اند

خود را بر سر یکی از آنها گذارده مثل اینکه بآنها امان داده باشد و اظهار محبت نماید و در دست
راست پادشاه نوشته یا فرمانی است و در عقب سر آن اُسرا دابّه[1] ایست مانند استر[2]
و صورت چرخی زیر دست و پای آن حیوان است گویا این چرخ کالسکه باشد که بآن حیوان
بسته اند و چنین مینماید که این کالسکه متعلّق بآن شخصی است که بخاک افتاده و در پشت سر دارا شاه
هفده صورتست که آنها از نوکرهای پادشاهند بعضی در دستشان حربه ایست مانند کتّاره[3]
جامه های نیم تن بر روی لباس پوشیده اند بعضی بدم کلاهشان نقش گل و برگ خیلی قشنگست
(ذکر احوال داراب) داراب را نیز دارای اکبر گویند و لقبش شهرآزاد[4] است پس از فوت
پدرش بهمن همای خواهر داراب که ارشد بود متکفّل امر سلطنت شد چون داراب بمقام
رشد رسید هُما تاج را از سر خود برداشت بر سر داراب نهاد و بر سریر سلطنتش نشاند
و این پنجهزار و دویست و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود داراب ملک الملوکی یافت
دار الملک را بابل قرار داد در سال دوّم سلطنت او فلیب[5] پدر اسکندر که اُورا
فیلقوس میگفتند در ماکادونیّه[6] جلوس نمود داراب با لشکری بر سر او تاخت فلیب شکست
خورده از در پوزش[7] درآمد نزد داراب شاه پیشانی بر خاک نهاد داراب عذر گناهش را
پذیرفته و ماکادونیّه را بدو مسلّم فرمود و باج و خراجی بر او نهاد و سلطنت داراب را
دوازده سال نوشته اند پس از آن فرزندش دارای اصغر پادشاه گردید و داستانی
که در حق داراب گویند که حرامزاده بود و پس از تولّد او را در صندوق نهادند در آب افکندند
افسانه محض است و بی اصل بالجمله صورتهائی که در دارابجرد منقوش بر حجر است گمانم
این است که صورت پوزش فلیب پدر اسکندر باشد به تفصیل مذکور و نقشه آن را
برداشتم در ورقهٔ به نمره هشت (۸)

[1] دابّه
به تشدید بای موحّده
که حرف سیّم باشد هر حیوانی
که بر زمین راه رود و اکثر اطلاقش
بر چهارپائیست که بر آن سوار
میشوند منه

[2] استر
قاطر است و معروف
است
منه

[3] کتّاره
پیش از این ها مذکور شد
که شمشیر راست است که
آنرا غدّاره گویند
منه

[4] شهرآزاد
بسکون حرف سیّم است
منه

[5] فلیب
بفتح فاء و کسر لام و سکون یاء
مثنّاة تحتانیّه و باء موحّده در
آخر است در بعضی از نسخ
فلیب بحذف حرف سیّم است
که یاء حطّی باشد
منه

[6] ماکادونیّه
سابقاً مذکور شد که شهریست
از یونان
منه

[7] پوزش
بر وزن سوزش بمعنی
عذر است و
گذشت
منه

8
۸
منزه بشت
این پادشاه را که داراب می نامند شاید
شاپور اول باشد چنانچه از اکتشافات
جدیده که او اخر جلد اول این کتاب است
مذکور شده

مسجد سنگی نیز از جملهٔ آثار قدیمهٔ غریبهٔ دارابجرد است این مسجد و معبد در همان کوهی است که نقش داراب مذکور در آن است که آنرا کوه پهنا میگویند ولی در موضع دیگر از آن کوه است بعبارةٍ اُخری نقش داراب در سمت قبله آنکوه اتفاق افتاده و مسجد سنگی در سمت جنوب آن واقع است

از قصبه حالیه تا این مسجد یک فرسخست (بیان مسجد سنگی) چنین است که در جوف کوه مکانی ساخته اند یعنی کوه را بریده و نقب[1] زده اند بوضعی که بعد از این مذکور خواهد شد و آنرا معبد قرار داده اند از بعضی استماع شد که آن را دختر[2] داراب شاه ساخته الله اعلم بهرحال آنجا معبد آتش پرستی بوده پس از قرنها اتابکان[3] فارس آنرا مرمت نموده و محرابی بر آن افزوده و بعض خطوط بر احجارش نقش کرده آن را مسجد مسلمانان قرار داده اند لهذا موسوم بمسجد سنگی شده (وضع آن مسجد) ابتدا دری است که داخل میشوند آنجا کریاسی است در طرف دست راست و طرف دست چپ آن کریاس طاقست عرصه و فضای هر طاقی چهار ذرع در چهار ذرع است از کریاس که میگذرند داخل آن معبد میشوند و آنجا ایوانی است مرتفع و فضائی است وسیع در چهار سمت آن فضا یعنی در طرف دست راست و دست چپ و در طرف جلو و عقب چهار صفه[4] است بطور شاه نشین که نیز کوه را بریده اند و در هر دو طرف از هر یک از آن چهار چهار شاه نشین دو درب اطاق است که از آن درها داخل میشوند در اطاقهای دیگر که در حقیقت شانزده اطاق در همه اطراف آن معبد است و بعض از آن اطاقها در یکدیگر راه دارند (سطح[5] عرصه مسجد با صفه های چهارگانه بشکلی است که در حاشیه کشیده شده) در صنعت استادش این تعریف بس است که تمام آن معبد را از سقف تا دیوار

[1] نقب بفتح اول و سکون ثانی سوراخ کردن در دیوار و راه در کوه و بضم اول نیز آمده است منه

[2] دختر دارابشاه وقتی از شخص مورخی شنیدم نامش نابغه بود ولی در جائی ندیدم که نوشته باشند منه

[3] اتابکان فارس از اولاد سلغر نامی یا سنقر بوده اند بنا بر اختلاف روایات بهرحال بخراسان آمده چندی بخدمت سلجوقیان بوده اند بعض از آنها بجانب فارس آمده رفته رفته پادشاهی یافتند و آنها ده تن بوده اند که در تاریخ مسطور است منه

[4] صفه بضم در لغت بمعنی جلو دالان و غیره است باصطلاح اهل این زمان جائیست که فی الجمله از زمین مرتفع باشد که آنرا مهتابی و ماهتابی نیز گویند منه

[5] سطح عرصه مسجد باین شکل است

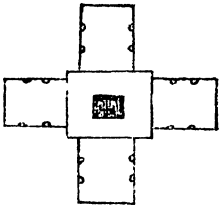

زمین

وزمین ودالان واطاقها راهمه یک پارچه ساخته وسنگ از خارج وگچ در آن بکار نبرده
مگر اینکه بعض از جاها که شکافی داشته یا اینکه ناقص بوده قطعه سنگی باندازه شکاف تراشیده
ودر آن فرو برده واطراف دیوار وسقف آن معبد را با سُنباده[1] چنان هموار نموده
که صورت در آن هویداست (پیمایش عرصه مسجد) از علامت هر (و) تا
(و) دیگر که در نقشه مرقوم است چهار ذرع ویکچارکیست طول هر یک از این چهار
شاه نشین شش ذرع وعرض هر یک از آنها از چهار ذرع یک چارک کمتر است
امّا ارتفاع درب اوّل که رو بصحن است یعنی از علامت (ص) تا (ص) دیگر پنجذرع
وارتفاع دری که داخل دالان است یعنی از علامت (ح) تا (ح) دیگر چهار
ذرع میباشد وسقف میان مسجد را مرتّبا سوراخ کرده اند بطوریکه آسمان
پیداست ودر وسط آن مسجد محاذی سوراخ سقف حوضی است نیز مربّع ولی عمق
چندانی ندارد وظاهرا این حوض برای این است که هرگاه باران از سقف باریده شود در
آن حوض جمع گردد وازکنار حوض جدول باریکی بریده اند تا بیرون مسجد برای اینکه
زیادتی آب از آنجا بصحن اررود در یکی از آن چهار صفّه
یعنی آنکه در سمت قبله است محرابی قرار داده اند وپیش از این گفتیم که این محراب را
آتابکان فارس قرار داده اند وبراطراف آن محراب خطوطی نقش شده بعض از اسماء
الله وغیره ولی درست خوانده نمی شود زیرا که ریزش نموده ومحو گشته این کلمه خوانده
می شود (ناصرلد) همچنین این کلمه (امیر المؤمنین) گمان فقیر این است که
این الناصر لدین الله[2] باشد که یکی از خلفای بنی عبّاس است که اینها را امیر المؤمنین خطاب
میکرده اند واین خلیفه تا سنه ششصد وپنجاه ودو هجری خلافت کرده بالجمله

[1] سنباده
بضم اول وسکون ثانی وفتح پنجم سنگی است که بدان شمشیر وکارد واشال آن را تیز کنند وحکاکان نگین را بدان تراشند وجلا دهند وسنباوج معرّب آنست گویند ماخذ این لغت سنبیدن میباشد که بمعنی سودا کردن است

[2] الناصر لدین الله
اسمش احمد بوده وآن پسر المستضیء بنور الله است مدت خلافتش چهل وهفت سال بوده گویند کارهایش بسیار منظم وشبیها بنفسه در کوچه ومحلهای بغداد میگشته مدارس ومساجد بسیار بنا نهاده وظهور چنگیزخان در عصر خلافت این خلیفه بوده است

داخل که میشوند بالای سر در دویم نیز خطوطی بر سنگ منقوش است بخط ثلث جلی بهمان وضعی که در نقشه نوشته شده همه درست خوانده نمی شود الا اینکه بعض از کلماتش باقی است مثل (اتابک) همچنین مثل (بکر) کمانم این است که آن اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی باشد که در فارس سلطنت داشته و درجه او از اتابکان دیگر عالی تر بوده مساجد و مدارس خراب شده شیراز را مرمّت کرده و در ششصد و پنجاه و نه دولتش سپری شد شیخ مصلح الدّین سعدی شیرازی علیه الرّحمه در عصر او نیز بوده و او را مدح گفته است (غرض) بر دیوار کریاس آن مسجد بطرف دست چپ نیز بخطّ جلی تاریخی[1] است بوضعی که در حاشیه مرقوم افتاده و این تاریخ زمان مرمت آنجاست که سنه ششصد و پنجاه و دو هجری بوده است

پس چنین استنباط میگردد که معبد مذکور را بعض اتابکان فارس مثل سعد[2] بن زنگی در زمان خلافت ناصرلدین الله مرمّت نموده و محرابی بر آن افزوده و نام خلیفه را در آنجا نقش کرده باشد چو که اکثر این سلاطین خلفا را اطاعت داشته اند و پس از چندی ثانیا ابوبکر[3] بن سعد آن را عمارت و مرمت کرده باشد بتاریخی که مذکور و مسطور گردید

الله هو العالم بحقائق الامور

تنبیه مطلبی در باب مسجد سنگی مذکور است که ذکر آن بجهت رفع اشتباه عوام خالی از فائده نیست (مخفی و مستور نماند) که بر بالای کوه یعنی بر پشت بام مسجد مذکور قریب بسوراخ سقف مسجد سنگ مکعّب[4] بسیار بزرگ عظیم الجثّه افتاده و عند العوام مشهور و معروف است که سقف مسجد را مربّعا سوراخ نموده اند و مکعّبا سنگ مذکور را بیرون آورده اند و بر پشت بام آن مسجد افکنده اند این مطلب خیلی شهرت دارد و حال اینکه غلط محض

[1] تاریخی که بر دیوار است باین رقم نوشته شد

فی رمضان سنه اثنی و خمسین و ستمائه

[2] سعد بن زنگی پنجمی از اتابکان است مسجد جامع جدید شیراز را او بنا کرده در سنه ششصد و چهارده هجری با سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربه نموده شیخ سعدی شیرازی تخلص را نسبت باو داده مدت حکمرانیش بیست و نه سال بوده وفاتش سنه ششصد و بیست و سه منه

[3] ابوبکر بن سعد سی و شش سال سلطنت کرده در سنه ششصد و پنجاه و نه وفات یافت منه

[4] مکعّب مذکور شد که جسم چهار گوشه را گویند

ومحض غلط است اوّلا اینکه کسی که این معبد را ساخته او را چه افتاده که مخارجی از اندازه بدر نماید با اسپاب جرّ ثقیل[1] بصد هزار مشقت وزحمت سنگ بی مصرف باین عظیمی را از سوراخ مذکور در اینجا افکند چرا سنگ را هنگام سوراخ نمودن سقف از جهت سهولت خرد و خرد نموده باشد از اینها گذشته میگوئیم در کذب این مطلب همین بس که طول وعرض سنگ مذکور از طول وعرض دهن سوراخ اندکی بیشتر است این فقیر نزد جماعتی از آذرع نمودم وکذب آن معنی را اظهار داشتم اما گمانم این است که آن سنگ در محلی که افتاده بیخ وبن آن هنوز متصل بکوه باشد یعنی هنوز از کوه قلع[2] نشده واحتمال است که خواسته اند آن را بتراشند که بر سر سوراخ مسجد افکنند مصلحتی که بوده پس این کار بتعویق افتاده بهرحال سنگ مذکور را از دهن آن سوراخ بیرون نیاورده اند کسی که آن را به بیند باندک تاملی این معنی معلومش خواهد شد

درجنب آن مسجد نیز اطاقی یک دربی کوچکی است که آنرا هم از کوه بریده اند ودر چند قدم دورتر از مسجد مذکور اسپیابی[3] است که آن را نیز در کوه ببریدن سنگ ساخته اند این اسپیاب هم از داراب شاه است پس از قرون بسیار که خراب افتاده بود اما بکان فارس مرمتی نموده وایرش کرده بودند بعدها نیز خراب شده تا در این ازمنه جناب جلالت مآب آقای قوام الملک سابق الذکر آنرا آباد نموده وآبش را از راه دور بزحمت بسیار آورده اسپیارا دایر نموده بسبب این آبادی اسباب امنیت در آن حوالی موجود است (مخلص) نقشه مسجد سنگی را در ورقه برداشتم به نمره ۹

(۹) دارقام هندسه را که اشاره بآن ها شده در آن ورقه بخادم بمنه وتوفیقه

[1] جرّ ثقیل باضافه علمی است که در آن قواعد وقانون برداشتن اشیاء گران وحرکت دادن بارهای سنگین را دانند واسباب آن از قبیل چرخ وچوب وحبل وغیر ذلک است منه

[2] قلع بفتح اول یعنی برکنده

[3] اسپیاب سنگی میدراست که بدان غله را خرد کنند وآن باب گردانیده میشود واسپیا مخفف آن است وآن هم صحیح است واگر آن سنگ باباد گردانیده شود اسپیاب نگویند بلکه بادارش خوانند منه

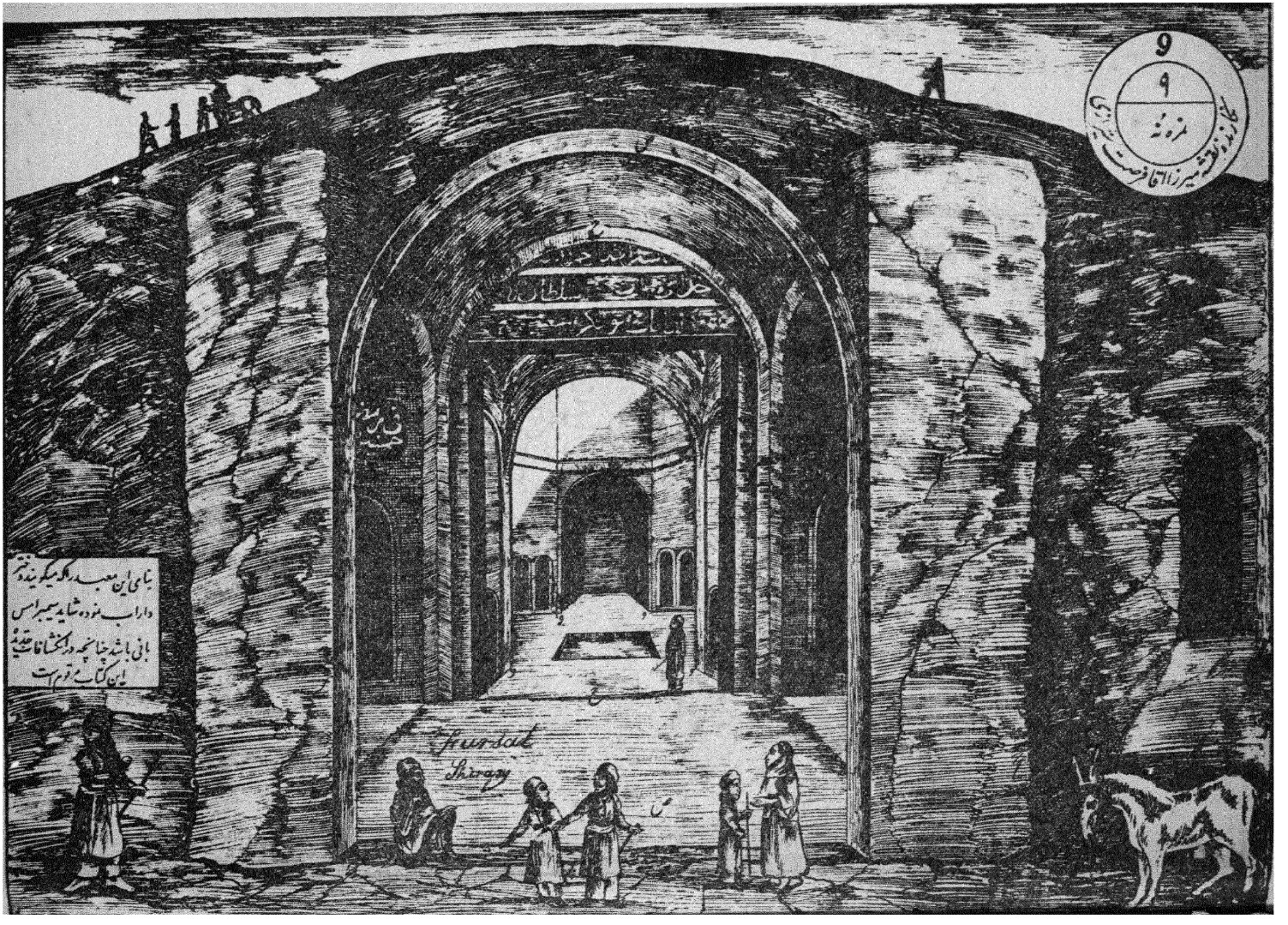
9
۹
نمره نه
بنای این معبد را که میگویند دختر
داراب نموده شاید سیمبر امس
بانی باشد چنانچه در انکشافات جدیده
این کتاب مرقوم است
Fursat
Shirazy

آتشکدهٔ آذرجو[1]

نیز از آثار قدیمه داراب جرد است بمقدار دو فرسنگ دور از قصبه در سمت شمال آن واقع است اراضی اطراف این آتشکده حفره[2] سیاه نام دارد (و کرسپیاه[3] نیز گویند) در آنجا کوه بسیار بزرگی است که از ریشه آن آب جوشیده و برآید در غدیری جمع گردد آن غدیر کشیده طولانی است بمقدار دویست قدم در سمت غربی آن غدیر جدولی بریده اند که آب از آن عبور کرده باراضی آنجا رود و در جلو این غدیر و جنب آتشکده بدون فاصله تلی است بر بالای آن تل عمارتی است منهدم و خراب وضع آن عمارت مربع است ارتفاعش از طرف بیرون سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که در نقشه علامت (ع) است تا (ع) دیگر و ضلع هر یک از چهار طرفش دوازده ذرع است یعنی از آنجا که علامت (ص) است تا (ص) دیگر و تمام این بنیان مربع از سنگ و گچ ساخته شده است و بر بالای آن بنائی است گنبد مانند که تمام آن از آجر است ارتفاعش دوازده ذرع است تقریباً و آن مدوّر است دور تا بدورش میتوان گردش کرد و نصف آن گنبد از طرف طول منشق شده و بر زمین افتاده و اسباب تماشائی گردیده بجهت آنکه مانند کفه قاشقی است که بر زمین نهاده باشند از شدت استحکام و سختی که دارد با آن همه عظمت آجرهایش از یکدیگر متلاشی نشده و آب باران در آن جمع می شود و چندین کر[4] آب میگیرد و در چهار سمت عمارت مربع مذکور که گفتیم از سنگ و گچ است چهار درب بوده الحال خراب شده و گشاده گردیده

(اما اندرون آن بنیان) چهار طاق بچهار طرف زده اند سقفش همان گنبد مذکور است ارتفاع درون آن ایوان از زمین تا بسقف تقریباً پانزده ذرع است اما آجرهای آن گنبد مختلف است بعضی از آنها عرض و طولش هفت گره بعضی شش گره بعضی پنج گره و کلفتی

---

[1] آذرجو
بضم حرف چهارم است عنقریب در متن این کتاب مسطور میداریم که در بعضی از مسودات یادداشت کرده ام که این آتشکده را آذرجو مینامیده اند و در همان مسوده نیز مرقوم است که آذرجو یعنی آتش چوب الله اعلم
منه

[2] حفره
بضم اول بمعنی کنده و مغاکست در لغت و چون زمین آنجا کود و پست واقع شده شاید بدین جهت مسمی باین اسم شده باشد
منه

[3] کرسپیاه
بسکون حرف دوم است و حرف اول کاف تازی است باستعمال اهالی آنجا شاید بکاف پارسی بوده و در اصل هم کور بوده چو که کور بمعنی دشت و صحرا آمده است
الله اعلم
منه

[4] کر
بضم اول معروف است و مقدار آن بحسب مساحت سه وجب و نیم در عمق است و سه وجب و نیم در طول و سه وجب و نیم در عرض و بحسب وزن بنا بر اختلاف اوزان هر بلدی مختلف است اما بنا بر سنگ شیراز مقدار یکصد و سیزده من و سه چاریک از آب را

یک کر گویند

هر یک از یک کره و نیم تا یک کره است باندازهٔ سخت است که با آهن شکسته نمی‌شود
باجمله بخاطر دارم که وقتی در کتاب مروج الذهب[1] مسعودی دیدم نوشته بود آتشکدهٔ که
در داراب جرد است کشتاسب بفرموده زردشت بنا کرده است نیز در بعض از
مسوّدات یادداشت کرده ام که آتشکدهٔ داراب جرد نامش آذرجو بوده که مذکور شد
ولی الحال بنظر ندارم که از چه کتاب بوده

(اجمالی از تفصیل ظهور زردشت و بنای آتشکده ها)

زردشت مردی بوده که نسبتش بمنوچهر[2] بن ایرج میرسیده پنجهزار و پست و سه سال بعد از
هبوط آدم علیه السّلام ظهور نموده بعقیدهٔ پارسیان پیغمبری بزرگوار و حکیمی ریاضت شعار
بوده کتاب زند[3] و پازند معروف را معجزهٔ خود آورده در سال چهارم از سلطنت گشتاسب
بنزد آن رفته پس از امتحانات بسیار و اظهار معجزات که از زردشت بظهور پیوست گشتاسب
بدو ایمان آورده و دین او را رواج داده اسفندیار پسر گشتاسب نیز معتقد وی شده
که بترویج و تعیین آتشکده ها پرداخته در آذربایجان و بلخ و ارض ارمن و بعض از مملکت
یوروپ و هند و روم و عربستان و فارس حتّی در ناحیه چین آتشکده ها ساخته پس از
سی سال که از سلطنت گشتاسب گذشت ارجاسب بنیره[4] افراسیاب از گشتاسب
بلخ تاخته لهراسب پدر گشتاسب را که در آن وقت در آنجا بود بکرفت و بکشت و تور برادر
نامی که یکی از پهلوانان توران بود زردشت را نیز بزخمی از پای درآورد و زردشت
در این حال از عمرش هفتاد سال گذشته بود پس از این مقدّمه اسفندیار بفرمان
پدر رفته ارجاسب را مقتول ساخت باجمله نقشهٔ آتشکده را برداشتم به نمرهٔ

[1] مروج الذهب
بضمتین نام کتابی است از
علی بن الحسین مسعودی و آن
مرد جلیل القدری بوده دارای
فضایل و کمالات و علامتی
او را از رجال خود میدانند
وفاتش در سنه سیصد و
چهل و شش بوده

[2] منوچهر
پسر ایرج پسر فریدون است
جلوس وی در ایران بعد از
هبوط آدم چهار هزار و چهار صد و
نوزده سال بوده
است

[3] زند
کتابی است که پازند
شرح آن است و هردو
از زردشت است
و پیش از این گذشت

[4] نیره
بفتح اول بمعنی فرزند
زاده است

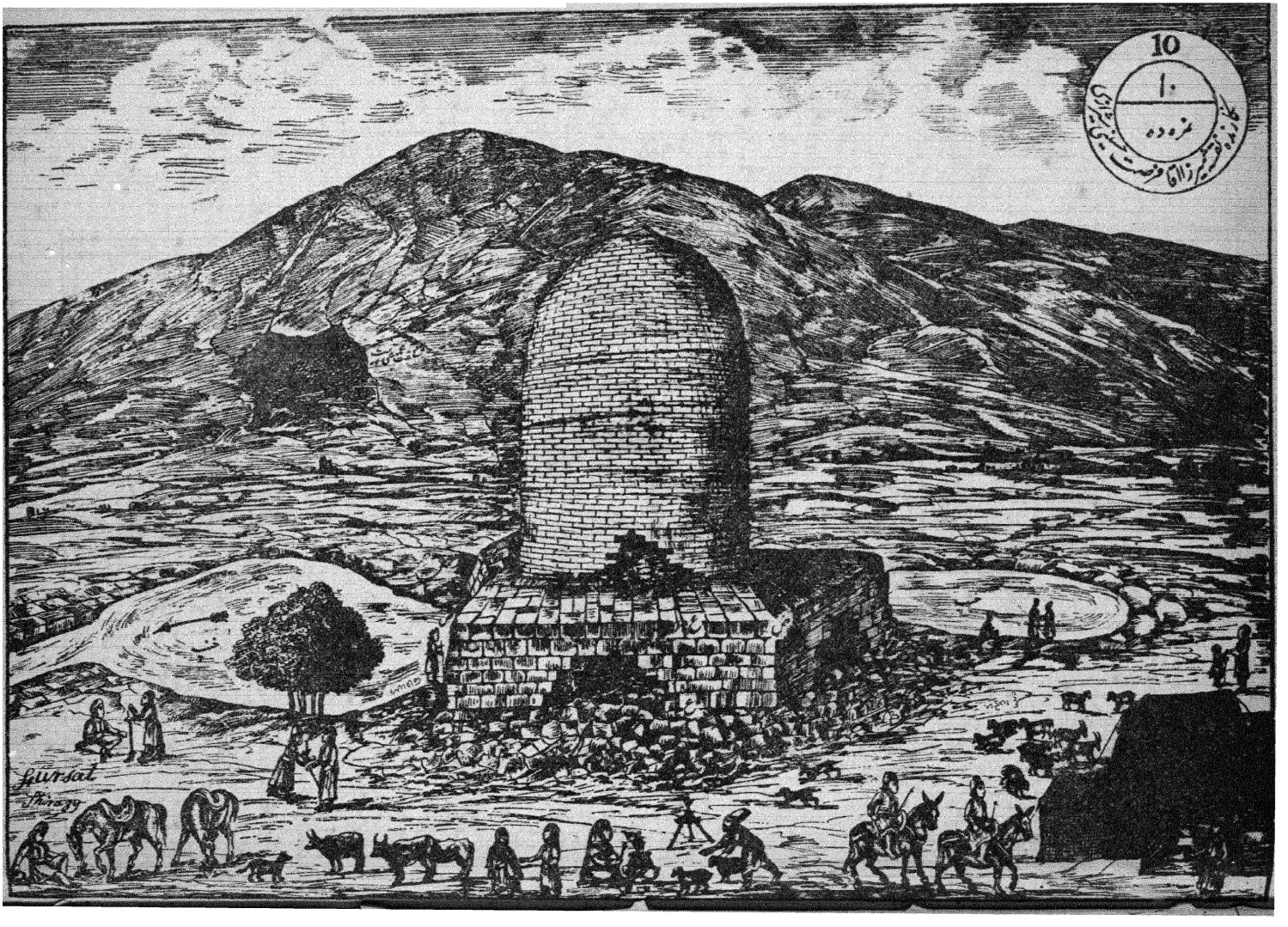
10
۱۰
غروده
Fursat
Shiraz

تذکرهٔ از داراب جرد اهل علم و فضل بسیار برخاسته چند نفری که بنظر است بسلک تحریر در آورده و از احوال ایشان آنچه بدست آمده مینگارم

جناب[1] سیّد جعفر معروف بکشفی قدوه علماء عصر و زبده فضلاء دهر است در اجتهاد و فتاوی شهیر و در علم تفسیر و حدیث بی نظیر کتاب تحفة الملوک که معروف است از تصنیفات آن جناب است و تصانیف دیگر نیز دارد

جناب[2] حاجی میرزا سلطان علی ملقب بشاه مرحوم والد جناب قدسی سابق الذکر از سادات کرام و علمای عظام است مردی مرتاض و در تفسیر و حدیث ربطی تمام داشته در سخن گفتن دلیر و حاضر جواب بوده و هم گاهی شعری میفرموده در سن شباب از دار ابجرد با جناب سیّد جعفر مذکور حرکت بسوی عتبات عالیات نموده سپس در شیراز متوطن آمده

بهار[3] اسمش میرزا محمد علی پسر میرزا اسحق شیخ الاسلام از فضلای آنجاست خود نیز منصب شیخ الاسلامی را داشته و بقضاوت مشغول بوده

عالمی[4] از شعرای عالیقدر است در غزل سرائی طبع خوشی داشته و در علوم عربیّه و وادبیّه نیز بمراتب عالیه رسیده اشعارش را وقتی دیده ام ولی بخاطر نیست

جناب[5] حاجی ملّا صادق اعلی الله مقامه عالمی است عامل و فاضلی است واصل از هد اهل زمان و در تقوی ثانی سلمان گاهی بنظم اشعار می پرداخته و تخلّص عندلیب داشته و از جمله معاصرین بوده ولی این فقیر را درک فیض خدمتش دست نداد

جناب[6] میرزا عبّاس حکیم از معارف حکماء متألّهین است خدمت مرحوم حاجی ملّا هادی سبزواری تلمّذ کرده و سالها در شیراز خود بمباحثه حکمت اشتغال داشت فقیر گاهی بمحضرش حضور داشته در حسن اخلاق مشهور آفاق بود

---

[1] جناب سید جعفر در سنه یکهزار و دویست و شصت و هفت در بروجرد وفات یافته و در همانجا مدفون است منه

[2] جناب حاجی میرزا سلطان علی وفاتش سنه یکهزار و دویست و نود و سه بوده مدفنش دار السلام شیراز است منه

[3] بهار در سنه یکهزار و دویست و شصت تقریبا وفات یافته منه

[4] عالمی در سنه نهصد و هفتاد و پنج وفاتش روی نموده منه

[5] جناب حاجی ملا صادق در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت برحمت ایزدی پیوست قبرش در مدینه طیبه واقع شده منه

[6] جناب میرزا عباس در سنه یکهزار و سیصد وفات نمود قبرش در حافظیه شیراز در جوار خواجه حافظ علیه الرحمه است منه

الحال از دارابجرد باید برویم بسمت فیروزاباد امکان دارد که از داراب جرد شخص برود بجهرم و از آنجا برود بفیروزاباد ولی چون این راه آبادی ندارد و مأمون نیست لهذا از داراب بفسا مراجعت نموده که از راه فسا برویم (تفصیلش این است) پس از مراجعت بشهر فسا از آنجا بمقدار سه فرسنگ گذشته آمدم بقدشکویه که یکی از توابع فسا است جناب حاجی ملا محمد تقی که در فنون ادبیه و فقه و اصول صاحب مقامات و دارای کمالات است و اکنون در شیراز در مدرسه خان مدرّس و بتدریس اشتغال دارد از اهل آنجاست با جمله از قدشکویه نه فرسنگ گذشته آمدم تا بشهر جهرم رسیدم

بسبب خشکی راه و سوء مزاج چند روز آنجا ماندم

جَهرَم در سمت جنوب شرقی شیراز واقع است بمسافت پست و هشت فرسنگ و در آن شهریست آباد در دامنه کوهی واقع شده است بدرازا که آن کوه را اهالی آنجا البرز کوه نامند و جهرم گرمسیر است اما آب و هوایش نیکوست تخمیناً شش هزار خانه دارد و جمعیتش را تقریباً چهل هزار کس میکویند آبش از چشمه سارها و قنوات حاصلش غله و میوه جات و خرمای بسیار ممتاز است در میان شهر و خانهای آن اکثر نخلستان است مردمانش اغلب با بضاعت و عیالش اند چهار بازاری دارد نهایت آراسته و آن شبیه است ببازار وکیل شیراز الّا اینکه کوچکتر است مساجد نیکو و کاروانسراهای خوب نیز دارد و در آنجا حصیر را در کمال امتیاز بافند و مشهور ایران است که در عربی آن حصیر را جهرمیّه کویند شکارگاهش هم بسیار است شکار کبک و تیهو و دراج و آهو بیش بسیار کویند این شهر را ابهمن بن اسفندیار بنا نهاده است و در زمان اردشیر بابکان مهرک نامی که در آنجا فرمان روا بوده با اردشیر راه مخالفت سپرده لهذا کشته کشته

قدشکویه
بکسر قاف و دال مهمله بشین زده و ضم کاف عربی و سکون واو و فتح یا و شناة تحتانیه و در آخر ها

جهرم
بفتح اول و سکون ها و راء مهمله مفتوحه و در آخر میم بروزن جعفر صحیح است

البرز
بفتح همزه و سکون لام و ضم باء موحده و راء مهمله ساکنه بزاء معجمه زده

جهرمیه
حصیر معروف را کویند و نوعی از جامه را که از کتان بافند در آنجا نیز جهرمیّه نامند

و روزگاری آن ملک بدست اردشیر بوده

از خاک جهرم علما و فضلا بسیار نیز برخاسته اند (بعض از آنها را در اینجا نام میبریم)

میرزا نصیر بدو واسطه جد این فقیر است (بدین ترتیب) من بنده محمد نصیر متخلص بفرصت ابن میرزا[1] جعفر متخلص ببهجت ابن میرزا[2] کاظم ملقب بشرفا ابن میرزا نصیر مولدش جهرم فارس بوده سالها در اصفهان نشو و نما یافته لهذا معروف باصفهانی گردیده شرح احوالش را اکثر اهل تذکره مذکور داشته اند و این فقیر نیز در کتاب دریای کبیر مفصلاً نگاشته ام (مجملاً) مدتی در اصفهان تحصیل علوم عربیه و ادبیه و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی نموده در طبابت بجائی رسانیده که در زمان خود وحید دهر و فرید عصر گشته وقتی از والد خود و از جمعی دیگر شنیدم که روزی هنگام درس گفتن از پشت خانه آوازی از کسی برای فروختن متاعی برآمد بیکی از شاگردان خود فرمود خود را بآنکس رسانیده امرش بفصد نما و گرنه تا ساعتی دیگر او را مرضی عارض گردد و هلاک شود آن شاگرد بعقب وی رفته قضیه را باز گفت آن مرد اعتنا ننموده روزانه دیگر بسراغ آن رفته یافتند که بغشیه[3] عالم را وداع گفته ایضاً از مرحوم والد شنیدم روزی زمان طبابت زنی باستعلاج مرضی بخدمتش آمده نبض آن زن را گرفته از جهت مداوای آن فوراً دست را از نبضش رها نموده فرمود که الحال رفته بعد از یکهفته باز آمده تا معالجه ات نمایم پس از غیبت آن زن مردان حاضر جهت را پرسیدند گفت در حینی که نبضش در دستم بود حایض شد بعضی از آنها که آن زن را میشناختند امتحاناً کس فرستاده حقیقت حال را معلوم نمودند چنان بوده که فرموده بوده بالجمله در زمان مرحوم کریم خان زند معزز و محترم میزیسته و حضرت پادشاه را حکیم باشی و ندیم خاص بوده طرح مسجد وکیل شیراز را و تعیین قبله آنرا آن جناب فرموده

[1] میرزا جعفر بهجت بعمر شصت و پنجسالگی برحمت ایزدی پیوست مدفنش در دار السلام شیراز است فقیر در تاریخ فوتش اشعاری گفته ام بعض آنها این است
ای کشیده رخت در دار السلام
نعم ما شرفت فی هذا المقام
بهجت ای باب گرامی ایکه نیست
بی تو بهجت از برای خاص و عام
بی کلام دلکشت ارباب نظم
از اسف گویند قد مات الکلام
در بهشت آسوده چون بوده
مادح پیغمبر و آل کرام
جعفر صادق تورا باد اشفع
ای بمذهب صادق و جعفر بنام
فرصت خونین جگر فرزند تو
کز فراقت در جهان نادیده کام
خواست تاریخ وفاتت عقل گفت
بهجتی زو یافته دار السلام
۱۲۹۶
یکهزار و دویست و نود و شش هجری است
منه

[2] میرزا کاظم فوتش در یکهزار و دویست و سی و پنج است مدفنش در حیدرآباد دکن در باغ معروف به چندولال منه

[3] غشیه بالفتح بیهوشی است منه

(معروف است) وقتی چند نفر از نوّابان هند باشارهٔ بعض حکمای آن مملکت بحضرت کریمخان معروض داشتند که یک کرور پیشکش مینمائیم که میرزا نصیر حکیم را بهندوستان بفرستی واو را بما واگذاری گویند کریم خان لمحهٔ فکر نموده پس جواب داد که یک کرور برای خودتان وحکیمک ما برای خودمان غرض آن جناب را تألیفات بسیار است **منها** جام گیتی نما بفارسی در حکمت **منها** مرآت الحقیقه بالعربیّه نیز در حکمت الهی وغیره **منها** حلّ التقویم بفارسی در نجوم **منها** اساس الصحّه بالعربیّه در طب **منها** رسالهٔ در مشکلات کتاب قانون شیخ الرئیس **منها** رسالهٔ در موسیقی ونسبتی که میان آن وعلم طبّ است بالعربیّه **منها** مثنوی بهاریّه که معروف است واوایلش این است

شبی با نوجوانی گفت پیری — کهن دردی کشی صافی ضمیری
چو خم صاحبدلی روشن روانی — در این دیر کهن پیر مغانی
که باد نوبهار از ابر آزار[1] — شنیدم خیمه زد بر طرف گلزار
بهر گلبن هزاری ساز برداشت — بهر سروی تذرو[2] آواز برداشت
صلای[3] یوسف گل شد جهانگیر — زلیخای جوان شد عالم پیر
سحرگاهان نسیم آهسته خیزد — چنان کز برگ گل شبنم نریزد
ترشّحهای ابر از هر کناری — چنان خیزد که بنشاند غباری

و دیوانی از آن جناب بدست نیفتاد ولی اشعار بسیار در اوراق متفرقه بخط خودش از غزلیّات وقصاید در مدح ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام بفارسی وعربی بمرحوم والدم رسیده بود که پارهٔ از میان رفته وپارهٔ موجود است همچنین بعض از کتب مذکوره نیز حاضر است بالجمله در سنه یکهزار ویکصد ونود ویک در شیراز وفات یافته جسدش را بنجف اشرف

[1] آزار بهمزه ممدوده وزاء معجمه نام ماه ششم رومی است و اینکه بعضی بذال نوشته اند غلط است واسامی مشهوره آنها این است تشرین الاوّل تشرین الاخر کانون الاوّل کانون الاخر شباط آزار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول وابتدای سال را از تشرین الاول گیرند واول آن در سالی اوایل میزان ودر سالی اواسط ودر سالی اواخر آن واقع میگردد بسبب اختلاف سنوات پس آزار ماه در بعض از ایّام فصل بهار وقوع مییابد وما میتوانیم بگوئیم که تقریبا ایلول ودو تشرین نامهای خزانند ودو کانون وشباط ماههای زمستان آزار ونیسان وایار ماههای بهار حزیران وتموز وآب ماههای تابستان امّا گفتیم که این بطور تقریب است نه از روی تحقیق منه

[2] تذرو بفتح اول مرغ کوچکی است صحرائی شبیه بخروس با سرو میلی دارد منه

[3] صلا خواندن کسی را بجهت کار یا غیر آن منه

نقل داده اند صباحی که معاصر وی بوده در تاریخش گفته آه آز مرگ نصیر ثانی آه
۱۱۹۱

عیانی نیز از اهل جهرم است اسمش احمد خان بتهذیب اخلاق و تصفیه و تزکیهٔ نفس معروف جهان گویند اکثر اوقات در کنج انزوا بریاضات شاقّه مشغول بوده است

سیّد عبد الغفور از حکمای مجذوب بوده بشرف ارادت مرحوم حاجی ملّا هادی سبزواری اختصاص داشته در یک دوره از درس حاجی مذکور چند نفر بادیهٔ[1] خودی را قطع کرده خویش را هلاک ساختند از آن جمله آن سیّد است که از سبزوار مراجعت بجهرم نمود آتشی افروخت و خویش را بسوخت تفصیل آنرا این فقیر در دیباچهٔ که بر دیوان مرحوم حاجی ملا هادی نوشته ام بیان کرده ام

جناب میرزا آقا حکیمی است بلند پایه و طبیبی گرانمایه جامع کمالات صوری و معنوی است حاوی حکمت علمی و عملی در این اوقات در دار العلم شیراز بتدریس و تحقیق علوم الهیّه مشغول است و از کلمات حکمت آیاتش جماعتی مفتخر و از استفاده کمالاتش خلقی بهره ورند

فیّاض اسمش سیّد علی در شهر جهرم بشغل عطّاری مشغول است در اوانی که فقیر آنجا بودم بمرافقت شخصی بدیدنم قدم رنجه فرمود قدری صحبت نمود پیر زنده دل ظریفیست[2] روزی بمحضر خویشم خواند کتاب کبیری پیشم نهاد مشتمل بر صد هزار بیت تاریخ از عهد آدم علیه السّلام الی زماننا هذا را ببحر تقارب[3] منظوم فرموده بود و مجالس تصویر آنرا نیز خود صورتگری نموده بود اظهار داشت که این کتاب را مطالعه نما بعض اشعارش را اصلاح فرما گفتم مولانا در این سرزمین دو روزی بیش نخواهم بود و بمدّت قلیل تحمل این زحمت کثیر نتوانم نمود پس برخاست صفحهٔ تمثالی که خود بخامهٔ صنعت کشیده بود آورد سپس از هر گونه رنگی که نقش و نگار را بکار آید پیشم نهاد و قلمی که لازمهٔ صورتگری است بدستم داد

[1] بادیه
بیابان و صحرا را گویند
منه

[2] ظریف
اینجا خوش طبع و شوخ مراد است
منه

[3] بحر تقارب
مراد ما بحر تقارب مثمن مقصور است که هر مصرعی بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول باشد
منه

که پیکر این تمثال را جامه تعلیمی در پوشان مسئولش را مضایقت ننمودم کمری بخدمت بستم قلمی بصنعت کشودم رنگی امیختم طرحی ریختم نقشی نگاشتم نزدش گذاشتم پس گفت چه باشد که غزلی مناسب از گفته های خود در اطراف این صورت بنگاری و بیاد کارش بگذاری چون اصرار از حد گذرانیدند از گفتهای پیش غزلی نوشتم پس بساط صحبت در نوشتم و از انجا گذشتم این بود آن غزل

تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم	یک روز و دو شب زحمت این کار کشیدم
اول شدم آشفته ز نقش سر زلفش	آخر به پریشانی بسیار کشیدم
آغوش و کنارم همه شد غیرت تاتار	تاتاری از آن طرّه طرّار کشیدم
در تیرگی زلف کشیدم رخش از مهر	گفتی که سحر را بشب تار کشیدم
اندیشه نمودم که کشم ابروی آن شوخ	اندیشه چو کج بود کمان وار کشیدم
بر خامه ام از تیر فلک بانگ زه آمد	زان سخت کمانی که بدشوار کشیدم
سحر قلم چین که کشیدم چو دو چشمش	گفتی بفسون نقش دو سحّار کشیدم
نوک مژه اش را بیکی خامه دلدوز	خون ریزتر از خنجر خونخوار کشیدم
نقش خذ نارسته هنوز ش خط مشکین	کویی دو طبق گل همه پنجار کشیدم
آن سبز غباری که فراز لب او بود	با خامه اسپرار به زنگار کشیدم
شوری ز مگس خاست بر آن صفحه تمثال	چون صورت آن لعل شکربار کشیدم
بیمار دلم بر زنخش کرد اشارت	سیبی بمراد دل بیمار کشیدم
اشوب قیامت همه شد در نظرم راست	چون قامت آن دلبر عیار کشیدم
در نقش میانش شدم از فکر چو موئی	آخر بصد اندیشه و پندار کشیدم

در نوشتم یعنی در نوردیدم و پیچیدم

تاتار نام ولایتی است قریب بچین و آن را تتار و تتر نیز گویند مشک آنجا معروف است

زه بکسر زا معجمه کلمه ایست که در مقام تحسین گویند مثل آفرین و بمعنی زه کمان نیز آمده ولی معنی اول مقصود است

خد بفتح اول و تشدید حرف ثانی بمعنی رخسار است و در فارسی دو در فارسی که استعمال شود حرف دوم را تخفیف میدهند

پندار بکسر اول بمعنی فکر و خیال است

در دایره فکرتم افکند سرینش	ناچار بیک گردش پرکار کشیدم

فرصت چه کشیدی ببرش جامهٔ رنگین
گلناریش از خون دل زار کشیدم

از شهر جهرم حرکت نمودم از برای هکان[1] (هکان از توابع جهرم است بمسافت پنج فرسخ) در آنجا سه ده است یکی را قلات نامند حاصلش بیشتر تنباکوست که مشهور آفاق است از هکان نیز پنجفرسنگ آمدم تا ببلوک سیمکان رسیدم

سیمکان[2] بلوکیست از فارس مایل بجنوب شرقی شیراز بمسافت بیست و سه فرسخ دور از آن گویند در قدیم کان سیم بوده هوایش معتدل است در میان آن رودخانهٔ میگذرد و بر آن پلی محکم بسته اند در یکطرف آن رودخانه میوهای گرمسیری و در طرف دیگر میوهای سردسیری بعمل آید و این از غرایب است (بالجمله) حاصلش غله و برنج و خرما و لیمو و نارنج و پنبه است در آنجا فقیر قبرستانی دیدم که قبور بسیار از فضلا و مشایخ بود سنگهای کلان بر قبرشان افتاده

زمانی که بسیمکان رسیدم حاجی[3] میرزا عبدالله خان و حاجی میرزا جعفر خان ولدان حاجی میرزا محمد قلی که از جمله اعیان و اشراف شیرازند و بجلالت شان از اقران ممتاز خصوص حاجی میرزا عبدالله خان مذکور که بکمالات صوری و معنوی بی انباز است و در آن بلوک فرمان روائی دارد و خود نیز صاحب مزارع و بساتین است از ورود فقیر مطلع گردیده بعمارتی که در آنجا بنیاد نهاده دعوتم فرمود نهایت زحمت را در پذیرائی تحمل نمود بخدمت ایشان روزی بشب و شبی بروز آوردم پس از آنجا نیز پنج فرسخ آمدم تا میمند

میمند[4] قصبه ایست نیز از فارس میان مشرق و جنوب شیراز واقع است بمسافت

[1] هکان
بهار هوز و حاء حطی
هر دو نویسند
منه

[2] سیمکان
برحسب معنی درست
این است که حرف دوم
و سوم هر دو ساکن باشد
ولی اکنون باستعمال حرف
حرف سیم را
فتحه دهند و سیمکان
بصاد معرب است
منه

[3] حاجی میرزا عبدالله خان
مادرش برادرزاده مرحوم
حاجی میرزا ابوالحسن خان
مشیرالملک است
منه

[4] میمند
بفتح اول و میم ثانی که
در وسط دو میم یا ساکنه
است
منه

هیجده فرسنگ حاصلش غلّه و برنج و میوه‌های بسیار نیکو و انگورش موفور است خصوص بادام و گل سرخ و گلابش بعالم مشهور آنجا را تاشی[1] خواتون مادر شاه شیخ ابواسحق بن محمود شاه که مالک بوده وقف نموده بر بقعه متبرّکه حضرت سیّد امیر احمد بن موسی علیهما السّلام معروف بشاه چراغ

شاه ابواسحق همان است که خواجه حافظ شیرازی او را گفته و در غزلی گوید

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

در سنه هفتصد و چهل و چهار هجری در شیراز بمقرّ سلطنت نشست و مدّت چهارده سال حکمران بود پس مقتول گردید تفصیلش در تواریخ مسطور است بالجمله گویند در ازمنهٔ بعد میمند را بغصب متصرّف شدند تا در زمان صفویّه[2] میرزا حبیب الله نامی که منصب وزارت داشته قدری از میمند را بتقویت پادشاه باز پس گرفته و قدری را خود خریده و همه را ثانیاً وقف نموده الحال آنجا متعلّق بامامزاده مذکور است وقتی این فقیر وارد میمند شدم هنگام غروب بود و باران بشدّت میبارید ملّا محمّد شفیع نامی که دعوی کدخدائی آنجا را دارد چون خبر ورودم را شنید گمان کرد که اسباب زحمتش خواهم شد بخانه رفته در را بروی خود مسدود نمود فقیر خواستم اسب خود را در اصطبل وی پناه دهم ممانعت کردند **لمؤلّفه**

کدخدایم بخانه راه نداد	بیم آن داشت کآشنا گردم
چون شب اندر میان خانهٔ او	پا نهم صبح کدخدا[3] گردم

در آن اثنا خواجه محمّد امین که اباعن جدّ کلانتری میمند را دارند خبر شده باصراری از اندازه پیش بسرای خویشم برد در توقّفم شرایط میزبانی را بجای آورد زمان حرکتم مشایعت کرد پس از میمند از گردنه مشهور به پشمی که راه بسیار صعبی است پنجفرسنگ آمدم بفیروزآباد

[1] تاشی
این نام ظاهراً ترکی باشد و این زن خیّره جلیلهٔ بوده و روضه مطهّره امامزاده علیه السلام را عمارت کرده و بر آن قبّهٔ عالی برآورده و در جوار آن مدرسهٔ بنیاد نهاده
منه

[2] صفویّه
ظاهراً شاه اسمعیل ماضی بوده که جلوسش در حدود نهصد و سه هجری بوده و پسر سلطان حیدر است و بچند پشت میرساند بشیخ صفی
منه

[3] کدخدا
چند معنی دارد یکی از آنها مردی را گویند که زن داشته باشد و باصطلاح کدخدا شدن کنایه از نزدیکی کردن با زن است
منه

فیروزآباد

فیروزآباد بلوکیست گرمسیر از فارس در سمت جنوب شرقی شیراز بمسافت هیجده فرسخ تقریباً حاصلش غله و حبوبات و برنج و پنبه و خرما و میوهای نیکو و مرکبات ممتاز آبش از رودخانه صحاریش[1] همیشه سبز و خرم نخجیرگاهش بسیار شکارش تیهو و کبک و آهو و غیر ذلک در قدیم الایام آنجا را شهر جور[2] مینامیدند بنای شهر قدیمش تا قصبه حالیه نیم فرسنگ مسافت دارد ولی آن شهر بکلی خراب و نابود است گویند بانی اول آن شهر کشتاسب[3] بوده پس از آن اسکندر[4] رومی بدان آب بسته و آنرا خراب نموده بعدها اردشیر[5] بابکان شهر را آباد ساخته و فیروزشاه[6] جد انوشیروان نیز بر آن عمارت افزوده و آن شهر مدور بوده حصاری عظیم و خندقی عمیق داشته و مناری[7] در وسط شهر برپا و عمارات عالیه در اطراف آن منار ساخته بوده که ذکر آنها خواهد آمد (تفصیل خراب شدن آن شهر بدست اسکندر) اهل تاریخ و سیر شرح این مطلب را خوب ذکر ننموده و درست تشریح نکرده اند همانا چون ندیده اند بخیال خود تصوری کرده چیزی نوشته اند که در شهر مذکور اسکندر آب افکند و بحیره نمود و اردشیر آب را خارج ساخت بتفصیلی که در کتبشان مرقوم است و این مطلب را فقیر درست بدقت ملاحظه نموده یافتم که چگونه بحیره شده و چسان از آب خالی گردیده اینجا مجملی ذکر میشود (ابتدا گوئیم) دور تا بدور جلگه فیروزآباد بسیاری از کوههاست که مانند حصارند و راههای بسیار هست که بجلگه فیروزآباد عبور مینمایند اما همه از سر کوه است مگر یک راه که در تنگ واقع شده و آنرا تنگاب[8] نامند و این تنگاب در سمت شمال جلگه است که از آنجا ببلوک خواجه میروند طول این تنگ زیاده از دو فرسنگست رودخانه از میان تنگاب عبور مینماید و بجلگه فیروزآباد میرود (همچنین) یکراه دیگر دارد که آن نیز در تنگی دیگر است در سمت قبله جلگه فی الجمله مایل بجنوب و این تنگ را چرخ فلک[9] خوانند و رودخانه

---

[1] صحاری جمع صحرا است منه

[2] جور بضم اول است که جیم باشد منه

[3] کشتاسب جلوسش چهار هزار و نهصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده است منه

[4] اسکندر رومی استیلایش در ایران پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده منه

[5] اردشیر بابکان ظهورش پنجهزار و هفتصد و شصت و یکسال پس از هبوط بوده منه

[6] فیروزشاه سلطنتش ششهزار و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده منه

[7] منار بفتح میم صحیح است منه

[8] تنگاب حرف سیم کاف فارسی بروزن مهتاب منه

[9] چرخ فلک [illegible]

مذکور از جلگه در این تنگ آمده و از آنجا میگذرد (مخفی نماناد) که زمین تنگاب مذکور
سرازیر است بطوری که سطح آن زمین مساوی است با قُلّه[1] کوهی که در تنگ چرخ فلک است
که مخرج آبست (پس از این مقدّمات) گوئیم اسکندر رومی پس از آن که در ایران استیلا یافت
بلجاجتی که با ایرانیان داشت در جلو رودخانه در تنگ چرخ فلک مذکور سدّه بست باینمعنی
که اوّلا آب رودخانه را از تنگاب گردانیده بسمت صحرای خواجه و بطرف[2] میمند برده ممرّ آب
در جلگه و تنگ چرخ فلک خشکیده آن گاه در میان دو کوه چرخ فلک از زمین تا بقلّه دیواری
محکم کشیده این فقیر آثار آن سدّه را دیدم که هنوز بعض از جاهای آن پارهٔ از سنگ و گچ
که بکار رفته برجای مانده پس از کشیدن سدّه دوباره آب رودخانه را از صحرای خواجه گردانیده
به تنگاب عبور داده آب آمده تا پشت آن سدّه و چون بواسطه کوههای اطراف راه بیرون
شدن نداشته از پشت سدّه کم کم بالا آمده و تمام جلگه بحیره[3] گردیده و عمارات و آثار آنجا همه
غرق آب گشته و متجاوز از سیصد سال آنجا دریاچه بوده بعد از اینکه زمان اردشیر
بابکان رسیده خواسته آنجا را آباد نماید نخست از جهت خشکانیدن آن بحیره زنجیرهای بسیار
محکم ساخته و میخهای قوی بر بالای آن سدّه فرو برده زنجیرها را با آن میخها نصب کرده پس
زنبیلی عظیم از چرم بزنجیرها بسته کارکنانی چند در آن زنبیل نشانیده از بالا به پشت آن
سدّه پائین نموده تا اینکه ریشه آن سدّه را سوراخ کنند و چون فی الجمله رخنهٔ در آن سدّه
پیدا گردد کارکنان را یکمرتبه بالا کشند تا در جلو آب نباشند که آب آنها را ببرد الجمله مشغول
بسوراخ کردن سدّه شدند بمحض اینکه فی الجمله رخنهٔ در آن سدّه راه یافته آب یکدفعه
زورآور شده سدّه را منشق ساخته زنجیرها را میگسلاند و آب اشخاص را هلاک مینماید
بهرحال آب بحیره تمام شده رفته رفته آن جلگه خشک میگردد اردشیر دوباره

[1] قُلّه بضمّ اوّل و بشدّ حرف ثانی بالا و سر کوه را گویند و گذشت منه

[2] بطرف میمند که رودخانه را گردانیده آب از آنجا گذشته در رودخانه سیمکان افتاده منه

[3] بُحَیره بصیغه تصغیر گفته شد که دریاچه را گویند منه

شهری بنیاد مینماید و آن شهر باروی[1] معتبر و چهار دروازه داشته بتفصیلی که مرقوم افتاد
(بعد از آن) فیروزشاه مذکور در ایّام سلطنت خود آنجا را مرمّت نموده و بعمارت افزوده
که آن نیز مرقوم شد (وجه تسمیه فیروزآباد) بعضی نوشته اند که چون فیروزشاه آنجا را
عمارت کرد نام جُور را از آن شهر برداشته باسم خود فیروزآبادش خواند بعض دیگر
گویند که امیر عضد الدّوله[2] دیلمی اکثر بتماشا و تفرّج آن سرزمین میرفته وی آنجا را فیروزآباد
نام نهاد والله اعلم بحقائق الاُمُور

از جمله آثار غریبه فیروزآباد مَنار مذکور است که در شهر قدیم بوده در سمت شمال غربی
قصبه حالیه واقع است و آن تمام منهدم و مخروبه است دور تا بدور آن شهر یک فرسنگ
بوده اکنون علامت حصار و خندق دور آن شهر معلوم است در وسط شهر مناری
بوده که الحال برپاست آن منار مربّع است تمام از گچ و سنگ بعض از
اطراف آن درست و بعض آن ریخته و قُطر پائین منار بیشتر از بالای آن است یعنی
عرض پائین آن که نزدیک بمسقط الحجر است هر ضلعی یازده ذرع است از آنجا که در
نقشه علامت (ض) است تا (ض) دیگر و آن اضلاع کم کم که رو ببالا میرود
باریک میشود (امّا ارتفاع منار) بآلت هندسه معلوم ساختم سی و دو ذرع فی الجمله
بیشتر است و در دو طرف منار یعنی سمت شرقی و غربی آن آثار طاق و رواق است
که مُلصَق[3] بمنار است و معلوم است که از پشت بام آنها بر بالای منار میرفته اند یعنی بطور
مارپیچ پلّه ها بر اطراف منار ساخته بوده اند از جهت بالا رفتن و هنوز آثار آن پلّه مارپیچ
باقیست جناب حاجی ملّا محمّد معروف بحاجی آخوند که در فیروزآباد شیخ الاسلام و بقضاوت
مشغول است مذکور داشت که چند سال قبل شخصی را بمشقّت بسیار بالای منار نمودیم بر سر

[1] بارو
بمعنی قلعه و حصار است
و آنرا باره نیز گویند
منه

[2] امیر عضد الدوله
از سلاطین دیالمه است
سی و چهار سال در فارس
سلطنت کرده وفاتش
بقولی در سنه سیصد و
هفتاد و دو اتفاق افتاده
قبرش در نجف اشرف
میباشد
منه

[3] مُلصَق
بصیغه مفعول
بمعنی چسبیده شده
است
منه

آن

آن سوراخی دیده بود ریسمانی را که آلت ثقیلی بر آن بسته بود در آن سوراخ فرو برده چند ذرعی ریسمان پائین میرود معلوم میگردد که میان منار تهی است بعضی مسطور داشته اند که در آن بلندی عمارتی بوده و حوضی داشته آبی از یکفرسنگی بدان بالا آورده اند که منبع آب در کوه بوده و ممر آن آب را یافته اند بالجمله تقریباً صد قدم دورتر از منار مذکور عمارتی عالی بوده است بنایش از سنگهای تراشیده و شالودهٔ آن هنوز باقی است ولی آن سنگها همه بر زمین ریخته بعضی مکعب[1] فقط برخی فی الجمله مستطیل[2] برحسب طول و عرض و قطر مختلفند بعضی یک ذرع طول بعضی دو ذرع بعضی کمتر بعضی بیشتر عرض آنها نیز چنین است و در میان آن سنگها هنگام بنائی بجای ملاط[3] سرب بکار برده اند از جهت استحکام و وضع عمارت مربع بوده و چهار پایه داشته که سقف آن بر آن چهار پایه نهاده بوده الحال ارکان چهارگانه عمارت در آن عرصه معلوم است در نقشه آنجاها که علامت (ر) نهاده شده است ارکان مذکوره است و قریب بآن عمارت حوضی بوده اطراف و بدنه حوض را که ساروج[4] کرده بوده اند هنوز آثار آن باقی است و پارهٔ از بدنه آن حوض یکپارچه بر زمین افتاده در نقشه آنجا که علامت (ح) است بدنه حوض مذکور است و آنجاها که علامت (ی) است آثار حصار و دیوار قلعه آن است (مخفی نماناد) که این بنیان و عمارات را سابقا یعنی در زمان اردشیر تربال[5] مینامیده اند و معنی آن ایوان است و منار مذکور را ستون ایران میخوانده اند بر سنگی این دو بیت را نوشتم

الم تسأل الربع القواء فینطق	وهل یخبرنک الیوم بیداء سملق
اضرت بها النکباء یوما ولیلة	ونفح الصبا والوابل المتعشق

نقشهٔ آن منار و عمارت مخروبه را برداشتم در ورقهٔ بنمره یازده (۱۱)

[1] مکعب و مستطیل معنی آنها سابقا گذشت منه

[2] ملاط بروزن کتاب گلی باشد که بآن آجر یا خشت یا سنگ را وصل کنند و برهم نهند منه

[3] ساروج معرب چاروست که خاکستر و آهک کوفته باشد و معروف است منه

[4] تربال بکسر اول بمعنی منار و بنای بلند عالی است و در عربی طربال بطار بمعنی مذکور آمده است و بمعنی صومعه نیز گفته اند و جمعش را طرابیل گویند گمانم این است که طربال معرب تربال باشد منه

[1] الم تسأل الخ

الربع بالفتح بمعنی سرای و جای القواء بروزن کتاب دشت و زمین خالی از گیاه و آب است بیداء صحرا است سملق بتقدیم میم بر لام بروزن جعفر زمین هموار بی گیاه است النکباء بروزن صحراء بمعنی بادیست مخصوص الوابل باران قطره درشت است المتعشق حرف پنجم عین مهمله و حرف ششم ثاء مثلثه بصیغه فاعل اینجا مراد شدید است معنی شعر یعنی آیا نمی پرسی منزلی را که خالی است پس آن منزل بسخن در آید و جواب گوید و آیا خبر میدهد تورا البته در امروز بیابان خالی از گیاه شعر دوم یعنی ضرر رسانیده است بآن منازل باد مخالف در روز و شب وزیدن باد صبا و باران شدید منه

از جمله

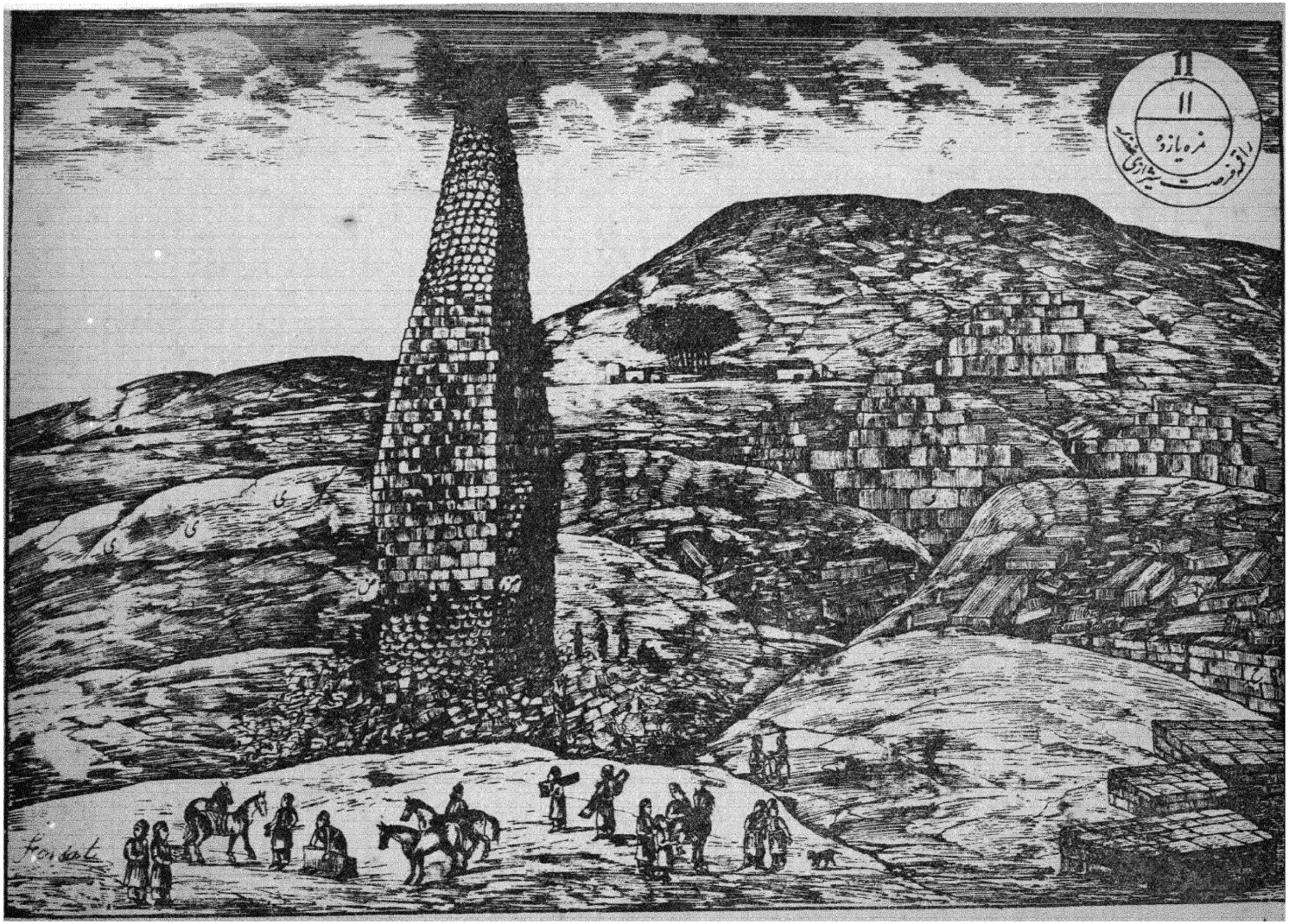
11
11
نمره یازده
راقمه فرصت شیرازی

از جمله آثار غریبه فیروزآباد آتشکده آنجاست که آنرا آتشکده اعظم نامند زیرا که در فارس آتشکدهٔ بزرگتر از آن نیست گویند آنرا اردشیر بابکان نیز بنا نهاده و آن در سمت شمال قصبه حالیه واقع است بمسافت یکفرسنگ دور از آن تقریباً الحق بنیان عجیبی و آثار غریبی است عقل از مشاهده اش حیرانست عمارات این آتشکده همه تو بر توست غدیری که اکنون آب از آن میجوشد و بجدولی که در کنارش بریده اند جاری میگردد قریب بآتشکده است دور تا بدور آن خمپ[1] آتشکده یکصد و پنجاه قدم است عمقش را خدا داناست خیلی عمیق تر از خنب تنگ[2] کرم و خمب دارابجرد است که مذکور شد

(وضع آن عمارات) اعظم از همه عمارتیست مربع که هر یک از طول و عرض درون آن عمارت پانزده ذرع است و سقف آن طاق بلندیست که ارتفاعش تقریباً بیست و پنج ذرع است و از هر چهار سمت این بقعه دری بزرگ هلالی مانند است که از آن درها بعمارات دیگر میروند (نادره) هنوز اثر گچ کاری که بدیوار اندرون آن ایوان نموده اند باقیست بلکه بعض از گچ بریها که بطور گل و برگ ساخته اند برقرار است و جلو عمارت بزرگ مذکور ایوانی بوده است که پیش طاقش خراب شده است طول و عرض آن ایوان دوازده (۱۲) ذرع در ده (۱۰) ذرع است یعنی از آنجا که علامت (ط) است در نقشه تا (ط) دیگر دوازده ذرع و از علامت (ع) تا (ع) دیگر ده ذرع است و در اطراف نیز عمارات غریبهٔ عجیبه است تمام آن عمارات سراپا از سنگ و گچ ساخته شده ابداً آجر بکار نرفته و سنگهای آن مختلفاً از نیم ذرع تا یک چاریک و کمتر میباشد و در سمت جنوب شرقی آن آتشکده نیز در جلو ایوانی است که قدری از طاق آن خراب گردیده طول و عرض این ایوان هم دوازده (۱۲) ذرع در ده (۱۰) ذرع است و در این ایوان نیز دربهای هلالی است یعنی آنجا که در نقشه

[1] خمپ
پیش از این در این کتاب چند جا مذکور شده که خمب با میم و بار موحده و بار سه نقطه و خنب بنون و بهر دو بار مذکورین و همچنین خم بدون بار همه صحیح است
منه

[2] تنگ کرم
از توابع فساست که ذکر آن گذشت
منه

علامت (ه) نهاده شده ازاین دربها داخل درعمارت بزرگ مذکور میشوند ودردو
طرف ایوان چندین طاق بردیف بوده که اکنون سقف های آنها فرود آمده بالجمله این آتشکده
درکنار شاه راهی واقع شده که ازآن راه میروند بسمت بندر بوشهر
زمانی که درآنجا نشسته ونقشه آن بنا را برداشته مشغول نگاشتن این اوراق بودم ناگاه
سواری چند ازآن راه میگذشتند یکی ازآن جمله جناب معالی ایاب ملاذ الحکماء معاذ
الاطبّاء میرزا محمّد طبیب متخلّص بسُرُور[1] بود که ایشان را بمعالجه یکی ازبزرگان عرب برده بودند
ازآنجا که سالها ربقه مودّت ورشته الفت را با این فقیر محکم ومبرم دارد بمحض ملاقات
بی اختیار ازاسب فرود آمده لمحهٔ غنود ودرحضور موفور السرورش خنک خامه ام
بترقیم نام نامیش میدان این نامه را تکاپو نمود شرذمه[2] ازاحوالش نگارش رفت وهی هذه
جناب میرزا محمّد ابن میرزا کاظم ابن حاجی محمّد مولدش شیراز جنّت طراز جنابش در
فنون عربیّه وادبیّه بی انباز بحکمت علمیّه وعملیّه ازامثال واقران ممتاز حکیمی است عیسوی
دم وطبیبی مبارک قدم اوقاتی برچاره جوئی اسقام علیل المزاجان صرف مینماید وقانون[3]
شیخ الرئیس را درس میفرماید ازجمله تلامیذ آن برادر کهتر بلند اخترش جناب میرزا محمود
است که درجرّاحی پایهٔ بلند ورتبهٔ ارجمند دارد بالجمله میرزا محمّد را کتابیست مسمّی برشحات
الفنون درادبیّه که ازمؤلّفات وی است وحواشی بربعض ازکتب طبیّه نیز دارد
خلاصه نقشه آتشکدهٔ اعظم مذکوره را برداشتم درورقهٔ بنمره دوازده (۱۲)
دیگر درخود جلگه فیروزآباد آثاری نیست مگر دراوّل تنکاب ودروسط آن که بعد نگارش
خواهد یافت یعنی پس ازذکر باغ شاه که آن هم درجلگه فیروزآباد است وخالی از
غرابت وتعجّبی نیست

[1] سُرُور بضمتین بروزن غرور تخلص دارد حین نگارش این حاشیه یک رباعی ازآن جناب بنظر آمد نوشته شد این است
ای ناله برو دامن آن شاه بگیر
وی گریه براو تنگ سر راه بگیر
ای آه دل سوخته از سینه برای
چون ابر سیه عارض آن ماه بگیر
منه

[2] شرذمه بکسر شین معجمه وسکون راء مهمله وکسر ذال معجمه گروه اندک وپارهٔ ازهرچیز را گویند

[3] قانون نام کتابی است درعلم طب ازشیخ مذکور وآن کتاب معروف ومشهور ومرجع اطبای روزگار است منه

باغ شاه

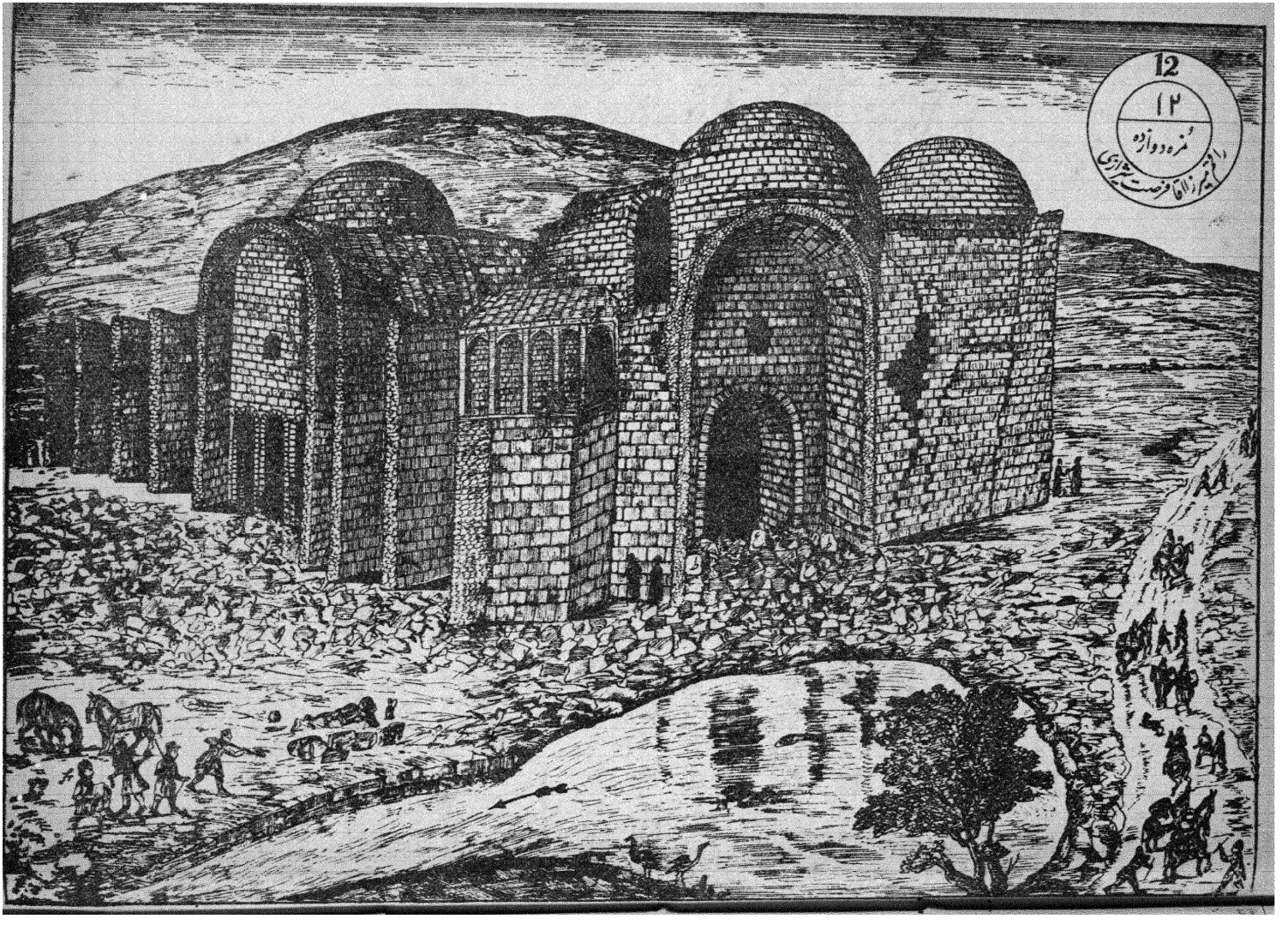
12
۱۲
منزه دوازده

باغ شاه[1] در جلگه فیروزآباد اگرچه نه از سلاطین عجم و نه از قبیل عمارت و صورت است و نه از اماکنی است که مأمور ببرداشتن نقشه آن باشم ولی تفصیل آن خالی از نفعی نخواهد بود زمانی که در فیروزآباد متوقف بودم یکی از اعیان آنجا مذکور داشت که خوب است در این سرزمین سیاحت باغ شاه را هم بنمائی بمرغباتی چند مجبورم ساخت برفتن آنجا لهذا یکروز اوقات را صرف تماشای آنجا نمودم این مکان در سمت شمال قصبه حالیه است قطعه زمینی است در آن متجاوز از سی درخت نارنج است تا بحال چنین اشجاری ندیده بلکه نشنیده بودم درختهای بسیار بزرگ و بلند و باتنه اند بعض از آنها کنده اش چنان قطور است که هرگاه مردی طویل[2] الید بغل بگشاید کنده را در بغل آرد سر دو انگشت وسطای[3] آن یکدیگر را ملاقات ننماید زمانی که این فقیر آنجا رفتم ثمرش کم کم از خضرت روی بصفرت آورده بود با وجودی که هنوز نارسیده بود از نارنجهای متعارف و متداول در فارس خیلی بزرگتر بود یکدو دانه از آن را اجتنا[4] نمودم یکی را پاره کرده فشردم یک فنجان چای خوری را پر نمود و در اطراف و جوانب آن اشجار جویهای جاری بود و با وجود اینکه هر درختی تا درختی چندین قدم فاصله دارد چنان سر در سر یکدیگر گذارده اند که روی آسمان را پوشیده اند عجب هوائی دارد شخصی که آنجا استراحت کند بنهایت محظوظ میگردد و چنان تفریح پیدا مینماید که مافوق ندارد با وجود اینکه باغ نظر کازرون مشهور آفاق است و این فقیر سه روز و سه شب در آن باغ مسکن داشتم و از درختهای نارنجش محظوظ بودم مع هذا بدیدن این باغ شاه باغ نظر کازرون از نظرم محو شد چند ساعتی در آنجا اطراق نموده ناهار خوردم و قدری از مسافرت نامه را که علی الرسم همه روزی نوشتم در آن زمین بهشت آئین نیز نگاشتم حین نگارش این

[1] باغ شاه
اگرچه قطعه زمینی است که در آن چندین درخت نارنج است که در متن مرقوم شده ولیکن اراضی اطراف آنرا هم که زراعت مینمایند باغ شاه گویند و این ملک از معتمد السلطان جناب میرزا حسام الدین مسیح الملک شیرازی است که اکنون در دار الخلافه از اطبای حضور مبارک پادشاه است
منه

[2] طویل الید
یعنی بلند دست
منه

[3] وسطی
بضم واو و سکون سین مهمله بروزن بشری انگشت میانی است
منه

[4] اجتنا
چیدن میوه را گویند از درخت
منه

اشعار که از شعرای عرب است بنظرم آمد از شدت تنشط و بهجت عنان شبرنگ قلم منعطف شد
بترقیم آن اشعار ضمناً

من الاشعار اللطیفه

وَاشجارُ نارَنجٍ کَاَنَّ مِثارَها	حِقاقُ عَقیقٍ قَدْ مُلِئْنَ مِنَ الدُّرِّ
وَقَدْ طَلَعَتْ بَیْنَ الْغُصُونِ کَاَنَّها	خُدُودُ عَذارَی فی مَلاحِفِها الْخُضْرِ

وقال الاخر

وَکَاَنَّمَا النَّارَنجُ فی اَشجارِهِ	اَلْقِندیلُ وَالْوَرْقاءُ مُشْلٌ مُسْجَرٌ

شیخ سعدی راست

کو نظر باز کن وخلقت نارنج ببین	ایکه باور نکنی فی الشجر الاخضر نار

بالجمله این باغ بی حفاظ است و در اطرافش ابدًا دیواری نیست و نیز خالی از عمارت و حوض نیست و گویند این نارنجها در زمان صفویه غرس شده است قطع نظر از این مکان مذکور کلیه جلگه فیروزآباد از جاهای با صفای فارس است دو سه باغ دیگر که نمونه خلد برین است مرحوم محمد قلیخان ایلخانی در آنجا ساخته بطرزی خوش و بنائی دلکش کمتر پیرزمینی در فارس باآب وهوا و اعتدال فیروزآباد است پیش از این مذکور داشتم که امیر عضدالدوله دیلمی اکثر شتا فرج در آنجا میرفته و این نبوده مگر از اعتدال هوائی که داشته و اکنون هم دارد و آن سرزمین اکثر اوقات بلکه در هر فصول با خضرت است آبش هم نهایت گوارا و هوایش نیز معتدل است عجب دارم از اینکه وقتی دیده ام شخصی از معاصرین نوشته بود هوای فیروزآباد عفن و ناملایم است همانا که بطبع ایشان ناملایم آمده والا چنین نیست

اشعار که از شعرای عرب است بنظرم آمد از شدت تنشط و بهجت عنان شبرنگ قلم منعطف شد

تنشط: انبساط نفس سادا شد

بترقیم آن اشعار ضمنا: بالکسر و تشدید نون بمعنی ضمن و فحوی و در ضمن ما

من الاشعار اللطیفه: بعضی از اشعار لطیفه

واشجار نارنج کان مثارها الخ: و اشجار نارنج مانند حقاق عقیق قد ملئن من الدر و قد طلعت بین الغصون کانها خدود عذاری فی ملاحفها الخضر

حقاق: جمع حق مخففش است بمعنی صندوق

مثارها: مثار اسم مکان از ثار یثور ثورا و ثورانا بمعنی برانگیخته شدن و ارتفاع گرد و غبار است

عقیق: نوعی از سنگ معروف است

ملئن: ملئ بمعنی پر شد و ن اناث است

الدر: جمع مکسر دره است

طلعت: طلع یطلع طلوعا بمعنی برآمد

الغصون: جمع مکسر غصن بمعنی شاخ

کانها: کان بمعنی مانند و ها ضمیر مؤنث غائب

خدود: جمع مکسر خد بمعنی رخسار

عذاری: جمع مکسر عذراء بمعنی دختر باکره

ملاحفها: جمع مکسر ملحفه بمعنی چادر است یعنی

الخضر: جمع مکسر اخضر بمعنی سبز

یعنی نارنجها در میان شاخها گویا انگار رخسارهای دخترهای باکره اند در چادرهای سبز شان

وقال الاخر: و گفته است دیگری

وکانما النارنج الخ: القندیل بالکسر معروف است که در آن چراغ می افروزند

الورقاء: بروزن صحراء یعنی کبوتر وفاخته

مسجر: بصیغه فاعل جاء و گر مراد است قبل از معنی شعر گوئیم که جاء و گران را رسم این است که حین جاء و گردن چراغی افروخته پیش رو میگذارند و چون مشغول اوراد و خواندن میشوند متصل سر را حرکت میدهند پس در این شعر نارنج را تشبیه بچراغ نموده و کبوتر یا قمری را که بر شاخ نارنج نشسته باشد و سر را بجنباند بجاء و گری تشبیه کرده و معنی این است که گویا نارنج در درختهای آن چون قندیل چراغ است و کبوتر یا قمری که بر شاخ است مثل جاء و گری است

(مخفی نیست) که این شعر مدبج است یعنی اول مصرع ثانی از قاف قندیل است و الف و لام آن جزء مصرع اول

شیخ سعدی راست: و شیخ سعدی راست

کو نظر باز کن وخلقت نارنج ببین ایکه باور نکنی فی الشجر الاخضر نار

بالجمله این باغ بی حفاظ است و در اطرافش ابدًا دیواری نیست و نیز خالی از عمارت و حوض است و گویند این نارنجها در زمان صفویه غرس شده است قطع نظر از این مکان مذکور کلیه جلگه فیروزآباد از جاهای با صفای فارس است دو سه باغ دیگر که نمونه خلد برین است مرحوم محمد قلیخان ایلخانی در آنجا ساخته بطرزی خوش و بنائی دلکش کمتر پیرزمینی در فارس باآب وهوا و اعتدال فیروزآباد است پیش از این مذکور داشتم که امیر عضدالدوله دیلمی اکثر شتا فرج در آنجا میرفته و این نبوده مگر از اعتدال هوائی که داشته و اکنون هم دارد و آن سرزمین اکثر اوقات بلکه در هر فصول با خضرت است آبش هم نهایت گوارا و هوایش نیز معتدل است عجب دارم از اینکه وقتی دیده ام شخصی از معاصرین نوشته بود هوای فیروزآباد عفن و ناملایم است همانا که بطبع ایشان ناملایم آمده والا چنین نیست

مقرب الخاقان حاجی نصرالله خان ایلخانی کنون در امرونهی وتمشیت آن بلوک ونواحی آن صاحب اختیار وفرمان گذار است معزی الیه قرنهاست اباعنجد در فارس سکونت دارند وایلشان رحلة[1] الشتا والصیف قشلاق[2] وییلاق[3] را درعرض سال ملتزم اند وذهاب وایاب شان باعث زیادتی معاملات ومنفعت وموجب آبادی ملک ودولت وایلخانی مذکور پسر مرحوم محمدعلی خان است وآن پسر مرحوم جانی خان پشت بر پشت ایلخانی کری را بوراثت دارا بوده وهستند ونسبتشان بچنگیزخان[4] میرسد که ذکر احوالش در کتب مسطور است سابقا این سلسله قشقائی در تورآن زمین سکنا داشته اند نادرشاه افشار آنهارا ازجهت غزوات خود از آنجا کوچ داده در فارس آورده سالها خدمتهای نمایان بدولت علیه ایران نموده اند ومنصب ایلخانی کری دراین سلسله بوده است تاکنون که بمعزی الیه رسیده (دستخطی که درفرمان قضا توامان اعلیحضرت پادشاه اسلام پناه السلطان ناصرالدین شاه قاجار خلد الله تعالی ملکه وسلطانه فرموده صورتش این است) چون نظر برخدمات محمدعلی خان ایلخانی بدولت علیه قاجاریه وزحمات او لهذا خدمات وزحمات اورا درمدنظر داشته وداریم ومنصب ایلخانی کری محمدعلی خان ایلخانی رابحاجی نصرالله خان پسر محمدعلی خان عطا فرمودیم الخ ودولدار جمندش سلطان ابراهیم خان حفظه الله منصب ایل بیگی کری را دارد

اکنون رجوع کنیم بمطلب اصلی یعنی ذکر آثاری که در شکاب فیروزآباد است از جمله آثار عزبه فیروزآباد نقش شکاب است از قصبه فیروزآباد یک فرسنگ که میروند بسمت جنوب در آنجا تنگی است که آنرا شکاب گویند زیرا که رودخانه فیروزآباد از این تنگ میآید وسابقا ذکری ازاین تنگ ورودخانه نمودم بالجمله ازجلگه

---

[1] رحلة الشتا الخ یعنی کوچ کردن در زمستان وتابستان

[2] قشلاق یکسر اول مذکور شد که جاهای گرم است که زمستان در آنجاها ببرند

[3] ییلاق جاهای سرد است که بفصل تابستان در آنها زیست نمایند

[4] چنگیزخان نسبتش بمغول خان میرسد وجلوس چنگیز در سال ششصد ودو هجری بوده ووفاتش سنه ششصد وبیست وچهار بوده است

[5] نادرشاه در سنه یکهزار ویکصد وچهل وهشت مستقلا خود تاج سلطنت برسر نهاده وتاریخ آن را (اخیر فیاوقع) یافته اند وبعض از اهل ادب نکته پسنج تاریخ را (لاخیر فیاوقع) خواندند وعدد هردو یکی است ودر سنه یکهزار ویکصد وشصت ویک اورا مقتول ساختند

فیروزآباد که میروند بجانب تنگاب مذکور هنوز داخل تنگ نشده طرف دست چپ
کوهی است مرتفع بر بالای آن کوه محوّطه بسیار کوچکی است که آنجا میتوان گردش
نمود در بدنه آن کوه قدری از کوه را تراشیده صاف و هموار نموده اند و چند صورت
در آن مسطحه منقوش نموده و بر سنگ حجّاری کرده اند ولی آن قدر خراب و نابود
شده است که هر کس آن اشکال را ببیند با وضاعش ره نیابد مگر آنکه از فنون صورتگری
با اطلاع باشد غرض مسطّحه که صورتها بر آن است ارتفاعش شش ذرع و عرض
آن دوازده ذرع است (تفصیل صورتها) در آن عرصه شش نفر آدم است
صورت دوّم که عدد (۲) در نقشه بر آن نهاده شده پادشاهی است سوار بر اسب
و زرهٔ در بر و نیزهٔ در دست دارد و آن نیزه را زده است بصورت اوّل (۱) که آنهم
سوار بر اسب میباشد ولی اسبش از طعن[1] نیزه بسر در آمده و پاهایش بهوا رفته و راکبش نیز
سرنگون شده امّا صورت سیّم (۳) و صورت چهارم (۴) نیز بحالت
صورت اول و دوم است بهمان وضع و طعن الّا اینکه فی الجمله تغییری در لباس و اسب
آنهاست بعلاوه صورت چهارم ترکشی[2] از طرف راست خود آویخته که تیر در آن است
امّا صورت ششم (۶) شخصی است نیز سوار بر اسب که دست چپ خود را در گردن
صورت پنجم (۵) در انداخته و با دست راست کمر آنرا گرفته مثل اینکه دستگیرش نموده
و او را می برد و بر اعضای اسبها بعض از علاماتست گویا آن برگستوان باشد
که بآنها پوشانیده اند و در پشت سرین اسبها دو شاخه ایست که میلی در وسط
آنست ظاهراً این قفل و بند برگستوان[3] باشد و در پائین کوه رودخانه تنگاب میگذرد
نقشه آن صورتها و رودخانه را برداشتم بنمره سیزده (۱۳)

[1] طعن
بفتح اول زدن به نیزه است و تخصیص آن جز به نیزه نیست چنانچه ضرب مخصوص بشمشیر است
منه

[2] ترکش
بروزن سرکش بمعنی تیردان است و آن مخفّف تیرکش میباشد

[3] برگستوان
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث که کاف عجمی است پوششی بوده که روز جنگ بر اسب یا بر تن خود میپوشیده اند برای حفظ و آن را برگستان نیز گویند
منه

از جمله آثار ۵

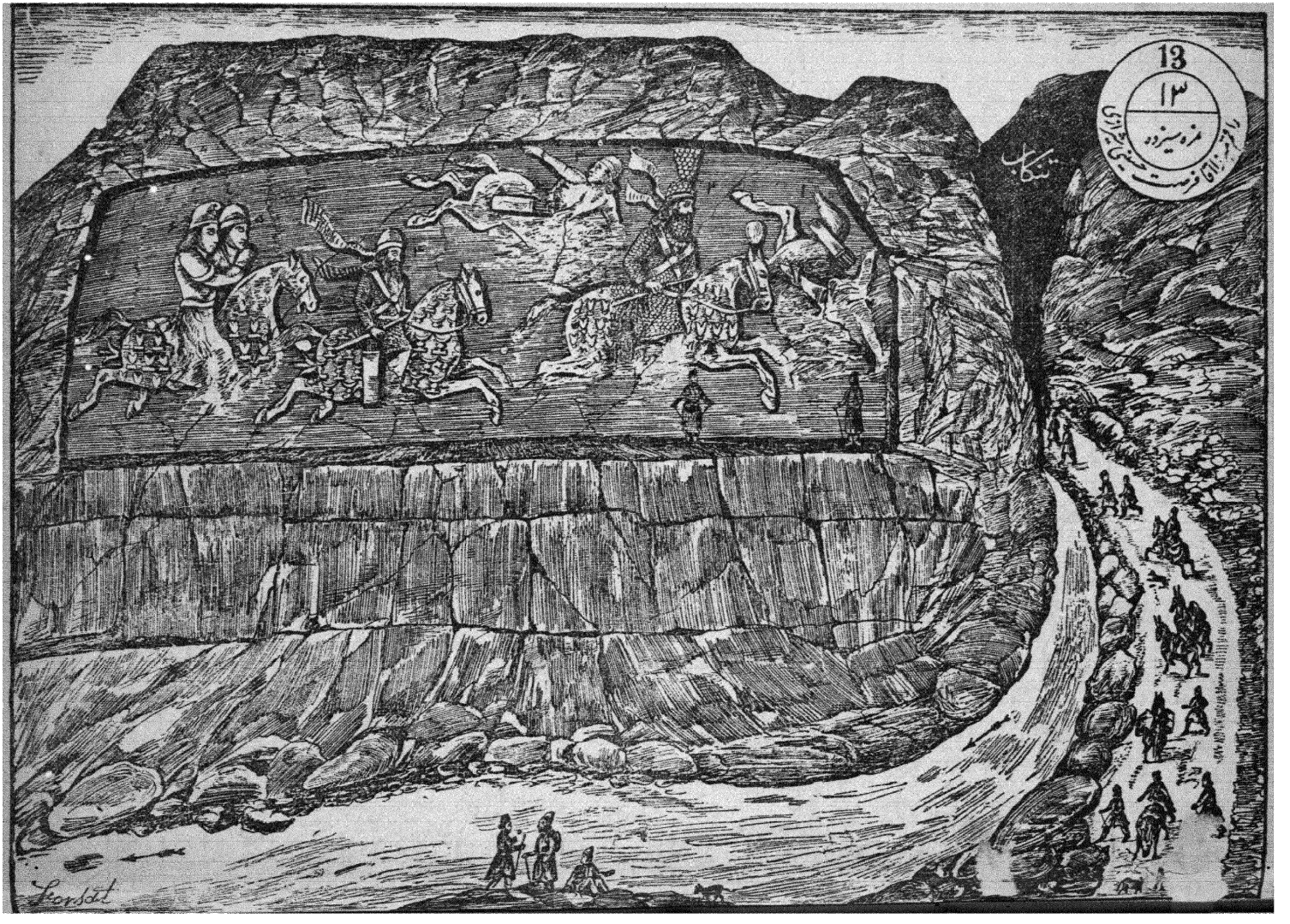
13
۱۳
نمره سیزده
تنگاب
Forsat

از جمله آثار غریبه دیگر صورتهای داخل تنگاب است بمقدار ربع فرسنگی که از آن نقشهای مذکوره اوّل تنگاب میگذرند در طرف دست چپ در مسطّحهٔ از کوه چند صورت است ولی بکلّی خراب و نابود و محو شده اند که جز هیکلی چیزی مشاهده نمیشود نقوش چشم و ابرو و دهان و چین لباس آنها تماماً منمحی گردیده همین قدر استنباط میشود که صورت اوّل (۱) از طرف یسار پادشاهی است تاج بلندی بر سر دارد با صورت دوّم (۲) که آن نیز پادشاهی است یا ولیعهدی حلقهٔ در دست دارند که گویا باهم معاهده[1] میکنند در امر سلطنت وغیره وصورت سیّم (۳) بقامت از همه کوچکتر است و نیزهٔ در دست دارد وصورت چهارم (۴) و پنجم (۵) و ششم (۶) دست راست خود را بالا گرفته اند و معلوم است که آنها تابع و خدمتگذارند جز صورت اوّل و دوّم که پادشاهند زیرا که صورت اوّل تاج بر سر نهاده وصورت دوم پری بر کلاه نصب کرده

(کیفیّت معاهده نمودن با حلقه[2])

این معاهده با حلقه معروف نزد اهل خبر است بعض از مردم از عدم بصیرت چنین گمان نموده اند که حلقه گرفتن دو نفر در دست مثل این مکان که مذکور شد و مثل جاهای دیگر از اماکن فارس که بدین وضع صورتها بر سنگ نقش نموده اند مسئله زور آزمائی باشد یعنی خیال کرده اند که دو نفر حلقهٔ از آهن در دست گرفته هر یک بطرف خود آنرا میکشند تا آن حلقه شکسته شود یا اینکه از دست یکی رها گردد پس قوّت و زور هر کدام که بیشتر است معلوم آید این فکرت و خیال بسی ناصواب و بر خطاست سابقاً در تواریخ اهل سیر ایران و اهل یوروپ دیده ام نوشته اند و از عهد قدیم زماناً بعد زمان خبر داده اند که حلقه گرفتن دو پادشاه باهم علامت معاهده دولتین

[1] معاهده بضم اول و فتح چهارم باهم عهد و پیمان بستن منه

[2] حلقهٔ که بدست گرفته باهم معاهده مینموده اند شکل و ترکیب آن را فقیر در بسیاری از امکنه که منقور بر سنگ بوده درست دیده ام بدین شکل است

شخصی که مطاع بوده و تر حلقه را میگرفته و آنکه مطیع بوده قوس آن را منه

وغیره است و آن حلقه ایست که در معابد و آتشکده ها می آویخته اند و از آن حرمت داشته هرگاه پادشاهی را با پادشاه دیگر مصالحه دولتی بوده یا اینکه کسی به پیغمبر و مؤبدی ایمان میاورده باهم حلقه مذکور را بدست میگرفتند که آن علامت صلح یا ایمان باشد

زمانی که در مکان مذکور بر کنار رود خانه تکاب نشسته بودم چند نفر از روضه خوانهای فیروزآباد که رفیق راه شده ایشان نیز پیاده گردیده درنگی نمودند یکی از آنها پرسید که گرفتن دو پادشاه حلقه را باهم چه علامت است کیفیت معاهده را بیان نمود بسیار خندید و گفت صدق این مطلب وقتی معلوم گردد که فردوسی در اشعار شاهنامه اشعاری بآن گفته باشد چنانچه راست میگوئی شعری از او بخوان بدون فکر بدیهۀ این دو بیت بر زبانم جاری شد

رباعی

گویند بگاه عهد شاهان عجم	در دست گرفتندی حلقه بهم
یعنی که چو حلقه جمع میباید بود	باهم همه متحد ز سر تا بقدم

با اینکه این بحر قسمی از هزج است و اشعار شاهنامه بحر تقارب ملتفت نشده فردوسی را ستود بالجمله از ارتفاع عرصۀ که صورتها بر آن منقوش است از سه ذرع متجاوز است یعنی از علامت (ع) تا (ع) دیگر و عرض آن پنج ذرع است از علامت (ض) تا (ض) دیگر که در نقشه مرقوم افتاده و در آن حوالی پلی بوده است که الحال بسبب لطمۀ آب رود خانه منهدم گردیده و قطعۀ از آن بر کنار رود خانه افتاده معلوم است که آن پل در زمانی بسته شده که صورتهای مذکوره را نقش نموده اند کمامر

که پل مذکور و صورتها قبل از اردشیر بابکان ساخته شده العلم عند الله

نقشه مذکورات را بار و دخانه برداشتم در ورقه نمره چهارده (۱۴)

روضه خوان کسی را گویند که کتاب روضة الشهدا بر منبر میخواند در این لغت یعنی خواسته اند دست و پا کند لغتی در روزه که حرف سیم زا معجمه است پیدا نموده بتکلفی از آن معنی کرده روزه خوان نویسند و حال اینکه علی التحقیق کتابی که در مقتل نوشته شد روضة الشهدا بود ذاکرین آن را میخواندند لهذا انها را روضه خوان گفتند تا کنون هم بهمین اسم معروفند

باهم همه متحد الخ در امثال عرب است که هم کالحلقة المفرغة یعنی ایشان مثل حلقه ریخته شده اند یعنی باهم متفقند و مخالفت ندارند

هزج این بحر متجاوز از سی قسم است و تفصیلش در علم عروض است و اوزان رباعی را از همین بحر هزج اختراع کرده اند و برای آن اوزان دو شجره قرار داده یکی را اخرب یکی را اخرم نامیده اند

بحر تقارب پیش از این مذکور شد

فرودین

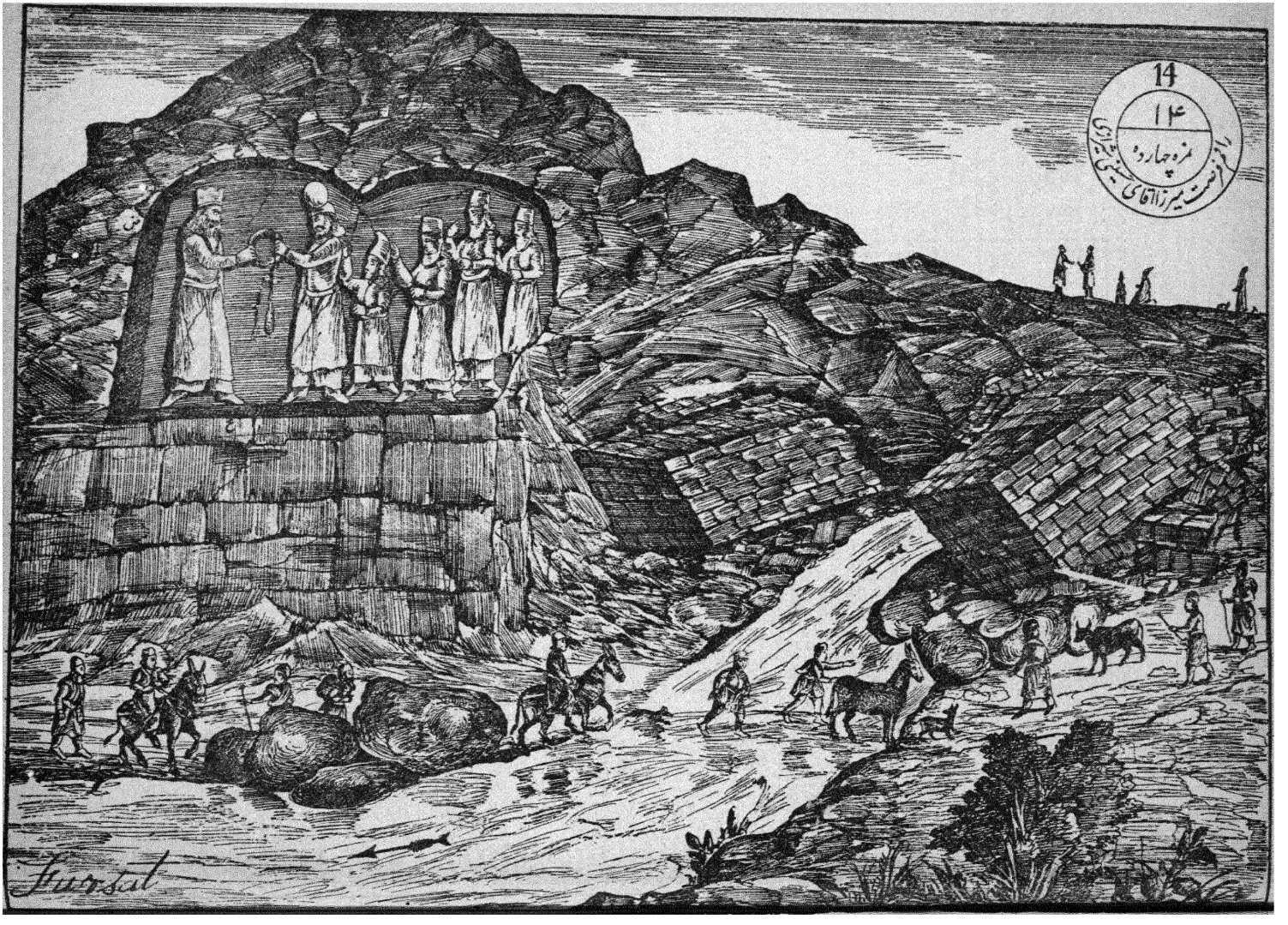
14
۱۴
مزه چهارده
Fursat

قلعهٔ دختر از جملهٔ آثار غریبه سلاطین قدیمه است از نقشهای سابق الذکر تکاب که بمقدار فرسنگی میگذرند این قلعه نمایان است یعنی در طرف دست راست بالای کوه این بنیان نهاده شده سواره ممکن نیست کس بدانجا رود لهذا پیاده شده بهزار کونه مشقت و زحمت از کوه بالا رفته بآن قلعه رسیدم از دیدن آن عظم چیزها شد عجایب عمارات و سراها بر بالای کوه ساخته اند و از وضع بنائی آن معلوم میشود که بنای آن در زمان بنای آتشکده مذکوره در جلگه فیروزاباد است و مینماید که این را نیز اردشیر بابکان بنیاد نهاده باشد و اینکه معروف بقلعه دختر کردیده از مستحدثات[1] است دهاقین و صحرانشینان و اهالی دهات ازاین اسمها میگذارند و پیشتر این مطلب را در این کتاب ذکر نمودم (وضع عمارت) طاق و رواق و ایوان آن مثل آتشکدهٔ مذکوره در فیروزاباد است مگر فی الجمله مغایرتی دارد بعلاوه عمارت بسیار عظیمی هم در آنجاست که مدوّر است مثل عماراتی که در این زمان کلاه[2] فرنگی مانند در یکی از اطاقهای آن چیزی بود مانند خاکستر یا آهک که پوسیده باشد انبوه برسرهم ریخته بود هرکاه کسی پای خود را بر آن نهد تا بسر غرق در آن خواهد شد کمان نمودم که این کچ بجهت مرمت آنجا آورده زیاد آمده در آن اطاق ریخته اند بر و رخاک کردیده دیکر اینکه عمارتی در آنجاست مثل حمام و تاریک بود فی الجمله در آنجا رفته قدری چشمم که انس پیدا نمود خزینه آبی یافتم که مملو از آب بود و ممر آن آب ظاهرا از پشت عمارت در کوه باشد که از آب باران وغیره آن خزینه پر کردد و غرابت در این است که آن حمام را از کوه بریده اند که تمام یکپارچه سنک است و در جنب آن جائی مانند جامه کن حمام است و بسیار وسیع اینجا نیز اندک تاریکی دارد دیکر اینکه در آن

[1] مستحدثات بصیغه مفعول پیش ازاین مسطور کردید که بمعنی نو درآمده ها است

[2] کلاه فرنکی این لفظ در این ایام خیلی مستعمل است و استعمالش در عمارات کرد و مدوّر است وجه شبیه معلوم است

حوالی غاری است دهنش تنگست ولی بسیار طولانی است (عجیبه) زمانی که بردر
غار ایستاده بودم شخصی که همراه بود دیده خود را در آن غار خیره کرد و گفت پارچه
در این غار افتاده شاید چادر یا لباسی از اهل احشام باشد که در اینجا بقشلاق آمده اند این
فقیر نیز چشم خود را خیره ساخته چیزی دیدم آن شخص داخل غار شد هنوز پیش نرفته فریاد
نمود و فوراً مراجعت کرد گفت ماری خفته است و چون از غار برآمد از عقبش نیز آن
مار بیرون شده العیاذ بالله تعالی ماری بود عظیم الجثه طول قامتش تخمیناً دو ذرع بود
و قطر شکمش دو رتا بدور مقدار نیم ذرع اندامش مخطط بخطوط زرد و سیاه تفنگی
همراه نبود که هدف گلوله اش سازیم و جرئت این را هم ننمودیم که با حربه اش مقتول
نمائیم (غرض) اسباب وحشتی شد که مجال درنگ ندیدم
که نقشه از آن عمارات بنزدیک بردارم قضیه دیگر نیز روی داد که البته
مانع از توقف آنجا آمد بعض از ئیلات در حوالی آن تنگ بقشلاق آمده بودند
و منزل داشتند و نفراز دامنه کوه بجانب بالا بسوی ما آمدند و باهم تبرکی سخنی گفتند
پس از وسط راه مراجعت نمودند بفراست دانستیم که میروند اسباب و اسبها را
که بدست شخصی داده بودیم و در دامان کوه ایستاده بود بسرقت ببرند ناچار از
کوه سرازیر شده بهر طور ربود دفع آنها را نموده با هزار ترس و بیم بطریق دورنما
نقشه از آن کوه و عمارت برداشتم و در اطراف آن عمارت از هر جانب فاصله
بفاصله سنگرها ساخته اند برای کمینگاه و حفظ از دشمن در نقشه آنجا ها که علامت
(س) است آثار سنگر است و عمارت مذکور تا فیروزآباد بیشتر از دو
فرسنگ است و نقشه آن عمارت بالای کوه بنمره پانزده است (۱۵)

۱ مخطط
بضم میم و فتح طا مهمله
مشدده و طا ثانی شا
هر چه با خطوط باشد

۲ قشلاق
معنی آن گذشت
که جاهای گرم است
که در زمستان بسر برند

۳ سنگر
بفتح اول و ثالث کی
کاف فارسی باشد
حصاری است که اکثر
از سنگ در جلو یا
اطراف خانها
و سراها کشند
تا گاه جنگ از
دشمن محفوظ
باشند

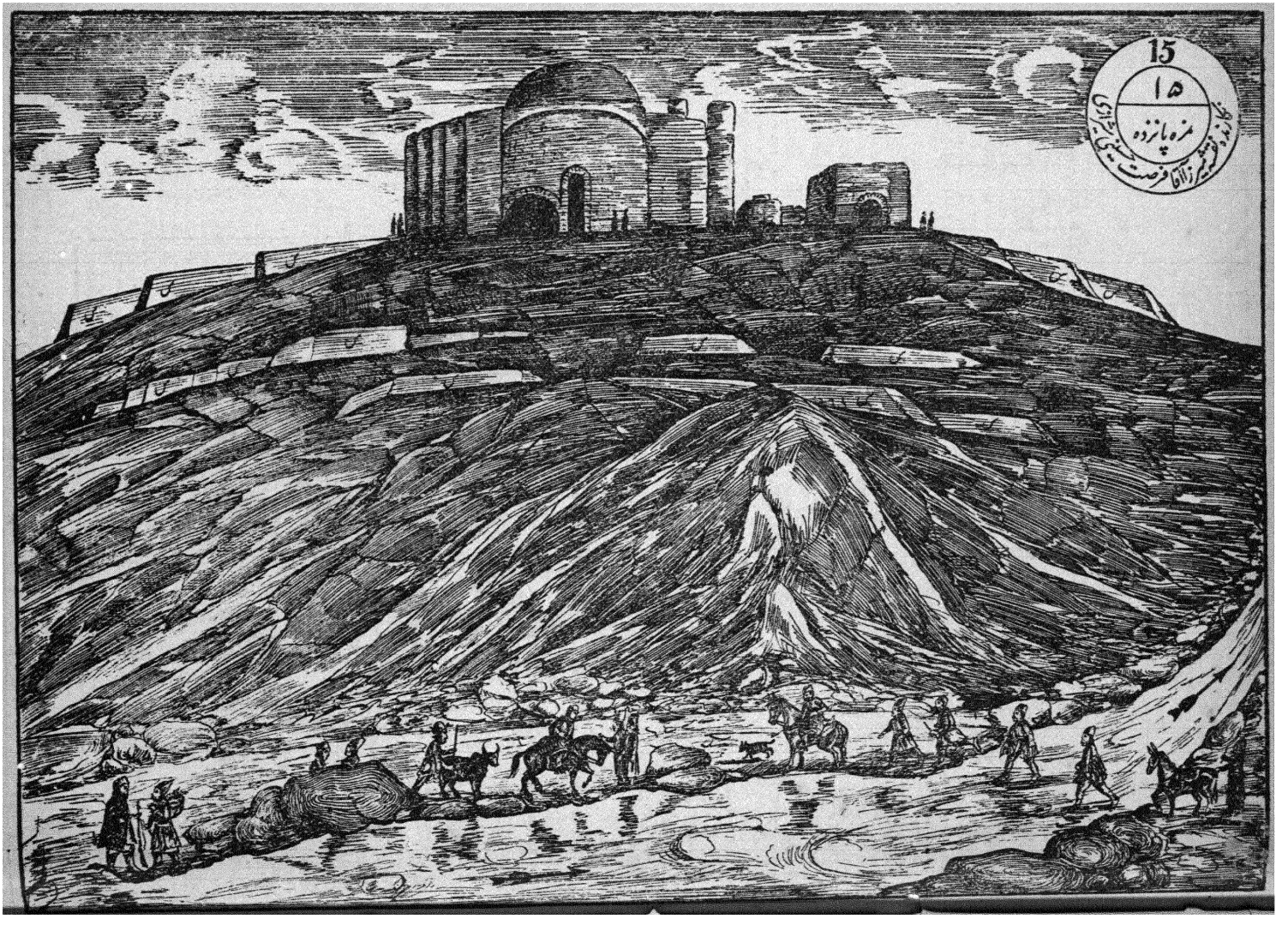
15
۱۵
مزه پانزده

سابقاً بعض از فضلا را که از هر قصبهٔ برخاسته بودند نامی بردیم از فیروزآباد نیز آنچه بنظر باشد مذکور داریم

تذکرهٔ محمّد[1] بن یعقوب فیروزآبادی صاحب کتاب قاموس عالمی فاضل و نحریری کامل بوده در ممالک روم و حجاز و غیرهما سفرها نموده با قبایل عرب مجالستها فرموده و هشتاد سال عمر کرده

شیخ ابو یعقوب[2] اسحق از مشایخ کبار و فضلای عالی مقدار و سالکی ریاضت شعار بوده بوده و در زمان مقتفی بالله خلیفه از جهان ارتحال فرموده

ابو اسحق[3] ابراهیم صاحب مقامات عالیه بوده گویند هنوز بحدّ بلوغ نرسیده جامع علوم شرعی و دینی گشته چهل و چهار کتاب تصنیف کرده از جمله کتابی است در فقه مسمّی بمهذّب در چهار مجلّد سفر بغداد نموده و در خلافت المقتدی بامر الله بوده

(پس از فیروزآباد گذشته آمدم ببلوک خواجهٔ)

خواجهٔ[4] بلوکی است بمسافت دوازده فرسنگ و نیم از شیراز دور مایل بسمت جنوب آن آبش از رودخانه حاصلش غلّه و برنج مردمش رعیّت پیشه از خواجهٔ گذشته از راه تنگ[5] زنجیران آمدم تا بکوار و تفصیل بلوک کوار را سابقاً ذکر نموده ام پس از کوار صحیحاً سالماً وارد شیراز گردیدم الحمد لله ربّ العالمین

این بود شرح مسافرت دفعه ثانی فقیر در سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری

اکنون که شهر صفر المظفّر سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری است باید برحسب فرمان قضا توامان بندگان ثریّا مکان امیر کامیاب فلک جناب زیبنده مسند برتری و اجلال فرازنده لوای سروری و کمال صاحب مکارم

اخلاق

---

[1] محمّد بن یعقوب نشو و نمایش فیروزآباد و مولدش کارزین است که قریه ایست از قرای فارس در سنه هشتصد و هفده وفات یافته قبرش گویند در یمن میباشد منه

[2] شیخ ابو یعقوب در سنه پانصد و سی و دو از این جهان رحلت نمود منه

[3] ابو اسحق در سنه چهارصد و هفتاد و نه هجری وفات نمود در مدینة الاسلام بغداد مدفون است منه

[4] خواجهٔ حرف دوم واو معدوله و همزه بعد از جیم و هاء مکتوب که در تلفّظ یا بود منه

[5] تنگ زنجیران تنگی است میان خاک خواجهٔ و کوار منه

اخلاق ومعروف ممالک آفاق حضرت اجل اکرم آقای نظام السلطنه صاحب اختیار مملکت فارس ادام الله تعالی مجده بروم بسمت مرودشت ازجهت برداشتن نقشه تخت جمشید وامکنه دیگر که دراوّل کتاب مفصّلا مشروح داشتم

مقارن اینکه اسباب خود را جمع آوری نموده مصمّم حرکت بودم قضیّه واقع شد واسباب نشاط وانبساطی بجهت اهالی فارس روی داد که بودن درشیراز خالی از تماشا وعبرت نبود لهذا چند روزی توقف نمودم پس از انقضاء آن قضیه حرکت کرده باماکنی که مأمور بودم روانه شدم بتفصیلی که انشاء الله تعالی ذکر خواهد شد

(قضیّه واقعه کرفتار شدن رضاخان عرب بود وکشته شدنش) اگرچه ذکر این وقایع ربطی بامطالب این کتاب ندارد ولی ازبابت تسکّر این امر بزرک یعنی رفع شرّ رضاخان نامرحوم راکه آن روان پیکر فتح وکامکاری وپیکر شخص نصرت و جهانداری ازسراهالی فارس بلکه ازایران فرمود مناسب دیدم که شمّه از آن بنکارش درآورم

رضاخان یکی ازسرکردکان طایفه عرب کُتی[1] بود صاحب قبیله وحشم چندی بنای شرارت وفساد راکذارده بود دوسه مرتبه اورا دستکیر نموده آوردند تهدید[2] کردند ودرها نمودند باز دست ازطغیان برنداشت فقره دیکر بجنکش آورده درمجلس زنجیر نمودند شبی بعض ازخویشان وی ازپشت بام زنجیرخانه بریسمانی اورا بالاکشیده وامیر زنجیرخانه را مقتول ساختند وکریختند تاسال کذشته برفساد وشرارت افزوده هنکامه برپا نمود که خارج ازتحریر است (اجمالا) کردرها اموال مردم ومال التجاره وقافله را غارت میکرد وچنان آتش فتنه مشتعل نمود که دود دش چشمه خورشید را تیره ساخت بسا زنهای مردم راکه بزور میبرد ورحم نمی آورد ومیکرد آنچه میکرد سال کذشته ازجانب حکومت

---

[1] کُتی بضمّ کاف عربی وکسر تاء قرشت بیار حطی زده نام قبیله از اعراب فارس است که سرحلقه وکرمسیر را ملازم اند واهالی کوتی یعنی بزیادتی واو بعد از حرف اول نیز کویند

[2] تهدید مصدر باب تفعیل بمعنی ترسانیدن

سابقه لشکر و قشون با توپ تعاقبش نهاده که او را قلع و قمع کنند و دفع شرّش را از سر مسلمانان بنمایند مدّتی مدید در بیابانها دُنبالش بودند بدست نمی آمد آخر بسمت کرمان و بندر عبّاس گریخت حتّی اینکه از کرمان هم قشونی با توپ او را عقب نمودند نبخشید

تا در این اوقات که زمام حکمرانی فارس بکف کفایت حضرت اجلّ اکرم اعظم آقای نظام السّلطنه ادام الله ایّام حکومته افتاد چندی متعرّض او نشده تا اینکه خاطر جمعی حاصل نمود از جاهای بعید کم کم آمد قریب بده[1] بید انجا توقّف کرد بندگان حضرت مستطاب اجلّ اکرم مخفی از همه کس نوّاب مهدیقلی میرزای سهام الملک را فرستاده با یک عرّاده[2] توپ بآن جانب شبی قریب بطلوع صبح با یک شلّیک[3] توپ برج و باروی او را خراب کرده و سواران چند هم تعیین فرموده بودند که در آن وقت معیّن وارد آن سرزمین شدند با تفنگ شلّیک نمودند از حسن اتّفاقات رضاخان در برجی بوده که توپ را بآن بسته بودند زخمی باو رسیده با حال مجروح سوار شده فرار اختیار کرد سواران از عقبش تاخته سرش را از بدن جدا نموده آوردند علی نقی خان پسر عموی رضاخان که آنهم یاغی بود کشته گردید پسرهای رضاخان و زنها و کسانش را اسیر کرده با سر نامبارکش وارد شیراز ساختند برادرش که گویی نام دارد و گریخته بود چون چنین دید بپاسیی خود با قرآنی آمده پناه بارد و آورد تا سرانجامش چه شود اهالی شیراز و سایر قصبه جات و دهات از اعلی و ادنی رجالا نساءً صغیراً کبیراً همه آسوده حال بدعا گوئی وجود مسعود بندگان حضرت اجلّ اکرم مشغول گردیدند

قضیّهٔ دیگر مقارن قضیّه مذکوره واقع گردید و آن این است که سابقاً شخصی بود از طایفه ایبوردی[4] و پنجه علی نام داشت آن نیز در شرارت تالی رضاخان مذکور بود

---

[1] دو بید
اسم جائی است قریب بشیراز از توابع آن است
منه

[2] عرّاده
بروزن قرابه این اصح است چه که در آن کفتگوها نموده بعضی همزه بجای عین بعضی بالعکس بجای دال نویسند و. بعضی را ران آرا تشدید دهند پس از تفحص معلوم گردید که اصح همان است که مذکور شد
منه

[3] شلّیک
بکسر اوّل و تشدید حرف ثانی معروف است و شلّک بحذف یا نیز صحیح است و آن ترکی است
منه

[4] ایبوردی
طایفه ایست مانند که از خراسان آمده در فارس سکونت دارند شهر ایبورد معروف است و از ایران است
منه

بلکه بدتر مدتهاست مرده است سه پسر از او بجای مانده آنها هم بنای فساد و دزدی را گذارده بودند و بسبب اینکه صاحب طایفه و ئیل و حشم بودند گرفتنشان خیلی دشوار بود از آنجا که کوکب اقبال این آفتاب چرخ سروری همیشه اوج سعادت را صاعد است حکم محکم از جانب بندگانش شرف صدور یافت که **آقا باباخان** پسر محمد یوسف خان فیلی که یکی از مردهای باکفایتست و سالهاست خدمتهای نمایان بدیوان اعلی کرده برود پسرهای پنجه علی را گرفته بیاورد مشارالیه از سمت خرامه[1] و سروستان رفته اردوی خود را در تنگ مشهور بقشقه[2] که راهی بیراه است عبور داده صبحگاهی بر آن قوم شریر یورش آورده پسرهای پنجه علی با بعض دیگر را دستگیر نموده بشیراز آورد الحال محبوسند تا چه حکم درباره آنها شود خان مشارالیه بواسطه حسن خدمات و کفایتی که دارد بدرجه سرهنگی مفتخر و سرافراز گردیده **قضیهٔ دیگر** نیز مقارن این احوال وقوع یافت طرّاری دیگر که شکر نام دارد و سالها بدزدی و شرارت معروفست بسا که حکام فارس در طلبش بوده بچنگ نمی آمد آن را نیز بیمن اقبال گرفته بدربار معدلت آثار آوردند وی هم محبوس است

(غرض) سرکشی در همه فارس بنقد نیست راهها مأمون قوافل در نهایت آسودگی ذهاب و ایاب دارند و بر وجود مبارک بندگان حضرت اجلّ اعظم صاحب اختیار مملکت فارس دعا گویند و رافت و رحمت این وجود مبارک منحصر باین نیست که مسالک را از خس و خار وجود اشرار پاک ساخت و راهها را از تصرّف ارباب بغی[3] و اصحاب طغیان بیرون نمود بلکه بازخاص[4] سِغر[5] اجناس نیز همت میگمارد و رفاه حال مسلمانان را منظور نظر میدارد چند سال است که بواسطه ملخ خوارگی نرخ غلّه جات ترقی کلّی نموده اهالی فارس بعسرت و تنگی میگذرانیدند لهذا باندیشه صافی و جهد وافی فرمان

[1] خرامه بکسر اول قصبه ایست زکزبال فارس و این قصبه در سمت شرقی شیراز واقع شده بمسافت چهارده فرسخ تقریباً منه

[2] قشقه بفتح قاف و شین ساکنه ایضاً قاف مفتوحه و هاء در آخر مستعمل میشود منه

[3] بغی بفتح اوّل نافرمانی و بمعنی سرکشی نیز آمده منه

[4] اِزخاص بکسر همزه ارزان گردانیدن چیزی را گویند منه

[5] سِغر بکسر اول بمعنی نرخ است منه

قضا جریان از بندگان حضرتش جاری شد که از بنادر و اطراف گندم خریداری نموده
حمل بشیراز نمایند مدتی در این امر سعی بلیغ فرموده باندک زمانی کروراها گندم اندوخته و لکن
صورت این مطلب چون در پرده خفا بود هر کس ظنی میبرد و هر خام طمعی هوسی میپخت
پس یکمرتبه جماعت نانوا را که بی انصاف ترین اصناف اند حاضر ساخته مقرر فرمود
که بعد ازاین همه روز جنس از انبار مخصوص مأخوذ داشته نان پخته بنرخ معینی بمردم دهند و ازاین
شیوه تجاوز ننمایند و تخلف هم نورزند ازآنجاکه زر و مال در نظر همتش از رمال[1] پست تر است
قیمت گندم را از انچه وارد شده بود قدری کمتر محسوب داشته و ضرر آن را خود متحمل گردید
حاجی محمد حسین معروف بتحویلدار اگرچه مرد با وجود خداشناس متدینی است بر جماعت نانوا مغتنا
ساخته تا متکفل این امر گردد و تقلبی از آنجماعت بظهور نرسد (اکنون) الحمد لله والمنه بواسطه نور
نان آب حیات در کام خشک لبان بادیه ممات جاری شده رعایا و برایا[2] در مهاد[3] آسود
بر بستر راحت و استراحت غنوده اند و مملکت فارس از حالت انقلاب و اغتشاش بمقام امن
و امان و انضباط و انتظام است **نصیحت** اشعار بما ذکر برای این بود که
امرا و حکام بدانند که رعایا بجای فرزندان ایشان خواهند بود و رعایت در حق انها از
واجبات ملّی و ملکی است (نیز بدانند) که امیر یا حاکم تا بر قاعده عدل و تدبیر ملک
مطّلع نباشد معاونت بر وجه عدالت او را میسّر نخواهد شد (نیز بدانند) که چون زمام
مصالح انام بکف کفایت حاکمی مدبّر باشد هر گاه دست جور را بندد و پای عدل را گشاید
و بر عایت حال رعایا کراید علاوه بر اینکه انواع میامن[4] و برکات بقاطبه عباد میرسد نفع
راجع بخود ش خواهد بود که در اخبار وارد است یکساعت عدل پادشاه یا حاکم را چنان
طاعت سنجند با شصت سال عبادت برابر است در خبری دیگر دیدم که فرموده راجع تر است

والسلام علی من اتبع الهدی

---

[1] رمال
بکسر اول جمع رمل
بفتح است که بمعنی رمیت
منه

[2] برایا
جمع بریّه میباشد که بمعنی
خلق و افریدگان است
منه

[3] مهاد
بروزن کتاب
کاهواره و بستر است
جمع آن امهاد است
منه

[4] میامن
جمع میمنت است که
بمعنی برکت و سعادت
باشد
منه

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد[۱] بتاریخ شهر ربیع الاول سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری که کوکب فروزان دولت و اقبال حضرت اجل اکرم اعظم صاحب اختیار فارس از افق عزت و اُبّهت[۲] ساطع و لامع بود این اقل سادات فرصت شیرازی برحسب فرمان قضا توامان بندگانش از دارالعلم شیراز حرکت نموده برای امکنه که مامورم به برداشتن نقشه آنها از دروازه[۳] اصفهان که در سمت شمال شرقی شیراز واقع است بیرون رفته تا تنگ[۴] الله اکبر بمقدار دو فرسنگ گذشته بباجگاه رسیدم (باجگاه) کاروانسرائی است بسیار بزرگ از بناهای سلاطین صفویه درزمان سلطنت وجهانبانی خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار نوّر الله مضجعه ولدارجمندش مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای مملکت فارس آن سرای خراب را مرمّت درستی نموده بنقد بازروی بویرانی نهاده درعمارتش تقصیر میکنند درچنین مکانی که بهرشب و روزی اقلاً پانصد نفر از قوافل ذهاب و ایاب دارند خوب است همیشه آبادش دارند بالجمله درجنب کاروانسرا چشمه ایست جاری آب قلیلی دارد بسیار خوشگوار و اطراف آن صحرای بسیار وسیعی است ولی بسبب کم آبی لم یزرع افتاده بهرحال از آنجا گذشته بمقدار سه فرسنگ تقریباً آمده بزرقان[۵] رسیدم

زرقان قصبه ایست میان مشرق و شمال شیراز بمسافت مذکور و آن قصبه در دامنه کوه بسیار مرتفعی واقع شده است بدرزا قرب دو هزار خانه دارد مخلوقش را تقریباً دوازده هزار نفر گویند باغستان چندانی ندارد درخت رزش بسیار است مردمان آن اکثر صاحب مال اند و کارخانهای جولائی متعدد دارد و بر بالای کوهی که قصبه در دامان اوست جلگهای وسیع است و در بعض از جاهای آن جلگه آثار عمارات و ابنیه قدیمه

---

[۱] اما بعد کویند در اصل مهمکین من شیء بعد الحمد و الصلوة بوده کلمه اما را در موضع اسم و فعلی که مهما و یکن باشد گذارده اند و مضاف الیه را هم حذف نموده اند و کلمه اما بعد را هم فصل الخطاب نامند منه

[۲] اُبّهت بضم اول و تشدید با موحده مفتوحه و فتح ها بمعنی بزرگی و عظمت است منه

[۳] دروازه اصفهان را سابقا دروازه اسپهر میگفته اند منه

[۴] تنگ الله اکبر طاقی است بمقدار دویست میدان و دو راز شهر میان دو کوه که از زیر آن ذهاب و ایاب مردم میشود و بر بالای آن در اطاقی قرآن بزرگی نهاده آن را قرآن هفده من نامند و چشمه کنار باد در آن حوالی جاری است منه

[۵] زرقان معرب زرکان است کویند کان زر داشته منه

مشهود است ولی بکلّی خراب و ناچیز است وقتی دیده ام که نگاشته بودند آن بناها
از کشاسب بوده و چند دخمه نیز در عقب آن کوه است و شکار آن کوه بسیار است
(از غرایب آنجاست) قنات جمشیدی که قریب بقصبه است ممرّ آبی که در آنست
بمقدار چهار فرسخ کشادگی دارد بقدر پنج یا شش ذرع ارتفاع آن ممرّ است مثل بازار همه
طاق زده اند دو سه نفر سوار با نیزه میتوانند بالمثال در آن قنات راه پیمایند مزار

سیّد عماد الدّین نسیمی شیرازی در آنجاست و زیارتگاه است

جناب ملّا عبد اللّه الملقب بفاضل از اهل آن قصبه است سالها در شیراز
توطن دارد در فنون عربیّه و اخبار و احادیث اهل بیت علیهم السّلام عمری مصروف
داشته و از فن حکمت الهیّه نیز بهرهٔ کامل حاصل نموده الحال گاهی بتدریس آن فن اوقات را
میگذراند گذشته ازین منابر وعظ را محقّقی است بی بدیل و مدقّقی بی عدیل و خطّ نسخ را
بنهایت درستی و خوبی مینویسد ایضاً گاه گاه شعری میفرماید این رباعی را از اشیان یاد دارم

هستی چو بخود هست و نمیگردد نیست	پس حق خود اوست ورنه دیگر حق چیست
از حال عدم مپرس و از ماهیّت	کاین هر دو بوهم تست در وهم مایست

حشمت نام نامیش میرزا حاجی باباجانبش نیز از آن قصبه است از اوان شباب
تاکنون در شیراز متوقف است و مدّتها در علوم ادبیّه و حکمت الهیّه رنجی برده گنجی
اندوخته و در انشا نیز قدرتی تمام و قوّتی مالاکلام دارد بنگارش خطّ شکسته مسلّم اساتید
اهل زمان بلکه منحصر در ایران است اکثر امرا و عظام صحبتش را راغب و منادمتش را
طالب اند زمان حکومت غفران مآب نوّاب سلطان اویس میرزای معتمد الدّوله
شیراز منشی گری اختصاص و محرّمیّتی خاص داشت بالجمله شعر را نیکو گوید بعضی را فقیر بخاطر دارد این است

---

۱ سیّد عماد الدّین در سنه هشتصد و سی هفت هجری شهادت یافته

۲ معتمد الدوله ولد ارشد مرحمت و غفران پناه جنت آرامگاه نواب فرهاد میرزا حاجی معتمد الدوله بود و در شیراز چندی حکومت داشت پس از مراجعت بدار الخلافه طهران در حدود سنه یکهزار و سیصد و نوزده هجرت حق پیوست

دلبر دشمن نواز بر سر ناز است
جان بکف عاشقان ز بهر نیاز است
پیکر محمود خاک گشت و هنوزش
دیده بگردش بجستجوی ایاز است[۲]

وله

من و صحن چمن امروز و گل و مطرب و می
هم بفردا کرمش هست ز عصیانم بیش
زاهد از کوچهٔ ما بگذر و افسانه مگوی
که ز غوغای سگان باک ندارد درویش
واعظ و سبحه و مسجد من و دیر و زنار
تا در آخر چه شود کار و چه آید در پیش

(خلاصه) از زرقان مقدار دو فرسنگ گذشته رسیدم به پل خان[۱] این پل بسیار مرتفعی است دو دهنه طاق دارد رودخانه که از کامفیروز[۲] و بیضا[۳] میآید از زیر آن پل عبور مینماید میرود تا بندامیر وغیره که ذکر آن بعدها در این کتاب خواهد آمد و این پل خان اول خاک مرودشت[۴] است از پل مذکور بمقدار دو فرسنگ دیگر آمده بتخت جمشید رسیدم که آن تخت در بلوک مرودشت واقع شده است

مرودشت بلوکیست سردسیر جلگه اش وسیع و آن در میان مشرق و شمال شیراز واقع شده بمسافتی که مذکور گردید حاصلش غله و برنج است طول خاک آن اکنون مقدار هشت فرسخ مشتمل بر سی و شش پارچه ملک و آبش از رودخانه ایست که از طرف سیوند می آید و از آنجا میرود نزدیک پل خان مذکور با رودخانه کامفیروز متصل میشود پس از بندامیر میگذرد چنانچه مذکور شد اراضی مرودشت در سابق همه شهر استخر بوده بلکه از بدو صحرای خفرک تا ناحیه رامجرد[۵] همه را استخر مینامیده اند و گویند چهارده فرسنگ طول آن شهر بوده و عرضش ده فرسخ و سالهای دراز دار الملک ملوک ایران بوده است بعض از اهل تاریخ نوشته اند که شهر استخر را ابتدا کیومرس ساخته بعض دیگر گویند پسرش استخر نام بنا نهاده پس از آن هوشنگ بر آن

[۱] پل خان میگویند این پل را امام قلیخان بیگلربیگی فارس در ایام سلطنت شاه عباس ماضی ساخته و این امام قلیخان در شیراز هم مدرسه معروف بمدرسه خان را نیز بنا نهاده منه

[۲] کامفیروز بلوکی است در فارس در سمت شمال غربی شیراز و سردسیر است سابقا شهری بوده از بناهای فیروز شاه جد انوشیروان منه

[۳] بیضا بلوکی است در فارس سردسیر در طرف شمال شیراز منه

[۴] مرودشت و مردشت هر دو صحیح است منه

[۵] رامجرد نیز بلوکی است از فارس در سمت شمال آن منه

[۲] قصه زلفت بشب تمام نگردد زانکه شبان کوته است و قصه دراز است

عمارت کرده سپس جمشید باتمام رسانیده (جلوس جمشید را دو هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم نوشته اند) و تخت جمشید را بانگلیسی (پرسی پولیس[1]) گویند از رسوم و اطلال و بیوت و اساطین[2] آن ظاهر است که در ربع مسکون کمتر سرائی باین اتقان و احکام بوده عقول از مشاهدهٔ آن حیران اند خدای لایزال شاهد حال است که قلم بتوصیف آن از تحریر عاجز میماند تا کسی آن سرای را نه بیند نمیداند که چه کارها کرده اند و چه بناها گذارده اند این فقیر مدّت هفت شبانه روز در آنجا متوقّف بودم بقدر امکان چند نقشه از آن بناها برداشتم و شمّهٔ از اوضاع آنجا نگاشتم که مذکور خواهد شد

اَقَمْنَا بِهَا یَوْمًا وَیَوْمًا وَثَالِثًا[3]		وَیَوْمًا لَهُ یَوْمُ التَّرَحُّلِ خَامِسٌ	

ابتداء باید دانست که تخت جمشید در جوار کوهی است که در سمت شرقی مرودشت واقع است و دامنه آنکوه منبسط و پهن است و بمقداری که محیط بر عرصه گاه تخت جمشید است بترکیب نیمدایره است و اهالی آنجا آن کوه را کوه رحمت می نامند (وضع عرصه گاه تخت جمشید که بنای عمارات بر روی آن است) وضع آن را درست تشریح مینمایم بجهت دریافت اشخاصی که ندیده اند محجوب نماند که بمقدار دویست و نود ذرع دور از آن کوه سدّهٔ کشیده اند بارتفاع ده ذرع تقریبًا و در طرف یمین و یسار هم سدّهٔ بسته اند ارتفاع سدّه دو طرف نیز ده ذرع است ولی آن سدّه ها رو بکوه که میرود ارتفاعش کم میشود که بیک ذرع و کمتر میرسد و جهتش معلوم است که آن بواسطهٔ سرازیری زمین و دامان کوه است و سنگهای دیوار سدّه خیلی بزرگ است بعضی دو ذرع عرض و طول دارند بعضی بیشتر بعضی کمتر مختلفًا بالجمله پس از کشیدن آن سدّه ها پشت آنها را تا برسد بدامنه کوه از خاک و سنگ انباشته اند و چون صفّه آن را

[1] پرسی پولیس بکسر با ر سه نقطه و را ر مهمله ساکنه و سین مهمله مکسوره و یا ر تحتانیه ساکنه و ضم با ر سه نقطه و سکون واو و کسر لام و یا ر مثناة تحتانیه ساکنه و سین مهمله ساکنه است و واو وی که حرف ششم است در تلفظ باید ظاهر نشود مگر با شمام صورت رقم آن در انگلیسی این است
PERSE POLIS
منه

[2] اساطین بفتح اول جمع اسطوانه بضم اول است که ستون باشد منه

[3] اقمنا بها الخ یعنی اقامت کردیم در آن سرا و ایوان یک روز و یک روز دیگر و سیّم روز و روزی که مر آن روز را روز کوچ کردن روز پنجم بود بعبارة اخری یعنی سه روز و چهار روز دیگر که مجموع هفت روز میشود و اگر روز ترحّل را هم حساب نمایند هشت روز میشود این شعر از ابی نواس است منه

مسطح نموده اند بلی بعضی از قطعات آن عرصه بلند تر و بعضی پست تر است و همه آن ارا ضی بیک میزان نیست مثلاً عمارتهائی که در آن عرصه بنیاد نهاده اند بعضی در بلندی واقع شده بعضی در پستی و سببش این است که هر کجا بلندی است قطعه کوهی بوده بجهت سختی ان مجبوراتن در داده بر روی همان عمارت ساخته اند چون این مطالب دانسته شد میگوئیم که آن سده ها و دیوارها که از سه جانب کشیده شده مساوی و بیک میزان نیستند بعض جاها مُوَرَّب[1] بعض جاها مُدَرَّج[2] بعض جاها فی الجمله بلند تر بعض جاها کوتاه تر تفاوت تست چنانچه از نقشه آتیه معلوم خواهد شد (آثار پله آن عرصه کاه) دور سته پله در جلو آن صفه بسته اند مایل بطرف جنوب آن سده که از آن پله ها میروند و تفصیلش بعد ازاین خواهد آمد چون این مطلب هم دانسته آمد گوئیم که عرصه کاه مذکور طولش از شمال بجنوب چهار صد و هفتاد ذرع است (۴۷۰) و عرض آن را مذکور نمودیم که دویست و نود ذرع است (۲۹۰) این مطلب هم که گفته شد نیز گوئیم که بر روی آن صفه و عرصه کاه جا بجا سلاطین متعدده در ازمنه مختلفه عمارات عالیه غریبه بنیاد نهاده اند که اکنون جز آثار آنها باقی است و تفصیل آنها مسطور خواهد شد و آن عمارات که در آن عرصه کاه واقع شده مشرف اند بتمام دشت مرو دشت که همه صحرا در مدّ نظر است و آن دشت بوضعی واقع شده که از اختلاف هوا مصون و محفوظ است شخصی که در آنجا میرود کمال فرح و انبساط را پیدا مینماید و عجب است که پس از چند هزار کون انقلابات بازار کان آن عمارات برقرار مانده (مخلص[4]) وضع بستن سده های مذکوره را و طرح عمارات آن عرصه را بقانون مهندسی نقشه برداشتم

در ورقهٔ به مزه شانزده (۱۶)

[1] مورّب بصیغه مفعول بمعنی محرف و کج است که ضد راست باشد

[2] مدرّج بتشدید حرف سیم بصیغه مفعول باصطلاح اهل هیأت و هندسه جسم پایه بپایه و درجه بدرجه را گویند

[3] دکّه بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی ریگستان هموار و زمین هموار است و همین مراد است

[4] مخلص بفتح اول است

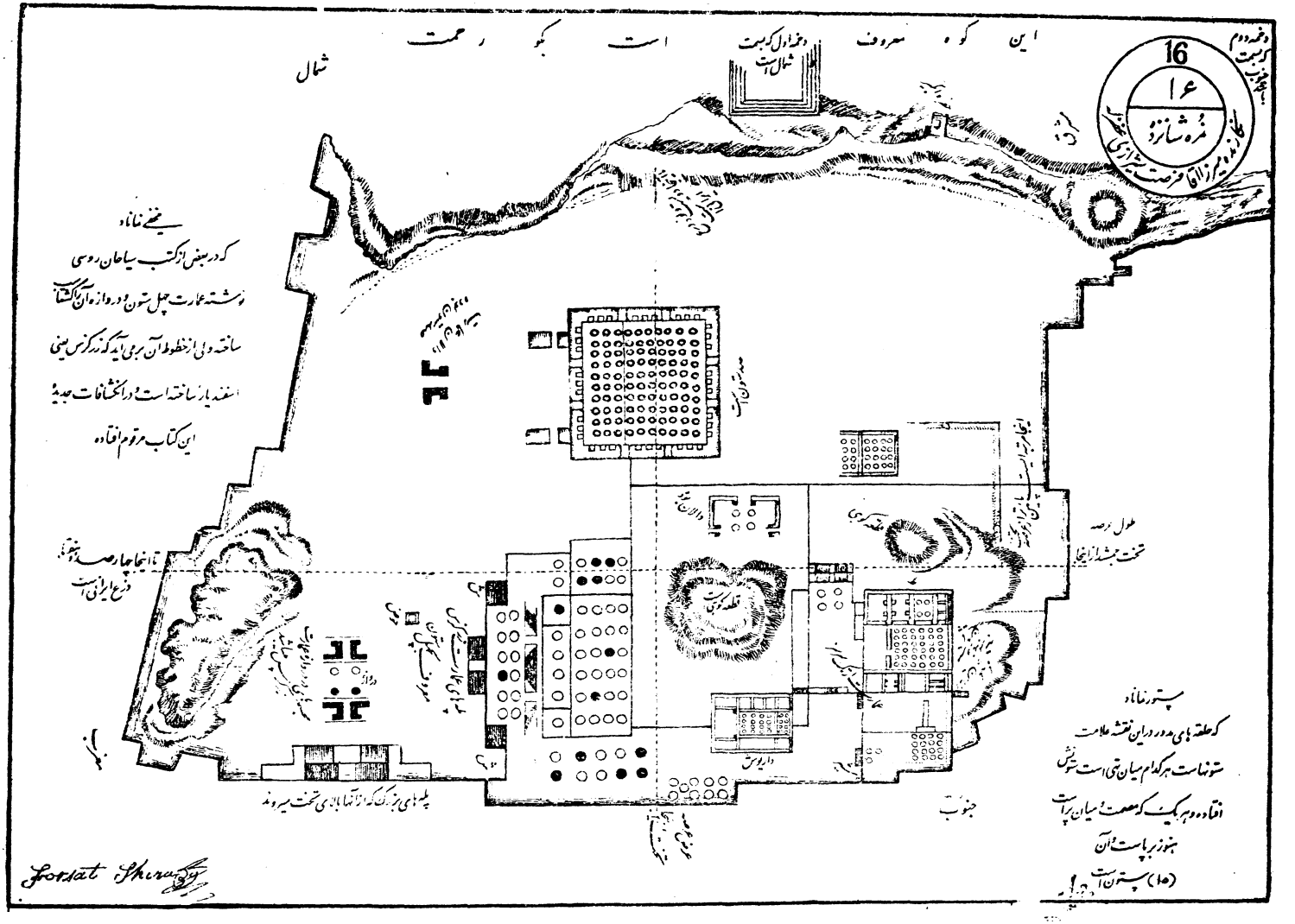
این کوه معروف دخمه اول کعبت است کوه رحمت
شمال
شمال
شرق
جنوب
مغرب
دخمه دوم کعبت
16
۱۶
مژده شادزی
بازدید از اقامتگاه فرصت شیرازی
پله‌های بزرگ که از آنها بالای تخت میروند
دروازه
دروازه
دروازه

پیش از این مرقوم شد که غرض ما از نقشه قبل نمودن شکل بستن سدّه‌ها و طرح بنای عمارات آن عرصه گاه بود و اگرچه بعض شالودهای آن ابنیه[1] در زیر خاک رفته و بعضی منمحی[2] و نابود گردیده ولی فقیر بدقّت نظر ملاحظه نموده طرح ریزی آن را بر وجه اتمّ کشیدم تا معلوم شود که بنای اوّل آن عمارات بر چه وضع بوده و طرح آنها را چه طور ریخته بوده اند لهذا طرح ریزی آن آثار را تماماً در ورقه گذشته ساختم و گذشت

الحال میگوئیم که چون وضع جلگه و عرصه گاه تخت جمشید و طرح ریزی عماراتی که در آنجاست معلوم شد میباید نقشه دیگر از آن سدّه‌ها و عمارات روی آن عرصه گاه بطریق دورنما[3] در ورقهٔ برداریم همچنین نقشه دو دخمه[4] را که در کوه بالای سر تخت جمشید است در آن ورقه بنمائیم و بعدها نقشه هر یک از عمارات تخت جمشید را که بالنّسبه آبادتر و بعض از جدار آن که برقرار است در ورقهٔ علیحده مرقوم داریم و تفصیل آنها را نیز بنگاریم

کنون مقصود ما برداشتن نقشه تمام تخت جمشید است بطریق دورنما التّوفیق بالله تعالی

(نکتة فی المناظر[5] والمرایا)

بر اهل خبرت این مطلب واضح و لایح است که ما اگر بخواهیم نقشه تمام عمارات عرصه گاه تخت را بکشیم یا میباید که در جلو تخت یعنی در صحرا نشسته نقشه برداشت یا اینکه بر بالای کوه رفته این عمل را نمود (در صورت اوّل) که در صحرا بنشینیم از دو حال بیرون نخواهد بود[2] یا باید دور رفت پس اگر نزدیک برویم دیوار سدّه مانع از دیدن روی عرصه تخت و عمارات آن خواهد بود و اگر دور برویم بهر مسافتی که باشد سرتاپای عمارات بالتّمام مرئی نمی شود و نمایش ندارد (در صورت دوّم) که بالای کوه برویم و مشرف بر تمام جلگه تخت شویم همه عمارات و آن عرصه گاه را مدّ نظر ادراک میکند ولیکن سدّه

[1] ابنیه جمع بناء است که بمعنی سرای و خانه است منه

[2] منمحی بصیغه فاعل پیش از این گذشت که بمعنی پاک و نابود است منه

[3] دورنما باصطلاح نقّاشان این است که صورت شخصی یا عمارتی یا درختی یا غیر ذلک را از دور نقشه بردارند یعنی بهمان خردی و کوچکی و عدم وضوح ارکان مرئی نقشه برداشته شود چنانچه اجزاء آن مرئی را استبصار نمیتوان کرد در نقشه نیز مستبصر نشود منه

[4] دخمه گذشت که مقبره را گویند منه

[5] مناظر و مرایا نام علمی است در ابصار و رؤیت و در آن مباحث و مسائلی است و کتبی چند در این علم مدوّن نموده اند اینجا مقام و گنجایش ذکر آن نیست منه

[2] یا باید نزدیک سدّه نشست و نقشه برداشت صح

و دیوار

و دیوار جلو تخت دیده نمی شود همچنین دخمه ها در پشت سر واقع میکردند لهذا آن سدّه ها و دخمه ها محروم از برداشتن نقشه خواهند بود بناءً علی هذا نقشه اجمال تمام تخت جمشید را باین قاعده برمیداریم که فرض میکنیم در جلو تخت بهزار قدم فاصله دور هستیم و در آنجا تقدیراً یک منجنیق[1] که صد ذرع ارتفاع داشته باشد برپاست و ما بر بالای آن رفته تمام آن عرصه گاه و سدّه جلو را بنظر در آورده نقشه برمیداریم (یا اینکه) بالفرض والتقدیر خیال میکنیم که مانند طایری پرواز کرده بمقدار صد ذرع از زمین رو بهوا اوج میگیریم و مشرف بر تمام تخت جمشید از جلگه و عمارات و دیوار جلو آن میشویم و آنها را بنظر در آورده نقشه برمیداریم این طور نقشه برای این است که بر ناظرین درست معلوم گردد و این فقیر خود مخترع این وضع نقشه نیستم بلکه اساتید این فن از شهرها و خانها بهمین طرز نقشه برمیدارند حتّی در فرنگستان خیلی متداول است مثلاً اگر بخواهند از خانه و سرائی نقشه گیرند که جُدران و فضای آن نمایان باشد بطریق مذکور پیش آیند و از روی قاعده و برهان این عمل را نمایند و این قسم نقشه را بزبان انگلیسی بیرد[2] ز ای وی یو (BIRD'S—EYE VIEW.) می نامند یعنی چشم انداز طایر و اینگونه نقشه در غایت اشکال است زیرا که شخص نقشه کش باید در زمین آنچنان نقشه بردارد مثل اینکه در هوا رفته و نقشه برداشته که فرضاً و تقدیراً اگر کسی بهوا اوج گیرد وضع عمارت وغیره را از حیث قرب و بعد و عظم[3] جثّه و صغر[4] آن بطوری مشاهده کند که نقشه آنرا مشاهده نموده و ذکر این مطالب برای این بود که دانایان علم مناظر و مرایا بر این طرز نقشه ایراد نکنند بالجمله نقشه تمام عرصه تخت جمشید و عمارات و سدّه و دخمه آنرا برداشتم بنمره هفده (۱۷)

[1] منجنیق آلتی است که در آن سنگ نهاده پرتاب میکردند امّا در این زمان منجنیق بچهار پایه گویند که از چوب سازند و بسیار مرتفع است بالای آن رفته مرمّت عمارات وغیر آن را مینمایند و اینجا همین مقصود است منه

[2] بیرد ز ای وی یو بکسر بای ابجد و یای حطّی و دال مهمله و زای معجمه این هر سه ساکن و فتح همزه و سکون یای مثنّاة تحتانیه و کسر واو و سکون یای ایضا و ضمّ یای ما قبل حرف آخر و واو ساکنه در آخر و در تلفّظ باید یای حرف دوّم و یای حرف نهم را چندان اشباع نکنند بلکه اشمامی از یای در کلمه بدهند منه

[3] عِظَم [4] وصِغَر هر دو بروزن عنب بمعنی بزرگی و بمعنی خُردی است منه

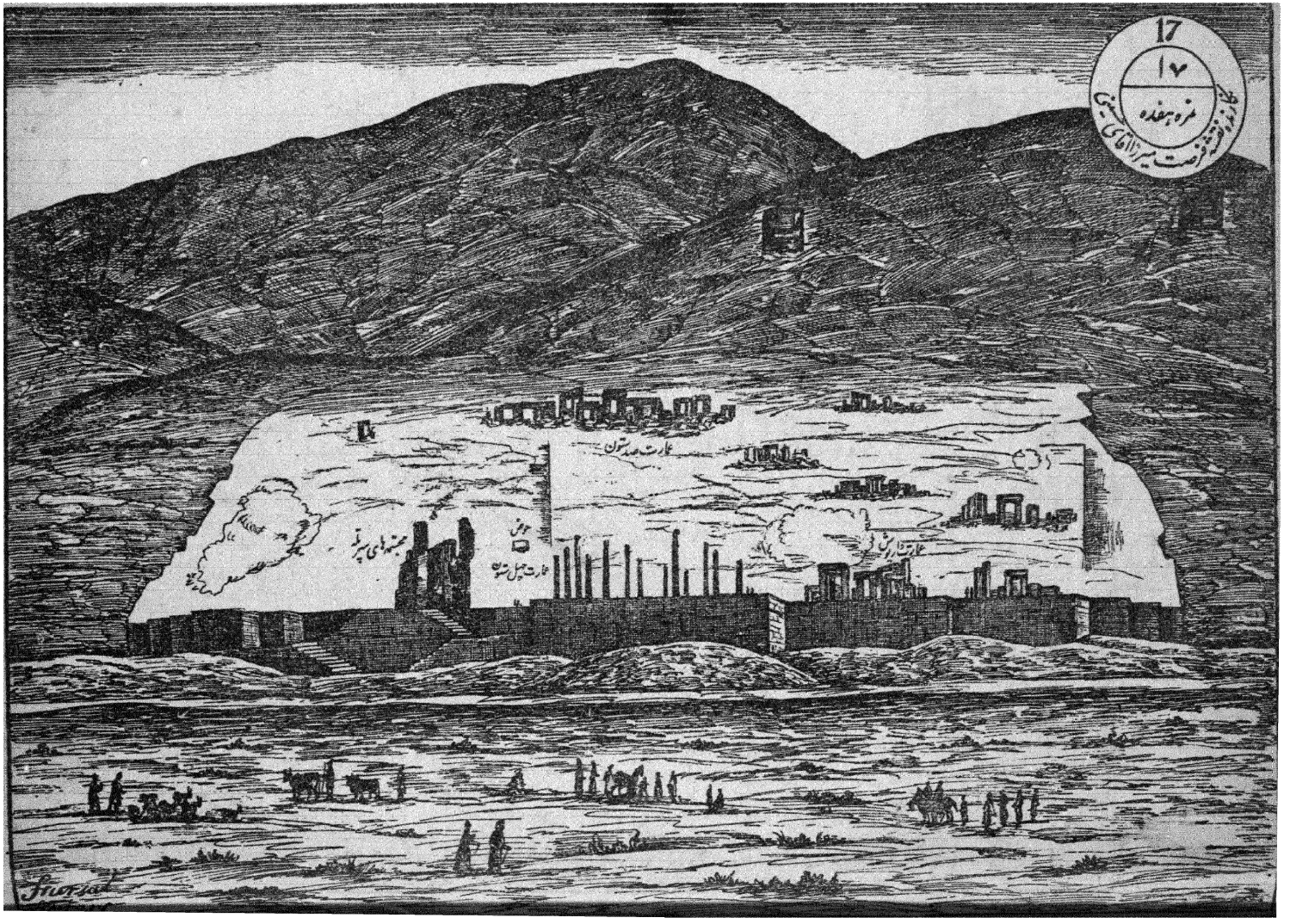
17
۱۷
نمره هفده
عمارت صد ستون
حوض
عمارت چهل ستون
مجسمه‌های سپر تله
عمارت داریوش

فصل مخفی و مستور نماناد که مطالب مسطوره قبل از این فصل همچنین مطالب بعد از این فصل را که خواهد آمد هنگام مسافرت در عرض راه مرقوم داشته ام ولی آنچه را که در این فصل مینگارم مطالبی است که پس از مراجعت از سفر مرودشت وغیره بدو ماه بدست آورده و دریافت نمودم هرگاه چنانچه این مطالب با مطالب قبل و بعد فی الجمله منافی باشد یعنی آنچه را که در بنای تخت جمشید اعتقاد میکردیم در این فصل خلاف آن ظاهر گردد علتش همان است که گفته شد بهر صورت این فصل را در اینجا درج نموده مزید بر مطالب کتاب مینمایم (سؤال) این فصل چرا در جای دیگر از این کتاب زیاد نشد که در ضمن تفصیل تخت جمشید درج آمد (جواب) در تخت جمشید خطوط بسیار بود نمیتوانستم بخوانم ولاینحل ماند بعد از مراجعت ترجمه آنها را دیده حل مشکل شد پس صواب چنان دیدم که آن را در این جا درج نمایم تا مقدمه باشد برای تفصیل هر یک از عمارات آنجا که دارای خطوط است و این فصل ما را بیدار میکند برای ترجمه آن خطوط بالجمله این فصل مشتمل است بر تنبیهاتی چند

تنبیه در عمارات تخت جمشید وغیره خطوط بسیار منقوش بر احجار است و آن ها را در این زمان خط میخی[1] نامند اوقاتی که در آن اماکن بودم افسوس میداشتم از اینکه ترجمه آن خطوط را نمیدانستم و از اصطلاح آن خط بیخبر بودم پس از مراجعت از سفر روز و شب نهایت جد و جهد را مرعی میداشتم که شاید از اصطلاح آن خط بهره یابم یا ترجمه آن را بدست آرم قضا را یکی از اهالی ایطالیا[2] بعنوان تجارت در شیراز آمده چندی رحل اقامت افکند بتوسط عزیزی ربقه مودتش با فقیر محکم گردید روزی در کتابخانه اش بودم و سیر کتبی که بعضی بانگریزی و برخی بفرانسوی و پاره بخطوط دیگر بود مینمودم

[1] میخی
این خط را که میخی گویند بواسطه ترکیب و رسم الخط آن است که بصورت میخ است و این اسم از مستحدثات است صورت آنرا بعد از این مرقوم خواهیم داشت
منه

[2] ایطالیا
معرب ایتالیاست و آن را باغ اروپا گویند زیرا که هوایش در نهایت اعتدال است در جانب شمال و شمال شرقی و شمال غربی محدود باجبال آلپس است که جدا میسازد آن را از جرمن و سویس و فرانسه و در سایر جوانب محدود است بدریا
منه

تا اینکه

تا اینکه بکتابی رسیدم که در آن خطوطی رسم بود که در تخت جمشید دیده بودم (یعنی خطّ میخی مذکور) چون معلوم نمودم آن کتاب در ترجمه خطوط تخت جمشید وغیره بود و ذکر اصطلاح آن خط که ترجمه اش را بزبان ایطالیا کرده بودند آن شخص ایطالیائی خود نیز از آن علم خبر داشت از شدّت شوق و شعفی که روی داد از جای جسته در دامنش آویختم و خواهش آموختن و شناختن آن خط را نمودم از روی مهربانی انگشت قبول بدیده نهاد مدّت بیست روز علی التوالی همه روزه سه ساعت از روز را در منزل وی رفته فی الجمله اصطلاحی از آن خط آموختم و قدری از آن ترجمه ها اندوختم **تنبیه** (در بیان اینکه چگونه خطّ مسمّی بمیخی را دریافت نموده اند) در کتابی که در تنبیه قبل مذکور گردید نوشته بود بخطّ ایطالیائی مطالبی که ترجمه اش این است اوّلاً باید دانست که بسیار از زبانهاست که بمنزله اولادند برای یک زبانی که بمنزله پدر است یا مثل شاخها که از یک تنه درخت برویند و هر شاخه بیک شکل باشد اگرچه همه از یک کنده رسته باشند (تفصیل این اجمال) غیر از زبان چینی و سریانی[1] و عبری[2] و عربی باقی زبانهای اهل عالم همه در اصل یک زبان بوده (امّا زبان چینی) از قدیم الایّام بوده همچنین زبان برمی[3] و زبان تبّتی که آنها نیز شعبهٔ از زبان چینی اند و ما نمیدانیم که اصل آن از کجا بوده همچنین زبان ترکی هم شعبهٔ از زبان تبّتی است (امّا زبان سریانی) که آن را سیری دِن[4] نیز گویند در اراضی شامات بدان تکلّم می نمودند و زمان[5] نوح پیغمبر علیه السّلام باین زبان سخن میگفتند (امّا زبان عبری) این زبانِ طایفهٔ بوده که در طرف فرات[6] مسکن داشتند و آن در زمان عابر که مشهور بهود علیه السّلام است بوده (اما زبان عربی) یعرب[7] پسر قحطان که پسرزادهٔ هود علیه السّلام بود عبری را تبدیل بعربی کرد و از آن وقت عربی شایع شد پس زبان عبری و عربی هم از یک شجره اند (مؤلّف گوید) بعض از ادبا

گفته اند

[1] سریانی منسوب است باراضی سوریه که بلاد شام باشد منه

[2] عبری بکسر اوّل و عبرانی زبان اهل کنعان است و لغت جهودان منه

[3] برمی بفتح اول و سکون ثانی است منه

[4] سیری دن بکسر حرف اوّل و حرف سیّم و حرف پنجم است منه

[5] زمان نوح پیغمبر بعضی ولادتش را یکهزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم گفته اند منه

[6] فرات بضمّ اوّل نهریست معروف که از حدود روم گذشته بشام آمده پس بکوفه رسیده با دجله بغداد یکی شده داخل در دریای فارس میگردد منه

[7] یعرب کسی است که اوّل تکلّم بعربی کرد در مجمع البحرین گوید هو اوّل من تکلّم بالعربیّة منه

گفته اند فرق میان عبری و عربی مثل فرق میان عبری و عربی است و لطافتی در این کلام است انتهی
اما زبانهای دیگر که در عالم بوده و هست غیر از مذکورات همه از یک شجره اند (بیان ذلک)
اصل اصل همه زبانها زبان ایرائی[1] بوده که مأخذ اشتقاق ایرا و ایران یکی است و آن را
ایری و آرین[2] نیز گویند و آن زبان ابتدا در وسط آسیا[3] در میان قومی متداول بود و این قوم
زراعت پیشه بودند چون جمعیت آنها زیاد شد متفرق شدند هر چند نفری بسمتی از کرهٔ ارض رفته
در آنجاها ساکن شدند و بهمان زبان خود تکلم مینمودند رفته رفته بسبب تغییر آب و هوا و
شدت سرما یا گرما در لهجه تغییراتی بهم رسید همچنین بواسطه کثرت استعمال نیز در لغاتشان تغییر پیدا شد
(اینکه گفتیم بسبب گرما یا سرما تغییر در لغت پیدا شد محل تعجب نباشد) مثلاً بالفرض در لغت
پدر بکسر اول و فتح ثانی تکلم میکردند قومی در سرحد رفتند و سرما ندیده بودند در ایام سرما بسبب
سستی که در لهجهٔ آنها بهم رسید پدر را پدر بسکون حرف دوم و سوم استعمال نمودند بعد رفته رفته
دال آن هم بتاء بدل شد پتر گفتند چنانچه در زبان لاتین پدر را پتر گویند و عنقریب ذکر آن خواهد آمد
بالجمله در ازمنه متطاوله زبان آرین که شایع در میان آن طوایف متفرقه بود تغییرات کلی
بهم رسانید و این مطلب هم بدیهی است که تغییر لهجه و لغت در میان آن طوایف مختلف
المسکن البته بر یک طریقه و بر یک نسق نبوده است بلکه در هر طایفه و هر فرقه یکقسم تغییر
بهم رسیده است (مثلاً) طایفهٔ پدر را پتر گفتند چنانچه مذکور شد طایفه دیگر که در سرزمین
دیگر مسکن داشتند پدر را بسببی از اسباب رفته رفته پادر گفتند طایفه دیگر فدر یعنی
بجای باء سه نقطه فاء استعمال نمودند همچنین فرقه دیگر پیدر یعنی بعد از حرف اول یاء حطی
افزودند این است که تمام زبانهای عالم اکثر لغاتشان قریب بهم است و بسیار می شود که
در السنه مختلفه لغاتی که مسمای آنها یکی باشد یعنی در معنی مشترک باشند در بعض حروف ایضاً

[1] ایرائی بکسر حرف اول است منه

[2] آرین بمد حرف اول و سکون ثانی و فتح ثالث است منه

[3] آسیا یکی از تقسیمات خمسه کره است که در مشرقی اروپا واقع شده طول او را از مشرق تا مغرب تخمیناً ششهزار میل نوشته اند و پهنای آن را سه هزار و حد مغربی آن اروپاست و حدود شمال و جنوب و مشرقی آن دریاست و از جمله ولایاتی که در وسط اقلیم آسیا واقع است ایران است که متصل است سمت شمالی آن ببحر خزر و ولایت گرجستان که از ایران بوده الحال ضمیمهٔ بلاد روسیه است و طرف شرقی او بولایت کابل و افغانستان و بلوچستان که هم در قدیم جزء بلاد ایران و الان دولت علیحده اند منه

اشتراک دارند مثل همان لغت پدر که در آن را مهمله است در سایر زبانهای غیر فارسی نیز را موجود است (مؤلف گوید) ما در اینجا بجهت سهولت ادراک این معنی در جدولی این مثال را مرقوم میداریم

اسامی زبانها	فارسی	انگلیسی	لاتین	سانسکریت	بنگالی
لغات مشترکه بحرف را	پدر	فدر[1]	پتر[2]	پتیری[3]	پیتر[4]
مشترکه بحرف واو	دُو	تو[5]	دُو[6]	دُوی[7]	دیو[8]
مشترکه بحرف سین و تا	ایستاد	اِستُود[9]	اِست[10]	اِست[11]	اِستن[12]

این محض مثال بود والا از این قبیل بسیار است مثل لغت لب که فارسی است در انگلیسی لیپ[13] گویند و در فرانسه لور[14] که اشتراک در لام دارند انتهی (سؤال) چرا در السنه مختلفه لغاتی یافت میشوند که بمعنی مشترکند ولی در حرفی از حروف اشتراک ندارند مثلاً اُلاغ که حیوانی است معروف در فارسی خر گویند و بانگریزی اَس[15] و بهندی گدّه[16] قرابتی در تلفظ بیکدیگر ندارند و در حرفی از حروف هم مشترک نیستند و قس علی هذا (جواب) آنچه از این قبیل لغت است شاید مسمای آن اسم در میان آن گروه که اول با هم مجتمع بوده اند نبوده مثلاً آن وقت که اجتماع داشته اند در میان آنها خر یافت نمی شده پس از آنکه از یکدیگر جدا شده و متفرق گردیدند و با مکنه مختلفه رفتند طایفهٔ از آن طوایف آن حیوان را دیده اسمی برای آن وضع کردند و آنرا خر خواندند طایفه دیگر در جائی دیگر نیز آن حیوان را دیده بی خبر از اینکه طایفهٔ اول آن حیوان را خر نامیده اند خودشان اسمی وضع نموده اَس گفتند همچنین طوایف دیگر را قیاس بر این نما (سؤال) چه میگوئی در اسمی که مسمای آن در میان آن گروه قبل از تفرق آنها البته بطور یقین بوده مثلاً در این شک نیست که آب که یکی از عناصر است و حیات ایشان بآن بوده

[1] فدر بفتح اول و کسر ثانی است منه
[2] پتر بکسر اول و سکون ثانی و ثالث منه
[3] پتیری بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کسر حرف چهارم منه
[4] پیتر بکسر اول و سکون ثانی و فتح سوم است و حرف آخر ساکن منه
[5] تو بضم اول و اظهار واو منه
[6] دو همچنین است منه
[7] دوی بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث منه
[8] دیو بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث منه
[9] استود بکسر اول و ضم سیم و سکون چهارم و پنجم است منه
[10] است بکسر اول و سکون دوم و سیم
[11] است بکسر اول و سکون دوم و فتح سیم منه
[12] استن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و حرف آخر ساکن منه
[13] لیپ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث منه
[14] لور بکسر اول و سکون ثانی و ثالث منه
[15] اس بفتح اول و سکون ثانی منه
[16] گدّه بفتح اول و کسر ثانی مشدد و دیگر در آخر منه

داشته اند بعد از آنکه متفرق شدند چرا طایفهٔ (آب) و طایفه دیگر (واتر[1]) و طایفه دیگر (پانی[2]) گفتند و اشتراکی در حرف و مشابهتی در تلفظ بیکدیگر ندارند (جواب) آنچه از این قبیل است شاید عمداً تغییر لغت داده باشند مثلاً طایفهٔ آب میگفتند بسبب اسباب خارجه مثل اینکه شخص غریبی در میانشان آمده باشد و آن شخص با آب پانی میگفته آن طایفه هم اقتدا بآن نموده اند یا اینکه کسی از آنها بغلط لفظ پانی بر زبانش گذشته باشد یا لفظی که قریب بپانی باشد رفته رفته آن لغت شایع در میانشان گردیده یا اینکه تغییرات دیگر که بر ذوق سلیم ظاهر است (مؤلف گوید) دلیل بر ما ذکر اینکه فقیر دیده ام که ارمنی ها وقتی که مریضی را می بینند بزبان خودشان میگویند عَقَبَه[3] خَیْ یَلْنِه یعنی عاقبت بخیر باشد در این شکی نیست که لفظ عَقَبه و خَیْ را از عرب کسب کرده اند با وجود اینکه زبان ارمنی از شجره زبان عربی نیست بلکه از شجره دیگر است چنانچه ذکر نمودم مع هذا این دو لفظ را از عرب شنیده یاد گرفته رفته رفته لغت ارمنی شده پس اگر مثلاً طایفهٔ از آن طوایف که اصل لغتشان یکی بوده آب را پانی گفته باشد و طایفه دیگر واتر گوید از این قبیل خواهد بود انتهی (سؤال) دلیل بر اینکه غیر از زبان چینی و تبتی و عبری و عربی و سریانی که مذکور شد السنهٔ دیگر همه در اصل یکی بوده اند چه چیز است (جواب) بچند دلیل (دلیل اول) نزدیک بودن اکثر کلمات آنها بیکدیگر بحسب اشتراک در حرف و این هم منحصر باسماء نیست بلکه در افعال هم این معنی دیده می شود چنانچه پیش از این مثال از برای اسم را ذکر نمودیم و مثال در فعل نیز بسیار است (مؤلف گوید) مثال از برای فعل را فقیر در جدول مسطوره سابقه بکلمه ایستاد مذکور داشتم انتهی (دلیل دیگر) اینکه بسیاری از زبانها اوضاع افراد و جمع و تذکیر و تانیثشان مثل هم است همچنین اشتقاق کلمات

[1] واتر بروزن ظاهر منه

[2] پانی بروزن مانی منه

[3] عقبه الخ بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ها در آخر

خی بفتح اول و سکون ثانی

یلنه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رابع منه

از یکدیگر در صورت ماضی و مستقبل و امر و غیر ذلک اکثر بقانون هم اند (مؤلف گوید) دلایل دیگر نیز ذکر نموده بود که این کتاب را گنجایش ذکر همه آنها نیست و نیز صورت شجره السنه که همه شاخهای یک کنده هستند کشیده بود چون خالی از نفعی نیست در اینجا نقل نمودم انتهی

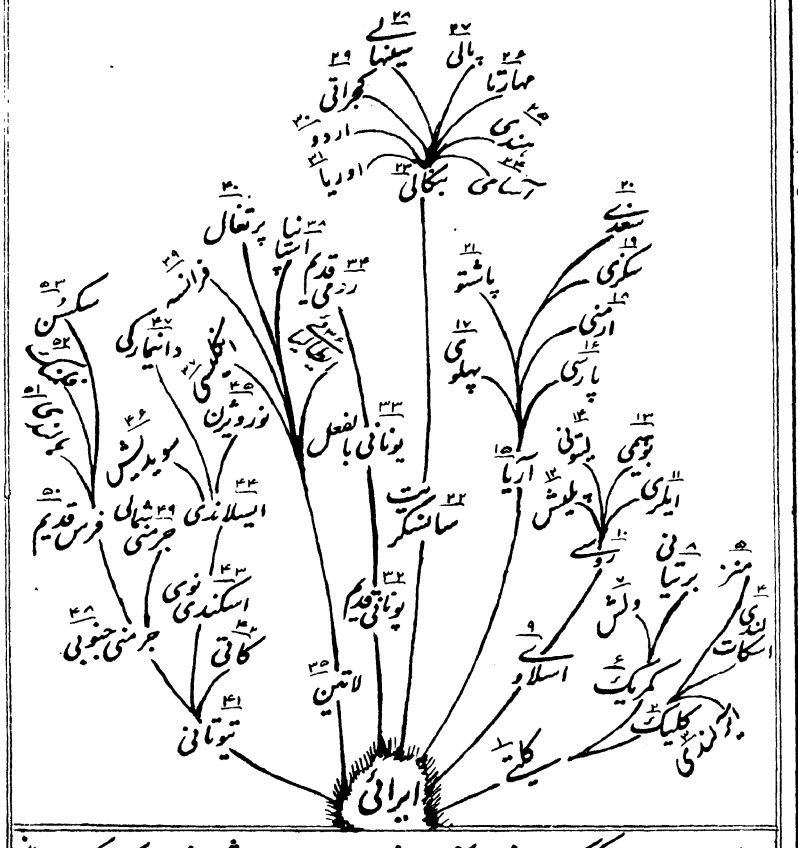

بعض از زبانهای دیگر که در حبشه و زنگبار و غیرهماست از این شجره نیستند بلکه مرکب اند از

لیتونی بروزن بیهوشی آریا بهمزه ممدوده و مذکور شد پارسی معروف است و آن غیر از فرس قدیم و غیر از فارسی حالیه است پهلوی معروف است ارمنی نیز مشهور است سکزی بروزن شهری سغدی بروزن گفتی پاشتو بروزن ماه رو آنرا پشتو نیز گویند و این زبان افغان است سانسکریت بسین مهمله و الف و نون و سین مهمله ایضاً هر سه ساکن و کسر کاف فارسی و را مهمله هر دو و یا حطی و تا قرشت هر دو ساکن بنگالی معروف است آسامی بروزن آسانی شعبه از زبان هند است هندی معروف است مهاراتا بفتح حرف اول و دوم و چهارم و ششم باقی ساکن پالی بروزن عالی سینهالی بروزن دین داری کجراتی معروف است اردو بضم اول و سیم اوریا حرف سیم را مهمله و حرف چهارم یا حطی بروزن شور با یونانی قدیم آنرا هلنی بروزن فکری نیز گویند یونانی بالفعل آنرا کریک بکسر کاف فارسی در اول و را مهمله در ثانی و سکون یا و کاف عربی نیز گویند رومی قدیم معروف است لاتین بروزن ماچین ایطالیائی معروف است انگلیسی نیز معروف است اسپانیا بکسر اول معروف است فرانسه معروف است پرتغال بضم اول معروف است تیوتانی بکسر تا قرشت و ضم یا حطی کاتی بکاف فارسی اسکندی نوی بکسر حرف اول و سیم و پنجم و هفتم و هشتم و در آخر یا حطی

همه زبان که درهم آمیخته اند و پاره عربی هم دارد و همچنین زبانهای دیگر یافت میشوند که آنها مستحدث اند
و هکذا در این ازمنه زبانی اهل ایران تکلم میکنند که مرکب است از فارسی و عربی نیکو زبانی
است شیرین تر از اکثر زبانها ○

این مطالبی که مذکور شد تمام مقدمه بود برای اینکه بدانیم چگونه خطوط میخی را که در تخت جمشید
است دریافت نمودند و خواندند (کنون میگوئیم) که در سنه یکهزار و هشتصد و شصت و
هفت مسیحی حکیمی که نام آن اسپیکل[1] (SPIEGEL) بود و از اهل
جرمن[2] همتی گماشت که خطوط مسمی بمیخی را بخواند و از آن زبان باخبر گردد از ملک خود حرکت
کرده به بسیاری از معموره عالم گردش نمود و سیاحتها کرد و چندین کتب معتبره قدیمه را
بدست آورد و از هر کسی که از زبانهای قدیم اطلاعی داشت اکتساب لغات نمود
زبان سانسکریت را که از همه زبانها قدیمی تر است نیکو دریافت و بدان تکلم کرد پس از
آن زبان فارسی و پهلوی را تحصیل نمود و بلغات زند و پازند که از کتابهای زردشت
است نیز پی برد و زبان ارمنی و زبان پاشتو را هم درس خواند بالجمله هر زبانی که با
زبان آریا[3] برادر بودند و از یک پدر یا همشاخ بودند برای یک تنه درخت همه را خواند
و قاعده نحو و صرف همه را آموخت (آریا زبانی است که خطوط میخی تخت جمشید بآن
زبان است) در اثنا اینکه مشغول تحصیل زبانهای مذکوره بود در ملک یونان اوراقی
از پوست بدست وی آمد که بر آنها خطوط میخی رسم بوده و در زیر هر سطری بخط
پهلوی آنرا ترجمه کرده بودند و آن اوراق بسیار کهنه و مندرس گشته (اسپیکل) از
آن اوراق بمدد ترجمه که به پهلوی داشته حروف تهجی خط میخی را دریافت مینماید و بیاری
زبانهائی که با زبان آریا همشاخه بودند از مفردات و مرکبات آن آگاهی یافته رفته رفته

[1] اسپیکل
بکسر همزه و سکون سین مهمله و یاء مثناة تحتانیه ساکنه و کسر کاف تازی و لام ساکنه در آخر منه

[2] جرمن
بفتح اول و ثالث است و مملکت جرمن را اهل ایران کاهی نمسه گویند و در کتب قدیمه المانیه نوشته اند درازی آن تخمیناً ششصد میل و پهنای آن پانصد میل است منه

[3] آریا
بهمزه ممدوده و سکون راء مهمله است منه

OSMANIA UNIVERSITY
LIBRARY
HYDERABAD-1

درخواندن خط میخی مُسلط گردیده پس بفارس میاید و رجوع بخطوط منقوشه بر احجار مینماید و خطهای تخت جمشید وغیره[1] را ترجمه نموده بوطن خود مراجعت میکند و آن ترجمه ها را در کتابی مدوّن میسازد (اسپیکل) در آن کتاب میگوید که خطوط تخت جمشید اگرچه از یک پادشاه مینیست بلکه از سلاطین متعدده است که میانشان زمانها فاصله بوده ولیکن اصل همه آن الا اینکه در زمان هر پادشاهی فی الجمله تغییری در آن خطوط پیدا شده و بسه شیوه گردیده و کسیکه یک رقم از آنرا بتواند بخواند دو رقم دیگر را نیز میتواند بخواند (مؤلف گوید) مثل خط نسخ و نستعلیق است در عجمی انتهی (و اسپیکل حکیم) یکی از آن سه شیوه خط را که رسم الخطش خوشتر است اختیار کرده در کتابش از آن پیشتر نوشته و حروف تهجی آن بدین صورت و اسلوب است

مؤلف گوید مقصود از ترقیم این خطوط حصول بصیرت ناظرین بود در سیاق و سطر بندی آنها اینک در مقام تشریح برآمده بعض از آنچه را بتعلیم یافتم مذکور سازم و آن گروف را مفرداً مرقوم دارم از جهت تمیز آنها از یکدیگر ○

تنبیه خط میخی که گفتیم پیش از این آن را (آریا) مینامیده اند پست[2] حروف است ولی

[1] وغیره مراد نقش رستم و نقش رجب و مشهد ام النبی است که ذکر آنها در این کتاب مرقوم خواهد شد

[2] پست حروف است که هر حرفی مشتمل است بر چند خط بصورت میخ مثلاً الف مشتمل بر چهار میخ است و با مشتمل بر سه میخ و هکذا بعضی بیشتر بعضی کمتر چنانچه از رقم آن معلوم خواهد بود

ارقامش سی و یک است (تفصیل این اجمال) بیست حرف داشته اند که هر یک از انها را صوتی است مخصوص و هر کدام را مخرجی علیحده ولی بعض از آن حروف دو رقم و سه رقم بوده و این تعدّد ارقام نه بواسطه تعدّد رسم الخط است که باختیار باشد هر کدام و هر رقم را که بخواهند بنویسند بلکه بجهت نکته ایست که در تنبیه بعد از این مذکور خواهد شد (تفصیل تعدّد ارقام بعض از آن حروف و عدم تعدّد بعضی این است)

الف		یک رقم	ز	هوز	یک رقم
ب	ابجد	یک رقم	س	سعفص	یک رقم
پ	سه نقطه	یک رقم	ف		یک رقم
ت	قرشت	دو رقم	ک	کلمن	دو رقم
تِرِ[1]	بتاء و راء قرشت	یک رقم	ک	فارسی	یک رقم
ث	ثخذ	دو رقم	م		سه رقم
ج	ابجد	دو رقم	ن		دو رقم
خ	ثخذ	یک رقم	و		سه رقم
د	ابجد	سه رقم	ه		یک رقم
ر	قرشت	یک رقم	ی		یک رقم

و چند حرف است که در کلماتشان یافت نمی شود و مستعمل نیست این است (چ) سه نقطه (ح) حطی (ذ) ثخذ (ص) (ض) (ط) (ظ) (ع) (غ) (ق) (ل) امّا (ش) قرشت در الفاظ ایشان دیده نشد مگر اینکه در لوحی که در مشهد مادر سلیمان است کلمه (کوروش[2]) است که حرف آخر آن را شین دانسته اند

[1] تِرِ این حرف پنجم است که چون در کلمات واقع شود صدای تَ و رَ معاً کند یعنی همان تِرِ میگویند بتاء و راء قرشت مکسورتین منه

[2] کُورُوش بر وزن خروش منه

که صورتش مرقوم خواهد شد بناءً علی هذا اگر این حرف را هم در شمار آریم تمام حروف خط
میخی بیست و یک حرف خواهد بود وارقامش سی دو ○

تنبیه علت اینکه بعض از حروف مذکوره را دو شکل یا سه شکل است این است که رسم
ایشان این بوده که مثلا بعض از حروف که مفتوح استعمال می شده بیک رقم می نوشتند
و همان حرف هرگاه مضموم بوده بصورتی دیگر می نوشتند و نیز همان حرف هرگاه مکسور
واقع می شده بشکلی دیگر مرقوم میداشتند مثلاً میم سه رقم دارد باین طور

یکی میم مفتوح دیگری مضموم دیگر مکسور است (سؤال) هرگاه برای حرکات[1]
سه گانه سه رقم حروف است پس چرا بعض از حروف تهجی آنها دو رقم دارد و بعضی یک رقم
از این گذشته برای سکون چه رقم است (جواب) اصطلاحی و قاعدهٔ در آن خطوط
است که اگر کسی بخواهد تفصیل آنها را مسطور دارد کتابی باید مخصوص چنانچه کتابی[2] در نحو و
صرف این خط بانگریزی دیده ام قریب ده هزار بیت ولیکن اجمالاً گوئیم که بعض از
حروف که یک رقم دارد آن حرف مثلاً همیشه مفتوح است دیگر مضموم و مکسور واقع
نمیشود مگر در لغتی مخصوص که چون در آن لغت آن حرف را استعمال نمایند بقرینه میفهمند که حکماً
در آنجا مضموم است یا مکسور است و همچنین است آنکه دو رقم دارد و دیگر اینکه
بسا از نزدیک نوشتن حروف بهم یا دور نوشتن حرکت و سکون معلوم میشود و گاه
بعلامت دیگر بلی بعض اوقات یک علامتی برای کسره دارند و آن بدین شکل است
( ) و این فقط کسره است حرف نیست دیگر اینکه علامتی هم دارند
که در آخر کلمات میگذارند یعنی این مطلب تمام شد و گاه هم برای سکون می آید

[1] حرکات سه گانه مراد فتحه و ضمه و کسره میباشد منه

[2] کتاب در نحو و صرف این زبان و این خط که ملاحظه شد الحق بغایت عسرت را داشته اند در زبان و نوشتن خط قطع نظر از قلت حروف و تکلفات شاقه در اعراب نوشتن این خط هر سطری از آن مدت زمانی میخواهد و بنگاشتن آن عمری ضایع میرود و الحمد لله خطوطی که در عصر ما شایع است کمال سهولت و امتیاز را دارد منه

(تتمه)

ستور نامند کلامت
جمع در خطی لفظ شین
با موحده و با شناخته
شین معجمه خاکی رنگ
علامت جمع بارد
با الف و نون
شین دوستان
کوسفند و شش انگشت
زبان لفظ شش
دوست یعنی دوست
مباشد دوست پیش کوسفند
است و پیش کوسفند
دوست پیش کوسفند

واز آن باین شکل است (۱) وباین علامت نیز مطلبی را از مطلبی فاصله میسازند
وازاین زیاده این کتاب را گنجایش نیست وفقیر نیز این علم را درست تکمیل ندارم همین قدر
خواستم آن حروف را بشناسانم پیش ازاین گفتیم که خطوط میخی بسه شیوه است
وارقامش فی الجمله شبیه بهم اند مخفی نماند که رقمی را عراقی میکفته اند ورسمی را
بابلی ورقمی را چیزی دیگر

(صورت حروف خط میخی وارقام آنها وشناختن هریک ازاین جدول معلوم است)

حروف	رسم خطوط میخی	حروف	رسم خطوط میخی	حروف	رسم خطوط میخی
ا		خ		ک	
ب		د		ک	
پ		ر		م	
ت		ز		ن	
ترِ		س		و	
ث		ش		ه	
ج		ف		ی	

تنبیه اگر کسی بخواهد وضع زبان وتکلم ایشان را بداند فقیر پاره از لغات متفرقه آنها را در اینجا نوشته با معنی آن ازجهت بصیرت مطالعه کنندگان این است

مثال در اسماء	آریا (دو) ایرین نام زبانی است که در آن عصر مستعمل بوده ولغات خط میخی همین زبان است
اَوُرمُزد یعنی خدا که بعربی الله نامند	

منه
۲
این یک رقم نخیم است که در اکثر کلمات نشان یافت میشود ولی در یکی از منقوشات حرفی دیده شده که آن حرف ناچار است از اینکه جیم باشد وآن باین شکل است
منه
۲
نداشتند که این هم یکصورت برای جیم است یا اینکه سهو از کاتب وحجار بوده است
منه
۳
اورمزد
بفتح اول وسکون دوم وسوم وضم چهارم باقی نیز
منه
۳
آریا
حرف اول ممدود
وایرین
بکسر اول وسیم وفتح چهارم
منه

۱ اَوَر یعنی آقا و سید

۲ آبی یعنی آب که در عربی ماء گویند

۳ آدم یعنی من که بعربی انا گویند

۴ اِیما یعنی این که در عربی هذا است

۵ اوآ یعنی آن که بعربی ذلک است

۶ اِیدا یعنی اینجا بعربی ههنا

۷ اُو یعنی خوب که در عربی حسن است

۸ اسکا یعنی خشک در عربی یابس نامند

پارسا یعنی فارس

۹ خِسیائیثیا یعنی پادشاه و سلطان

دا یعنی دانا که بعربی عالم است

۱۰ دَرَوکا یعنی دروغ که در عربی کذبست

۱۱ دَوستا یعنی دوست در عربی حبیب

۱۲ کاتو یعنی آتش گاه در عربی بیت النار

۱۳ کا یعنی کی و چه وقت در عربی متی است

۱۴ کوفا یعنی کو و کجا در عربی این و انّی است

۱۵ مَز یعنی بسیار بعربی کثیر است

۱۶ وَسپا یعنی اسب که در عربی فرس است

۱۷ هَخَمَنیسپا یعنی کیان که طبقهٔ از سلاطین اند

(مثال در مصادر)

آه بمعنی بودن که در عربی کَوْن است

۱۸ تَرس بمعنی ترسیدن بعربی خوف است

۱۹ کار بمعنی کردن در عربی فعل خوانند

۲۰ کارب بمعنی گرفتن بعربی اخذ نامند

۲۱ کوب بمعنی گفتن که در عربی قول است

(مثال در افعال)

۲۲ اَکونوم یعنی من میکنم در عربی اَنا افعل

۲۳ تَتیئی یعنی میفرماند بعربی یأمر گویند

۲۴ ترسم یعنی ترسیدم در عربی خِفتُ

۲۵ کوتّیایی یعنی میگوید در عربی یقول گویند

همین قدر کافی است

تنبیه حالا میخواهیم مطلبی دیگر بگوئیم و از خط پهلوی شمّهٔ بنگاریم انشاء الله تعالی مخفی نماناد که در بلوک مرودشت قریب تخت جمشید جائی است که آن را نقش رستم نامند همچنین جائی دیگر که آنرا نقش رجب خوانند که بیان آنها خواهد آمد در آنجاها

بعض

۹ خسیائیثیا بکسر خاء معجمه و سکون سین مهمله و یاء حطی و الف بعد از آن یاء مفتوحه حطی و ثاء مثلثه ساکنه و ایضا یاء حطی و در آخر الف منه

۱۰ دروکا بدال و راء مهملتین مفتوحتین و سکون واو بعد کاف تازی بعد الف منه

۱۱ دوستا بفتح اول و سکون دوم و سوم است منه

۱۲ کاتو بکاف فارسی و حرف سیم مضموم

۱۳ کا بکاف عربی است منه

۱۴ کوفا بفتح کاف عربی و سکون واو

۱۵ مز بفتح میم و سکون زاء معجمه

۱۶ وسپا بفتح واو و سکون سین مهمله

۱۷ هخمنیسپا بهاء و خاء معجمه و میم هر سه مفتوحه بعد نون مکسوره بعد یاء حطی ساکنه و سین مهمله مکسوره بعد یاء حطی بعد الف

۱۸ ترس بفتح حرف اول منه

۱۹ کار بکاف تازی ۲۰ کارب ایضا

۲۱ کوب بضم کاف تازی و سکون واو و باء

۲۲ اکونوم بفتح الف و ضم کاف عربی و سکون واو و فتح نون و واو هر دو و میم در آخر ساکن منه

۲۳ تتئی بفتح تاء قرشت و کسر تاء مشدده قرشت ایضا و همزه مکسوره و در آخر یاء حطی منه

۲۴ ترسم بفتح حرف اول منه

۲۵ کوتّیایی بضم کاف عجمی و سکون واو و باء مفتوحه و تاء قرشت مشدده و الف و دو یاء حطی منه

بعض از خطوط پهلوی منقوش بر سنگ است مثل خطوط در شاپور کازرون که
آنها هم پهلوی است زمانی که آن خطوط پهلوی را دیدم افسوس میداشتم
از اینکه ترجمه آن خطوط را نمیدانم مثل افسوسی که مرا در خط میخی بود بعد از اینکه از سفر
مرو دشت مراجعت نمودم و جد و جهدی تمام در یافتن خط میخی مرعی داشتم در سدد
آن بر آمدم که از خط پهلوی نیز فی الجمله اصطلاحی بدست آرم و همچنین از ترجمه آن خطوط
پهلوی که منقوش بر آن احجار است آگاهی حاصل نمایم قضا را بتوسط دوستی
بشخصی از اهل یوروپ (مستر بلگمن[1]) نام آشنائی بهم رسانیده کتابی از آن بدست
آوردم و چون از خواندن خط پهلوی ربطی داشت در نزد وی قدری از آن خط بهره
گرفتم و ضمناً هم بخط یونانی پی بردم و قدری از ترجمه خطوط پهلوی منقوره بر احجار مذکوره یافتم
که انشاء الله تعالی در موقع و موضع خود مرقوم داریم

تنبیه پوشیده نیست که در زمان[2] اردشیر بابکان والی بعد خط مسمی بمیخی متروک گردید
و خط پهلوی رواج یافت و خط پهلوی بر دو قسم است یکی را پهلوی ساسانی
گویند و دیگری را پهلوی عراقی و بهر دو قسم کتابت و تکلم مینموده اند و در آن زمان هم
در ایران خط یونانی رواجی داشته (تفصیل از این اجمال) عدد حروف پهلوی
ساسانی و پهلوی عراقی هیجده است ولی هر یک بعض از حروف را ندارند
اما خط یونانی عددش بیست و دو حروف است که در آن نیز بعض از حروف نیست
و این خط یونانی خیلی شبیه بخط انگریزی است و مثل خط انگریزی هم دو رقم[3] خط است
یکی خط بزرگ یکی خط کوچک و ما در جدولی حروف دو قسم از پهلوی و دو رقم یونانی را
مرقوم میداریم و در هر یک از دو قسم خط پهلوی و خط یونانی هر حرفی که در کلماتشان

[1] مستر بلگمن بکسر میم و سکون سین مهمله و کسر تاء مثناة فوقانیه و راء مهمله ساکنه و باء موحده مکسوره و لام مفتوحه و کاف تازی ساکنه و میم مفتوحه و نون ساکنه در آخر منه

[2] در زمان اردشیر یعنی در اواخر سلطنت آن منه

[3] دو رقم بودن خط یونانی برای این است که اسم سلاطین و اسم شهرها و اسم چیزهای نفیس را بخط بزرگ می نوشته اند و دیگر کلمات را بخط کوچک چنانچه در انگریزی هم همین طور است نسبت بخط خودشان منه

یافت نمی شود و مستعمل نیست از جدول ترک شده تا معلوم کرد و این است آن جدول

خط پهلوی				خط یونانی		
رقم سامی	نامهای حروف	رقم عراقی	نامهای حروف	رقم برزگ	رقم کوچک	نامهای حروف
𐡀	ا	١	ا	A	α	ا
𐡁	ب ابجد	ב	ب	B	β	ب ابجد
𐡐	پ سه نقطه	פ	پ	Π	π	پ سه نقطه
𐡕	ت قرشت	ת	ت	T	τ	ت قرشت
𐡈	پ سه نقطه	ח	خ تخذ	Θ	θ	ث تخذ
𐡇	ح سه نقطه	ח	ح	X	χ	ح سه نقطه
𐡃	د ابجد	ד	د	Δ	δ	د ابجد
𐡓	ر قرشت	ר	ر	P	ρ	ر قرشت
𐡆	ز هوز	ז	ز	Z	ζ	ز هوز
𐡎	س سعفص	ס	س	Σ	ς	س سعفص
𐡔	ش قرشت	ש	ش	Ξ	ξ	ش قرشت
𐡊	ک کلمن	כ	ک	Ψ	ψ	ص سعفص
𐡊	ک فارسی	כ	ک	Φ	φ	ف
𐡋	ل	ל	ل	K	κ	ک کلمن
𐡌	م	ם	م	Γ	γ	ک فارسی
𐡍	ن	נ	ن	Λ	λ	ل
𐡄	د	ד	د	M	μ	م
𐡄	ه	ה	ه	N	ν	ن
𐡉	ی	י	ی	Π	ω	د
				Υ	υ	یو یا حطی دواو
				H	η	ه
				I	ι	ی

مخفی نیست
که صورت را دواو رقم ساسانی از خط پهلوی یکی است ولی بجای خود در کلمات ممتاز از یکدیگرند

حرف پنجم
از حروف یونانی را نمیگویند و این چون در کلمات واقع شود صدای واو میکند و در انگریزی هم یک حرف است که صدای واو میکند و اسم انهم نیز یو میباشد و شکل ان هم با شکل یو که در یونانی است یعنی با شکل رقم کوچک ان مشابه است و تا گفتیم که اکثر این حروف با حروف انگریزی و فرانسوی مشابهت دارند چون خط یونانی سابق است معلوم میشود که خط انگریزی را از این خط اقتباس نموده اند

(دو مخفی نماند)
که در خط یونانی رقم کوچک از سین همله ان را که مرقوم داشته ایم و باین شکل است
ς
در بعض از احجار در پمپی کلمات دیده شده که رقم کوچک سین باین شکل است
σ
معلوم است که باین قسم هم می نوشته اند

پوشیده نباشد که در خط پهلوی ساسانی علامتی بجهت کسره دارند باین شکل (د)
واین علامت شبیه است بواو پهلوی عراقی و در خط پهلوی عراقی نیز علامتی برای
کسره دارند باین شکل (ر) واین علامت شباهت دارد بزاء هوز آن ولی بجای
خود از قرینه میفهمند که آیا زاء است یا کسره اما در خط یونانی علامتی دارند از برای
ضمه در خط بزرگ باین شکل (O) و در خط کوچک باین شکل (o) و علامتی
دارند برای کسره در خط بزرگ باین صورت (E) و در خط کوچک باین صورت
(ε) نیز پوشیده نماند که در بعض از کتب که حروف تهجی خط قدیمه را جمع نموده
و مسطور داشته اند از جمله خط یونانی است و آنچه مرقوم نموده اند هیچ شباهتی بآنچه
که ما در این جا رقم کردیم ندارد همانا بخیال خود چیزی نوشته اند و گواه بر صدق مدعای ما
احجار در امکنه متعدده است که آن خطوط منقوش بر آن است

تنبیه محجوب نماند که وضع نوشتن خط میخی که سابقا مرقوم آمد همچنین خط یونانی که نیز
مسطور گردید از طرف یسار است بسمت یمین یعنی شروع در نوشتن که می نموده اند از طرف
دست چپ بوده تا برسد بطرف دست راست مثل خط انگریزی و فرانسه که چنین است
اما خط پهلوی چنین نبوده بلکه مثل خط عربی و فارسی خودمان از طرف راست بسمت
چپ سطور را می نوشته اند

تنبیه پهلوی بفتح لام منسوب است به پهلو که بمعنی شهر باشد پس آنچه بشهرستان
تکلم میکرده اند آن را پهلوی و پهلوانی و شهری نیز نامیده اند و زبانی که در روستا
و کوهستان و دره متکلم بوده اند آن را دری میخوانده اند زیرا که دری منسوب بدره
است مثل کبک دری

(E)
این علامت که برای کسره است از اتفاقات در خط انگریزی هم علامت کسره حرفی است بهمین شکل و صورت
منه

پهلو
بفتح لام که عموما بمعنی شهر است بسیار استعمال کرده اند شعرا از جمله فردوسی فرموده
ز پهلو برون رفت کاوس شاه
و در بعض از کتب دیده ام که پهلو نام شهر اصفهان و ری و نهاوند بوده خصوصا زیرا که آنها را در قدیم شهر میدانستند و جاهای دیگر را شهر نمیدانستند و زبان اهالی اصفهان و ری و نهاوند را در آن زمان پهلوی می نامیده اند و در نسخه دیگر یافتم که سابقا زبان اهل بلخ و بخارا پهلوی بوده و زبان اهل همدان و ری و غیرهما دری الله اعلم
منه

تنبیه مطلبی دیگر است که ذکر آن واجب ولازم است اگرچه از اظهارش اندیشه مینمایم که مردمان بیخرد واشخاص بی اطلاع وخبر هدف تیر ملامتم سازند وبطعن وطنزم دهان گشایند ولی اهل تاریخ وخبر را البته صدق این مطلب ظاهر خواهد بود

(این است آن مطلب) که سراها وعماراتی که در تخت جمشید است دخلی بجمشید ندارد واز بناهای وی نیست وصوری که مرتسمه بر احجار آن بنیان است هیچکدام صورت جمشید نخواهد بود کاشف این معنی خطوطی است که در آن اماکن نوشته شده هر عمارتی که پادشاهی ساخته نامش منقوش برسنگی است که آن سنگ در آن عمارت نصب است که انشاء الله بعد ازاین در جای خود یعنی در ذکر هر عمارتی وبیان هر پرسائی بذیل آن ترجمه خطوط انجا را مرقوم میداریم وحقیقت مطلب این است که زمان جمشید تاکنون متجاوز از پنجهزار سال است بقای عمارت در این ازمنه متطاوله باوجود اسیب برف وباران وافات دیگر خیلی مشکل است هرچند بکمال استحکام اهم داشته باشد علاوه براین که بعض از اهل تاریخ نوشته اند که طوفان نوح علیه السلام در زمان جمشید بوده بالجمله دلیل موجه همان است که گفتیم هر پادشاهی که در انجا بنیادی نهاده نام خود را منقور برسنگ نموده بلی مدخلیتی که انجا را با جمشید است این است که جمشید در مرو دشت و را مجرد شهری بنا کرده ودر همین مسطحه که مشهور بتخت جمشید است نیز عمارات عالیه ساخته ودر آن جلوس نموده بطوری که نوشته اند ولیکن پس از جمشید آن بناها منهدم شده واز میان رفته وبعدها دیگر سلاطین در آن مکان عمارات بنا نهاده اند که الان آثار آنها باقی است وچون آن که اولا باسم جمشید خوانده میشده اکنون هم بنام او مشهور است واز این قبیل بسیار است

تنبیه پیش ازاین گفتیم که در تخت جمشید هر پادشاهی که بانی عمارتی بوده نام خود را بر

طنز
در اینجا یعنی سخریه وطعنه است منه

از این قبیل که بسیار است مثل اینکه شخصی مسجدی یا حمامی ساخته پس از سالها خراب شده دیگری آن را عمارت کرده بلکه وضعش را تغییر داده اسم مردم آن مسجد یا حمام را باسم شخص اول میخوانند در همه شهرها از این قبیل بسیار است منه

نگاشته مثل (داریوس) و (زرکزس) وغیرهما این فقیر مؤلف پس از آنکه ترجمه
خطوط منقوشه بر احجار تخت جمشید را از کتاب اسپیکل حکیم وغیر آن دریافتم نام آن سلاطین
از برایم مجهول ماند همچنین اسم بعض از طوایف را که در آن کتاب وجز آن نوشته بودند
نامعلومم بود و ندانستم داریوس کیست و زرکزس کدام چندی در این خیال بودم مراجعه
ببعض از کتب تواریخ مینمودم از جمله ناسخ التواریخ که در آن نامی از آن سلاطین برده نشده
مگر دو نفر داریوش نام که بجای سین مهمله شین معجمه است و آنها را فرمانروای بابل دانسته
از آن هم مجهول ما معلوم نگشت و مشکل ما حل نگردید تا از عنایات یزدانی و اتفاقات
آسمانی شخصی از اهالی روس[1] در شیراز بسیاحت آمده در نیمفرسنگی شهر در باغی مسکن گزیده
چند روزی توقف نمود از بعضی استماع رفت که علم تاریخ سلاطین قدیمه را نیکو میداند
و بعض کتب معتبره در این علم را همراه دارد فقیر بدست آویزی پای بحضرش نهاده
طرح الفتی بمیان آورده کتبش را سیر نموده از آنجمله کتابی یافتم بخط روسی که از زبان
پهلوی و یونانی وغیرهما ترجمه کرده بودند و اسامی سلاطین عجم را که در زمان خودشان چه نام
داشته اند و بیونانی چه نام و به پهلوی وغیره چه نام همه را نوشته بودند ترجمه آنها را
ملتمس شدم مسئولم مقرون باجابت گردید و مقصودم حاصل آمد در اینجا بقدری که بعد از
این ضرورت دارد بیان مینمائیم

تنبیه در کتاب مذکور از جمله سلاطینی را که نام برده و اسامی آنها را بهر چه در این ازمنه شهرت دارند
بیان کرده بود با تاریخ جلوس ایشان در اینجا مذکور میداریم تا بعد از این در ترجمه خطوط میخی و پهلوی که در
عمارات تخت جمشید وغیره است ما را فایده بخشد و مشکلهای ما را حل سازد و در تاریخ جلوس آنها چنانچه مخالفت
و مغایرتی با تاریخ اهل ایران باشد العهدة علیه والله اعلم ما را بر صدق و کذب آنها دلیلی نیست این است

[1] روس
بحسب وسعت بزرگترین
سلطنتی در دنیاست و آن
مشتمل بر یکقسمت بزرگی از
اروپاست در جام مسطور است
که وقتی که در سمتهای مغرب
روسیه ظهر است در سمتهای
مشرق او قریب بنصف شب
خواهد بود انتهی و آن از جهت
شمال ببحر ثلج شمالی و از طرف
شرق بکوههای اورال و از
طرف جنوب ببحر اسود و از
غرب ببلاد عثمانیه محدود
است
منه

[1] **کوروش** کیخسرو است پسر کامبیز یعنی کیکاوس و بزبان یونانی کوروش را سیروس میگفته اند سلطنتش را از تاریخی که بر سنگ نقش شده استخراج نموده اند پانصد و پنجاه و نه سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام بود مدت سلطنت او سی سال بوده است

[2] **کامبیز** کیکاوس است پسر کیخسرو و بزبان یونانی او را کامبیسس مینامیده اند و این کیکاوس ثانی است و غیر از کیکاوس پدر کیخسرو است و این را بعضی لهراسب میخوانند و سلطنت وی بنا بر استخراجی که از تاریخ منقوش بر سنگ شده پانصد و بیست و نه سال قبل از مسیح بوده و هفت سال شاهی کرده

[3] **ویستسپا** کشتاسب است و او را بزبان یونانی بهستاسب گویند ظهورش در حدود تاریخ کامبیز مذکور دانسته اند

[4] **داریوس** داراست و آزا دارای اکبر گویند سلطنتش بنا بر استخراج از تاریخ منقوش بر سنگ پانصد و بیست و یکسال قبل از میلاد بوده و سی و شش سال پادشاهی نموده

[5] **زرگرس** اسفندیار است و آن پسر دارا است جلوسش چهارصد و هشتاد و پنج سال قبل از میلاد بنا بر استخراج مذکور شاهی او بیست سال

[6] **ارتک سرسز** اردشیر است که از بهمن نیز خوانند جلوس وی چهارصد و شصت و پنج سال قبل از میلاد و مدت سلطنتش چهل سال

داریوس دوم دارای دوم است جلوس آن چهارصد و بیست و پنجسال قبل از مسیح بوده و سلطنت وی بیست و یکسال

ارتک سرسز دوم اردشیر دوم است جلوس وی چهارصد و چهار سال قبل از میلاد بوده پادشاهی او چهل و سه سال

ارتک سرسز سیم اردشیر سیم است و او را بهوکا نیز می گفتند جلوسش سیصد و شصت و یکسال قبل از مسیح و پادشاهیش بیست و پنجسال

داریوس سیم دارای سیم است و ازا دارای کودمان گویند جلوسش سیصد و سی و شش سال قبل از میلاد بوده و مدت سلطنتش شش سال و این همان داراست که مغلوب اسکندر رومی شد

کوروش
بکاف عربی و بروزن خروش است که مذکور شد و بعض جا ها بجای شین معجمه سین مهمله استعمال کرده اند و در تاریخ ایران کیخسرو را پسر سیاوش میدانند
الله اعلم

کامبیز
بکاف تازی و الف و میم ساکنه و باء ابجد مکسوره و یاء حطی ساکنه و زاء معجمه مکسوره و در آخر زاء معجمه پاء ساکنه

ویستسپا
بکسر واو و سکون یاء حطی و سین مهمله بر وزن فتح تا، قرشت و سکون سین مهمله و باء موحده و الف در آخر

داریوس
در آخر سین مهمله بروزن مار دوش است

زرگرس
بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله و کاف پارسی ساکنه و زاء معجمه مکسوره و سکون سین مهمله و آزا اگزرسس نیز نگاشته اند و این اسفندیار غیر از اسفندیار پسر گشتاسب باشد
الله اعلم

ارتک سرسز
بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح تا، قرشت و کاف تازی ساکنه و سین و راء مهملتین اول مفتوحه ثانی ساکنه بعد سین مهمله مکسوره پس زاء معجمه ساکنه است و در نسخه

الکسندر[1] را اسکندر است و این لفظ بزبان آریا
نیست زیرا که لام در آن است و لام در زبان
آریایافت نمی شود چنانکه پیش ازین ذکر شد
بهرحال این اسکندر از روم بایران آمده
دارای پسیم را قلع وقمع نموده و استخر را اش
زده و استیلای وی در مملکت ایران سیصد
سی سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام بود
و دوازده سال مستقلاً سلطنت نموده و
از وقت مرگ اسکندر تا ظهور اردشیر بابکان
از پانصد سال متجاوز طول کشید که اشکانیان
سلطنت میکردند و ار شیر بابکان تقریباً
دویست سال بعد از مسیح سلطنت داشت
و پادشاهیش از سی سال کمتر بوده

نرسی[2] نرسی است که پسر شاپور باشد و
این نسبت را از خطوط منقوشه بر احجار شاپور
کازرون دریافته اند که بخط پهلوی است
خمانی[3] گویند همانست که بعضی او را دختر بهمن میدانند
(تا اینجا نقل از کتاب روسی است)

پشنه بر اشخاصی که متتبع در تواریخ و سیر اند این معنی واضح و لایح خواهد بود که چه اختلافات کلی در روایات و تاریخهای عالم واقع است بسا شخص معروفی را مورخی از اهل مشرق زمین مینویسد و دیگری از اهل مغرب زمین همچنین مثلاً پادشاهی را یکی پسر زید میداند دیگری پسر عمرو همچنین در تاریخی نسبت شخص بزرگی را بقطا داده در تاریخ دیگر نسب همان را بطایفه دیگر رسانیده و همیشه این اختلافات در عالم بوده مثلاً در اکثر تواریخ نوشته اند که اسفندیار نامی پسر گشتاسب است و بعض مورخین او را پسر دارا میدانند همچنین است دارا بسیاری وی را پسر بهمن گفته اند و بعض دیگر پسر گشتاسب و اکثر از آن کتبی که دارای این اختلافات است نزد این فقیر موجود و حاضر است که بطبع هم رسیده و منشا این اختلافات آنچه بنظر میرسد یکی سهو کاتب است دیگر نسیان و سهو مورخ و دیگر تغییر و تبدیل در اسما بمرور دهور

---

[1] الکسندر
بفتح اول و ثانی و رابع و سادس است
باقی ساکن
منه

[2] نرسی
بفتح اول و کسر سیم و سکون دوم و چهارم
و این باید غیر از نرسی پسر
بلاش و پسر بهرام باشد
منه

[3] خمانی
بفتح خا و معجمه است
منه

ایام و کثرت استعمال مثلاً شخصی دو اسم داشته در یک زبان یا دو زبان یا بیشتر
شرح احوال آن دو اسم یا بیشتر را علیحده علیحده نموده اند با وجود اینکه مسمّای آن اسامی یکی است
و بالعکس گاه شده که چند نفر بوده اند که اشتراک در اسم داشته اند یا اینکه یک
طبقه را باسمی میخوانده اند شخص مورّخ همه را یک مُسمّی انگاشته و برای همه یکتاریخ نگاشته
انصاف هیچکس را برهانی قاطع نیست براینکه فلان پادشاه که از سلطنتش قرنها میگذرد
پسر فلان سلطان است یا فلان سلطان از نتیجه فلان پادشاه همچنین برهان بر عدم ان
نخواهد بود اگرچنانچه مدار برهان بر نقل است که می بینیم دو نفر مورخ که هر دو محل اعتماد ند بر
ضد یکدیگر ناقل اند بالجمله این اختلافات سبب وحشت و دهشت شخص عاقل نباید شود
زیرا که اختلاف در کلام خدا و کلمات ائمه هدی علیهم السلام نیست که باعث اختلال
در دین کسی شود و در صفت قرآن است که خدای تعالی فرموده وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللَّهِ
لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا بهرحال میخواهیم بگوییم که اعتماد بر خطوط منقوشه بر احجار البته بیشتر است
تا آنچه مرقوم در اوراق و دفاتر است زیرا که خطوط بر سنگ همان است که در عهد صاحب
خط نقر کرده و تغییر و تبدیل نپذیرفته است برخلاف آنچه که در کتب ثبت است
(در کتاب دررالتیجان مسطور است) خطوطی که از سوابق ایام در منقورات احجار
و در الواح اقطار مانده همه خوانده شده اسلوب خط و میزان صرف و نحو و معانی
و بیان آن بدست آمده و اگر قاموسی محیط مشتمل بر چهل پنجاه هزار لغت معمول آن
زمان بدست نداریم کتابچه محتوی بر سه چهار هزار لغت داریم مرکب از عبارات
چند که همان تولید صرف و نحو کرده و تشکیل معانی و بیانی داده است و از دانستن آن راه
بجائی توانیم برد و از آن زبانهای متروک چیزی از روی صحت می توان فهمید

ولوکان الخ
صدر آیه شریفه این است
افلا یتدبرون القرآن
ولوکان من عند غیر الله الخ
یعنی آیا پس تامل نمیکنند قرآن را
در معانی آن و اگر بود از نزد
غیر خدا یعنی کلام بشر باشد
هر آینه می یافتند در آن اختلافی
بسیار از تناقض در معنی و عدم
مطابقت با واقع منه

کتاب
دررالتیجان در
تاریخ بنی الاشکان است
از مصنفات جناب
جلالتمآب اعتماد السلطنه
محمدحسن خان وزیر
انطباعات
دارالترجمه
منه

(نیز در کتاب مذکور مسطور آمده) که از منقورات مصر و بابل و عراق عرب و ایران السنه اهالی ایرانیهای قدیم منکشف گشته و این اکتسابات از مزایای عصر و زمان ماست انتهی غرض فقیر مؤلف این است که چنانچه بعد ازاین در این کتاب نامی از پادشاهی برده شود و نسبت وی بپدری داده آید که خلاف آنچه در بعض تواریخ است باشد دهان بطعن نگشایند و هرزه گوئی ننمایند زیرا که ما از خود نگفته ایم بلکه نقل از اشخاصی است که آنها اخذ از خطوط منقوشه بر احجار نموده اند که در عمارات و آثار قدیمه موجود است و اشعاری که جلال الدین سیوطی در آخر کتاب البهجة المرضیه گوید مقالات ما را چه نیکو مناسب و درخور است و آن این است

یا سَیِّدا طالِعٌ هٰذا الذی رَقَمَت	فاقَ نِظامَ الدُّرِّ وَالجَوهَرِ
لا تَعدَمَنَّ فَمِنهُ اَو کَلِمَةً	وَلِلنَّجیاتِ بِهِ اَظهِرِ
وَرَوِّضِ الذِّهنَ اِذا مُشکِلٌ	یَبدُو وَبِالاِنکارِ لا تَبدِرِ
فَلَیسَ بِالشّائِنِ شَیئاً لَهُ	فَقَد اَتَی المُنصِفُ فی عَصرِ

شبهه را قوی نموده گوئیم بسا مقالات مورخین و مترجمین خطوط احجار هیچکدام در نفس الامر صحت نداشته و مطابق با واقع نباشد و در امثال عرب آمده است که

اَنَّ الدَّواهِیَ فِی الاَفاقِ تَنتَشِرُ

تنبیه در اول این فصل که مشتمل بر تنبیهاتی چند بود مذکور داشتیم که مطالب مسطوره در آن را پس از مراجعت از سفر مرو دشت وغیره ملحق باین کتاب ساختیم **اکنون** رجوع مینمائیم بذکر آنچه که در حین مسافرت نگاشته ایم باللّٰه التوفیق و علیه التکلان چون نقشه جلگه و عرصه گاه تخت جمشید نموده آمد در مقام تفصیل برآئیم و گوئیم که دو اَز دسته های جلو بقدر ده ذرع ارتفاع دارند که مذکور شد یعنی از آنجا که در نقشه آینده

یا سیدا طالع هذا الذی رقمت
طالع فعل امر است از مطالعه و عین آن چنانکه گفته اند کسره داده میشود بجهت ضرورت یعنی ای بزرگ و آقای من تدبر و تفکر کن در این کتابی که برتری دارد رشته مروارید وجواهر را

شعر دوم
یعنی تجاوز کن و بگذر از آن حرفی را یا کلمه را و مطالب پوشیده آن را ظاهر بساز

شعر سیم
یعنی روشن و پاکیزه کن ذهن را هر گاه مشکلی ظاهر شود و مبادرت بانکار کن و منکر مشو

شعر چهارم
یعنی پس منیست بسبب عیب کننده یعنی از برای این کتاب پس بتحقیق که آمده است شخص انصاف دهنده در زمانها یعنی اگر که عیب کننده باشد انصاف دهنده هم هست

ان الدواهی
الخ
یعنی بدرستیکه بلایا و امرهای عظیمه در عالم از دحام میکنند و میکوبد بعض انها بعضی را تشبیه این مثل این است که مرد دنیا دیده دانشمند آسیبتن میگفت خدایا این بچه میدانم نر است یا ماده شخصی باو گفت شاید نه نر باشد و نه ماده گفت چنین متصور نیست

علامت (ع است) تا (ع) دیگر که مسقط الحجر است و در این سدّه ها سنگهای بسیار بزرگ
بر روی هم گذارده سدّه بسته اند و گفتیم که هر سنگی بمقدار دو ذرع بیشتر و کمتر از حیث عرض
و طول است و در سمت جلو تخت که رو بجنوب غربی است پلکان عظیم است
که بالا میروند (وضع پله ها از این قرار است) دو رسته پلّه در دو جا ساخته اند که تا از
هر کدام بخواهند بالا روند یک رسته در طرف دست راست و یک رسته
در طرف دست چپ پائین دو رسته پلّه ها که بزمین میرسد نزدیک بهم اند
که چون شخص خواهد بالا رود مخیر است از هر طرف که قصد بالا کند میتواند عرض[1] هر یک
از آن پلّه ها یکچاریک است و ارتفاع هر کدام یک گره و عدد پله ها هر طرفی قریب
بشصت پله است و در انتهای این دو رسته پله ها که در دو طرف واقع شده اند دو
فضای مسطّح میباشد و از آن دو فضا باز از هر دو طرف دو رسته پله دیگر است که از آنجا
نیز شروع میشود برفتن بالا و این پله های ثانی بر ضد پله های اول می پیچد عرض و ارتفاع این
پلّه ها نیز مثل پله های اول است امّا در عدد کمترند یعنی هر رستهٔ قریب به پنجاه پله است
و این پله های ثانی و پله های اول بسبب کوتاهی ارتفاع بطوریست که شخص چون خواهد
صعود[2] کند محتاج باینکه زانو را خم نماید نیست بلکه از پائین ببالا و از بالا بپائین میتواند بدویدن
رفت و آمد کند و سوار هم بسهولت بالا میرود و پائین می آید و پله های مذکوره تمام
از سنگ سیاه است وضعی آنها را تراشیده اند که هفت رسته پلّه یا هشت
رسته بعض جاها ده پله از یکپارچه سنگ است و صورت پله ها اگرچه در نقشه
گذشته نموده شد ولی بجهت وضوح باز نقشهٔ که درست وضع پله ها نمایش داشته
باشد بزرگتر کشیدم در ورقهٔ به نمره هیجده (۱۸)

[1] عرض هر یک از آن که میگوئیم مراد ما از آن عرضی است که قدم بر آن میگذارند و بالا میروند و مراد گشادگی پلّه ها نیست منه

[2] صعود بضم اول بالا رفتن است منه

چون از پله های مذکوره تخت بالا میروند میرسند بآن میدانگاه و دکهٔ وسیع که چندین قصر و ایوان بر روی آن است (این مطلب مخفی نماند) که عمارات عرصه گاه تخت جمشید بنای یک پادشاه و کار یکنفر نیست فقیر وقتی در یکی از کتب تاریخ انگلیسی دیدم نوشته بود که مینماید کیان و اشکانیان و ساسانیان در آنجا عمارت ساخته اند انتهی و فقیر هم که آن بناها را دیدم یقین در این مطلب نمودم که سلاطین متعدده آن سراها را ساخته اند از وضع لباس صورتهائی که منقوش بر احجار است این معنی بر اهل خبرت منکشف و مبرهن است بالجمله بر روی آن عرصه نزدیک به پله های طرف دست چپ یکعمارتست که آن دروازه و دالان بوده (تفصیلش این است) چهار پایه عظیمه از سنگ نصب در چهار موضع گذارده اند و چهار مجسمه حیوان عظیم الجثه و عجیب الشکل بر آن چهار پایه نصب کرده اند و بر پشت آن حیوان ها نیز سنگها نهاده اند بارتفاع نه ذرع و طول هر پایه که آن حیوانات بر آنها نصب است شش ذرع و دو کره است و عرض هر کدام یکذرع و نیم تمام از سنگ سیاه و چنان سنگها بر روی یکدیگر نصب است که با دقت نظر در درز آنها را بتوان یافت و در میان سنگها بجای ملاط سرب کار کرده اند (اما فاصله چهار مجسمه از یکدیگر) چون آن چهار مجسمه مذکوره چهار پایه دالان بوده و شکل دالان مربع مستطیل است فاصله میان هر دو پایه که در عرض آن بنیان واقع شده چهار ذرع است و فاصله میان هر دو پایه که در طول واقع است بیست و سه ذرع و بمقدار هفت ذرع دورتر از هریک از آن چهار مجسمه چهار ستون بوده که اکنون دو ستون از آنها برپاست و دو ستون دیگر بر زمین افتاده و ارتفاع آن ستونها سیزده ذرع است که خود مساحت نوزدم و قطر هریک چهار ذرع است از سنگ سفید تراشیده اند و بر بالای ستونها

حیوان
طبقه دوم از سلاطین عجم اند مثل کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کی لهراسب و غیر ذلک و طبقه اول را پیشدادیان مینامند
منه

۲
اشکانیان
طبقه دوم از سلاطین فرس اند مثل اشک پسر دارا القوی و شاپور اول و بهرام اول و بهرمز و غیر ذلک
منه

۳
ساسانیان طبقه
چهارم از سلاطین عجم اند مثل اردشیر بابکان و غیره که در کتب تاریخ مسطور است
منه

۴
ملاط
بروزن کتاب
پیش ازین مرقوم شد کلی است که بآن آجر یا خشت یا سنگ را وصل کنند و برهم نهند
منه

بشکل گل و برگ و بطور اسیلمی[1] حجاری نموده اند بسیار خوب و ممتاز و بدنه ستونها از پائین تا بالا ترک ترک است (اما تفصیل آن حیوانات مجسمه) دو حیوان از آن چهار مجسمه عقب آنها بسمت دالان است و سر آنها رو بطرف بیرون دروازه و دو حیوان دیگر نیز بهمچنین اما آن دو حیوان که قریب به پله تخت هستند هر یک بر روی دو دست بسیار سطبر قائم اند و تنه آنها مانند گاو نر است و دمی از عقب دارند و سر آنها را تا بگردن شکسته اند ولی یال در پشت گردن آنها باقی است اما آن دو حیوان دیگر که دور از پله اند تنه آنها نیز چون تنه گاو است ولی مثل مرغ پر دارند و صورتشان چون صورت انسان با ریش و کلاه بر سر آنهاست خیلی مایه حیرت است و بالای سر هر یک از آن چهار حیوان سه لوح از سنگ است که روی هر یک بیست سطر بخط میخی نوشته اند ولی بسه شیوه خط نوشته شده و ما نمیدانیم که این اشکال غریبه و عجیبه برای چه است و کنایه از چه چیز است دیده ام بعضی از اهل یوروپ این شکل حیوانات در تخت جمشید را سفنکس[2] نامیده (SPHINX.) که ترجمه آن بعربی ابو الهول[3] است و گویند آنها وجود خارجی ندارند فقط از برای تماشا ساخته اند مثل اینکه در این زمان اکثر دیده میشود که زیر تخت سلاطین صورت شیر و ببر میسازند که تا شان و شوکت سلطان را نمایند و هم اسباب تماشائی باشد همچنین بر بالای سر درگاه عمارات عالیه دیده میشود که صور عجیبه مثل صورت سیمرغ که وجودش در خارج نیست یا اینکه بر بالای سر در گرمابه ها صورت دیو و غیره را نقش مینمایند پس آن حیوانات شاید از این قبیل باشند العلم عند الله تبارک و تعالی بالجمله نقشه هر چهار پایه را با دو ستون که بر پاست در ورقه برداشتم بنمره نوزده (۱۹)

[1] اسیلمی بکسر الف و سکون سین مهمله و لام مکسوره بیاء حطی زده و میم مکسوره و یا ایضا در آخر باصطلاح نقاشان شاخ و برگی است که میکشند و آنرا پیچ و خم میدهند مثل این شکل

[2] سفنکس بسکون حرف اول که سین مهمله است و کسر فاء و نون و کاف تازی و سین مهمله هر سه ساکن و این که گفتیم بسکون حرف اول در زبان انگریزی و فرانسوی ابتدا بساکن مینمایند و مثل کلمات عربی که ابتدا بساکن محال است در انگریزی محال نیست و فقیر هم میتوانم چنین تلفظ کنم منه

[3] ابو الهول اشکالی را گویند که بدیدنش مردم را ترس و بیم حاصل گردد منه

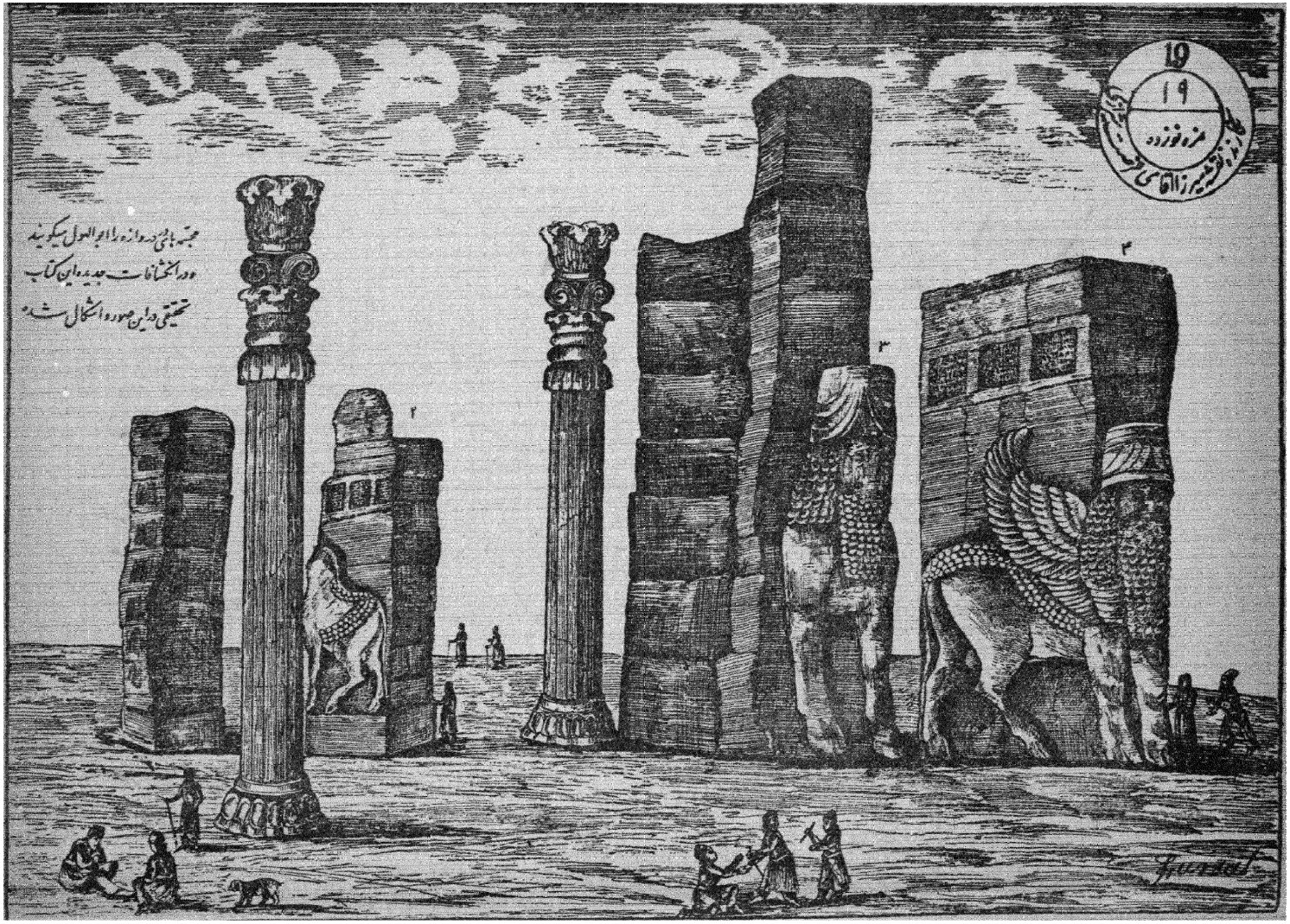
مجسمه‌هائی دروازه را ابوالهول میگویند
ودر اکتشافات جدید در این کتاب
تحقیقی در این صورد اشکال شده
۲
۳
۴

فصل پیش ازاین وعده نمودیم که هر عمارتی را که پادشاهی ساخته و نامش منقوش بر سنگی باشد که در آن عمارت نصب بود پس از ذکر آن عمارت بذیل آن ترجمه خطوط آنجا را مرقوم داریم و مخفی نیست که پیش ازاین در نقشه[1] نمزه شانزده (۱۶) علامتی از حروف تهجی گذارده ایم یا صریحا نامی نوشته ایم برای اینکه در هر عمارتی که خطی باشد و ترجمه آن خط را بنمائیم اشاره کنیم که این مطلب در فلان عمارتست که در نقشه مذکوره فلان علامت را دارد یا فلان نام بر آن نوشته شده اینک میگوئیم که بالای سر آن چهار حیوان که ذکرش گذشت و شکل آنها در نقشه نموده آمد و در نقشه شانزدهم (۱۶) دروازه نوشته شده الواحی است که خطوطی بر آنها نقش است و مطالب منقوشه آن الواح همه باین یک مضمونست

ترجمه خطوط بالای سر حیوانات دروازه

خدای بزرگست اُورمزد این ولایات که منتهی[2] میشود بآسمان و مردمان هنر مند دارد من کشتاسب عطا فرموده و مرا بآنها حاکم نموده منم کشتاسب پادشاه بزرگ و شاهنشاه و شاه ولایات دور و شاه ولایات معمور و بزرگ که پیش ازاین متعلق بود بدارا پسر هخمنیشیا[3] میگوید کشتاسب پادشاه بزرگ که از قدرت اورمزد این دروازه را جهت مملکت خود ساخته ام و بسیار بسیار خوب و مرغوب ساخته ام در این فارس و نزدیک عمارت پدرم من هم عمارتی ساخته و بنا کرده ام خوش منظری بنا نموده ام و این همه از قدرت اورمزد است میگوید کشتاسب پادشاه اورمزد نگاهداری من و ولایات من و ولایات پدرم من را بفزاید و اورمزد همه را نگاهداری چون از دروازه مذکوره و آن حیوانات مجسمه میگذرند در طرف دست راست عرصه گاه تخت زمینی است بدون عمارت و در وسط آن حوضی است از یک پارچه سنگ

---

[1] نقشه نمزه شانزده نقشه ایست که بطریق هندسه عرصه تخت جمشید مساحت شده و عرض و طولش معلوم گردیده و اول نقشه از نقشه های تخت جمشید است

[2] منتهی میشود باسمان کنایه ازاین است که بناهای آن خیلی مرتفع و بلند است

[3] هخمنیشیا تشکیل این لفظ را در متن کتاب پیش ازاین مذکور داشتیم با معنی آن

باین معنی که در آنجا قطعهٔ از کوه بوده همان را حوض قرار داده اند طولش پنجذرع و پنج کره و عرضش چهار ذرع و نیم و عمق چندانی ندارد و ما در نقشه نمره شانزده (۱۶) آنجا که حوض است صریحا اسم آنرا نوشته ایم از قراین معلوم میشود که آن زمین فضائی بوده و اطراف آن حوض باغچه ها و میشاید نیز غرس اشجار و ریاحین نموده بوده اند ازاین فضای بی عمارت که گذشتند ایوان و سرائی بسیار بزرگ و وسیع است و آن عمارت مشهور بچهل ستونست که از آچهل منار نیز میگویند اکنون سیزده ستون از آنها بیشتر باقی نیست و بعض از اهل تاریخ ایران این ایوان را نسبت میدهند بهمای[1] بهمن[2] و گویند وی ساخته است و بعضی هم نوشته اند که هما در این عمارت سکن داشته و الا از بناهای دیگر سلاطین است (مؤلف گوید) از ترجمهٔ خطوط آنجا استنباط میشود که این عمارت را هما بنا ننهاده است بهرحال وضع عمارت چنین است که مهتابی بسیار بزرگی بسته اند چون دامنه اش در زیر خاک است و همچنین بعض جاها بالای مهتابی را از میان برده اند که پاتاق بعض از صور تها که بر آن منقوش است بجاست و بالاتنه ندارند ارتفاع مهتابی معلوم نیست و در یکطرف آن مهتابی چهار رسته پله است دو رسته در سمت دست راست و دو رسته طرف دست چپ باین معنی که از پله های طرف دست راست که بخواهند بالا روند رو بمشرق و پشت بمغرب میباید کرد و از پله های سمت دست چپ که بخواهند بالا روند بعکس (اما ارتفاع پله ها) آن پله ها مثل پله های پائین تخت جمشید ارتفاعش کم است که میتواند سوار بسهولت بالا برود و پائین بیاید و در بدنه آن مهتابی صورتهای بسیار بر سنگ نقش نموده اند که بیانش خواهد آمد (اما طول آن بدنه) از هشتاد ذرع متجاوز است از پله های مهتابی مذکوره که بالا روند

[1] همای دختر بهمن گویند سی سال پادشاهی کرد در ایران پس داراب پسر خود را که پدر دارا باشد و یکصد نود و اند سال بقول مورخین ایران است و هما را همای آزاد و چهر آزاد نیز مینامند منه

[2] بهمن بقول اهل تاریخ ایران پسر اسفندیار است و او را در دست میگفته اند چونکه او دستهایش دراز بوده و بعضی گویند از آن جهت دراز دستش گویند که دستی در اجرای حکم بلاد بسیار داشته الله اعلم منه

قطعه زمین مسطحی است که بر روی آن ستونهای مذکوره است واکنون سیزده ستون بر پاست
و ستونهای دیگر افتاده ولی ساق آنها هنوز باقیست عجایب ستونهائیست که عقل از حجاری و
نصب آنها حیران میشود بعض از آنها را که بر پاست مساحت نمودم متجاوز از هفده
ذرع است و قطر هر یک پنج ذرع اما قطر ساق و بیخ آنها هفت ذرع میشود و بر سر ستونها
صورت حیوانات مجسمه مختلفه بوده مثل اسب و شتر و گاو و غیر ذلک و آن حیوانات
دو سری بوده اند یعنی یکپارچه سنگ را از دو طرف دو کله حیوان مجسمه با سینه که
پاها را ته کرده اند ساخته بر سر آن ستونها قرار داده اند بعض از آنها بر سر بعض از ستونها
باقیست و بعضی بر زمین افتاده و ستونهای مذکوره هر یک از سه پارچه سنگست چنان
بر روی هم نصب نموده اند که درز آنها معلوم نیست مگر اینکه بواسطه جنبش زلزله افشای
این مطلب شده و در اصل خود آن عمارت چهل ستون بوده که مذکور شد ولی قریب بآن
عمارت ستونهای دیگر نیز بوده است (اما تفصیل صورتهائی که در بدنه مهتابی است)
گفتیم که در آن بدنه صورتها از هر قبیل نقش نموده اند بعض از آن صورتها صورت سپاهی
است با تیر و ترکش[1] و کمان بعضی فقط نیزه دارند بعضی لباسشان بلند با آستینهای فراخ
و بعضی با لباس کوتاه بعضی فقط سپری از پهلوی خود آویخته اند و بعضی در دست
حربه دارند مثل مطرقه[2] و بعضی بهر دو دست چندین نیزه را مجتمعا گرفته همچنین صور اهل حرفه
و صنعت و دهاقین[3] را نیز نقش نموده اند بعضی افسار اسبی را بدست گرفته و آورده
مثل اینکه رایض[4] باشد بعض دیگر مهار شتری را میکشد و بعضی الاغ و بعضی گاو میرانند
بعضی ترازو بدوش میکشد و از عقبش شخص دیگر سنگ ترازو بر روی دو دست گرفته
مثل اینکه بخواهند چیزی را بکشند و صورت کالسکه نیز در آنجا منقوش است که آن را

[1] ترکش
بر وزن سرکش بمعنی
تیردان است و آن
مخفف تیرکش است
منه

[2] مطرقه
بکسر اول اسم آلت است
که در فرس خایسک بکسر ثالث
و سکون چهارم نام دارد
که چکش معروف است
منه

[3] دهاقین
جمع دهقان است
و دهقان معرب دهکان
و آن مرکب است از ده
که بمعنی قریه است و کان
که کلمه نسبت است یعنی
کسی که صاحب و فرمانروای
ده باشد
منه

[4] رایض
چابک سوار و کسیکه اسبان را
تعلیم دهد و رایض از روض
است یعنی اجوف
وادی
منه

بدو اسب بسته اند و میکشند و بعضی را در دست ظرفیست که گویا تحفه چیزی آورده اند
و بعضی را بر روی دست جامه و لباس است که گویا جامه داراست یا اینکه خیاط است
که لباس دوخته و آورده و نیز صورتی است که گویا فراش یا میر غضب باشد که دست
شخصی را گرفته و آورده و آن شخص امتناع از آمدن دارد مثل اینکه خلافی کرده باشد و
میخواهند او را بقصاص برسانند و صورتهای مکرر که مثل یکدیگرند بسیار منقوش در
آنجاست بالجمله اوضاع سلطنتی را بتوسط آن نقوش بموده اند و سیاست مدن را نیز نشان
داده اند و در انتهای پله های مذکوره جائی بشکل مثلث واقع شده و در آنجا صورت شیریست
که بر کفل گاوی جسته که میخواهد از آن انتقام بکند و در عقب سر آن شیر و گاو چند شاخه گل بارگ
ساخته اند و در فاصله هر از چند صورت از آن صور مذکوره شبیه درخت سرو نقش
نموده اند تا فاصله باشد میان هر صنفی از اصناف اشخاص مذکوره و در آن
بدنه مهتابی مذکوره دو لوح بسیار بزرگ از سنگست که در یکی خطوطی نقش نموده اند و در لوح دیگر
خطی نقش نشده ولی آن را صاف و هموار نموده اند از برای نوشتن و نقش نمودن خط گویا
فرصتی نیافتند لهذا بی خط مانده است و پیش از این گفتیم که در بدنه آن مهتابی رسمهای
مکرر مانند هم ساخته اند خاصه صورتهای اشخاصی که سپاهی اند همه برحسب کلاه
و لباس مانند یکدیگرند لهذا ما بعد ازاین در ورقه علحده آن اشکال را بعضی دون بعضی بزرگ
خواهیم کشید و بجای خود آن ورقه را در این کتاب قرار میدهیم و آن پله ها و صورتها
و خط مذکوره در نقشه شانزدهم (ع ۱) آنجاست که علامت (ش) است
اکنون نقشه آن مهتابی که چهل ستون روی آن بوده با نمایشی از آن پله ها و قطعه از حوض
مذکور را در ورقه برداشتم بنمره بیست (۲۰)

سیاست مدن
یکی از جمله حکمتهای علمیه
است و آن پاس داشتن
ملک و حکم راندن بر رعیت
و منضبط ساختن و انتظام
دادن کشور است

عقب
بکسر حرف دوم در لغت
بمعنی پاشنه پاست و مجازا
بمعنی پشت سر و پس هر چیز
استعمال می شود

فصل قبل ازاین مذکور شد که در بدنه مهتابی عمارت چهل ستون دو لوح است که در یکی از آن دو لوح خطوطی منقوش است و آن بخط میخی نوشته شده که ترجمه آن اینست

ترجمه خط جلو مهتابی عمارت چهل ستون

خدای بزرگ اورمزد[1] این زمین و آسمان را از برای مردمان خلق کرده است و او به کشتاسب[2] پادشاهی داده است در یک تن واحد حکمرانی و ولایتها داده من هستم کشتاسب پادشاه بزرگ شاه شاهان و شاه ولایات بسیار معمور و پادشاه ولایتهای بزرگ دور که مال دارا پدر من بوده که او پسر هخمنیش[3] است میگوید کشتاسب پادشاه بزرگ که از عنایت اورمزد من این عمارت را ساختم ای اورمزد من و جمعیت مرا حفظ کن و نگاه دار انتهی

چون از عمارت چهل ستون میگذریم در طرف جنوب چهل ستون نیز مهتابی دیگر است آنجا عمارتی است تمام از سنگ سیاه عوام الناس آنجا را آئینه خانه میگویند از بس این عمارت سنگهایش صاف و براق است تا کسی نه بیند باور ندارد که چه قدر آن احجار روشن و درخشانست پس از قرون بسیار عجب است که سنگ باین براقی باند مخصوص یکطاقچه در آن است که با آئینه آنرا فرق نمیتوان گذارد بدرستی صورت شخص در آن مرئی است و این عمارت در نقشه شانزدهم (ع ا) آنجا که نوشته ایم (داریوس) بالجمله این قصر و سرابر روی مهتابی واقع شده که چهل ذرع طول مهتابی و سی ذرع عرض آنست تقریبا و در سمت جنوب مهتابی از دو سمت دو رسته پله ساخته اند که شخص مخیر است از هر کدام خواهد بالا رود و هر رسته بیست پله دارد و هر پله یکذرع و نیم کشادگی و عرض هر پله یک چاریک و ارتفاع هر یک یک کره

[1] اورمزد تشکیل و معنی آن در متن کتاب پیش ازاین گذشت که بمعنی خداست و بپارسی این اسم ذات است مثل الله در عربی منه

[2] کشتاسب را در تاریخ عجمان پسر لهراسب دانسته اند و در اینجا که گوید پدر من دارا است نسبا که عجمان غلط رفته باشند یا اینکه نام دیگر لهراسب دارا بوده یا اینکه نام دیگر دارا لهراسب بوده و هم محتمل است که این کشتاسب غیر از آن است که پسر لهراسب است و الله تعالی اعلم بحقایق الامور منه

[3] هخمنیش پیش ازاین تکرر گفته شد که بمعنی کیان است و اینکه میگوید پسر هخمنیش یا نسبت خود را باین کلمه داده یعنی از نژاد و نتیجه کیان منه

ازاین پله ها نیز سواره میتوان بالا رفت و پائین آمد مثل پله های سابق الذکر و در بدنه دیواری
که پله ها ملصق بآنست صورتها نقش کرده اند باقسام مختلفه ولی اکثر آنها پیش دهن خود را
بسته اند و وضع حجاری این عمارت غیر از وضع سایر عمارات تخت است
و چند لوح در فاصله صورتها نصب است که بر آنها بخط میخی مطالبی نقش شده و گویند
که این عمارت را دارا ساخته فقیر وقتی در کتاب جغرافی انگلیسی دیده ام مذکور داشته بود
که آن عمارتی که سلطان[1] ابراهیم پسر شاهرخ پسر تیمور چیزی بیاد داشت در آن نوشته آن
عمارت را دارا بنا کرده انتهی و این عمارت چهار گوشه است جدرهای آن همه از
سنگ سیاه و از هر طرفی دری بزرگ دارد که داخل عمارت میشوند و این عمارت نقدا
بی سقف است ولی سقف داشته و در هر چهار طرف عمارت ایوانی در جلو بوده و اطاقهای
تو بر تو نیز در اطراف آن هست و آن چهار دری که گفتیم در چهار سمت عمارتست هر دری
پنج ذرع و نیم ارتفاع دارد و از سه پارچه سنگست یعنی دو اسطوانه برپا داشته اند و بالای
آنها یکپارچه سنگ دیگر که مقرنس[2] کاری است نهاده اند و در ایوانی که در سمت
جنوب عمارت واقع شده یک پارچه سنگ بسیار بزرگ بلندی که مکعب است برپاست
و خطوطی بر آن سنگست در چند سطر بخط میخی نقش نموده اند و در زیر آن خطوط سلطان
ابراهیم پسر شاهرخ در سنه هشتصد و بیست و شش هجری که آنجا آمده فرموده چند سطری نقش کرده اند و آن اینست
بتاریخ شوال سنه ست و عشرین و ثمانمائه رایات نصرت آیات بندگان حضرت خلافت
پناه پادشاه جهان اعدل خوانین ایران و توران معین الحق والسلطنة والدنیا والدین
ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله ملکه و سلطنته این محل رفیع و مکان منیع را مضارب[3] خیام
دولت و مراکز اعلام سلطنت گردانید کمترین بندگان علی الاطلاق کمال الدین اتیاق[4]

[1] سلطان ابراهیم
یکی از جمله هفت پسران
شاهرخ پسر امیر تیمور بود
که در سنه هشتصد و هفده
بحکومت فارس مستقل شد
و پدرش در هرات پای تخت
داشته خط ثلث را خوش
می نوشته بعضی از خطوطش
در شیراز بر احجار باقی است
وفات سلطان ابراهیم
در هشتصد و سی و هشت
هجری بوده منه

[2] مقرنس
بضم میم و فتح قاف و سکون
راء و فتح نون و سین در آخر
جائی از عمارت را گویند
که بصورت قرناس ساخته
باشند و قرناس بضم
قاف و کسر آن در لغت
بینی کوه و بینی شتر را گویند
و چون در مقرنس کاری اشکالی
مثل دماغه کوه و بینی شتر است
لهذا مقرنس گویند
منه

[3] مضارب
جمع مضرب است بکسر راء
که محل زدن و برپا کردن است
پس مضارب خیام یعنی
مکانهای زدن خیمه ها منه

[4] اتیاق
این لفظ ترکی است
شاید اسم طایفه باشد و
ندانستم یا خطی بر تاء
قرشت مقدم است
یا بعکس
منه

عفی الله عنه که از بندگان درگاه است بکتابت این حروف شرف استفادت یافت شعر

غرض نقشی است کز ما باز ماند		که هستی را نمی بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت	عربیّة	کند در حق درویشان دعایی
اَیْنَ الْاَکَاسِرَةُ الْجَبَابِرَةُ الْاُوْلٰی		کَنَزُوا الْکُنُوْزَ فَمَا بَقِیْنَ وَمَا بَقُوْا

مؤلف گوید نیز برای مزیت اعتبار بعضی از سلاطین در آنجا ها بیادگار چیزها نوشته اند

از جمله در آن عمارت بر سنگی نوشته است لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب

اَیْنَ الْمُلُوْکُ الَّتِیْ کَانَتْ مُسَلَّطَةً	حَتّٰی سَقَاهَا بِکَاْسِ الْمَوْتِ سَاقِیْهَا
کَمْ مِنْ مَدَائِنَ فِی الْاٰفَاقِ قَدْ بُنِیَتْ	اَمْسَتْ خَرَابًا وَدَانَ الْمَوْتِ اَهْلِیْهَا

حرره علی ابن سلطان خلیل ابن سلطان حسن سنة تسع وستین وثمانمائة انتهی

همچنین امیر عضد الدوله دیلمی در آنجا نام خود را بر سنگی نقش نموده و تاریخی نوشته (خلاصه) فقیر در کتابی دیگر که فرانسوی بود و مترجمی آنرا برایم ترجمه نمود دیدم نوشته بود در تخت جمشید عمارتی است که دارا ساخته و در آن عمارت بخط میخی نوشته بدیواری که این عمارت را دارا ساخته ولی تمام نکرده پسرش زرکزس تمام نموده و سلطان ابراهیم پسر شاهرخ پسر امیر تیمور در آنجا چیزی بفارسی نوشته و تاریخش عربی است هشتصد و بیست و شش سال بعد از هجرت محمد پیغمبر خودش آن را نوشته انتهی معلوم می شود که مورخ کتاب فرانسوی خط میخی وغیره را میتوانسته بخواند و وقتی در یکی از کتابهای تاریخ فارسی که نامش را الحال بذهن ندارم دیدم نوشته بود که اسکندر رومی در آن شبی که تخت جمشید را آتش زد جلوسش در همین عمارت دارا بوده و بساط عشرت و نشاط و اسباب عیش و انبساط در آنجا گسترده داشته و آخر مستی او را بر این داشت که

---

۱ این الاکاسرة الخ
یعنی کجایند خسروان سرکش دل سخت سابق که جمع کردند گنجها پس باقی نماندند آن گنجها و خودشان هم باقی نماندند این شعر از ابو الطیب متنبی است و در قصیده ایست که بعض آن را بحفظ داشتم منه

۲ این الملوک الخ
یعنی کجا هستند پادشاهانی که بودند با تسلط و با قدرت تا اینکه چشانید آنها را بجام مرگ ساقی آن جام منه

۳ کم من مداین الخ
یعنی چه بسیار از شهرها در اطراف جهان که بنیاد شده است و گردید خراب و ویران و نزدیک شد مرگ اهالی آن را منه

۴ علی بن سلطان خلیل
از ترکمانان آق قوینلوی اند سلطان حسن مشهور بحسن بیک در عراق و فارس و کرمان وغیر ذلک حکمرانی داشته سلطان خلیل پسرش نیز شش ماه حکمرانی کرد و کشته شد و این طایفه گویند از نسل چنگیز بود حکمرانی آنها قبل از ظهور صفویه بوده و علی مذکور یکی از پسرهای سلطان خلیل مذکور است که عبورش باستخر افتاده منه

بگفته زنی آن عمارت و سایر عمارات را فرمود آتش زنند که ذکر این مطلب را بعد از این در
این کتاب مرقوم خواهیم داشت (اما تفصیل صورتهائی که در این عمارت منقوش بر سنگ است)
در عمارت دارا بدو طرف اسطوانه هر دری صورتی نقش نموده اند روی یک اسطوانه صورت
پادشاهی است با ریش بلند و لباس فراخ بیکدست عصا دارد و بدست دیگرش دسته
گلی است دو نفر نوکر از عقب سر پادشاه میروند بدست یکی چتری است که بالای سر
پادشاه گرفته و بدست نوکر دیگر چیزی است مثل اسباب[1] مگس پرانیدن و بدست
دیگرش دستمالی است و بر اسطوانه که مقابل اسطوانه مذکوره است نیز همین صورت را
بعینه نقش نموده اند و این درگاه در سمت جنوب عمارت است و در درگاه دیگر صورت
شخصی است شاهزاده مانند با ریشی کوتاه و نیزهٔ بلند که بدست گرفته و در عقب سر آن
نیز نوکری است که آنهم نیزه در دست دارد و در درگاهی دیگر صورت پادشاهیست
که جانوری را شکم پاره میکند که تفصیل آنرا بعد از این بجای خود مرقوم خواهیم داشت
و در درگاهی دیگر صورت پادشاهی است که با شیر جنگ میکند باین تفصیل که
یک دست بگردن شیری در آورده و آن شیر را از زمین بلند نموده و شیر سر خود را
برگردانیده است که گویا میخواهد از دست پادشاه خویش را رهائی دهد و آن شاه
با دست دیگر حربه[2] گرفته میخواهد بشیر بزند بالجمله صورتهای دیگر باشکال مختلفه در آن
عمارت و سرا منقور بر احجار است و ما نقشه آن اشکال را در ورقهٔ که سابقاً وعده
نمودیم که بعد از این در آن اشکال متفرقه را بکشیم و در این کتاب قرار دهیم البته خواهیم
کشید چنانچه عنقریب بیاید اکنون نقشه ایوان دارا را با قطعهٔ از آن سنگ ها
که خطوط بر آنها نقش است و آن سنگ مکعب مذکوره برداشتم به نمره بیست و یک (۲۱)

[1] اسباب مگس پران آلتی است که در اکثر جاهای تخت جمشید و غیره صورت آنرا کشیده اند که بالای سر پادشاهان گرفته اند و عوام از مردم در این آلت بیانها کنند و چیزها گویند بعضی گویند این داس است که بآن حصاد زرع مینمایند بالای سر پادشاه گرفته اند اشاره باینکه ما زراعت پیشه هستیم و غیر ذلک مهملاتی بهم بافته و نوشته اند لکن حقیقت حال همان است که گفتیم آلت پرانیدن مگس است و این آلت قریب بازمنهٔ ما هم یافت شده و آنرا از موی دم اسب می ساخته اند یعنی موی را بهم می بافته اند بطوری که از اطراف بافتگی مثل ریشه بوده و شاخه و شاخه میشده پس آن دسته مویرا در دسته چوبی قرار میداده اند و در دست گرفته حرکت داده مگس و غیره را می پرانیده اند منه

[2] حربه که در دست پادشاه است گویا خنجر باشد نیمی از آن در شکم حیوان فرو رفته نیمی دیگر که در دست دارد مثل خنجر است منه

21

فصل باز برحسب وعده ترجمه آن خطوط منقوشه بر احجار عمارت دارا را که نقشه آن نموده آمد و گذشت مرقوم میداریم

ترجمه خطوط مسمّی بمیخی که در عمارت دارا هست

اورمزد خداوند بزرگ بیمثال است از تمام خداها بزرگ تر است و بداریوس پادشاهی داده است و سلطنت باو بخشیده است و از مهربانی اورمزد داریوس را پادشاه کرده است داریوس میگوید این ولایت فارس که اورمزد بمن داده است قشنگ و خوب است و اسب بسیار دارد و آدمهای خوب و معمور است و جمعیت خیلی دارد از مهربانی اورمزد من که دارا پادشاه هستم از هیچ دشمن ترس ندارم دارا پادشاه میگوید اورمزد بمن کمک بکند و حمایت بفرماید بر آنهائیکه نگاهدارنده خانواده من هستند و اورمزد حفظ فرماید این ولایت را از لشکر و تنکسالی[1] و دروغگوئی و نگذارد دشمن در این ولایت بیاید و نه تنکسالی و نه دروغگوئی این مهربانی را من از اورمزد التماس و درخواست می نمایم که عطا بفرماید انتهی

ترجمه خطوطی دیگر که نیز در عمارت مذکور است

من هستم داریوس پادشاه بزرگ و شاهنشاه و پادشاه ولایات که بشمار نمی آید پسر گشتاسب کیان داریوس پادشاه میگوید از مهربانی اورمزد این[2] ولایات هست که من بلشکر پارسی نگاه داشته ام که از من ترسیدند و بجهت من باج و پیشکش آوردند بابل عربستان مصر ارمنستان یونان بلخ بلغارستان بختیاری هند خراسان و غیر اینها دارا پادشاه میگوید چون به پنداری من از هیچ دشمن نمیلرزم این لشکر پارسی حفظ و نگاهداری میکنند وقتی که لشکر پارسی حفظ داشته باشد خوشوقتی

[1] تنکسالی را گویا در عهد و عصر این پادشاه بلائی عظیم و دروغگوئی را کفری بزرگ میدانسته اند ما ها که اهل این زمانیم و خود را مسلمان میدانیم خوب است قدری عبرت بگیریم و متنبه شویم که چه تنکسالیها در روزگار ماست دروغگوئی رواج بازار ما و این تنکسالی نیست مگر از آن دروغگوئی و سایر معاصی که موجب سخط الهی است اللهم ادفع عنا البلاء بحق الائمة النجباء منه

[2] این ولایات تقی مشار الیها شهرها و ولایاتی است که در ذیل نام برده از بابل و عربستان و مصر و غیر ذلک منه

وشادمانی تا مدت زمانی خواهد برقرار ماند اورمزد بالتماس ما ها برسد

ترجمه خطوط لوح دیگر در عمارت دارا

خدای بزرگ اورمزد که این دنیا را آفریده است واسمان وزمین آفریده است وآدم آفریده است وآسایش برای مردم آفریده است من هستم زرکزس[1] پادشاه بزرگ وشاهنشاه وپادشاه این ولایت که بسیار جمعیت در آنست وپادشاه دورتر از این ولایت پسر پادشاه دارا زرکزس پادشاه میگوید ار مهربانی اورمزد این قصر که تمام[2] ملت رانشان میدهد ساخته ام ودر ایران هم بسیار جاهای دیگر خوب هست که من ساخته ام وپدرم ساخته است این جور کارها که خوب مینماید از مهربانی اورمزد است که ساخته ایم زرکزس پادشاه میگوید اورمزد مرا ودولت مرا حفظ کند وآنکه من ساخته ام وآنکه پدرم ساخته است انتهی

مؤلف گوید معلوم می شود از ترجمه فوق که آن عمارت را اول دارا ساخته چون ناتمام بوده پسرش زرکزس تمام کرده وعمارت بر آن افزوده چنانکه در ترجمه کتاب فرانسوی مذکور بود وپیش از این گفته آمد والله اعلم

دیگر از جمله عمارات تخت جمشید عمارتی است که روی مهتابی دیگر بوده باندک فاصله از عمارت دارا که مذکور شد ودر آن مهتابی سرائی مخروبه ومنهدم است بلکه دیوار وارکانش متلاشی شده ودر ازاره[3] مهتابی چند صورت است که پوست شیر برسر کشیده وبا دو دست دو پوست دست شیر را گرفته اند مثل این است که شکار شیر کرده باشند وبه پیشگاه پادشاه آمده پوست آن را نشان بهای دیگر بشکل دیگر نیز هست نقشه آن صورتها را ما نیز در نقشه آتیه که گفتیم اشکا

[1] زرکزس پیش از این تشکیل این لفظ شده وگذشت منه

[2] تمام ملت رانشان میدهد مرادش اشکال وصوریست که در عمارت ساخته اند واصناف وانواع مردم را کشیده اند منه

[3] ازاره بکسر اول وزاء معجمه وراء مهمله بهاء زده در لغت چادر وشلوار یعنی زیر جامه آمده است وپائین ودامان عمارت ودیوار را ازاره گویند زیرا که بمنزله شلوار عمارت یا دیوار است واینکه در افواه مردم هزاره مشهور است غلط است منه

آنست خواهیم کشید بالجمله آن عمارت مخروبه در نقشه شانزده (۱۶) آنجاست که کلمه (شیر)[1] نوشته شده و در آن خرابه نیز لوحی است که بخط میخی چیزی نوشته اند

فصل پس از مراجعت از سفر از جمله ترجمه هائی که بدست آمد مطالب لوح در آن خرابه است

ترجمه خطوطی که در لوح خرابه مذکوره است

خدای بزرگ است اورمزد ارتک سرسز پادشاه میگوید که داریوس پدر من از مرحمت اورمزد عمارت را خیلی قشنگ ساخته است و فرمایش داده صورت نقش کنند اما خط ننوشته بعد من فرمایش کردم که این خط را اینجا بنویسند و اورمزد مرا حفظ کند و سلطنت مرا و کار مرا انتهی

ترجمه لوحی دیگر که در آن حوالی نصب است

من هستم ارتک سرسز پادشاه پسر اردشیر دارا پادشاه پسر دارا اردشیر پادشاه پسر اردشیر گشتاسب پادشاه پسر گشتاسب دارا پادشاه پسر دارا از طایفه هخمنیسیا[2] انتهی (مؤلف گوید) در یکی از کتب تاریخ انگریزی دیده ام که این ارتک سرسز مذکور یکچشم بوده و از ترجمه فوق در تقدیم و تاخیر آن کلمات استنباط[3] میگردد که هر یک از آنها هم اسم استعمال می شده هم لقب

دیگر آثار عمارات بسیار در عرصه گاه تخت جمشید است که آنها در سمت جنوب آن عرصه است و آن عمارات نیز شباهتی تام بعمارت مشهور بآئینه خانه که منسوب بدارا میباشد و مذکور شد داشته اند ولی خیلی خراب و منهدم و درهم شکسته اند که قابل برداشتن قزاشنان وعبه و در آنها نیز صورتهای بسیار است اکثر آنها بعینه صورتهای مذکوره این لشکرها صورت شخصی است که شاخ برّه را گرفته و آنرا میراند مثل اینکه پیشکش

---

[1] کلمه (شیر) که علامت نهاده شده خصوصیتی ندارد فقط برای امتیاز علامات در آن ورقه است از یکدیگر و اختیار لفظ شیر بمناسبت اسم اردشیر است منه

[2] هخمنیسیا پیش از این در حاشیه مرقوم شد که این کلمه را هخامنشی نیز میگفته اند منه

[3] اینکه گفتیم استنباط می شود که کلمات مذکوره هم لقب استعمال میشده و هم اسم برای این است که ارتک سرسز پسر دارا است علی التحقیق چنانکه در لوح سابق هم گفت داریوس که دارا باشد پدر من است پس اردشیر باید لقب باشد که بمعنی شیر خشمناک است همچنین در فقره دوم دارا اردشیر باید کلمه دارا لقب باشد و اردشیر اسم همچنین تا آخر بلی لفظ دارا و گشتاسب را لقب قرار دادن بعید است زیرا که دیده نشده آنها هرگز لقب استعمال شده باشند و اگر در ترجمه که کرده اند سهوی شده باشد با ما نیست منه

آورده باشد و در جائی دیگر صورت غلام بچه ایست که در دست طلی[1] دسته دار دارد و
نقشه این صورتها را در ورقه معهوده خواهیم کشید و این عمارات مخزونه که صورتهائی
مذکوره در آن است در نقشه شانزده (ع ۱) آنجاست که علامت (ط) نهاده شده
دیگر از جمله عمارات در تخت جمشید عمارت صدستون است و این از جمله عمارات
معتبره آنجا بوده میتوان گفت که بنا را آن از تمام بناهای آنجا معظم تر و غریب تر است و
این آثار در سمت شمال شرقی عرصه کاه تخت جمشید است و این عمارت در نقشه
شانزده (ع ۱) آنجاست که نوشته ایم (صدستون) و در این عمارت خطی دیده
نشد وضع آن عمارت مربع است هر یک از عرض و طولش قریب بهشتاد ذرع است
و در فضای آن ایوان یکصد ستون بوده همه از سنگهای سیاه بسیار صاف و براق
و تمام آنها بر زمین افتاده ولی پایه آنها بر زمین نصب است و مرتبا آشکار ند که میتوان
آنها را از آنجا آورد تا دوازده[2] سال قبل از این ساق ستونها در زیر خاک مختفی بوده مرحمت پناه
شاهزاده معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه آنجا رفته فرمود تا خاک را از روی ساق ستونها
بردارند و آنها را نمایش دادند با جمله سقف آن عمارت از میان رفته ولی سقف
است و در چهار سمت ایوان دو در داشته سمت شرقی و غربی آن در هایش کوچکتر است
ولی دو در ب سمت جنوبی و شمالی بسیار کشاده و وسیع است و در هر یک از دو
در ب شرقی و غربی صورت پادشاهی است که با حیوان عجیبی جنگ میکند این صورت
جنگ پادشاه با حیوان مثل همان صورتی است که ذکرش را در عمارت دارا نمودیم که
گفتیم پادشاهی شکم حیوانی را پاره میکند (تفصیل شکل آن حیوان) جانوری است
مهیب و معدوم[3] الخلقه که وجود خارجی ندارد گوشهای آن بزرگ یک شاخ در پیشانی

[1] طلی بفتح سین و طاء مهملتین و لام طرفی است دسته دار اکثر از مس و آهن و غیرها می سازند و معروفست

[2] دوازده سال قبل یعنی در زمان حکومت و حکمرانی آن مرحوم در فارس

[3] معدوم الخلقه که وجود خارجی ندارد و مثل عنقا که بقای آن را سیمرغ خوانند که کاهی حیوانی بدان شکل دیده نشده ولی خداوند قادر بر خلقت هر نوع از حیوانات است بسا که حیوانی که اوصافش مذکور شد وجود هم داشته و در آن عهد و عصر بوده الله تعالی اعلم

آن است دستهایش چون دست شیر و پاهایش چون پای عقاب[1] چنگال دارد و
آن حیوان ذوجناحین[2] است یعنی بر کتف آن مانند طایر پرهاست و کفلش منتهی
میشود بدمی مانند دم عقرب پادشاهی با دستی شاخ آن را گرفته و با دستی خنجر بشکم آن
فرو برده و این تمثال در اکثر از عمارات تخت جمشید نقش شده است مکرر اما فرقی
که دارد در بعض جاها سر آن حیوان چون سر شیر است و بعض جاها سرش مانند سر گاو
است و بال ندارد و بعض جاها سری همچون سر مرغ دارد اما در جائی که سرش
چون سر مرغ است بجای شاخ در پیشانی کاکل دارد و بجای دم عقربی پرهائی مثل دمبالهٔ
مرغ بهر حال نمیتوان فهمید که این چه صورتست و این چه حکایت مگر اینکه اهل
یوروپ این اشکال را سفنکس نامند که پیش از این مسطور داشتیم و این قسم اشکال را
بزبان یونانی متالوجیا[3] نامند و گویند آنها را فقط محض تماشا ساخته اند و این مطلب نیز مرقوم گردید
وقتی از اوقات بخاطر دارم که بعض از اهل ذوق و حکمت و عرفان میگفتند این صورت
برزخ عقاب[4] بکسر عین است یا برزخ نفس ذمیمه شوم است چنین نموده که آن نفس را
باید این طور کشت که من میکشم و بعض دیگر از مورخین در کتابش که بطبع هم رسیده نوشته
است آن حیوان هیکل رب النوع است و آن رب النوعی که حکما قائل هستند همین
است انتهی شخص عالم باخبر هر آینه ملتفت میشود که این حرف صاحب آن کتاب
خیلی سخیف[5] است زیرا که میگوید صورت رب النوع است مطلق دیگر نمیگوید
رب چه نوعی از انواع است و نسبتش بچه چیز است بقول حکما هر نوعی از انواع در
عالم را ربی است مثلا انسان را رب النوعی است و شیر را رب النوعی گوسفند را
رب النوعی پشه را رب النوعی هر نوع درخت را رب النوعی و هکذا و آنهائی

[1] عُقاب بالضم مرغ شکاری معروف است منه

[2] جناح بفتح اول بال مرغ است و جناحین تثنیه آن است منه

[3] متالوجیا بفتح میم و تاء قرشت و الف و لام و واو و جیم مکسوره و یاء حطی و الف در آخر است منه

[4] عِقاب بالکسر در پی کردن و عذاب و شکنجه نمودن منه

[5] سخیف از کلام سبک و خفیف و بیمعنی و بیمغز است منه

که قائل بارباب انواع اند آنها را مُثُل[1] افلاطونی نیز خوانند از جمله صدر المتالهین شیرازی شیرازی قدس سره در کتاب اسفار وغیر آن در این مطلب پای افشرده و اصراری نموده در وجود ارباب انواع وحکمای اشراقیین[2] همچنین اند اما مشائین قائل باین مطلب نیستند خلاصه درصورتی که قائل بارباب انواع باشیم آن حیوان مذکور رب چه نوعی از انواع است واگر کسی که نوشته صورت رب النوع است چرا نگفته رب فلان نوع است که مطلق ذکر کرد

(کلامی در رب النوع از قول حکما وغیرانها)

بدانکه حکمای اشراقیین عقول را که جواهر مجرده غیر محتاجه بماده و بدن اند بردو قسم کنند **قسمی** را قواهر[3] طولیه بعبارة اخری عقول مترتبه و قواهر را اعلین[4] گویند و **قسمی** را قواهر ارضیه و بعبارة اخری عقول متکافئه[5] و قواهر را ادنین[6] نامند

قسم ثانی را صاد در از قسم اول میدانند ومعنی ترتب در عقول انست که نور قاهر اقرب بنور النور است که عقل اول باشد مفیض[7] وعلت نور ثانی و نور ثانی مفیض و علت نور ثالث است وهکذا تا حاصل بشود عدد معینی از قواهر وعقول پس مابین اینها تقدم وتاخر است بعلیت[8] ومعلولیت که علت مقدم ومعلول مؤخر است

ومعنی تکافؤ انست که تقدم وتاخری درمیان عقول نباشد واین عقول علل اند از برای اجسام وافاعیل[9] متقنه دراین عالم از انهاست واین عقول را اصحاب طلسمات وارباب انواع گویند وانها را نیز مثل افلاطونیه نامند وجهت اینکه انها را مُثُل گویند این است که امثالند از برای مادون خود ومثالات وایات اند از برای مافوق خود (بیان این مجمل) انکه از برای هر نوعی که فردی دراین عالم اجسام دارد فردی است عقلانی در عالم عقل که مجرد وموجود است در آن عالم صریح عبارات

مثل
بضمتین است

اشراقیین
ذکر طایفه اشراقیین ومشائین در شرح حال افلاطون بحاشیه کتاب مسطور کردیده

قواهر
جمع قاهر است و اینکه عقول را قواهر گویند از جهت این است که غالب وقاهرند مادون خود را ومدبر وتصرفند

اعلین
بفتح حرف سیم که لام باشد جمع اعلی است ولام الفعل که واو است حذف شده وبدل یا جمعی است

متکافئه
یعنی برابر

ادنین
بفتح حرف سیم جمع ادنی است لام الفعل آن نیز حذف شده

مفیض
فیض رساننده

علیت
یعنی سببیت و معلولیت یعنی مسببیت یا تا در آخر آن کفته اند افاده مصدریت میکند و در معنی علت نیز کفته اند العلة

صدر المتالهین است در سفر اول از کتاب اسفار یجب[1] أن یکون لکل نوع من الأنواع البسیطة[2] الفلکیة والعنصریة ومرکباتها النباتیة والحیوانیة عقل واحد مجرد عن المادة معین وهو حق ذلک النوع وهو صاحب ذلک النوع وربه[3] وگویند ثور روزوال از برای اوست واو تفریق میکند هر کمالی را در افراد طبیعیه بعبارة اخری کمالات را در میان افراد قسمت میکند وباین وآن میدهد یا افاضه کمال میکند در فردی[4] که منحصر است نوع در آن وآن افراد را طلسمات وآن فرد را طلسم میخوانند وهر کمالی را که در آن طلسمات بنحو تشتت است آن فرد عقلانی که صاحب طلسم است بنحو اعلی جامع است وگویند آن فرد عقلانی را عنایت وتدبر کمالی وتحریک[5] غیر تحرکی میباشد نسبت بآن افراد یا فرد پس جمله افراد یا فرد واحد مثل بدن است از برای آن فرد عقلانی ودر این مطلب مثلی زده اند که گویند مثل این جمله افراد با آن فرد عقلانی مثل محروطی[6] است که قاعده[7] آن افراد ونقطه راس آن محروط فرد عقلانی است

(ومخفی نماناد) که مثل مذکوره که ارباب انواع اند با سایر افراد جسمانیه متفق اند در ماهیت ولوازم آن چنانکه صدر المتالهین فرموده که این کلام مبنی است بر جواز بودن بعضی از افراد حقیقت واحده مادی وبعضی مجرد وحکیم سبزواری قدس سره در حاشیه غرر الفرائد خود گفته که آنچه در احادیث وارد شده است که در زیر عرش ثور واسد است واینکه در آنجا خروسی است که چون صدا کند خروسهای که در این عالم هستند به تبعیت او صدا کنند اشاره باین مطلب است یعنی اشاره است که از برای هر نوعی از انواع ربی است که آن را رب النوع گویند چنانکه مذکور شد (ومستور نماند) که بعض از اهل عرفان را تحقیق دیگر در ارباب

[1] یجب ان یکون الخ معنی واضح است منه

[2] البسیط چیزی است که جز نداشته باشد اصلا بعضی هم گفته اند از برای آن اجزاء مختلفة الماهیة نباشد یعنی جنسی که از برای آن اجزاء متفقة الحقیقة باشد انرا هم بسیط میگویند منه

[3] دثور بضم اول اینجا یعنی نابدید شدن ونابود گردیدن است منه

[4] فردی که نوع منحصر در آن باشد مثل فلک وفلکیات مثلا منه

[5] تحریک غیر تحرکی یعنی محرک هست ولی متحرک نیست منه

[6] قاعده باصطلاح گفته اند هی الاساس والاصل لما فوقها واز این شکل معلوم میشود

منه

انواع است که میگویند ارباب انواع اسماء الله الحسنی اند پس هر نوعی از موجودات
طبیعیه در تحت اسمی از آن اسماء مربوبند و بعضی این شعر شبستری[1] را
زحق باهر یکی حظی و قسمی است معاد و مبدأ هر یک ز اسمی است
استشهاد آورده که مراد ش همین مطلب است بالجمله تحقیقات بسیار در این مقام
دارند که ذکر آنها این کتاب را گنجایش نیست (پوشیده نماند) بعضی که صوری
از برای ارباب انواع نقش میکنند مقصود این است که آن افراد عقلانیه هر کدام
در عالم حس در آیند باین اشکال باشند این است مختصری از بیان ارباب
انواع و اصحاب طلسمات بمشرب اشراقیین و از تقریرات سابقه معلوم شد
که رب النوع از برای هر نوعی است که افرادی یا فردی برای آن در عالم اجسام باشد
نه مطلقا چنانکه آن شخص مورخ مذکور در کتاب خود گفته آنچه منقوش به سنگ صورت رب النوع است
خلاصه پیش از این مرقوم شد که در عمارت صدستون وغیره در تخت جمشید حیوانات
مهیب معدوم[2] الخلقه بعض جاها سر آن چون سر شیر است بعض جاها سرش مانند سر
گاو و بعض جاها سری همچون سر مرغ دارد و تفصیل هیکل و ترکیب اعضای آن نیز
مسطور آمد و ما نقشه آن حیوان را در حالتی که سرش چون سر گاو یا مرغ باشد در
ورقه آتیه که نقشه های متفرقه در آن است می نگاریم و در اینجا صورت آن را
در حالتی که سرش چون سر شیر است و پادشاهی که با آن در جدال است می کشیم
و این صورت در دو در ب شرقی عمارت صدستون مذکور است و صورت
این حیوان و مجادله پادشاه با آن هر جا نقش شده در مقابل نیز همین صورت است
بقرینه و بعینه این نقشه کشیده شد بنمره بیست و دو (۲۲)

[1] شبستری
شیخ محمود سعد الدین است
و شبستر قریه ایست از
قرار تبریز و عمر شیخ مذکور
سی و سه سال بوده وفات
آن در سنه هفتصد و بیست
اتفاق افتاده قبرش در
شبستر مذکور است و
کتاب گلشن راز
از منظومات
اوست و شعر
مرقوم در متن
از آن کتاب
است
منه

[2] معدوم الخلقه
معنی آن مذکور گردید
منه

22
۲۲
نمره بیست و دو
راقم میرزا آقای فرصت حسینی شیرازی
حیوانی یک از کیان به ستخر
کشت و بر سنگ کرد تصویرش
این چنین خلقتی که معدوم است
کرده فرصت بنفس تعبیرش
حین نگارش گفته شد
۱۳۱۱

سابقا مذکور داشتیم که در هر یک از چهار سمت عمارت صد ستون دو در است و
بیان صورتهائی که در دربهای شرقی و غربی آن عمارتست شد که جدال پادشاه بحیوان
عجیب مذکور باشد (اکنون بیانی از اشکال درهای سمت جنوب و شمال آنجا را نمائیم)
اشکالی که در درگاه جنوبی عمارت مذکور است صورت پادشاهی است بر روی
صندلی نشسته عصائی بدست دارد و زیر دو پا چهار پایه کوچکی است که آنرا برای
استراحت پا نهاده و یکنفر آدم پشت سر پادشاه ایستاده و بدست راست اسباب
مگس پران بالای سر آن دارد و صورت آن پادشاه را در حالتی که روی صندلی نشسته
با آن نوکر چنین نموده اند که بروی تخت باشند و آن تخت چهار پایه دارد و سه رسته
آدم که هر رسته چهار نفرند بقطار در زیر آن تخت ایستاده اند و دستها را بلند کرده مثل
اینکه تخت پادشاه را بر روی دست داشته باشند و بمقدار یک ذرع بالاتر از سر پادشاه
صورتی است که مشترکست میان انسان و طایر تاجی بر سر دارد و لباس آستین کشادی
در بر دست راست را بلند نموده و در دست چپ حلقهٔ دارد مثل حلقه معاهده مذکور
در اوایل کتاب و بجای کمر و پای آن چند پر مثل دمبال مرغ است و تنه خود را از درون حلقهٔ
دایره مانند بیرون آورده و دو بال منبسط و کشاده دارد که گویا در پرواز باشد
(بیان حقیقت آن صورت) در کتاب جغرافی انگلیسی که سابقاً ذکری از آن شد دیدم
نوشته بود آن صورتی که مشترک میان انسان و مرغ است آنرا فروهر[1] میگویند که بمعنی ملائکه
باشد و چون سلاطین عجم خود را پیغمبر میدانستند شبیه ملائکه بالای سر خود ساخته اند یا اینکه
شبیه هرمز[2] است که تا مائهٔ چهارم در یونان زمین و روم می پرستیدند انتهی (مؤلف گوید) که
قول اول که ملائکه باشد محتمل است ولی لفظ فروهر در لغت بمعنی جوهر ضد عرض است

[1] فروهر بفتح فا و ضم را مهمله بواو زده و ها مفتوحه و را مهمله در آخر منه

[2] هرمز بضم حرف اول و ثالث و سکون ثانی و رابع است منه

وبمعنی ملائکه ندیده ام اما قول ثانی که صورت هرمز بود هرمز در لغت بمعنی خدا و فرشته و ستاره مشتریست
معنی اخیر مناسبست با آنچه گفته و نسبت پرستش بآن داده است اما فقیر احتمال میدهد که
این صورت رب النوع یکی از فرشتگان باشد یا صورت رب النوع یکی از ستارگان که خیال
کرده است که اگر آن رب النوع در عالم حس متشکل گردد باین شکل خواهد بود چنانکه شنیده شده
که بسا حکمای آنها مدعی بوده اند که در عالم مثال[1] ما صورت رب النوع فلان کوکب را بفلان شکل دیدیم
(اما در پرستش آن صورت) آنچه بنظر میرسد سلاطین از کیان و بعدها اعتقاد بیزدان داشته اند و میگفته اند
شخص از پرستش ستارگان بعد از یزدان پاک ناگزیر است زیرا که ستارگان مقرب یزدان اند و شرف رفعت
دارند و وسائط[2] خواهند بود و نیز اعتقادشان این بوده که چون نفوس پاک از بدن گسسته گردد بدین
ستارگان پیوندد و از کلمات آنهاست که میگفته اند کنه گوهر یزدان پاک را به نیروی[3] خرد دانستن
نتوان بنابراین ستارگان که پرتو هستی یزدان اند و هرچه در عالم کون و فساد است از آنهاست باید آنها را
نیز ستایش نمود لهذا هیاکلی[4] برای کواکب سبعه[5] ساخته بودند و هر روزی از هفته را منسوب بیکی از آن هفت
ستاره دانسته همچنین هر لونی را بستاره نسبت داده پس روزی که انتساب بکوکبی داشته در هیکلی که بنام آن
ساخته بودند میرفتند و لباس خود را برنگ آن هیکل قرار داده می پوشیدند و اغذیه را از اشیائی
که تاثیر آن کوکب در آنها بیشتر است ترتیب میدادند و صورتی برای رب النوع آن کوکب خیال
کرده و آنرا متشکل نموده در آن هیکل قرار داده او را می ستودند و تفصیل این مطالب را در اکثر از کتب
فارسی نوشته اند اینجا را گنجایش آنهمه نیست مقصود ما از تقریرات سابقه اینست
که صورت مذکور بالای سر پادشاه که بیانش گذشت احتمال دارد که بخیال آنها صورت رب
النوع یکی از ستارگان باشد و میشاید که رب النوع مشتری بود بنابر آنچه مورخ انگریز گفته بود که
مذکور شد بالجمله نقشه صورتهای مذکوره درگاه جنوبی را برداشتم به نمره بیست و سه (۲۳)

[1] عالم مثال
عالم برزخ است و این
عالم حایل است میان
عالم اجساد کثیفه و عالم ارواح
مجرده بعبارة اخری عالمی
است میان عالم دنیا
و عالم آخرت
منه

[2] وسائط
بمعنی وسائل است باعتقاد
ایشان ستارگان واسطه اند
میان خالق و خلق که بشناسائی
آنها خدای تعالی را توان
شناخت
منه

[3] نیرو
بروزن نیکو بمعنی قوت
و زور است
منه

[4] هیاکل
جمع هیکل است
و اینجا بمعنی بنای مرتفع
و بتخانه است
منه

[5] سبعه
هفت کواکب سیاره اند
یعنی قمر عطارد زهره شمس
مریخ مشتری
زحل
منه

اما اشکال

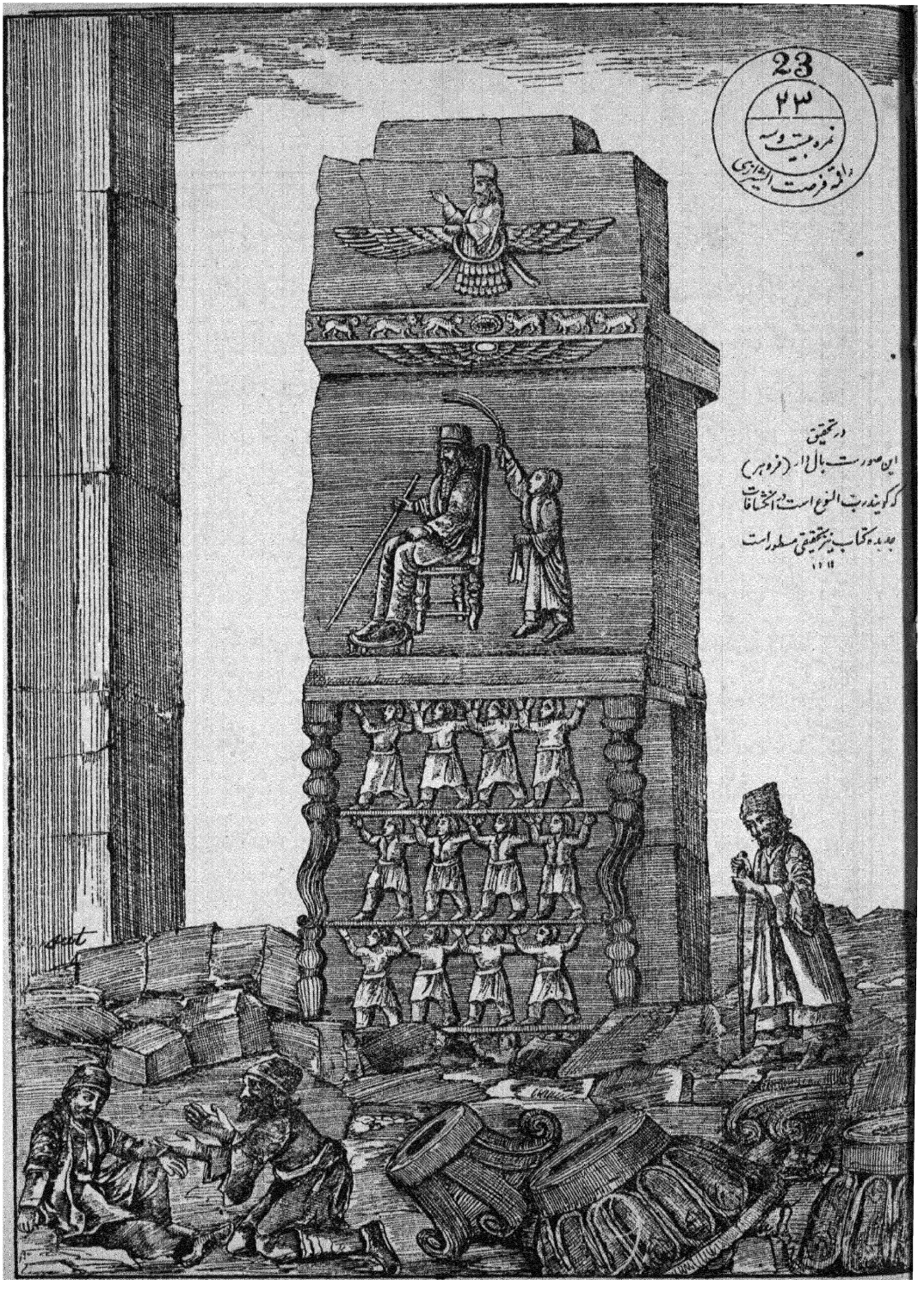
23
۲۳
نمره بیست و سه
راقمه فرصت الشیرازی
در تحقیق
این صورت بال دار (فروهر)
که گویند رب النوع است در انکشافات
جدیده کتاب نیز تحقیقی مسطور است
۱۲۱۱

اما اشکال وصوری که در درگاه شمالی عمارت صدستون است پادشاهی بر روی صندلی نشسته بدستی عصا و بدستی کلی دارد و چهار پایه کوچکی زیر پا و مکس پرانی بالای سرش گرفته اند دو نفر نوکر نیز عقب سر مکس پراننده ایستاده اند و در برابر پادشاه شخصی است که گویا مکالمه باهم دارند و بر بالای سر آن صور پرده کشیده شده که آنرا قلاب دوزی نموده اند و پیش روی پادشاه دو چیز گذارده بشکل مخروطی کاغذ ظرف باشد مثل جای بخور و عود سوز و در زیر پای پادشاه پنج رسته آدم ایستاده اند بعضی با نیزه و سپر برخی با کمان و ترکش جمعی با حربه های دیگر اجار اطراف آن درگاه همه خراب شده و سنگهایش بر زمین افتاده و بدنه دیگر مقابل درگاه مذکور نیز همین اشکال را دارد بدون کم و زیاد

من الاتفاقات حینی که در آن درگاه نشسته و به ترقیم مطالب فوق اشتغال میداشتم میرزا محمد کاظم مستوفی که در یکی از دهات مرو دشت آمده و شنیده بود فقیر در عرصه کاه تخت جمشید توقف دارم از آنجا که سالها سابقه بنای اتحاد و مودت را با فقیر بسا پایه بلند و رتبه ارجمند دارد و ملاقات قدمی رنجه فرمود از دیدارش نشاطی تازه و انبساطی بی اندازه حاصل نمودم خنک تیزرتک کسته لگام قلم را که هر ساعتی بجائی پویان و هر لحظه براهی دوان است بذکر مجملی از اصل و نسب و احوال مشارالیه جولان میدهم نخستین شبرنگ خامه را در میدان نامه به بیان نسبش میتازم سپس مذکر مجملی از احوالش میپردازم

میرزا بدیع الزمان دشتکی که از سادات جلیل القدر شیراز بوده در سنه یکهزار و یکصد و سی و شش در قتل و فتنه افاغنه مقتول میگردد و ولد او (میرزا سید حسین) که طفل بوده با اهل بیتش از خانه بیرون نموده اموالش را بغارت میبرند مقارن این حال خون آن مقتول مظلوم دامن گیر پسر کرده افاغنه کردیده بفجاه در میگذرد اتباع وی متنبه شده خانه انها را مسترد میسازند و عذر میگویند از میرزا سید حسین مذکور ولدی بظهور میرسد (میرزا عبد الباقی) و از آن

دشتک نام محله است از محلات شیراز که اکنون بمحله درک مشهور است

سنه افاغنه در سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج محمود عاقبت نا محمود افغان با لشکری بایران تاخته بلاد کرمان را بتسخیر ساخته پس باصفهان آمده شاه سلطان حسین صفوی را گرفته محبوس داشت و بسیاری قتل و غارت نمود در یک روز اکثری از شاهزادگان و امرا و علما و فضلا را مقتول نمود و پس دماغش خطی راه یافته مصروع شده اشرف نامی که برادر زاده آن و بقول بنی عمش بود خروج نموده محمود را کشت و خود بجای او نشست و ولایات ایران را متصرف گردید و شاه سلطان حسین را شهید نموده و قتل بسیار نیز در فارس کرد تا اینکه نادر شاه افشار خروج نموده اشرف بجانب قندهار گریخته در انجا مقید و مقتول گردید و آن در سنه یکهزار و یکصد و چهل اندی هجری بود

منه فجاه بفتح اول است و آن مرگ ناگهان است منه

پسری بعرصه ظهور میآید (میرزا عبدالحسین) و از آن سه اولاد که ارشد آنها (میرزا بدیع الزمان)
نام داشته و از آن چند اولاد (میرزا عبدالحسین) مشهور بمیرزا بابا (و میرزا رفیع خان)
(و میرزا سید علی) و غیرهم از میرزا بابا اولادی بظهور میرسد (میرزا بدیع الزمان) شهیر بمیرزا
بزرگ دیگری (حاجی میرزا احمد) و غیرهما اما مرحوم میرزا بزرگ در زمان فرمانفرمائی و حکومت[1]
نواب نصرت الدوله فیروز میرزا در فارس پیشکار و ارباب قلم را صاحب اختیار بوده
و از آن چند فرزند باقی مانده یکی از آنهاست مقرب الخاقان (میرزا عبدالحسین) شهیر
بمیرزا آقای مستوفی ملقب بمعتمد دفتر که در قواعد حساب طاق است و در قوانین سیاق[2] مشهور
آفاق دیگری (حاجی میرزا سید حسن مستوفی) دیگری میرزا محمد کاظم سابق الذکر که شرح حالش
بیاید و از میرزا رفیع خان مذکور فرزندی است (میرزا محمد مستوفی) و از میرزا سید علی چند
اولاد بعرصه آمده اند (میرزا علی) (و میرزا نصرالله) (و میرزا فضل الله) مستوفیان و غیرهم
از میرزا علی ولدیست (میرزا سید علی) و از میرزا نصرالله سه فرزند موجود است (میرزا محمد باقر)
(میرزا محمد صادق) (میرزا علی نقی) که هر کدام دیوان تحریر و انشاء را مصباح اند و ابواب
حساب و استیفا را مفتاح و از میرزا فضل الله بنقد باقیست مقرب الخاقان (میرزا ابوالحسن) مستوفی
که شبرنگ قلم را فارس است و اورنگ رقم را جالس اما از مرحوم حاجی میرزا احمد مذکور اولادی (میرزا محمد جعفر)
(و میرزا اسدالله) (و میرزا محمد حسین) مستوفیان از میرزا محمد جعفر حفظ الله تعالی اولادی است (میرزا نعیم)
(میرزا حسینعلی) و غیرهما این بود بیان سلسله مذکوره چون مقصود بیان حال میرزا محمد کاظم بود میگوئیم
مقرب الخاقان میرزا محمد کاظم مستوفی ولد مرحوم میرزا بزرگ مذکور در شیراز بعمل استیفا اشتغال دارد
گذشته از اینکه دارای علم سیاق و حسابست کشور انشاء و املاء را مالک رقاب[3] از علوم عربیه آگاهست و در فنون ادبیه
صاحبجاه پس از نگارش این کلمات نقشه بدنه درگاه شمالی صد ستون را برداشتم بنمره بیست و چهار (۲۴)

[1] حکومت این شاهزاده دفعه ثانی در فارس سنه یکهزار و دویست و شصت و شش بوده است منه

[2] سیاق بکسر اول قواعد نوشتن حساب است منه

[3] رقاب بکسر اول جمع رقبه بفتحات است که بمعنی گردن باشد منه

دیگر مطلب

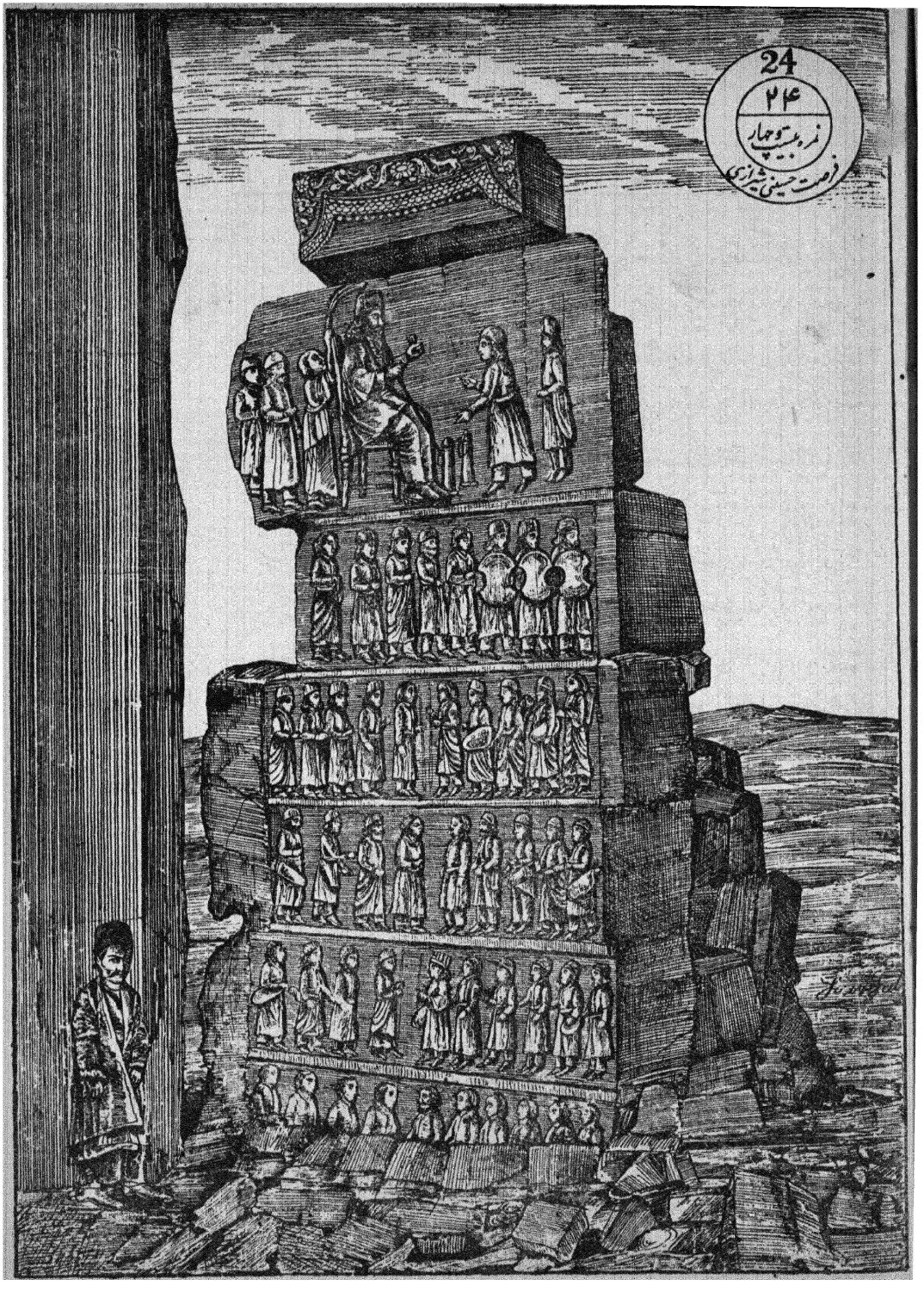

24
۲۴
نمره بیست و چهار
فرصت حسینی شیرازی

دیگر مطلبی است که ذکر آن در این کتاب واجب و لازم است و آن افسانه چرخ الماس[1] در تخت جمشید است که در افواه عوام الناس شهرتی دارد میگویند سوراخی انجاست و در آن چرخی است آتش فشان کسی که در آنجا رود هلاک خواهد شد و صدای حرکت و گردش آن چرخ را همه کس می شنود خلاصه از این گونه اباطیل و سخنان موهوم میگویند

(حقیقت این مطلب) این است که مدتی مدید گاه تخت جمشید بطرف جنوب آن عرصه بر روی زمینی سوراخی است که عمق آن باندازه بالای یکمرد است و بمقدار سه چارک عرض دارد از آن سوراخ که پائین میروند راه منقسم میشود بدو طرف مثل جدول آب و از هر طرفی چند قدمی چراغ و بعد از آن سی قدمی با چراغ شخص میتواند برود امّا پیشتر بسبب احتباس هوا خالی از اشکالی نیست و این جدول کفش سراشیب است و بواسطه تهی بودنش هرگاه هوای مجاور بآن متموّج پیدا کند صدا میکند این است که میگویند صدای چرخست بالجمله این سوراخ و جدول راه آب بوده است و این فقیر در اکثر اراضی و عمارات آنجا و در خارج از آنجا آثار بسیار از جدول و ممرّ آب دیده ام آن جداول در بعض عمارات گردش میکرده فاضل آب همه میآمده در سوراخ مذکور فرو میرفته و از زیر مانند قنات بصحرا عبور مینموده راهی که آب از آن راه بصحرا میرفته در سمت جنوب تخت جمشید در پنج دیوار و سدّه که کشیده اند نمایان است و فقیر آن راه را پیدا کردم و این ممرّ آب را نه این است که نقب زده باشند بلکه در زمینها تخت جدولها بریده اند از هر طرف و هر سمت تا اینکه بجانب صحرا برده اند آنگاه روی آن جداول را تخته سکها انداخته اند و هر کس آن سوراخ مذکور را بچشم به پیوند ملتفت میشود که مرفهای عوام مزخرفاتست[2] و این فقیر در آن سوراخ باد و نفر دیگر رفتیم چند قدمی

[1] الماس در لغت جوهری است معروف و کنایه از تیغ و شمشیر و هر چیز تند و برنده است بعضی این کلمه را فارسی دانند و الف و لام از اوّل جزو کلمه بعضی عربی دانسته و الف و لام او را جزو کلمه پندارند

[2] مزخرف بضم اوّل دروغ راست نما را گویند که بظاهر آراسته نماید

روشن بود پس چراغی افروخته بمدد نور پنجاه قدمی که پیمودیم زمین نمناک شد و گل مبدل بآب گردید معلوم شد که آب باران در زمستان آنجا جمع میشود و چراغ هم از احتباس هوا نزدیک بود خاموش گردد مراجعت نمودیم این بود حقیت و بیان چرخ الماس موهومه که در افواه عوام افتاده

چون از تفصیل ابنیه و عمارات در عرصه گاه تخت جمشید و صورتهای در آن فراغت حاصل آمد باید بپردازیم بنگارش اشکالی که وعده نمودیم در ورقه علیحده بکشیم و صور مختلفه غیر مکرره را در آن ورقه بنگاریم و گفتیم که در عمارات تخت جمشید اشکال بسیار بیک وضع و بیک حرکت بر احجار منقوش است و برداشتن نقشه مکرر بیحاصل خواهد بود پس مکررات را ترک نموده از هر صنف و از هر طایفه که همه بر یک شکلند یکصورت کشیده میشود (و مخفی نماند) که در ضمن اشکال تخت جمشید شبیه آلات حرب و شبیه ظروف و غیر ذلک آن زمان که از ملاحظه ام گذشت نقشه آنها را نیز خواستم مشهود سازم همچنین صورت شاخه گل و برگ و درخت سرو را بنمایم پس صورت آلات و ظروف و غیر ذلک را در این صفحه مجرد از نمره و عدد ساخته بعد اشکال متفرقه مذکوره را در کتاب درج مینمایم (شبیه آن آلات و غیرها این است)

اینک که بخواهیم اشکال مذکوره را بنگاریم چون یک ورقه را مجال نیست لهذا در دو ورقه باید نگاشت ورقه اول بنمره بیست و پنج (۲۵) و ورقه ثانی بنمره بیست و شش (۲۶)

(۱) مینماید که این کمند باشد در حالتی که پیچیده است
(۲) کمان دان است
(۳) تیردان است
(۴) حربه ایست که بکمر می بندند
(۵) حربه است که بکمر میآویزند
(۶) حربه است که بکمر میزنند
(۷) ایضاً بکمر میآویزند
(۸) کمان است
(۹) گو میباشد که بچوگان میزنند
(۱۰) نیزه است
(۱۱) بنظر می آید که چوگان باشد
(۱۲) مطرقه یعنی چکش است دو قسم بسا که این نیز در جنگ بکار میرفته
(۱۳) (۱۴) (۱۵) سپر اند باقسامها
(۱۶) شکل درخت سرو است که سابقاً مذکور شد که هر از چند صور درخت سروی نقش نموده اند تا فاصله میان اصناف باشد
(۱۷) (۱۸) دو قسم از چتر بالای سر است
(۱۹) (۲۰) گویا اینها مجمره باشند و در اینها بخور می نموده اند و سر پوش دارد برای اینکه هر وقت بخواهند سرش را گرفته هر گاه بخواهند بردارند
(۲۱) (۲۲) اینها مگس پرانند که بالای سر پادشاهان نموده آمده و تفصیلش مرقوم افتاده
(۲۳) اشکالی که باین عدد علامت دارند گل و برگست که در بعض حوالی و حواشی نقش کرده اند
(۲۴) یحتمل جام باشد یا گلدان
(۲۵) کاسه است
(۲۶) شقاب است
(۲۷) اشکالی که باین عدد نشانه دارد همه ظروف اند باقسامها
(۲۸) مظنون است که این چراغ باشد مثل لاله فنر این زمان که در قدیم هم بوده
(۲۹) سطل دسته دار است
(۳۰) ظرفیست دسته دار
منه

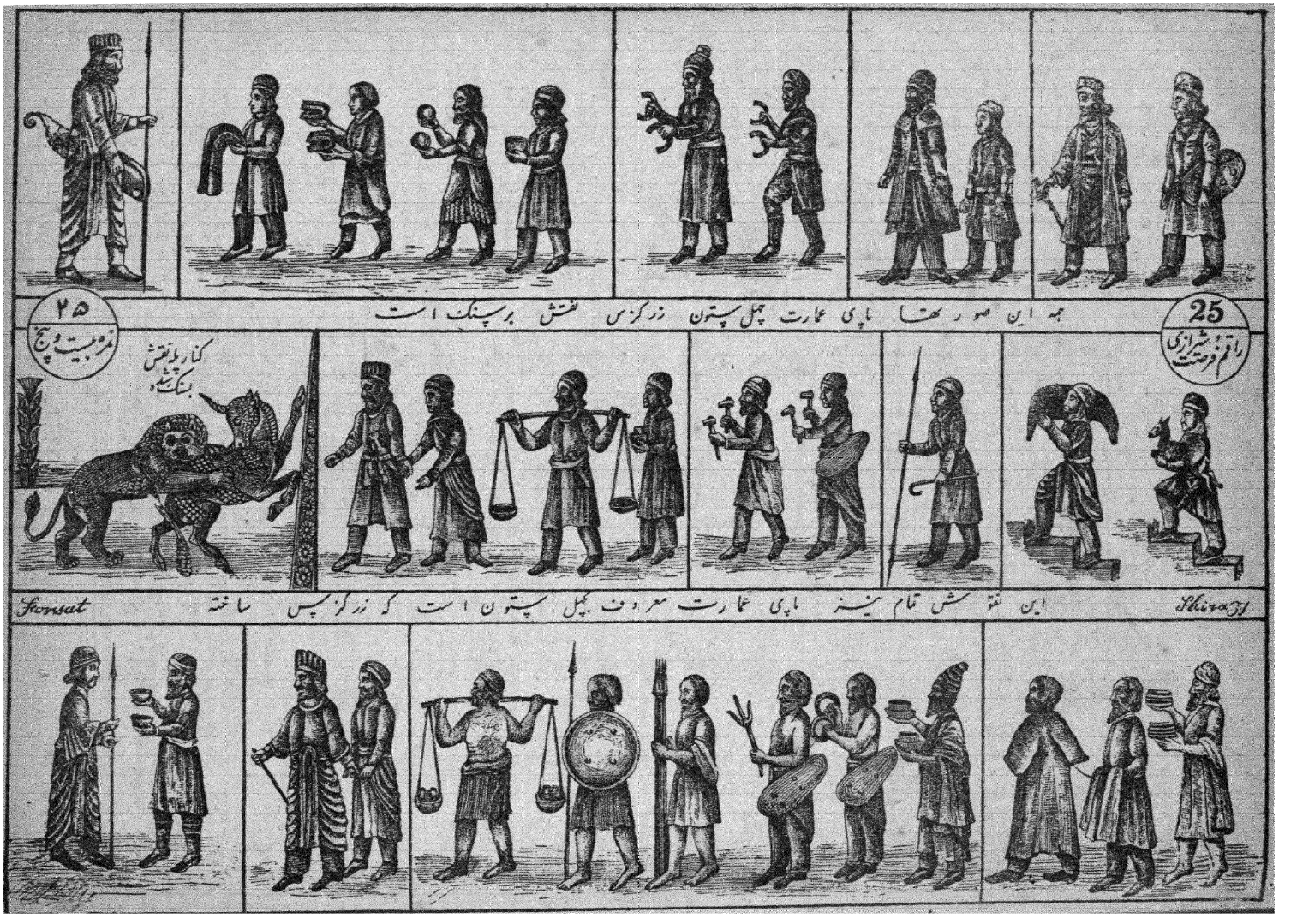

۲۵
نمره بیست و پنج
همه این صورتها پای عمارت چهل ستون زرگزس نقش بر سنگ است
25
راقم فرصت شیرازی
کنار پله نقش بسنگ شده
Shiraz
این نقوش تمام نیز پای عمارت معروف بچهل ستون است که زرگزس ساخته
Forsat

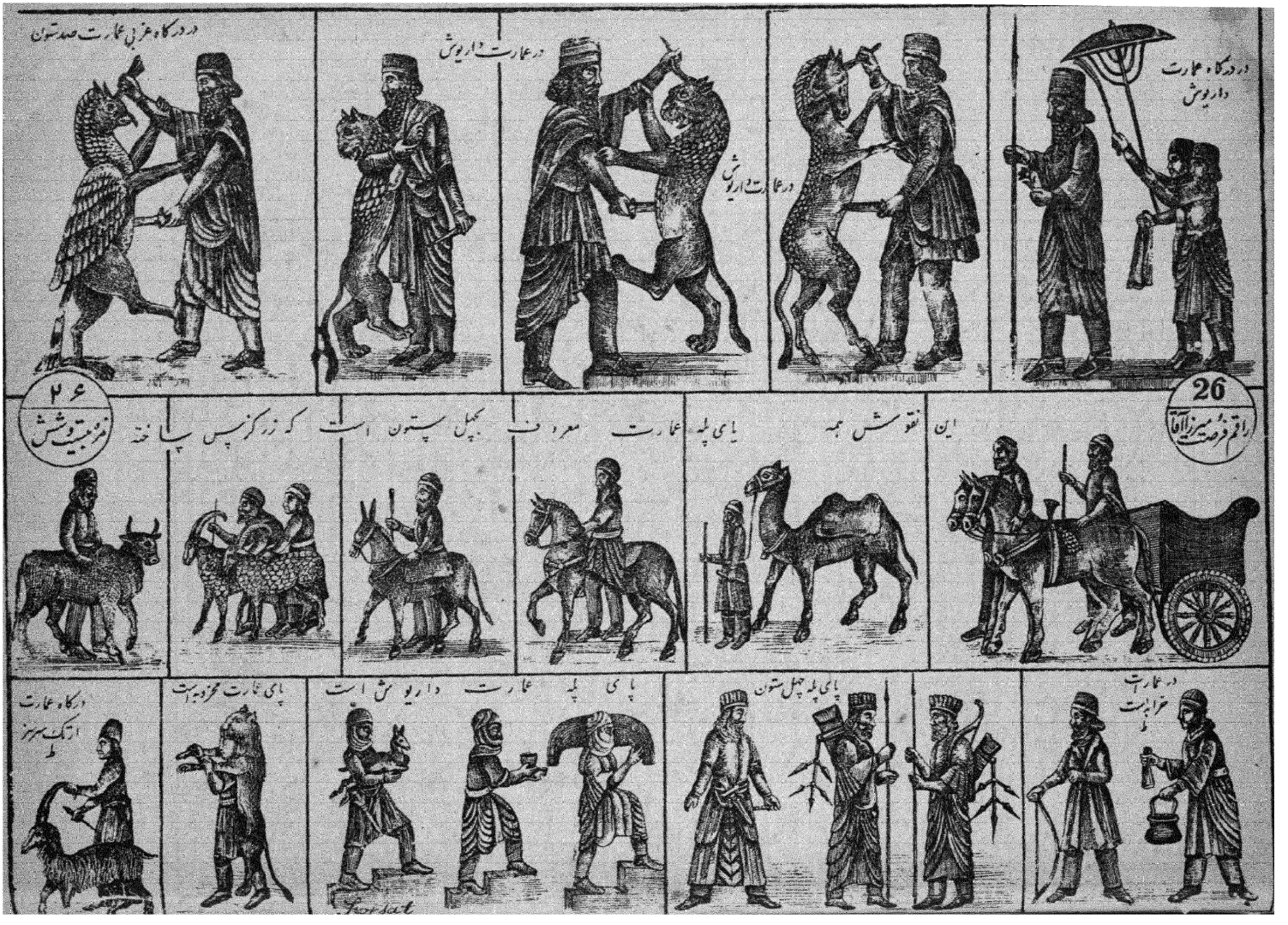

در درگاه عمارت داریوش
در عمارت داریوش
در عمارت داریوش
در درگاه غربی عمارت صد ستون
26
راقم فرصت میرزا آقا
۲۶
مرتبه بیست و شش
این نقوش همه پای پله عمارت معروف بچهل ستون است که زر کرپس ساخته
در عمارت خرابه است
پای پله چهل ستون
پای پله عمارت داریوش است
پای عمارت مخروبه است
درگاه عمارت ارتک سرسز

پس از آنکه از برداشتن نقشه های تخت جمشید فراغت حاصل کردید رفتم بسمت دخمه‌ها
که در کوه آنجاست (تفصیلش این است) از عرصه گاه تخت چون بجانب کوه
روند و بمقدار پانصد قدم بالا رفته در کمر دخمه[1] ایست آنجا قطعهٔ از کوه را مسطح نموده
اند عرض آن مسطحه بیست و چهار ذرع است و در بدنه آن کوه که رو بجانب جنوب
غربی دارد نقوش و اشکالی بر سنگ منقور است و آن بدنه ده ذرع ارتفاع دارد
(بیان آن صور) در بدنه مذکوره شکل چهار ستون را از کوه مجسم کرده اند که خیلی برجسته
است و بر سر هر ستونی دو سر گاو است و بر بالای ستون و سرهای گاو دو رسته
آدم نقش نموده اند همه بصورت و حرکت مانند هم یعنی همه دستها را بلند کرده اند مثل
اینکه تخت پادشاه را بر روی دست داشته باشند و بالاتر از آن آدمها تمثال
پادشاهی است ایستاده دست راست را بلند کرده و بدست چپ یکسر کمانی را
گرفته و سر دیگر آن را بر زمین نهاده و در زیر پایش سه پله است که پای بر آن گذارده
در مقابل پادشاه رو ببالا صورتی است که سر تا کمرش مثل انسان است و بجای
اسافل اعضا پر دارد و کمر خود را در حلقهٔ نموده و دو بال او راست این صورت مثل
همان صورتی است که ذکرش در عمارت صد ستون گذشت که گفتیم آن را فروهر
می نامیدند نیز در برابر پادشاه مجمره[2] ایست که آتش از آن مشتعل است و بالاتر
از مجمره شبیه قرص آفتاب است و اینکه پادشاه دست را بلند کرده مثل اینکه
اشارت بآتش و آفتاب می نماید و در حالت پرستش آنها باشد (ولی مخفی نماند)
که اکثر سلاطین عجم یزدان پرست بوده اند و دانشمند و شرح یزدان پرستی آنها را
پیش از این مرقوم داشتیم و بعض کلماتشان را نگاشتیم و نوشتیم که کواکب را

[1] دخمه بمعنی سردابه و جائی است که پارسیان مردگان خود را در آنجا گذارند منه

[2] مجمره عود سوز و آتش دان را گویند منه

وسایط و مربّی میدانسته اند همچنین آتش را لهذا بنظر بعید می آید که آتش یا آفتاب را واجب مطلق دانند از اشخاص خردمند این عقیدتهای فاسده دور است اگرچه در اعتقادی که ما بعقیدتشان داریم و بیان کردیم هم محلّ نظر[1] و تامّل است

(تفصیل اندرون دخمه) مابین دو ستون از ستونهای چهارگانه مذکوره سوراخی است مربع که مدخل دخمه است بمقدار یکذرع کمتر کشادگی دارد آنجا اُطاقی است که کوه را بریده اند سه ذرع طول آنست و دو ذرع عرضش علاوه براین فضا نیز طاق کوچکی است که چندان مرتفع نیست در صفّهٔ که زمین این طاق باشد دو حفره است مثل دو حوض بلکه مثل یک حوض که میان بندی برای آن باشد و اینها مقبره اند هر حفرهٔ دو ذرع فی الجمله بیشتر طول دارد و یک ذرع کمتر عرض و عمق آنها کمتر از ذرعی است و مرده را در آن می نهادند و بر سر هر یک از آن مقبره ها سنگی انداخته بوده اند بسیار عظیم بشکل مُربّع مستطیل ولی طرفی که رو بمیت است مسطح و سمتی که رو ببالاست محدّب[2] لیکن آن سنگها را از روی قبر برداشته اند و بکنار انداخته و بعضی را شکسته اند و جهت شکستن و برانداختن آن سنگها گویا این باشد که چون سلاطین عجم را با کمر و تاج و بعض اسباب حرب دفن مینموده اند چنانکه حکیم فردوسی در شاهنامه اشاره باین مطلب فرموده است

یکی دخمه فرمود خسرو بمهر	برآورده آن سر بگردان سپهر
نهادند مر پهلوان را بگاه	کمر بر میان و بسر بر کلاه

لهذا برای اخذ آن اشیاء نفیسه شاید سنگهای مقبره ها را شکسته و برافکنده باشند بالجمله بجای میّت الحال بغیر از مشتی خاک و زبل حیوان چیزی نیست اَلْمُلْکُ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ نقشه بیرون دخمه را که صورتهای مذکوره آنجاست برداشتم بنمره بیست و هفت (۲۷)

[1] وجه نظر این است که بعض از طریقه و سنّت ایشان مخالف است با شرایع انبیاء علیهم السّلام مثل اینکه کواکب یا آتش را وسائط بدانند منه

[2] محدّب کوژپشت و خمیده است منه

دخمه دیگر

27
۲۷
نمره بیست و هفت
نگارنده نقشه فرصت شیرازی

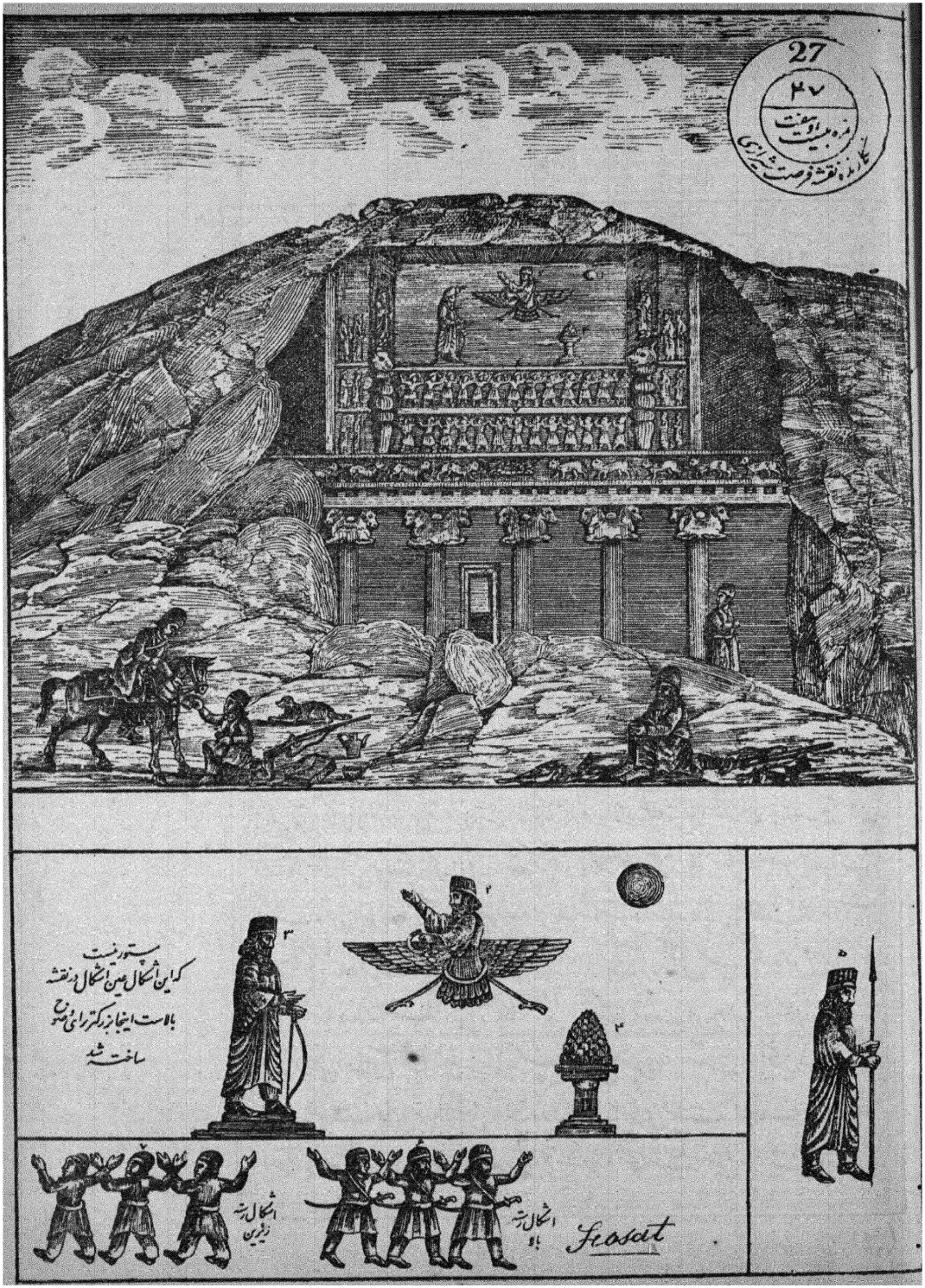

مستور نیست
که این اشکال عین اشکال در نقشه
بالاست اینجا بزرگتر برای وضوح
ساخته شد

دخمه دیگر در کوه مذکور که پیش ازاین مرقوم شده که آنرا کوه رحمت می نامند نیز هست (این است تفصیلش) این دخمه در طرف جنوب دخمه ایست که بیانش گذشت بمقدار پانصد قدم دورتر ازآن آنجا رفته تماشا نمودم از غرایب اینکه عرصه پیرون دخمه وسطحه و بدنه ونقوشش وصور وحجاری آن بعینه مثل پیرون دخمه سابق الذکر است بدون کم وزیاد که گویا بالفرض والمثال این دو دخمه رایعنی نقوش واشکال آن را در یک قالب ریخته گری کرده اند امافرقی که دارند دراندرون دخمه که تفصیلش گذشت دو قبر بود ولی دراین دخمه شش قبر است (بیان این مطلب) ازمنفذ میان دو پستون که داخل دخمه میشوند عرصه ایست بمقدار ده ذرع طول ودو ذرع عرض علاوه براین فضا نیز سه صفه دارد که سقف آن صفه ها طاق مانند است مثل دخمه سابق الذکر ودر هر طاقی دو قبر در سنگ حفر نموده اند مثل حوض بهمان تفصیل که سابقا در دخمه اول ذکر نمودیم واین شش مقبره طول هر یک دو ذرع وعرض آنها یکذرع است این معنی بسیار منافات دارد بانسبتی که مردم حالیه ببردمان قدیم میدهند در بلندی قد وقامت واغراقات بی اندازه وحال اینکه مقبره های مذکوره گواهی برحدّ قامتهای آن مردمان میدهند ازاین گذشته بعض ازدرهائی که آثارات تخت جمشید است شاهد براین مدعاست بلی شاید قدری بلندتر وقوی هیکل تر وسطبر[1] تر ازما ها بوده اند بالجمله برسراین قبور نیز پسنکهای عظیمه مربع مستطیل که طرفی مسطح وطرفی محدّب[2] است بوده بعینه مثل سنگهائی که برسر دو قبر دخمه اول که ذکر شد واین شش پسنگ را نیز شکسته وبرانداخته اند ودراین دخمه ها ومقبره ها نیز اثری ازاجزای جسد آن سلاطین هم نیست معلوم بود که بعض ازاحشامات که دراین حوالی[3] مسکن کرده بودند کوسفندهای خود را دراین دخمه جای داده وانجا را مَرْبِض[4] قرار داده اند

[1] بکسر اول وفتح ثانی معرب ستبر است که بمعنی غلیظ وکنده است منه

[2] محدب گذشت که بمعنی کوژ پشت است منه

[3] مرض بروزن مجلس جای کوسفندان را گویند منه

برجای بدنهائی که سراپا غرقه جواهر گران بها بودند الحال جز زبل[1] گوسفند و خاشاک چیزی مشاهده نمیشود سُبحانَ الّذی لایَدُومُ الّا مُلکُهُ وَسُلطانُهُ بجُدران[2] آن دخمه بعض اشخاص آمده چیزی نوشته بودند که بعض از آن نوشته ها کلمات نفیسه بود قدری از آنها را در این جا مینویسیم لعلّ سلاطین جبابره و مردمان متکبّره را تنبیهی باشد امین یا ربّ العالمین بدیواری چند سطر بود و در آخرش نوشته بودند این کلمات از درّه نادری نوشته شد این است آن چند سطر اَینَ مَنِ ادَّخَرَ وَاعتَفَرَ[3] وَجَمَعَ المالَ عَلَی المالِ فَاَکثَرَ اگر جم است و اگر جاماست که جام مرگ را درکشیدنی است و اگر دار است و اگر داری[4] که داروی اجل را چشیدنی عتبه[5] عطب[6] و فنا بوسیدنی است و جسم بی بقا پوسیدنی انتهی بجائی دیگر نوشته بودند اشعار اسدی طوسی است

یکی جامه زندگانی است تن	که جان داردش پوشش خویشتن
بفرساید آخرش چرخ بلند	چو فرسود جامه بباید فکند
بمیرد هر آنکس که زاید درست	شود نیست چون نیست بود از نخست
کجا شد کیومرث شاه بلند	کجا جمّ و طهمورث دیو بند

فقیر مؤلّف هم بجائی دیگر نوشتم این اشعار در ربار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را

باتوا[7] عَلی قُلَلِ الجِبالِ تَحرُسُهُم	غُلبُ الرِّجالِ فَلَم یَنفَعهُمُ القُلَلُ
وَاستَنزَلوا[8] بَعدَ عِزٍّ عَن مَعاقِلِهِم	اِلی مَقابِرِهِم یا بِئسَ ما نَزَلوا
ناداهُم[9] صارِخٌ مِن بَعدِ ما دُفِنوا	اَینَ الاَسِرَّةُ وَالتیجانُ وَالحُلَلُ
اَینَ[10] الوُجوهُ الَّتی کانَت مُحَجَّبَةً	مِن دُونِها تُضرَبُ الاَستارُ وَالکُلَلُ

برداشتن نقشه بیرون این دخمه لازم نبود چو که گفتیم صور آن مانند دخمه اوّل است که نقشه برداشته شد نقشه اندرون این دخمه را برداشتم بنمره بیست و هشت (۲۸)

[1] زبل بکسر اول بمعنی سرگین است منه

[2] جدران بضم اول جمع جدر بفتح اول است بمعنی دیوار منه

[3] این من ادّخر الخ یعنی کجایند کسانیکه ذخیره کردند و پنهان نمودند یعنی گنج و مال را و جمع نمودند مال را بر سر مال پس زیادتی کردند منه

[4] داری مصطلحا گدا را گویند منه

[5] عتبه محرکه آستانه در است منه

[6] عطب بفتح اول هلاک شدن منه

[7] باتوا علی قلل الجبال الخ یعنی شب بروز آوردند بر قلهای کوهها که نگهبانی میکردند ایشانرا مردان دلاور پس نفع نبخشید آنها را قلّه های کوه

[8] واستنزلوا الخ یعنی و فرود آمدند بعد از عزت از منازل خود بسوی گورهای خود ای چه بد است آنچه را که فرود آمدند

[9] [illegible] الخ یعنی فریاد کرد [illegible] از آنکه [illegible] تختها [illegible]

[10] این الوجوه الخ یعنی کجا رویهائی که بودند در حجاب و در نزد آنها زده می شد چادرها و سراپرده ها منه

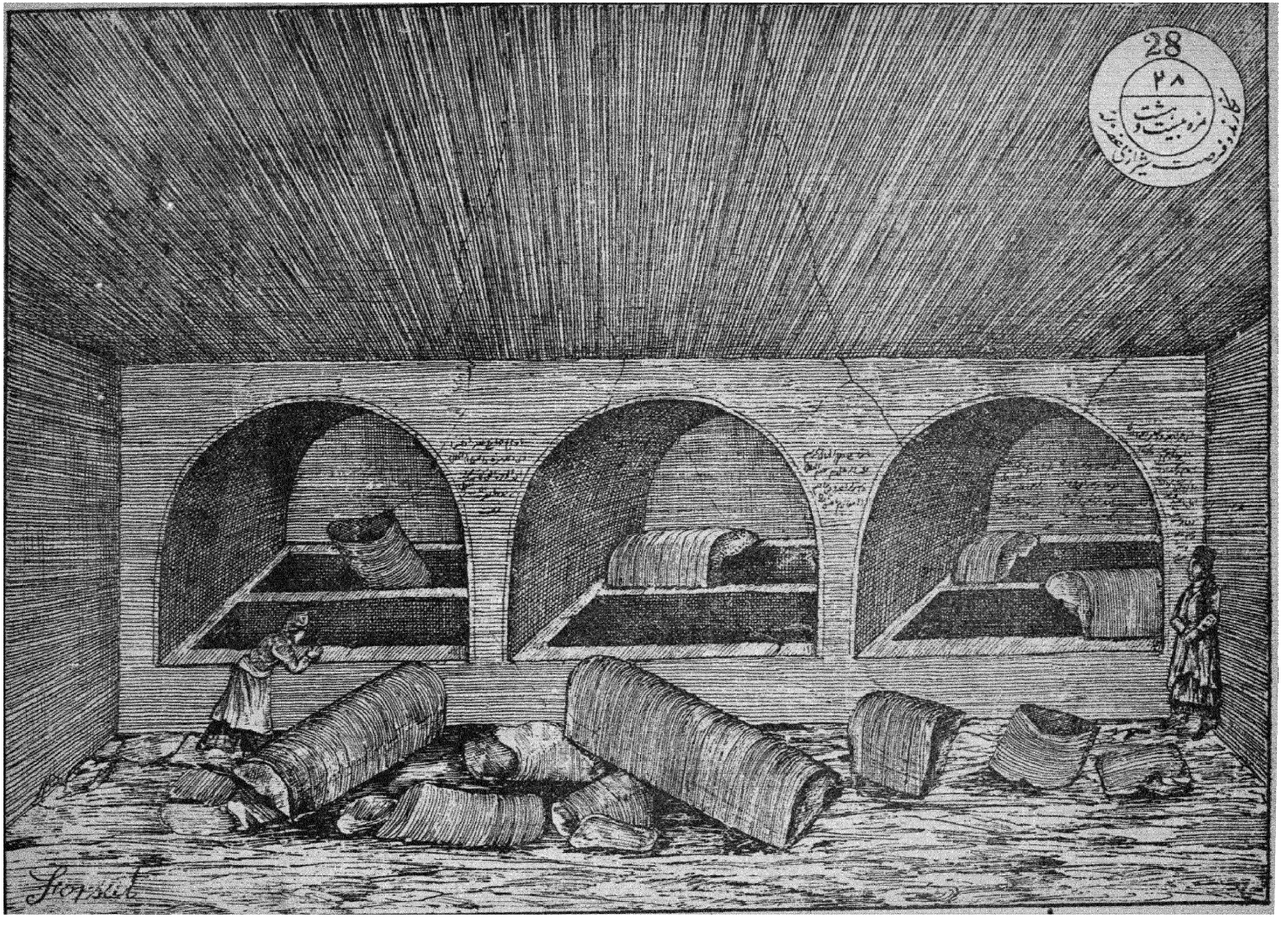

اگرچه مقصود کلی ما نوشتن این اوراق است بطریق جغرافیائی ولی چون ضمناً مختصر بیانی از تاریخ متفرقه هم دارد خالی از مناسبتی نخواهد بود که پس از ذکر اشکال وصورت تخت جمشید خلاصه از انچه اهل تاریخ در بنای تخت جمشید و مآل آن نوشته اند در اینجا مرقوم داریم در اوایل کتاب مذکور شد که گویند شهر استخر را کیومرس بنا نهاده پس از آن هوشنگ بر آن عمارت کرده پس جمشید باتمام رسانیده وگفتیم که سلاطین دیگر بناهای تازه انجا کرده اند و در انها جلوس نموده اند وبانیکه عمارات خرابه حالیه تخت جمشید را ایا چه پادشاهی ساخته یا که عمارت نموده کاری نداریم اکنون مقصود ما شرح حال جمشید است که از جمله سلاطین پیشدادیان بوده

در تاریخ مسطور است که جمشید پس از اتمام شهر استخر وعمارتی که در تخت جمشید ساخت روزی که آفتاب بمجاذی نقطه[۱] اعتدال ربیعی رسید باکمال سرور ونشاط ونهایت بهجت وانبساط بر سریر سلطنت تکیه کرده بعیش وعشرت اعتصام[۲] جست وان روز را نوروز سلطانی نام نهاد گویند هفتصد سال سلطنت کرد پس ضحاک[۳] برادر شداد بن عاد بر جمشید خروج کرده غالب آمد جمشید فرار اختیار نموده در سپستان رفت ووفات یا قتل از او در دیگر بلاد نوشته اند و در اکثر کتب مفصلا نوشته شده پارسیان جمشید را حکیم کامل خوانند و پادشاه عادل دانند ونامه آسمانی بوی نسبت دهند گویند مشرب توحید بر جمشید غالب بوده وانسان کامل را در خور ستایش ونیایش میدانسته وگفته که انسان اشرف موجودات است و اشرف انسان پادشاه عادل وان قابل طاعت وفرمان برداری است و در بعض کتب تواریخ سخنان جمشید را که از زبان او بعربی ترجمه شده نوشته اند (از جمله انها) فرموده[۴] انچه مفتاح السعادات

---

[۱] نقطه اعتدال ربیعی اول حمل است که چون آفتاب بدین نقطه رسد اول بهار خواهد بود منه

[۲] اعتصام چنگ در زدن و متمسک شدن منه

[۳] ضحاک برادر شداد است و بعضی برادر زاده او و بعضی خواهرزاده وی و بعضی خواهر زاده جمشید نوشته اند بنا بر اختلاف صاحبان تواریخ العلم عند الله تعالی منه

[۴] انچه الخ یعنی حکمت و دانش کلید نیکبختی هاست و نیکبختیها در یافتن آرزوهاست منه

والسّعادات ادراک التمنّیات (ازآنجمله) الایّام[1] صحایفُ اجالکم فخلّدوها بحُسنِ اَعمالکم (ازآنجمله) بِئسَ[2] الزّادُ اِلیَ المَعادِ العُدوانُ علی العِبادِ کلماتش بسیار است این مختصر را گنجایش بیش ازاین نیست وپیشتر ازاینها گفتیم که جمشید دوهزار وچهارصد ونوزده سال بعد ازهبوط آدم بوده ونیز مذکور داشتیم که تفصیل آتش زدن اسکندر تخت جمشید را مرقوم داریم وآن این است

اسکندر رومی گویند پنجهزار ودویست وهشتاد ویکسال بعد ازهبوط آدم علیه السّلام درمملکت ایران استیلا یافت واین تاریخ را مورخین باختلاف نوشته اند ولی بچند سالی قلیل مختلف است بهرحال زمانی که باستخر عبور نمود زنی که طَیس[3] نام داشت و همخوابه او بود شبی درحالت مستی عرضه نمود که مردم ایران سالها ممالک یونان را خراب وویران ساختند خوبست بکیفر ومکافات این مطلب فرمان دهی استخر را خراب کنند اسکندر تن درداد ودرهمان شب حکم نمود تمام اموال مردم را بغارت بردند وعمارات استخر را آتش زدند وخراب نموده وتخت جمشید را ویران ساختند که ذکر این مطلب مفصّلا درکتب تواریخ مسطور است هرکه خواهد بآنها رجوع نماید

(مؤلّف گوید) براهل دانش وبینش واضح ولایح است که آن عمل که ازاسکندر سرزد نبود مگر ازبیخردی وآن بیخردی نبود مگر ازمستی دریغ ازانسانی که عمرخویش را صرف شرب مدام[4] ومدام اوقات را مصروف باده وجام دارد نستعیذ بالله تعالی اگر منع انبیا واولیای خدا را ازشرب مسکرات افسانه بدانیم وسخنان ایشان را باور ننمائیم چگونه میتوانیم انکار کنیم مفاسد وشروری که ازشرب مسکرات مشهود ومعلوم ماست علیکم بالانصاف دیده اید که مرتکب آن قطع نظر ازناخوشنودی یزدان وخسران

[1] الایام الخ یعنی روزها نامه های مدتهای عمر شماست پس پاینده بدارید آن روزها را بخوبی اعمال خود ماحصل معنی اینکه عمر خود را طولانی کنید باعمال حسنه منه

[2] بئس الزاد الخ یعنی بد توشه ایست بسوی معاد وعالم آخرت دشمنی بر بندگان منه

[3] طیس بفتح طاء حطی وسکون یاء آن وسین سعفص در آخر منه

[4] مدام بضم اول خمر است منه

دوجهان چه قدر ملامتها از خلق می شنود و بار کتاب این عمل از کدخدائی و حرفهٔ که دارد کاهل می شود و از شغل خویش باز میماند و در امر معاش حیران میگردد و چنین شخصی ناچار میشود از اینکه بهر کروهی مناومت[1] کند و اکثر اوقات خود را بمردمان پست و فرومایه بگذراند و با شخاص اوباش قلاش مجالست کند و موالفت ورزد کمتر دیده شده است که مجلس شربی منعقد شود و در آن قتل نفسی و یا اقل از آن جراحتی بکسی نرسد یا اقل اقل نزاعی واقع نگردد و پای رنجشی بمیان نیاید ای کسانیکه این کلمات را به بینید مبادا بگوئید مؤلف نادان این سخنان را از آن گوید که خود شرب مدام ننموده و بکنهش پی نبرده و کیفیتی از آن حاصل نکرده و با مردمان اهل معاشر نبوده (میگویم) الحمد لله با اینکه مرتکب نبوده و نیستم کم کسی از کم شرب مسکرات چون من داند فکیف کیفیتش را حاصل ندارم که در جوانی با کسانی که مرتکب بوده اند مخالط بوده ام پس از ایز و متعال مسئلت کردم و در اناب[2] کوفتم زیرا که ندای من تشبه بقوم فهو منهم را بگوش هوش شنودم از آن اشخاص کناره جسته راه آمد و شد را مسدود نمودم ملاحظه نمائید که اهل فرنگستان با اینکه شرب مسکر را حرام میدانند در این اوقات در بعض از ممالک خود در روزنامه ها اعلان کرده اند که اگر کسی خدمتگذار دولت باشد و شرب مسکرات را ترک نماید مواجب و جیره آن عبد مضاعف خواهد شد و آن روزنامه که با نگریزی و هم بفارسی بطبع رسیده نزد فقیر موجود است و در آن معایب و مفاسدی باندازه یک جزو از کتاب نوشته است بعض از فقرات آن این است که نوشته میشود بهترین مشروبات آب خالص گوارا است اینکه در بعض مملکتها اطباء بنا سبت فقدان[4] آب گوارا و صاف یا مقتضیات هوا کمی از شراب را تجویز میکنند که برای رفع ثقلیت آب را با آن ممزوج کرده بخورند باعتقاد ما ها همان آب

---

[1] مناومت همنشینی کردن است

[2] انابت بخدای تعالی باز گشت نمودن

[3] من تشبه بقوم الخ حدیثست یعنی کسیکه مانند شود بقومی پس آن کس از جمله ایشان است مثل اینکه در مجلس معصیتی جلوس کند اگرچه خود مرتکب نشود در گناه شریک خواهد بود

[4] فقدان کم شدن بضم کاف پارسی و بمعنی نابود شدن

بهتر است و تا مرضی که مستلزم خوردن شراب است نباشد فایدتی در شرب آن نیست
تمامی مسکرات بوجود آدمی مضر است و مردمان فرزانه در باب مضرت مسکرات
آنچه گفتنی است بتفصیل گفته اند و تصور فایده از مسکرات از نیش عقرب نوش جستن
ماند هرگاه زهر را خاصیت تریاق[1] حاصل آید از شرب مسکرات نیز سودی چشمداشت
توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش
روحی تازه باشد هر آینه بحکم صفای طبیعت از شرب آنها امتناع میکند شراب خوار
کار امروز را بفردا فکنده وجه گذران فردا را نیز امروز خرج مینماید گذشته از اینکه بسی مفاسد
از شرب آنها بروز میکند که سبب بدنامی خانواده بیخانمانی کشته خرابی خانمانهای
بزرگ را نیز بار میاورد هرگاه بدیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پاره از علل و امراض
مهلکه از شیوع استعمال مسکرات است زیرا که در مملکتهائی که شراب و سایر مسکرات ممنوع
و یا بحکم دیانت[2] ممنوع است سکنه آن ممالک از بعض امراض امین اند سهل است که
قوی البنیه و تندرست هم هستند و در میانشان کسان عمر دیده هشتاد و نود ساله
خیلی پیدا میشود که با کبر سن از تحصیل معاش و تدارک ما یحتاج خودشان درنمانده اند بالعکس
در جاهائی که مسکرات بانواع پیدا میشود و استعمال آنها را نیز تعمیم حاصل آمده آدم هشتاد
یا نود ساله تندرست کمتر یافت میشود باور ندارم که یک تن از مردمان خردمند و باشعور
در حق مسکرات برخلاف این رای بدهد بالجمله از این گونه مقالات نوشته اند همچنین در
روزنامه دیگر دیده شد که در بسیاری از ممالک یورپ[3] حکم سخت در منع استعمال
مسکرات شده حتی اینکه کارخانه های آن را خراب نموده اند این مؤلف کم
خرد شراب نخوار بشخص پرخرد شراب خوار استدعا میکند که از روی انصاف تجربه

[1] تریاق
معرب تریاکست
و آن دوائی است مرکب
که چند دوا را درهم کنند
بجهت دفع زهرها و مطلق
پادزهر را تریاق نیز
گویند منه

[2] دیانت
دین داری و پرهیزکاری
است
منه

[3] یورپ
فرنگستان است
و پیش ازاین
مسطور گردید
منه

کند افعال وحرکات وسکنات ومشاغل وبروز کمالات ومدخول وجلب منافع یکماه
خود را در حالتی که شرب مسکرات هم میکند بسنجد در ماه دیگر حالکونیکه تارک ازشرب
نیز آن مذکورات را سنجیده ملاحظه نماید که چه قدر تفاوت در عمل دارد (عزیزا) مرد
عاقل نباید بافسانه شعریه که شاعری توصیف شراب کرده باشد فریب خورد بسا
مقصود شاعر چیزی دیگر بوده ومعنی دیگر را قصد کرده بالفرض که مرادش خمر ظاهری
باشد خیالات شعریه شخص خردمند را از راه بدر نمی برد شاعری که غزل سرا باشد
ومجاز گو نیز بود آخر در غزل چه بگوید جز اینکه تعریف خط وخال معشوق موهومی بکند یا توصیف جام
ومدام ودر این کتاب پیش ازاین در ترکیب بندی سخنی در این معنی منظوما گفته ام
بدیدی که گفتم منم از جمله ایشان یک تن که خدا خرد کند کردن من اگر بگوئیکه
شرب کنند کان مسکراتی که تو دیده ودر مجالسشان حضور داشته مردمان بخرد بوده
اند وناهل وبرای اسکاتم بعض اشعار را بخوانی مثل این شعر ورباعی وامثال آن

باده نی در هر سری شیر میکند	رباعی	آنچنان را آنچنان تر میکند	
گر باده خوری تو با خردمندان خور		یا با صنمی لاله رخی خندان خور	
بسیار مخور ورد مکن فاش مساز		کم کم خور وگه گه خور وپنهان خور	

میگویم اولا خیالات شعریه برابری با براهین عقلیه ودلائل حسیه نخواهد کرد ومن خود از این
سیاق اشعار بسیار گفته ام که در دیوانم حاضر وموجود است بسا که باز هم خواهم گفت
که لازمه شاعری افسانه گوئیست در صورتی که شاعر مجاز گو باشد ثانیا عرضه
میدارم بخدائی که سر رشته کاینات بدست اوست اشخاصی را دیدم که سالها
دانش آموخته بودند وخرد اندوخته از علم وفضل بهره ها داشتند همچنین مردمانرا

خیالات شعریه را
دور نیست که پیش ازین
اشاره کرده باشیم ودر
کتب منطق وغیر آن نیک
نظر کن که گفته اند مخیلات
قضایائیست که اذعان
واعتقاد ندارد بانها
نفس ولکن مؤثری شود از
آنها از حیث ترغیب و
ترهیب چون العسل مرة
والخمر یاقوتة سیالة
وبرکاه مقرون شود بان
سجع ووزن البته تاثیر
زیاده می شود در
آن مانند خیالات
شعرا
منه

که با دستارهای کپرورداهای فاخر و عصاهای طویل در میان خلق آمد و شد میکردند همچنین کسانی را که اگر هزار سخنان ناهنجار بآنها میزدند سر از پشت پا بر نمیداشتند و تکلم نمیکردند چون بمجلس شرب حاضر میشدند پس از تجرّعی[1] چند دستار بر زمین نهاده رقص را ساز مینمودند و عربدها آغاز بسخنی که با طبعشان گران بود از حال طبیعی بیرون رفته هرزه ها و سقطها[2] میگفتند و گاه از روی خوش طبعی کردارهای زشت از آنها سر میزد که هوشیاران مجلس از افعال ایشان سر بزیر افکنده غرق عرق میشدند بسا که پس از انقضاء آن مجلس باوقات دیگر شخص شارب در کوچه یا بازار اگر یکی از هوشیاران مجلس را میدید از انفعال حرکات گذشته خویش براهی دیگر رو آورده فرار مینمود (عزیزا) اگر فرضاً شعر برهان از برای شرب مسکراتست چنانکه بتعریفش شعر سروده اند بتکذیبش نیز لب گشوده اند اوحدی مراغه اصفهانی در جام[3] جم گفته

هوشیاری تو نه که بیهوشی	هوش داری چو باده کم نوشی
می سرخت نمد فروش کند	بنگ سبزت گلیم پوش کند
دل سیاهی دهند و رخ زردی	بهل این سرخ و سبز اگر مردی
خوردن آب گرم[4] و سبزه خشک	خون بسوزاندت چو نافه مشک
بت پرستی ز می پرستی به	مردن عاقلان ز مستی به
چند گوئی که باده غم ببرد	دین و دنیا به بین که هم ببرد

در حدیث است که جُمِعَ الشَّرُّ کُلُّهُ فی بَیْتٍ وَجُعِلَ مِفْتاحُهُ الْخَمْرَ[5] نیز در خبر است اَلْخَمْرُ السُّرُورُ وَلٰکِنَّها مِفْتاحُ الشُّرُورِ[6] بحکیمی گفتند شراب بیاشام جواب فرمود نمی آشامم چیزی را که آن عقلم را بیاشامد یکی از اهل ادب فرزند خود را گفت یا بنی

[1] تجرّع از باب تفعّل جرعه جرعه خوردن آب وغیر آن منه

[2] سقط بفتحتین مجازاً بمعنی بد گفتن است منه

[3] جام جم نام کتابی است که مثنوی است از اوحدی مرقوم در متن منه

[4] گرم بکاف تازی درخت رز است منه

[5] جمع الشر کله الخ یعنی شر و بدی جمع شده است تمامش در خانه و قرار داده شده است کلید آن خانه خمر و شراب منه

[6] الخمر السرور الخ یعنی خمر و شراب سرور و شادمانی است و لکن آن کلید شرها و بدیها است منه

ایاک والشراب فانه مفسدة للدین والمال وشعرای عرب را نیز اشعار بسیار است منها

ترکت النبیذ وشرابه	وصرت صدیقا لمن عابه
شراب یضل طریق الهدی	ویفتح للشر ابوابه

ازاین گونه اشعار در عرب بیشمار است ترقیم آنها موجب تطویل خواهد بود باین شعر شیخ سعدی

ختم کنیم از شراب عشق جانان مست شو	کانچه عقلت میبرد شراست و آب

وباین شعر خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه شراب خواران را عذر گوئیم ومعذرت جوئیم

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه	مرا چه کار که منع شراب خواره کنم

چون از برداشتن نقشه های تخت جمشید ودخمه های آنجا فراغت حاصل آمد خواستم از آنجا حرکت کرده بسمتی دیگر بروم وشش روز بود که در تخت ساکن بودم **من حسن الاتفاقات** روز هفتم وقوف روز ولادت باسعادت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بود یعنی روز هفدهم شهر ربیع الاول پس عزم رحیل را بدل باقامت نمودم قصیدهٔ در عید مولود آنجناب سرودم تا ارمغان سفر آخرتش سازم شاید باین وسیله خود را از مهلکه روز حساب در ظل حمایت وشفاعتش در اندازم این است

کامی بسوی استخر نه ای دل عبرت بر	در بارگه جمشید رو آور وعبرت بر
چشمی به نگه بکار گوشی دو سه ره میخار	دستی باسف بر دار کن چشم ز عبرت تر
هر سو که بنا بینی با خاک شده یکسان	هر جا که سرا یابی ویرانه شده یکسر
تختی که سر از رفعت بر تخته مینا سود	چون خرده مینا بین بشکسته ز پا تا سر
زان بوم نعیب زاغ آید همه بر گوشت	بر جای سرود رود وآواز دف ومزمر

یا بنی ایاک الخ
یعنی ای پسرک من دور کن نفس خود را از خوردن شراب پس بدرستیکه آن خمر فساد وتباهی از برای دین ومال است منه

ترکت النبیذ وشرابه الخ یعنی ترک کردم وواگذاردم شراب ومسکر را وآشامندگان آن را وگردیدم دوست از برای کسی که عیب آنرا بگوید منه

شراب الخ یعنی شراب وخمری که گم میسازد طریق هدایت وراه راست را ومیگشاید از برای شر درهای شر را منه

استخر مکرر مرقوم شده که شهر قدیم فارس بوده که اکنون مرودشت است منه

گوش خاریدن کنایه است از مکث نمودن وتوقف کردن منه

عبرت بفتح عین مهمله اشک چشم ودر کلمات عربیه آخر آنرا بصورت ها باید نوشت منه

تخته مینا کنایه از آسمان است منه

مینا اینجا بمعنی شیشه است منه

در ساحت ایوانش جغد است و زغن ساکن
این یک شده بر بط زن و آن آمده خنیاگر

یک جای ثعالب را خدام نکر در بزم
یک جای عنادل را حجاب بین بر در

در ماتم جمشید است کریان همه آن فرکاه
بر ملک فریدون لب بگشوده بضحاکی

در پشته آن لاله است خون جگر دارا
هر جا که شکافی هست بر گنگر آن منظر

خود خون سیاوش است آن می که بود در جم
بر توده آن سبزه است خاک تن اسکندر

شهد لب شیرین است نقلی که نهد ساقی
از کلله کاوس است آنخاک که شد ساغر

زاتشکده رفته است آب خاکش همکی بر باد
آه دل پرویز است دودی که دهد مجمر

دانی که چرا رفت آب از آتشکده همچون دود
پیوسته کف ابست بر جای تف آذر

میلاد محمد شد کز مثل چنان مولود
یارفت چرا بر باد آن خانه چو خاکستر

بر باد شد از زادش تخت و کله کسری
تا حشر عقیم اینند این چار تنان با در

صورتگر آب و گل زد نقش یکی صورت
نابود شد از بودش ملک و سپه قیصر

کرد آینه از خاک و زرزنگ زدودش پاک
کان آمده در معنی بر سیرت صورتگر

در روی زمین تا کوفت بر بام سالک کوس
پس گشت در آن ظاهر و آن آینه شد مظهر

احکام رسل را بود منشا به نخستین روز
اسلام همی افراشت بر چرخ برین اختر

اغصان رسالت را او بود ثمر لیکن
ارمی همه افضال صادر شود از مصدر

تا بر نبود در اصل از اصل نروید شاخ
تا شاخ نیارد برک ظاهر نشود آن بر

او اول و او آخر او باطن و او ظاهر
او طیب و او طاهر او سید و او سرور

در معرفت ذاتش باشد تحیر عقل
چونانکه بود حیران در معرفت داور

فرکاه بروزن درگاه بمعنی سخت بزرگ و ایوان نیز آمده منه

غرز بفتح فا بمعنی جوی کوچک و کوه دال که اندکی آب در آن مانده باشد منه

توده بروزن سوده بمعنی پشته و تل است منه

آب در اینجا بمعنی رونق و شکوه است منه

عقیم نازاینده است منه

چارتنان کنایه از عناصر اربعه است منه

اختر اینجا بمعنی علم و دین است منه

اغصان جمع غصن بالضم است که بمعنی شاخ درخت باشد منه

جبریل امین زآنرو شد پیک امین حق — کو کشت زجان و دل بر در که او چاکر
گویند شب معراج بنهاد بگردون پای — زآنم عجبی باشد با اینکه کنم باور
گویم زگران جلمش با آن همه سنگینی — نشکست چرا در هم پشت فلک و محور
از حکم متین اوست این گردش نه افلاک — وز نور جبین اوست این تابش هفت اختر
از آتش قهر او یک شعله بود دوزخ — وز چشمه مهر او یک رشحه بود کوثر
جسمش چو یکی قلب است عالم همه چون قالب — شخصش چو یکی روح است کیتی همه چون پیکر
حکمش همه جاجاری مانند روان در تن — امرش همه ره ساری چونانکه صبا در بر
از خشم تواند کرد صورت زهیولی دور — وز قهر اگر خواهد گیرد عرض از جوهر
از حکم خدا امرش در آنچه نماید چیز — وز امر خدا نهیش زآن فعل که زاید شر
از ظلمت موی اوست گر شام بود تیره — وز پرتو روی اوست گر صبح بود انور
فکری که نه یاد اوست آن فکر بود ناقص — ذکری که نه نام اوست آن ذکر بود ابتر
وصفش بقلم ناید گر زانکه بهم گردند — بحر آمه شجرخانه افلاک همه دفتر
حرفی نشود تقریر از مدح و ثنای او — گر خلق جهان آیند مداح و ثناگستر
جائی که خدا مدحت فرموده ز لولاکش — فرصت تو سخن بگذار و ز مدح و ثنا بگذر
تا رحمت حق آید بر مؤمن و بر مسلم — تا لعن خدا باشد بر مشرک و بر کافر

دلهای محبانش چون باغ جنان خرم
بر جان حسودانش آتشکده سان اذر

پس از هفتمین روز از تخت جمشید حرکت نموده رفتم در تنگی که انجا را نقش رجب گویند (و نقش قهرمانش نیز خوانند) و آن تنگ در همان کوه رحمت است که تخت جمشید

---

۱ محور
بکسر اول بمعنی تیر چرخ است که چرخ بدان میگردد و باصطلاح اهل هیات خطی است موهوم که بگذرد آن بقطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی باشد

۲ هیولی
مادهٔ هر چیز و اصل هر شئی است باصطلاح جوهریست که محل پیدا شد صورت جسمی را

۳ عرض
بفتحتین چیزی است که بنفسه مستقل نباشد بلکه قائم بغیر باشد پس عرض قائم بجوهر است و همیشه منفک از آن نیست چنانکه صورت از هیولی

۴ آمه
بروزن نامه دوات نویسندگی است

۵ لولاک
اشاره است بحدیث قدسی معروف لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر وجود تو نبود ای پیغمبر من افریدم آسمانها را

۶ نقش رجب
این کلمه نیز از مستحدثات است و اصلی ندارد

در پایان آن واقع شده و نقش رجب تا تخت جمشید بمسافت نیمفرسنگ است یعنی از
پای تخت رو بطرف جنوب در دامنه کوه میروند تا میرسند بآن نقش ها و انجا دره ایست
در کوه در آخر دره فضائی است کوچک مثل کریاس[1] که از کوه طبیعی است و کوههای اطراف
آن کریاس بسیار کوتاه است در انجا سه مجلس صورت بر سنگ کوه نقر کرده اند یک
مجلس در طرف دست راست شخص است هر کاه رو بجنوب بایستد یک مجلس روبرو
و مجلس دیگر در طرف دست چپ است

(تفصیل مجالس سه کانه) مجلس دست راست مسطحه ایست که ارتفاع آن بمقدار دو
ذرع و عرضش سه ذرع و نیم است و آن مجلس تا زمین چندان مسافت ندارد و در آن
مسطحه صورت دو سوار بر سنگ نقش کرده اند رو بروی یکدیگر و حلقه معاهده که
سابقا مرقوم شد در دست دارند سواری که در طرف یسار شخص نظر کننده است تاجی
بر سر دارد مدرّج[2] و در گردن و سینه اسب آن حلقه های بزرگست و کمپله کلان از طرف راست
اسب او یخته که رشته آن زنجیر است سوار دیگر نیز صورت پادشاهی است که دو[3]
پارچه پشت سر بسته و باد آن پارچه ها را حرکت داده این پادشاه نیز کمپله بسته بر زنجیر را
از طرف اسب او یخته و دامان جامه هر دو پادشاه دراز و پر از چین است پاورکاب
انها محو شده و از سنگ ریزش نموده و دم اسبهای ایشان مثل این است که بافته
باشند یا دور آن ریسمانی پیچیده باشند (اما مجلس روبرو) مسطحه ایست که ارتفاع
آن سه ذرع است و عرضش چهار ذرع و نیم در آن صورت دو پادشاه پیاده است که با هم
حلقه مذکوره را گرفته اند یک پادشاه پر بسیار بزرگی بر کلاه نصب کرده و از عقب سر
آن دو پارچه او یخته پادشاه دیگر در دست چپ عصائی دارد و از پشت سرش نیز پارچه

[1] کریاس
با کسر سابقا گذشت
که بمعنی بالاخانه است
و بمعنی دربار و جلوخانه
نیز آمده منه

[2] مدرّج
بصیغه مفعول مذکور
داشتیم که بمعنی پایه پایه
و درجه درجه است
منه

[3] دو پارچه
همان کمپوبند است
که در متن کتاب تفصیل
آن مرقوم شده
منه

آویزان و در مابین آن دو پادشاه صورت دو طفل خرد سال است یکی کلاه بر سر دارد
و دست راست را بالا گرفته دیگری سرش برهنه و در دست راست عصائی دارد و در عقب
سر یک پادشاه دو نفر ایستاده اند در دست یکی آلت مگس پران است و دیگری دست
راست خود را بالا گرفته و دست چپ آن مثل این است که در پارچه باشد یا اینکه
دست[1] را در آستین کشیده و پنهان داشته و قدری دورتر از آن دو نفر شخص دیگر
است که بانگشت اشاره میکند بلوحی که در آن خطوطی است بخط پهلوی و این شخص پائین
تنه آنرا بسبب نقصان سنگ کوه نقش نکرده اند اما پشت سر پادشاه دیگر آثار
ستونیست که نموده اند و در عقب ستون صورت دو نفر است که آنها پشت بپادشاه
نموده اند یکی از آنها نیز بانگشت اشاره میکند بجائی این عرصه و مسطحه تا بزمین نیز مسافتی
ندارد و دست بآنها میرسد (اما مجلس دست چپ) در مسطحه ایست که ارتفاعش
از سه ذرع قدری بیشتر است و عرض آن چهار ذرع و نیم و این مجلس بزمین نزدیکست و
در آن مسطحه صورت پادشاهی است که سوار بر اسب است تاجی بر سر دارد و پری
بر تاج نصب نموده و در پشت سر نیز دو[2] پارچه بسته و باد حرکتشان داده و طوقی
بگردن دارد و دامان جامه اش چین چین است پا و رکابش محو و نابود شده و مینماید
که دو پارچه بر پشت کفش یا رکاب گره زده بوده و بر پیشانی اسبش پر کوچکی
زده شده و سه تسمه که بر سر آنها گوئیست از بغل اسب آویخته و در سینه اسب
آن چند سطر بخط بسیار ریزه همچنین مقابل سینه اسب در متن مجلس سطوری چند نوشته
و حجاری کرده اند بخط پهلوی و یونانی و در عقب سر آن پادشاه صورت ده
نفر نوکر را نقش نموده اند همه ایستاده و در دست دو نفر از آنها حربه ایست کتاره مانند

[1] دست را در آستین کشیده این مایه حیرت است و در جاهای دیگر مثل صورتی که در مجلسی از مجالس نقش رستم است که بعد از این خواهد آمد آنجا هم یکدسترا در آستین کشیده مقصود مفهوم نگردید الله اعلم منه

[2] دو پارچه همان موی بند است که مذکور شده منه

که بند آنها را بکمر بسته اند و بگردن و سینه شان کردن بند و طوق است و در کلاه بعضی نشانی است و دو نفر از آنها نصف تنشان در پشت حایلی است که نقش نشده

فصل در باب ترجمه خطوط مذکوره که در دو مجلس نوشته شده (خطوط مجلس روبرو) از ترجمه آن معذوریم زیرا که آنقدر آن خطوط محو و نابود شده و از سنگ ریزش کرده که درست معلوم نمی شود و اشخاصی که از ترجمه آن ربطی داشته اند و این را دیده اند در کتاب خود ترجمه درستی ننموده اند مگر از هر سطری چند کلمه را فهمیده و از آن کلمات خلاصه یافته اند که مذکور میشود (آن خلاصه این است) که پادشاهی که نامش از سنگ محو شده میگوید من شاهنشاه هستم و بسیار جاها را گرفتم و آئین دین زردشت را که از میان رفته بود ظاهر ساختم و رواج دادم و شرحی هم از طریقه دین زردشت را در آنجا بر سنگ نقش نموده (مؤلف گوید) آنچه بنظر فقیر میرسد این پادشاه باید اردشیر بابکان باشد زیرا که در زمان سلطنت آن پیروان زردشت در طریقه خود مختلف شده بودند بچندین فرقه و سایر مردم هم بنای بت پرستی را گذارده بودند اردشیر مذکور پس از انتظام کار سلطنت دین زردشت را رواج داد و بت پرستی را منع کرد که تفصیلش در کتب تواریخ مسطور است

(ترجمه خطوط مجلس دست چپ که در متن و در سینه اسب بخط پهلوی یونانی است)

این است صورت اورمزد[۲] پرست خداوندگار شاپور شاهنشاه ایران و غیر ایران حاکم از جانب خدا پسر اورمزد پرست خداوندگار اردشیر شاهنشاه ایران حاکم از جانب خدا پسر خداوندگار بابک شاه انتهی (مؤلف گوید) از این ترجمه بقرینه معلوم میشود که مجلس روبرو که مذکور شد همان اردشیر بابکان باشد نقشه هر سه مجلس مذکور را در یک ورقه برداشتم به همزه بیست و نه (۲۹)

حایلی[۱] است مثل اینکه صورت دیوار یا طاقچه را کشیده باشند و آن دو نفر را در پشت آن قرار داده باشند که اسافل اعضای ایشان پیدا نباشد منه

۲ اورمزد مکرر گفته آمد که نام خداست و معانی دیگر دارد که اینجا مقصود نیست منه

29
۲۹
Forsat
Shoraj

چون از نقشهٔ معروف بنقش رجب فراغت حاصل شد حرکت نموده رفتم بمکانی که مسمّی بنقش رستم است نقش رستم در طرف جنوب تخت جمشید است بسه ربع فرسخ دور از آن واینکه آنرا نقش رستم گویند بی معنی است و ما سابقاً در این کتاب ذکر نمودیم که اهالی دهات و روستائیها هر صورت قوی هیکلی را که به بینند آنرا نقش رستم میخوانند بالجمله نقش رستم مذکور در کوهی دیگر است غیر از کوه تخت جمشید که سابقاً آن را تپّه[1] شاهی مینامیده اند زیرا که مقبره سلاطین در آنجاست که مذکور خواهد شد و اهالی آنجا در این زمان آن کوه را کوه حاجی[2] آباد گویند بجهت آنکه دهی مسمّی باسم مذکور قریب بآن کوه واقع شده وقطعهٔ از آن کوه را که نقش رستم بر آن حجّاری شده آق تپّه مینامند یعنی کوه سفید ودر مابین کوه مذکور و کوه تخت جمشید رودخانه سیوند است که سابقاً نامی از آن برده شد

امّا تفصیل نقش رستم قریب بزمین قطعهٔ از کوه را صاف نموده اند که در آن نقش دو صورتست ارتفاع آن مسطحه سه ذرع فی الجمله کمتر است وعرضش سه ذرع وارتفاع از زمین تا بپای آن صورتها دو ذرع ویکچاریک است (خلاصه) در آن عرصه صورت دو نفر سوار را نقش نموده اند که در دست یکی از آنها حلقه ایست و آن دست را دراز نموده سوار دیگر دستی بسوی آن حلقه برده (این همان حلقه معاهده و بیعتست) لباس وجامه های آنها بسیار بلند و دامنه دار است سواری که در طرف دست راست واقع شده تاجی بر سر دارد وسواری که در طرف دست چپ است پری بسیار بزرگ بر کلاه زده ویکنفر پیاده عقیب سر آن آلت مگس پران را دارد دو نفر هم پشت سم اسبها بخاک افتاده اند یکی زیر پای اسب یک پادشاه دیگری زیر پای اسب پادشاه دیگر

[1] تپّه بفتح اول وثانی بار سه نقطه مشدده کوه پست وپشته بلند را گویند منه

[2] حاجی آباد دهی است دور از نقش رستم مذکور در متن ومحاذی آن ده در کوه آثاری چند است از دخمه واحجاری که تراشیده اند وبر آنها خطوطی نقش نموده اند بخط پهلوی

مثل این است که ساجد باشند و یا اینکه احتمال دارد که آن دو پادشاه این دو نفر را پایمال مینمایند
چون صورت آن دو نفر خراب و محو گردیده درست معلوم نمی شود همین قدر سر آنها ظاهر
است العلم عند الله تعالی وقتی در یکی از کتب جغرافیا بزبان انگلیسی دیدم نوشته بود
که نزدیک تخت جمشید آنجا که نقش رستم نام دارد صورت دو سوار است یکی از آنها
اورمزد است و دیگر اردشیر بابکان و اسم اردشیر از تک سرسبز بود بتقلب زمان
اردشیر شده و در شانه اسب هر دو سوار بزبان پهلوی خط نوشته اند و روی سر
سوار دست راست تاج است و مویهای پیچ پیچ دارد که روی شانه اش ریخته است
و با سبیل است و دم ریش راچیده در دست آن حلقه ایست باصطلاح شاهان
ساسانی که بآن حلقه اعتقاد داشته اند زیرا که آن حلقه کلیسا[1] و معبد آنهاست و صورت
سوار دست چپ که اردشیر است کلاهی دارد مثل فانوس دست چپ خود را بلند
کرده او گرده پیش دهن و عقب سر پادشاه شخصی ایستاده مکس پران بدست گرفته است
و در سر اسبها لجام و دهنه حلقه دار است و خیلی قشنگ است و در زیر پای اسبها
دو نفر آدم افتاده اند بخاک که بدور کردن یکی از آنها مار پیچیده است و احتمال دارد که
آن صورت ضحاک باشد که خفت و ذلت او را خواسته اند بنمایند یعنی اگرچه در حیات
نیست ولی در عالم برزخ[2] ذلیل و خوار است و احتمال هم دارد که صورت اهرمن[3]
باشد که مقابل یزدان است پستی و ناکسی او را خواسته اند برسانند (آنا ترجمه
خطوطی که در آنجاست) (روی سینه اسب سوار دست راست بپهلوی نوشته)
صورت مجسمه از اورمزد (مؤلف گوید) اَستَعیذُ اللهَ مِمّا یَفتَرُونَ[4] است
(روی سینه اسب سوار دست چپ نیز بخط پهلوی نوشته شده است)

[1] کلیسا بکسر اول پرستشگاه مجوس و نصاری و غیرها است
[2] برزخ معنیش سابقا گذشت که زمان مابین مرگ و قیامت است
[3] اهرمن نیز معنیش مرقوم شد که دیو و شیطان است که راه نمای بدیهاست باعتقاد ایشان
[4] استعیذ الله بحذف یا صال است زیرا که استعیذ بالله باید گفت

صورت اورمزد پرست خداوندگار اردشیر شاهنشاه ایران حاکم از خدا پسر خداوندگار بابک[1] پادشاه دیگر چیزی پیش ازاین ننوشته است ودرمیان آن دوسوار روبالا صورت قرص آفتاب رانقش کرده اند انتهی این بود ترجمه آنچه که درکتاب جغرافی انگلیسی دوازده سال قبل دیدم وآنرا نوشته بودم وهمیشه بخاطر میداشتم که هرگاه توفیق رفیق شد وگذارم بجانب مرو دشت افتاد آن نقش را ملاحظه کنم تا دراین اوان که بمدد الهی مقصودم حاصل آمد چون نزدیک آن نقش آمدم صورت ترجمه شخص انگریز همراه بود آن نقوش را باتفصیل مذکور مطابقه نمودم همه درست است مگر چند چیز یکی اینکه نوشته اردشیر کلاهی دارد مثل فانوس آن کلاه نیست بلکه پرسیار بزرگیست که بکلاه نصب نموده وآن شخص آن پر را کلاه انگاشته دیگر اینکه نوشته آن دو نفر افتاده بخاک درگردن یکی مار پیچیده آن مار نیست بلکه آنچه را که مار دانسته رشته و پارچه ایست که اکثر سلاطین درعقب سر بسته اند ومکرّر اصورت آن پارچه ها کشیده شده دراین کتاب وچون دانستیم که آن رشته است ومار نیست دیگر حاجت به تعبیرات مذکوره نیست که ضحاک چنین واهرمن چنان وانچه بنظر میرسد آن دو نفر کسانی هستند که یاغی بوده پس آمده ازروی اطاعت ساجد شده پوزش[2] مینمایند تا بگمان سلاطینی اند که مغلوب کردیده باشند وصورت انها را درحالتی که پایمال سم مرکب شده اند کشیده اند چنانکه این رسم سلاطین عجم بوده که پس از هر فتحی که شاهی رامی کشتند یا اسیر مینمودند صورتش رابطریق مذکور نقش میکردند (تفصیل رشته که درپشت سر سلاطین است) بسیار جاها دراین کتاب بیان آن رشته وپارچه شده ومکرّر اصورتش ساخته کردیده درحالتی که باد انها را حرکت میدهد ودرجائی هم گفته ایم که باید آن رشته متصل بکلاه باشد

[1] بابک پدر اردشیر بوده واز آنجا نیز مسکوکات اند ودر بعض از تواریخ دیدم که بابک راجد اردشیر نوشته بود وپدر اردشیر را ساسان در هر حال خواه بابک پدرش باجد مادرش منافات ندارد که گفته است من پسر بابک پادشاه هستم که پدر مادر وجد مادر را پدر نیز میگویند

[2] پوزش سابقا مکرر گفته شد که بمعنی عذرخواست

ولیکن آنچه الحال بخاطر رسید این است که آن پارچه و رشته ها موی بند باشد زیرا که کیسوان اکثر سلاطین عجم انبوه بوده و آنرا دو دسته کرده بر دو شانه می افکنده اند و بسا مجعد میساخته اند و بواسطه انبوهی محتاج بموی بند می شده اند و موی بند پارچه پهنی بوده که بسر بسته و از عقب گره میزده اند تا چون حرکت نمایند یا اسب بدوانند مویشان آشفته و درهم نشود و آن موی بند دمباله داشته و از پشت سر افکنده می شده

فصل پس از مراجعت از سفر مرودشت وغیره که بترجمه خطوط میخی و پهلوی پرداختم چون ترجمه خطوط نقش رستم را بدست آوردم مطابق بود با ترجمه که شخص انگلیس سابق الذکر نموده است ولی حیرت دارم از اینکه بر اسب سوار دست راست نوشته این صورت خداست چگونه میتوان برای او تعالی صورت تصور نمود کلماتی که از اردشیر مسطور است خالی از حکمت نیست و عقل تصدیق ندارد باینکه شخص حکیم برای خدای تعالی صورت تصور کند طایفهٔ از یهود و فرقهٔ از عامه اند که آنها را مجسمه[1] و مشبهه[2] خوانند عقیده ایشان این است که خدای تعالی سر و دست و پا دارد و با اینکه این بدیهی البطلانست چه که اگر جسم باشد محتاج بمکان خواهد بود و هر محتاجی ناچار ممکن است نه واجب و براهین بسیار در کتب پیشمار در این معنی اقامه کرده اند که اینجا را گنجایش ذکر آنها نیست وقتی بمحضر مولانا السعید و استادنا الرشید جناب شیخ مفید طول الله عمره و شکر الله سعیه از فرقه مذکوره سؤال نمودم آنجناب مختصری از کتب علماء در صفحه مرقوم نموده باین بنده مرحمت فرمودند این است

بیانی در اعتقاد طایفهٔ مجسمه

آنچه معلوم گردیده آن است که مشبهه و مجسمه از اهل اسلام در اعتقاد یکفرقه[3] و در شرعیات فرقهائی[4] چندند مثل آنکه بعضی از اتباع ابوحنیفه و برخی از اصحاب مالک

[1] مجسمه بصیغه فاعل است منه

[2] مشبهه ایضا از باب تفعیل و بصیغه اسم فاعل است نیز منه

[3] یکفرقه اند بجهت اینکه تمام ایشان تشبیه کردند خدا را بمخلوقات و تمثیل کردند او را بحادثات منه

[4] فرقهائی چندند بلکه در طریق تشبیه نیز مختلف اند مثل اینکه مشبهه غلاة شیعه چون سبائیه و بیانیه که آنها علی اللهی اند و قائل اند به تجسم و حرکت و انتقال و حلول در اجسام و بعض از ایشانند مشبهه حشویه که قائل شده اند باینکه خدای تعالی جسمی است نه مثل اجسام و مرکب از گوشت و خون است اما نه مثل گوشت و خون دیگران و از برای او اعضا است و گویند جایز است مخلصین و زیارت کنندگان او تعالی که او را مصافحه و معانقه کنند تعالی ربنا عما یقولون منه

وجمعی از مریدین شافعی وجملهٔ تبعه سفیان[1] ثوری واحمد بن حنبل الی غیر ذلک میباشند وایشان از برای خدای تعالی جا ومکان اثبات نمایند واین بجهت آنست که باعتقاد ایشان هر چیز را که جا ومکان نباشد معدوم بود وگفته اند که خدا بر عرش نشسته وپاها بر کرسی نهاده واز برای او جمله اعضا اثبات کنند شخصی از کبار ائمهٔ ایشان که جمعی احادیث نزد او میخواندند از او پرسیدند که خدا اعضا دارد گفت بلی جمله اعضا دارد چنانکه ما داریم مردی در آن میان اشاره بعورت خود کرد آن شخص گفت این را نیز دارد واز ابو هریره کذّاب روایت کنند که از رسول خدا پرسیدند که خدا از چیست گفت از آب لیکن نه از آب زمین ونه از آب آسمان بلکه اسبی سیاه آفرید واو را بدوانید تا عرق کرد پس خود را از آن عرق آفرید وگویند از عبد الله بن عمرو بن عاص روایت شده که رسول خدا فرمود ملائکه را خدا از موی سینه ودستهای خود آفرید ونسبت باین عبّاس دهند که گفت رسول خدا فرمود رفتم نزد خدا در بهشت وخدا را دیدم بصورت جوانی مجعّد[2] موی جامه زرّین پوشیده بود وگویند خدای تعالی شب آدینه بر خری نشیند وبر زمین آید واز حمّاد بن سلمه روایت کنند که خدای تعالی بر اشتری نشسته وپیراهنی زرین پوشیده روز عرفه[3] در عرفات[4] فرود آید وگویند در اصفهان یکی از فقهای مشبّهه بود وپارهٔ از پشم شتر در حقه نهاده ومشک وعود آنرا بخور داده میگفت چون احمد بن حنبل بکعبه رفت خدا را در عرفات دید بر اشتری نشسته وجامه زرین پوشیده احمد او را بشناخت ودر آن شتر او بخت خدا شتر را بانگیخت وبرفت پس پارهٔ از پشم آن شتر در دست احمد بماند واین آن پشم است وهر گاه یکی از مشبّهه بیمار می شد زری چند نزد آن شخص میفرستاد

[1] سفیان ثوری در زمان حضرت صادق علیه السلام بوده وفوت سفیان در سنه یکصد و شصت هجری است منه

[2] مجعد بصیغه مفعول مرغول وپیچیده است منه

[3] روز عرفه نهم از ماه ذی الحجه الحرام است ومشروح است منه

[4] عرفات صحرائیست وجائیست در مکه که روز عرفه حاجیان در آنجا او آب حج بجا آورند منه

پس آن شخص آنحقّه را برداشته بخانه بیمار میرفت و آن پشم را در کلاب فرو برده و آن کلاب را بر بخور میداد و پارهٔ در وی میمالید و گویند شبی که رسول خدا بمعراج رفت خواست به نشیند کوزه بلوری در آنجا بود پایش بکوزه برآمد کوزه بشکست خدا دست دراز کرد و ردای او را بگرو بکشید و گفت کوزه باز فرست و ردای خود را بستان و گویند شخصی پیش معاذ[1] رفت دید طعام میخورد از او پرسید که خداوند را خوردنی و آشامیدنی هست گفت بلی چنانکه شما را هست الی غیر ذلک من ترّهاتهم[2] و مفتریاتهم و گویند بنای این مذهب در اسلام از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و داود اصفهانی و بعضی دیگر شده و آن مذهب سابقا در سایر فرق از قبیل یهود و غیرهم بوده و هست انتهی

(مؤلّف گوید) در کتاب اصول کافی است که سهل در این باب بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام عریضه کرد و آن حضرت در جواب او مرقوم فرمود اللّهُ[3] واحدٌ اَحَدٌ لَم یَلِدْ وَلَم یُولَدْ وَلَم یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ خالقٌ وَلَیسَ بِمَخلُوقٍ یَخلُقُ تَبارَکَ وَ تَعالی ما یَشاءُ مِنَ الاَجسامِ وَغَیرِ ذلکَ وَلَیسَ بِجِسمٍ وَیُصَوِّرُ ما یَشاءُ وَلَیسَ بِصُورَةٍ جَلَّ ثَناؤُهُ وَتَقَدَّسَت اَسماؤُهُ اَن یَکُونَ لَهُ شِبهٌ هُوَ لا غَیرُهُ لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ وَهُوَ السَّمیعُ البَصیرُ

(خلاصه) چون اردشیر معتقد دین زردشت بوده و زردشت هم مجسّمه نبوده لهذا احتمال میتوان داد که مرادش از کلمه اورمزد خدا نباشد زیرا که بغیر از اینکه سابقا گفتیم این کلمه بمعنی خدا هست نیز بمعنی ستاره مشتری و نام ملکی هم آمده شاید مرادش یکی از این دو باشد اللّه تعالی هُوَ العالِمُ بِحَقائِقِ الاُمُورِ (بهر صورت) نقشهٔ آن مجلس را برداشتم در ورقهٔ به نمره سی (۳۰)

[1] معاذ بالفتح یکی از جمله عامّه است منه

[2] ترّهات بضم اول و را مشدّده جمع ترّهة است که بمعنی باطل و سخن بی فایده باشد منه

[3] اللّه واحد الخ خدا یک است و یکتاست نزائیده است و زائیده نشده است و نبوده است از برای او مثل و مانند هیچکس آفریننده است و آفریده نشده است می آفریند آنچه را که بخواهد از جسمها و غیر آن و خود جسم نیست صورت می بندد آنچه را که بخواهد و خود صورت نیست بزرگ است مدح او و پاکیزه است نامهای او از اینکه از برای او مانندی باشد آن خدا نه غیر آن خدا نیست مانند او چیزی و او دست شنوا و بینا منه

30
۳۰

از نقش رستم که میگذرند بمقدار چند قدمی در همان کوه بمسطحه دیگر چند نفر صورت نقش بر سنگست فاصله آن مسطحه تا بزمین متجاوز از دو ذرع است (تفصیل صورتها) صورت پادشاهست پیاده در میان که گویا میخواهد از درگاهی بیرون بیاید بر کلاه خویش پری نصب نموده عصائی بدست گرفته لباس راسته بدون چین در بردارد گیسوانش خیلی انبوه است و در هر طرف پادشاه چند نفر ایستاده اند که از کمر تا پای آنها پیدا نیست مثل این است که در پشت دیوار درگاه یا دست انداز عمارت باشند بعض از آنها دستها را بالا برده بانگشت اشاره میکنند و گیسوی آنها انبوه نیست ولی تابیده است و بر کلاه ایشان نشانی[1] است و یک نفر از آنها که در آخر همه است و در طرف دست چپ پادشاه واقع شده قامتش سراپا نمایان است و آن پشت بپادشاه کرده و میرود اما صورت را برگردانیده و بر شانهای آن نشان و علامتی است مثل نشانهائی[2] که سرتیپ یا سرهنگان این زمان بر سر شانه میگذارند و چنین مینماید که این شخص از صنف آن جماعت نباشد چون حجاری صورتهای مذکوره را خیلی بد نموده اند بلکه طراحی آن نیز امتیازی ندارد لهذا از برداشتن نقشه آنها چشم پوشیده اکتفا بهمان تفصیل نمودم که گذشت

ذکر دخمه هائی که در نقش رستم است

از نقش و صورتهای مذکوره چند قدمی گذشته در آن کوه سه دخمه است بر دیف که روی آنها بسمت جنوب شرقی است و یک دخمه دیگر نیز قریب بآن سه دخمه است که روی آن بسمت جنوب غربی است و این دخمه طوری واقع شده که وصول بآن محال است و دست رسی بآن نیست و کوه مذکور منبسط و دامنه دار نیست بلکه مسقط الحجر دارد (ارتفاع آنها) از مسقط الحجر کوه تا بسوراخ هر دخمه ده ذرع است (مخفی نماناد)

[1] نشانی که بر کلاه آنهاست شبیه بهلال ماه است و مثل نشانهای دولت عثمانی است که در این زمان دارند منه

[2] نشانهائی که بر شانهای آن صورتست مثل نشان دوش اشخاص مذکور در متن است که آن نشان را در این زمان آپلیت مینامند منه

قبل از انکه این فقیر سمت مرودشت بروم از بعضی می شنیدم که در کوه نقش رستم چند دخمه است که کس را دست رس نیست تا پائی در انها گذارد و محال است که راه وصول بان محال[1] باید مگر اینکه بعض از اهالی مرودشت هستند که کمر[2] رو اند و بالای آن دخمه ها میروند هرکس بخواهد مبلغی معین داده بوسیله بند وطنابی او را بالا میکشند پس از تماشا فرودش میاورند و نیز شنیده شد که دو سال قبل از این سیاحی از اهالی یوروپ در آن مکان رفته منجنیقی ساخته و بوسیله منجنیق در آن دخمه ها قدم گذارده و نقشه از صور دخمه ها بر رویه کچ برداشته (بیان ذلک) صور تهائیرا که منقور بر احجار است نخست از گرد و غبار شست و شو کرده و خشک ساخته پس باروغنی انها را چرب نموده انگاه کچهای خوب بسیار نرم ولایتی را با اب سرشته نزدیک به بستن کچ بر آن احجار زده و بالت بنائی کچ را تخت نموده بعد از چند دقیقه تا هنوز رطوبتی در کچ بوده با کارد کچ را تخته تخته بریده و از روی احجار برداشته در حالتی که عکس صور بر روی کچ برداشته شده یعنی هر جاکه روی سنگ تحدب[3] داشته بر روی کچ تقعر[4] پیدا نموده و بالعکس (بالجمله) این فقیر دو نفراز اشخاص کمرو را با تفاق در انجا برده و مبلغ معین را داده تا از زمین بدانجاها صعود دهند ابتدا را انها بالا رفتند از مشاهده رفتنشان بالا توحشی داشتم چه جای اینکه مرا بالا کشند (مجملا) طنابی که همراه برده بودند از بالا بزیر نموده دو نفر دیگر که پائین بودند ان طنابرا بکمر و شانه محکم بستند دو نفر بالا مرا بالا کشیدند با هزار کونه وحشت که از برایم دست داده بود چون در آن بلندی مستقر گردیدم هرگاه نظر بپائین کوه و بجانب صحرا می افکندم وحشت بر وحشتم می افزود لهذا چشم از نظاره صحرا می پوشیدم صور تهائی که در جلو این دخمه بود بعینه مثل صور تهای جلو دخمه های تخت جمشید است و تغییری بان صور تها ندارند

[1] محال بفتح میم جمع محل است و در اصل محالل بوده لام ادغام شده منه

[2] کمر رو کسی است که بی وسیله بند یا زبان یا منجنیق از کوه بالا برود و فرود آید و این کار را همه نتواند کمر مشق کردن بسیار منه

[3] تحدب برجسته شدن و کوژ پشت کردیدن منه

[4] تقعر کود شدن و عمیق فرو رفتن منه

همان صورت پادشاه بر روی پله های سه گانه و داشتن کمان در دست و صورت دیگر که از سر تا کمر انسان و اسافل اعضایش چون مرغ و بال گشاده و صورت قرص آفتاب و مجمره آتش و علامت ستونها و صورت آدمهای زیر پای پادشاه که دستها را بلند کرده تخت پادشاه را گرفته اند تماماً بدون کم و زیاد مانند دخمه های تخت جمشید که گویا یک استاد ساخته باشد یا اینکه از روی دخمه های تخت جمشید نقشه برداشته در اینجا بکار برده باشند و تفصیل طرّاحی و حرکات آن صور را چون پیش از این نگاشته ام اینجا حاجت به بیان و تفصیل نیست (خلاصه) داخل دخمه شدم در اندرون دخمه نیز همان طاق و همان رواق و همان مقبره و همان سنگ روی مقبره که در دخمه های تخت جمشید است الّا فرقی که دارند مذکور خواهد شد پس از تماشا باز بوسیله طناب هبوطم[1] دادند و آن اشخاص پائین کوه حایل داشتند و محافظت از افتادنم مینمودند و در دو دخمه دیگر هم بهمین قاعده بالا رفته و فرود آمدم ولی این دفعه و حشتم کمتر بود و صورتهای جلو این دو دخمه نیز مانند دخمه اول بدون فرق است (تفصیل اندرون دخمه ها و فرقی که باهم دارند) دخمه اول که بسمت نقش رستم است در آن طاق و صفه ایست که جای دو میت را در سنگ حفر نموده اند دخمه دوّم همچنین دخمه سیّم نُه حفره[2] دارد که مقبرهٔ نُه نفر میّت است و سنگ روی قبرهای سه دخمه مذکوره را نیز برداشته و بر کنار افکنده و شکسته اند و در آن قبور هم مانند قبرهای دخمهٔ تخت جمشید پر از فضله حیوان و خاک و خاشاک است و در جلو دخمه سوّمی در اطراف و جوانب صورتها از بالا تا پائین خطوط بسیار نقش نموده اند بخط میخی و حجّاری خوبی نموده اند وقتی یکی از صاحب منصبان انگلیس که از اهل سیاحت بود باهم گفتگوئی در نقش رستم داشتیم مذکور میکرد که دخمه سوّمی در آنجا را دارا[3] ساخته و یکی از آن قبور که در اندرون دخمه است

[1] هبوط بضمتین بمعنی فرود آمدن است منه

[2] حُفره بالضم کنده و گودال و سوراخ است منه

[3] دارا مرادش دارای پسر داراب بود منه

قبر خود دار است که از خطوطش معلوم گردیده و نیز میگفت دخمهٔ اول اگرچه خطّی ندارد ولی از قرینه و از تاریخ انگریزی معلوم است که مقبرهٔ فریدون فرّخ[1] است که از نژاد جمشید بوده انتهی زمانیکه در دخمهٔ اول بودم و تماشای آنجا را مینمودم دیدم بر روی سنگی بخط نسخ یکی از اهالی ایران که اسم خود را عبد الله مترجم و منشی رقم کرده بمرکّب نوشته بود که در سنه یکهزار و دویست و هشتاد هجری باتفاق یکی از صاحبان انگلیس آمدیم در اینجا صاحب مذکور مرا فرمود این اشعار فردوسی را بر این سنگ بنویس نوشتم

فریدون زکاری که کرد ایزدی	نخست این جهان را بشست از بدی
فریدون فرّخ فرشته نبود	زعود و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوئی	تو داد و دهش کن فریدون توئی (انتهی)

از تقریر این شخص انگلیس و حکم آن بنگارش اشعار مذکوره چنین بر میآید که آن نیز این دخمه را از فریدون میدانسته و احتمال هم دارد که سیّاح انگریز سابق الذکر از این شخص شنیده باشد که این دخمه فریدون است و هم محتمل است که بر فرض بودن آن دخمه از فریدون ندانسته و خالی از خیال گفته بنویسند و اتّفاقاً مصادفه[2] و مقارنه واقع شده باشد و یحتمل که هیچیک از اینها که گفته اند و گفته ایم نباشد الله اعلم دیگری در آن دخمه از شیخ سعدی نوشته بود

مشقّت نیرزد جهان داشتن	گرفتن بشمشیر و بگذاشتن
که را دانی از خسروان عجم	زعهد فریدون و ضحّاک و جم[3]
که بر تخت و ملکش نیامد زوال	نماند مگر ملک ایزد تعال

چون بیرون آن سه دخمهٔ مذکوره بحسب ارتفاع و عرض و نقوش مثل هم اند اکتفا نمودم به بر داشتن دخمهٔ سوّم که خطوط میخی بر آن منقوش است و آن به نمره سی و یکیست (۳۱)

[1] فرّخ لقب فریدون بوده و وی مردی دانشمند و فرزانه و صاحب تصانیف است علم حکمت و طب و نجوم را بوی نسبت دهند منه

[2] مصادفه در لغت بمعنی یافتن و دیدن چیزی است و بمعنی مقارنه نیز استعمال میشود منه

[3] جم همان جمشید است منه

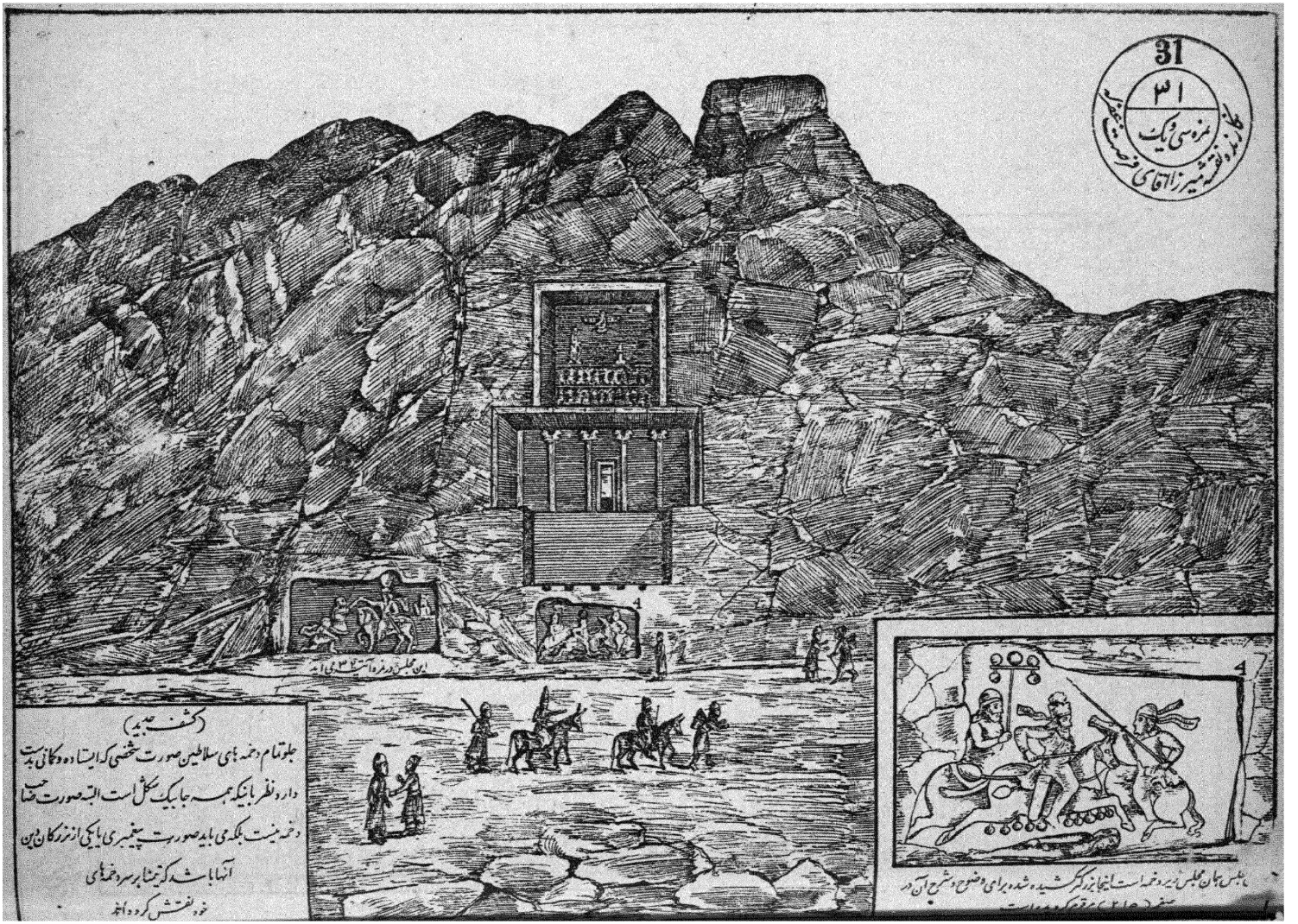
31
۳۱
نمره سی و یک
نگارنده نقشه میرزا آقای فرصت غفرله
این مجلس در نمره آتیه ۳۲ می آید
(کشف جدید)
جلو تمام دخمه های سلاطین صورت شخصی که ایستاده و کمانی بدست
دارد و نظر باینکه همه جا بیک شکل است البته صورت صاحب
دخمه نیست بلکه می باید صورت پیغمبری یا یکی از بزرگان دین
آنها باشد که تیمنا بر سر دخمه های
خود نقش کرده اند
مجلس همان مجلس زیر دخمه است اینجا بزرگتر کشیده شده برای وضوح و شرح آن در
صفحه (۲۱۵) مرقوم کرده است

فصل مستور نیست که در این کتاب هر جا فصلی است مطالب مسطوره در آن پس از مراجعت از سفر یعنی در حضر نوشته شده و ملحق بکتاب گردیده از جمله آن ملحقات ترجمه خطوط میخی و پهلوی بر احجار است به تفصیلی که گذشت و از جمله آن ترجمه‌ها ترجمه خطوطی است که در دخمه مذکوره است (یعنی دخمه سیم) و بخط میخی است اینجا مرقوم میشود

ترجمه خطوط دخمه سیم در کوه نقش رستم

خداوند بزرگست او مزدا که این دنیا را آفریده است و آن آسمان را آفریده است و آدم را آفریده است و آسایش و راحت از برای مردم آفریده است که داریوس را پادشاه کرده است یک تن واحد پادشاه بر جمیع مردم است من هستم داریوس پادشاه بزرگ و شاهنشاه حاکم ولایات تمام طوایف و هم دور تر از این ولایات پادشاه این جهان بزرگ پسر ویشتسپا[۱] پسر هخمنیسیا[۲] فارسی و قتی که می پنداری میدانی چه قدر ولایتها بودند که پادشاه داریوس در آنها سلطنت میکرد نگاه کن باین نقش ها ببین که تخت مرا بر میدارند تا آنها را بشناسی آنوقت هم هنوز نخواهی دانست که نیزه[۳] مرد فارسی تا دور میرسید و هنوز نخواهی دانست که مرد فارسی دور از ایران مجادله ها کرده و جنگ نموده است داریوس پادشاه میگوید این کارها که کردم همه از عنایت اورمزد کرده ام اورمزد برای من حافظ بود تا وقتی که کار را تمام نمودم اورمزد مرا حفظ نکند و طایفه مرا و این ولایت را و این را از اورمزد التماس میکنم که بمن بخشد ای انسان فرمایش اورمزد این است که کار بد نکنی و چیز بد خیال نکنی از راه راست خارج نشوی و گناه نکنی آنتی

چون در دامان کوه مذکور پائین دخمه ها در مجالسی چند صور تهای متعدده منقوش

---

[۱] ویشتسپا
پیش از اینها تشکیل و معنی آن شده عین نگارش این حاشیه گمانی حاضر است که آن کلمه را ویشتسپا نوشته یعنی بجای واو ها رهو زنهاده این تغییرات بواسطه طول ازمنه است که در بلاد و السنه عرفی بحرفی مبدل گردیده

[۲] هخمنیسیا
پیش از این گذشت که هخامنشی نیز درست است

[۳] مرد فارسی نیزه الخ
اشاره باین است که مملکتها بیتی هم جنگ کرده و ملک گرفته

برسنگ است بیانی از آنها باید نمود و نقشه بعض از آنها را باید کشید انشاء الله تعالی
محاذی دخمه اول متصل بزمین مجلسی است که ارتفاع آن دو ذرع و عرضش چهار ذرع است
در این مجلس صورت دو نفر سوار است که باهم جنگ میکنند یکی از آنها با نیزه زده است
سوار مقابل خود را[۲] و سوار[۱] مقابل نیز نیزهٔ در دست دارد ولی اسبش از عقب زمین خورده
و آن سوار اول که به نیزه طعن زده است در زیر شکم و زانوی اسبش بر دیف کمپله ها
آویخته و از یکطرف کفل آن اسب دو کمپله بزرگ با رشته بلند نیز آویزان است و در
قفای این سوار مردی است که آن هم سوار است در دست علم غریبی دارد و آن
علم چوبی است که بر سر آن سه قبه نهاده اند و دو کمپله از آن آویخته اند و در پشت سر
هر یک از آن دو نفر که باهم مجادله میکنند دنباله گیسو بند آویزان است
در این حال که بتحریر این مطالب مشغولم بخاطر رسید که آن شخص سیاح انگریز سابق الذکر
در وقتی که تفصیلی از نقش رستم بیان مینمود ضمنا گفت که در آنجا بر سنگ صورت
جنگ اشکانیان را کشیده اند ظاهرا مراد شخص انگریز همین جنگ مذکور بود و نیز
مجلسی دیگر که بیانش خواهد آمد و باید همچنین باشد[۳] زیرا که این مجلس جنگ خیلی
کهنه تر از مجلس نقش رستم و غیره است و گفتیم که نقش رستم صورت اردشیر بابکان است
و اردشیر بابکان از جمله ساسانیان و طایفه اشکانیان قبل از آنها بوده اند و بحدی
مجلس جنگ مذکور خراب و محو شده که اشخاص بی تمیز محال است که بدقت نظر
کلاه آن صور را از چهره و اسب را از آدم بتوانند شناخت مگر آنهائی که از نقاشی
و طراحی بهرهٔ داشته باشند و بعلاوه اینکه آن صور نابود و محو شده طرح و اسلوب
و حجاری آنها در نهایت بدی و بی تمیزیست و جهتش این است که اشکانیان

[۱] سوار مقابل پادشاه تاتار است اما این احتمال در صورتی است که مازننده نیزه را بهرام پنجم ساسانی بدانیم که با پادشاه تاتارستان جنگ نموده ولی در صورت احتمال خودمان که اشکانی باشد طرف مقابل آن را نمیدانیم کیست و آنکس هم که گفته بهرام پنجم است بقرینه شبیه اوست که بر روی پولها دیده و این قرینه چندان دلیل نیست زیرا که ممکن است صورت و کلاه بهرام مذکور شبیه بوده بصورت و کلاه پادشاهی از اشکانیان چون خطی در آن ننوشته اند بر ما مجهول است و این قرینه مایه اطمینان خاطر نمیگردد الله اعلم منه

[۲] (بعضی گویند آن صورت بهرام پنجم است)

[۳] یعنی این صورت اشکانیانست نه صورت بهرام ساسانی

ازصنایع لطیفه بکلی بی بهره بوده اند والتفاتی باحداث ابنیه عالیه ونقوش ممتازه نداشته اند هرچه صور ونقوش ازانها در عالم باقی مانده براحجار خشن وبدوضخیم وناهموار وطراحی بی حرکت وحجاری غیرممتاز است بنابرعلی هذا ازبرداشتن نقشه آن مجلس جنگ چشم پوشیده اکتفا بذکرش نموده کذشتیم

چون نامی ازاشکانیان برده شد مختصری ازظهور ونام وسلطنتشان درانجا مرقوم میداریم

درذکر اشکانیان

چون اسکندر بر ممالک عجم اسپتیلا یافت ومستلم کردید شاهزادکان که ابنای ملوک فرس بودند همه رامحبوس کردانید آنگاه که عزیمت بجانب هندوستان داشت ازارسطوی حکیم مشورت نمود که درحق شاهزادکان ایران چه حکم روادارم حکیم فرمود اکرایشان رارهانمائی ومطلق العنان کنی دورنیست که فتنه برپانموده ومملکت رامنصرف شوند واکرخونشان رابریزی ازرسم عدالت وانصاف دوراست که بی کناه کشته شوند پس همان به که هریک ازآن ملک زادکان راولایتی دهی وحکمرانی انجارا تفویض بوی کنی وهیچکدام رابردیکران ترجیح ندهی تااطاعت یکدیکررا نکنند وچون باهم مؤالفت نداشته باشند باتوهم مخالفت نخواهند ورزید اسکندرهم چنین کردکه حکیم فرموده بود وخودبهندوستان ودیکربلادرفت این بودکه ملوک الطوایف شد چون اسکندر وفات یافت شخصی ازاهل روم که (اسپتمن) نام داشت وبعضی مورخین اورا (سلوکوس) نامند ودرکتب تاریخ ایرانی (ابطخس) مینویسند وآن یکی ازسرداران اسکندر بود ووارث ملکش خوانده بود ودرمملکت شام وبیت المقدس وبابل حکومت داشت

اشکانیان
ازآن جهت کویند که اسکث بروزن رشک جد آنها بوده ونوشته اند کودرزی ازاولاد داراابهمن میبود وبعضی هم کویند ازکاوس بوده منه

ارسطو
شرح حالش در کتاب مفصل مذکور شد منه

اسپتمن
بهمزه وسین مهمله وتاء قرشت وباء هوزونون است منه

سلوکوس
بضم سین مهمله ولام مضمومه وواووکاف تازی مضمومه ایضاء واوسین مهمله کشتین منه

ابطخس
بهمزه وباء موحده ساکنه وطاء مهمله وخای معجمه وسین مهمله منه

برای تسخیر ایران و دیگر بلاد با لشکری گران حرکت نموده بهر طرفی روی آورد بعض بلاد را مسخر نمود وچندین نفر از ملوک طوایف را قتل واسیر کرد آخر الامر در ملک ری[1] با یکی از سلاطین که اشک نام داشت دوچار شده پس از مجادله ها بالطبع کشته گردید واشک مستقل بسلطنت آمد وشرح حال یک یک از ملوک طوایف در کتب عدیده از تاریخ عرب وعجم وفرنگ مسطور است ولی تاریخشان خیلی مشوش است نام ولقب ومدت سلطنت ونسب این طبقه را چنان مختلف نوشته اند که از تحقیق وتدقیق آن طبع را انزجار است

جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان در کتاب در التیجان فی تاریخ بنی الاشکان ذکر حالات انها را واختلافاتی که در تاریخ آنهاست بیان فرموده از آنجمله گوید مورخی مدت سلطنت اشکانیان را چهار صد وهفتاد ودو سال نوشته دیگری چهار صد یازده سال دیگری پانصد ونود وچهار سال دیگری چهار صد وشصت وسه سال دیگری پانصد وبیست وسه سال دانسته همچنین بیشتر وکمتر ایضا در آن کتاب فرموده سلاطین مذکوره چهار شعبه بوده اند اشکانیان ایران اشکانیان ارمن[2] اشکانیان افغانستان[3] وغیره اشکانیان دشت قبچاق[4] ونیز فرموده مورخین عرب وعجم برای تمایز یکشعبه را اشکانیان وشعبه دیگر را اشغانیان گفته اند واسامی آنها اکثر از کتب تواریخ وپیرا فتاده ایضا فرموده این طبقه خلفا عن سلف ولایت عهد نیافته وسلطنت نکرده اند بلکه یکوقتی دو یا سه شعبه شده هر شعبه در قسمتی از ممالک ایران ومضافات حکم رانده وبعضی با بعض دیگر معاصر بوده ایضا فرموده که هر یک از آن سلاطین را نام مخصوصی بوده وبعضی هم بلقبی مشهور

شده

[1] ری شهری بوده در قدیم از ایران در فتنه مغول ویران شد ودر حوالی آن شهر طهران حالیه معمور وآباد گردیده

[2] ارمن ولایتی است قریب باذربایجان که آن را کرجستان گویند

[3] افغانستان معروف است وپای تخت آن کابل وقندهار است

[4] دشت قبچاق صحرای ترکستان است گویی دارد که میرسد آن گوی تا تفلیس

شده و این اختلاط[1] اسامی و القاب اسباب التباس و اغتشاش تاریخ گردیده چو یکنفر را بچند اسم خوانده اند انتهی اسامی و مدت سلطنت آنها را چنانکه در تاریخ ایرانست در اینجا مرقوم و مسطور میداریم

استهن رومی چهار سال در پارس شاهی کرد پنجهزار و دویست و نود و پنجسال بعد از هبوط

اشک بن اشک از نژاد دارا بوده پانزده سال کشورداری نمود پنجهزار و دویست و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

اشکان برادر مادر اشک از نژاد برادر کیکاوس بود نه سال پادشاهی نمود

اشک پسر اشکان هفت سال فرمانروا بوده است

شاپور بن اشک ملقب بزرین ویسه و رامین که بعشق مشهورند در روزگار وی بوده اند شصت سال در مداین شهریاری نمود پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط

بهرام بن شاپور نزدیک قسطنطنیه شهری بنا نهاد و ری را پای تخت نمود پنجاه سال شاهی کرد پنجهزار و سیصد هفتاد و چهار پس از هبوط

بلاش بن بهرام شانزده سال فرمانروا بود پنجهزار و چهارصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط

هرمز بن بلاش ملقب بسالار دار الملکش ری بود قادسیه از بناهای اوست نوزده سال سلطنت کرد پنجهزار و چهارصد و چهل بعد از هبوط

نرسی پسر بلاش چهل سال فرمان راند پنجهزار و چهارصد و پنجاه و نه سال پس از هبوط

فیروز بن هرمز هفده سال پادشاهی و ظلم نمود سرانجام کشته شد پنجهزار و پانصد بعد از هبوط

بلاش بن فیروز بلده لار در فارس را او بنا نهاد دوازده سال شاهی نمود پنجهزار و پانصد و شانزده سال بعد از هبوط ادم علیه السلام

خسرو بن بلاش بدکار بود و در ری باسهال بمرد چهل سال سلطنت نمود پنجهزار و پانصد و بیست و هشت بعد از هبوط

بلاشان[2] بن بلاش بن فیروز دوازده سال

[1] اختلاط اسامی در کتاب درر التیجان مذکور در متن آورده که یک لفظ را هر ملتی بوضعی تلفظ مینمایند مثلا در کتب ملل مختلفه هر جا که ارساک یا ارشاویر یا ارشویر یا ارشاک دیده شود همه اشک است که به اختلاف تلفظ و لهجه مختلف شده (ایضا گوید) مثلا اردشیر را ارامنه ارداشه یا ارتاکزه گفته و یونانیها اردشیر را ارتاکزیا گویند و فرنگیها ارتاکزرسس تلفظ کرده انتهی مؤلف گوید بسا دیده شده چنان تغییر در اسمی یا لقبی بهم میرسد که در یک حرف هم مشارکت با اصل ندارد و همین سبب اختلافات کلی در تاریخ است منه

[2] بلاشان تولد حضرت مسیح علیه السلام را بعضی در عصر این پادشاه نوشته اند و بعضی در عهد شاپور بن اشک و این بعید است و قول اول صحیح است منه

شاهی کرد ستون خیمه بر سرش فرود آمده
درگذشت پنجهزار و پانصد و شصت و هشت بعد از هبوط

اردوان[1] بن اشغ[2] بیست و نه سال شاهی
کرد پنجهزار و ششصد و پنجسال بعد از هبوط

خسرو بن اشغ نوزده سال پادشاه بود پنجهزار
و ششصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط

بلاش بن اشغ در ری دوازده سال شاهی
نمود پنجهزار و ششصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط

کودرز بن بلاش چهل سال شاهی نمود پنجهزار
و ششصد و شصت بعد از هبوط

نرسی[3] بن کودرز بیست سال جهاندار بود
پنجهزار و هفتصد و نوزده سال بعد از هبوط

کودرز بن نرسی پانزده سال جهان راند

اردوان پسر نرسی در ری شاه بود پنجهزار
و هفتصد و سی سال بعد از هبوط اردشیر
بابکان او را بکشت

(همین قدر کفایت است حال رجوع کنیم باصل مطلب خود)

از مجلس جنگ اشکانیان که گذشتیم محاذی دخمه دوم مجلسی است قریب بزمین ارتفاع آن پنجذرع و عرضش یازده ذرع است در آن صورت پادشاهی است سوار بر اسب در طرف چپ حربهٔ دارد که قبضه آنرا گرفته لباسش خیلی دامنه دار و پر از چین است و گردن بندی بگردن افکنده پر بزرگی بر تاج زده مویهائی انبوه و پیچیده دارد دمباله موی بند از قفایش آویخته و دم اسبش مفتول است مثل اینکه آن را تابیده و بریسمان پیچیده باشند دو نفر[4] رومی که شاید از پادشاهان باشند در جلوش زانو بر زمین زده اظهار بندگی مینمایند پادشاه دست راست یکی از آنها را گرفته که گویا عطوفت میکند و آن دستی را که پادشاه در دست دارد مثل این است که در پارچهٔ باشد یا اینکه دست را در آستین دزدیده مثل صورتی که در نقش رجب مذکور شد و در قفای یکی از آن رومی ها پارچهٔ پر از چین و شکن است[2] از بعض سیاحان شنیدم که این مجلس صورت شاپور است نقشه آن بنمره سی و دو است (۳۲)

[1] اردوان پسر اشغ است و اردوان دیگر را هم بعضی نوشته اند مثل صاحب ناسخ التواریخ که قبل از اردوان مذکور بوده و آن را بلاشان دانسته الله اعلم منه

[2] اشغ یعنی نمانا و اینکه این سلسله را دو قسم نموده اند بعضی از آنها را اشکانیان و بعضی را اشغانیان گویند سبب این است که اولاد اشک را اشکانیان و اولاد اشغ را اشغانیان نامیده اند از تتبع در تاریخ این را یافتم منه

[3] نرسی را بعضی پسر بیژن نوشته اند الله تعالی اعلم

[4] دو نفر رومی را در بعضی از تاریخ انگریزی نوشته اند آنکه زانو بر زمین زده و خوار مینماید ولیرین پادشاه روم بوده که شاپور او را اسیر آورده و آنکه شاپور دستش را گرفته سیریدس نامی است رومی که آنرا شاپور از جانب خود حاکم میکند و بجای ولیرین مذکور می فرستد منه

[2] خطوطی در این عرصه هست که محو شده و درست خوانده نمی شود

32
۳۲
نمره سی ودو
فرصت شیرازی

از مجلس سابق الذکر که گذشتیم محاذی دخمه سوم نزدیک بزمین نیز مجلسی است و آن هم صورت جنگ است مثل جنگی که مذکور شد همان دو نفر سوار نیزه بدست و سوار دیگر که علم بدست دارد و غیر ذلک بتفصیلی که گذشت بدون کم و زیاد که گویا این مجلس را از مجلس جنگ اول کرده باشند و این صورتها نیز خراب و ناچیز و محو شده و طراحی و حجاریش در اصل بسیار بد بوده و دور نیست که این هم جنگ اشکانیان باشد بهرحال قابل برداشتن نقشه نیست از آن در میگذریم

از آنجا که نیز چند قدمی گذشتیم بجائی که کوه میخواهد به پیچد مجلسی دیگر است که در آن چهار صورت نقش است ارتفاع مجلس دو ذرع و نیم و عرضش از سه ذرع قدری کمتر است (تفصیل صورتها) دو نفر مرد و زنند که هر دو تاج بر سر دارند و با هم حلقه معاهده و پیمان بدست کرفته اند یکی از ایشان پری بر تاج زده دو پارچه از موی بند در پشت سر آنها آویخته و باد آن پارچه ها را حرکت داده کیسوی یکی تا پیده و مفتول است دیگری انبوه و مجعد وطفلی کوچک که سر تا کردنش محو شده و از سینک ریزش نموده است درمیان آن دو پادشاه ایستاده و یک نفر هم در کنار مجلس ایستاده است در حالتی که دست راست خود را بلند کرده مثل اینکه در دست او چیزی بوده و اکنون معلوم نیست و این شخص گویا نوکر باشد و پاهای هر چهار صورت مذکور تا زانو در زیر خاک رفته که پیدا نیست این مجلس هم بحسب طراحی و حجاری بسیار بد و بی تمیز است نقشه آن نیز لازم برداشتن نیست

تفصیل دخمه چهارم

قریب بمجلس مذکور که صورت چهار نفر در آن بود و ذکرش گذشت نیز دخمه ایست که پیش

۱۲ اگر چه بعضی آن را بهرام نخجوانی نسبت میدهند

کرده بفتح کاف فارسی اصلاح نقاشی است

دو نفر مرد و زن که در این مجلس نقش شده در بعض از سیاحتنامه انگریزها دیده ام نوشته آن پادشاه مرد صورت بهرام نخجوانی باید و آن زن ملکه زن او است و در اینجا بآن تاج پری شکسته و میخواهد او را بجای خود نصب کند و باین عمل عهد و میثاق مینماید انتهی

الله تعالی اعلم

منه

ازاین مرقوم شد که روی دخمه بسمت جنوب شرقی است و درحقیقت این دخمه چهارم است وارتفاع دخمه اززمین تا بالامتجاوز ازسی ذرع است وازمسقط الحجر آن تا برسد بجلو دخمه آنچنان کوه صاف وهموار است که اگر پای خیال برآنجا رسد هرآینه می لغزد تاچه رسد بپای رجال اهالی آنجا مذکور میداشتند که تاامروز احدی بآنجا دست نیافته وازاین پیش گفتیم که وصول بآن ازمحالات است مگر ببعض تدابیر صورتهائی که در ایوان جلو آن دخمه است وازپائین نمایان است بعینه مثل صورتهای سایر دخمه های مذکوره است وابداً تفاوتی ندارد ونقشه این دخمه بطور دورنما بعد ازاین خواهد آمد انشاءالله تعالی

کعبه زردشت نیزیکی ازجمله آثاریست که درآن حوالی است (تفصیل این است) دورتر ازکوه نقش رستم محاذی وروبروی دخمه دوم درصحرا بنائی است که مردم آن را کعبه زردشت می نامند وفاصله آن بنا تا کوه مذکور پنجاه قدم است تقریباً وبنای مذکور مربع است عرض هرضلعی ازآن چهارده ذرع است وارتفاعش بنا برمساحتی که نمودم نه ذرع است اما قدری ازآن بقعه اکنون درزیرخاک رفته ومعلوم است که ازنه ذرع بیش ارتفاع داشته بالجمله تمام آن بنا ازسنگ سفید است مگر طاقچه هائی ازطرف بیرون دارد که آنها ازسنگ سیاه اند وآن طاقچه ها هریک ازیکپارچه سنگست که بکار برده شده وبجای ملاط درجوف وفاصله سنگهایی عمارت سرب کارکرده اند ودرمیانه آن بهرچهار سمت فاصله بفاصله بشکل مربع مستطیل سنگ را بمقدار یک انگشت کودنموده وفرو برده اند واین فقط بجهت کارنمائی وبروزکمال است ودریکطرف آن بقعه که بجانب کوه است دری است

کعبه زردشت بنظر میاید که این اسم هم ازمستحدثات باشد اگرچه زردشت ازآساطیر باشد زیراکه درببعض ازتواریخ دیدام که این آتشگاه بوده وبعضی هم چیزهای دیگر نوشته اند که درمتن بعد ازین مسطور است

ملاط بروزن کتاب پیش ازاینها گفتیم گلی راگویند که خشت پخته یا خام یا سنگ را باآن وصل کنند و برهم نهند

بالاتر از زمین بارتفاع سه ذرع پای بر دوش شخصی نهاده بالا رفته داخل اندرون آن بناشدم
اطاقی است ساده سطح زمین اطاق مساوی است باستانه آن در معلوم نیست که
زیر آن سطح که سه ذرع بالاتر از زمین است آیا مصمت[1] و پراست یا اینکه مجوف و خالی
احتمال میدهم که در آن زیر مقبره باشد و کسی را آنجا بدخمه نهاده باشند در بعض از
کتب نوشته اند که کعبه زردشت را کشتاسب باشارت زردشت بنا نهاده
العلم عند الله و در بعض تواریخ مرقوم داشته اند که احکام دین زردشت را
بر روی پوستهای گاو که دباغی نموده نگاشته بودند و در آن بنای مذکور نهاده مردمان بی
پاک اعتقاد را بمحافظت آنها گماشته و اشخاص متدین در مقام ضرورت بدانجا رفته
اکتساب آن احکام را مینمودند

پس از انکه در آن سرزمین از برداشتن نقشه نقش رستم وغیره فراغت حاصل نموده
میخواستم نقشهٔ از کعبه زردشت بردارم عقل دور اندیش فکرتم را بدین طریق رهنمون
آمد که نقشه آن عمارت را چنان بردارم که در ورقه آن نمایشی از دخمه های چهارگانه مذکوره
و مجالس صور مسطوره نیز باشد تا بر ناظرین ورقه معلوم گردد که محلّ هر یک از انها کجاست
لهذا چند قدمی از بقعهٔ مُسمّی بکعبه زردشت دورتر رفته در جائی که امکنه مذکوره را مد نظر
دریافته نشسته و مشغول برداشتن نقشه بودم قضیهٔ روی داد (این است)
بعضی از عربهای بادیه نشین از آن راه عبور میکردند تا به سیلاق[2] برونند پارهٔ از اسباب
مثل خورجین[3] و ظرف و ریسمان و میخ و زین اسب و یراق آن بر قطعه سنگی در دامنه
کوه گذارده بودیم و خود و آدمهائی که همراه بودند از اسباب دور شده ملتفت نبودیم
ناگهان سر را بلند نمودیم دیدیم هر یک از آن عربها چیزی از آن اشیاء مذکوره را

[1] مصمت بضم اول آکنده میان و پراست بخلاف تجوف و پیش این مذکور شد منه

[2] سیلاق ترکی است و گذشت که جاهای سرد را گویند که در تابستان بآنجا میروند منه

[3] خورجین بکسر حرف چهارم است و در فارسی اکثر با واو مینویسند ولی اول انست که بدون واو باشد و بعربی آن را خرج بضم اول گویند و بعض از محققین گفته اند که خرجین بدون واو تثنیه خرج است یعنی جیم را مفتوح دانند ولی اصحاب لغت این معنی را متعرض نشده اند منه

برداشته آمده اند نزدیک ما ها والتماس مینمایند که اسباب خود را بگیرید و حفظ و حراست نمائید مبادا کسی چیزی از شما ها بسرقت ببرد آنگاه بگردن ما عربهای بیچاره بدنام وارد آید این عمل که از ایشان سرزد نبود مگر از ریخته شدن خون رضا خان دزد شریر که سابقا شرح حالش را بمناسبتی علی سبیل الاجمال در این کتاب نوشتم شهد الله که شکرانه این موهبت[1] عظمی را چگونه میتوان از عهده برآمد که دست تقدیر حق سبحانه وتعالی عنان موکب حکمرانی عادل و صاحب اختیاری باذل را در این مملکت منعطف ساخته است تا سر گردن کشان بر سنان[2] و پیکرشان را با خاک یکسان نماید خدای احد شاهد و گواه است که در این سفر هر کجا که وارد می شدم خواه در دهات خواه در احشام و ئیلات کسی نبود که دعا بر این وجود مبارک نکند حتی پیرزنهای ترک را میدیدم که فارسی نمیدانستند مرا که میدیدند حرفی بترکی میگفتند و نام مبارک نظام السلطنه و صاحب اختیار را می بردند از تقریر آنها می فهمیدم که دعا میکنند و بجهت امنیت راهها تشکر می نمایند

حکما گفته اند بعض از اشرار واجب الدفع اند و آن بر ذمت حکمران مملکت لازمست که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان خواهد بود **قطعه**

تا نکوشی بمعدلت[3] نشوی	هرگز از ملک و سلطنت شادان
راهها را ز دزد ایمن دار	گر تو خواهی ممالک آبادان

و نیز گفته اند هر که در راهی بایذاء مردم متعرض گردد باید او را بعقوبت عبرت دیگران گردانند **فرد**

بر دست دزد و سر راهزن — که ایمن شود راه بر مرد و زن

بالجمله نقشه کعبه زردشت و امکنه مذکوره را برداشتم به نمره سی و سه (۳۳)

[1] موهبت بخشش است منه

[2] سنان نیزه و معروف است منه

[3] معدلت بفتح دال و کسر آن هر دو صحیح است بمعنی عدل و داد منه

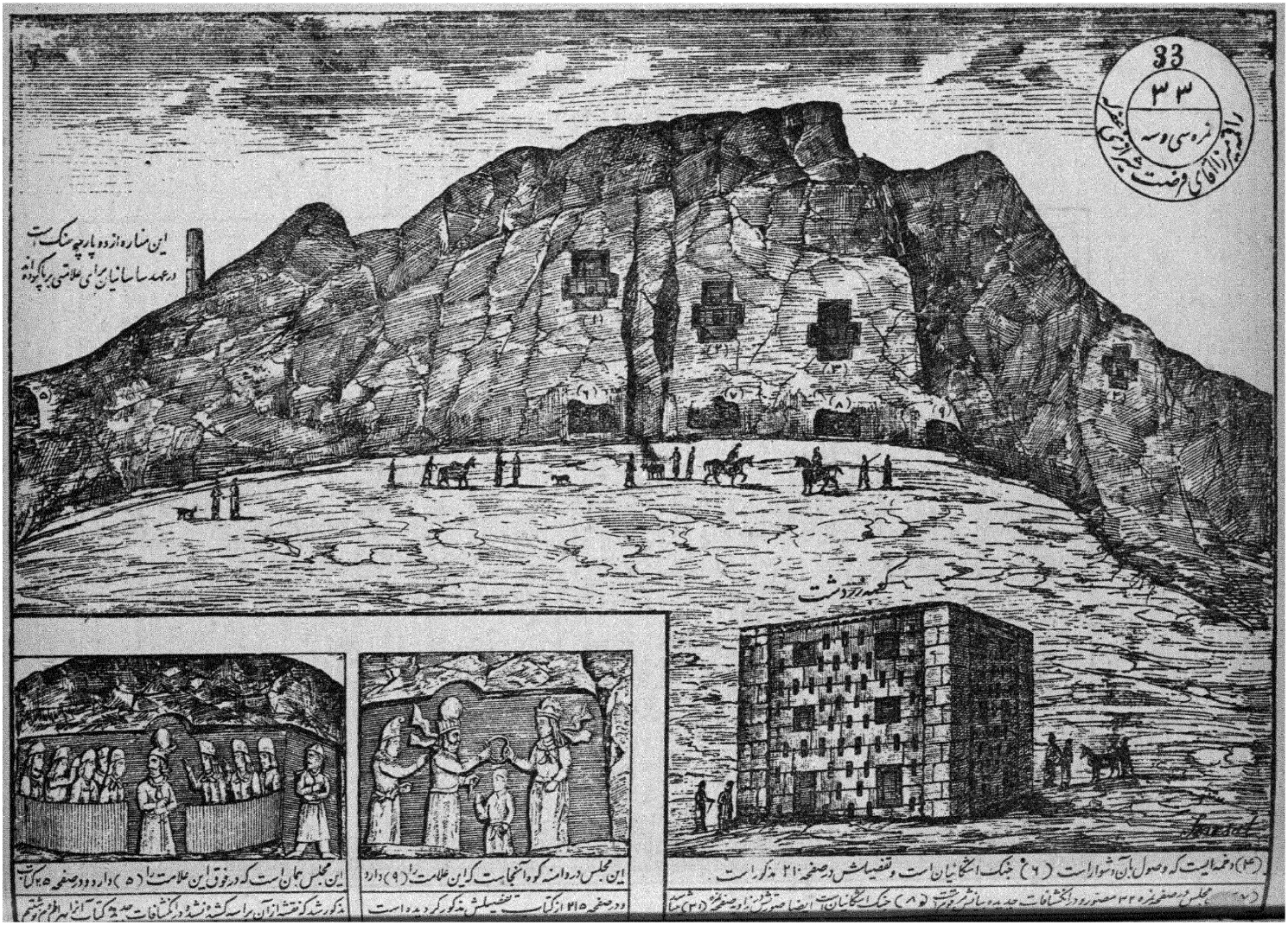

(۴) دخمه ایست که وصول بآن دشوار است (۶) جنگ اشکانیان است و تفصیلش در صفحه ۲۱۰ مذکور است.

(۷) مجلس در صفحه نمره ۳۲ مصور و در اکتشافات جدیده بیانش مرقوم است (۸) جنگ اشکانیان است ایضا صورتش در زاویه صفحه (۳۱) مشاهده

این مجلس در دامنه کوه آنجاست که این علامت را (۹) دارد و در صفحه ۲۱۵ از کتاب تفصیلش مذکور گردیده است

این مجلس همان است که در فوق این علامت را (۵) دارد و در صفحه ۲۰۵ کتاب مذکور شد که نقشه از آن برا سه کشیده نشد و در اکتشافات جدیده کتاب آنرا بهر افروم نوشتیم

چون فراغت از برداشتن نقشه های آثار قدیمه مرو دشت حاصل آمد لازم بود که از قلاع آن ناحیه ذکری رود یعنی قلعه هائی که از کوه طبیعی است

مقدّمه این معنی را همه میدانند که لفظ قلعه دو مفهوم[1] دارد یک دفعه قلعه میگویند حصاری را میخواهند که از سنگ و گچ یا آجر ما خشت و گل ساخته باشند که برج و بارو[2] دارد یکدفعه دیگر قلعه میگویند کوه مرتفع قله داری را میخواهند که از سنگ قدرتی و طبیعی باشد نهایت بر سر قلّه آن هم حصاری یا سنگری ساخته شده باشد یا نه این مطلب که دانسته شد میگویم که در ازمنه سابقه می شنیدم نامی از قلعه استخر و قلعه سکشته وغیر ذلک در افواه مردم بود و در کتب تواریخ و جغرافیا نیز میدیدم بعض از متقدّمین اهل تاریخ هم تفصیلی از آن قلاع نوشته اند تا در این اوقات که وارد بر صحرای مرو دشت شده یافتم که در تعریف آن قلعه ها قصور نموده اند و از آنجائیکه مطالب را اخذ از یکدیگر کرده اند خلط و خدشه[3] در کلماتشان واقع شده و بعضی مسامحه در تفصیل آنها نموده بحض اینکه از افواه چیزی شنیده اند خواه راست یا دروغ در کتاب خود ضبط فرموده اند (مثلاً) در تاریخی می نویسد استخر قلعه ایست بفارس که تخت جمشید در آن است و در آن قلعه تالاب و ابگیر بسیار بزرگی بوده که امیر عضد الدوله ساخته انتهی دیگری نوشته شهر استخر را جمشید تمام کرده و سه قلعه محکم داشته است یکی معروف باستخر دوم شکسته سیم اسکنوان که اکنون آبادی قلیلی از آنها باقی مانده انتهی دیگری مرقوم داشته در این ایام بغیر از قلعه استخر و قلعه امیر خاصکان چیزی دیگر از آن شهر باقی نمانده و صورت جمشید جم را در آنجا کشیده اند که آفتاب میپرستد انتهی این است اقوال بعض اهل سیر و تاریخ

[1] مفهوم باصطلاح اهل ادب صورت ذهنیه است اعم از انکه وضع شده باشد یا نشده باشد و بعضی چنین گفته اند که مفهوم چیزیست که مستفاد شود از لفظ باعتبار انکه آن فهمیده میشود از لفظ منه

[2] بارو بمعنی قلعه و حصار است و آن را بارو نیز گویند منه

[3] خدشه بفتح اول در لغت نشان زخم است که از خراش مانده باشد و خدشه در کلام ناملایمی است منه

اکنون حقیقت مطلب را در اینجا بکارش در آوریم تا شخص بصیر بداند که چون تسامح در نوشتن تاریخ میشود ولم جرا اختلافات کثیره در اقوال بهم میرسد فقراتی چند که جداگانه از یکدیگر ند باید مسطور کرد تا حقیقت مطلب بدست آید

(فقره اول) استخر بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح تا ثناة فوقانیه وخا معجمه ساکنه ورا مهمله در آخر در لغت بمعنی تالاب واگیر است وچون تالاب بزرگی در قلعه استخر است بدان جهت آنجا را استخر خوانده اند واین از قبیل تسمیه کل باسم جزء

(فقره دیگر) شهر استخر را پیش ازاین ها نوشتیم که حد آن از خفرک تا رامجرد بوده است

(فقره دیگر) در صحرای حالیه مرودشت که ساتقا شهر بوده دو قلعه از کوه طبیعی برپاست که در یکی از آنها تالابی است بسیار بزرگ که تفصیلش بیاید

(فقره دیگر) قلعه اشکنوان در مرودشت نیست در ابرج است ولی در جلگه مرودشت آن قلعه از دور نمایان وهویدا است نیز ذکر آن خواهد آمد

(فقره دیگر) در زمان خاقان مغفور ورزدیکی تخت جمشید قلعه از خشت وگل ساخته بودند یعنی قلعه رحیتی وباغی هم در جنب آن بوده الحال بغیر سر در باغ اثری از آن نیست وآن قلعه خشتی را امیر خاصکان میگفته اند والحال هم اراضی آن بهمین اسم معروفست

(فقره دیگر) صورت جمشید یا کس دیگر که آفتاب می پرستد در دو خمه بالای کوه تخت جمشید است که تفصیل آن مرقوم شد پس از ذکر فقرات مذکوره میگوئیم کدام قلعه بفارس است که تخت جمشید در آنست وامیر عضد الدوله در آن آب انبا ساخته همچنین قلعه امیر خاصکان کجا از قلاع قدیمه است که آنرا با قلعه استخر ضم نموده و بهم نام برده اند که هرکس بشنود گمان میکند قلعه امیر خاصکان نیز از قلاع قدیمه سلاطین است

---

[1] ولم جرا
نصب آن بنا بر این است که حال باشد یا مفعول مطلق واین کلمه را از برای استدلاله وکشیده شدن امری آورند

[2] تسمیه کل باسم جزء
بیانش در علم بیان مسطور است یعنی در ذکر مجازات وبحث علاقه که آنها را به بیست وپنج قسم ذکر کرده اند از قبیل استعمال آلت در ذی آلت چون استعمال ید در قدرت دیگر مثل استعمال چشم در طلایه ورقیب دیگر مثل تسمیه جزء باسم کل چون استعمال انگشت در سر انگشت قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی اذانهم الخ تا به بیست وپنج قسم که ذکر فی المطول وغیره پس این که این شهر را استخر گفتند از قبیل استعمال چشم است در طلایه که پیش گفتیم فتدبر

[3] خاقان مغفور
مقصود فتحعلی شاه

پانجمن

همچنین صورت جمشید کجا در قلعه استخر یا امیر خاصکان است که آفتاب بپرستد بالجمله بعض از مورخین بحقیقت مطلب نرسیده چیزی مینویسند وحقیقت حال همان است که مرقوم داشتیم الحال بپردازیم بذکر قلعه های مذکوره بعون الله تعالی

در بیان قلاع[1] مذکوره

گفتیم در صحرای مرودشت دو قلعه از کوه طبیعی است ویک قلعه در ابرج[2] که آن نیز کوه طبیعی است که در صحرای مذکور از دور نمایش دارد که آنها را سه گنبدان می نامند وآن سه قلعه از دور چنان مینماید که گویا آنها را خراطی کرده اند (تفصیل آنها)

قلعه شکسته نسبت بقلعه های دیگر قریب تر است بتخت جمشید یعنی مقدار دو فرسنگ تقریبا دور از تخت است واین قلعه بسیار متین ومحکم وباشکوه است ولی در متانت کمتر از قلعه استخر است که مذکور خواهد شد وبر بالای آن آثار عمارت وسده وسنگر مشاهده میشود وچشمهٔ نیز در آنجاست که قلیل آبی از آن جاری است واین قلعه در طرف مشرق قلعه استخر لاحق الذکر واقع گردیده

قلعه استخر این قلعه را بعض از اهل تاریخ قلعه ماران خوانده اند وآن در طرف شمال قلعه شکسته مذکوره است در متانتش این بس است که کسی را دسترس بر فراز آن نیست مگر اشخاصی که کمررو[3] هستند واگر هم کسی بر آن برآمده باشد البته دست از جان شسته پس بهزار زحمت ومشقت خود را بدانجا رسانیده گویند جمشید چون بنای شهر استخر را تجدید کرده وعمارت نموده در قلعه مذکوره نیز بنیانی نهاده وتالابی هم در آنجا ساخته بوده وبسالیان دراز خراب ونابود گردیده پس در روزگار فرمانروائی امیر عضد الدوله دیلمی تالابی در آن قلعه بفرموده وی ساختند وعمارات بسیار در آنجا

[1] قلاع بکسر اول جمع قلعه است منه

[2] ابرج بفتحتین بلوکی است همه کوهستان در فارس سردسیر است وبیانش عنقریب در متن خواهد آمد منه

[3] کمررو معنیش گذشت منه

نیز بنیاد نهادند که آثارش اکنون باقی است (تفصیل تالاب این است) که آن قلعه
درّه و شعبی[1] داشته که ممرّ سیل باران بوده امیر مذکور فرموده سدّی استوار پیش آن شعب برآورده
اند و برکهٔ ساخته اند گویند در آن سنگ و قیر و موم و چاروب بکار برده اند و چنان محکم
و استوار است که قطرهٔ آب از آن بدر نمی رود و از برای آن هفده پایه قرار داده تا به تک
آن برسد و اگر روزی هزار کس از آن آب خوردی و برداشتی تا یکسال یکپایه خالی شدی
و میان آن برکه ستونها از سنگ و ساروج برپا نموده و آنرا مسقّف کرده اند تا از تغییر
هوا سالم ماند در یکی از تاریخ وقتی دیده ام نوشته بود بسط آن برکه یک قفیز و کم
عشر قفیز است فقیر مؤلف گوید قفیز از زمین یکصد و چهل و چهار ذرع[2] شرعی است
بالجمله اینکه میگویند عضد الدّوله دریائی در میان کوهی و کوهی در میان دریائی نهاد
اشارت به برکه مذکوره است و بندی که بر رود کُر[3] بسته که انشاء الله عنقریب
بتماشای آن رفته نقشهٔ از آن برمیداریم (خلاصه) فاصله ما بین قلعه استخر و قلعه
شکسته مذکورین تقریبا یک میل است ولی دامنه آنها بهم اتّصال دارد و این دو
قلعه در خاک مرودشت واقع شده اند

قلعه اشکنوان پیش از این مذکور شد که در ابرج است (ابرج)
بلوکیست از فارس در شمال شیراز و در میان کوهستان واقع است هوایش سردسیر
مردمش رعیّت پیشه و فقیر حاصلش غلّه و برنج جنگل بسیار و باغات بیشمار دارد
آبش از چشمه و رودخانه مسافت بلوک مذکور تا شیراز دوازده فرسخ است مجمل
قلعه اشکنوان در این ملک است و از قلاع مشهوره فارس است بالای آن چشمه ها
و مراتع[4] بسیار دارد (از غرایب) اینکه گویند رعایای آنجا در فصل بهاران یا

[1] شعب بکسر اول راهی است که در کوه باشد منه

[2] ذرع شرعی در مقدار آن اختلاف کرده اند و مختلف نوشته اند و آنچه اکثر گفته سی و سه انگشت است بعرض منه

[3] کُر بضم اوّل نام همان رودخانه مذکور است فقط منه

[4] مراتع جمع مرتع است که آن چراگاه و سبزه زار باشد منه

غیر آن که خواهند مالهای خود را فرا به نمایند آنها را در قلعه مذکوره برند بمعنی که باطناب
در یسمان خرها را بالا کشند و در آنجا سرد هند تا ایامی چند که در آن سبزه زارها بخودی خود چرا
کنند و از آن چشمه سیراب کردند و فربه شوند آنگاه بزیر شان آرند وقلعه مذکوره را در تاریخی
دیدم نوشته بود که نامش کزین بوده و اینکه گفته اند

پناه دلیران ایران زمین	کل[۱] است و سپید[۲] و ستخر[۳] و کزین

مراد از قلعه کزین قلعه ایست در ابرج که آن را اشکنوان نیز خوانند انتهی و آن قلعه تا قلعه
سبکشته و قلعه استخر که مذکور شد قریب سه فرسنگ و نیم است

(از جمله اخبار متعلقه بقلعه اشکنوان)

محبوس شدن عمید الدین است که وزارت اتابک سعد زنگی را داشته و از افضلا
بوده (تفصیلش این است) خواجه عمید الدین ابو نصر اسعد فاضل جهان و یگانه زمان
بود در فنون علوم تصانیف بسیار و منشات و اشعار بیشمار دارد وزیر خاص اتابک
سعد مذکور می بود وقتی از جانب اتابک برسالت نزد سلطان[۴] جلال الدین بن محمد
خوارزمشاه رفت منظور نظر عنایت سلطان شده تکلیف وزارت خود را با و نمود
داود در قبول امر وزارت مردد بود و بدون اینکه قبول سلطان را رد نماید اذن مرخصی
طلبید بلکه وعده بازگشت هم به سلطان داد و بخدمت اتابک شتافت اتابک سعد را
وقتی با پسرش ابو بکر بن سعد منازعه در میان آمد اتابک پسر را گرفته در قلعه محبوس داشت
چون ایام حیاتش میخواست بآخر رسد خلف خود ابو بکر را که هفت سال در محبس بود بحکم بخلاصی
داد و او را قائم مقام خویش نمود چون ابو بکر بحکم استحقاق مالک تاج و تخت پدر گردید و از
مطالب و عهد خواجه عمید الدین بسلطان جلال الدین مطلع بود و در حق وی بدگمان شده بود

---

[۱] کل
بضم کاف پارسی
قلعه ایست نزدیک
بهبهان فارس
منه

[۲] سپید
قلعه ایست در خاک
ممسنی که تفصیل آن
در کتاب خواهد
آمد
منه

[۳] ستخر
مخفف استخر است
و آن قلعه ایست در
مرودشت که بیانش
گذشت
منه

[۴] سلطان جلال الدین
از جمله خوارزمشاهیان
میباشد مردی شجاع
بوده و سپاه چنگیز را چندبار
شکست داده در عراق
و آذربایجان و کرجستان
دست یافته و با ایران آمده
وقتها نموده در حدود سنه
ششصد و سی و سه
نادیده شد بعضی گویند در
کردستان بعضی نوشته اند
در حلب مفقود
گردید
منه

واشعاری که عمید الدین در مدح سلطان مذکور انشاء کرده اصغا نموده بود لهذا چندی او را از وزارت خلع نمود خواجه این رباعی را گفته باظهار شفاعت فرستاد

ای وارث تاج و ملکت و افسر سعد	بخشای خدای را بجان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم	همچون الف[1] ایستاده ام بر سر سعد

ضراعت[2] اسعد بحضرت پادشاه سودی نبخشید او را و پسرش را که تاج الدین محمد بود فرمود در قلعه اشکنوان مذکور برده حبس نمودند و شرذمهٔ از احوال ابوبکر بن سعد را در این کتاب در ذکر مسجد سنگی داراب جرد بتقریبی بیان کردیم و تاریخ وفات و ایام سلطنت خود و پدرش را در حاشیه کتاب رقم نمودیم بالجمله خواجه عمید الدین اسعد را در آن حبس در گذرانیدند تاریخ شهادتش سنه ششصد و بیست و چهار هجری بوده

گویند ایامی که در آن قلعه محبوس بود قصیدهٔ انشاء نمود و چون کاغذ و قلم و تمادی حاضر نداشت تاج الدین محمد ولد او آن اشعار را بحفظ نگاه میداشت و بعضی را بر دیوار و احجار آن قلعه بآلتی که خراشنده بود نوشته ثبت میکرد و آن قصیده اکنون مطرح فضلا و ادبا است و بر کمال فضل وی گواهی میدهد مطلعش این است

مَن یُبلغنّ[3] حَمامات بِبَطحاءٍ	مُمتّعات بِسَلسالٍ و خضراءٍ

(خلاصه) نقشه قلعه شکسته و قلعه استخر را که در خاک مرودشت واقع با نقشه قلعه اشکنوان که در بلوک ابرج است و از دور نمایان است در حالتی که در صحرا و جلگه میان کوه تخت جمشید و کوه نقش رستم مذکورین ایستاده بودم برداشتم در ورقهٔ به نمره سی و چهار (۳۴) بتوفیق الله تعالی

[1] همچون الف الخ
در این شعر لطیفه ایست که بر ارباب فن پوشیده نیست
منه

[2] ضراعت
بفتح ضاد معجمه زاری و عجز و خواری است
منه

[3] من یبلغن الخ
یُبلغنّ از باب افعال مؤکد بنون تاکید ثقیله است حمامات جمع حمامه که کبوتر باشد و آن مفعول اول از برای یبلغن است بطحاء بمعنی گذرگاه آب سیل است که در آن سنگ ریزه ها باشد سلسال آب شیرین گوار است و مفعول ثانی یبلغن در چند شعر بعد است قوله سلام فاختة معنی شعر اینکه که میرساند کبوتران بطحاء را که برخوردارند باب خوشگوار و گیاه سبز سلام
منه

34
۳۴
نمره سی و چهار
راقمه فرصت میرزا آقای شیرازی

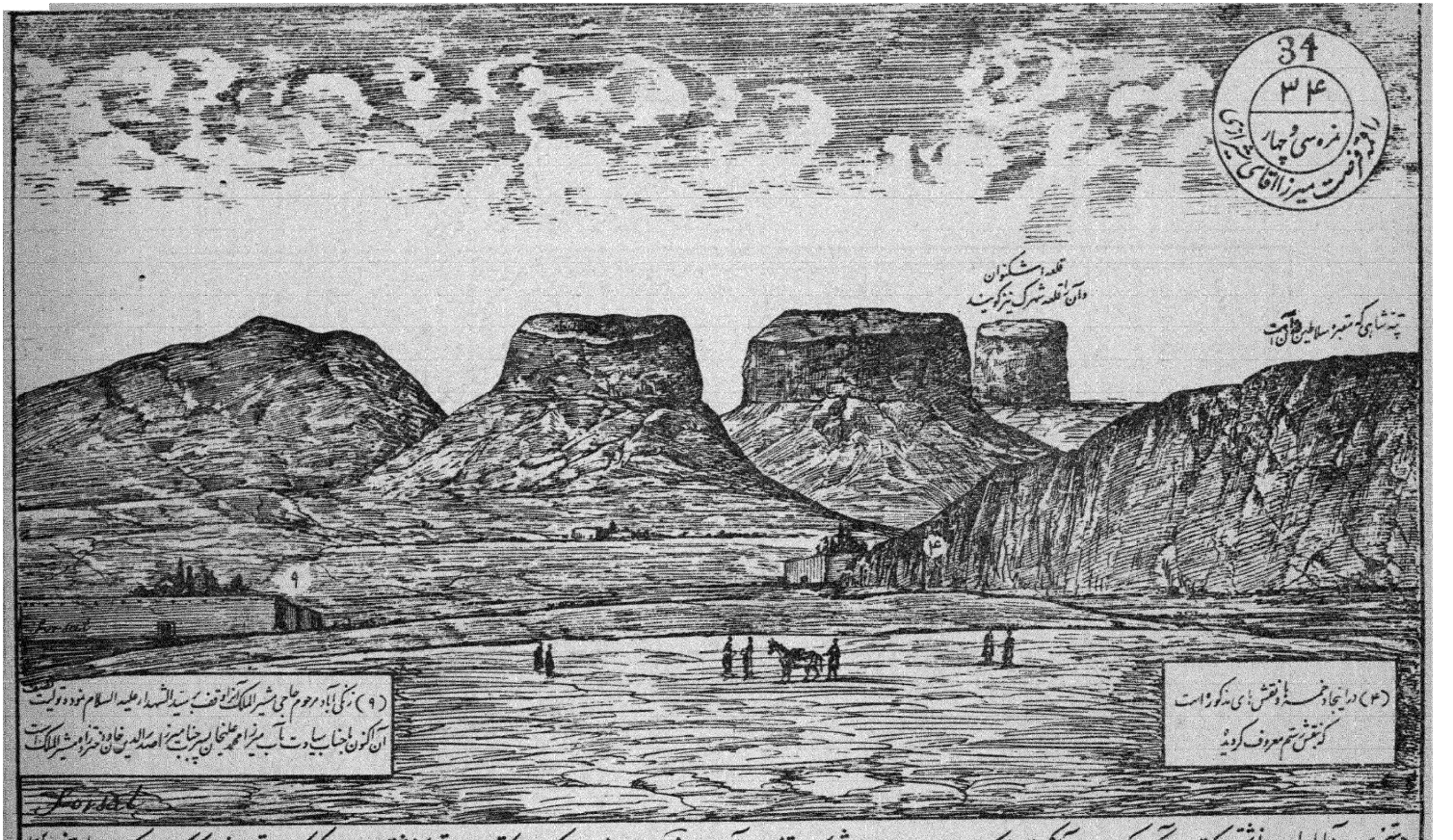

(۴) در اینجا دخمه‌ها و نقش‌های مذکوره است
که بنقش رستم معروف گردیده

(۹) زنگی آباد مرحوم حاجی مشیر الملک آنرا وقف بر سید الشهداء علیه السلام نموده و تولیت
آن اکنون با جناب سیادت مآب میرزا محمد علیخان پسر جناب میرزا صدر الدین خان و دختر زاده مشیر الملک است

(استخر) در معنی آن ارباب لغت نوشته اند که تالاب و آبگیر بزرگ است چون در آن کوه تالاب بزرگی است بدین نام خوانده شده و شهر استخر در حوالی آن است انتهی ما نیز بدیشان اقتفا کرده در این کتاب از همین مقوله نوشتیم و در جای دیگر از کتاب مرقوم داشتیم که گویند پسر کیومرس استخر نام این
شهر را بنا نهاده اکنون که بنگارش این ورقه نقشه مشغولم کتابی کهنه بدست آمد در آن نوشته است استخور بضم خاء معجمه کلمه ایست مرکب بمعنی شهر بزرگ پادشاه و بکثرت استعمال استخر شده انتهی و آن کتاب بخط پهلوی نوشته شده پس معلوم می شود خطای ارباب لغت فارسی زیرا که این تالاب را
امیر عضد الدوله ساخته و تا این زمان نهصد و اند سال است و قبل از بنای آن تالاب آن قلعه را قلعه استخر و آن شهر را شهر استخر می نامیده اند چنانچه تواریخ قبل از امیر عضد الدوله نیز گواهی بر این مطلب میدهد همانا صواب همان است که استخر استخور بوده بمعنی که بیان آن نموده و آشکار آمد

بعون ملک ذوالجلال و یاری قادر متعال ازبرداشتن نقشه تخت جمشید و نقش رجب و نقش رستم و متعلقات آن و قلاع مرودشت فارغ شدیم

اکنون باید از این بلوک حرکت نمائیم از برای مشهد مادر سلیمان (تفصیل منازل و فراسخ تا آنجا را مرقوم میداریم) از بلوک مرودشت از میان کوه تخت جمشید (معروف بکوه رحمت) و کوه نقش رستم (مشهور بکوه حاجی آباد) رو بجانب شمال شرقی بمقدار کمتر از فرسنگی که گذشتم بجائی رسیدم که چند سنگ بسیار بزرگ بر روی هم گذارده و پاره بر زمین افتاده و میل شکسته نیز در آنجا بود چون معلوم شد آن دروازه شهر اصطخر بوده و تلهای بزرگ قریب بآن دروازه نیز هست باید آثار برج و باروی شهر باشد در آن حوالی هم جائی دیگر چند سنگ و ستونی برپاست آثار بنا و عمارتی ظاهر است و آنجا را تخت[1] طاوس بعضی تخت کاوس مینامند و مینماید که سرائی از سلاطین بوده بالجمله دروازه مذکور اول خاک خفرک[2] است

خفرک بلوکی است اراضیش بسیار و وسیع از جمله دهاتی که در آن بلوک است هشتایجان[3] صیدان[4] میباشند که ذکر آنها باید و دهات بسیار دیگر نیز در آن بلوک هست که در صدد ذکر آنها نیستم و بلوک مذکور سرد سیر است در سمت شمال شرقی شیراز از شیراز تا اول این بلوک ده فرسخ است حاصلش غله و برنج آبش از رودخانه بالجمله بده موسوم به هشتایجان رسیدم آنجا فرود آمده نخله در نک نمودم ده مذکور ملک جناب مستشیر السلطنه محمد صادق خان ولد مرحمت پناه حاجی عبدالله خان میباشد که اباعنجد از خاندان اصالت و دودمان بسالت[5] اند و از اعاظم و اعیان بوده اند مشارالیه سپهر جلالت را آفتاب است و کشور نبالت[6] را مالک رقاب

---

[1] تخت طاوس ایش و تخت کاوس وجه تسمیه معلوم نیست این اسمها را اهالی آنجا میگذارند

[2] خفرک بفتح خا معجمه و سکون فا و راء مهمله مفتوحه و در آخر کاف

[3] هشتایجان بفتح ها و جیم و سکون شین معجمه و حرف نهم ساکن مستعمل است

[4] صیدان بفتح صاد مهمله است بعضی نوشته اند که چون در آنجا بسیار صید میکردند لهذا باین اسم معروف شده و بعضی از بسین مهمله می نویسند بلکه اکثر میگویند چون در آنجا اهالیش همه سید اند در اصل سیدان بشد یاء بوده بعد یاء را تخفیف داده اند

[5] بسالت

[6] نبالت بالفتح بزرگواری است

اکنون تمشیت و فرمانروائی بلوک مردشت و خفرک و غیرها بکف کفایت اوست خلاصه
از آنجا گذشته رسیدم بصیدان[1] مذکور دهی است آبادان بساتینش فراوان
رعایای آن ده تمام سادات اند اناری که در آنجا بعمل میآید کمتر جائی دیده شده در
نهایت خوش طعمی و شادابی پوستش در نزاکت چون برگ گل این ده متعلق است
بجناب جلالتمآب نصیر الملک ابو القاسم خان برادر کهتر محمد صادق خان مذکور جناب
مشار الیه چون بمرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان ولد مرحوم حاجی میرزا علی اکبر
قوام الملک سمت مصاهرت دارد و آن مرحوم مدت زمانی در فارس وزیر و در امورات
آن مملکت مشیر بود بعد از اینکه بدرود جهان فانی را نمود حضرت اجل اکرم افخم نظام السلطنه
و صاحب اختیار دام عزه و اقباله سررشته وزارت را بکف کافی جناب نصیر الملک
حالیه نهاد و لقب و منصب آن مرحوم را در حق مشار الیه برقرار داشت بوزارت
منصوص و بمختاریت مخصوص گردید با قدری رفیع و عزی منیع روزگاری میگذراند
بالجمله در ده مذکور در عمارتی که مشار الیه بوضعی ممتاز و طرحی با امتیاز ساخته
فرود آمده که رفع خستگی نموده از آنجا حرکت نمایم اتفاقا میرزا ابو الحسن مستوفی که سابقا در
ذکر سلسله میرزا بدیع الزمان دشتکی نامی از ایشان برده شد در آنجا تشریف داشته
از ورودم مستحضر شد از آنجا که عموما بدوست نوازی مشهور و خصوصا با فقیر لطفی
مشهود دارد از ترحلم[2] ممانعت نمود و باقامتم ابرام[3] فرمود روز و شبی بمصاحبتش بسر
بردم مشار الیه اکنون در خدمت جناب نصیر الملک مذکور بعلو قدر
و منزلت از اقران و امثال ممتاز است و در فنون انشاء و تحریر بیمثل و انباز باری
از آنجا حرکت نموده آمدم تا بسیوند سیوند ده خوبی است آباد و با جمعیت در پای

[1] صیدان مرقوم شد که بسین مهمله نوشتن نیز صحیح است منه

[2] ترحل از باب تفعل کوچ کردن منه

[3] ابرام بالکسر استوار و محکم کردن منه

کوهی عظیم واقع شده قریب پانصد در خانه و مخلوقش تقریبا دو هزار نفر است باغستان
بیحد و شمار و کارخانه های دوشاب پزی بسیار دارد تلگرافخانه در انجاست این ده
متعلق است بجناب جلالتمآب اجل صاحبدیوان میرزا فتحعلیخان ابن مرحمت پناه
حاجی قوام الملک شیرازی اوصاف جناب معزی الیه برون از آنست که بتحریر در
آید مدح خورشید جهان بمح خود است در جلالت و قدرش این بس که میتوان گفت
پس از صدارت عظمی شخص اول ایران است (غرض) قریب بآن ده پلی است
آن را پل سیوند نامند از بناهای جناب صاحب دیوان مذکور است از آن
پل که میگذرند اول خاک کمین است بقولی و خفرک[1] است بقولی

کمین[2] نیز سردسیر است جلگه آن ایضا در سمت شمال شرقی شیراز واقع است
بمسافت هفده فرسخ تقریبا دور از آن و حاصلش غله و پنبه و حبوبات آبش از رودخانه
وقنات بالجمله آمدم تا بقوام آباد آنجا نیز ده بی است و کاروانسرائی بسیار ممتاز
بنیانش محکم و ارکانش مستحکم شخص از دیدنش سیر نمی شود و آن را جناب جلالتمآب
قوام الملک محمد رضاخان ساخته و سابقا در این کتاب نامی از معزی الیه در ذکر
دارا بجرد بتقریبی برده شد سالهاست که خود و اجداد امجادش بعمارت بلاد و
رفاه[3] حال عباد همتی میگمارند کمتر جائی است در فارس که بنا و بنیادی از این سلسله عالیه
نباشد همواره بذل مال در این راهها نموده و مینمایند خلاصه از قوام آباد گذشته
آمدم بقصر الدشت کمین که ساعتی استراحت نموده از آنجا بگذرم این ده تعلق دارد
بجناب موتمن الملک میرزا حسین خان ولدارشد جناب جلالتمآب صاحبدیوان
و متصدی انجا عالیجاه بختقلی بیک و زمام امور آن ناحیه بدست عالیجاه عزیزالله خان

[1] خفرک است بقولی زیرا که سابقا صحرای آن طرف پل را هر خفرک میدانستند تا برسد بقوام آباد بلکه تا قریب مشهد ام النبی را خفرک می نامیده اند ولیکن بعضی از مستاحان این عهد که در مساحت و تشریح اراضی مهارتی دارند از پل مذکور را تا هر چه بگذرد و هر زکمین نوشته اند منه

[2] رفاه بکسر اول بمعنی آسایش و فراغ عیش است منه

کمینی است نظر بمرافقت سابقه و موافقت لاحقه راحله[1] ام را بار برانداختند و رحل اقامتم را منزل پرداختند آسایش یکساعت بآرامش[2] یکروز رسید و کار روز بشب کشید هلم جرّا اقامت یکشب باستقامت هفته انجامید تلطّف و تالّفشان از حد گذشت که موجب خجلتم شد چون دانستم که طول اقامت مورث سآمت[3] است یکبارگی دل از استقامت برداشتم و بار مسافرت بر بارگی[4] گذاشتم یاران را معذرت خواسته وداع گفته روی براه آوردم تا بمشهد مادر سلیمان رسیدم

مشهد مادر سلیمان را مشهد امّ النّبی نیز خوانند بلوکیست سردسیر مشتمل بر شش پارچه ده در سمت شمال شرقی شیراز واقع بمسافت بیست فرسخ تقریباً دور از آن حاصلش غلّه و حبوبات و پنبه آبش از رودخانه ایست که بسیوند میرود سابقاً نامی از آن برده شد منبع این رودخانه از جائی است که آن را کُردشول[5] و کافتر[6] گویند بالجمله اول دهات مشهد ام النبی دهی است مشهور به شیخان ولی اسم اصلی آن خماری[7] است قریب بآن ده بقعه ایست از سنگ که گویند قبر مادر سلیمانست امّا بنا بر آنچه مورخین فرنگستان را عقیده است آن مقبره پادشاهی است که نام آن کوروش[8] بوده (و آن را چتریش نیز نامیده اند) از سلاطین عجم و بتاریخ ایشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال قبل از این زمان سلطنت داشته و سلیمانی که این بقعه را نسبت بمادر آن میدهند معلوم ما نیست کدام سلیمان باشد بر فرضی که مقصود سلیمان نبی علیه السّلام بوده باشد نیز معلوم نداریم که مادر آن جناب در اینجا مدفون باشد (بهر حال) بنای آن بقعه از سنگهای بسیار بزرگ است هر سنگی بقدر دو ذرع و سه ذرع طول و عرض بر روی یکدیگر نهاده بقعه ساخته اند

[1] راحله مطلق بارکش را گویند خواه شتر خواه مرکب وغیرهما

[2] آرامش بروزن و معنی آسایش است منه

[3] سآمت بفتح اول و مد حرف دوم بمعنی ملول شدن منه

[4] بارگی بفتح حرف سیم و حرف چهارم کاف فارسی است منه

[5] کردشول بضم کاف تازی و سکون را و دال مهملتین و شین معجمه مضمومه و واو و لام در آخر است منه

[6] کافتر بکاف تازی و فتح حرف چهارم است و این کافتر و کردشول مذکور در سرحد چهاردانگه واقع است منه

[7] خماری بضم خاء معجمه و کسر حرف چهارم منه

[8] کوروش حرف آخر شین معجمه است و بسین مهمله نیز گویند و این پادشاه را سیرس و سائیرس نیز مینامند منه

(وضع بنیان آن بقعه) بنیانش مربع فی الجمله مستطیل است وآن شش طبقه است بطور
مدرّج[1] (طبقه اول) طولش دوازده ذرع ونیم است عرض آن یازده ذرع ونیم ارتفاع یکذرع و
نیم (طبقه دوم) ازطبقه اول هرضلعی یک ذرع کمتر است همچنین ازهر طبقه یکذرع
ازعرض وطول کم میشود تا طبقه ششم آن طبقه هفت ذرع ونیم است عرضش شش ذرع
ونیم اما ارتفاع طبقه دوم وسیم هرکدام یکذرع وارتفاع طبقه چهارم وپنجم وششم ازنیم ذرع کمتر
است بربالای طبقات مذکوره بقعه ایست که شش ذرع طول وپنج ذرع عرض
دارد ارتفاع بقعه چهار ذرع است ودرهرجانبی ازآن چند سوراخ گذارده اند وسقف
آن ازطرف بیرون بطور شیب[2] بامی است * ودرسمت روبشمال غربی آن بقعه دریست
که یک ذرع ونیم ارتفاع آن دراست (خلاصه) ازطبقات مذکوره بالا رفته داخل بقعه
شدم آثاری درآن بقعه نیست الا درطرف قبله آن محراب کوچکی تراشیده اند و
آیات قرآنی دراطراف آن حجاری کرده اند پیش ازاین گفتیم که سقف ان ازطرف
بیرون بطور شیب بامی است ولی ازطرف درون مسطح است لهذا ازپشت این
سقف مُسطّح اندرون تازیر مُقعّر سقف بیرون مجوف است بشکل مثلّث وانجا
محلّ دفن مرده بوده ودرزمانهای گذشته پشت بام راسوراخ کرده وسنگهایش راشکسته اند
بعضی ازاهالی انجا بالا رفته آن دخمه را دیده اند مذکور نمودند که درآن تابوتی ازسنگ نهاده اند
ومرده درآن تابوت بوده اکنون جسدش هباءً[3] منثورا است بالجمله محاذی درب بقعه
برروی زمین متصل بطبقه اول پنج پله ازسنگ تراشیده نصب نموده اند ازبرای
بالارفتن بطبقه مذکوره که یک ذرع ونیم مرتفع است امّا دراطراف بقعه مذکوره بمسافت
چند قدمی دورتر ستونهای نصف شده وشکسته برپاست (تفصیل آن برسبیل اختصار)

[1] مدرّج مکرر گفته شد که بمعنی پایه پایه است منه

[2] شیب بامی بامی است که سقف آن از دوطرف سرازیر باشد بشکل کومه منه

[3] هباء منثورا یعنی غبار پراکنده چه که هباء غبار گرد درهواست ومنثور متفرق وپراکنده منه

درزمان آتابکان[1] فارس چند رسته ستون از سنگ در اطراف بقعه نصب کرده اند و فضائی بمقدار سی و چهار ذرع عرضاً و طولاً ساخته و انجا را مسجد مسلمانان قرار داده اند و چهار درب در چهار طرف آن فضا از سنگ برپا داشته اند بر دور اسطوانه یکی از آن درها هنوز خطوطی باقی است نوشته است در زمان اتابک سعد زنگی اینجا را مسجد از جهت مسلمین ساخته اند و قریب باین مضامین و در درون بقعه[2] مذکوره که گفتیم بر دو محرابی بعض آیات قرآنی را نقش نموده اند معلوم است که آن نیز در زمان بنای مسجد نقش شده بنقد آن بنای مسجد منهدم گردیده جز آثاری از پستو نهای مذکوره و سنگهای چهار درب چیزی باقی نیست و در آن عرصه که مسجد بوده قبور مسلمانان و قبرستان است و سنگهای قبر بسیار بزرگ از علما و فضلا و عرفا در آن مکان نیز دیده شد و در نزدیکی آن بقعه آثار مدرسه یا سرائی است که از آنرا هم اتابک سعد ساخته بوده ولی تمام خراب و منهدم است از امور غریبه اینکه اخوندی از اهل آنجا که مرد مقدس پس زاهدی است لوح مزاری که نصف آن زیر خاک رفته بود بفقیر نشان داد و گفت نام اتابک روی آن لوح است فقیر رعیتها را گفتم خاک را از آن سنگ عقب نمودند این کلمه بر آن نقش بود بن اتابک سعد زنگی و از تاریخش کلمه سبعائه باقی مانده بود معلوم شد که آن قبر یکی از اولاد اتابک سعد بوده و پیش از کلمه مذکوره (بن اتابک) نام صاحب قبر بوده و همچنین قبل از عدد (سبعائه) از عشرات و آحاد عددی داشته که از سنگ محو و جای آن مشهود بود بالجمله نقشه بقعه مذکوره را با چند قطعه ستون که باقی مانده و آثار دو درب از چهار

درب را برداشتم در ورقهٔ بمزه سی پنج (۳۵)

[1] آتابکان فارس اکثر معابد پارسیان را که در فارس است مسجد مسلمانان قرار داده بوده اند چنانچه در دارابجرد نیز ذکر مسجد سنگی مرقوم شد

[2] بقعه مذکوره بقعه ایست که آن را باسم قبر بابا سلیمان میخوانند و تفصیلش گذشت

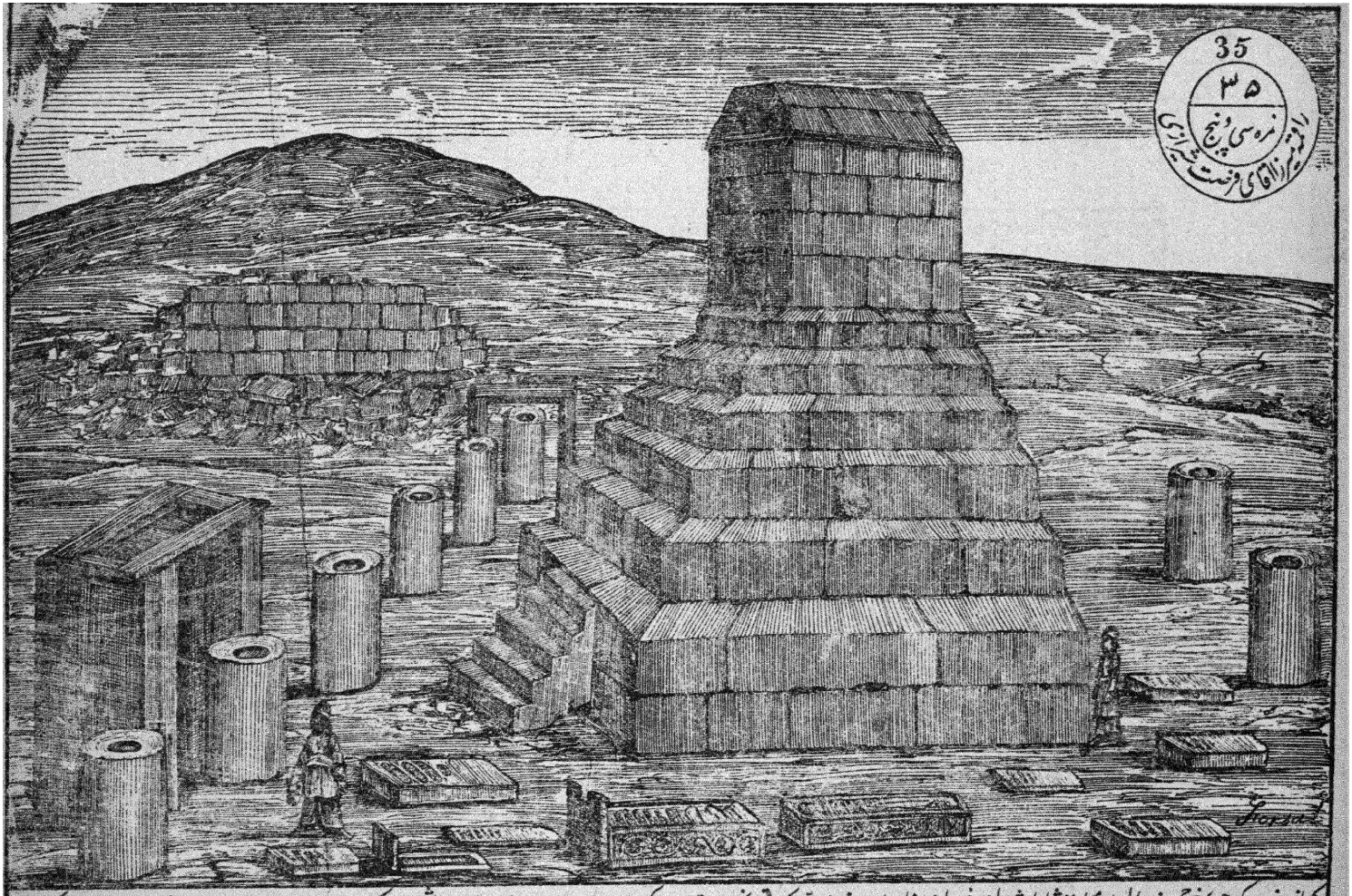

یکی از مورخین میگوید چون برخی جمشید را سلیمان میدانند شاید مادرش در اینجا مدفون باشد لهذا بدین اسم خوانده شده اما در یکی از تواریخ اروپا مرقوم است که سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون الرشید شهر پسارگیدی (پساسیر) را تیول داشته وقتی از جانب خلیفه بحکومت

از بقعه مشهور بمادر سلیمان بمقدار یکمیدان اسب دور از آن در طرف شرقی بقعه در صحرا جائی است که چند آثار دیگر مشاهده شد (از جمله) سه قطعه از دیوار عمارت که طاقچه دار و از سنگ که بر پاست بر روی یکی از آنها چهار سطر بخط میخی نقش شده و ستونی هم از سنگ سفید برجای مانده که چهار پارچه است بر روی هم نصب نموده اند آن را مساحت کردم از سیزده ذرع متجاوز است و در اطراف آن ستون و جدار مذکوره آثار عمارات بسیار ظاهر است یعنی شالوده های بزرگ و سنگهای خرد و خرد بر روی هم انبوه انبوه ریخته مینماید که در شکستن آن سنگها تعمد کرده باشند و در هر جائی آنها اهتمام نموده اند در قطعه زمینی بمقدار یکخرمن پسنگ خرد شده ریخته که روی آنها علامت چشم و بینی و پنجه دست و پا و کفش و غیر ذلک میباشد که گویا آنها را با تبر شکسته باشند و پایه ستونها نیز در آن حوالی که در زیر خاک رفته دیده میشود معلوم است که عمارات بسیار عالیی بوده و یک ستون دیگر که مقدار پنج ذرع است و این نصف از ستون است در کوه دالی افتاده اهالی آنجا میگفتند سال گذشته یکی از انکریزها این را کنده و ستون را ظاهر ساخته

(از جمله آثار دیگر)

در طرف جنوب جلگه بسیصد قدم فاصله از آثار مذکوره باز علامت عمارت و بنائی است که از آن بنا غیر از جداری باقی نیست احجار آن همه خرد شده و بهم ریخته بطوری که معلوم نمی شود وضع آن بنیان چگونه بوده است بعض از سنگهای پخ شالوده که بر زمین منصوب است روی آنها نقش چند پنجه پای انسان تا بساق و روی سنگی پا تا بزانوی شخصی است که در مقابلش پای حیوانی است مثل آن صورتی که در تخت

آثار و علاماتی که مشاهده میشود دلالت دارد بر اینکه در این سرزمین شهری بسیار بزرگ بوده و بعض از سیاحان انگریز در سیاحت نامه خود این شهر را (پسارگیدی) نوشته اند بپای سه نقطه و سین مهمله و الف و راء مهمله و کاف فارسی و یاء و دال مهمله و یاء ایضا در آخر گویند قدیم آن شهر را باسم مذکور میخوانده اند منه

جمشید ساخته اند معلوم می شود که آن هم صورت پادشاهی باشد که شاخ حیوان
پردار را گرفته و خنجر در شکمش فرو برده که تفصیلش در ذکر تخت جمشید گذشت (از جمله)
آثار آنجا پارچه سنگی است بارتفاع سه ذرع و عرض آن یک ذرع و نیم روی آن صورت
مردی است ایستاده دست راست را بالا گرفته جامه بلندی که اصلا چین ندارد و
دور تا بدور آن ریشه نهاده اند و در پشت ریشه ها حاشیه ایست در آن گل و برگ نقش
نموده اند در بر دارد و چهار بال از شانهای آن مرد رسته و آن بال ها را گشاده
و باز نموده مثل اینکه بخواهد پرواز کند دو بالش رو ببالاست و دو بال دیگر رو بپائین
و فراز کلاه آن دو شاخه رسته و سه گوی مدوّر در میان آن دو شاخه قرار داده
و سه چیز مثل ظرف بر بالای آن سه گوی گذارده این شکل خیلی محلّ حیرت است
پهلوی آن صورت در این ازمنه شخصی از انگریزها بخط انگریزی به مداد نوشته بود
این در عهد پادشاه پارسی کوروس نام ساخته شده و همین شخص انگریز
در درون بقعه مادر امّ النبی نیز بمداد نوشته بود که این قبر کوروس است و آخوندی
که پیش از این گفتیم از اهل آنجاست نقل نمود که وقتی انگلیسی اینجا آمد و خطوط میخی را
میخواند گفت که این صورت بال دار و آن بقعه مذکوره را پادشاهی ساخته که
نامش کوروس بوده و اهل روم او را چتریش می نامیدند بالجمله گمان
میکنم که صورت مذکور باعتقاد خودشان صورت[1] ملائکه یا ربّ النّوع ستاره
باشد و از این قبیل خیالاتی که داشته اند (بهر حال) نقشه صورت
مذکور و نقشه جدارهای سنگی و ستون مذکوره را در یک ورقه قرار دادم
و آن به نمره سی و شش است (۳۶) بتوفیق الله تعالی

[1] صورت ملائکه یا ربّ النوع ستاره باشد این خیالی است که فقیر نمودم ولیکن در مسافرت نامه سیاحی از اهل فرنگستان نوشته است که از تاریخهائی که در دست داریم و بنا بر آنچه ذکر احوال کوروس را دیده ایم و از عقیده آن باخبریم میدانیم که آن صورت بال دار را کوروس بخیال ربّ النوع خود کشیده و چنین میرساند که پس از انقطاع از این عالم بعالم بالا پرواز میکنم یعنی جان من بدانجا می پیوندد و آن اشیائی را که بر فراز کلاه نهاده اشاره میکند که در دنیا متحمل کارها و بارهای سنگین بوده ام انتهی
الله اعلم
منه

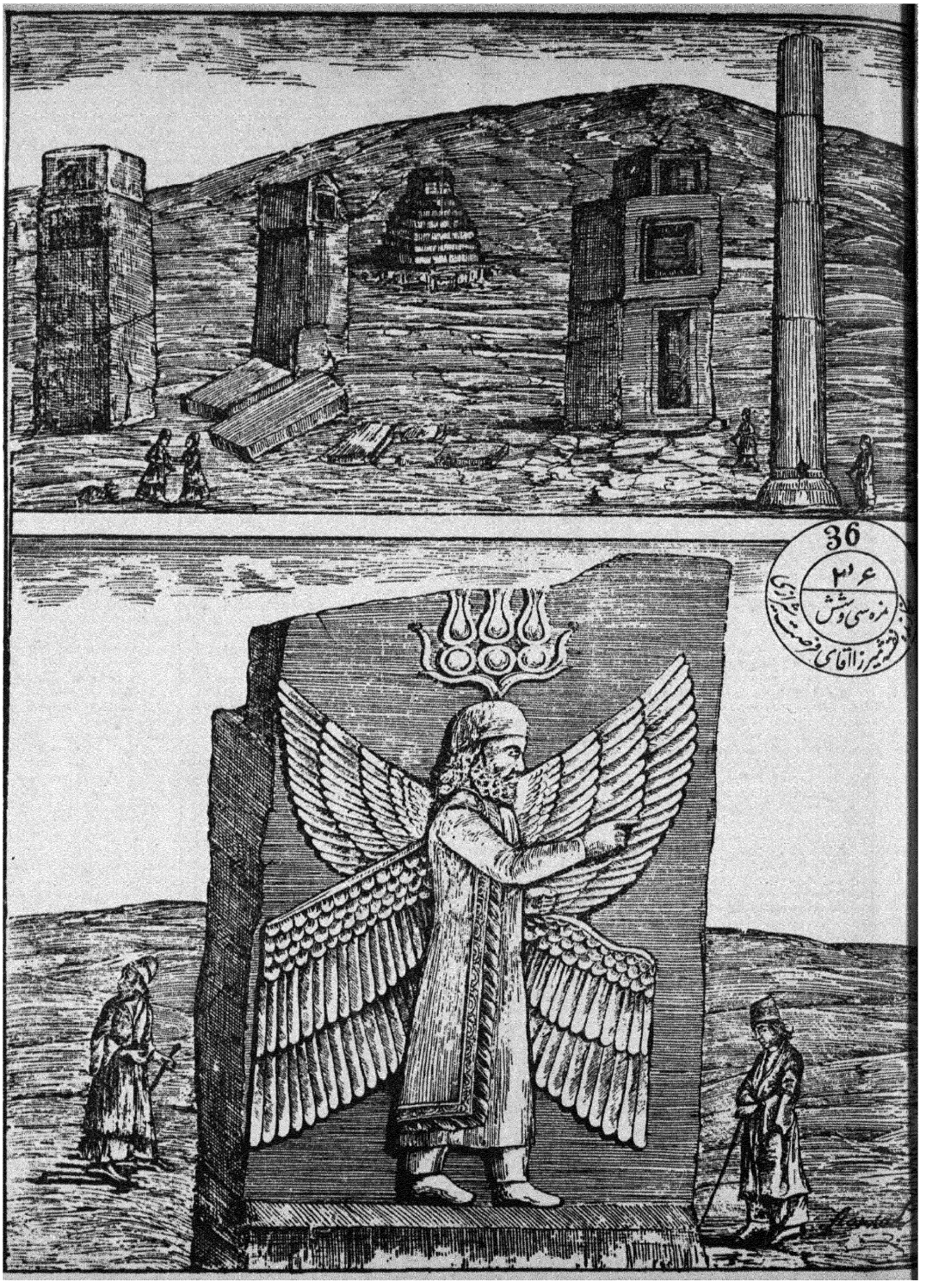
36
۳۶
نمره سی و شش
نقشه میرزا آقای فرصت شیرازی

فصل مذکور شد که چهار سطر بخط میخی بر روی سنگی منقوش و آن در قطعهٔ از دیوار در آن صحرا است الحال باید ترجمهٔ خطوط را مرقوم نمائیم و دو مطلب تازه که در اوقات بدست آوردن ترجمهٔ خطوط مذکوره صورت انکشاف یافت نیز مسطور داریم در دو تنبیه آتیه

تنبیه سابقا در این کتاب در بیان حروف تهجی خطوط میخی گفتیم که حرف شین معجمه در کلماتشان یافت شده و صورت آن را این طور رقم کردیم (≪) سپس دیده شد که رقم شین را باین شکل هم می نوشته اند (≪) و همچنین رقم را مهمله را سابقا باین طرز مرقوم داشتیم (⊏⊐) بعد دیده آمد که باین طور هم می نگاشته اند (≪ ⊐) و این مغایرت بواسطه این است که رسم الخط زمانی با زمان دیگر فرق نموده

تنبیه پیش از این ها مرقوم گردید که کلمه (هخمنیپیا[1]) در لغت ایشان بمعنی کیان آمده و تشکیل آن نیز ثبت گردید و گذشت در این اوان دیده شد که آن کلمه را (هخامنشی[2]) نیز میگفته اند و همچنین سابق مذکور شد که (خسیاثیا[3]) در لغت آنها بمعنی پادشاه است و تشکیل آن هم مرقوم آمد و گذشت پس از آن دیده شد که آن کلمه را (خشاثیئی[4]) هم مستعمل میداشته اند و این فرق نیز بواسطه تغییر زبان در ازمنه متطاوله است در این زمان ما ها از این گونه تغییرات در لغات بسیار است مثلا کلمه بود را که بدال مهمله تلفظ مینمائیم وقتی بوذ بذال معجمه استعمال میشده همچنین نمود و نموذ و شنید و شنیذ یا اینکه مثلا مثل اشکم و اسپر که الحال شکم و سپر میگویند و هکذا امثال بسیار است چون مطالب فوق دانسته آمد ترجمهٔ خطوط در مشهد مادر سلیمان را خواهیم نمود امّا ترجمه را با رقم حروف میخی و با تحت

[1] هخمنیپیا
تشکیل آن سابقا گذشت
منه

[2] هخامنشی
بفتح ها و خاء معجمه و الف و میم مفتوحه و نون مکسوره و شین معجمه مکسوره نیز و یاء مثناة تحتانیه در آخر که مفتوح باشد
منه

[3] خسیاثیا
تشکیل آن نیز گذشت در سابق
منه

[4] خشاثیئی
بفتح خاء و شین معجمتین و الف و یاء مثناة تحتانیه مفتوحه و ثاء مثلثه مکسوره و یاء ایضا مفتوحه
منه

اللفظ آن بزبانی که داشته اند مرقوم میداریم و پیش از این ها که باین طریق ترجمه خطوط تخت جمشید وغیره مسطور نگردید بملاحظه اختصار بود و در اینجا چون مطلب آن ترجمه بسیار نبود بدین روش پیش آمدیم که در ضمن هم دانسته شود که سطر را از طرف دست چپ شروع می نموده اند چنانکه سابقا[1] اشاره باین معنی شده است

ر	و	ک	علامت فاصله	م	د	ا
ی	ا	ش	خ	علامت فاصله	ش	و
ا	خ	ه	علامت فاصله	ی	علامت کسره	ث
	ی	علامت کسره	ش	علامت کسره	ن	م

ترکیب حروف مذکوره و ترجمه آن

هخامنشی	خشایثی	کوروش	ادم
کیان	پادشاه	کیخسرو	من هستم

اهل فرنگستان نوشته اند که کیخسرو حجار از ملک مصر آورده بوده که خطوط و نقوش و صور عمارات آنجا را حجاری نمایند انتهی دیگر از جمله آثاری که در مشهد ام النبی است بنائی است بعینه[2] مثل کعبه زردشت که در نقش رستم مذکور شد و نقشه اش

[1] سابقا نیز اشاره باین شد که آن مانند خط انگریزی و فرانسوی است که آنها را نیز از طرف چپ براست مینویسند و همچنین خط یونانی اما خط پهلوی را که در زمان ساسانیان متداول میداشته اند از راست بچپ نوشته شده مثل خطوط عربی و فارسی که ما ها در این زمان می نویسیم منه

[2] بعینه مثل فلان در محاورات شایع و مشهور است ولی بعینه فلان صحیح است بدون لفظ مثل منه

نموده آمد ولی ازاین بنا بغیر از یک بدنه بیش باقی نمانده تمام بر زمین ریخته و درهم شکسته شده (مخفی نماناد) در کتابی که ترجمه خط میخی مذکور را نموده بودند و ما آن را نقل نمودیم نیز صاحب کتاب مطلبی دیگر نوشته بود و آن این است که بغیر از سنگی که چهار سطر خط میخی بر آن منقور است و ترجمه اش گذشت الواح دیگر هم در آنجا بوده از جمله دو سنگ که بر آنها خطوطی است و آنها را از آن سرزمین برده اند و من آنها را[1] دیده ام و ترجمه آنها را یافته ام (در یکی از آن سنگها نوشته) ای انسان من هستم کوروش (سیروس) پسر کامبیزز[2] (کامبیسس) پیدا کننده پادشاهی و شهریاری ایران و پادشاه کل زمین شرقی از این سبب حسد بر عمارت من مبر (در سنگ دیگر نوشته بود) ای انسان تو هر طور باشی و هر طور می آئی من هستم کوروش برپا دارنده سلطنت یک مشت خاک بدن مرا می پوشد از برای آن حسد نداشته باش انتهی

از جمله آثاری که در مشهد مادر سلیمان است تلی است بسیار بزرگ بر بالای آن تل دیوار و سده بسته اند بمقدار هشتاد ذرع طول همچنین است عرض آن و ارتفاعش ده دوازده ذرع تمام از سنگهای کلان و بر فراز مسطحه آن احجار شکسته خرد خرد و آثار عمارات و علامت حوض دیده می شود معلوم است که در آنجا قصرها و ایوانهای عالیه بوده اهالی آنجا آن مکان را تخت سلیمان مینامند و آثار و علامات دیگر در آن صحرا از نزدیک و دور دیده میشود که تفصیل دادن آنها موجب طول کلام است الحمد لله تعالی والمنه که از بیانات و نقشه مادر سلیمان و حوالی آن فراغت حاصل آمد والسلام

[1] آنها را که میگوید دیده ام مینماید که در فرنگستان دیده باشد زیرا که اکثر از احجار خفیف الوزن و بسا ثقیل الوزن را اهل فرنگستان از سیاحان حمل و نقل نموده برده و میبرند از برای تماشا و اخذ علوم منه

[2] کامبیزز یا کامبیسس پیش از اینها گفتیم که ترجمه اش کیکاوس است منه

فصل مکرر گفته‌ایم که ما در هر جای از این کتاب فصل مینویسیم در آن مطالبی است که پس از مراجعت از سفر بدست آورده مزید بر کتاب می نمائیم از جمله آنهاست بیاناتی که متعلق است به بسیاری از اماکن مذکوره گذشته (مثل برم دلک و دارابجرد و تخت جمشید و نقش رستم وغیر ذلک) سزاوار چنان دید که چون فراغت از تفصیل آنها حاصل آمد آن انکشافات تازه را مرقوم داریم انشاء الله تعالی

انکشافات جدیده

صورتهائی که در برم دلک است و تفصیلش در اول کتاب مسطور گردیده بنمره (۲) وگفتیم مکانی است قریب بشیراز یکی از پسیاحان انگریز در مسافرت خود نوشته که صورت چهارم از آن صورتها که ریش ندارد زن است لباس مرد پوشیده وگوید معلوم مانیست که شبیه که باشد انتهی

دیگر در دارابجرد مجلسی که بنمره (۸) است وگفتیم باید صورت داراب شاه باشد وصورت زیر پای اسب آن شاید فلیپ[1] رومی بود میگوید بقرینه آن پادشاه شاپور اول است وانکه زیر پای اسبش خوارزار افتاده ولرین[2] پادشاه روم است که معزول ومخذول شده وآن صورتی که پادشاه دست مرحمت بر سرش نهاده صورت شیری[3] دیس پادشاه نوزوم است که آن را نیز سیری دیس (یا سپیری دس) گویند بهرحال شاپور او را نصب بحکومت روم نماید و برجای ولرین مذکور قرارش میدهد انتهی

دیگر مسجد سنگی دارابجرد که بنمره (۹) بود و مذکور نمودیم تفصیل آن را آن سیاح میگوید که بعضی نوشته‌اند سیمبرامس[4] ملکه آن را ساخته است (سیمبرامس)

---

[1] فلیپ پدر اسکندر است که آن را فیلقوس پس نامند و سابقا شرح احوالش مرقوم افتاد منه

[2] ولرین این اسم را در بعض جاها ولیرین نیز مینویسند یعنی بعد از لام یا ثناة تحتانیه زیاد دارد منه

[3] شیری دیس بکسر حرف اول که شین معجمه است منه

[4] سیمبرامس بکسر حرف اول و حرف چهارم و حرف هفتم است منه

زن یکی از بزرگان ایران بوده پس از آن به نکاح پادشاهی نینپس[1] نام درآمده و سلطنت شوهر را بکیدت[2] متصرف شده وچند سال خود حکمرانی نموده و اخر الامر کشته وجلو پیش دو هزار و ششصد و هفده سال قبل از میلاد مسیح بوده انتهی

دیگر مجسمه‌ائی قریب به پله تخت جمشید است وبمزه (۱۹) کشیده شده و این همه انها تقریبا چون کاو و سری مانند انسان داشتند در کتابی بانگلیسی نوشته چنانچه در مصر و هند پرستش کاو می نموده اند در ایران هم شاید کاو می پرستیده اند لهذا برای این عمل صورت کاو تراشیده اند (نیز نوشته) که در کتاب زند و استا که کتاب زردشتیان است مرقوم است که در پیدایش دنیا خلقت اول کاو بود و وجود کاو از ماهتاب پس از کاو انسان و دیگر حیوانات مخلوق شدند و بدین واسطه کاو را پرستش مینموده اند انتهی سیاحی دیگر در مسافرت نامه خود نوشته است شاید آن صورت اشارت بکیومرس باشد (که آن را کیومرد نیز گویند) و او اول طبقه پیشدادیان بوده و وی اسم خود را از کاو و از مرد گرفته بوده و در تخت جمشید صورت کیومرد را ترکیب نامش تراشیده اند از جهت تیمن و تبرک انتهی مؤلف گوید کیو بمعنی کاو همچنین کیومرس[3] پس را کیومرد گفتن در آن تامل است و بر اهل لغت وجه تامل آن پوشیده نیست

بالجمله ترجمه نام پادشاهی را که بانی آن مجسمه‌ها است و در الواح بالای سر انها مسطور است بعضی کشتاسب نموده بودند چنانچه ما هم سابقا مرقوم داشتیم و گفتیم که آن ترجمه از کتاب تاریخ روسی بود ولیکن در کتاب انگریزی مذکور در فوق میگوید پادشاهی که آن دروازه و مجسمه‌ها را ساخته ترجمه اسمش اسفندیار است و نیز میگوید او را

[1] نینپس بکسر نون همین که در میان انها یا رحلی است و سین مهمله در آخر منه

[2] بکیدت بفتح اول و کسر ثانی بدسکالیدن منه

[3] کیومرس بکاف فارسی است کیومرث بکاف تازی و ثا مثلثه در آخر معرب است منه

درزمان خودش زرکزپس[1] یا (زرکسس) می نامیده اند ونیز میکوید این اسفندیار نه آن کس است که در ایران بارستمش نام میبرند وافسانه ها می نویسند انتهی

مؤلف کوید صورت ترجمه خطوط میخی آن دروازه را بهمان طوری که ما پیش ازاین بجای خودش نموده ایم نموده الّا اینکه علاوه دارد بعض کلمات دیکر وآن کلمات این است که در اینجا نکاشته میشود

پادشاه میکوید این دروازه داخل شدنی را ساخته ام ونیز چیزهای نیکو در اینجا بنا کرده ام وآنچه که پدرم بنا نموده است وخودم بنا نموده ام از کارهای بسیار بزرک است وآن همه از مرحمت اورمزد است انتهی

دیکر در عمارت دارا که نمره آن (۲۱) است ترجمه فقره اوّل از خطوط میخی آنجا را سیّاحی نموده بهمان طریق که ما مرقوم نموده ایم ولی آنجا که پادشاه میکوید اورمزد حفظ فرماید این ولایت را از تنکسالی ودروغکوئی (علاوه دارد) از غلام وبنده کیری انتهی مؤلّف کوید مرادش از بنده کیری شاید اسیری باشد یعنی خداوند اهل این ولایت را از اسیر شدن نیز حفظ فرماید

دیکر در بیان آن حیوان مهیب معدوم الخلقه که بنمره (۲۲) نقشه اش نموده آمد و کفتیم این صورت در تخت جمشید مکرر نقش شده بال دارد وبادم عقربی میباشد بتفصیلی که کذشت وبتحقیقات قوم را در حق آن مرقوم داشتیم سیّاحی میکوید آن حیوان وجود خارجی ندارد ولی آن صورت را مرکب نموده اند از چند حیوان مثل شیر ومرغ وعقرب وغیر ذلک ودر نقش آن اشاره ایست و آن این است که ما تسلّط وقدرت داریم بر سباع[2] وطیور وحیوانات موذیه[3] انتهی

[1] زرکزپس تشکیل آن را در سابق نموده ایم ونیز مرقوم داشته ایم که آن را اکزرسس نیز میکفته اند منه

[2] سباع بکسر اول درندکان را کویند مانند شیر وپلنک وکرک وغیر ذلک وآن جمع سبع بفتح اول وضم ثانی است منه

[3] موذیه رنجاننده وآزار کننده منه

دیگر صورتی که بالاتنه آن چون انسان و پائین تنه اش چون مرغ است و آن در حلقه ایست
و بحالت پرواز است و گفتیم آن را فروهر[1] گویند و صورت آن یکجا در نمره (۲۳)
هست و تحقیقی در حقیقت آن نمودیم چند نفر از سیاحان و حکمای فرنگ در سفرنامه
های خود نوشته اند آن صورت جان است یعنی وقت بیرون رفتن از بدن و
اشاره میکنند که روح پس از خلع[2] بدن بعالم بالا عروج مینماید و ما دیده ایم در امکنه بسیار از
ایران وغیره در نقشهای قدیمه که آن صورت را بسیار جاها خصوصا بالای دخمه های
اموات کشیده اند و در بعض جاها[3] آن حلقه را نقش نموده اند بدون آن صورت
اشاره باینکه روح از حلقه عالم بدر رفته بهرحال آن صورت روح باید باشد انتهی
مؤلف گوید این نیکو تعبیریست و فقیر را بدان اعتقاد است که خیال پارسیان
آن صورت همین بوده

دیگر در مجالس نقش رجب که بنمره (۲۹) نقشه اش را نموده ایم و تفصیل آن را
نوشته ایم در کتاب سیاحی فرانسوی نوشته که مجلس دست راست آن عرصه
تاج بخشی اردشیر است که تاج خود را به پسرش شاپور می بخشد همچنین نوشته است
که مجلس روبرو که همه پیاده اند آنجا تاج بخشی اورمزد است شاپور اول را یعنی خدا
به شاپور تاج می بخشد شخص دست راست باعتقاد پارسی ها اورمزد و شخص دست
چپ شاپور است و گوید در نقش رستم اورمزد را سواره کشیده اند که بار دیگر
تاج میدهد و در اینجا پیاده کشیده اند که به شاپور پسر اردشیر تاج می دهد و او را پادشاه
میکند و آن دو نفر که پشت بمجلس کرده اند یکی از آنها مادر شاپور است و آن دو
طفل که در میان اند دو پسر شاپور میباشند انتهی مؤلف گوید در بودن شخص دست

[1] فروهر
تشکیل و معنی آن را سابقا نموده و گفته ایم
و گذشت
منه

[2] خلع
بفتح اول یعنی کندن
است
منه

[3] در بعض جاها
که حلقه مذکوره نقش
است بدون صورتی
باین شکل است

و این صورت
اکثر در کرمانشاهان و بابل
وغیرها بر دخمه ها
است
منه

راست صورت اورمزد همان ایرادهائی که سابقا در نقش رستم نمودیم اینجا نیز وارد است
که لیس کمثله شیئ وهو السمیع البصیر

دیگر مجلسی که در کوه نقش رستم است که تفصیل آن را نوشتیم فقط دون نقشه و گفتیم شبیه پادشاهی است با چند نفر که گویا پادشاه از درگاهی میخواهد بیرون بیاید در مسافرت نامه انگریزی مرقوم است که آن صورت بهرام دوم است از سلاطین ساسانی ووفات او را اهل تاریخ ما دویست ونود و دو مسیحی نوشته اند انتهی

دیگر مجلسی که نیز در کوه نقش رستم است و به مغزه (۳۲) نقشه آن را کشیده ایم نوشته است صورت شاپور اول است و دو نفر در جلو آن یکی زانو بر زمین زده است آن ولرین پادشاه روم است اسیر و معزول گردیده دیگری که شاپور دست او را گرفته پیریدس پادشاه جدید روم است از آنجای ولرین نصب مینماید انتهی مؤلف گوید که ما پیش ازاین در بیان آن مجلس گفتیم که در آنجا خطوط پهلوی نوشته شده ومحو گشته درست خوانده نمی شود آن شخص انگریز چون در ازمنه قدیمه آنجا رفته آن خطوط را خوانده وترجمه نموده است در اینجا مرقوم می شود

(ترجمه خطوط پهلوی مجلس شاپور در نقش رستم)

این صورت خداوندگار شاپور پرستنده خداست پادشاه پادشاهان عالم زاده از آسمان پسر خداوندگار اردشیر پرستنده خدا پادشاه پادشاهان ایران نبیره بابک زاده از آسمان

دیگر در مسافرت نامچه سیاح انگلیسی تفصیلی مینویسد در حلقه که مکرر نام آن را برده ایم وگفتیم که بعض از اهل یوروپ نوشته اند آن حلقه در معابد پارسی ها آویخته

بهرام دوم
پسر بهرام بن هرمز است که پدر از غایت شوق بوی نام خود را بدو نهاده وجلوسش را پنجزار و هشتصد و پنجاه سال بعد از هبوط گویند

ولرین
تشکیل آن سابقا گذشت

پیریدس
بکسر اول وسکون دوم وحرف سیم را مهمله مکسوره و بعد یا تحتی ساکنه بعد دال وسین مهملتین

زاده از آسمان
معلوم است که مرادش ازاین زایش غیر از زایش صوری است چنانچه تولد از علم و تولد از ایمان وغیر ذلک گفته اند وحضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام فرموده لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین که مراد حضرت یکی تولد جسمانی است ویکی تولد روحانی که تولد از علم باشد پس می شود که ولادت غیر از ولادت صوریه هم باشد وانکه گوید زاده از آسمان شاید مرادش این باشد که مؤید بتأییدات آسمانی هستم ومقصودش ازاین عبارت تاثر آثار علوی در اتهات سفلی از برای تولیدش منیت زیرا که آن واضح بود وحاجت ببیان نداشت لهذا بنظر میاید که مرادش همان باشد که مذکور داشتیم

بوده کاه پیمان ومیثاق اورده دونفرکه باهم معاهده داشته اند بدست کرفته پیمان خودرا محکم نموده اند ولیکن این سیاح میکوید آن حلقه سپریح است یعنی حلقهٔ ازریسمان میبافته اند هنکام تاج بخشی پادشاهی بدیکری میدادند انتهی مؤلف کوید این توجیه وتحقیق بدنی نماید ولیکن فقیر دربعض ازجاها که آن حلقه رابوضوح دیدام بشکل دایره حقیقی نیست بلکه یک طرف آن ضلع دارد وشکل آن راپا بقادر حاشیه کشیده ام نظربراین معنی تصور نمیتوان کرد که چکونه آن رابدور سرخود می نهاده اند الله تعالی اعلم

دیکر بعضی نوشته اندکه درمجالس آثار قدیمه هرجا شبیه اشخاصی است که دست خودرا پیش بینی برده اند اشاره براین است که خاموش اند وصحبت نمی کنند انتهی

الحال بایدبرویم بسنداميرواز راه ارسنجان میرویم تا آثار غریبه انجارا هم دیده باشیم ازمشهد مادر سلیمان بازکشت نمودم بصحرای کمین که پابقا مسطور کردید واز کمین قریب سه فرسنک آمدم تا ارسنجان درعرض راه جنکل بسیار بود اما راه صاف وهموار است صعوبتی ندارد

ارسنجان قصبه ایست درطرف شرقی شیراز بمسافت هیجده فرسنک تقریبا دوراز آن مشتمل برتوابع چند وآن سرزمین سردسیر است آبش ازچشمه سارها وقنوات حاصلش غله وبرنج ومیوه جات خاصه انارش درغایت خوبی ونهایت مطلوبی است رُبّی که ازانار انجا سازند منحصر است درفارس ودرخود قصبه تخمیناً هشتصد درب خانه است مساجد بزرک وباصفا دارد ومدرسهٔ باشکوه وزیباکه درزمان شاه سلطان حسین صفوی بنانهاده شد برپاست قبرستانی

تحقیق
این معنی باین طور نیز ممکن است که بدان حلقه معاهده نموده اند وسلطنت متشابه دولیعهد از دست پادشاه اخذ میکرده ولی برسر میکذارده که تاج دارد او باشد الله اعلم
منه

ارسنجان
بفتح همزه وسکون راء مهمله وسین مهمله نیز که بنون زده باشد وجیم والف ونون معروف است
منه

بسیار وسیع باروح و دلکشا درمیان باغستانش واقع شده که همواره دوجدول آب
در آن جاری است ودر آن قبرستان لوح مزاری که خیلی بزرگ است نام
طهماسب بر آن نقش است ومیگویند این شخص شاهی بوده که شش ماه در اینجا
سلطنت نموده ولی معلوم نشد که از چه سلسله ودر چه زمان بوده است بالجمله
اوقاتی که وارد ارسنجان شدم نیابت آنجا بجناب میرزا محمد جعفر خلف ارجمند مرحوم
میرزا زین العابدین بود که اباعن جدّ از ارکان شیراز بوده ومیباشند محاسبات و
بنجه[1] که به شیراز بدین خانواده جلیله تعلق داشته ومرحوم مذکور همواره معزّز ومحترما
می زیسته جناب میرزا محمد جعفر مذکور متخلص بایقان درخصائل پسندیده وفضائل
محمُوده لوای شهرت افراشته وصحبت اهل کمال را آنی فرونگذاشته وشعر را
نیکو میگوید دورهٔ از منطق وبیان وعروض وقوانینی نزد فقیر دیده

(آثاری که در ارسنجان وتوابع آن است)

از جمله شکفت ضحاکست مایل بطرف جنوب قصبه بمسافت دو فرسنگ ونیم
میگویند فریدون چون ضحاک را دستگیر ساخت قبل از آنکه او را در کوه دماوند[2] حبس نماید
چندی هم در اینجا محبوس داشت واین شکفت از جاهای غریب وعجیب است
بسیار بزرگ وطولانی وعمیق بحدّی که داخل آن شوند وحشت عظیمی روی میدهد
که بسی هولناک است روبعقب آن جز باجمعیّت وباچراغان متعدّده نمیتوان
رفت اما بعضی که رفته اند انتهای آنرا یافته اند واز ابتدای آن که وسعتی بی نهایت
دارد هر سال اهالی آنجا بارهای بسیار از فضله کبوتر آورده در زراعت بکار
برند ورفتن از پائین کوه تا بدان شکفت خالی از اشکال وصعوبتی نیست وبفاصله

[1] بنجه بضم بار موحده وکسر نون وفتح جیم سه نقطه وبار در آخر جمعی باشد که براصناف واهل حرفت ورعیت می بندند واز اینجهت نیز گویند بزیادتی یاء حطی بعد از حرف دوم منه

[2] کوه دماوند در طرف شرقی طهران بمسافت سی میل تقریبا واقع است بسیار مرتفع بارتفاع پنجهزار ذرع از جمله کوههای مشهور در ایران است وکمتر کوهی باین رفعت دیده شده منه

یک میل راه در طرف قبله شکفت مذکور چند چشمه جاری است یکی از آن چشمه‌ها را شیرخوان نامند

از جمله کوهی است مابین مشرق و جنوب قصبه ارسنجان بمسافت نیم فرسنگ در آن کوه و حوالی آن آثار بسیار از ابنیه و عمارات است که تمام از سنگ و گچ بوده معلوم است که خیلی آبادی داشته و آن کوه چندان مرتفع نیست بلکه توده[1] مانند است

از جمله آثاری است که در قلاتخار[2] است (قلاتخار یکی از توابع ارسنجان است) و آن در سمت جنوب شرقی قصبه است بمسافت یکفرسنگ و این ده تعلق دارد بمرحوم میرزا علی صدر که الحال بحکم وراثت به تصرف اولاد امجاد اوست در این ده و اطراف آن آثار عمارات و بنیان عالیه مشهود است و بنزدیکی آن خمپی است که آب از آن جاری است گویند آنجا آتشکده بوده است

شبرنگ خامه که در میدان این نامه جولانی داشت از تک باز مانده پشت به تندی کرده روی بکندی آورده از تیزگامی سر می پیچد و بآرامی پای می نهد همانا که این لگام[3] خائی و سبک عنانی را سبب این است که از آن قلات خارش در پا رفته و از خداوند قلاتخارش خار[4] خاری بسینه نهفته عنان خویش بنگارش احوال وی منعطف میخواهد و تکاپوی را از غیر این راه منحرف لهذا انعطاف زمام آن را بطرف توجهش مرعی داشتم و شمّهٔ از احوال صدر و والد و اولاد امجادشان نگاشتم مرحوم میرزا علی صدر ولد مرحمت مآب حاجی اکبر نواب طاب ثراه شیرازیست

ذکر احوال آن سلسله این است که نوشته می شود

جناب حاجی اکبر نوّاب از قدوه علماء دهر و زبده فضلاء شهر در فقه و اصول

---

[1] توده: پشته و تل است و گذشت منه

[2] قلات خار: گویند چون خارستان است و خار بسیار دارد لهذا قلات خار نامیده شده و اینکه بعضی قلاتخوار بزیادتی واو بعد از خار نویسند ظاهرا غلط باشد منه

[3] لگام خائیدن: کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن است منه

[4] خار خار: کنایه از تردد فکر و تعلق خاطر است منه

وحید زمان و در ریاضی[1] فرید دوران بوده حضرتش مرجع اهل حال و ملجأ ارباب کمال
و نزد مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس کمال عزت و احترام را داشته تالیفات
آن جناب بسیار است از جمله نور الهدایه فی اثبات الرساله شرح سی فصل[2]
خواجه نصیر الدین حاشیه بر مدارک[3] حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی رساله قبله
تحفة[4] السفر بحر اللآلی[5] در مجلدات تذکره دلکشا[6] و غیر ذلک دیوان اشعاری هم
مدون دارد و بسهل تخلص مینموده و شعر را نیکو میفرموده این چند بیت از ایشان است

طرفه حالی است که آنشوخ پری رو بکسی — روی ننموده و عالم همه دیوانه اوست
هر که بینم بر هی در پی او می افتم — زانکه دانم همه را راه بکاشانه اوست
هر مئی راست خماری بجز از باده عشق — سر خوش آن مست که این باده به پیمانه اوست

در سنه یکهزار و دویست و شصت و سه وفات کرده تاریخ فوتش را غم اکبر یافته اند

جناب میرزا ابو طالب نواب طاب ثراه خلف ارشد مرحوم حاجی اکبر نیاز
جمله علماء شیراز است و در علوم عربیه و فنون ادبیه ممتاز ادیبی بوده بی نظیر و اریبی
خوش تقریر در سنه یکهزار و سیصد و یک به بهشت جاوید خرامید

جناب میرزا علی صدر مرحوم مذکور برادر کهتر نواب دوم است جنابش از
فضلاء زمان ممتاز بود بین العوام و الخواص با اعزاز در سنه یکهزار و سیصد و
هفت هجری از دار فانی ببلک جاودانی روی نهاد (اولاد[7] مرحوم میرزا ابو طالب نواب)
جناب صدر الدین میرزا ملقب بنواب دیگر جناب احمد میرزا دیگر محمود میرزا
ندیم باشی دیگر محمد صالح میرزا دیگر داود میرزا دیگر عنایت میرزا حفظهم الله تعالی

(اولاد مرحوم میرزا علی صدر طاب ثراه)

[1] ریاضی معنی و اقسام آن گذشت منه
[2] سی فصل در علم نجوم است منه
[3] مدارک حاشیه ایست بر شرایع از سید شمس الدین محمد که از تلامذه ملا احمد اردبیلی است منه
[4] تحفة السفر در علم معانی و بیان و بدیع است بفارسی منه
[5] بحر اللآلی شرح حالات سید انبیا و ائمه هدی است علیهم الصلوة و السلام منه
[6] دلکشا تذکره شعراست منه
[7] اولاد مذکور مادرشان دختر مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس است منه

میرزا علی اکبرخان حافظه الصحه وسرتیپ دیگر نواب[1] محمدولی میرزا ملقب باقاشاهزاده دیگر محمدعلی میرزا ملقب بشاهزاده آقا دیگر ابوالفرج میرزا سلمهم الله تعالی وایدهم بنصره

(الحال رجوع نمائیم بذکر آثاری که در خاک ارسنجان است)

ازجمله قدمکاه است که در جلودر[2] واقع شده جلودر دهی است از توابع ارسنجان بمسافت چهار فرسنگ وآن وقف است بر بقعه منوره حضرت امامزاده واجب التعظیم سید امیراحمد (شاه چراغ) ونصف ازآن ده راجناب میرزا علی رضا متصرف است

جناب میرزا علی رضا ابن مرحوم میرزا[3] سید شریف سیدی است جلیل القدر وعظیم الشان سلسله ایشان منتهی میشود بمیرزا سید شریف علامه جرجانی وجناب مشارالیه بپاکی ذات ونیکی صفات متفق علیه اهل زمان است جالس اورنگ خطابی و رقم است وفارس شبرنگ خوشخرام قلم درنستعلیق نویسی رونق بازار متقدمین را شکسته وازشکسته نویسان کس چون او درست ننوشته درثلث خطوط اساتید را نسخ کرده الغرض قریب بجلودر مذکور آثاریست که آنرا قدمکاه گویند وچاشتخوار نیز نامند وآن درکوه است یعنی درآخر ونهای کوه رحمت است که تخت جمشید درپایه انکوه بود درحقیقت این قدمکاه درپوزه کوه واقع گردیده (باین تفصیل) جائی ازکوه را بریده اند وعرصه کاهی ساخته اند پنج یاشش ذرع تخمینا عرض وطول آن عرصه است واز تفاع سه بدنه آن تخمینا ده یادوازده ذرع وجدران[4] آنرا نهایت صاف وهموار نموده اند و جدار طرف دست راست ودست چپ رو ببالا آثار پله هاست معلوم میشود که ازنجا دوطبقه بوده وسقف نیز داشته ودرپائین آن عرصه دو رسته پله دارد که در دوطرف

---

[1] نواب محمدولی میرزا وده ولد دیگر مادرشان دختر مرحوم نادرمیرزا ابن فرمانفرمای مذکور است منه

[2] جلودر بکسر اول وفتح دوم و چهارم است وده او درآن بسیار میباشد منه

[3] میرزا سید شریف علامه درزمان شاه شجاع بن مظفر درشیراز بافاده فضل وکمال پرداخته وباسعدالدین تفتازانی مباحثات نموده ودرزمان امیرتیمور گورکان بسمرقند رفته وبازبشیراز معاودت نموده تالیفاتش بسیاراست درسنه ۸۱۶ قصد شانزده وفات کرد منه

[4] جدران بضم اول جمع جدار است که دیوار باشد گذشت منه

بسته اند واز وسط آن دو رسته پا چشمهٔ جاری است واطرافش اشجار است جای باصفائیست
از جمله آثار دیگر در همان کوه پشت قدمگاه مذکور جائی است مانند اطاق ولی از کوه
طبیعی است وتفصیلی از آنچه نوشته اند بلکه از اهالی آنجا نیز شنیدم

(این است آن تفصیل)

شیخ قطب الدّین مبارک که بعلوّ مقامات وسموّ درجات مشهور ومعروفیست
در رطاق مذکور ریاضت میکشیده واورا حالتی دست میدهد که چند روز مجذوبانه
بادهان باز بهوش افتاده بوده ومُنبج[1] در دهانش آشیانه ساخته الله اعلم وفات
وی در سنهٔ ششصد وهفت هجری است قبرش در کمهر[2] است یعنی در کمین وبقعهٔ
وارد زیارتگاه مردم آنجاست فقیر آنرا دیده ام

وقتی از اوقات حکایت مذکور را نوشته فرستادم بحضور انور عارف کامل وعالم عامل
استادنا الرشید جناب شیخ مفید ضمناً سؤالی از جذبه نمودم آنچه را که در جواب
مرقوم فرمودند بعینه نوشته میشود این است

جناب میرزای فرصت از جذبه سؤال نموده بودی مجملاً جذبه بفتح جیم وسکون ذال
معجمه وباء مفتوحه ودر آخر ها بحسب لغت عرب از برای مرّه است یعنی یکبار کشیدن
وباصطلاح اصحاب عرفان مستعمل است در معنی کشش قلبی واز این است
جَذْبَةٌ[3] مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ **شعر**

تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

بدانکه باعتقاد این طایفه طُرُق بسوی حق تعالی بعدد نفسهای خلایق است بفتح فار
واین طُرُق باکثرت عدد آنها محصور در سه نوع است (نوع اول) طریق اصحاب

---

[1] منبج
بضم میم وسکون نون وجیم عموماً بمعنی زنبور است وخصوصاً زنبور عسل ومعنی خرمگس نیز آمده وبعضی میم را مفتوح دانند
منه

[2] کمهر
بضم کاف تازی وکسر میم وسکون ها وزاء مهملة است وگویند در اصل کوه مهر بوده بهر حال اسم قدیم کمین است
منه

[3] جذبة الخ
یعنی کششی از کششهای حق برابر است عمل جن وانس را
ثقلین محرکة تثنیة ثقل بدو فتحه است چنانکه در قول خدای تعالی سَنَفْرُغُ لَکُمْ اَیُّهَا الثَّقَلَانِ
منه

معاملات

معاملات است بکثرت صوم وصلوة وتلاوت قرآن وحج وجهاد وغیرانها از اعمال ظاهره واین طریق اخیار است وواصلون باین طریق درزمان طویل اقل از قلیلی است (نوع دوم) طریق اصحاب مجاهدات وریاضات است در تبدیل اخلاق و تزکیه نفس وتصفیه قلب وتجلیه روح وسعی درآنچه تعلق دارد بعبارت باطن واین طریق ابرار است وواصلون باین طریق اکثر از آن فرقند ولکن وصول آن از نوادر است

خَلِيقٌ قِطَاعُ الْفَيَافِي كَثِيرَةٌ	وَلَكِنَّ أَرْبَابَ الْوُصُولِ قَلِيلٌ

چنانکه نقل کنند که ابن منصور از ابراهیم خواص سؤال کرد فی أَیِّ مَقَامٍ تَرُوضُ نَفْسَكَ قَالَ أَرُوضُ نَفْسِي فِي مَقَامِ التَّوَكُّلِ مُنْذُ ثَلَاثِينَ سَنَةً فَقَالَ أَفْنَيْتَ عُمُرَكَ فِي عِمَارَةِ الْبَاطِنِ فَأَيْنَ أَنْتَ فِي الْفَنَاءِ فِي اللهِ (نوع سیم) طریق سایرین الی الله وارباب محبت است که سالکند بجذبه وواصلون از ایشان در بدایات اکثر از غیر ایشان است در نهایات واین طریق اقرب طرق الی الله وارفع وارشد انهاست وآن مبنی است بموت بارادت چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا وآن محصور است در اصولی چند که اول انها توبه است وآن رجوع بسوی خدای تعالی است باراده چنانکه موت رجوع باوست بغیر ارادت وباین حمل شده است قول حق تعالی که فرموده ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً وآن خروج از ذنوب است تماما وذنب چیزی است که حجب میکند تو را از حق از مراتب دنیا واخرت پس واجب است بر طالب خروج از هر مطلوبی سوای حق حتی وجود خود مصرع وُجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ

تَرْجَمَه یعنی کار کردن باعضای ظاهر و نفس را تعلیم نمودن از اخلاق ذمیمه

رد شدن

مرتبه دوم

کسانیکه از این راه بسیار نه اشتغال دارند

اخبار

انباء

خلیقی یعنی درست

یعنی ای دوست من

باین نحو دیده شده

خَلِيقٌ قِطَاعُ الْفَيَافِي إِلَى أَيِّ الْحِمَى كَثِيرٌ وَأَرْبَابُ الْوُصُولِ قَلِيلُ

الحمی بکسر حا مهمله بروزن الی قرارگاه است ومعنی شعر گذشت

منه

فی ای مقام الخ

یعنی سؤال کرد در چه مقام ریاضت میدهی نفس خود را جواب داد ریاضت میدهم نفس خود را در مقام توکل از ابتدای سی سال پس گفت فانی نمودی عمر خود را در آباد کردن باطن پس کجائی تو در فنا و نیست شدن در خدای تعالی

منه

محبت

بفتح اول بمعنی محجوب است

وجودک ذنب الخ

این مصرع را در بعض ازجاها بخوی نوشته اند که در متن است ودر کتب عرفا وغیرهم باسابق آن باین نحو مسطور نموده اند

اذا قلت اهدی الخیر لی حل الاسی تقولین لولا انت لم یطب الحب

وان قلت ما ذنبت قالت محبتی حیاتک ذنب لا یقاس بها ذنب

یعنی هر گاه بگویم هدیه فرستاد فراق از برای من جامه های اندوه

مصرع تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز این است توبه سائرین الی الله الی غیر ذلک من الاصول[1] و در این مقام سخن بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل است بلکه میتوان کتابی در این باب نوشت

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم انتهی که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

تذکره چون شرح احوال چند نفری از عرفا و فضلای بعض از قصبه ها را ذکر نموده ایم از ارسنجان نیز چند نفری را مسطور میداریم

جناب ملا احمد[2] اعلی الله مقامه جامع فضایل و حاوی خصایل بوده پس از فراغت از تحصیل علوم رسمیه و فنون عقلیه و نقلیه علایق و عوایق دنیویه را ترک نموده خلوت را بر جلوت اختیار فرموده اکثر ارباب حال و اصحاب کمال فیض یاب صحبت آن جناب بوده اند مدتها در شیراز توطن گزیده و بذکر حق آرمیده تصنیفاتی نثرا[3] و نظما دارد از جمله مثنوئی مسمی بشوریه[4] منظوم فرموده و همه آنها را فقیر مفصل دیده ام بالجمله در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و چهار در شیراز وفات یافته در دار السلام قبرش زیارتگاه است (اولاد آن جناب)

مرحوم میرزا عبد الکریم فاضلی است بلند پایه و کاملی گرانمایه در حکمت الهی و ریاضی رتبهٔ بلند و مقامی ارجمند حاصل داشت فقیر مؤلف قدری از حکمت در خدمتش استفاده نموده ام در سنه یکهزار و سیصد و ده در شیراز برحمت حق پیوست

جناب میرزا کرمعلی برادر کهتر آن مرحوم است در محامد صفات و پاکی ذات مسلم اهل زمان است در شیراز متوطن اند

مرحوم ملا علی عسکر نیز از قصبه ارسنجان است از معارف سالکین و اکابر مجاهدین

[1] من الاصول یعنی از اصولی که پیش ذکر شد و فرمود آن محصور است در اصولی چند که یکی از آنها توبه بود منه

[2] جناب ملا احمد اصلا مازندرانی و ساکن ارسنجان بوده

[3] نثرا اجوبه هائی است سؤالات هر کس را از هر چه و همچنین اندرزهائیست که به بعضی فرموده منه

[4] شوریه بضم اول است منه

بوده و دست ارادت بمرحوم ملا احمد مذکور داده و در خط نسخ خط نسخ بر خطوط متقدمین و متاخرین کشیده و در سنه یکهزار و پیصد و دو در قصبه ارسنجان رخت از جهان فانی بسوی جنان باقی برده مزارش همانجاست (اولاد آن جناب)

آثار و هوالحاج ملا محمد شفیع مدتها در علوم عربیه و ادبیه رنجی کشیده تا از فضلای عصر گردیده و در خط نسخ از مرحوم والد گذرانیده شهد الله که پس از مرحوم میرزا احمد[1] یزدی خط مذکور را احدی بپایه مشارالیه ننوشته است قولی است که جملگی برآنند الحال اکثر بکتابت قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال دارد و در سرودن اشعار خاصه غزل صاحب طبع سلیم و ذوق مستقیم است ازاوست

در پیش روی دفتر حسنت نهاده ام	لیک از بیان بعجز و قصور ایستاده ام
کس را ز خوبی تو حکایت مجال نیست	جز آنکه پیش جمالت بخاده ام
از وصف آفتاب رخت بسته ام زبان	حرزا[2] صفت دو چشم تحیر گشاده ام
تا چند با خدنگ و کمان ایستاده	من خود ز تیر غمزه ز پا اوفتاده ام

از جمله اولاد مرحوم ملا علی عسکر مذکور که نیز در خط نسخ تالی پدر و برادر است

جناب حاجی ملا محمد حسین است در حسن اخلاق طاق و بجودت طبع مشهور افاق است در شیراز توطن گزیده و بگنج انزوا ارمیده

شهاب اسم شریفش میرزا حسنعلی است ملقب بصدر الشعرا و از اهل آن دیار است در بدایت حال بتحصیل کمال اشتغال داشته و از علوم عربیه بهره مند آمده ادیبی است دانشور و لبیبی سخن پرور در گفتن اشعار قادر خاصه بدیهه گوئی را ماهر است و اکثر اوقات را در شیراز بسر میبرد از اشعارش حاضر نداشتم که نگارم

[1] میرزا احمد از اهل یزد است که یکی از قصبه های فارس میباشد و در خط نسخ مشهور آفاق است در زمان صفویه بوده منه

[2] حرزا بکسر حا، مهمله حیوانی است که از آفتاب پرست گویند منه

(خلاصه) ازار سپنجان حرکت نموده آمدم ببلوک کربال که بعد بروم به بندامیر که
تفصیل آن انشاءالله تعالی خواهد آمد

کربال[1] بلوکیست وسیع وسردسیر مشتمل بر دهات کثیر واقع درسمت شرقیه شیراز بمسافت دوازده فرسنگ تقریبا ابش ازرودخانه حاصلش غلّه وبرنج هوایش چندان نیکو نیست ولی برنجش درنهایت خوبی است یکی ازجمله دهات انجا موسوم بقشلاق[2] است که قریب بان برلب رودخانه آثار عمارات و بناهاست ومشهور چنین است که آن ابنیه ازامیرعضدالدوله دیلمی بوده فقیر بسیر آن ابنیه خراب رفته نظر نمودم وخراب تر ازانش یافتم که قبل ازمشاهده در ذهن تصوّر میکردم حاصل اینکه غیر از تلالی چند بنظر نمی آید بلی بعض جاها در زیر خاک سنگ و اجر درهم ریخته دیده میشود ومشهود میگردد که آن سراز وبسمت رودخانه دربها وغرفه ها داشته (خلاصه) از انجا گذشته رسیدم بدهی موسوم بفتوح اباد واین ملک را مالک است

مقرّب الخاقان میرزا علی محمدخان پستوفی دخترزاده مرحوم سیادت انتساب میرزا محمّدرضای مستوفی که درشیراز وزارت ماب واهل دفتر را مالکرقاب بوده اکنون معزّی الیه نیز دردارالملک تحریر باصابت[3] رای وتدبیر مرجع برنا وپیر است باداب انسانیّت ممتاز ودررسوم آدمیّت بی انباز است اتّفاقاً انجا بود حین نزولم تشریفاتی مبذول ودرورودم زحماتی معمول داشت که بحساب وحد نجل وبحصر وعد منفعل آمد انوقتم بالجمله ازکربال آمدم به بندامیر واین بند اگرچه ازآثار قدیمه کیانیان خالی نیست ولی چون ازبناهای عجیبه درفارس است هنگام حرکت ازشیراز حکمی محکم از

[1] کربال
بروزن دنبال نام
بلوکیست ازفارس واین
نام مرکب است که کر نام
رودخانه ایست که برآن
امیرعضدالدوله بندی
بسته وبال معروف است
پس بملاحظه بالا وزیرود
مذکور کربال گفته اندزیرا که
آن اراضی دوقسم است
قسمی را بالا وقسمی را
زیر گویند
منه

[2] قشلاق
بکسر حرف اول است
منه

[3] اصابت
آهنگ راه راست کردن
وصواب گفتن
منه

جانب سنی[1] الجوانب حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنه وصاحب اختیار شرف صدور یافت که نقشه بند امیر را نیز بردارم لهذا بقدم همت بدینجا آمدم

بند امیر میان خاک مرودشت وکربال واقع شده از تخت جمشید تا باین بند سه فرسخ است در اطراف بند مذکور قرب دویست وپنجاه خانه است وتقریبا هفتصد نفر مخلوق دارد در کنارهای رود قریب پنجاه چرخ است که بکاو وغیره از آن رودخانه آب کشیده زراعت مینمایند حاصلش غله وپنبه وغیر ذلک است وسابقا مرقوم شد که آن رودخانه از سمت کامفیروز[2] آمده بمرودشت نزدیک پل خان[3] با رودخانه سیوندیکی شده از بند امیر میگذرد میرود بکربال واز آنجا هم گذشته منتهی میگردد بدریاچه که قریب به نیریز است بالجمله در وضع بنائی آن بند عقل حیرانست وزبان از تقریرش قاصر وآن را امیر عضد الدوله ساخته وما نخست مجملی از شرح احوال امیر مذکور مرقوم میداریم

امیر عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو[4] بن رکن الدوله حسن بن بویه[5] الدیلمی پادشاهی بوده دارای علم وصاحب فضل بدیانت ونیکی ذات موصوف وبعدالت وحسن صفات معروف او اول کسی است که شاهنشاهش خطاب کردند وبر سر منابر در خطبه پس از نام خلیفه که الطائع[6] بالله باشد نام وی را میبردند در بسیاری از کتب مسطور است که او یکی از علمای عربیه واز اهل ادب وفاضل وشیعی مذهب بوده ودر هر علمی از علوم ابحاث نیکو واقوال پسندیده نوشته واز این رو اهل علم وفضل را گرامی میداشته خاصه شیخ محمد[7] بن محمد النعمان ملقب بمفید را که از مجتهدان قدسی ضمیر ومتکلمان نحریر است انواع تعظیم وتکریم مینموه وابو علی فارسی که در این کتاب در

[1] سنی بروزن امیر رفیع وبلند است منه

[2] کامفیروز سابقا در حاشیه مرقوم شده منه

[3] پل خان نیز مسطور گردیده منه

[4] فنا خسرو بفتح فا وتشدید نون والف وضم خا معجمه وسکون سین مهمله ورا مهمله مضمومه ودر آخر واو ورا مهمله را مفتوح خواندن نیز صحیحست منه

[5] بویه بضم اول وفتح دوم باقی ساکن منه

[6] الطائع بالله اسمش ابوبکر است هفده سال خلافت کرد بعد خلع شد ودر سنه سیصد ونود بمرد منه

[7] شیخ محمد مفید وفاتش در سنه چهارصد وسیزده بوده وقبرش در بغداد است منه

ذکر فسانامی از آن مذکور شد با امیر معاصر و مصاحب بوده و کتاب ایضاح نحو را چون تصنیف نمود با میر نمود و امیر ش تحسین فرمود ولی گفت این از برای کودکان خوبست زیرا که در آن چیزی زیاد از معلومات من نیست پس ابو علی کتابی دیگر مسمّی به تکمله تصنیف کرد و امیر آنرا نیز مطالعه نموده گفت آنچه را که در کتاب ایضاح گفته همان را بلباس دیگر جلوه داده و آورده که نه من آن را می فهم و نه خود خواهی فهمید

حکایت بعضی نوشته اند روزی امیر هنگام سواری از ابو علی پرسید که مستثنی بچه چیز است جواب گفت بتقدیر (اِلّا) امیر فرمود چرا بتقدیر (اِمتنع) نباشد تا مرفوع شود ابو علی عاجز مانده گفت این جواب میدانی بود که گفتم و گویند بعد ها رجوع بکتب نموده جواب را پسندیده داد

و نیز نوشته اند که ابو اسحق الصابی کتابی موسوم به تاجی در اخبار بنی بویه باسم امیر مذکور نوشته و گویند از زیادتی جود و سخائی که امیر عضد الدوله را بود بسیاری از فحول شعرا قصد درگاه او مینمودند و جایزه ها میگرفتند از آنجمله ابو الطیب متنبی است که قصاید بسیار در مدح وی گفته و امیر خود نیز شعر را در کمال لطافت میفرموده فقیر شنیده ام که دیوانی دارد ولی ندیده ام و این دو شعر از افکار اوست

لَیسَ شُربُ الرّاحِ اِلّا فِی الْمَطَرِ	وَغِنَاءٌ مِن جَوارٍ فِی السَّحَرِ
غانیاتٍ سالباتٍ لِلنُّهیٰ	نَاغِماتٍ فِی تَضَاعِیفِ الْوَتَرِ

و اعمال خیر او در جهان بسیار است از جمله عمارات عالیست که بر سر روضه مطهره امیر المؤمنین علی و حسین بن علی علیهما السلام بنا کرده از جمله حصار مدینه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را عمارت نموده از جمله برکه در قلعه استخر ساخته

فصل ششم فی المفعول فیه و فیه مباحث

وقتی و مفعول فیه عبارت است از اسمی که دلالت کند بر وقوع فعل در آن بواسطه یکی از حروف ظرفیت و آن اسم مشتمل است بر معنی حرف مذکور و مراد از حرف مذکور در این تعریف حرفی است که در تقدیر باشد

بدانکه قول ابن حاجب مشتمل است بر آنکه مفعول فیه منصوب است با مشتمل شدن آن بر معنی یکی از حروف ظرفیت و این مذهب کوفیان است و بصریان گویند که منصوب است بفعل و در این مسئله چند قول دیگر هم هست

فاعل مسکوت عنه چنانکه بعضی از نحویان گفته اند علل نحویه از قبیل نکت بعد از وقوع است

و در این مسئله چند قول دیگر هم هست (یکی) آنکه عامل نصب فعل متقدم یا معنای فعل است بتوسط الا (دوم) آنکه عامل خود الا است (سیم) آنکه عامل آن مقدر است بعد الا و خبر محذوف است پس الا زیدا بتقدیر الا آن زیدا لم یقم است (چهارم) آنکه در اصل ان لا بود و لا عاطفه است و نون دوم از آن حذف شده است و نون اول در لام ادغام گردیده (پنجم) آنکه عامل مستثنی منه است بواسطه الا و تحقیق و تفصیل این اقوال موجب تطویل است

منه

لیس شرب الراح الخ

یعنی نیست اشامیدن شراب نیکو مگر در باران و در خوانند گی از دختر ها در هنگام سحر که آن دختر ها خوانندگان باشند ربایندگان باشند مر عقول را نغمه سرایان باشند در اشعار رودینی هم بخوانند و هم بنوازند

منه

که پیش ازاین تفصیلش مرقوم کردید ازجمله بنا امیر مذکور است که درزمان سلطنت وسکونت
درفارس بررود کربسته که تفصیل آن خواهد آمد ازجمله دارالشفائی دربغداد بکمال
زیبائی وصفا بنیاد نهاده واملاکی رابدانجا وقف نموده ازجمله بناهای دیگر درشیراز
داشته ازایوان وسراو بازار وخانقاه وغیرذلک که اکنون اثری ازآنها باقی
نیست بجز طاقی وپشته که درتنگ الله اکبر نزدیک رکنا باد است وبربالای
آن طاق بقعه ایست که درآن قرآنی بزرگ گذارده وآن را قرآن هفده من گویند و
قوافل اززیرآن عبور ومرور مینمایند بالجمله امیر مذکور مدت سی وچهارسال پادشاهی
نموده ودرسنه سیصد وهفتاد ودو حالکونیکه ازعمرش چهل وهشت سال تقریبا گذشته
بوده جهانرا وداع گفته قبرش درنجف اشرف درپایان روضه مقدسه است رحمة
الله علیه وعلی سریرته

اکنون برویم برسرمطلب خود گفتیم که بند مذکور را امیر عضدالدوله بسته وبرآن بند
پلی ساخته که پانزده چشمه طاق دارد سنگهای عظیم را با پاروج ورمل که بهم
ورزیده بررویکدیگر گذارده وچنان نصب کرده که مانند یکپارچه کوه گردیده
وسابقا مذکور داشتیم که کوه دریا اشاره بهمین بند است ودهن طاقهای آن بطرف
شمال وجنوب گشاده است وآب رودخانه ازجانب شمال آمده بسمت جنوب
میرود (طول وعرض پل) طول آن یکصد وپانزده ذرع عرضش چهار ذرع ونیم است
(تشریح آن) ازپایه طاقها تا کف رودخانه سنگ تراشیده ایست که عبارت ازبند
باشد وآن بجای شالوده پل مذکور است وارتفاع آن قریب هشت ذرع
میباشد وسمت جنوب آن پشته وبند منبسط پاخته شده متدرجا رک برک

هفده من
ازآن گویند که مشهور است
وزن آن قرآن هفده
من است الله
اعلم
منه

امیر مذکور
گویند حین وفات وصیت
کرد ازمقبره او تا پایین پای
حضرت امیرالمؤمنین علیه
السلام نقب زنند وبنجیری
ازنقره بکردنش نهند ومیخ
زنجیر را درزیر پای حضرت
برزمین فرو برند وبر تخته
گفت بنویسند این آیه را
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید
وآن تخته را پهلوی او
دفن کنند
منه

سنگها پله مانند است و در وقت فرو ریختن آب خیلی تماشا دارد و در سمت شمال بند مذکور
به دو طرف رود خانه دو دیوار و پشته عظیم کشیده اند بسیار طولانی که بمقدار دو سه هزار
قدم طول آنها است پس بسبب آن دیوارها و بواسطه ارتفاع بند مذکور ناچار آب
بالا آمده و مرتفع میشود چون این مطلب دانسته شد گوئیم که بمسافت پانصد
قدم دورتر از بند در طرف[1] یسار رود خانه وجدول بزرگ بریده اند که آب رود خانه
بواسطه مرتفع شدن در آن دو جدول سوار شده میرود بجانب کربال از برای زراعت آنها
و در دیوار و پشته طرف[2] یمین رود خانه بمسافت چند قدم دورتر از بند دو در بست
که هر یک سه ذرع ارتفاع دارد و یک ذرع و نیم عرض از سنگهای بسیار بزرگ آن
در ها را بر پا داشته اند (و آن دو در ب را کاو شیر مینامند) و از پشت دو در ب
مذکور نهری بجانب مغرب بریده اند که عرض آن متجاوز از شش ذرع است ولی
هر چه پیش میرود عریض تر میگردد بعد از آن نهر را از جانب مغرب منحرف
کرده و پیچانیده اند بجانب جنوب تا متصل شده برود خانه دیوارهای اطراف
آن نهر تمام از سنگ و ساروج ساخته شده و در جلو آن دو در ب مذکور
که کاو شیر نام دارد الآن بچوبهای قوی مسدود است که آنها را قفل و بند نمود
و میخ زده اند که آب رود خانه بتمامه از آن در ب ها به نهر مذکور نرود بلی از شکاف
چوبهای جلو در ها آب قلیلی فرو میریزد و داخل نهر میشود میرود تا پشت بند و برود خانه
ملحق میگردد و این آب هم نیز از رود خانه بکربال میرسد که بآن نیز زراعت مینمایند

این مطلب بیانی دیگر دارد که مرقوم میشود

تتمه در بلوک کربال زمینهائی است که پست است و زمینهائی که بلند است بعضی را

[1] طرف یسار
مقصود طرف یسار شخص است که بالفرض والتقدیر در میان رود خانه باشد و بهمان جانبی که آب جاری است مشی کند منه

[2] طرف یمین
مقصود عکس مذکور در فوق است یعنی طرف یمین شخص که مثلا در رود خانه باشد و همراه آب سیر نماید منه

علیا[1] و بالادست و بعضی را سفلی[2] و پائین دست مینامند پس آن دو جدولی که گفتیم
در جلو بند بریده اند که آب در آنها سوار میشود آب آنها بجهت زراعت اراضی علیا
و بالادست است و آن نهری که گفتیم از عقب کاوشیر ساخته اند آب
آن برای زراعت اراضی سفلی و پائین دست است و ظاهر چنین مینماید
که قبل از ساختن بند و پل آن این دو درب کاوشیر و نهر را ساخته اند و آب را
گردانیده بسمت نهر مذکور آنگاه که بند و پل ساخته و پرداخته آمده و باتمام
رسیده آب را بجانب پل رها نموده اند و دربهای کاوشیر را مسدود کرده اند
و رخنه برای آن گذارده اند که لختی آب از آن رخنه ها نیز برود
چون مطلب فوق دانسته شد باز تفصیلی دیگر است که بیان میشود و آن این است
که در زیر دست آن دو درب کاوشیر مذکور بدون فاصله یک درب دیگر است
که آنرا درب آهنی میگویند و از پشت این در نیز جدولی بریده اند که آن راه دارد
به نهر مذکور و این درب مشهور بدرب آهنی اکنون نیز بچوب وغیره مسدود
میباشد ولی این هم رخنه دارد که قدری آب از آن جاری است از ممرّی که آنراست
مرور میکند و داخل نهر کاوشیری میشود (مخفی نماناد) که در آهنی مذکور کف
زمینش پائین تر از دو درب کاوشیری است بعبارة اخری سقف در آهنی مساوی است
با کف دو درب کاوشیری و چنین مینماید که این درب آهنی خلاب[3] رودخانه
باشد (توضیح) مثلا بالفرض والتقدیر اگر درب آهنی را تمام بکشایند
خواه دو درب کاوشیری باز باشد یا نباشد آبهای رودخانه بالتمام از درب آهنی
عبور خواهد نمود و از آن دو درب کاوشیری و از طاقهای پل مذکور و از دو جدول جلو

[1] علیا و سفلی
در اینجا باصطلاح اهل مساحت است که مینامند و مقصود ما آن علیا و سفلی نیست که اهالی آنجا گویند و اسم بعض اراضی را علیا و بعضی را سفلی نهاده اند
و علیا
بضم اول و حرف سیم یاء حطی هر چیز بلند تر را گویند و این تانیث اعلی است
منه

[2] سفلی
بضم اول هر چیز پست تر است و این مؤنث اسفل میباشد
منه

[3] خلاب
معنی آن پیش از اینها مسطور گردید
منه

بند سابق الذکر قطرهٔ آب نخواهد رفت پس معلوم شد که در ب آهنی منزله خلاب است (وجه تسمیه در ب آهنی وکاوشیر) اما در ب آهنی از آن گویند که سابقا در بی داشته از آهن که بسته وگشاده می شده اکنون از عالم جماد ترقی نموده بعالم نبات رسیده یعنی در ب آهن را ازمیان برده بعوض چوب برجای آن نهاده اند که پیش از این گفتیم اما در ب کاوشیر در وجه تسمیه اش مهملاتی گویند که قابل ذکر نیست این بود تفصیل بند امیر و ما یتعلق به از جمله مطالبی که نیز باید گفته آید این است که بغیر از دیوارها و پشته های مذکوره مهارهای بسیار طویل در اراضی اطراف رودخانه از هر سمت ساخته اند تمام از سنگ و ساروج و این مهارها برای استحکام آن بند و پل قرار داده اند بسا بعض از آن مهارها در زمین کشیده شده تا بدامنه کوهی که قریب بآنجاست و کف رودخانه را بمسافتی فرش نموده اند از سنگ و ساروج این فقیر در حوالی بند و دورتر در صحرا بسیار سنگهای مدور عظیم مثل سنگ عصاری دیدم افتاده معلوم شد که بآنها آهک و ساروج می ورزیده اند و قریب به بند مذکور در بسیاری از جاها آثار عمارات و سراها و ایوانها ظاهر می باشد تمام از سنگ و گچ بوده و آنها را نیز امیر عضد الدوله زمانی که بند را میساخته بنا نهاده است درحقیقت شهری بوده ولیکن همه خراب و ناچیز است (الغرض) نقشه بند امیر را و همچنین نقشه کاوشیر و دروازه آهنی و نهر مذکور را برداشتم بعون الله تبارک و تعالی در یک

در وجه تسمیه کاوشیر میگویند وقتی امیر خواست آن بند را بسازد در یک پوست شیر و یک پوست گاو اشرفی کرده آورد صرف مخارج آن بند نمود این حرف سخیف و سُستی است منه

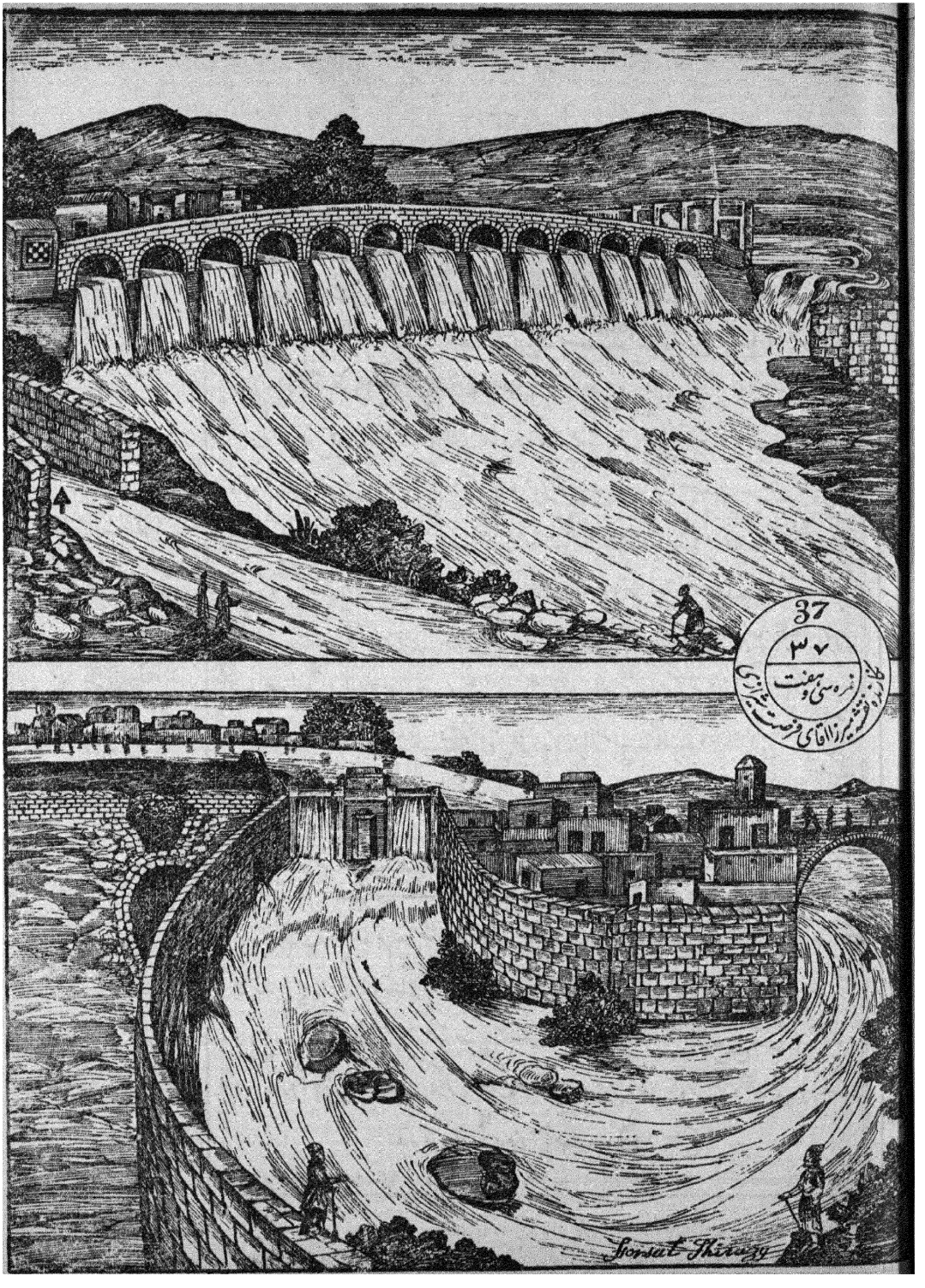
37
۳۷
Shirazi

بدنیب درسمت شرقی بند امیر مذکور بکنار رود خانه آسیا های بسیار نزدیک بهم ساخته اند که متصل در گردش اند و کار میکنند اجناس بلوک گربال و مرودشت وغیرها را خرد مینمایند و این آسیا ها بوضعی غریبند مثلا در یک عمارت دو سنگ و سه سنگ و چهار سنگ و بیشتر کار گذارده اند و از یک چشمه آب بیشتر متحرک اند از جمله در یک جائی هفت سنگ آسیا در کار است که آنها بدو هم واقع شده اند یعنی بر دیف نیستند بلکه چون حلقه گرداگرد هم اند و از یکسمت عمارتی که سنگهای مذکوره در آن نصب است آب از رود خانه داخل میشود و بطوری میباشد که همه آن آسیا ها گردش مینمایند و آب از زیر پره هر سنگی از اطراف آن عمارت مدور شعبه شعبه خارج میشود و فرو میریزد بسیار تماشا دارد و آن عمارت که در آن سنگهاست با شعبه های آب که از اطراف خارج میشود خیلی شبیه است بچرخی که در آتشبازی میسازند که از جوانبش آتش افشانی میکنند

حکایت بخاطر دارم دو سال از این پیش که هنوز به بند امیر قدمی نگذارده بودم رفیق شفیق و صدیق شقیق میرزا جهانگیر که مختصری از شرح احوالش خواهم نگاشت بجهت مهمی در این سرزمین آمده و آسیای مذکور را دیده بود پس از مراجعت بشیراز نقل نمود که در بند امیر آسیائی است هفت سنگی چنین و چنان و صفت آن را چنانکه فقیر نگاشتم مذکور داشت و نیز مرا حکایت کرد که زمان وقوف در آنجا بگوشه نشسته بودم و تماشای آن آسیا مشغول بودم ناگاه طفلی از اهالی آنجا بسن چهارده یا پانزده سال از مکتب آمده چند کتاب زیر بغل گرفته گذارش بر من افتاد و چند دقیقه ایستاد از او پرسیدم اینها

بدنیب
از باب تفعیل و بنا لازم کردن چیزی را

شقیق
بشین معجمه و دو قاف که میان آنها یا حطی باشد بروزن رفیق یعنی برادر است و در اینجا مجازا میباشد

چه کتاب هاست اسامی آنها را بیان کرد از جمله خمسه نظامی بود آن را گرفته قدری نگاه کردم قطعه کاغذی در ضمن اوراق کتاب یافتم که چند شعر بر آن نوشته بود و آن اشعار بوزن و قافیه صحیح بود و بجز سستی مضمون که در بعض آنها دیده می شد دیگر نقصی نداشت از آن طفل پرسیدم این اشعار از کیست گفت از من است گفتم مگر شعر میتوانی بگوئی گفت آنچه را که خواندی دلیل است بر اینکه میتوانم گفتم چنانچه راست باشد بدیهة شعری بگو گفت برای که بگویم گفتم این آسیاب را وصف کن بر زمین نشست خامه و دواتی پیش نهاد چند دقیقه بفکر فرو رفت بر ورقهٔ این دو بیت را نوشته بدستم داد

آتش افشانی کند چرخ فلک	برخلاف آن بود این آسیاب[1]
زانکه چون چرخ فلک باشد ولی	جای آتش دمبدم افشاند آب

از طبع و ذوقش تعجب کردم و بر استعدادش تاسف خوردم و شعرش را نوشتم پس رو بمن کرد و گفت اگر تو را نیز طبع شعر است و به از این میتوانی بگو اگرچه مقصود تشاعر[2] و تشاجر[3] بآن طفل نبود ولی بمیل خاطر او این رباعی را بدیهة انشاء نمودم

در بند امیر آسیابی عجب است	گردنده چو آسمان بهر روز و شب است
گر نیست چو آسمان چرا از هر سو	در آن رشحات آب چون ذوذنب[4] است

این فقیر مؤلف بمیرزا جهانگیر گفتم محتمل است که آن طفل دو بیت مذکور را از کس دیگر حفظ داشته گفت باشعار دیگر امتحانش نمودم بدیهه گوئی کرد بالجمله فقیر در این اوان که به بند امیر آمدم از آن طفل سراغ گرفتم گفتند جوان مرگ شده حیف بوده

(مختصری در بیان احوال مشار الیه)

[1] آسیاب و آسیا هر دو صحیح است و پیش از این مرقوم داشته شد منه

[2] تشاعر شعر فروختن و خود را شاعر نمایانیدن است منه

[3] تشاجر منازعت و خلاف باهم نمودن منه

[4] ذوذنب یعنی دم دار و آن ستاره مانند است معروف قدما گویند دخان که متصاعد گردد هرگاه غلیظ باشد در هوا محترق شود و بسبب غلظت زود منطفی نشود و درنگ کند و اگر بصورت گیسوی فروهشته نماید آنرا ذوذوابه گویند و اگر بهیأت دم نماید آنرا ذوذنب نامند و اگر بشکل نیزه باشد آنرا نیازک خوانند و لکن حکماء فرنگ را اعتقاداتی دیگر است آنها را کواکبی دانند که بحول شمس حرکت دارند و آن تفصیلی دارد که اینجا گنجایش ذکر آن نیست هر که خواهد رجوع بهیأت جدید نماید والله هو العلیم الخبیر منه

میرزا جهانگیر جوانی است بلند همت عالی فطرت از مبادی عمد صِبا[1] تا کنون که سنین عمرش در حدود بیست است بتحصیل کمالات صوری و معنوی راغب و مصاحبت اهل کمال[2] را طالب از هر گوشهٔ توشهٔ و از هر خرمنی خوشهٔ اندوخته در ریاضی و نجوم ریاضتی کشیده و در قرب این زمان نزد این فقیر مؤلف دورهٔ از منطق دیده و خوب فهمیده خط را نیز خوب می نویسد و شعر را نیکو میگوید تخلص باسم میکند رباعی مذکور بر طبع سلیم و ذوق مستقیم وی گواهست هم این دو بیت را از او بخاطر دارم

ترکی که عقل و دین و دل از ما گرفته است	ما خود ندادهٔ ایم به یغما گرفته است
گویند مهر او ز دل خویش کن برون	کی میتوانم این که بدل جا گرفته است

خلاصه از بندامیر که حرکت کردم از برای شیراز پارهٔ راه که پیمودم کسالتی دست داد نزدیک بانیکه از پای درآیم پس عنان مرکب را بجانب دهی که مستی بدولت آباد است منعطف ساختم تا ساعتی بیاسایم و رفع کسالتی نمایم این دو تا بنید انگبر یکفرسنگ است و در خاک مرودشت واقع شده عالیجاهان نورعلی بیک و رجبعلی بیک که عم و برادرزاده اند و متصدی آن ده و غیر آن مردمانی بدوستی بی عیب و در مکارم اخلاق بی ریب چون از ورودم خبر یافتند باستقبال شتافتند بار از بار گیرم فرود آوردند و بمهمان خانه ام بردند آن تلطف و مهربانی سبب شد که رای اقامت کردم دو روزی نفس را آسایشی دادم و خاطر را کشایشی (غیره) وَلَمْ يَغْلِقُوا أَبْوَابَهُمْ دُونَ ضَيْفِهِمْ وَلَا شَتَمُوا خُدَّامَهُمْ سَاعَةَ الْأَكْلِ

و ده مذکور (یعنی دولت آباد) قلعهٔ[3] مستحکم متینی دارد و آن متعلق است بجناب

---

[1] صِبا بالکسر والقصر کودکی منه

[2] بار گیر اسب و شتر و غیرها گویند منه

[3] ولم یغلقوا الخ یعنی و نه بسته اند درهای خانه خود را تا نزد میهمان خود فحش نمیدهند خدمتکاران خود را در ساعت غذا خوردن که مراد در خانه را نه بسته اند یا اینکه فحش نمیدهند که اوقات بر میهمان تلخ نشود منه

[4] قلعه مذکور را خشت وگل ساخته شده منه

فخامت نصاب مسعود الدوله حاجی فضلعلیخان وکیل الرعایا ولد مرحمت پناه حاجی میرزا مهدیخان برادر ناظم الملک[1] سالهاست که این سلسله جلیله در دولت علیه ایران ناظم مناظم جهان و واقف مصالح پیدا و نهان بوده اند و جناب مشار الیه که بصفت کیاست و رزانت[2] رای موصوف است و بحسن فراست و جودت[3] ذهن معروف باقدری رفیع و عزّی منیع میگذراند بالجمله از آنجا حرکت نموده آمدم بزرقان در سرای یکی از آشنایان فرود آمده تا شب را بیتوته[4] کرده فردا را از آنجا بشیراز روم

اتفاقا آن شب را شخصی در آن منزل میهمان بود و میزبان را یکی از اعوان خویش را شاعر میخواند و در این فن ماهر تخلص نوائی داشت و در شعر شیوه غزل سرائی پس از گفت و شنود بسیار سخن بدینجا کشید که هر غزلی بوزن خفیف تر است از دیگر اوزان لطیف تر نفوس این سبک را بیشتر طالب اند و طباع[5] بدین طرز اکثر راغب آنگاه خواند از خود غزلی که مطلعش این بود

غمزه نوش لبی این دل ریش — کرده چون خانه زنبور زنیش

و اکثر آن شب را بخواندن و گفتن شعر اوقاتی گذرانیدم و در بحور خفیفه[6] هر آنچه این فقیر شعری نامعقول انشاد نمودم یا بمطارحه در آن شب غزلی از طبع فضول سرودم خوفا من السرقه در این ورقه مینگارم و بر صفحه روزگار بیادگار میگذارم

(غزلی که در آن شب گفته شد)

تا برافشانده برخ زلف پریش	زده برهم دل صد سلسله بیش
گفته ام دوش بآن زلف سیاه	مو بمو شرح پریشانی خویش

[1] ناظم الملک میرزا محمد علی خان اسم داشت سالهاست وفات نموده منه

[2] رزانت بفتح اول گرانباری و آرمیدگی و استواریست و گذشت منه

[3] جودت بالفتح نیکی و خوبی و گذشت منه

[4] بیتوته نیز گذشت که شب بروز آوردن باشد

[5] طباع بکسر اول مفردا سرشت و خوی است و جمع طبع نیز آمده و اینجا همین مراد است منه

[6] بحور خفیفه هر بحری از بحور شعری است که سبک وزن باشد عموما و بحر خفیف خصوصا در عروض بحری است معین منه

کنداز

کند از غمزه دلم ریش و زند — پس از آن لب نمکم بر دل ریش
شده ام زان رخ سرخ و خط سبز — همچو مست می و مخمور حشیش[1]
زان لبم بوسه دهد پس دشنام — که بود از پی هر نوشی نیش
آشنا با تو چنانم ای دوست — که ندارم سر بیگانه و خویش
از تو ای یار چه تریاق و چه زهر — وز تو ای دوست چه جدوار[2] و چه بیش[3]
گر رقیبم کند آزار چه باک — سگ بود دشمن جان درویش

فرصت از پیش تو جانان تو رفت
تا تو را باز چه آید در پیش

این غزل در شب مذکور خوانده شد و از غزلیات قدیم بود و آن را استنساخ فرمود

روی تو چو ماه بس جمیل است — مهر دل من بر آن دلیل است
تا روی تو غیرت بهشت است — از دست تو زهر سلسبیل است
آنرا که پری صفت جمالی است — دشنام اگر دهد جمیل است
بر قد تو آن دهان شیرین — ماند برطب که بر نخیل است
تا چشم تو را بدید نرگس — مسکین بچمن چو من علیل است
در حلقه عاشقان بهر شب — از زلف تو قصهٔ طویل است
از خاک در تو سرمه جوید — دور از تو کس ار هزار میل است
با غمزه اگر کنی اشارت — در هر گذری دو صد قتیل است

این جسم ضعیف فرصت و عشق
موریست که پایمال پیل است

[1] حشیش
بفتح اول و هر دو شین معجمه بر وزن فعیل عموما بمعنی گیاه خشک است و خصوصا بنگ را گویند که از برگ شاه دانج است و اینجا همین مقصود است
منه

[2] جدوار
معرب زدوار است و آن تریاق سموم است و بهترین آن بنفش رنگ است و رفع سم بیش را مینماید که در ذیل مرقوم میشود
منه

[3] بیش
بکسر اول و سکون ثانی نام بیخی است مهلک و کشنده و علاج آنرا جدوار میکند که در فوق مذکور شد از غرایب اینکه این دو گیاه یعنی جدوار و بیش نزدیک هم میرویند و شبیه بهم اند و اهل خبره تمییز میدهند
منه

چون

چون از زرقان حرکت نموده آمدم بصحرای باجگاه که سابقا در این کتاب نامی از آن برده شد در کاروانسرای آنجا فرود آمده تا رفع خستگی نموده بگذرم از نعمتهای غیر مترقبه اینکه جناب میرزا مهدی نقیب الممالک از شیراز بعزم زیارت ارض اقدس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بیرون آمده بدانجا رسیده نیز درنگی نموده بود چند ساعتی باهم نشسته از رنج سفر خود شرذمه بیان نمودم و مسافرت نامه را از نظرش گذرانیده مرحبا شنودم چند شعری که از طبع موزون انشا نموده خواند پس آن اشعار را با مجملی از احوال ایشان خاتمه مسافرت نامه قرار دادم تا ختم بخیر باشد انشاء الله تعالی (مرحوم والد ماجد مشار الیه)

جناب میرزا احمد نقیب الممالک طاب ثراه از افاضل زمان خود بوده علوم عربیه و ادبیه را بنهایت درجه کمال رسانیده و در فنون شعریه از امثال و اقران درگذرانیده نظم را بلسانی فصیح و بیانی بلیغ میفرموده دیوانی مرتب ساخته و پرداخته در حدود سنه یکهزار و سیصد و اند وفات یافته در مشهد مقدس مدفون است این اشعار را از آنجناب بخاطر دارم

داد یک بوسه بصد عشوه مرا جانانی	گرچه جانم بلب آمد بلب آمد جانی
شد جوانی ز کفم در طلب فضل و ربود	دل به پیری ز برم کودک ابجد خوانی
مرو از شهر بگلزار که دیدم در شهر	لاله زاری بدبستان و نگارستانی
هرچه آورد بدست از سر مستی بشکست	نه دلی ماند و نه پیمانه و نی پیمانی
جوهر فرد مبرهن نشد اما دولت	متکلم شد و گفت از دهنت برهانی

وله

نگریستند بکشتگان همه شهر و می نگریستی	تو چرا بکشته خویشتن نگریستی نگریستی

(اول)

این است که جسم مرکب باشد از اجزائی که موجودند در آن بالقوه این مذهب اکثر حکماست پس جسم در نزد ایشان واحد است فی نفسه چنانکه واحد است در حس مگر اینکه قابل انقسامات غیر متناهیه است و اختیار کرده است این را محقق طوسی علیه الرحمه

(دوم)

این است که جسم مرکب است از اجزاء بالقوه لکن قبول میکند قسمتی را که منتهی شود بحدی که دیگر قبول قسمت نکند و این مذهب بعض از حکماست و قائل شده است بآن شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل

(سوم)

این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل غیر متناهی و این مذهب نظام است که از جمله متکلمین معتزله است

(چهارم)

این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل متناهی العدد چنانکه متناهی المقدار است و هر یک از این اجزاء منقسم نیست نه بحسب خارج نه قطعاً نه کسراً و نه بحسب ذهن نه فرضاً و نه وهماً و این مذهب بعض قدما و اکثر متکلمین است

تو پری کز آدمیان رمی زچه با آدمی همه آرمی — زچه آرمی زچه وارمی تو نه آدمی نه پریستی

وله

دانی آن خسرو خوبان چه زمانم بسر آید — آن زمانم بسر آید که زمانم بسر آید

وله

که پیش چشم مستت شرابخوار باشد — که پیش چشم مستت شراب خوار باشد

جناب میرزا مهدی نقیب الممالک سلمه الله نیز عالمی آگاه و فاضلی ذی جاه حکیمی است محقق و طبیبی مدقق در الهیات ماهر است در طبیعیات قادر در این صاحب مقامات عالیه است و در آن دارای درجات متعالیه وقتی این فقیر قانونچه طب را بخدمتش استفاضه مینمودم بالجمله بسرودن شعر طبعی روشن و روان دارد و قوالب سخنانش جان اشعاری را که در آن سرا خواند این است

شها بخاک مریز آبروی درویشان — گناه نیست نگاهی بسوی درویشان

به تخت و تاج شهان پا زند ز استغنا — کسی که خاک نشین شد بکوی درویشان

درست در خم چوگان معرفت دیدم — که هست گنبد گردنده گوی درویشان

هوای سلطنتم هست در سرای ساقی — بیار یکدو سه جام از سبوی درویشان

میان خلق در افتاد های و هوی و نیافت — دل کسی خبر از سر هوی درویشان

وله

یار من کرد تجلی چو در اطوار وجود — دو جهان گشت ز انوار جمالش موجود

خال بر چهره او عکس سویدای دل است — یا سویدای دل از خال وی آمد بوجود

بشنو این نکته که دل در خم زلف جانان — گاه در قوس نزول است و گهی قوس صعود

یار نزدیکتر از مردم چشم است بمن — نیست از بی بصری چشم مرا نور شهود

(خلاصه) از باجگاه مشار الیه را وداع کرده و جناب میرزا حسام الدین ملقب بحسام الاطبا

سویدا بضم اول و فتح ثانی تصغیر سودا است و سودا از مؤنث اسود است و سویدای دل دانه و نقطه سیاهی است که بر آن است منه

قوس نزول و قوس صعود از اصطلاحات عرفاست گویند مدارج وجود بحسب تنزل و ترقی دوری میباشد در قوس نزول نقطه مبدأ وحدت است و نقطه آخر انسان و در قوس صعود برعکس و نیز گویند چون قوس نزول بآخر رسید اول قوس صعود باشد یعنی سیر من الخلق الی الحق در این هنگام نقطه آخر باول و انجام بآغاز پیوندد این بود خلاصه از اقوال ایشان منه

ولدار جمند ایشان که بمشایعت پدر بزرگوار آمده بود اذن مراجعت گرفته فقیر را
مرافقت نموده تا بشیراز جنت طراز الحمد لله والمنّه که از عنایات بلانهایات
کردکار واز مراحم بندگان حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنه وصاحب
اختیار ادام الله تعالے ایام دولته خدمات محوله این سفر را بانجام رسانیده
صحیحا سالما بحضرتش مراجعت نمودم منت ایزد را که این خدمت منظور
نظر افتاب اثر ومطمح بصر انور مبارکش گردید مزرعه مقصودم از سحاب مکرمتش
طراوتی پذیرفت وکاشن مرادم از رشحات مرحمتش خضرتی یافت

یدنیل نه همین از نشر الطاف وبسط اعطاف آن وجود مسعود فایض الجود تشکر
دارم بلکه حقوق اکرام وانعام برادران کامکار نامدارش را نیز شکر گذارم از
توجهات وتفقدات ایشان از همکنان ممتاز وبعاطفت وملاطفت این و
آن بین الاماثل والاقران مفتخر وسرافرازم لطفشان عمیم است ودستشان کریم
رایشان رزین است وعزمشان متین این مهر فلک جلالت است وآن فلک

بحر اصالت (لمؤلفه)

بعد مهین صاحب اختیار معظم — زین دو برادر شده است قارس منظم
دولت شه را زهر دو مرتبه عالے — ملکت جم را زهر دو قاعده محکم
هر دو بصورت سپهر مجد ومعالی — هر دو بمعنے مدار مرکز عالم
ملک کمال از برای هر دو مسخر — جاه وجلال از برای هر دو مسلم
ادهم کردون به بند هر دو مقید — اشهب گیتی بداغ هر دو موسّم
امده این از شرف بخلق معزز — وآن شده است از کرم بدهر مکرم

مطمح
بفتح اول بصیغه اسم مکان محل نگریستن چشم که آن محل بلند باشد یعنی جای بلند داشتن نظر منه

یدنیل
بروزن تفعیل دراز دامن کردن منه

فلک
بضم اول کشتی است منه

ادهم
اسب خاکستری کون را گویند خصوصا ولی عموما مطلق اسب را گویند منه

اشهب
اسبی که موهای سفیدش بر سیاهی غالب باشد خصوصا وعموما مطلق اسب را گویند منه

موسّم
از باب تفعیل بصیغه مفعول بمعنی داغ نهاده شده ونیز بمعنی داغ نهاده شده ونیز آمده واینجا همین مقصود است منه

کوکب این حبذا مبارک و میمون — طالع آن مرحبا مساعد و خرم
روی جهانی بقبله در این راست — پشت فلک بر بخاک درگه آن خم
این یکی از جودگاه بزم چو خسرو — وآن دگر از خشم روز رزم چو رستم
این شده بر تارک زمانه چو افسر — آمده آن یک بدست ملک چو خاتم
زهر الم راست حب این همه تریاق — زخم درون راست لطف آن همه مرهم
باز به تیهو ز بیم این شده غمخوار — شیر با آهو ز عدل آن شده همدم

هر که سر از حکم این دو میر بتابد
باد سرش بر فراز نیزه چو پرچم[1]

هزار دستان[2] خامه این نامه نگار که بر شاخسار بوستان سرای تحریر سخن گذار است بنغمات صریر[3] دلپذیر بذکر احوال آن دو اصل برومند سر نکته پردازی دارد و هوای ترانه سازی تا بنام نامی و اسم گرامی ایشان نامه زیبی تازه گیرد و زینتی بی اندازه

امیر الأمراء العظام امیر پنجه حیدر قلی خان حضرت صاحب اختیار را برادر است و بحل و عقد ملکی و قبض و بسط مملکتی او را یاور ذات ملکی صفاتش جامع فضایل و کمالات است و منبع انواع خصائل و مکرمات

جناب فخامت نصاب سعد الملک محمد حسن خان نیز برادر کهتر وی است و نیک اختر خجسته پی قوت بازوی سعادت است و دست آستین جلادت[4] بحفظ ثغور[5] کشور و نظم امور لشکر اوقات فرخنده ساعات را مصروف میدارد

تتمه از آنجائیکه حضرت اجل اکرم افخم صاحب اختیار را گذشته از عدالت گستری و رعیت پروری در مقامات معقول و مقالات منقول و مدارج عربیه و مناهج ادبیه

[1] پرچم بالفتح و حرف سیم جیم فارسی مفتوح چیزی است که از ابریشم سازند و بالای علم و نیزه قرار دهند منه

[2] هزار دستان مرغی است معروف از جنس بلبل صفیرهای نیکو دارد منه

[3] صریر آوازی که حین نوشتن از قلم برآید منه

[4] جلادت دلیر و چالاک گردیدن منه

[5] ثغور جمع ثغر بفتح است که بمعنی سرحد ملک باشد منه

از اخلاق و سیر و سلوک و نظم و نثر جاهد بوده و معارج دانش را صاعد اهل فضل و ادب را گرامی میدارد و بتربیتشان همت میگمارد از باران سحاب انعامش مزرعهٔ آمال سخن سرایان همواره تازه و ریّان[1] است از جملهٔ شعرائی که از فنون ادب آگاهند و از معتمدین آن پیشگاه بتفصیلی است که بیان میشود و ترتیب حروف تهجی در تخلّص ایشان ملحوظ میگردد

جناب شوریده نام نامیش حاجی محمد تقی لقب[2] گرامیش مجد الشعرا مولدش شیراز است با وجودی که دست قضا سر انگشت بر چشم جهان بینش گذاشته و سرپنجهٔ قدر مردمک دیده اش را از حلیهٔ بینائی عاری داشته از بدایت شباب تا کنون همواره بکسب فضایل و تحصیل معارف و تکمیل اخلاق همت گماشته با اکابر معاشرت و مصاحبت گزیده تا جامع کمالات صوریه و معنویه گردیده در گفتن هر گونه از اشعار قادر است و علو طبعش از اشعارش ظاهر کلامش شیرین و ملیح است و عرصهٔ خیالش فسیح هر آن فصیحی که تیغ زبانش چون فرزدق[3] و جریر است دیده ادراک وی بمعانی بیانش چون چشم ابو العلا[4] ضریر[5] صاحب دیوان است ولی از اشعارش جز قصیدهٔ حاضر نداشتم در مدح حضرت اجل اکرم و صاحب اختیار افخم گفته

صبح است و مرمرا ز خمار است درد سر	دردی که درد سر ببرد درده ای پسر
رطلی از آن می آر و نشاط مرا بیار	جامی از آن خم آر و خمار مرا ببر
کن در پیاله آن می چون آفتاب را	زآن پیش کآفتاب برآید ز باختر[6]
صبح است و موسم دی و کانون[7] پر آذر است	وز بهمنی سحاب حباب است بر شمر[8]
گویند آب را بتوان خورد با شراب	آن حکمتی است شایع و قولی است مشتهر

[1] ریّان بفتح اوّل و تشدید یاء حطی بمعنی سیراب است ماده آن روی است و نون آن زائده منه

[2] لقب مجد الشعرائی را از پیش داشت در این اوقات ملقب بفصیح الملک گردیده منه

[3] فرزدق و جریر نام دو شاعر فصیح است که شرح احوالشان سابقا گذشت منه

[4] ابو العلاء شاعری است ادیب از شعرای عرب منه

[5] ضریر نابینا منه

[6] باختر در اینجا بمعنی مشرق است منه

[7] کانون آتشدان است منه

[8] شمر بفتحتین آبگیر است منه

زنها

زنهار روز ابر قدح زیر ابر کیر — کاندر میان باده چکد قطره مطر
برخنگ خیره فلک از باده چیره باش — کاین بدلگام رام نگردد بزور و زر
تو طفل باده خواری و من مرد طفل جوی — از مرد طفل جو نزمد طفل باده خور
یکبار ای پسر سوی من بین که بر تو من — صد بار مهربان ترم از مهر بابدر
بنگر نیاز من بنه این ناز و این غرور — بشنو فغان من بهل این بوک[1] و این مکر
زان آن پشیز که موی بروید بروی تو — زین موی و روی برخور و فرصت همی شمر
از من نهان مکن رخ و مندیش ازانکه من — غمخوار بی نظیرم و مشتاق بی نظر
باز آی تا بروی هم از مهر بنگریم — من بنگرم بچشم دل و تو بچشم سر
من با نظر تو را نتوانم که بنگرم — بگذار تا بجای نظر کیرمت ببر
بگشای تکمه تا ز برت میوه چنم[2] — ای شوخ نورسیده و ای شاخ تازه بر
از قد و چهر کاخ مرا باغ کن که تو — هم ماه نخشب[3] استی و هم سرو غالفز[4]
شمشاد کی بقد تو ماند که بر فراز — شمشاد راست قمری و قد تو را قمر
کر ماه شد به بی سخنی بر فلک مثل — ور سرو شد به بی ثمری در چمن سمر
نک خد تو چو ماه و ز شکر تو را حدیث — نک قد تو چو سرو و ز عنبر تو را ثمر
ابروی تو کجست چو شمشیر شهریار — کامد بجای خلعه بر میر نام ور
چرخ حشم جهان نعم قلزم کرم — یعنی نظام سلطنه میر فرشته فر
زان آن تیغ کز ملک پی تشریف وی رسید — جان خسان هبا شد و خون عدو هدر
تیغی چو کوه تیغی فرمانده قضا — تیغی چو کوه تیغی همخوابه قدر
تیغی که کر بقهر برآرندش از قراب[5] — از شعله اش بهفت جهنم فتد شرر

---

[1] بوک بروزن سوک مخفف بود که میباشد و بعنی باشد که گفته اند و آزاد در هنگام تمنا آورند و آزا با مکرا استعمال کنند یعنی بوک و مکر گویند منه

[2] چنم مخفف چنیم است منه

[3] ماه نخشب ماهی بود که حکیم ابن مقنع در شهر نخشب که از ماوراء النهر است از سیماب ساخت و آن از چاهی برمیآمد و مسافتی را پرتو میافکند منه

[4] غالفز نام محله ایست از سمرقند که سرو آن در خوبی مثل است منه

[5] قراب بکسر اول غلاف شمشیر است منه

نایب مناب نصرت و قائم مقام فتح — همزاده کشایش و نوباوه ظفر

کوئی ورا معاینه بینم چو آفتاب — کایدون نشسته بر بدلفروز کاخ در

از یکسویش نهاده ببر تیغ جان شکار — از یکسویش رونده بکف کلک چون شکر

میرا شد آنکهی که ز بیداد کر حسود — کیفر[1] کشی به تیغ خداوند دادگر

بگرفتی از عطارد و مریخ کلک و تیغ — اینت وشاق[2] صف شد و آنت غلام در

تیغ ملک بدست تو در انتقام خصم — تیغ علی است در کف مهدی منتظر

شمشیر در کف تو همی بینم ای شگفت — شمشیر کس ندیده بچنگال شیر نر

شرح فضایل تو برون است از حساب — مدح محاسن تو فزون است از شمر

اسرار دهر نزد تو رمزی است منجلی — طومار چرخ پیش تو سطری است مختصر

عهد تورا خلل ندهد سیر سعد و نحس — دور تورا کهن نکند دور ماه و خور

نی دشمن از عطای تو محروم شد نه دوست — خورشید تابد آری بر سنگ و بر گهر

نرهد بچاره کردن خصم از حسام تو — بیحاصل است کردن شخص از قضا حذر

گر مرد را بفضل و کمال است افتخار — این طرفه کز تو فضل و کمال است مفتخر

مدح تورا اگر همه خود گفته من است — زیبد که منشیش بنگارد باب زر

تا کلک در مصالح ملک است کارساز — تا تیغ در معارک[3] رزم است کارگر

در دفتر وزارت کلک تورا گذار
بر تارک مخالف تیغ تورا گذر

جناب نثار اسمش میرزا محمد از اهل شیراز جنت طراز است عمری بتحصیل علوم عربیه و بهر نحوی از فنون ادبیه صرف نموده اکثر صحبت اهل دل را مایل است

[1] کیفر انتقام است و گذشت منه

[2] وشاق بضم واو بمعنی خدمتکار و غلام ساده روست و این لغت ترکی است منه

[3] معارک بفتح میم و کسر را مهمله جمع معرکه است که جای جنگ باشد منه

و معاشرت

ومعاشرت اهل حال را از ایزد متعال سائل کلامش بر کمالش برهانی است قاطع ومقالش بر مقامش دلیلی است ساطع چندین سفر بهندوستان رفته وبا نوابان آن ممالک مجالستها کرده وندیم بوده دیوانی دارد که فقیر بر آن دیباچه نوشته‌ام از اشعار درربارش بیش از این که نگاشته میشود حاضر ندارم این است

عید قربان شد و من سخت پریشانم از آن — که چه قربان تو جز جان کنم ای جان جهان

جان من لایق قربانی در پای تو نیست — بهتر از جان چه بود تات نمایم قربان

کاش صد جان عوض یکجان میبود مرا — تا بقربان تو میکردم ای مونس جان

جان از آن در بر من هست گرامی و عزیز — که فدای تو کنم چون تو مرائی جانان

من همی خواهم تا کشته تیغ تو شوم — تا از آن کشته شدن زنده شوم جاویدان

قومی از کعبه هواخواه جنانند و مرا — کعبه کوی تو بهتر بود از باغ جنان

خیز و بی وسوسه نفس که چونیم و کئیم — می بساغر کن باز مزه چنگ و چغان[1]

حجره را رشک گلستان کن و با نغمه رود — بر کف دست بنه جام بآئین مغان[2]

زان سیه طره که پیرایه سرو و قمر است — سنبل مشکین بپریش بر اطراف مکان

نقل و بادام اگر نیست میسر چه غم است — از لب و چشم تو خواهیم هم این را و هم آن

ساق سیمین را بالا زن و از زیر کمر — جنبشی میده آهسته بآن کوه گران

نرم نرم افکن در گردن جانم زنجیر — از پریشان خم آن سلسله مشک افشان

که کمان بنما از ابرو و گاهی شمشیر — که سنان[3] آور از مژه و گاهی پیکان

یاد باد آنکه ز لعل لب جان پرور تو — همه شب تا بسحر بوسه گرفتم آسان

تو همی گفتی کای شاعر طماع بس است — من همی گفتم کای شاهد طناز بمان

[1] چغان بروزن مکان نام سازی است منه

[2] مغان جمع مغ است بضم اول و مغان پیروان زردشتند و آتش پرستان را نیز گویند منه

[3] سنان نیزه است و معروف است منه

تو بخشم آمدی و کفشی اگر صبح شود — شکوه ها خواهم راندن ز تو با ذخر زمان
مهتر را خداوند مظفر که بود — محور چرخ فتوت فلک حشمت و شان
آنکه در بزم بود دست چون ابر مطیر — آنکه در رزم بود تیغش چون برق یمان
آنکه چون او نتوان دید بصد عهد قرین — آنکه چون او ندهد چرخ بصد قرن نشان
ره بقدرش نه خرد جست توانست نه وهم — پی بجاهش نه یقین برد تواند نه گمان
مرور افلاک و بنا نیست که شمشیر ملوک — تا ابد جبس نیامند از آن کلک و بنان
گر ز خلقش کس با خاک سخن بر خواند — خاک چون نافه چین گردد و چون عنبر فشان
تا که از کعبه و از زمزم و از رکن و حطیم — باشد و ماند در دهر همی نام و نشان

سده کعبه قدرت که سپهر کراست
از شرف باد زیارتکه اعیان جهان

جناب نقیب الممالک میرزا مهدی که حکیمی است ادیب و طبیبی حذاقت نصیب نیز از جمله معتمدین آن پیشگاه است و در سخن سرائی صاحب قدر و جاه

شرح حال او را با بعض از اشعارش در این کتاب از این پیش نگاشتم

خاتمة ثانیا از عاکفان حضرت صاحب اختیار أبقاه الله بالعز و الاقتدار اشارتی رفت که سفر قصبه کازرون را همتی کمارم و از آنجا بصحرای شاپور قدمی گذارم و از آثار آنجا نیز نقشه برداریم و تفصیلی از آنها بنگارم سپس آن نگارش را که ملفق آید بدین کتاب ملحق سازم امیدوارم بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی که این کار نیز انجام پذیرد بمحمد و آله الطاهرین

کتبه العبد محمد قدسی الحسینی

فی الشیراز ۱۳۱۳

ذخر بضم اول اختیار شده منه

برق یمان برقیست که درین درخشان شود و برق انجا شدید است و یمان منسوب بیمن است که نام ملکی است معروف منه

نیام بکسر اول غلاف است منه

حطیم جائی است در که و آن میان رکنی است که در آن حجر الاسود است و میان زمزم و دیوار کعبه را نیز حطیم گویند منه

ملفق بصیغه مفعول فراهم آمده منه

هو الله

الجزء الثانی من کتاب آثار عجم تالیف الجانی الفانی الخاطئ الحقیر محمد نصیر الحسینی المتخلص بقرصت

المستعان

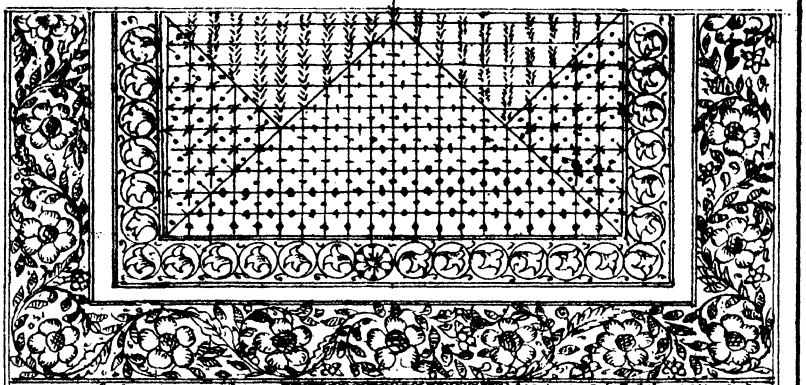

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندی را بنده ایم و پروردگاری را پرستنده که افرازنده سپهر است و افروزنده ماه و مهر آفرینده سپید و سیاه است و بخشنده دیهیم و کاه خرد گوهری از دریای ژرف[1] آفرینش اوست و روان فروهری[2] از گنج شگرف[3] دانش او

نیایش[4] شهی را سزاوار هست	که گیتی ز هستی او گشته هست
نه دستور[5] او را نه انباز و پور	بخاک درش روی سد[6] شاه پور
خداوند آغاز و انجام ما	که از وی بود نامه و نام ما
مر او را ببخشایش بیکران	زبان خردکی ستایش توان

کردگاری که وخشوران[7] دانش آموز را پیشوایان ناوران[8] نمود و پیمبران هنراندوز را راه نمایان جهانیان فرمود ویژه[9] اسپهبد[10] فرستادگان ستوده پیغمبر تازی[11] را که پایه برتری بخشید و جامه مهتری در پوشید و درود بیشمار بر دوده[12] و تبارش که دوازده چراغواره[13] این تیره خاکدان اند و پشتواره[14] خاکیان

رباعی

گر مهر جهان فروز و رخشان باشد	ور ماه بسی روشن و تابان باشد

ژرف[1] بروزن برف بمعنی عمیق است منه

فروهر[2] بروزن فروتر بمعنی جوهر ضد عرض است در اینجا منه

شگرف[3] بکسر اول و فتح کاف پارسی بمعنی بزرگ و عجیب است منه

نیایش[4] بروزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعای از روی تضرع است منه

دستور[5] بمعنی وزیر است منه

سد[6] بفتح سین مهمله عدد معروف است که بعربی مائة گویند و قدما سین را بدل بصاد نموده اند بجهت رفع اشتباه بکلمه دیگر و صد نویسند منه

وخشور[7] بمعنی پیغمبر است و گذشت منه

ناوران[8] جمع ناور است که بمعنی ممکن الوجود باشد و گذشت منه

ویژه[9] بمعنی خاصه است و گذشت منه

از تاب رخ پیمبر و دوده اوست هر شید[1] که در کشور یزدان باشد

امّا بعد بتاریخ غره شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری ایامیکه زمام امور خطیره[2] و مهام[3] انتظام عظیمه مملکت فارس بقبضه قدرت جوهر کان جلالت و اختر آسمان نبالت[4] فرازنده مسند دانش و کمال برازنده صدر عزت و جلال نظام السلطنة العلیة العالیه و صاحب اختیار است برحسب فرمان قضا جریانش از دار العلم شیراز جنت طراز حرکت نمودم از برای رفتن بشاپور کازرون بیاری باری[5] و طالع میمون

از دروازه کازرون که در سمت غربی شیراز واقع است بیرون رفته مقدار دو فرسنگ گذشته بکاروانسرای چنار رسیدم که آنرا چنار راهدار نیز میگویند این کاروانسرا بنایش از مرحوم محمد قلی خان ایلخانی قشقائی است بنیانش بسی محکم و متین است و محلّ قوافل و متردّدین قریب بآن سرا پلی است و رودخانهٔ از زیر آن پل عبور مینماید منبع آب آن رود چندین چشمه است که از کوههای اطراف و جوانب آنجا جاری میگردد و بهم می پیوندد همه یکی شده میرود تا بدریاچه نمک که در سمت جنوب شیراز است و تفصیل آن را در اوایل این کتاب مرقوم داشتیم بالجمله از کاروانسرای چنار گذشته بمقدار شش فرسخ آمدم بخان زنیان شبی را در آنجا اقامت گزیدم

خان زنیان[6] جلگه ایست و در آن کاروانسرائی چند خانه رعیّتی دارد که قرب پنجاه نفر از رجال و نساء در آنها مسکن دارند و حاصل آنجا گندم و جو است و آن سرزمین سرحد است و سرمای آنجا در فصل زمستان بغایت و نهایت میرسد

[1] شید بکسر اول بمعنی نور و روشنی که ذاتی باشد نه کسبی منه

[2] خطیره عظیمه و بزرگ منه

[3] مهام بفتح اول و تشدید میم در آخر جمع مهم است و آن در اصل مهامم بوده منه

[4] نبالت بفتح اول بزرگواری منه

[5] باری نام حقتعالی است منه

[6] خان زنیان حرف سیم مکسور است منه

درصحاری وجبالش کبک بیحد وحساب یافت میشود که شکار میکنند وقدری ازاین ملک متعلق است بمیرزا حبیب الله خان ولد مرحوم میرزا عبد الله خان که از خاندان اصالت ونبالت اند وکلانتری قدیم الایام شیراز باین طایفه بوده

بالجمله دو رودخانه ازانجا عبور میکند (یکی) رودخانه قراقاج که منبع آن جبل[1] نار وممسی است (دیگر) رودخانه ایست که ازطرف هفت خوان ولرستان میآید وآن دو رود مذکور بهم پیوسته میگردد اززیر پلی که درخان زنیان است میگذرد میرود بسمت سیاخ[2] وازانجا بگوار که سابقا ازآن رودخانه تفصیلی دراین کتاب مسطور آمده و پل مذکور را مرحوم حاجی مشیر الملک ساخته وقریب بآن پل کاروانسرای مذکور است سرائی است وسیع وبنیانی منیع بوضعی خوش وطرزی دلکش تمام ازگچ وسنگ آنرا نیز آن مرحوم بنیاد نهاده

حاجی مشیر الملک میرزا ابو الحسن خان طاب ثراه درادوار این ازمنه کمتر کسی بشوکت وشان وی بوده درحدود سی سال بفارس وزارت نمود بلکه نایب حکومت بود (بلکه) وخللی دربنیان اقتدارش راه نیافت بلی دراواخر عمر بحکم اِذَا انْتَهَی[3] الْاَمْرُ اِلَی الْکَمَالِ عَادَ اِلَی الزَّوَالِ درظاهر ارکان وزارتش تزلزلی راه یافت تا درگذشت ودرزمان حیات همواره اوقات همت خود را مصروف درعمارات وآثار خیرات میداشت وتخم سعادت ومغفرت میکاشت درصحاری و براری[4] فارس بانی پلها وکاروانسراها وآب انبارها ومسجدهاست وفاتش درسنه یکهزار وسیصد ویک اتفاق افتاد قبرش درعتبات عالیات است اگرچه ازآن مرحوم اولاد ذکور بعرصه ظهور نرسید ولی دختری نیک اختر ازوی بجاست وهی النجیبة الناجیة

[1] جبل نار وامکنه دیگر که مسطور شده است بعد ازآن درسمت غربی شیراز اند منه

[2] سیاخ بکسر اول بلوکی است درسمت جنوب غربی شیراز منه

[3] اذا انتهی الخ یعنی هرگاه امر بحد کمال وتمامیت رسید بسوی زوال برمیگردد منه

[4] براری جمع بریه است وآن صحرا وزمین بی کشت است منه

سلطان الحاجیه با اینکه زن است بخصلت وخوی مردان است نه بل مردی است بکسوت نسوان این نیز چون مرحوم پدرش اکثر تمهید قواعد خیرات وتاسیس مبانی مبرّات را بر ذمه خود واجب دانسته **عربیّة**

ثوت[1] فی خدرها ذات المرایا	فلم تر وجهها الا المرایا
تقیم من النساء ذوات عتق	کانسان المحاجر فی الزوایا

بالجمله از خان زنیان حرکت نموده بمسافت سه فرسنگ راه پیموده رسیدم بدشت ارژنه درعرض این راه نیز پلی باشکوه وطولانی است که آنرا هم مرحوم حاجی مشیر الملک مذکور ساخته است

دشت ارژنه[2] نیز سرحد است قریب دویست نفر جمعیت دارد حاصل آنجا گندم وجو است درسمت شمال آن دشت کوهی است بنهایت مرتفع وصاف در دامان آنکوه اشجار بسیار از قبیل بید واهر وچنار وغیر ذلک است اطراف وجوانب آن همه سبز وخرّم بقعه کوچکی در آن حوالیست که آنرا قدمگاه نامند وکیفیت سلمان فارسی رضی الله عنه را وگرفتار شدن وی در چنگ شیر وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام او را نجات دادن بنهجی که در بعض کتب مسطور است مذکور میدارند وآن بقعه را زیارتگاه قرار داده اند وقریب بآن بقعه در چند جای از کوه نزدیک بزمین چشمه های آب تراوش میکند وپیوسته آب مترشح است بلکه در مواضع دیگر از آنکوه دور از آن بقعه نیز از خلال وفرج سنگ آبها جاریست وبدین واسطه بسیاری از جلگه وصحرای دشت ارژنه را آب فرا گرفته بمثابه[3] بحیره[4] شده وآن سرزمین اکثر محلّ شیر وخوک وغیر ذلک است وقتی از اوقات ابوشجاع

[1] ثوت الخ یعنی اقامه کرده در پرده خود آن زن که صاحب منظرهای حسن است پس نمی بیند روی او را مگر آینه (تقیم) الخ یعنی میایستد آن زن از میان زنان صاحبان جمال مثل مردمک چشمها در گوشه ها حاصل معنی اینکه چنانکه مردمک چشم گوشه گیر است آن زن بواسطه عفّت گوشه گرفته منه

[2] ارژن درخت بادام کوهی است ومعروف است چون در آن دشت از آن درخت بسیار است لهذا مسمّی باین اسم شده منه

[3] مثابه بمعنی مانند است منه

[4] بحیره تصغیر بحر است که دریا باشد منه

عضد الدوله بدشت ارژنه از برای اصطیاد[1] رفته بود و ابو الطیب[2] متنبی ملازم خدمتش بوده در آنجا اشعار بسیاری گفته بعض از آنها این است **عربیّة**

سَقیاً[3] لِدَشتِ الاَرزَنِ الطُّوالِ	بَینَ المُرُوجِ الفِیحِ وَالاَغیالِ
مُجاوِرِ الخِنزیرِ وَالرِّیبالِ	زانی الخَنانیصِ مِنَ الاَشبالِ
مُستَشرِفِ الدُّبِّ عَلَی الغَزالِ	مُجتَمِعِ الاَضدادِ وَالاَشکالِ

از دشت ارژنه گذشته سه فرسنگ آمده بکاروانسرای میان کتل رسیدم و در عرض این راه کوه و کتلی است (موسوم بکتل پیرزن) راهی بس صعب و سخت تمام سر بالا و پیچ اندر پیچ در هر قدمی هزاران سنگ و هر خطوه از آن برابر بصد فرسنگ درختهای جنگلی نیز اسباب مزاحمت عابرین است این اشعار فرخی نیکو مناسبت

رهی که دیو در او گم شده بوقت زوال	چو مرد گم بین در تنگ بیشه وقت سحر
درازتر ز غم مستمند سوخته دل	کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر
هوای آن دژم و باد آن چو دود جحیم	زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر
همه درخت و میان درخت خارکشن[4]	نه خار بلکه سنان خلنده و خنجر
نه مرد را سر آن کاندر آن نهادی پای	نه مرغ را دل آن کاندر آن گشادی پر

کاروانسرای میان کتل بالای کوه واقع شده اطرافش همه دره های گشاده و مغاره های عمیق است چشمهٔ در حوالی آن سرا جاری است آبش بسیار زلال و گوارا و کاروانسرای مذکور از بناهای مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک شیرازی است **حاجی قوام الملک** طاب ثراه خلف مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله سالهای دراز در فارس کلانتر و فرمانروا بوده بتحمّل مهمات اهالی آنجا

[1] اصطیاد شکار کردن منه

[2] ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن الجعفی الکوفی است از شعرای عرب است و از جمله فصحا و ادبای روزگار مولدش کوفه در نواحی بغداد جمعی از قطّاع الطّریق او را کشتند قتلش در سنه سیصد و پنجاه و چهار واقع شد منه

[3] سقیا الخ یعنی سیراب کند خدا سیراب کردنی دشت ارژنه را که دشت دراز و طویل است میان چراگاه هائی که صحرای واسع است و بیشه ها واقع شده (شعر دویّم) یعنی آن دشت همسایه گراز و شیر است و راننده است بچه گرازان را از بچه شیران یعنی آن زمین از بس شیر دارد گراز از آنجا میگریزد (شعر سیّم) یعنی آن دشت محلّ نظر خرس است بر آهو محلّ اجتماع ضدّ و ناهمتا و اشکال است منه

[4] کشن بفتح کاف فارسی و شین معجمه و نون بمعنی انبوه است منه

روزکاری میگذرانیده وتکفل مرمت وعمارات بلداوقاتی صرف مینموده ازجمله
آثار آن عاقبت بخیر کاروانسرای مذکوراست دیگر تجدید مسجد جدید شیراز دیگر
مرمت مدرسه خان وغیر ذلک وبرکه های بسیار نیز احداث نموده ازجمله برکه
بسیار بزرگ عمیقی در بندر بوشهر که فقیر دیده ام بالجمله در اواخر عمر بمشهد حضرت
رضا علیه الاف التحیة والثنا رمجاور چندی اقامت کزیده ودرهمانجا وفات
یافت وآن در سنه یکهزار ودویست وهشتاد دو هجری بود طیب الله ترتبه
ازاولاد امجادش جناب جلالتمآب اجل صاحبدیوان میرزا فتحعلی خان است که سابقا
نامی ازآن مذکور گردید دراین کتاب (دیگر) مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک
اسکنه الله تعالی فی الجنان همه عمر خدمتگذار دولت علیه ایران بوده درغزوات[1] افتتاحها
نموده وخدماتش بمنصه[2] شهود رسیده وجلوه ظهور کرده درنیکی فطرت وپاکی
طینت بی بدل بود ودر علو همت وحسن عقیدت ضرب المثل وفاتش در سنه یکهزار و
سیصد ویک هجری اتفاق افتاد بده روز فاصله ازفوت مرحوم مشیر الملک مذکور
قبرش درتکیه موسوم بقوامیه درجنب تکیه حافظیه شیراز است
خلف ارجمند آن مرحوم جناب قوام الملک حالیه محمد رضا خان است که نیز سابقا
نامی ازایشان دراین کتاب مرقوم گردید وازاین قوام حالیه هم بحمد الله دو ولد
سعادتمند بعرصه وجود آمده موجودند (یکی) بیگلربیگی[3] مملکت فارس حبیب الله خان
ازآنجاکه منصب مذکور منصوص درخانواده آنهاست لهذا مخصوص بمشارالیه است
(دیگری) میرزا احمد علی خان که منصب سرتیپی دارد اگرچه جوان وبسن صغیر است
ولی کاردان وبعقل پیراست اللهم احفظهم بمحمد والهالطاهرین المعصومین

[1] غزوات جمع غزوه است که جنگ باشد
[2] منصه بفتح میم وفتح نون وتشدید صاد مهمله مفتوحه بمعنی جای ظاهر شدن چیزی وبکسر میم نیز صحیح است
[3] بیگلربیگی بکسر اول ترکی امیر وبزرگ راگویند

الغرض از کاروانسرای میان کتل حرکت نمودم از برای کازرون و این راه فی الجمله از چهار فرسنگ و نیم متجاوز است و در این طریق نیز اسباب زحمت و مشقت پیش پا افتاده مردم است (صعوبات این راه از این قرار است) از کاروانسرای مذکور که بخواهند بگذرند نخستین باید باقی ماند کتل راطی نمود زیرا که ما گفتیم این کاروانسرا در میان کتل مَنصَف[1] واقع شده ولی بخلاف آن طرف کتل که تمام سر بالا بود این طرف همه سراز یراست مسالکش در شعبهای تنگ و مشاعبش معوّجه[2] و پر از سنگ چون از آن مسالک گذشتند بدشتی پر مهالک مسمی بدشت برم[3] میرسند

مَهالِکُ لَم یَصحَب بِهَا الذِّئبُ نَفسَهُ	وَلا حَمَلَت فِیهَا الغُرابُ قَوادِمَهُ

پس از قطع این مرحله کتلی دیگر در پیش میآید (مشهور بکتل دختر) این هم راه صعبی است و بجدی سراز یراست که شخص با اسب نمیتواند عبور نماید جز آنکه پیاده گردد و چندان اعوجاج در معابر آن است که با دبسر گشتکی از آن میگذرد لمؤلفه

اگر آنجا گذرد باد برین	کم کند راه و شود خاک نشین

دو فرسنگ بکازرون مانده پلی است (مسمّی به پل آبگینه) این پل نیز از بناهای حاجی مشیر الملک است و در حوالی آن بیشه مانند و نی زاری است که منتهی میشود بدریاچه فرشویه[4] که به پرپشم معروف است و ماهی آن بنزاکت[5] و لطافت موصوف با جمله فراسخ هر منزلی را در ضمن مذکور داشتیم پس (نتیجه) فراسخ از شیراز تا به کازرون بنابر مشهور قریب بنوزده فرسنگ است و این برحسب طی مسافت است با وجود اعوجاج راه و پست و بلندی زمین والّا بخط مستقیم البته کمتر خواهد بود چه که از بدیهیات هندسه است که خط منکسر اطول از خط مستقیم است با جمله آدم بکازرون

کازرون

---

[1] منصف بروزن متعدد نیمه راه است

[2] مشاعب جمع مشعب بفتح میم است که بمعنی راه باشد

[3] معوّجه بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوحه و جیم مشدده کج و نا راست

[4] برم بفتح اول و سکون ثانی

[5] مهالک الخ یعنی آن جاهای هلاکست که یاری نمیکند در آن جاها کرک را نفس آن یعنی نمیتواند برود و حمل نمیکند در آن مهالک کلاغ را پرهای آن یعنی نمیتواند پرواز کند و قوادم جمع قادمه است و آن پر بزرگ از مرغ است

[6] بزن بفتح اول یعنی وزنده است

[7] فرشویه بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث است

[8] نزاکت لفظ نازک را معرب کرده نزاکت گویند بمعنی لطافت

کازرون شهرکی است از فارس در سمت غربی شیراز بمسافتی که مذکور گردید گویند بنای آنرا اول طهمورث نهاده پس از آن خراب شده شاپور بن اردشیر که شهر شاپور را ساخت کازرون را نیز عمارت کرد و از توابع قرار داد و بعدها قباد پدر انوشیروان هم آنرا مرمّت نمود کازرون گرمسیر است هوایش مایل باعتدال خاصه در فصل بهار که صحرا و دشت آن همه با طراوت و خضرتست و از این جهت آنجا را شهر سبز نیز گویند و در سابق و قدیم الایام اسم آن شهر (نورد[1]) بوده است و در سمت جنوب شهر بمقدار دو فرسنگ و نیم دور از آن جلگه ایست که نرگس زار است و آن جلگه دو هزار و چهار صد قدم است تقریبا الحق نیکو تماشاگاهیست عربیّة

وَقَضْبُ[2] زُمُرُّدٍ يَعْلُو عَلَيْهَا		عُيُونٌ لَمْ تَذُقْ طَعْمَ اغْتِمَاضِ
تَوَهَّمَتِ الْغَمَامَ لَهَا رَقِيبًا	لمؤلفه	فَنَكَّسَتِ الرُّؤُوسَ إِلَى الرِّيَاضِ
کشای چشم و نگه کن بسوی نرگس زار		که ایستاده همه با قبای سبز حریر
کشوده اند برای نظاره از هر سو		عیون سیمین کاحداقشان[3] بود ز نضیر[4]
مرا چو[5] قافیه مجهول باشد این که چرا		فکنده اند سر خویش را ز شرم بزیر

بالجمله اطراف و جوانب شهر باز و کشاده است مرکّباتش فراوان و بغایت ممتاز خرمایش در نهایت امتیاز حاصلش گندم و جو و پنبه و خشخاش و نحو اینها آبش از سه قنات است یکی از آنها عذب و گوارا است و بیشتر در آنجا بخس کارند و اعتماد بباران دارند و قریب بشهر باغی است مسمّی بباغ نظر بغایت دلکشا و بنهایت جان فزا اشجار آن تمام نارنجهای بلند قامت قوی پیکر است که کمتر در فارس درخت نارنج بدان جثّه و تنه دیده میشود مگر نارنجهای باغ شاه فیروزآباد که پیش از اینها وصفی

[1] نورد
با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف است
منه

[2] وقضب الخ
یعنی و شاخهای زمردی که بلند شده است بر آنها چشمهائیکه که نچشیده اند طعم غنودن را
(شعر دوم)
یعنی گمان کردند ابر را از برای خود نگاهبان پس بزیر افکنده اند سرهای خود را بجانب مرغزارها
منه

[3] احداق
جمع حدقه است که سیاهه چشم باشد منه

[4] نضیر
اینجا بمعنی زر است
منه

[5] مرا چو الخ
عذر از این است که شعرا یاء مجهول و معروف را باهم قافیه نکنند و اگر کنند عذر خواهند پس در آن قطعه حریر و نضیر بیاء معروف است و لفظ زیر بیاء مجهول
منه

ازان مرقوم افتاد و گذشت وعمارات وابنیه در کازرون بواسطه اینکه اکثر مخروبه است متفرق واقع شده وچهار محله است که هر محله مشتمل بر محلات متعدده و دو سه بازار معتبر دارد (جمعیت کازرون) چهارده هزار نفر تخمیناً یافتم گویند سابقاً مردمانش شافعی مذهب بوده اند بمرور ایام شیعی شده اند (احوال مردم انجا) قلم اینجا رسید و سر بشکست اکثر و اغلب مردمانش شریر و مفسد و باتزویر بیتوان گفت اشر الناس اند و در اخلال کار عباد و افساد بلاد و ترویج عناد ثانی اثنین قوم عادند همواره دست از وفاق کشیده پای نفاق درمیان نهاده ابواب تغامز و تلمز را بروی یکدیگر مفتوح دارند این است حال اهالی انجا بلی معدودی دیده شد که بصفات حسنه متحلی و از خصال رزیله متخلی آند و ما از این اشخاص معدوده هریک که از اهل فضل و ادب اند بعد بنامی خواهیم برد وچون از کازرون و توابع آن نیز فضلاء و عرفاء بسیار برخاسته اند ذکر احوال بعض از انها هم پس از رفتن بشاپور و سایر توابع خواهیم نمود انشاء الله تعالی

از کازرون حرکت نمودم از برای رفتن بسمت شاپور بجهت برداشتن نقشه انجا بعون الله

شاپور از جمله توابع کازرون است و آن در طرف شمال شهر بمسافت سه فرسخ واقع است و این مکان یکی از جمله کوره های فارس بوده (تفصیل این اجمال) سابقا فارس پس محتوی بوده بر پنج کوره که هریک را پادشاهی بنا نهاده (اول) کوره اردشیر که در آن است شهر شیراز و فیروزآباد که تفصیلش گذشت (دوم) کوره اصطخر که در آن بیضا و ارجرد است و پای تخت همان اصطخر بوده که تخت جمشید آنجاست و تفصیل آنجا را نیز مفصلا مرقوم داشتیم

قوم عاد
قصه آنها را در بسیاری از کتب مسطور داشته اند اجمالا اینکه عاد قومی بودند صاحب زروع و نخیل و عمار طویلة بت میپرستیدند و در میان خود فتنه میانگیختند حضرت هود علیه السلام برانها مبعوث شد و ایشان را بدعوت بدین حق نمود و چندین سال نصیحت کرد سودی نبخشید خدای تعالی صرصری فرستاد که همه را هلاک نمود خانه های ایشان مانند خانه های کازرون حالیه در هم شکسته و ویران کردید منه

تغامز
یکدیگر را بچشم اشاره کردن منه

تلمز
در پس یکدیگر جستن منه

ارجرد
معرب رام گرد است نام شهری بوده است از فارس و رام مخفف بهرام است و گرد بمعنی شهر و آن از ابنیه بهرام بوده منه

(سوم) کوره دارابجرد که در آنست شهر فسا و جهرم بیان آن را نیز پیش این نمودیم
(چهارم) کوره قباد که در آنست بوشهر و برازجان
(پنجم) کوره شاپور که در آنست کازرون و جره[1] در زمان خلافت عمر بن خطاب
این کوره ها مفتوح شد و بتصرف اسلام در آمد
خلاصه دو فرسنگ از کازرون گذشته رسیدم بده خرابه که آنرا دریست[2] می نامند
آثار ابنیه و عمارات در آنجا بسیار است که مسکون نیست چند نفر رعیت خانه ها
از نی و چوب ساخته در آنها ساکن گشته اند و رعیتی مینمایند و این ده تیول مؤتمن الوزاره است
جناب مؤتمن الوزاره میرزا محمد خان کارگذار دولت علیه ایران محاسن اوصافش
بیرون از حیز تقریر است و مکارم اخلاقش زیاده از حد تحریر از جمله اولاد ایشان است
جناب معتصم الملک میرزا اسمعیل خان ارباب تجارت را رئیس است
و اعیان امارت[3] را جلیس متصف بصفات پسندیده است و متخلق باخلاق حمیده
تبصره من عنایاته سبحانه و تعالی چند روز بود که بواسطه حرکات فوق
العاده در دیده ام تیرگی چیرگی داشت و بجای روشنائی خیرگی در ده مذکور
(یعنی دریست) پیاده شده تا لمحهٔ چشم را از آفتاب حرور بسایه آرم و بآب برود[4]
خنک دارم و آنجا سر راه واقع شده که از سمتی بشاپور و از طرفی ببوشهر عبور
دارند ناگهان جناب میرزا محمد حسین جراح شیرازی از جانب بوشهر بدانجا
رسید پیاده گردید از دیدارش خاطرم گلشن و باستکحال کحل الجواهرش
دیده ام روشن شد و این نبود مگر از عنایات کردگار بصیر و دود که از چندین
میل راه سرمهٔ فرستاد و دیده رمد رسیده را شفائی داد وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ

[1] جره بکسر تین در آخر ها موقوفه منه
[2] دریست بدال و را مهملتین مکسورتین و سکون یا و سین و تا هر سه منه
[3] امارت بکسر اول بمعنی حکومت است منه
[4] برود بروزن صبور سرد و خنک است منه
[5] والذی هو الخ و آنچنان خدائی که او طعام میدهد مرا و سیراب میکند مرا و هرگاه بیمار شوم پس او شفا عنایت میفرماید مرا منه

یسقین

وَیُسْقِینِ وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ (غرض) پاداش[1] این رافت از آن جناب ذکر احوال آن سیاوت مآب است

جناب میرزا محمد حسن ابن مرحوم میرزا عبد الله طبیب طاب ثراه در شیراز جرّاحی و طبابت را هر دو دارا است در آن ثانی اسقلینوس[2] است و در این تالی جالینوس[3] گذشته از حکمت طبیعی صاحب مقامات انسانی است و طالب مطالب عرفانی ولد سعادتمند آنجناب میرزا علی محمد جوانی است آراسته و از هر عیب پیراسته اکنون بتحصیل علوم عربیه و فنون طبیعیه اشتغال دارد و از پرتو ضمیر منیر حکیم باصلاح و سداد[4] میرزا محمد جواد اقتباس انوار کمالات مینماید چون بحکم اَلْکَلَامُ یَجُرُّ الْکَلَامَ از حکیم مشار الیه نامی برده شد دو سه سطری که محتویست بشطری از احوالش زینت افزای این کتاب میگردد امید که جوهریان کنوز رموز بر تفنّنات[5] خامه و تضمّنات[6] نامه خرده نگیرند

جناب میرزا محمد جواد حکیمی است یگانه و طبیبی فرزانه در علوم عربیه وسیع الصدر است و در فنون ادبیه رفیع القدر در حکمت الهیه صاحب مناهج عالیه است و در طبیعیه دارای معارج متعالیه در هیأت رشک فیثاغورس[7] گشته و در هندسه از اقلیدس[8] گذشته مولدش شیراز جنت طراز است

خلاصه از (دریست) گذشته آمدم تا بجلگه شاپور در آن جلگه دهات بسیار است و رودخانهٔ از میان آن جلگه میگذرد که ذکر آن خواهد آمد در سه سمت جلگه مذکور تمام کوه است و سمت دیگر که جنوب شرقی باشد صحرای گشاده (عجیبة) در تمام صحرای شاپور تا برسد بکازرون و از آنطرف بالاتر از شاپور تا چند فرسخ

---

[1] پاداش بمعنی جزا و مکافات میباشد منه

[2] اسقلینوس بفتح اول و سیم و کسر چهارم و ضم ششم نام حکیمی است در علم تشریح ماهر بوده ظهورش هزار و ششصد و نود و هفت سال پس از هبوط آدم علیه السلام است منه

[3] جالینوس شرح احوالش گذشت منه

[4] سداد بفتح اول راستی و درستی در گفتار و کردار منه

[5] تفنّن نوع نوع شدن و از شاخی بشاخی رفتن منه

[6] تضمّن مشتمل گردیدن و فراهم گرفتن مکتوب و لفظ و معنی را منه

[7] فیثاغورس بکسر اول حکیمی است در هیأت و هندسه استاد است ظهورش چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط بوده و آن کسی است که عقیده اش این بود که آفتاب ساکن و زمین متحرک است و در سنه نهصد و چهل و هفت هجری این سخن در میان اهالی فرنگستان شایع شد منه

[8] اقلیدس شرح حالش گذشت منه

همه آثار عمارات و ابنیه و آتشکده و غیر ذلک است معلوم است که شهری بغایت
عظیم و مدینهٔ بنهایت معظم بوده بالجمله بعض از دهات صحرای شاپور در یکطرف
رودخانه واقع است و برخی در طرف دیگر در جانب شمال شرقی آن جلگه تنگی
است که شعبهٔ از رودخانه مذکور از آن تنگ میآید و در آن تنگ صورتهاست
که بر احجار نقش نموده اند و در آنجا نیز شکفتی و دخمه ایست و آثار دیگر نیز هست که
شرح آنها خواهد مرقوم شد (تفصیل رودخانه شاپور و بیان سرچشمه های آن)
دو رودخانه در آن جلگه جاریست یکی از تنگ مذکور است که گفتیم در آن صورتهاست
و آنرا تنگ چوکان میگویند و سرچشمه این رود دو جاست یکجا در رنجان[1] است و
رنجان اسم مکانی است در کوهمره (این کوهمره غیر از کوهمره ایست که قریب بشیراز
است کوهمره شیراز را کوهمره شکفت[2] نامند و این را کوهمره فشقوه گویند) رنجان مذکور
که سرچشمه رود مزبور است در کوهمره فشقوه[3] است و این سرچشمه تا شاپور دو فرسنگ
و نیم است سرچشمه دیگر آن رود جائی است موسوم بچشمه ساسان و آن قریب بنقش
شاپور است (در همان تنگ چوکان) دو چشمه مذکور یکی شده رودی میگردد و از
تنگ مذکور داخل جلگه شاپور میشود امّا رودخانه دیگر منبع آن نیز
در دو موضع است یکی چشمه ایست مسمی بچشمه سراشیب که آن در خود جلگه
میباشد در دامن کوهی که در شمال شرقی جلگه است یکی دیگر در جائی است که
آنجا را چنار شایجان میخوانند در سمت شمال جلگه است بمسافت یکفرسخ
و این دو چشمه نیز یکی گشته رودی میشود میآید در صحرای شاپور پس این رودخانه
با رودخانه که سابقا مرقوم شد متصل میشوند آنگاه از جلگه گذشته میرود بسمت خشت

[1] رنجان بکسر را مهمله و سکون نون و جیم و الف و نون در آخر منه

[2] شکفت بکسر شین و فتح کاف تازی منه

[3] فشقوه بضم فا و قاف هر دو که میان آنها شین معجمه ساکنه است منه

[4] چنار شایجان حرف چهارم را مهمله ساکنه است منه

وانجا هم با رود خانه دالکی یکی میکردد میرود تا بدریای فارس که ببندر بوشهر در کنار
انست این بود تفصیل سرچشمه های رود خانه شاپور چشمه دیکر نیز در
جلکه شاپور هست که انرا سر آب دختران نامند این چشمه هم داخل رود خانه میکردد

در بیان آثار قدیمه شاپور

مرقوم شد که در سمت شمال شرقی جلکه شاپور تنکی است که آن را تنک چوکان کویند
و رود خانه ازمیان آن تنک میکذرد داخل تنک که میشوند در طرف دست
راست و در طرف دست چپ مجالس صورت منقوش بر احجار است که تفصیل
داده میشود (تفصیل مجالس دست راست) در اول تنک در دامان کوه نزدیک
بزمین قطعهٔ از آن را صاف نموده اند بارتفاع چهار ذرع ونیم وبعرض ده ذرع ودر
آن صورت دو سوار را نقش کرده اند بحسب اندام ولباس خیلی شبیه اند بصورتهای
نقش رستم در مرو دشت که تفصیلش وصورتش مرقوم افتاد سر وکلاه وسینه ودست
سوارها بکلی از سنک محو ونابود شده چیزی معلوم نیست و در زیر پای اسب سواری
که بطرف دست راست واقع شده شخصی است برزمین افتاده که کویا پادشاه
اورا پایمال سم مرکب مینماید ودرمیان آن دو سوار شخص دیکر نشسته یعنی زانو
برزمین زده روی خود را بسوی سوار دست راست کرده ودست های خویش را
بجانب او دراز نموده مثل اینکه تضرع وعجز مینماید واین صورتها خیلی تجسم دارند
خاصه آن شخصی که پایمال شده بحدی هیکلش برآمده از سنک است ومجسم
میباشد که کمان میرود از کوه جدا باشد بعون الله تبارک وتعالی وتأییداته

نقشه آن مجلس را برداشتم به نمره سی وهشت (۳۸)

طرف دست راست مراد دست راست شخص ناظر است منه

پادشاه ظاهرا شاپور باشد یعنی پسر اردشیر زیرا که در کتابی بانکریزی دیده شد تفصیلی از آن مجلس نوشته بود واز آثار شاپور مذکور دانسته بود و سلطنتش را در سنه دویست وچهل عیسوی ووفاتش را دویست وهفتاد ویک مسطور داشته بود الله اعلم منه

ازمجلس مذکوره که نقشه ازآ نمودیم وگذشت تفصیلی بخاطر دارم چندی قبل از
این یکی از سیاحان انگریز نقل نمود که در کوه شاپور درطرف دست راست
مجلس اول پادشاهی سوار است مردی را پایمال مرکب نموده و شخصی در جلو او
برانو درآمده آن شخص پادشاه روم است و در قرون پیش که هنوز سر و کله
آن صور تها محو نشده بوده سیاحان دولت مابدینجا آمده نقشه آنرا برداشته اند
و بالای سر آنها خطی هم بوده که اکنون نابود است همان اوقات آن خط را خوانده اند
نوشته بوده این شبیه شاپور است که (وَلِرِین) پادشاه روم را دستگیر نموده
آورده و او اظهار عجز مینماید و در شاهنامه حکیم فردوسی هم اشاره باین مطلب کرده آنجا که گوید

برانوش جنگی بقلب اندرون	گرفتار شد با دلی پرزخون

تا آخر حکایت و مراد فردوسی از برانوش همان ولرین مذکور است انتهی مؤلف گوید
قصه که در شاهنامه است خلاصه اش این است که برانوش نامی از سرداران روم
با شاپور بن اردشیر جنگ کرد دستگیر شد پس چون صلح کردند رها کردید و شعر
مذکور هم در ضمن همین قصه است و در داستان شاپور ذوالاکتاف پسر هرمز
نیز برانوش دیگر نامی میبرد که در روم پادشاهی داشت و بدربار ذوالاکتاف از
از در صلح درآمد او را گرفته محبوس داشتند اما در ناسخ التواریخ نیز این دو حکایت
مسطور است حکایت اول خلاصه اش این که در سلطنت شاپور بن اردشیر برانوش
نامی که از جانب قیصر روم در انطاکیه حکومت داشت با شاپور رزمی ساخت سرانجام
اسیر و در بند شد بعد بوسیله تحف و پیشکشی ها مستخلص و از جانب شاپور نیز بحکومت
انطاکیه پرداخت و در قصه شاپور ذوالاکتاف از وَلِرِین نام میبرد خلاصه اینکه ذوالا

ولرین
تشکیل آن سابقا
مرقوم شده وگذشت
منه
برانوش
بیا، موحده و را، مهمله
است و در بعض نسخ
بجای را، مهمله زا، معجمه
نوشته اند معلوم
نشد که کدام اصح
باشد
منه
انطاکیه
از شهرهای شام است
بکسر حرف اول و
فتح آن هر دو صحیح
است
منه

با قیصر روم که ولرین باشد محاربه کرده ولرین گرفتار شد او را محبوس نمودند هرگاه
ذوالاکتاف میخواست سوار شود ولرین را حاضر میساختند پادشاه پای بر شانه او
گذارده سوار میشد همین طور بود تا مرگ او را در رسید (مؤلف گوید) اکنون بر ما
مجهول است که آن پادشاه که صورتش منقور بر سنگ است کدام یک از دو پسران
باشد همچنین میدانیم بر انوش همان ولرین است یا نه و در صورتی که یکی نباشند
آیا آن صورت منقوش در کوه کدام یک بود و لی از قراین باید آن پادشاه شاپور بن
اردشیر باشد (تفصیل مجلس دوم) از نقش مذکور چند قدمی که میگذرند نیز در
همان کوه مسطحه ایست که سیزده ذرع عرض آنست و چهار ذرع و نیم ارتفاع دارد
در آن صورت پادشاهی است سوار بر اسب پر بزرگی بر تاج نصب نموده برگشته
از پهلوی راست او یخته یکنفر پیاده نیز در طرف راست آنست که بپایش زنجیر است
و پادشاه دستش را گرفته و در زیر سم اسب شاه شخصی افتاده که گویا او را پایمال اسب
مینماید و سه نفر از اهل روم در جلو اسب اند یکی از آنها بزانو در آمده مثل این است
که تضرع میکند و دست عجز بسوی پادشاه میبرد و در مقابل صورت آن پادشاه
شبیه ملکی است که گویا از هوا آمده باشد و در دستش چیزی است مانند نصف
حلقه و در سمت جلو پادشاه در آن مسطحه پنجطاقچه نمایش داده اند سه طاقچه
پائین و دو طاقچه بالا در هریک از آنها صورت سه مرد سپاهی است اکثر با جبه
و دو نفر از آنها یکدیگر پستشان مثل این است که در آستین پنهان باشد و در عقب
سر پادشاه دو رسته سوار است که همه دست راست خود را پیش صورت برده اند

نقشه این مجلس را نیز برداشتم در ورقهٔ نمره سی و نه (۳۹)

پادشاهی که سوار بر اسب است بعض از سیاحان انگلیز را اعتقاد آن است که ایضا صورت شاپور است و نوشته اند این مجلس را پس از فتح روم کشیده و ولرین پادشاه روم را با سیر همراه آورده و نیز چند نفر از اهل صنایع را از روم آورده که بمعماری آنها شهری در فارس بنا کنند

ملک نوشته اند در اینجا که نقش نموده اشارت بفتح کردن شاپور است که گویا بشارت میدهد

در آستین بودن دست آنها مثل چند نفر صورتی است که در نقش رستم وغیره است که تحقیقی در این مطلب شد و گذشت

فصل شخص انگریزی که (بلکن) نام دارد و فقیر خطوط پهلوی را از وی اخذ نمود و سابقا نامی از او در این کتاب برده شد مذکور داشت که در مجلس دوم که بیانش گذشت و نقشه اش کشیده آمد خطوطی بوده که حالا تمام محو گردیده ولی در قدیم بعض از کلماتش باقی بوده و ترجمه آن باقی مانده که ضبط در کتب[1] انگریزی است این است

(اورمزد پرست شاپور شاهنشاه انتهی)

چون بالای سر مجلس مذکور بر فراز کوه قلعه ایست از آثار قدیمه صواب چنانست که در اینجا بیانی از آن بنمائیم آنگاه بتفصیل مجالس دست چپ بپردازیم

قلعه شاپور[2] بالای کوهی است که در دامنه آن دو مجلس صورت مذکوره مرقومه واقع شده و آن قلعه منهدم و خراب است تمام از کچ و سنگ بوده عجیب بنائی است غریب بنیانی عماراتی تو بر تو ایوانها و سراهای شاهانه ساخته بوده اند و سنگهای عظیمه از آن بناو سر ابر زمین افتاده عمارتش در وضع و طرز قریب است بقلعه های دیگر که بر بالای کوه های فارس است مثل قلعه دختر در فیروزاباد وغیره که ذکر آنرا نمودیم و گذشت اما قلعه شاپور از حیث محل چنان است که اطراف کوه آنرا همه آب گرفته و راه عبور در آنجا مسدود بوده مگر یکطرف از کوه که راهی داشته که بالا میرفته اند و در آن طریق هم چند جا سنگر ها ساخته که از یورش لشکر دشمن محفوظ و مصون باشند و گویند این قلعه از شاپور[3] است

(تفصیل مجالس دست چپ در تنگ چوگان) در دامان کوه دست چپ آن تنگ چند جا صور تها بر سنگ نقش نموده اند به تفصیلی که مذکور میشود

(از جمله) مجلسی است که قطعه از کوه را صاف و هموار نموده و در آن صور تها نقر

---

[1] کتب مراد تواریخ آنهاست منه

[2] قلعه شاپور را اهالی آنجا قلعه دختر مینامند مثل بعض قلعه های دیگر که فراز کوههای فارس است که مذکور شد منه

[3] شاپور مراد شاپور بن اردشیر است منه

کرده اند اما آن عرصه که در آن صورتست بشکل نیم دایره میباشد در انجا چند رسته صورتست که اکثر آنها اسب سوارند همه متکل و مسلح و صورت پادشاهی[1] نیز کشیده اند که بر فیل سوار است و صورت کالسکه نیز ساخته شده مثل کالسکه که در تخت جمشید کشیده اند ولی این اشکال بجدی نابود و منمحی شده که کسی معلوم نیست که انها چه باشند جز بدقت نظر از نقشه آن چشم پوشیده از آن گشتم

(از جمله) چند قدمی که از نقش مذکور گذشتیم میرسیم بمسطحه دیگر که در آن صورت پادشاهیست سوار بر اسب پری بر کلاه زده ترکشی از طرف راست او آویخته در مقابل پادشاه چند نفر ایستاده اند و بعضی اسب بحضور او آورده اند برخی شتر این مجلس نیز محو و نابود و ناچیز است که از نقشه اش نیز باید دیده بست

(از جمله) چند گامی از مجلس مزبور میگذریم بمسطحه دیگر میرسیم که ارتفاع آن چهار ذرع و عرضش نه ذرع است در آن صورت دو سوار[2] است یکی از انها تاجی مدرج بر سر نهاده پری چند بر آن نصب کرده و کیسو بند نیز دارد و پارچه عریضی بر شانه بسته که باد آنرا حرکت داده زنجیری که کپسله بر سر آنست از جانب راست او آویخته حلقه در دست راست گرفته و بسوی سوار مقابل دراز نموده اما بر آن حلقه پارچه بسته اند که سوار مقابل دست خود را برده آن پارچه را گرفته و این سوار هم تاج کنگره داری بر سر دارد و پر بزرگی بر آن زده و در دست چپ قبضه حربه که مانند کتاره است دارد و از پشت سر پارچه عریض را نیز افکنده و دم اسبها مفتولیست که گویا انها را تاب داده اند و در پس سر این سوار بر سنگ خطوط پهلوی نقش کرده اند نقشه این مجلس را برداشتم به نمره چهل (۴۰)

[1] پادشاهی که در این عرصه منقوش است بعضی از اهل سیاحت نوشته اند صورت بهرام دوم است که از بلاد برای او باج و خراج آورده اند و بر آن شترها تحف و هدایا بار است منه

[2] دو سوار که در این مجلس است بعض از پستیان جان را عقیده این است که آن شبیه اورمزد است که به پادشاه نرسیه تاج می بخشد و او را پادشاه میکند منه

فصل یازدهم

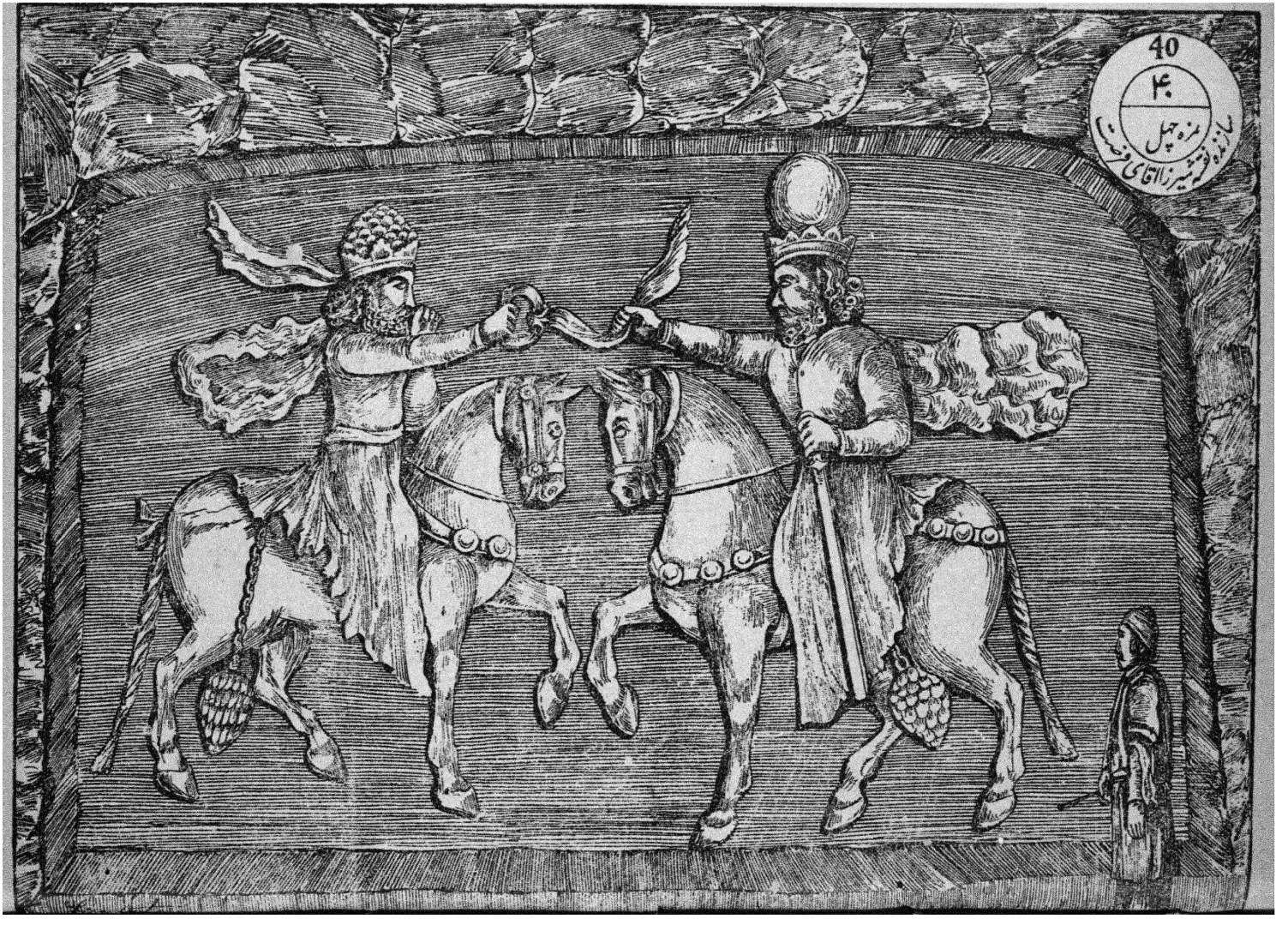
40
۴۰
نمره چهل
سازنده نقشه میرزا آقای فرصت

فصل باز برحسب وعده که سابقا نمودیم وگفتیم در هر مجلسی از مجالس صور پادشاهان که خطوطی با شد ترجمه آنرا بنمائیم اینک ترجمه خط مجلس مذکور را که پس از مراجعت از سفر بدست آورده مرقوم میداریم انشاء الله تعالی

ترجمه خط پهلوی در مجلس سابق الذکر

این است نقش اورمزد پرست خداوندگار نرسی[1] شاهنشاه ایران وغیر ایران زاده[2] از آسمان پسر اورمزد پرست خدایگان شاپور شاهنشاه ایران وغیر ایران از طایفه خداوندگارها نبیره اردشیر شاه شاهان انتهی

مؤلف گوید مورخین ایران دو نرسی را نام برده اند یکی از اشکانیانست دیگر از ساسانیان ونرسی مذکور بلاشبهه از ساسان است وایشان (یعنی مورخین) نرسی ساسانی را پسر بهرام نوشته اند بخلاف آن که در ترجمه مرقوم افتاد پس تحمل شاپور پسری نرسی نام هم داشته وشاید شاپور را بهرام یا بهرام را شاپور نیز میخوانده اند وهم احتمال دارد اینکه گفته پسر شاپورم یعنی از اولاد شاپورم چنانکه مجازا جد را پدر میگویند بهرحال نمیدانیم حقیقت امر را خدای داند وبس

(از جمله) نقوش در آن کوه مسطحه دیگر است از نقش مذکور که صورتش کشیده شد قدمی چند که بگذرند قطعه از کوه را صاف نموده که عرض آن ده ذرع است وارتفاعش چهار ذرع ونیم در آن مسطحه سه مجلس نمایش داده اند یک مجلس بالاست دو مجلس پائین در مجلس بالا صورت پادشاهی است در وسط برروی کرسی نشسته باچهره مستقبل (یعنی نیم رخ نیست) عصائی در دست دارد در دو طرف آن پادشاه دو رسته آدم است ایستاده امارسته طرف دست راست پادشاه

[1] نرسی تشکیل آن پیش ازینها در این کتاب مسطور گردیده منه

[2] زاده از آسمان سابقا در ترجمه خطوط پهلوی مجلس شاپور در نقش رستم معنی آن مرقوم افتاد منه

هفت نفر مذ با سرهای برهنه و تمام دست راست خود را بلند نموده پیش صورت
و بانگشت اشاره مینمایند و سر خود را فی الجمله بزیر مینماید اینها رومی باشند اما طرف
دست چپ پادشاه شش نفر نیز ایستاده هم با سرهای برهنه دست راست خود را
بعقب کمر برده اند امّا در مجلس پائین که بجانب دست چپ پادشاه است شبیه
اسبی است زین بر پشتش گذارده اند و گوهای گران در سینه و کفل آن به تسمه کشیده
شده یکنفر آدم دهنه آنرا گرفته و ایستاده و هفت نفر بقطار در عقب آن اسب
ایستاده اند و در مجلس پائین که بجانب دست چپ پادشاه است شخصی مثل
اینکه میر غضب باشد بر روی هر یک از دو دست او سر بریده است که گویا
دو کس را سر بریده از حضور پادشاه سرها را میگذراند و صورت یکطفل بسیار کوچک
پهلوی آن میر غضب است که بدست خود دامان میر غضب را گرفته و در عقب سر
آن طفل شخصی دیگر که آن هم بنظر میاید جلاّد و سیّاف باشد آن نیز سر بریدهٔ را آورده
و در پشت سر آن جلاّد چهار نفر ایستاده اند مثل اینکه سپاهی باشند صورتهای دو مجلس
پائین نیز سرشان برهنه است وقتی از زمانهای پیش در یکی از کتب تواریخ
انگریزی دیدم نوشته بود در شهر شاپور مجلسی را صورت کرده اند که شاپور اول
بهیأتی است که بر کرسی نشسته و میر غضب دو سر بریده آورده بنظر شاپور میرساند
و چون شاپور امپراطور روم را که ولرین نام داشته (یا نامش سیری یدس بوده)
اسیر کرده بوده سفرای روم بطلب و استخلاص وی بحال ضراعت و ابتهال
در خدمت پادشاه ایستاده اند انتهی و در تاریخ سرجان ملکم اشاره باین مطلب نیز نموده

نقشه مسطحه مذکوره را در ورقهٔ برداشتم نمره چهل و یک (۴۱)

۱ دست راست را که بعقب برده اند محتمل است که یکدست آنها را بعقب بار یسمان بسته باشند

۲ جلاّد بروزن شداد در لغت تازیانه زن را گویند و مجازاً سیاف را نامند و یا اینکه جلاّد بمعنی سیاف هم آمده است منه

۳ سیّاف بروزن شداد شمشیرزن است و مراد میر غضب میباشد منه

۴ در یکی از کتب آنچنان مسطور است که در متن مرقوم شد و در نسخهٔ دیدم نوشته بود آن پادشاه خسرو پرویز است بقرینه تاجی که بر سر دارد که در طاق بستان دیده شده منه

۵ ضراعت بالفتح خواری و زاری منه

۶ ابتهال از باب افتعال زاری کردن منه

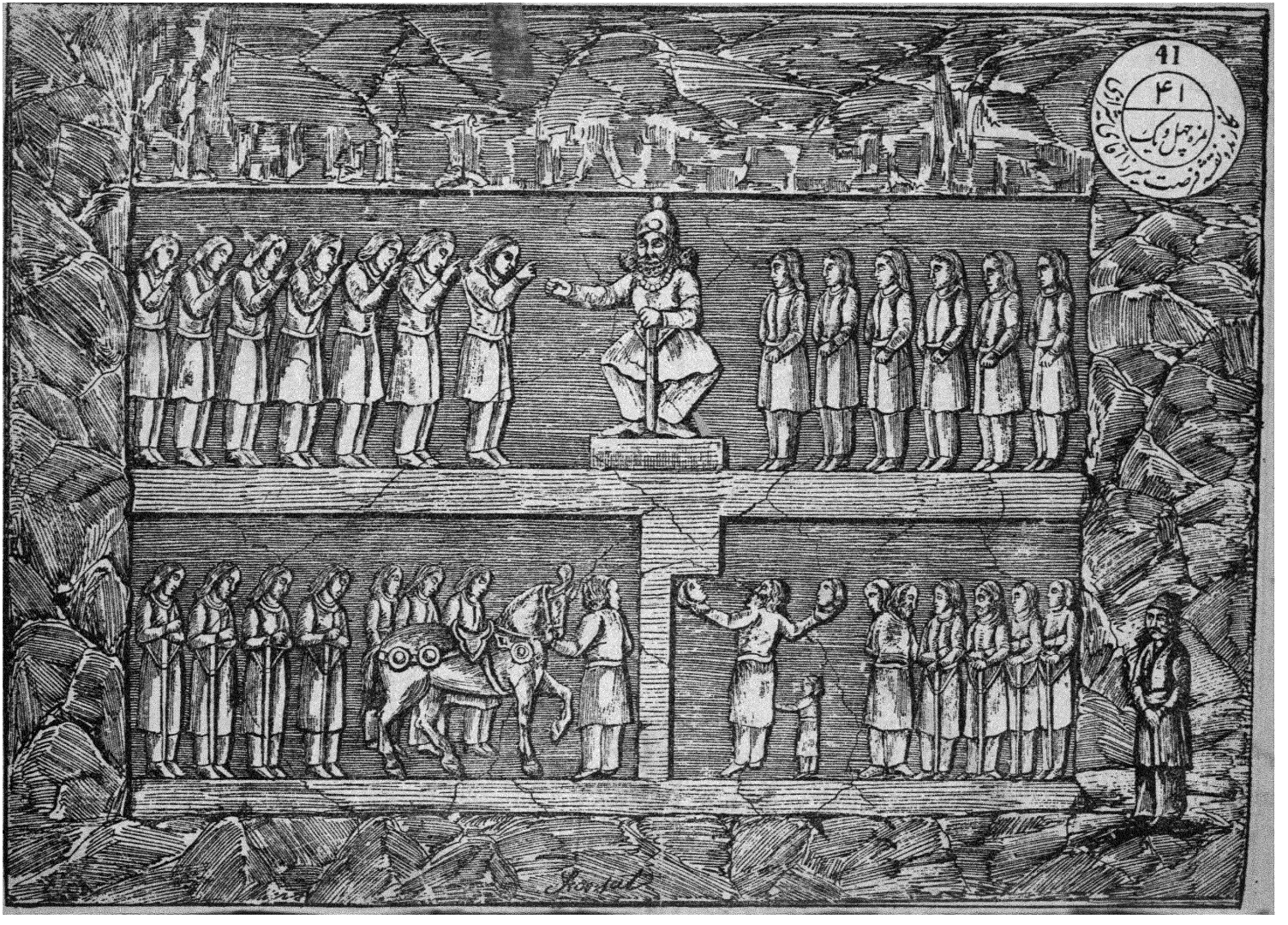
41
۴۱
نمره چهل و یک
نقشه فرصت میرزا آقای شیرازی

نقشی دیگر غیر از ما ذکر در آنجا یافت نمی شود جز دخمه شاپور که مذکور خواهد شد

در بیان شکفت و دخمه شاپور

این دخمه از آثار بسیار غریبه و عجیبه روزگار است تفصیلش این است از تنگ مذکور (یعنی تنگ چوکان) بمقدار نیم فرسنگ که میروند بسمت نُودان[1] (نودان از توابع کازرون است) در طرف دست چپ در همان کوهی که نقشه های مذکوره در آن است بر بالای کوه دخمه ایست و دهن آن دخمه رو بجنوب است و رفتن در آن غار بدون جمعیت امکان ندارد زیرا که جائی مخوف و هولناک است و رو بعقب آن شکفت هم بدون چراغ و روشنائی نمیتوان رفت با وجود این باز هم وصول به آخر آن از جمله محالات است بالجمله شش نفر از اهالی آنجا را باعطاء جایزه همراه بردم و سه نفر هم باتفاق خودم بودند این ده نفر باجماع از دامنه کوه بمقدار نیم فرسنگ که برابری میکرد بدو فرسنگ رو ببالا رفتیم نعوذ بالله از صعوبت آن راه همه سنگلاخ و بسیاری از جاها پرتگاه بود چون رسیدیم بنزدیک آن شکفت صعوبتی دیگر پیش آمد آنجا قطعهٔ از کوه مثل دیوار صاف است بارتفاع سه ذرع تقریبا و از آنجا می باید بوسیله چنگ زدن در اثناء[2] و خلال و فرج کوه بالا رفت آنگاه داخل در شکفت شد و صعود از آن قطعه کوه در حالتی است که زیر پای شخص درّه بسیار سراشیب[3] و عمیق واقع شده بدتر از همه مسقط الحجر آن قطعه کوه سه ذرعی ابدا وسعت ندارد که شخص بتواند درنگ کند بالجمله همراهان در خلال کوه چنگ در زده بالا رفتند فقیر در خیال اینکه از این سیر و سیاحت بگذرم و مراجعت نمایم آخر باصرار و ابرام ایشان تن ببلا در داده بهر طور بود

[1] نودان بضم حرف اوّل است که نون باشد منه

[2] اثناء بالفتح جمع ثنای بالکسر است که بمعنی میان و یکتاه از تاهها ست و گذشت منه

[3] سراشیب سرازیر است منه

بالا رفتم ازان مهلکه چون نجات حاصل شد باز بمقدار بیست قدمی سر بالا بود آنرا هم
طی نموده داخل شکفت شدیم عرض دهن آن مغاره تخمینا پانزده ذرع و از تفاغش
کمتر ازان است اما وسعت داخل آن عرضا متجاوز از بیست ذرع وطولا الی
ماشاء الله بتفصیلی که مذکور میشود ابتداءً که داخل آن شکفت شدم بمقدار
پانزده قدم پیش رفته مجسمهٔ دیدم که صورت پادشاهی بود تاجی مدرّج بر سر دارد
ریشش کوتاه و مجعد است و گیسوانش خیلی انبوه و حلقه حلقه از دو طرف بر سر دوشش
ریخته کردن بندی بگردن افکنده و حربهٔ کتاره مانند حمایل نموده لباسی که در بر دارد
فاصله بفاصله آن ریشهٔ آویخته و هر ریشهٔ از آن شبیه است بدمش (یعنی بیخ آن کلفت تر
از سر آن است) و پارچهٔ از پشت گردن آن گذشته بر پشتش افتاده و آن گیسو بند
است و کفشی در پا دارد طول قامت آن از بالای تاج تا بکف پایش هفت ذرع
تمام است و آن صورت را بر روی یک سنگ مکعب بسیار بزرگ قرار داده اند
باین معنی که آن مجسمه و آن سنگ مکعب یک پارچه است در وسط غار واقع شده
ولیکن در این سنوات دو پای او را از بالای ساق بضرب تبر و تیشه شکسته اند که آن
مجسمه سرنگون شده و بر زمین افتاده و این عمل محل افسوس و دریغ است و معروفست
که آن مجسمه شاپور است از شباهتی که آن مجسمه بصورت منقور بر سنگ در
اول تنگ دارد که گفتیم صورت شاپور است می نماید که این قول صحیح باشد
در عقب آن مجسمه بمسافت چند قدمی دو حوض است که در سنگ حفر نموده اند
بشکل مربع مستطیل یکی سه ذرع طول دارد و دو ذرع عرض حوض دیگر طولا یک
ذرع و نیم و عرضا یک ذرع است و عمقشان چندان نیست و هر دو حوض در جنب هم

ریشه[1] های آویخته که از آن لباس او
محتمل است که برای زینت
دوخته باشند و می شاید
که آن لباس از پوست
حیوانات باشد همه از
یک جنس که دم آنها را
حین خیاطت گذارده
باشند چنانچه در این
زمان در غزنین و سنجاب
دم را باقی گذارند
منه

مکعب[2]
بصیغه مفعول جسم چهار
گوشه را گویند و
گذشت
منه

واقع شده اند چند قدم از آن حوض ها گذشته اسباب تماشائی دیگر است (بلکه اسباب وحشت) قطعه از کوه بشکل پلنگی که خفته باشد واقع شده اما آن را در روز اول بشکل مذکور نساخته وحجاری نکرده اند بلکه قطعهٔ از سنگ بوده که بمرور وعبور تغییر در ترکیب آن بهم رسیده بشکل پلنگ شده بواسطه اینکه از سقف آنجا بجا آب قطره قطره میچکد وبر آن سنگ نیز تقطیر آب شده وخال های سیاه در آن پدید آمده واز قدرت خدا در کله وسر او آثار چشم ظاهر شده شخص بیخبر وغافل که در آن شکفت داخل شود یقین میکند که آن پلنگ زنده است تا باین حد وندازه که مذکور شد عرصه آن شکفت روشن است در کمال روشنائی ودر بدنه وجدران[1] آن از دو طرف آثار وعلامات صور تهاست یعنی دیوار را صاف وهموار نموده اند وطرح صورت بر آن ریخته اند اما عمر کفاف نداده معوق مانده بالجمله از انجا که گذشتیم بنای تاریکی شد شش عدد شمع گفتم روشن کرده شش نفر بدست گرفته پیشاپیش میرفتند وسه نفر هم تفنگها را بر سر دست گرفته آماده که اگر جانوری پیدا شود بزنند وهرچه پیش میرفتیم سرازیری بود مقدار شصت قدم تخمیناً فرود رفته از آن پس بنای سرابالا رفتن شد ایضا شصت قدمی بفراز آمدیم ولی عرصه میان آن سرازیری وسرابالائی بسیار وسیع وکشاده بود وارتفاع سقف انجا متجاوز از چهل ذرع بنظر میآمد از آنجا هم گذشتیم رسیدیم بعرصه گاهی که در آن حوضی بود بی آب شبیه بنعل اسب (یعنی قریب بشکل هلالی[2] که در یکطرفش دیوار راست بود) دور تا دور آن از بیست ذرع متجاوز بود وتنگ آن حوض سرازیر ساخته شده بود بطوریکه یکطرفش یک وجب عمق داشت طرف دیگرش یک ذرع درکنار آن حوض

[1] جدران بالضم جمع جدر است که دیوار باشد وگذشت منه

[2] بشکل هلالی الخ بدین شکل است که در اینجا کشیده می شود

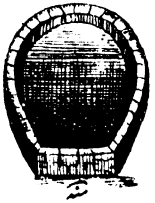

سوراخی است که راه آبست (بیان ذلک) آب از اطراف وجوانب وسقف متصل فرو میچکیده و میچکد از ممری گذشته در آن حوض بشکل نعل میآمده پس در آن سوراخ و راه آب فرو میرفته از زیر کودال[1] مذکور براه لوله عبور میکرده پس بالا میآمده در دو حوض اول شکفت سرایت مینموده و آن حوض ها پر آب میشده از آن هم پنجاه قدمی گذشته دور شدیم بمحوطه رسیدیم و غدیری که بسیار وسیع و آن مملو از آب بود و متصل از سقف آن قطرات آب در آن غدیر فرو میچکید و در حواشی آن غدیر ریگهای در آن همه نمایان بودند ولی کم کم عمق پیدا میکرد و آن آب آنقدر سرد و گوارا بود که در عمر خود چنین آبی ندیده و نخورده بودم

عربیّة

عَذْبٌ اِذا ما عَبَّ فیه ناهِلٌ	فکأنّهُ فی ریقِ حِبٍّ یَنْهَلُ
عَذُبَتْ فَما نَدْری اَماءٌ ماؤُها	عِنْدَ المَذاقَةِ اَمْ رَحیقٌ سَلْسَلُ

از کنار آن غدیر نیز قدمی چند گذشتیم عرصه دیگر پدید آمد و سه طاق پیدا شد یک طاق طرف دست راست یکی سمت دست چپ دیگری بجانب مقابل و ما طاق مقابل را اختیار نموده خواستیم داخل آن شویم بحدّی هوا تیره و تاریک بود که شش چراغ مکفی از روشنائی نبود یک دسته شمع دیگر که شش عدد است ایضاً گفتم روشن کردند و آنها که شمع دار بودند هر یک دو شمع بدست گرفتند و سه نفر تفنگدار هم بهمان قاعده تفنگها را سر دست داشتند قدری راه رفتیم مثل کوچه بود که در دو طرف آن دیوار کشیده باشند و نیز مسقّف باشد و هر از چند قدمی که پیش میرفتیم از طرف دست راست و دست چپ آثار در و درگاه نمایان میگشت چون بیم گم شدن و تشویش از راه بیراه گردیدن را داشتیم لهذا دو بسته ریسمان

[1] کودال
مراد آنجاست که گفتیم سرازیر میرفتیم و مقدار شصت ذرع فرود و شصت ذرع بالا آمدیم و تفصیلش گذشت
منه

[2] عذب اذا الخ
العبّ از باب نصر جرعه جرعه خوردن آب یا بدهان خوردن از جوی الحِبّ بکسر اوّل و تشدید ها محبوب و دوست
(معنی شعر اوّل)
یعنی آن آب خوشگوار است هرگاه دهن بگذارد در آن آشامنده پس گویا در آب دهان محبوب دهان گذارده و می آشامد
(معنی شعر دوّم)
خوشگوار است آن آب چشمه پس نمیدانیم آب است آب آن نزد چشیدن یا شراب صاف خوشگوار است
منه

هر کدام

بهرکدام متجاوز از صد ذرع همراه بود بهر درکاهی که میرسیدیم کامی چند بآن مانده چند ذرعی ریسمان درحالتی که سرش را بسنگی بسته از درآن درکاه میگذرانیدیم و سر دیگرش را باز بسنگ دیگری می بستیم همچنین این کار معمول بود برای اینکه راه را کم نمائیم بالجمله بمقدار دویست قدم تقریبا که پیش رفتیم بقطعه سنگی عظیم بسیار بزرگ وکعب رسیدیم که گوشه از آن شکسته بودند چون معلوم شد آن سنگ را بر سر چاهی افکنده اند از شکاف آن سنگ بزرگ چند پاره سنگ درآن چاه افتاد هر پاره سنگی که فرو میرفت پس از دقیقه از وصول سنگ باب صدای ضعیفی بگوش میرسید از آنجا هم گذشته بمقدار ربع ساعت راه رفتیم کم کم خاک مناک کشت ورفته رفته گل شد پس فقط آب نمودار شد بطوری که بدو طرف دیوار آب اتصال داشت وبهیچوجه امکان گذشتن از آنجا نبود وبعلاوه چراغها از اشتعال افتاد نزدیک بود خاموش شوند وصداهای عجیب نیز استماع میشد لهذا مراجعت را تصمیم نموده بهدایت علامات وبستن ریسمانها بازگشت نمودیم باول دخمه (اجتهادی که فقیر در آن شکفت نمودم) میباید اینجا دخمه صاحب مجسمه مذکوره باشد خواه شاپور خواه غیر آن یعنی درحیات خود آن مجسمه را بشکل خویش فرموده ساخته اند و در آنجا نصب نموده و در زیر آن دخمه مهیا کرده تا پس از فوت جسدش را در آن گذارند و در آنرا مسدود نمایند فقیر از آثاری این مطلب را یافتم الله اعلم و در آن دخمه بسیار از اشخاص که آمده اند در اطراف وحواشی احجار چیزها نوشته اند از جمله چند سطری نوشته شده بعربی مضمون آن را یافتم ولی چون بعض عبارات مغلوط و برخی منمحی بود عین عبارت را ترک نموده مرقوم نداشتم و آن مضامین را

صاحب مجسمه باید شاپور پسر اردشیر باشد بدلیل اینکه صورت او در جاهای دیگر هست و بر روی سکه ها نیز نقش شده پس میتوان باین دلیل دانست که شاپور مذکور باشد

چند سطری بنثر که نوشته شده بود بر دیوار با مرکب بود و تاریخش از این زمان قریب صد سال میشود مضامین آن عبارات خوب است ولی الفاظش مغلوط و از قاعده علم نحو خارج معلوم بود که قائل آن اندک عربیتی داشته یا عربی بود بدوی مثلا نه

حین نگارش مسافرت نامه مرتجلاً[1] انشاء نموده در آن درج کردم این است

به نیروی یزدان عقل افسرین[2] — خدای زمان کردکار زمین
فرازنده این بلند آسمان — فروزنده مهر و ماه اندران
بصحرای شاپور کردم گذار — در آن دشت چندی شدم پی سپار
یکی روز جائی نمودم گذر — که از وهم مرغ خرد ریخت پر
مغاکی بدیدم بسی هولناک — که شاپور را دخمه بود آن مغاک
در آن دخمه پائی نهادم برنج — دو دانه گهر یافتم به ز گنج
گهرهای رخشنده تابناک — اباخویش آوردم از آن مغاک
چه بود آن گهرها دو اندرز[3] بود — که بس فیلسوفانه[4] اش طرز بود
بدیوار آن دخمه بود این رقم — که شاپور گیتی ستان عجم
زمانی که دل را ببرد نهاد — بهر مزچنین گفت کای پور راد
نیوشش این دو اندرز را از پدر — کن آویزش کوشش خود چون گهر
یکی آنکه از اهل فضل و کمال — مکن زر دریغ و بجنبانی مال
که آبادی ملک زایشان بود — از این قوم هر شاه ذی شان بود
دوم آنکه از مردم زیردست — مشو هیچگه غافل و گیر دست
ز افتادگان گفتمت دستگیر — که فردا[5] همینت شود دستگیر

اگرچه مجسمه مذکوره پایش شکسته و جسمش بر زمین افتاده چنانچه مرقوم داشتیم ولی این فقیر نقشه آن را چنان برداشتم که بوضع روز اول بر سر پا باشد از برای اینکه ناظرین را معلوم باشد و آن نقشه بنمره چهل و دو است (۴۲)

[1] مرتجلا یعنی بدیهة
[2] افسرین بروزن نیکو یعنی زور و قوت است و یعنی تقدیر نیز آمده و در اینجا همین مقصود است
[3] اندرز بفتح اول و ثالث باقی ساکن یعنی نصیحت و وصیت است
[4] فیلسوفانه یعنی حکیمانه
[5] فردا مراد فردای قیامت و روز بازخواست میباشد

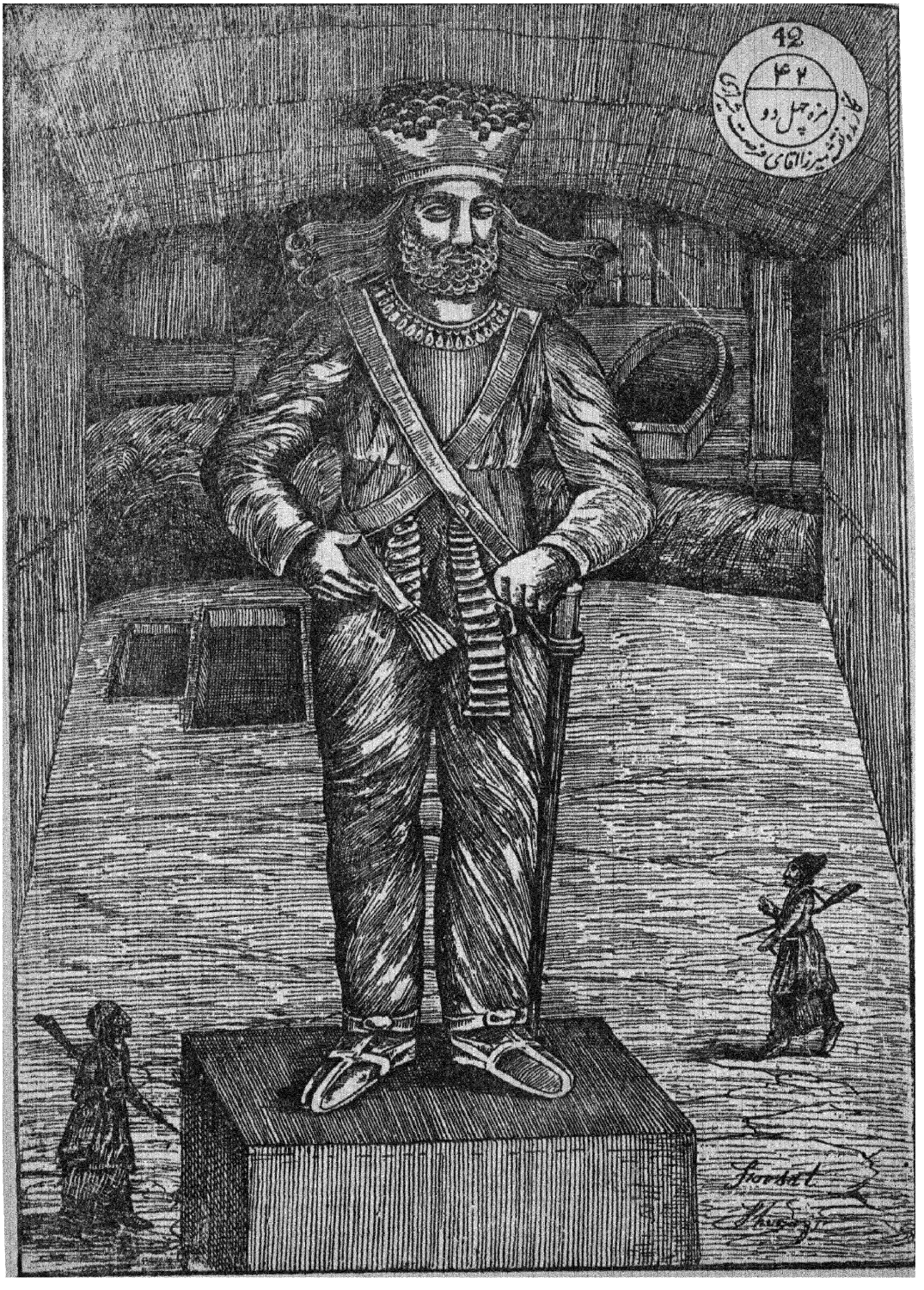
42
۴۲
مزه چهل دو

پس از سیاحت و سیر و برداشتن نقشه امکنه مذکوره بازگشت نمودم بصحرای شیاور
در دهی موسوم به حسین آباد فرود آمدم تا شبی را صبح کرده و دفع خستگی را نموده قدری
از مسافرت نامه را که نوشته نشده بنویسم ناگاه مرحله پیمای طریق مراجعت بکازرون
گردم بمنه و توفیقه و این ده متعلق است بجناب حکیم باشی

اکنون که در این ده رخت غربت کشیده و از همه رمیده بگوشهٔ ارمیده ام
از شب ثلثی رفته و از شمع نیمی مانده خامه رطب اللسان نامه بفرمان وقایع
مسافرت تا باین مکان را نگاشته و مطلبی را فروگذاشته ام از کلام اشتیاقی
رفت که اگر خاطر بهوای اوصاف جناب معزی الیه پیوسته داری و کمر برای
ترقیم اخلاقش بسته بدستیاری تو من نیز قدمی بعرصه این نامه میگذارم و نام
نامی او را در آن مینگارم نگفتم طوبی لک و مرحبا بک اشارتی کردی بهجت اثر و
بشارتی دادی فرح کستر پس شمهٔ در این معنی بسلک تحریر کشیده زینت افزای این دفتر مینمایم

جناب مستطاب معالی ایاب حکیم باشی الحاج میرزا محمد ابن مرحمت پناه
حاجی میرزا علی اکبر طبیب طاب ثراه است هو ملاذ الحکار و معاذ الاطبار انکه
از سحاب ذات عیسوی صفاتش مستسقیان بادیهٔ هجران استسقا کنند و از
مفرح انفاس بابرکاتش سودا زدگان زاویه حرمان استشفا جویند همواره همت را
برچاره جوئی اسقام بیماران گماشته و پیوسته اوقات را صرف ازاله دنس آلام
علیل المزاجان داشته در معرض تشریح حذاقتش حکمت بقراط را بقیراطی شاید
فروخت و در مقام شرح اسباب حکمتش قانون بوعلی را بکانونی باید سوخت
لازالت ایام عمره و عزه و اقباله از اولاد امجاد نیز نامی میبریم و از این حلقه نکذیم ارشد ابنا

مستسقی
بضم میم و کسر قاف
طلب آب کننده و آنکه مرض
استسقا دارد چون در آن
مرض طلب آب کند لهذا
او را مستسقی گویند
منه

استسقا
نام مرضی است معروف
که شکم بزرگ شود و تورم
پیدا کند
منه

مفرح
بضم میم بصیغه فاعل نام
معجونی مرکب که مقوی
دل و جگر باشد
منه

دنس
بفتحتین چرک و چرکناک شدن
و بفتح اول و کسر ثانی چرک
آلود منه

بقراط
نام حکیمی است شرح
حالش گذشت
منه

مفرح
بالکسر و زنش بحسب بلاد
مختلف است بعضی
چهار یک از شش یک
دینار گفته اند و بعضی
نصف ده یک دینار
و بعضی چهار جو گفته اند
منه

مُعتمد السّلطان جناب مسیح الملک میرزا حسام الدین حکیم حضور حضرت اقدس شهریاری ارسطو[1] سطوتی است مسیحا دم لقمان[2] حکمتی خضر مقدم جامع علوم ظاهریّه و باطنیّه است و حاوی حکمت الهیّه و طبیعیّه در نظم و نثر عربیّا و فارسیّا مسلّم است و بدربار همایونی امین و محرم ضاعف اللّه قدره و احسن خلقه

جناب فخامت نصاب میرزا احمد علی مستوفی مهر سپهر عقل و کیاست بدر منیر فهم و فراست عنوان صحیفه دانش فهرست کتاب بینش در شیراز متکفّل مهام دفتر و حساب است دامت له الشّوکة و العزّة و بسط له التّمکّن و الرّفعة

جناب مستطاب میرزا ابراهیم ملقب باعتماد الاسلام آفتاب چرخ معالی سایه انوار لایزالی در عتبات عرش درجات بتحصیل علوم دینیّه و رسوم یقینیّه مشغول است اللّهمّ انصره و ایّده بالجمله بامدادان که از آن ده خواستم حرکت نمایم قاصدی فرخنده پی از جانب شیراز رسید مکتوبی از حضرت استاد اعظم جناب حقایق و معارف مآب شیخ مفید طوّل اللّه تعالی عمره همراه داشت تسلیم نمود

مُهر از سر نامه برگرفتم		گفتی که سر کلابدان است	

در آن شرحی مفصل مرقوم فرموده بود حاوی[3] این مضامین افادت آئین که اکنون راهی را طی نموده و خود را بشاپور رسانیده چند فرسنگی دیگر گامی بردار و در خاک ممسّنی[4] (و شولپستان[5]) قدمی بگذار آثاری که در آنجاست ملاحظه نما و تنگی است میگویند در آنجا بمغارهٔ کمانی از سلاطین قدیم است حقیقت را معلوم دار همچنین قلعه سفید در آن نزدیکی است آنجا رفته عبرتی گیر و شعب بوّان را که یکی از جنّات اربعه دنیاست و قریب بآنجاست تماشائی کن پس تفصیل آنها را

[1] ارسطو شرح احوالش مرقوم شد و گذشت منه

[2] لقمان ایضا حالش مسطور گردید منه

[3] حاوی جامع و احاطه کننده منه

[4] ممسّنی بفتحتین و سین مهمله مشدّده مفتوحه و کسر نون و یاء در آخر نام طایفه ایست از ئیلات فارس منه

[5] شولپستان بضمّ اوّل اماکنی است در فارس منه

مرقوم دار و در مراجعت بکازرون در دوان که یکی از توابع آنجاست بگذر و قبر علامه دوانی را بلحاظ[1] درآر و در بلیان که نیز یکی از توابع است و بقعه سید عبدالله بلیانی در آنست رفته وضع آنرا دیده تفاصیل آنها را بنگار انتهی

چون از آن حکم محکم سر نمیتوانستم پیچید عنان مرکب را منعطف ساخته پی سپار مرحله خاک ممسنی شدم بتفصیلی که مشروح میگردد انشاء الله تعالی از بلوک شاپور (یعنی از تنگ چنار شاهیجان[2]) دو فرسنگ آمدم تا بجائی که آنرا ملّه نعل نامند از آنجا گذشته سه فرسنگ و نیم راه بریده رسیدم بقلعه نورآباد که بنای آنرا ولی خان ممسنی نهاده که یکی از خوانین آنجا بوده

شولستان (ممسنی) هوایش سردسیر مایل باعتدال اراضیش بسیار اهالیش بیشمار محصولش گندم و جو و سایر حبوبات و پنبه و انگور در آن جلگه دو رودخانه عبور مینماید یکی را رود شولستان گویند که منبع آن اردکان است دیگری را رود کتی گور[4] نامند که سرچشمه اش درّه رود[5] و ده شاه است در جلگه مذکور آن دو رودخانه یکی میشود میرود بدشتستان و از آنجا بدریای فارس متصل میگردد و قریب بقلعه نورآباد امامزاده ایست گنبد بزرگی و بارگاهی دارد و سرای آنرا دری است از فولاد خیلی کلان و باشکوه در ساختنش صنعت کرده خوش وضع ساخته اند و میگویند این در سابقاً در قلعه سپید نصب بوده از آنجا نقل نموده آورده اند (غرض) شبی را در قلعه نورآباد مانده فردای آنرا سراغ از تنگ کمان گرفته بمقدار یکفرسنگ رفته در تنگی مضیق بمغارهٔ آن کمانرا دیدم (تفصیلش این است) در شولستان غیر از جلگهٔ که قلعه نورآباد در آن است نیز جلگه دیگر هست که آن را

[1] لحاظ بروزن سحاب دنبال چشم است و بروزن کتاب نگاهداشتن بچشم چیزی را منه

[2] چنار شاهیجان حرف چهارم ساکن منه

[3] ملّه بضم میم و کسر لام مشدّده و هاء اضافه به کلمه نعل منه

[4] کتی گور هر دو کاف تازی اول مفتوح و ثانی مضموم است منه

[5] درّه رود حرف سیم هاء مختفی و ده شاه هاء آن ساکنه است و هیچکدام اضافه نیست منه

دارشاه میخوانند از قلعه نورآباد یکفرسنگ گذشته آمده درجلگه دارشاه مذکوره رسیدم دهن دره رو بمشرق است ومقابل آن دره قلعه سپید مشهور است که ذکرش خواهد آمد بالجمله داخل آن دره شدم که بسیار تنگ است وبمقدار میدان اسبی طول آن است وراهش سربالا وپرخار وسنگلاخ است چشمه هم درآن دره جاری است چون نیمی ازآن تنگنا راطی نمودم طرف دست چپ دربدنه کوه دو غار است بمسافت سی ذرع تقریبا از زمین ببالا وازآن غارها تا قله کوه بمقدار ده ذرع میشود وآن دو غار خیلی نزدیک بهم اند ودهن انها رو بشمالست ودرغار اول کمان معهود است یعنی بقدر یک ذرع عقب تر ازدهن غار کمان گذارده مثل اینکه آنرا بدیوار تکیه داده باشند نصف بیشترش مشهود است وباقی آن درپناه است صورت آنرا دراینجا بدون ملاحظه نمره کشیدم

دارشاه
صرف سیم ساکن است وکلمه دار اضافه منست

تنگنا
جای تنگ ودره ومیان دو کوه ومحل زحمت ورنج منه

دراین نقشه بر دریکی ازآن دو شکفت که علامت (ط) نهاده شده کمان مذکور درآنست که مشاهده می شود منه

واین کمان را قبل از آنکه ببینم کمان میکردم از سنگ باشد یا بر سنگ نقش کرده باشند پس از ملاحظه کمان معلوم شد که آن کمان خطا بوده واز بعض مردم که شنیده شده بود جنس آن طلاست این نیز ناصوابست همانا که چون رنگش زرد است چنین کمانی را کرده اند وآنچه بحسب ظاهر بنظر رسید مینماید که از استخوان واز پی ساخته شده چنانکه مرسوم است ودر آنجا تا این فقیر آنرا مشاهده میکردم متصل طیور ومرغهای هوائی آمده روی آن کمان می نشستند وبر میخواستند ومذکور داشته شد که بمقدار ذرعی از دهن غار عقب تر است لهذا از آفتاب وباران وبرف مصون ومحفوظ است وبدین جهت از عهد[1] ساسانیان تاکنون باقی مانده است

(جهت دست نیافتن بآن کمان) قلّه بالای مغاره که کمان در آنست سرش رو به پیش است وبسوی تنگ گردن کشیده وبیخ وریشه کوه بعقب رفته یعنی بطوریست که اگر فی المثل ریسمانی از آن قله فرو آویزند تا بزمین مقدار پنج وشش ذرع آن ریسمان از مسقط[2] الحجر دورتر خواهد بود وبدنه آنکوه هم چنان صاف وهموار است که کسی نمیتواند بالا برود همچنین قلّه آن وسعتگاهی ندارد همه طرفش نگونست وناهموار محل ایستادن نیست که بابند کسی را از بالا پائین کنند بمحاذی آن مغاره رسد ودستی بآن کمان رساند این است که وصول بآن محال است

(مقدار کمان) از پائین که آنرا به بینند در حالتی که از زیر پای کمان رو بعقب بروند وبجائی بایستند که آن مرئی شود باندازه کمانهای این زمان دیده میشود ولی در نفس الامر چون شئ مرئی هر قدر دورتر از چشم باشد کوچکتر مینماید میباید دو برابر کمانهای حالا باشد این بود تفصیل آنچه بنظر رسید از آن کمان ولیکن چیزی

[1] از عهد ساسانیان که میگوئیم بواسطه این است که در آن اراضی آن سلاطین عمارات کرده وابنیه ساخته اند وپای تخت داشته اند لهذا میباید که آن کمان هم از ایشان باشد منه

[2] مسقط الحجر مکرر امعنیش مسطور گردید منه

که مایه حیرت و تعجب گردیده مطلبی است که مسطور میگردد در این شبهه نخواهد
بود که هر شیئی بنظر آید و مدبصر آنرا دریابد و فاصله میان شخص ناظر تا آن چیز مساوی
باشد که باصطلاح تیر رس بود البته کلوله تفنگ بآن خواهد رسید و گمان مذکور
نیز چنان است که مرقوم گردید مع هذا کله این فقیر بعجب افتاده و حیرت دست
داده که چگونه تا بحال آنرا هدف[1] کلوله نساخته اند با اینکه مردم اوباش ایران از
این فضولیها بسیار دارند و اکثر صورتهای قدیمه براحجار را لاشعرانه نشانه تیر
نموده اند چه شده که از گمان مذکور غافل بوده اند باشخصی که از اهالی آن سرزمین بود
این مسئله را در میان آورده گفتگو نمودم مذکور نمود که آنچه را تو گمان کرده بر خلاف
است بگرات و مرات کلوله بسوی آن افکنده شده شکستی بدان نرسیده
وقتی از اوقات هم کسی را بهزار مشقت و زحمت بآن مغاره فرستادند از آنجا
مقدار دوازده من سرب پائین ریخت معلوم شد که آنها کلوله بوده و چون
بزیر آمد گفت آنجا گمانی ندیدم بلکه از پائین بنظر میآید که گمان است و آن اصلی ندارد
انتهی این مطلب سبب حیرانی و مایه سرگردانی است اگر سخنان آن
شخص را دروغ بدانم میگویم چرا تا بحال نباید بسوی آن گمان تیر کلوله افکنده
باشند تا چیزی معلوم کنند و اگر اقوال وی را راست دانسته و باور کنم
چگونه منصرف از خیال گردم که بچشم خود آنچه را دیدم یقین نمودم که گمانی است و در
آنجا نهاده و آنرا نمیتوانم سحر انگارم الله تعالی هو العالم از آن در پرو

آمده رفتم بجانب قلعه سفید

قلعه سفید[2] از قلاع معروف و مشهور در فارس است و آنرا اسپیدز[3] نیز نامند

[1] هدف بفتحتین نشانه تیر است منه
[2] قلعه سفید در استعمال لفظ قلعه را اضافه بسفید نمیکنند منه
[3] اسپیدز در اصل سپید دز بوده بواسطه اینکه دو دال پهلوی هم واقعه شده یکی را حذف نموده اند منه

بعضی میگویند که این همان قلعه ایست که فردوسی در شاهنامه نام آن را برده

دزی[1] بود کش خواندندی سپید	بدان دز بدا ایرانیان را امید

بعض دیگر را اعتقاد آنست که مراد فردوسی از آن دزی که در شعر مذکور است دز سفید در راه خراسان است سید رضای رامش تخلص کازرونی در صفت قلعه سفید فارس گفته

کوهی فکنده سایه بر چهر آفتاب	حصنی نهاده پایه بر فرق فرقدان[2]
بر پای او نیافت گذر کرد بارها	اندیشه گر چه ساخت ز چرخ نزدبان
از راه او نجست خبر مرد راهبر	از جاده اش ندادنشان غیر کهکشان[3]

بالجمله کوه مذکور از هیچ طرف اتصال بکوه دیگر ندارد و منقطع است و آن تا نوبنجان بیک فرسنگ مسافت است (نوبنجان شهری بوده از کوره شاپور کنون بجرا ایست) و دور دامنه آن قلعه چهار فرسنگ است تقریبا و از پائین آن تا بالا قرب نیم فرسخ و قدری از آن راه را سواره میتوان رفت و بعد باید پیاده گردید و لیکن فقیر بیشتر از آن راه را پیاده رفتم زیرا که بیم افتادن را داشتم و آن قلعه چهار راه دارد هر کدام موسوم باسمی (سیاه شیر) (زرین کلاه) (کاپستان) (شترخسب[4]) بعض از آن راهها مسدود است و پابقا دروازه داشته و دری از فولاد و آن در اکنون در صحرای ممسنی نزدیک قلعه نورآباد بر در امامزاده نصب است که سابقا مذکور گردید خلاصه بالای قلعه مذکور جلگه ایست بلکه صحرائی بسیار وسیع و مسطح و سبز و خرم خاکش نرم که در آن زراعت میتوان کرد و اشجار بسیار نیز دارد مثل انگور و انجیر و انار و بادام و بلوط و درختهای دیگر چون بید و چنار و غیره

[1] دز بکسر دال قلعه را گویند منه

[2] فرقدان و فرقدین تثنیه است و آن نام دو ستاره است نزدیک قطب شمالی منه

[3] کهکشان نام جاده ایست در آسمان که از ستاره های خرد باهم آمیخته دیده میشود منه

[4] شترخسب یعنی محلی که در آن شتر خسبد و از این راه بهتر میتوان بالا رفت منه

در آنجا هست وچشمه های شیرین وخوشگوار بر فراز واطراف آن قلعه جاری است هوایش سرد مایل باعتدال شکار کبک واهو وکوزن فراوان دارد فقیر چند ساعتی در آنجا بودم دو سه مرتبه کله آهوان دیدم کویند امیر تیمور کورکان آن را خراب کرده ودر زمان سلطنت محمد شاه غازی طاب ثراه ولی خان ممسنی که در آن حصن حصین وقلعه متین یاغی بوده معتمد الدوله منوچهر خان او را محاصره ودستگیر نموده تفصیلش در ناسخ التواریخ مسطور ومرقوم است هر که خواهد رجوع بآنجا نماید بالجمله از آن قلعه آمده پی سپار طریق شعب بوّان کردیدم بعون الله تبارک وتعالی وتوفیقه

شعب بوّان

از نواحی نوبنجان مذکور است وآن دره ایست بسیار وسیع وکشاده درمیان دو کوه طول آن قریب سه فرسخ عرضش متجاوز از یکفرسنگ هوایش سرد سیر مایل باعتدال صحرایش دلکشا فضایش باصفا رودی در آن روان است که آبش در نهایت خوشگواری وشیرینی چشمه های زلال وکوارا نیز در اطراف وجوانبش جاری است سرتاسر آن دره درختستان است از هر گونه میوه دارد وازانبوهی درخت آفتاب برزمین نیفتد این فقیر تمام آنجا را کردش نموده بنهایت محظوظ شدم

عربیّه

بَسَاتِينُهَا لِلْمِسْكِ فِيهَا رَوَائِحُ	وَأَشْجَارُهَا لِلرِّيحِ فِيهَا مَلَاعِبُ
كَأَنَّ هَزِيزَ الرِّيحِ بَيْنَ غُصُونِهَا	صَرِيرُ وَأَنِسَتْ بَيْنَهُنَّ تَعَاتِبُ
وَمِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِيَاهُهَا	فَفَائِضَةٌ مِنْهَا وَمِنْهَا سَوَاكِبُ
كَأَنَّ مَجَارِيهَا سَبَائِكُ فِضَّةٍ	تُذَابُ وَأَنْسِيَافٌ تُهَزُّ وَتُضْرَبُ

شعب بوان بکسر اول وعرف بنجم که واو باشد مشدد است

نوبنجان بفتح اول مخفف نوبندجان است ونوبندجان معرب نوبندکان واین غیر از نوبندکانی است که از مضافات فساست

بساتینها الخ باغهای آن از برای مشک در آن بویهای خوش است ودرختهایش آن از برای باد در آن محل بازی است

(شعر دوم) کویا آواز باد درمیان شاخهای آن آواز سخنی است وشام کرده است آن باد درمیان شاخها که عتاب وخشم میکنند

(شعر سوم) واز زیر آن اشجار نهرها است که جاریست آبهای آنها پس بعض آن آبها روان است وبعضی فرو ریزنده

(شعر چهارم) کویا نهرهای آن نقره های کداخته است که آب کشته است وکویا شمشیرها که میلرزد وبرنده است

شکار پشمار از هر صنف وطیور غیر محصور از هر نوع در آن مرغزار در چر او پرواز هستند و بر سر کوههای آن اکثر از برف خالی نیست ومعروف است که آنجا یکی از بهشتهای دنیاست وآنها را جنات اربعه گویند بدین تفصیل

(شعب بوان) (غوطه دمشق) (سغد سمرقند) (شهر ابله)

وبعضی بجای شهر ابله مرغ شیدان نوشته اند وگویند این مرغ در فارس است وفقیر را معلوم نشد درچه جای فارس خواهد بود واز هر کس هم پرسیدم ندانست

ذکر جنات اربعه دنیا

استاد جلیل ومولای نبیل جناب شیخ مفید ادام الله تعالی شرفه در بعضی از مجامع که بر نهج خزائن مرحوم نراقی در این اوقات نوشته وانرا مسمی بسفائن نموده تفصیلی از جنات مذکوره مسطور داشته قدری از آن را در اینجا مرقوم میداریم بدانکه اهل اطلاع از ربع مسکون در سابق زمان چهار موضع از مواضع ارض را ترجیح داده اند بر سایر مواضع آن از حیث آب وهوا وغیرهما وکلام جمعی از اهل سیر وتواریخ صریح است که آن مواضع اربعه شعب بوان وغوطه دمشق وصغد سمرقند وابله بصره است چنانکه قرمانی در کتاب اخبار الدول در بیان ابله گفته مدینة صغیرة بالبصرة حسنة عامرة یجری فیها نهر الابلة طیبة جدا نضرة الاشجار رشیقة الانهار قالوا جنان الدنیا اربعة ابلة البصرة وغوطة دمشق وصغد سمرقند وشعب بوان ذکر انخواجا ابراهیم صاحب المدرسة الاشعریة ان عجائب الدنیا اربعة کما ذکرناه واحسنها غوطة دمشق واحسن الغوطة الصالحیة واحسن الصالحیة النجس الابیض ونیز در بیان شعب بوان گفته شعب بوان ارض ببلاد فارس

غوطه دمشق انرا طولش پنجاه فرسخ وعرضش آن قدر است که از یک طرف آن تا بطرف دیگر یک فرسخ باشد

سغد سمرقند نوشته اند توان گفت که شش نام از آنجا گذشت که شخص نام سایر دختران باشد وصغد بصاد مهمله است

ضبط این کلام نشد

مرغ شیدان

بعضی بجای مرغ شیدان نوشته اند

بعضی بجای مرغ شیدان نوشته اند

قرمانی

بروزن پسران بلدی است در روم

اخبار الدول

کتابیست در تاریخ از ابو العباس احمد بن یوسف دمشقی مشهور بقرمانی

مدینة صغیرة الخ

ترجمه کلمات در متن این است ابله شهری است کوچک در بصره نیکو وعمور جاری است در آن نهری که آنرا نهر ابله گویند وبسیار پاکیزه است اشجارش سبز است وانهارش جهنده وریزنده است گفته اند اهل تاریخ بهشت دنیا چهار است ابله بصره وغوطه دمشق وصغد سمرقند وشعب بوان ذکر کرده است خواجه ابراهیم صاحب مدرسه اشعریه انکه عجایب دنیا چهار است چنانکه ذکر کردیم ونیکوتر از همه غوطه دمشق است ونیکوتر غوطه صالحیه است ونیکوتر صالحیه جسر ابیض است یعنی پل سفید (یعنی نشاه) که صالحیه یکی از مواضع غوطه دمشق مذکور است

شعب بوان

الخ یعنی شعب بوان زمینی است در بلاد فارس وآن یکی از پیرگاه های دنیاست معروف است بخوبی وپاکیزگی وبی عیبی وبسیاری درخت وانهرها

وهي احدى متنزهات الدنيا المعروفة بالحسن والطيب والنزاهة وكثرة الاشجار والانهار ودر بيان غوطه دمشق گفته الغوطة الكورة اي الناحية التي قصبتها دمشق وتشتمل على عدة قرى مشتبكة الاشجار متدفقة الانهار متجاوبة الاطيار وهي احدى جنان الدنيا ونيز در آن كتابست كه الصالحية ثمانية مواضع الاول بلدة بقرب دمشق بسفح جبل قاسيون ذات منابر وحمامات وبساتين ومتنزهات وهي اسلامية وسبب تسميتها بالصالحية انه لما نزل بها الشيخ ابو عمر الجماعيلي المقدسي وعمر بها الدير ومدرسته المشهورة وسكن بها واصحابه وكانوا قوما صالحين سميت بهم وتوفي سنة سبع وستمائة ومما انشد في مدحها بعض الفضلاء (فقال)

الصالحية جنة والصالحون بها اقاموا	فعلى الديار واهلها مني التحية والسلام

وبها قبر الشيخ العارف بالله محيي الدين محمد بن علي العربي الطائي الاندلسي مولده سنة ستين وخمسمائة وتوفي في سنة ثمان وثلاثين وستمائة وعمره سبع وسبعون سنة ونصف سنة انتهى وصاحب قاموس گفته شعب بوان كشداد بفارس احدى الجنان الاربع الدنيوية (وبوانات بالضم بها ايضا) وشعب بكسر اول است كه شين معجمه باشد وسكون ثاني كه عين مهمله است ودر آخر باء موحده ونيز در ابله گفته كعتلة موضع بالبصرة احدى جنان الدنيا منها شيبان بن فروخ الابلي قوله كعتلة يعني بدو ضمه وتشديد لام چنانكه در منتخب ذكر شده وصاحب قاموس در فصل سين گفته السغد بالضم بساتين نزهة واماكن مثمرة بسمرقند ودر فصل صاد گفته صغد بالضم موضع بسمرقند ودر غوطه بيش از اين ذكر نكرده وبالضم مدينة دمشق او كورتها وصاحب منتخب گفته صغد بالضم موضعي است بسمرقند كه باغهاي

دلكش

الغوطة الخ
غوطه يعني شهرستاني است يعني كرانه ايست كه قصبه آن دمشق است ومشتمل است بر چند قريه ومختلط ودرهم است درختهاي آن وريزنده است نهرهاي آب آن وصدا در صدا اندازنده اند مرغهاي آن وآن يكي از بهشتهاي دنياست منه

الصالحية الخ
يعني صالحيه هشت موضع اند اول بلده ايست نزديك دمشق بدامنه كوه قاسيون وآن صاحب مسجدها وحمامها وباغها وسيرگاه هاست وبناي آن از اهل اسلام است وسبب اينكه آنرا صالحيه گويند اين است كه چون نزول كرد در آن شيخ ابو عمر جماعيلي مقدسي (جماعيل دهي است ببيت المقدس) وعمارت كرد در آن دير ومدرسه مشهور خود را وساكن شد در آن خود واصحابش وبودند اصحاب او قومي باصلاح نامزد شد صالحيه بسبب آن قوم ووفات كرد آن شيخ در سنه ششصد وهفت واز آنچه سروده اند در مدح صالحيه بعض از فضلا

الصالحية الخ
صالحيه بهشتي است وصالحون در آن اقامه كرده اند پس بر آن ديار واهل آن ديار از من تحيت وسلام

وبها الخ
ودر آن صالحيه قبر شيخ محيي الدين محمد بن علي عربي طائي اندلسي است مولد آن سال پانصد وشصت بوده وفاتش در سنه ششصد وسي وهشت وعمرش هفتاد وهفت سال وشش ماه است منه

كعتلة
يعني ابله بروزن عتله جائي است در بصره يكي از بهشتهاي دنياست واز آن شهر است شيبان بن فروخ ابلي منه

كوره
بمعني ناحيه وكرانه است منه

دلکش دارد وآنرا ازجمله چهار بهشت شمرده اند وصاحب مجمع البحرین گفته الغوطة[1]
بالضم موضع بالشام کثیرة المیاه والشجر یقال لها غوطة دمشق انتهی ومذکور میشود
که شعب بوان در شولستان فارس واقع است وازانجاست السید الامیر
شرف الدین علی الشولستانی چنانکه صاحب کتاب روضات الجنات که از
معاصرین است گفته السید[2] الامیر شرف الدین علی بن حجة الله بن شرف
الدین علی بن عبد الله بن الحسین بن محمد بن عبد الملک الطباطبائی المعروف
بالامیر شرف الدین الشولستانی نسبة الی شولستان فارس وهی ناحیة معروفة
بین شیراز والبنادر توطن نجف الغری زادها الله فضلا وشرفا وکان فاضلا
عالما فقیها متکلما محققا مدققا ورعا عابدا زاهدا زکیا ذکیا تقیا نقیا من اجلاء متاخری
الامامیة ومن خیار علماء اهل زمانه واورعهم واتقاهم کما ذکره بهذه الترجمة صاحب
الریاض وله کتب جیاد بخطه او تصحیحه الی ان قال نقلا وله ایضا اجازات طویلة
وقصیرة ومن اجازاته الطویلة هی التی کتبها للشیخ نور الدین محمد بن الشیخ عماد الدین محمود
الشیرازی وله ایضا شرح علی نصاب الصبیان بالفارسیة وتوفی هذا السید
فی ارض الغری ایام سکناه بها سنة ستین بعد الالف تقریبا وخلف ابنا صالحا
عابدا هو السید الامیر علی رضا (انتهی کلام استادی ادام الله تعالی فائدته)
مؤلف گوید ازجمله فضلای آنجاست میر محمود شولستانی از سادات جلیل
روزگار وفاضلی عالیمقدار بوده درحدود نهصد ونود وفات کرده (الغرض)
ابو الطیب متنبی در قصیده که مدح عضد الدوله است از شعب بوان ذکری
کرده وما بعض ازآن را دراینجا مرقوم داریم این است

[1] الغوطة الخ
یعنی غوطه بضم اول جائی است
بشام که آب ودرختش بسیار
است وگفته میشود ازبرای آن
غوطه دمشق منه

[2] السید الامیر الخ
یعنی سید امیر شرف الدین علی
پسر حجة الله پسر شرف الدین علی پسر
عبد الله پسر حسین پسر محمد پسر عبد الملک
طباطبائی معروف بامیر شرف الدین
شولستانی (نسبت است شولستانی
بسوی شولستان فارس وآن ناحیه
میباشد معروف میان شیراز وبنادر)
متوطن بود آن سید امیر در نجف
زیاد کند خدا فضل وشرف آن را
وبود آن سید امیر عالم وفقیه ومتکلم
ومحقق ومدقق باورع وعابد وزاهد
وپاکیزه وتیز خاطر وباتقوی وبرگزیده
ازجمله بزرگان متاخرین امامیه است
وازجمله بهترین علماء اهل زمان خودش
وباورع تر وباتقوی تر ازآنهاست
چنانکه ذکر کرده است بهمین تفسیر اورا
صاحب کتاب ریاض وازبرای
اوست کتابهای نیکو بخط یا بتصحیح
خودش تا اینکه میگوید صاحب ریاض
که ازبرای او اجازات طولانی و
مختصر است (یعنی بدیگران اجازه
میداده) وازجمله اجازات طولانی
او آنست که نوشته است ازبرای
شیخ نور الدین محمد پسر شیخ عماد الدین
محمود شیرازی وازبرای اوست ایضا
شرحی بر کتاب نصاب الصبیان
بفارسی ووفاتش در نجف اشرف
در ایام سکونت او در آنجا سنه یکهزار و
شصت تقریبا بوده وجانشین او
شده پسری صالح و
عابد که اسمش امیر
علی رضا
است
منه

مَغانی الشِّعْبِ طِیبًا فِی المَغانی — بِمَنزِلَةِ الرَّبِیعِ مِنَ الزَّمانِ
وَلٰکِنَّ الفَتَی العَرَبِیَّ فِیهَا — غَرِیبُ الوَجهِ وَالیَدِ وَاللِّسانِ
مَلاعِبُ جِنَّةٍ لَوْ سَارَ فِیهَا — سُلَیمانٌ لَسَارَ بِتُرجُمانِ
طَبِیبٌ فُرسَانُهَا وَالخَیلُ حَتّٰی — خَشِیتُ وَإِن کَرُمْنَ مِنَ الحِرَانِ
غَدَونَا تَنفُضُ الأَغصَانُ فِیهَا — عَلَی أَعقَابِنَا مِثلَ الجُمَانِ
فَسِرتُ وَقَد حَجَبنَ الشَّمسَ عَنِّی — وَجُنَّ مِنَ الضِّیَاءِ بِمَا کَفَانِی
وَأَلقَی الشَّرقُ مِنهَا فِی ثِیَابِی — دَنَانِیرًا تَفِرُّ مِنَ البَنَانِ
لَهَا ثَمَرٌ تُشِیرُ إِلَیکَ مِنهَا — بِأَشهَبَ وَقفَةٍ بِلَا أَوَانِی
وَأَموَاهٌ یَصُلُّ بِهَا حَصَاهَا — صَلِیلَ الخُلِّ فِی أَیدِی الغَوَانِی
مَنَازِلُ لَم یَزَل مِنهَا خَیَالٌ — یُشَیِّعُنِی إِلَی النُّوبَندِجَانِ
إِذَا غَنَّی الحَمَامُ الوُرقُ فِیهَا — أَجَابَتهَا أَغَانِی القِیَانِ
وَمَن بِالشِّعْبِ أَحوَجُ مِن حَمَامٍ — إِذَا غَنَّی وَنَاحَ إِلَی البَیَانِ
وَقَد یَتَقَارَبُ الوَصفَانِ جِدًّا — وَمَوصُوفَاهُمَا مُتَبَاعِدَانِ
یَقُولُ بِشِعْبِ بَوَّانٍ حِصَانِی — أَعَن هٰذَا إِیَّارُ إِلَی الطِّعَانِ
أَبُوکُم آدَمٌ سَنَّ المَعَاصِی — وَعَلَّمَکُم مُفَارَقَةَ الجِنَانِ

(۱) یعنی مقانی شعب از حیث طیب مانند ربیع است در میان سر زمانها یعنی سر زمان بهار است از میان زمانها و فصول

(۲) یعنی مردمان عربی در آن مکان غریب است روی و دست و زبان او یعنی لباس و شکل او غریب است

(۳) یعنی با درختان بسیار پر میوه است

(۴) یعنی سلیمان اگر با لشکر خود در آن شعب میرسید

(۵) یعنی چون سیر کردیم و تعجب نمودیم شاخهای درختان بر ما افشانده میشد

(۶) یعنی و انگذشت تابش آفتاب از آن شاخها در جامه های من اشرفی ها که فرار میکردند از انگشتان یعنی آنقدر شعاع آفتاب مانند اشرفی بودند چشمک می زدند

(۷) یعنی از برای آن منازل مثری است که اشاره میکند بسوی تو از آنجا بشر اجهائی که آنجا ایستاده اند بدون ملزوف

(۹) و از برای آن منازل آوازهائی است که صدا میکنند در آن منازل سنگریزه های آن مثل صدا کردن زیور و دست بند در دستهای زنان بی نیاز از آرایش

(۱۰) آنجا منازلی هستند که زایل نمی شود از آنجا خیال که همراهی میکند مرا تا نوبندگان که اسم جائی است قریب بآن منازل

(۱۱) هر کاه غناکنند کبوتران در آنجا جواب میدهند آنها را سرودهای زنان مغنیه

(۱۲) و هر کسیکه بشعب مذکور است محتاج تر است بسوی بیان از کبوتر هر کاه آن کبوتر بخواند و توجه کند یعنی زبان اهل آنجا را کسی نمی فهمد مثل اینکه زبان کبوتر فهمیده نمی شود

(۱۳) یعنی پس سیر کردم و تعجب کردم که عجب کردند آن اغصان آفتاب را از من و آوردند اغصان از نور آنچه که کفایت کرد مرا یعنی اندک روشنائی از میان شاخها بمن میرسید

(۱۴) یعنی و انگذشت تابش آفتاب از آن شاخها در جامه های من اشرفی ها که فرار میکردند از انگشتان یعنی آنقدر شعاع آفتاب مانند اشرفی بودند چشمک می زدند

(۱۵) یعنی با درختان بسیار پر میوه است

(۱۶) یعنی و انگذشت تابش آفتاب از آن شاخها در جامه های من اشرفی ها که فرار میکردند از انگشتان یعنی آنقدر شعاع آفتاب مانند اشرفی بودند چشمک می زدند

(۱۷) یعنی از برای آن منازل مثری است که اشاره میکند بسوی تو از آنجا بشر اجهائی که آنجا ایستاده اند بدون ملزوف

(۱۸) و از برای آن منازل آوازهائی است که صدا میکنند در آن منازل سنگریزه های آن مثل صدا کردن زیور و دست بند در دستهای زنان بی نیاز از آرایش

(۱۹) آنجا منازلی هستند که زایل نمی شود از آنجا خیال که همراهی میکند مرا تا نوبندگان که اسم جائی است قریب بآن منازل

(۲۰) هر کاه غناکنند کبوتران در آنجا جواب میدهند آنها را سرودهای زنان مغنیه

(۲۱) و هر کسیکه بشعب مذکور است محتاج تر است بسوی بیان از کبوتر هر کاه آن کبوتر بخواند و توجه کند یعنی زبان اهل آنجا را کسی نمی فهمد مثل اینکه زبان کبوتر فهمیده نمی شود

بالجمله در بعض از کوههای شولستان بعض از آثار ابنیه و صورتهای منقوره بر سنگ دیده میشود که آن بناها بکلی منهدم و غیر موجود و آن صورتها بالتمام منمحی و نابود است که قابل ذکر و برداشتن نقشه نیست از جمله قریب امام زاده درب آهنی که سابقا مذکور شد بمسافت میدان اسبی در کوهی صورتها نقر کرده اند همچنین

بمقدار فرسنگی دورتر از آن مکان جائی که آن را سراب بهرام خوانند آنجا نیز صومعه‌ئی منقوره بسیار است ولیکن همه آنها محو و خراب شده که نیز قابل ذکر نیست پس از خاک ممستنی مراجعت نموده آمدم بشاپور از شاپور چون راهی است بجانب دوان بدانجا رفتم روزی و شبی را در آنجا توقف نمودم

دوان از جمله توابع کازرون است و در سمت شمال آن بمسافت دو فرسخ تقریبا واقع شده مشتمل است بر چهار صد خانه جمعیتش تخمینا دو هزار نفر اهالی آنجا اکثر و اغلب شیخی مشرب اند زراعتشان گندم و جو باغستان بسیار دارد بیشتر انگور و انار است مقبره علامه دوانی ملا جلال قدس سره نزدیک ده است بقعه دارد در صحن کوچکی و قبه بر آن بقعه افراشته و در جنب آن قبه منار مجوف بمقدار دوازده ذرع تخمینا و پله آن منار در جوف است که از آن بالا میروند و در آن بلندی تمام محوطه و صحاری آنجا نمایان است

ملا جلال الدین محمد علامه دوانی ابن سعد الدین اسعد دوانی در بدایت نزد پدر خود علوم ادبیه را دیده پس بشیراز آمده خدمت ملا محیی الدین انصاری تلمذ نموده همچنین از همام الدین صاحب شرح طوالع اکتساب علوم دینیه کرده باندک زمانی صیت فضل و کمالش باطراف عالم رسیده جماعتی کثیر اقتباس انوار علوم از ضمیر منیرش مینمودند سلاطین تراکمه چون امیر حسن بیک و سلطان خلیل و یعقوب بیک جنابش را محترم داشته وجودش را مغتنم میدانستند و اقتضی القضاتی مملکت فارس را باو تفویض کرده بودند و در بعض ممالک مانند عربستان و تبریز و غیر ذلک سفر نموده اموال بسیاری بدست آورده لهذا

ملا محیی الدین انصاری از اولاد سعد بن عباده صحابی بود است منه

امیر حسن بیک این امیر علی از ملوک تراکمه آق قوینلوست در آذربیجان و عراقین و فارس حکمرانی داشته در سنه هشتصد و هشتاد و دو در گذشته منه

سلطان خلیل پسر حسن بیک مذکور است با برادرش یعقوب بیک بجدال و جنگ کرده کشته شد و شش ماه سلطنت نموده منه

یعقوب بیک برادر سلطان خلیل است که مرقوم شد دوازده سال پس از پدر و برادر سلطنت نموده در گذشت منه

مردم در توقیرش می افزودند و آنجناب حال را اسباب ترویج علم و تزیین کمال دانسته در بعض از اشعار خود فرموده **بیت**

مرا تجربه معلوم شد در آخر حال	که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال

غرض تصنیفات جناب علامه لاتحصی است از آنجمله دو رساله در اثبات واجب تعالی دیگر حاشیه قدیم و حاشیه جدید بر شرح تجرید دیگر شرح هیاکل حاشیه تهذیب منطق حاشیه بر شرح مطالع حاشیه بر شرح عضدی حاشیه بر کتاب محاکمات حاشیه حکمة العین دیگر انموذج العلوم رساله زوراء حاشیه رساله در تعریف علم کلام حاشیه بر شرح چغمینی حاشیه بر شرح شمسیه شرح خطبه لوامع تفسیر بعض از سوره ها و بعض ایات قرآنی رساله در حل مغلطه مشهور بجذر اصم شرح رساله نصیریه رساله قلیه اینها همه بعربی نوشته شده بفارسی نیز تالیفات دارد از جمله کتاب اخلاق جلالی رساله تهلیلیه رساله در جبر و اختیار رساله در خواص حروف رساله صیحه و صدا نور الهدایه و غیر ذلک چنانچه بخواهیم همه را نام بریم این کتاب را گنجایش نیست وفات علامه رحمة الله علیه در سنه نهصد و هشت هجری اتفاق افتاده قبرش در دوان مذکور است که ذکرش گذشت و متجاوز از هشتاد سال عمر فرموده بوده و از اشعار فارسی اوست

ای مصحف ایات الهی رویت	وی سلسله اهل ولایت مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت	محراب نماز عارفان ابرویت

فصل ایامیکه در شاپور بودم مکتوبی از موحد کامل و مجرد و اصل استادی الاعظم شیخ مفید ادام الله مجده رسید مشعر براینکه از شاپور بعض اطراف و اکناف

توقیر
بزرگ داشتن
منه

تجرید
از خواجه نصیر الدین طوسی است و شروح متعدده بر آن نوشته اند و در اینجا مراد شرح قوشجی میباشد که علامه مذکور بر آن حاشیه نوشته
منه

شرح مطالع
در علم منطق از قطب الدین رازی است
منه

چغمینی
کتابی است در هیات
منه

شرح شمسیه
در علم منطق است
منه

جذر اصم
از مطالب علم حسابست
منه

آن خاک کردش کرده و تفصیل آنجا ها را بنویسیم چنانکه پیش ازاین مرقوم و مذکور گردید
و در حاشیه آن نامه نامی نیز مسطور بود این مطلب که از شخص فاضل معتمدی وقتی شنیدم
که جلال الدین دوانی اگرچه معروف به تسنن هست و از کتابهای او نیز چنین معلوم میشود
ولکن رساله دارد مسمی بنور الهدایة فی الامامة که صریح در تشیع اوست در دوان
و کازرون تفحص تام نمایلکه آن رساله را بدست آری انتهی این فقیر در آنجا چندانکه
فحص نمودم نیافتم تا اینکه از سفر مراجعت بشیراز نمودم چون بخدمت جناب استاد
مشرف شدم فرمود که از توفیقات الهی رساله مذکوره بطبع رسیده و نسخه از آن بدست
آورده ام پس بفقیر نمود از آن رساله خلاصه و مختصری در این کتاب مرقوم میدارم بعون الله تعالی

از نور الهدایه علامه دوانی است

معروض میدارد که این لاشئ تا بحدیکه آنچه معنی عقل و تمییز است در نیافته بود بمحض
تقلید خود را صدیقی انگاشته تصدیق باصول و فروع دین محمدی داشت در معتقدات تقلیدیه
چنان راسخ گشته که تشدد و تعصب را از جمله جهاد اکبر میپنداشت و با این مرض نفسانی که
جهل مرکب عبارت از آن است مطالعه کتب درایت و روایت میکرد تا انکه نوبت بصحاح
بصحاح سته که محدد جهات ستة ملت سنتیان است رسید و در آنجا حدیثی دید در معرفت
عقل باین الفاظ که هو نور تمیز به الحق عن الباطل و در معنی این کلام بلاغت انجام چون اندیشه
تمام نمود معنویت خود را مخاطب ساخته و گفت ای نفس این معتقداتی که داری و میدانی
که حق و مطابق واقع است از روی تمیز عقلی است یا بمحض تقلید نفس جواب داد که اگرچه تقلید
است اما ناشی است از امر تحقیقی و تمیز عقلی و بر این دعوی دلیلی گفت که من مقلد فلان مجتهدم
در معتقدات خود و جمله معتقدات او حق است زیرا که ناشی است از تمیز عقلی پس معتقدات

درایت
و روایت در انجا
مقصودش معقول و منقول
شاید باشد
منه

تصفح
نظر کردن در کار و جستجو
نمودن آن منه

صحاح سته
شش کتاب است از
عامه در اخبار و احادیث
که آنها را صحیح و معتبر
میدانند و اعتماد
بآنها دارند
منه

نور تمییز
یعنی عقل نوری است
که جدا میشود بسبب او
حق از باطل
منه

من همه حق باشد وصورت این استدلال اگرچه در اول حال بجلیه کمال آراسته پنداشت
لکن چون بمیزان عقل در آورد وزنی نداشت پس باز خود را در پله معارضه انداخته از
نفس پرسیدم که اعتقاد تو در حق مجتهد چیست تواند بود که خطائی در معتقدات خویش
از او واقع شود یا نه نفس اختیار شق اول کرد پس بدو گفتم که بدین تقدیر دلیلی که برای
حقیقت معتقدات خویش ترتیب دادی حق نباشد چو هر که واقع الخطا باشد جمله معتقدات
او یقین نشاید کرد که بر صواب ومطابق واقع باشد واین قیاس منتج این است که جمله
معتقدات مقلد حق نباشد ونیز بر تقدیر حقیقت دلیل مذکور لازم آید که معتقدات
هر ملت ودینی حق باشد بعین جریان دلیل مذکور پس نفس از جواب عاجز آمد وجوش وحزو شی
که داشت وچون شعله سرکشی میکرد فرو نشست واز پای در آمد پس دست بکلام هادی
المضلین زدم وبجهت استشفای مرض حیرت فال کشودم صورت آیه کریمه وَجَاهِدُوا
فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ در دیده رمد کشیده جا نمود پس نظر کردم بتفاسیر محققین که در بیان
این آیه فرموده بودند فهمیدم که حکم آیه مذکوره عام است هر بالغی وعاقلی را علماً وعملاً
وچون رخصت ضمنی در حق اجتهاد یافتم پس کتب اشاعره ومعتزله وفلاسفه وامامیه
وصوفیه وتفاسیر واحادیث مختلفة الروایه را جمع نموده راه دید وباز دید برابنای زمان
که غولان طریق یکدیگر مذبستم وخود را از لباس هر مذهب عریان ساخته در کنجی نشستم و
خود را مرکزی دانسته پرکار وار بر صفحات صحف مذکوره بر سبیل تسویة النسبة سیر ودور
میکردم وطریق سلوک را می پیمودم تا آنکه نقطه آخر دایره باول رسید واز تتبع وتصفح کتب
معقوله ومنقوله مستغنی گردیده اکثر مسائل معقوله ومنقوله را متناقض یکدیگر دیدم الا چند
مسئله که بر حقیقت آن متفق یافتم انبیاء واولیاء وحکماء وعلماء وکافه عقلاء را یکی

وجاهدوا الخ
یعنی جهاد وکوشش کنید
در راه خدا حق کوشش او را
با اعدا ر ظاهر و باطن
منه

عام است
یعنی اختصاص بعضی
دون بعضی ندارد
منه

اشاعره
ومعتزله وطایفه از
متکلمین عامه اند وبیش از
این ذکر آنها شده وگذشت
منه

فلاسفه
حکمای یونان مراد
است
منه

بر سبیل تسویة
النسبة یعنی بطور عدل
وانصاف
منه

از آن آنست که چون دو قول متناقض بر گوش صاحب هوش گذر کند واجب است
که هر یک از آن را راجع بعقل ساخته بمیزان عقل سنجد پس معنی هر قول را که موافق
حکم عقلی و برهان یقینی یابد بنا بر وجوه ترجیح آن را معتقد خود سازد و قول دیگر را که
نقیض اوست مؤول ساخته راجع باول کند مانند آیه یَدُ اللهِ الخ که مناقض آیه[1]
تنزیه است واجبست که مؤول سازد بآیه تنزیه که عقل صحیح بآن حاکم است و
همچنان در احادیث و روایات دیگر پس چون این مسئله متفق علیه را معقول
خود کردم از سعی خود مشکور گشته همین یک اصل را قانون ساخته اصول و فروع
خود را درست نمودم وَهَا اَنَا اَشْرَعُ فِی الشُّبُهَاتِ وَدَفْعِهَا منها فی وجود واجب
الوجود زیرا که جمعی را باین اعتقاد یافتم که وجود واجب الوجود زائد است بر
ذات و صفات و گروهی را بر آن دیدم که وجود[2] عین حقیقت اوست پس بچشم
قانون مذکور در صورت مقالات هر دو طایفه نگریستم که متفقند در معنی وجود چو
آن نزد هر دو عبارتست از چیزی که شئ بآن مصدر[3] آثار باشد پس از فرقه اولی
مسئلت نمودم که بر تقدیر زیاده وجود امریست ثابت علت موجده آن چیست جواب
گفتند که علت وجود حق ذات مطلق اوست دانستم که انکار عینیت وجود سبحان بمحض لسانست
بحسب صحت وجدان و بر این معنی اشاره نموده ام در تعلیقات عقائد عضدیه[4]
فَهِمَ مَنْ فَهِمَ و چون بحسب قانون مذکور حکم بحقیت طایفه دوم نمودم پس در آیات
و احادیث که طایفه اول برای اثبات مذهب خود آورده بودند بتاویل پرداختم
و خود را از تقلید بیگانه ساختم و منها فی حدوث العالم و قدمه بباید دانست
که در اطلاقات حکما و متکلمین استعمال لفظ حدوث بر سه معنی است حدوث

[1] آیه تنزیه
مثل لیس کمثله شئ مثلا
پس میباید که ید الله را
بتاویل قدرت الله
برد تا مناقض آن
نباشد
منه

[2] وجود
عین حقیقت
اوست همین است
مذهب حق
منه

[3] مصدر آثار باشد
یعنی اثر از او ظاهر میشود
مثل حرارت از نار
منه

[4] عقاید عضدیه
کتابی است از قاضی
عبد الرحمن بن رکن الدین ایجی
(ایج مکانی است از فارس)
وفات قاضی مذکور در
سنه هفتصد و شصت
بوده و علامه بر آن
کتاب حاشیه
نوشته
منه

ذاتی وحدوث دهری وحدوث زمانی حدوث ذاتی عبارت است از
فعلیت ماهیت وموجودیت بعد از هلاک ومعدومیت وی در ملاحظه عقل نه در
خارج واین معنی شامل است جمیع[1] موجودات ممکنه را وحدوث دهری عبارتست
از فعلیت ماهیت بعد از عدم واقعی که متصف بکمیت[2] باشد ونزاع درمیان
بعض حکما ومتکلمین که واقعست دراین مسئله نه بحسب معنی اول چه حکما نیز قائل اند
ومعتقدند باینکه عالم حادثست بحدوث ذاتی ونه بحسب معنی ثالث[3] چه این نزاع
مابین عقلاست وعاقل مرتکب این امر نمی شود که وجود[4] عالم باجزائه مسبوق بعدم
زمانی باشد باانیکه زمان نیز جزئی است ازاجزاء عالم پس نزاع بحسب معنی ثانی[5]
ومتکلمین ومحققین حکما برآنند که وجود عالم مسبوق است بعدم صریح خارجی وسایر
حکما برآنند که وجود انواع اجزاء عالم نتواند که مسبوق بعدم خارجی باشد وگویند این
قول مستلزم آن مینست که عالم ازحدّ امکان برآمده پابسر حد قدم ذاتی که مختص بجناب
سرمدی الوجود است بگذارد چه قدیم ذاتی وسرمدی الوجود آن است که وجود مقدس
وی منزه باشد ازمسبوقیت عدم بهر نحویکه باشد وعالم اگرچه مسبوق بعدم صریح نیست
اما مسبوق بعدم ذاتی است بحسب ملاحظه عقل پس قدیم ذاتی سرمدی الوجود
نباشد بعد ازتمهید مقدمه مذکوره معروض میدارد که چون در ادلّه
عقلیه ونقلیه فریقین[6] نظر کردم دیدم که محققین هردو طایفه متفقند که فاعل وجاعل عالم
واجب الوجود است عزّوجل وتقدّم واجب برکل اجزاء عالم ذاتی است پس از
حکماء مذکوره سؤال نمودم که آیا واجب الوجود درنزد شما ذاتی سوای وجود خارجی
هست یا ذات مقدس او عین وجود[7] عینی است باتفاق درجواب اختیارشق

[1] جمیع موجودات ازجواهر واعراض ومجردات ومادیات منه
[2] کمیت یعنی چندیت منه
[3] معنی ثالث که حدوث زمانی باشد وبجهت وضوح ذکر نکرده وآن عبارتست ازوجود شئ بعد ازعدم آن درزمان سابق منه
[4] وجود عالم الخ بنابراین معنی باید زمان حادث نباشد وحال انکه حادث است بجهت انکه ازاجزاء عالم است منه
[5] معنی ثانی که حدوث دهری است منه
[6] فریقین مراد خاصه وعامه است منه
[7] وجود عینی یعنی وجود خارجی منه

ثانی

ثانی نمودند وگفتند ازاین سبب است که ذات مقدس وی محال است که بعینه در ذهن
درآید وقوه علمیه ممکنات عین او را تعلق کیرد چو علم عبارت از حصول ماهیت
شئ است در عقل بحیثیتی که آن شئ معرّی از وجود و تشخص خارجی باشد و تعریف ذات
واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم و محال است پس تعقل او بعینه
محال باشد پس بحسب معیار قانون عقل دانستیم که عالم حادثست بحدوث
دهری زیراکه عالم در مرتبه ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم
است باتفاق پس وجود عالم باجزائه مسبوق است بعدم خارجی واین عین مطلوبست
چو حادث دهری نمیخواهیم الّا انکه مسبوق بعدم خارجی باشد یعنی آن عدم متصف
بکمیّت باشد پس از تقلید رستم و بتحقیق پیوستم **ومنها** فی عصمته الانبیاء عن الخطاء والعصیان
امی فی وجوبها وعدمها افتقار ماهیت ممکن بجناب حضرت واجب الوجود در مراتب
کمال باشد نه در مدارج نقصان چو اصل این مدارج نقص را عدم سبب و باعث است
واین صفت نقص از لوازم ذات ممکن است از سبب صفت بسیط عدم ذات
شئ در لوازم خویش محتاج بغیر نیست که تابع وجود آن شئ اند بخلاف مراتب کمالیه
که ممکن در استحصال کمال مفتقر است بغیری که صاحب صفات کمالیه بل عین او
باشد وصاحب چنین صفات واجب الوجود است پس احتیاج ماهیت
ممکن بسوی واجب متعال بروجه استحصال کمال بود وظهور مراتب کمال وصدور
آنها از واجب بی مثال در افراد عالم شدت وضعف بحسب تفاوت استعداد
ایشان است قبولاً وشأناً واز اینجا معلوم شد که از فاعل مطلق چیزی صادر نمیشود
که ذات معلول مفتقر بآن ومستعد بآن باشد کما ورد فی التنزیل لااکراه فی الدین پس

تعلق کیرد
یعنی ادراک نمیتوان
کرد او را
منه
در مراتب کمال
مثل علم وقدرت
منه
مدارج نقصان
مثل جهل وعجز
در لوازم خویش
که صفات نقص باشد
از قبیل جهل وعجز
منه
لااکراه فی الدین
یعنی اکراه وجبری در دین
نیست مقصود این است
که بی استعداد از
فاعل مطلق بر شیئی
چیزی صادر
نمی شود
منه

هرچه در عالم موجود است کمال اوست زیرا که صدور این امر که در عالم است بآن وجه
است که معلول بدان مفتقر است وافتقار آن بروجه استحصال کمال است
چنانچه گذشت وبدین سبب تصریح فرمودند که توجه بکمال ونظام کل از مقتضیات
حقیقت عالم است وچون در عالم اجزاء را داد وستد وفعل وانفعال در افعال
ارادی وطبیعی است پس اقتضا نموده معلّمی[1] را که انواع عالم بتعلیم او از حدّ افراط[2] وتفریط[3]
بازآمده نظام وکمال عالم که متوجه السنت باقی ماند وچون کمال یا طبیعی است که شرط
حصول آن طبیعت است ویا ارادی که شرط تحقق آن اراده است ویا قسری[4] که
مانع از اراده است ویا صناعی است که تابع آن صنعت است پس از مبدأ فیاض
فایض گردیده معلّمی[5] که در حفظ کمال که در حقیقت نظم عالم متوجه بر آن است خطا نکند
وآن طبیعت حفظش با اوست وهمچنین مبعوث فرمود معلّمی[6] دیگر که در استحصال کمال
ارادی وتفهیم طریق محافظت آن مخطی نباشد چه صدور هر چیز از واجب الوجود
بروجه افتقار معلول است چنانچه فیما سبق ذکر یافت وافتقار معلول که طبیعت
نظام کل است بسوی معلّمی مرجوع است که بتعلیم او بکمال[7] ارادی برسد واین کمال با او
باقی ماند وتعلیم چنین کمال از معلم مخطی مفقود باشد پس معلم طریق اکتساب این کمال که
در افراد انسانی مسمّی به نبی است اگر مخطی باشد لازم آید صدور امری از واجب
الوجود لا علی وجه افتقار المعلول الیه واین خلاف عدالت الهی است که عبارت
از موافات[8] نمودن فیض اوست مر مقتضیات مستعده را پس باید که معصوم باشد
از مراتب صدور خطیئات عمدی وسهوی پس قوای علمی وعملی وفعلی چنین معلّمی
حجت تواند بود نزد عقل واگر جایز باشد که خطا از او صادر باشد معتمد علیه عقلاً

[1] معلّمی
اینجا مطلق معلم مقصود
است خواه طبیعت
باشد یا پیغمبر
منه

[2] افراط
از حد در گذشتن
این مقابل تفریط است
منه

[3] تفریط
کوتاهی وکمی کردن
این مقابل افراط
است
منه

[4] قسری
یعنی جبری چه قسر بالفتح
بزور برکاری داشتن است
منه

[5] معلّمی
اینجا مراد طبیعت است
منه

[6] معلّمی
اینجا مراد نبی وپیغمبر است
منه

[7] کمال ارادی
یعنی کمال که منشأ آن
اراده باشد
منه

[8] موافات
بمعنی ورود وبمعنی
رسیدن
است
منه

نتواند بود و این خود موجب فقدان غرض از بعثت انبیاست نزد عقل و این محال است
علما امّت محمّد اگرچه اتّفاق دارند به آنکه بعد از نبی باید امامی و خلیفهٔ باشد در میان امّت
تا معلّم مسائل علمی و عملی و مروّج احکام دین و دنیا باشد و دین نبی را نشر کند و باقی دارد
اما اختلاف نموده اند که استحقاق در کدام شخص از امتان فی نفس الامر متحقق باشد
رای جمعی بر آن قرار گرفت که خلیفه برحق بعد از نبی ابی بکر بن ابی قحافه[1] است و بعد
از وی عثمان بن عفّان[2] و بعد از وی علیّ بن ابی طالب و جمعی بر آنند که خلیفه
بلا واسطه غیر علیّ بن ابی طالب کسی نیست و بعد از وی امام حسن الی المهدی الهادی
و اگرچه اختلاف در میان اسلاف در تعیین خلیفه بسیار است امّا بحسب اقوال
معتدّ به حق دایر است میان مذهبین مذکورین و در کتب هر دو فرقه برای اثبات
مدّعای خویش اقوال و استدلال زیاده از آن دیدم که بتحریر تواند در آورد ولکن
چون اقوال هر دو طایفه را پیش قانون عقلی بردم حکم نمودم که خلیفه نبی انموذج[3] اوست
باید که اشبه باو باشد در کمالات علمی و عملی و نفسی و روحی و باید که صاحب نفس
قدسی باشد تا بحسب استعداد ذاتی از ابتداء تکوین تا آخر در کمال عصمت باقی
و محفوظ ماند و قول او بلا احتمال عقلی حجّت باشد و دین نبی بجا ماند و چون از تتبّع
کلمات متفق علیه و مختلف فیه دانسته بودم که کمالات علمی و عملی امیر المؤمنین علی
بحدّی است که پیغمبر خدا بموجب امر الهی او را در مرتبه نفس خود دانسته چنانچه
آیه مباهله بآن ناطق است حیث قال تعالی قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَائَنَا وَاَبْنَائَكُمْ وَنِسَائَنَا
وَنِسَائَكُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ الایه چو باتفاق مفسّرین مراد از انفسنا حضرت مرتضی
علی است چنانچه مراد از ابنائنا و نسائنا حسنین و فاطمه زهرا است و دانسته

از وی عمر بن الخطاب و بعد ص

[1] قحافه بضم قاف است منه

[2] عفّان بروزن شداد منه

[3] انموذج بضم اول و سیم لغتی است یا لحنی در نموذج و نموذج بضمّتین معرب نمونه یا نموده میباشد بنا بر اختلاف منه

[4] قل تعالوا الخ یعنی بگو ای پیغمبر بیائید تا بخوانیم پسران خودمان و پسران خودتان را و زنان خودمان و زنان خودتان را و آنهائی که بمنزله نفوس ما هستند و آنهائی که بمنزله نفوس شما هستند منه

بودم که نفس شریف ایشان قدسی و علم ایشان لدنی[1] است بخلاف خلفای ثلثه مذکوره
چو ایشان باتفاق مخبرین اولین و آخرین مشرک بودند و مدتهای مدید عمر خود را
در بت پرستی و در امور یکه بحسب عقل صحیح حرام است صرف نمودند و بعد از انکه
در صدد این برآمدند که بشرف ایمان مشرف شوند بمجرد قول جناب مصطفوی[2] و بمحض
دلیل عقلی ایشان ایمان نیاوردند و بتوحید الهی قائل نشدند و بعد از ملاحظه معجزه
کردن نهادند و ایمان آوردند و بعد از انکه ایمان آوردند در امور دین غلطها میکردند
و اعتراف بر آن مینمودند چنانچه حدیث لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ[3] شهر از آن است
که کسی بیان ننماید که در محلش گفتند و از این معلوم شد که استعداد نفس ایشان در مرتبه
بعض اوساط ناس که مرتبه حکمای اسلامیه است مثل لقمان و بقراط و افلاطون
و ارسطو هم نبوده چه در کتب متفق علیه مکتوب است که ایشان بعقل خود توحید الهی را
دانستند و ایمان آوردند و اصلا به بت پرستی راضی نشدند بل بعض از ایشان را
بر منع از بت پرستی بدرجه شهادت رسانیدند پس یقین دانستم که خلیفه
برحق بعد از نبی مطلق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و بعد از آن امام حسن
بعد امام حسین الی المهدی الهادی[4] علیهم السلام انتهی این بود شرح احوال
علامه دوانی قدس سره العزیز و پاره از اقوال وی پیش از این مرقوم
داشتم که روزی و شبی را در دوان بودم شب را در منزل یکی از اکابر بصبح
آوردم میزبان و چندین نفر دیگر که از مشایخ بودند حاضر شدند نهایت
احترام را بجای آوردند کم کم گفتگوی علمی در میان آمد رفته رفته بدرازا کشید سؤالات
و جوابات رد و بدل شد هر چه میپرسیدند اگر میدانستم جواب میدادم و اگر

---

[1] لدنی آنست که از جانب خدا علم لدنی عطا کرده است که بدون تعلم کسی را عطا کند
[2] مصطفوی از القاب شهور حضرت رسالت پناهی است
[3] لولا علی لهلک عمر اشاره است بآنچه در صحیح بخاری و مسلم و غیرهما مذکور است که عمر گفت که اقضانا علی
[4] مهدی آخر الزمان علیه السلام از اولاد امجاد امام حسین است و در سنه دوازده از هجرت متولد شده و در سنه ۲۶۰ غائب شد و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد

خواست چون سید عالم ز دنیا
رفت خود را بکشد سوی جنان
کرد بر خلق جهان راه دلیل
شد حسن از پی آن جمله متین
در خلایق بخلافت تعیین
بعد از آن سرور مظلوم حسین
شد بحق واسطه امر ثقلین
پس از او نور احد زین عباد
در جهان کرد عیان رسم سداد
بعد باقر با مامت برخاست
طلعت دهر ز انوارش کاست
صادق آل محمد جعفر
کشت سرخیل ائمه بعد پدر
کاظم آن قدوه ارباب یقین
شد ز بعد پدر ش سرور دین
پس رضا والی امت گردید
ناشر علم شریعت گردید
بعد او سید و ابرار جواد
کشت منصوب ز بهر ارشاد
پس نقی رایت مذهب افراشت
بذر ایمان بدل یکان کاشت
حسن عسکری آن شاه زمن
بعد او کرد جهان را روشن
پس از او صاحب عصر الامام
داور ایجاست رو ا ختم کلام
منه

نمیدانستم معذرت میخواستم یکی از ایشان پرسید بخدمت جناب[1] عالم ربّانی حاجی محمّد خان سلّمه الله تعالی مشرّف شدهٔ عرض کردم بلی در شیراز سه یا چهار سال قبل که از مکه معظمه و عتبات عالیات مراجعت فرموده بودند درک حضور شان را در مجلسی نمودم گفت سؤالی که از آن جناب نمودی و جواب شنیدی بیان نما گفتم (صورت مجلس این است) پس از آنکه یکی از حضّار فقیر را معرّفی نمود آن جناب اظهار مرحمت بنهایت فرمود سخن از هر گونه در میان آمد تا بدینجا رسید که عرض کردم در مسئله اصالت[2] وجود یا اصالت ماهیت مردّدم جناب در این مطلب چه میفرمائید فرمود هر دو اصیل اند عرض کردم چگونه میشود هر دو اصیل باشند و قول باصالت هر دو دیده نشده دست مبارک را بسوی فقیر دراز نموده انگشت سبّابه[3] و وسطی[4] را بهم ضم کرده فرمود این طور هر دو اصالت دارند عرض کردم از این اشاره مفهوم میشود که وجود و ماهیت در عرض یکدیگر باشند یا اینکه مقصودی دیگر در این اشارت است بهر تقدیر مگر نه بعض از حکما گفته اند لو کانا[5] اَصیلَینِ لَزِمَ اَن یَکونَ کُلُّ شَیءٍ شَیئَینِ مُتَبایِنَینِ وَلَزِمَ التَّرکیبُ الحَقیقیّ فِی الصّادِرِ الاَوَّلِ و خواندم بعض از این قسم کلمات را که بخاطر داشتم در جواب فرمود این مسئله تفصیلی دارد موقوف است بمقامی و مجالی پس فرمود غزلی از گفتهای خود بخوان تا آن را ارمغان بکرمان برم عرض کردم این زیره بکرمان بردن است تبسّمی نمود باز اصرار فرمود امتثالاً لامره این غزل را عرضه داشتم و برخواستم

مارند و خراباتی و دیوانه و مستیم	پوشیده چه گوئیم همینیم که هستیم
زان باده که در روز ازل قسمت ما شد	پیداست که تا شام ابد سرخوش و مستیم

[1] جناب مشار الیه ابن مرحمت پناه حاجی محمد کریم خان سر سلسله طایفه شیخیه اند منه

[2] اصالت وجود الخ چون در میان حکما اختلاف است که آیا وجود اصیل است یا ماهیت مثلا میگوئیم انسان موجود است پس انسان ماهیت است که حکم کردیم براو بوجود حالا باید دانست که انسان اصیل است یا وجود که در اینجا حمل براو شده است منه

[3] سبّابه بالفتح و تشدید انگشتی است که قریب بانگشت نر است منه

[4] وسطی بضم واو و سکون سین انگشت میانگی است منه

[5] لو کانا الخ یعنی اگر باشند وجود و ماهیت هر دو اصیل لازم میآید اینکه باشد هر چیزی دو چیز متباین (و همچنین) لازم میآید ترکیب حقیقی در صادر اول که عقل باشد و عقل هر گاه ترکیب حقیقی داشته باشد یعنی مرکب از دو اصل باشد منافات دارد به الواحد لا یصدر عنه الا الواحد چنانکه گفته اند در غرر الفرائد

آواز الست آمد و گفتیم بلی را | زآن گفته بلاکش همه از روز الستیم
دوشینه شکستیم بیک توبه دو صد جام | امروز بیک جام دو صد توبه شکستیم
یکباره ز هر سلسله پیوند بریدیم | دل تا که بزنجیر سر زلف تو بستیم
بگذشته ز سر پا بره عشق نهادیم | برخاسته از جان بغم یار نشستیم
در دست سر رشته تجرید گرفتیم | خود سلسله عالم تقیید گسستیم
بر نقطه وحدت سر تسلیم نهادیم | وز دایره کثرت موهوم برستیم
بر ما بحقارت منگر زآنکه چو فرصت | در رتبه بلندیم اگر از همه پستیم

(بالجمله) علی الطلوع از دوان بیرون آمدم بجهت کازرون بعون الله تعالی

فصل هر بصیری ازاین معنی خبیر است که سیاحان جهان از زمانی که بقدم سیاحت هر زمین و ساحت را می پیمایند و بدیده عبرت هر آثار و عمارت را مشاهده مینمایند تا هنگام معاودت و بازگشت بوطن پیوسته خامه در انگشت دارند و نامه در مشت گذشته ازاینکه در مسافرت نامچه خویش شرح مشاهدات عجیبه و معاینات غریبه را مسطور میدارند بسا که منثوراتی سلیسه یا منظوماتی نفیسه که گفته یا شنیده باشند در ضمن مطالب درج میکنند و در ذیل مقاصد بخرج میدهند لهذا در این سفر خیریت اثر حین ذهاب و ایاب در نقاط مذکوره یا زمان وقوف در امکنه مزبوره بفرمایش بعض از ادیبان نکته طراز یا بآزمایش برخی از لبیبان سخن پرداز مطارحةً[1] او معاهدةً[2] مجاوبةً[3] ام مناشدةً[4] اشعاری که از خاطر فاتر و فکر قاصر فقیر مؤلف سرزده و بر اوراق متفرقه مسطور آمده در اینجا ثبت و ضبط میگردد بتایید الله تعالی

تو بدلبری و شوخی ببری دل پری را | پری از تو دلبر آموخت طریق دلبری را

[1] مطارحة بضم اول باهم سخن در افکندن منه
[2] معاهده باکسی پیمان نمودن منه
[3] مجاوبه باهم سخن گفتن و جواب دادن منه
[4] مناشده باکسی شعر خواندن و سوگند بهم دادن منه

نکهی کنی و از کف بری ز عاشقان دل — که تمام کرده چشمت بنکه فسونگری را
ز لبان لعل بوسی بفروشی ار بجانی — بکف است جان شیرین دهنر از مشتری را
تو بحسن هیچ لیلی چو بشهر نیست شهره — همه خوانده اند مجنون من و قیس عامری را
ز تو هر جفا که بینم بتو میکنم شکایت — بکسی نمیتوانم برم از تو داوری را
ز میان همچو مویت شدم از ضعیف شاید — که ازاین خیال دارم بوجود لاغری را

بهوای مهر رویی تو چو ذرّه ایست فرصت
تو ازاو دریغ داری زچه ذرّه پروری را

بر جهان دل مبند از مهر و مشو ز آن دلشاد — کاین عروسی است که کشته است هزار ان داماد
خاطری را بوفا شاد نسازد هرگز — کز جفا عاقبت او را ننماید ناشاد
همچو چرخ نکند کام کسی را شیرین — که نه آخر بسرش تیشه زند چون فرهاد
شرط آزادگی از شادی و غم بیزاری است — ای خوش آن کز غم و شادی جهان است آزاد
نفس دام است و هوس دانه هر آن مرغ دلی — که برفت از پی این دانه در آن دام افتاد
اختیار ار نبود جبر هم البتّه که نیست — غیر دانا کره از این دو معما نگشاد
جام می گیر چو جمشید که این زال سپهر — داده بر باد بسی تخت کی و تاج قباد
بنشین و ز شراب آتش غم را بنشان — پیشتر زانکه دهد خاک تو را چرخ بباد

هوش اگر داری و کوشی که بود پند نیوش
مبر این پند حکیمانه فرصت از یاد

بر درش حلقه زدم از سر درد — گفت بیهوده مکوب اهن سرد
گفتم اندر ره وصلم پویان — گفت ازاین راه که داری مگرد

چند رباعی
از فقیر مؤلف است

نرگس بچمن چشم نگاری بوده است
سنبل سر زلف تابداری بوده است
آن گل که شکفته بر سر شاخ بباغ
رخساره یار گلعذاری بوده است

منه
ایضا

این سبزه خط سبز نگاری بوده است
سنبل شکن طره یاری بوده است
آن لاله که بر طرف چمن می بینی
خونین دل تنگ داغداری بوده است

منه
ایضا

تا در دکلوی شکبوی تو کرفت
رخسار تو تیر کی چو موی تو کرفت
از جور تو بس آه کشیدم از دل
سر پنجه آه من کلوی تو کرفت

منه

گفتم این ره که بسر خواهد برد — گفت آنکس که بخون دل پرورد
گفتمش هستی من جز بتو نیست — گفت این دفتر هستی بنورد
گفتم از درد دوا می طلبم — گفت رو رو تو نه صاحب درد
گفتمش عاشق و بیمار توام — گفت کو سرخی اشک و رخ زرد
گفتم آخر ز غمت خواهم مرد — گفت از مرگ نیندیشد مرد
گفتم از خاک کیم برگیری — گفت آنکه که شود خاک تو گرد

گفتمش غم شده با فرصت جفت
گفت باید نشود از غم فرد

چشمم از عکس سیه زلف تو شد اشک آلود — آری آب آورد آن چشم که در وی شده دود
جان بفرسود مرا تا بلبت سودم لب — زان زیانم چه خوش آمد که ز پی بودش سود
گرچه جان در طلب لعل تو فرسود ولی — دلم آسود لبم تا بلب لعل تو سود
نه تو گفتی که ز حسن من و مهر دل تو — کم شود خط چو مهم را بسیاهی اندود
حاش لله که ز حسن تو و مهر دل من — کم نشد بلکم از آن مهر کیا مهر فزود
پای بر خاک نهادی و مرا مردم چشم — غرقه در خون شد از این غم که چرا خاک نبود
از نسیم سحرم وه چه خوش آمد که ز لطف — از سر زلف تو و از دل من عقده گشود

پیش گفتار تو فرصت همه گوش آمد و چشم
بگشا لب که نباشد به از این گفت و شنود

می کشان را زند این بانگ بهر صبح خروس — که صبوح ار ندهد دست هزاران افسوس
ریز در جام ز بط ای بت طاوس خرام — زان شرابی که بود سرخ تر از چشم خروس

رباعی
از فقیر مؤلف
باز آی که بی تو خاطر افسرده شود
وز آمدنت غم از دلم برده شود
آهسته سخن گوی که ترسم ز سخن
لعل لبت از نازکی آزرده شود
منه

ایضاً
اقبال سیه روی بصد استعجال
رفت از عقب آن مه خورشید جمال
برگشت چو بخت من بدست خالی
دیگر چه توان کرد که برگشت اقبال
منه

ایضاً
گفتم خود را رها ز دستت کردم
حفظ دل و دین ز چشم مستت کردم
گفتا بگذار دعوی دین داری
من آن صنمم که بت پرستت کردم
منه

شبرمش از ساق تو آید که غرامی چو کبک
این همه جلوه پی جلوه که دارد طاوس

مهر حسن مه رویت بدلم جای گزید
همچو در حجله که ناز بصد جلوه عروس

گرد هد دست چو پروانه بسوزم تن خویش
پیش شمع رخت ای جان بامید بوس

ای طبیب از چه بری رنج و دهی درد بسرم
عشق دردی است که درمان ز آن جالینوس

طبل پنهان نزند فرصت ازین پس که بعشق
کوفت بر بیر سر بازار ببدنامی کوس

گفتم از پا گر درافتم دوست باشد دستگیرم
دوست کو گر پا فتادم کو خدا را دست گیرم

دل بریدم از تو ای جان در گذشتم از دیول
در نثار مقدم یار از دل و جان ناگزیرم

تا زابرو تیغ دارد تا ز مژگان تیر بارد
هم بجان مشتاق تیغ و هم بدل امّاج تیرم

ایکه گفتی دل ازاو برگیر و بگذر از خیالش
حاش لله کی رود نقش خیالش از ضمیرم

من نه پیر سال و ماهم کرسپیدم موی بینی
حسرت زلف سیاهی در جوانی گر پذیرم

پازگویت برنگیرم گر ز خارم هست بستر
بستر خار است در کوی تو خوشتر از حریرم

گر ز مهرم می نوازی بنده خدمتگذارم
ور به تیغم میکشی تیغ تو را منّت پذیرم

مدّعی گوید که فرصت پای بیرون نه ز کویش
پای رفتن از کجا آرم که در بندش اسیرم

در خراب آباد گیتی هست چندی خانه ام
آری آری گنج و گنجی در این ویرانه ام

طایر قدسم آشیانم نیست زین خاکدان
چند روزی بسته دام از برای دانه ام

گوهری پاکم در این کاشانه خاکی نهاد
کرد بر خاطر بود تا کی ازاین کاشانه ام

در کمند عشق بودن گرچه شرط عقل نیست
گر من ازاین بند پا بیرون نهم دیوانه ام

رباعی از تصنیف مؤلف

با حالت زار چون به بیند یارم
گریان شود و امانشود غمخوارم
دانم کند از گریه چه امکان تر
خنجر دهد آب تا بپازد کارم

منه

ایضا

روزی گفتم بان پستمکار ظلوم
تا کی باشم من از وصالت محروم
بگذار ببوسم برخ و زلفت گفتا
یا زنکی زنگ باش یا رومی روم

منه

ایضا

من می صفتا زجام اجوف خواهم
وآن زلف لفیفت همه کف خواهم
در شینه می صحیح یاقوت مثال
ناقص دادی کنون مضاعف خواهم

منه

شمع روی شعله خوئی آتشم گر زد بجان
کی بود پروانه آخر کمتر از پروانه ام

دانه خالی چنانم رشته تقوی گسیخت
کز کف طاعت رها شد سبحه صد دانه ام

خانمانم کو بملک عافیت گردد خراب
بر سر کوی بلا معمور بادا خانه ام

ساقیا گر خم تهی گردد زمی کو باک نیست
تا شود خالی دل از غم پر نما پیمانه ام

گفتی از خود بگذر و فرصت چو با ما آشناست
با تو آری آشنا و ز خویشتن بیگانه ام

سجده روی تو چون زلف تو شد آئینم
همچو هندو شده خورشید پرستی دینم

نکنم از سخن تلخ تو ابروی ترش
زانکه شوری است بسر زان دهن شیرینم

در خلاصی من از عشق تو خلقی بدعا
متفق گشته و غافل که بود نفرینم

روزی آورده عرق روی تو دیدم زانرو
نگران شب همه شب سوی مه و پروینم

سر ببالین نهم ایکاش شبی تا که مگر
خواب بینم که نهی پا بسر بالینم

چشم مخمور تو را بیند اگر نرگس مست
سر بزیر افکند از شرم که من مسکینم

بر لب لعل روان بخش تو آن خال سیاه
همچو داغی است که باشد بدل خونینم

مشک سان خون دلم سوخته از آتش عشق
کرده آفاق معطر نفس مشکینم

گفته بودی که چه دین دارد و آئین فرصت
مهر روی تو بود دین و وفا آئینم

زلف چون دوش رها تا بسر دوش مکن
ای مه امروز پریشان ترم از دوش مکن

ای سر زلف سیه دیگرم آشفته مساز
این همه با مه من دست در آغوش مکن

ای دل از چنگ غم آن بت جنگی بگریز
چنگ سان در غم او این همه اخروش مکن

رباعی از فقیر مؤلف

امروز بگرمابه دمی گردم رو
دیدم که نشسته دلبری غالیه مو
مالیده بسیمین بدن خود صابون
چون شاخ گلی که برف بارنده براو

منه

ایضا

ای پیرهن ای رشک حریر و دیباه
ای دست هوس ز آستینت کوتاه
بر اطلس چرخ دامن افشان و بناز
کز چاک گریبان تو سر بر زده ماه

منه

ایضا

عمرم ز فراق عهد ماضی شده طی
دیگر چکنم بهجر مستقبل وی
امرش بوفا کنم کند نفی ز خود
نهیش ز جفا کنم کند جحد که کی

منه

زره از موی بتن دارد و زابروی کمان
چشم بر ترک کماندار زره پوش مکن

در یک از هر نگه او دو هزاران نیش است
هوس بوسه از آن لعل لب نوش مکن

مست و مدهوشم از آن لب سخن تلخ مگوی
بیش از این زهر بجام من مدهوش مکن

گوهر اشک مرا بین و ز چشمم مفکن
سخن مدعیان را گهر گوش مکن

عهد کردی که کشی فرصت خود را روزی
فرصت ار یافتی آن عهد فراموش مکن

دلم از سینه بدان زلف گره گیر ببردی
بچه تقصیرش از این خانه بزنجیر ببردی

بگرفتی و ببردی دلم ای یار و ندانم
بچه جرمش بگرفتی بچه تقصیر ببردی

نه عجب گر که ببردی دل من تازه جوان را
تو بدین حسن و جوانی دل صد پیر ببردی

گفته بودم که بتدبیر بگیرم سر زلفت
بنگاهی ز کفم رشته تدبیر ببردی

خواستم وصف لب لعل تو تقریر نمایم
سخنی گفتی و از ناطقه تقریر ببردی

غمزه کردی و خون ریختی از خلق جهانی
گوی پیکار ز ترکان تو بیک تیر ببردی

فرصت از ابروی آن ترک حذر کردی و جان را
بسلامت زدم تیغ جهانگیر ببردی

دیدن روی تو و دادن جان مطلب ماست
فرد
پرده بردار ز رخساره که جان بر لب ماست

خال مشکین که بر آن گوشه لب بنشسته است
فرد
مگسی هست که در پیش رطب بنشسته است

چون چند روزی در کازرون توقف نمودم تا رفع خستگی ها شد آهنگ راه بلیان کردم که در آنجا مزار شیخ عبد الله است رحمه الله

بلیان قریه ایست از قرای کازرون در طرف جنوب آن بمسافت یکفرسنگ

رباعی از فقیر مؤلف

خواهی که بشرع عشق قاضی باشی
باید بقضای دهر راضی باشی
در هر نفس از دست مده صحبت حال
کآسوده ز مستقبل و ماضی باشی

منه

ایضا

دوبیتی

خط سبزی که بر رو هشته دیری
بنفشه گرد کوثر گشته دیری
غلط بی آنچه گفتم با تو ای دوست
بخین مو رقم بنوشته دیری

منه

تقریبا چند خانه از انجاست و بقعه کوچکی که مدفن شیخ مذکور است (شرح حالش اینست)

شیخ عبد الله و هو اوحد الدین عبد الله بن ضیاء الدین مسعود بلیانی گویند از فرزندزادگان شیخ ابو علی دقاق بوده و از قدمای عرفای آفاق و در علوم توحید و کمال تفرید پیشآمد اکفار و اقران است بعضی نوشته اند که شیخ صفی الدین اردبیلی بصحبت وی رسیده و وی شیخ را بسوی شیخ زاهد گیلانی دلالت نموده و از فارس بجانب او فرستاده وفات شیخ عبد الله در سنه ششصد و شصت و سه هجری اتفاق افتاده است این اشعار از اوست که نوشته می شود

حقیقت جز خدا دیدن روا نیست	که بیشک هر چه بینی جز خدا نیست
مینگویم که عالم او شده زانک	چنین نسبت باو کردن روا نیست
نه او عالم شده نه عالم او شد	همه جزو او و ز و چیزی جدا نیست

(مخفی نیست) که در بلیان مذکور مزارهای بسیار از عرفا و مشایخ فقیر دیدم و از جمله قبر شیخ اصیل الدین محمد شیرازی است که از کبار مشایخ زمان بوده و شرح حال وی را در بعض از کتب نیز دیده ام وفاتش در سنه ششصد و بیجده هجری بوده است فضلا و علما و عرفای بسیار بوده اند که مولد یا موطن آنها کارزون بوده است خانقاه و مقابر اکثر آنها را دیدم بعض از ایشان را نیز نام می برم همچنین از اشخاصی که معاصر و در قید حیات اند و از اهل فضل و ادب اند ذکری مینمایم

شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی عارفی است محقق و فاضلی مدقق پدرش ظاهرا پارسی مذهب بوده مسلمان شده و شیخ مذکور مرجع مشایخ عهد خود گردیده و در بسیاری از بلاد تکایا و خانقاه اساس فرموده و بر آنها اشخاص

شیخ ابو علی دقاق در سنه پانصد و چهل و پنج در نیشابور وفات یافت و مزارش انجاست

شیخ زاهد گیلانی فوتش در سنه هفتصد هجری است

کاشته که بصالح آن بقاع[1] قیام نمایند و فقرا و سالکین راکه وارد میشوند پذیرائی کنند و کوپند چندین هزار کس از کبر و یهود بدست وی مسلمان گشتند و بسیار باطوایف مجوس و کفار مبارزت[2] نموده باین جهت او را شیخ غازی[3] میخوانند شیخ ابوسعید ابوالخیر با او معاصر بوده بالجمله وفاتش در سنه چهارصد و بیست و شش بعمر هفتاد و اند اتفاق افتاده در خانقاهی که موسوم بنام اوست مدفون است در کازرون

زین الدین علی بن مسعود از جمله افاضل روزگار و کبار مشایخ نامدار بوده گویند تحصیل علوم در خدمت مجد الدین فرغانی[4] کرده در سنه ششصد و نود و سه وفات یافته در کازرون بخانقاه خلف خود شیخ الاسلام امین الدین مدفون است

امین الدین محمد بن علی بن مسعود مولدش رابلیان کازرون نوشته اند شیخ شیوخ زمان و مقتدای اهل عرفان است وصیت حسن ارشادش کوش زد جهانیان گویند خرقه از دست عم بزرگوار خود شیخ عبد الله بلیانی که ذکر آن گذشت پوشیده وفاتش در سنه هفتصد و چهل و پنج در کازرون بوده در خانقاهی که موسوم بآن جناب است مدفون است (این رباعی از اوست)

ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین	در دامن درد خویش مردانه نشین
زاندیشه شدن بیهده خود را پی کن	معشوق چو خانگی است در خانه نشین

شیخ ابو القاسم ابن شیخ ابو حامد ابن شیخ ابی نصر کازرونی حکیمی است صاحب حقیقت و متکلمی دارای طریقت کتاب سلم السموات[5] از مصنفات اوست

سعد الدین اسعد بن محمد الصدیقی الکازرونی پدر ملا جلال الدین دوانی است که شرح حالش از پیش گذشت (دیگر) شیخ منصور بن الحسن الکازرونی

---

[1] بقاع بروزن کتاب جمع بقعه است و معروف است منه

[2] مبارزت کارزار و جنگ منه

[3] غازی جنگجوست منه

[4] فرغانی منسوب بفرغانه است و فرغانه نام شهری است از بلاد ماوراء النهر بترکستان منه

[5] کتاب سلم السموات بضم سین مهمله و تشدید لام کتابی است مشتمل بر ذکر احوال جمعی از حکما و شعرا بر سبیل اختصار منه

(دیگر) مظهرالدین محمد الکازرونی این سه نفراز معاریف علمای کازرون بوده اند واز میرزا سید شریف جرجانی روایت حدیث مینموده اند

قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح الفارسی الکازرونی الشافعی الملقب بالعلامه درکتاب سلم السموات مذکور درجائی که ذکر حکما را میکند میگوید اصل آن ازدوتنک کازرون است ومدفن وی درجرنداب تبریزاست قریب بمقبر محقق بیضاوی صاحب تفسیر بهرحال دراکثر علوم شاگردی خواجه نصیرالدین طوسی کرده ودرفضل وکمال بمدارج عالیه ومناهج متعالیه رسیده درمزاجش مزاج غالب بوده ودرهرفنی ازفنون تالیفات وتصنیفات دارد وشرحی که برقانون شیخ الرئیس نوشته گواه است برفضیلتش ومعاصر بوده باباقاخان بن هلاکوخان وفات درسنه هفتصد واند هجری نوشته اند (درذکر شعرای کازرون رحمهم الله)

نادری کازرونی اسمش حاجی میرزا ابراهیم حکیمی است واقف وسالکی عارف در علم طب جنابش باحذاقت ودرفن شعرزبانش باطلاقت چندکتاب مثنوی دارد گلستان خلیل مشرق الاشراق انفس وافاق منهج العشاق شایق ومشتاق چهل صباح بعض ازانهارا فقیردرکازرون دیدم ودیوان اشعاری نیزجمع نموده درسنه یکهزار ودویست ونیجاه وهشت وفات نموده (ازاوست)

چهارچیز بود شرط انعکاس صور	برای ناظر مرآت دربردانا
یکی تقابل وثانی صفاسیم ظلمت	چهارمین عدم قرب وبعد حین لقا
ازاین چهارپکی گرقصور یافت نگشت	که مشاهده عکسش رخ شهود نما
چوشد ضمیر توجای تجلی انوار	چوگشت باطن تو طور آتش موسی

رونک
بدال مهمله ودربعض نسخ بجای دال را مهمله نوشته اند بهرصورت ازمضافات کازرون نیافتم جائی راکه مسمی باین اسم باشد شاید برورزمان تغییر یافته

منه

اباقاخان
هیجده سال سلطنت کرده ودر ششصد وهشتاد هجری وفات نموده

منه

مرآت
آینه است ومسطور شد

منه

تقابل
باهم روی بروی گردیدن

منه

صفا
مراد صفای روی آینه است

منه

ظلمت
مقصود ظلمت وکثافت دراراه آینه است که اگر آن نباشد صورت درست درآن مرئی نشود

منه

چرا بصیقل نام خدا صفا ندهی | دلت که آمده مرآت شاهد اسما
بکش زقید علایق چو راد مردان دست | بنه براه هدی از پی هدایت پا
که تا بمنزل اقصی رسی بری زخطر | که تا بمقصد اصلی رسی عری زخطا

ناظر کازرونی نامش میرزا عبدالحسین در شیراز سکونت داشته علوم صوری ومعنوی حاصل کرده واکثر بریاضات وعبادات اوقات میگذرانیده (از اوست)

یکچند چو مسکان فشردم ره حلق | یکچند چو مفلسان زدم وصله بدلق
نکشود زکار دل بایحا کرهی | بستم کمری تنگ پی خدمت خلق

شعرای دیگر بوده اند که ذکر همه آنها موجب تطویل است (فضلا وشعرای معاصر)

جناب ملا علی کازرونی عالمی بود نحریر وفاضلی بصیر فقیهی بافضل ودانش متکلمی با علم وبینش متوغل در اکثر علوم فقیر بعض از مسائل ریاضی را بنجد تمش استفاده نمودم سالها ترک علاقه از کازرون را کرده در شیراز سکونت داشت در دولت سرای مرحوم میرزا احمد علی خان وکیل الدوله جماعتی را درس میفرمود اینک از جمله شاگردان وتربیت یافتگان وی فرزند سعادتمند وکیل الدوله مرحوم مذکور جناب میرزا مهدی خان است که باوجود اینکه از سن شریفش چیزی نگذشته ادیبی است اریب وفاضلی است لبیب اللهم احفظه بالجمله جناب ملا علی در سنه یکهزار و سیصد وهفت بعمر شصت سالگی تقریبا در شیراز وفات یافت

جناب شیخ یوسف فقیهی است دین دار عالمی پرهیزکار در کازرون امام جماعت

جناب حاجی سید محمود بزرگ ابن مرحوم آقا سید محمود از سادات عالی درجات طباطبائی است وهو صاحب الفضل والادب والعلم الموروث والمکتسب فارس

راد
یعنی جواد وسخی
منه

اقصی
در لغت بمعنی دور تر وبنهایت رسیده است ومراد از منزل اقصی عالم ماورای طبیعت ومافوق آن است
منه

بزرگ
باین جهت گویند که حاجی سید محمود کوچکی نیز هست
منه

طباطبائی
طبقه از سادات اند منسوب بطباطبا گویند طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهم السلام است که زبان وی لکنت داشت بجای قاف طا میگفت ومعروف است که در کودکی روز عیدی او را پدرش گفت چه میخواهی گفت طباطبا یعنی قبا میخواهم قبا میخواهم از آن روز ملقب بطباطبا شد واولادش را طباطبائی گویند
منه

عرصه عقل و فراست مبارز میدان شجاعت و ریاست همواره اوقات باصلاح
کارهای اهل نااهل کار زرون میپردازد و بصلح و صلاح عموم اقدامات و مساعی
مجدانه بکار میبرد کمتر روز و شبی است که برخوان مضیفش[1] از متردد ین جماعتی حاضر
نباشند اللهم احفظه و انصره بنصرک

جناب حاجی سید محمد علی ادیبی است فاضل و فقیهی کامل حالاتش حمیده است
و صفاتش پسندیده در مدرسه خان شیراز همه روز مشغول تدریس است جماعتی
کثیره فیض یاب خدمت آن سیادت مآب اند اللهم ایده بتاییدک

جناب حاجی علی شهیر بحاجی مرشد کازرونی سالهاست در شیراز چون گنجی
بگنجی معتکف است در اوایل حال تحصیل علوم ظاهری نموده آخر کار راه پیر و
سلوک پیموده الحال بر سر شش شوری است و در دلش سروری

جناب آقا زین العابدین ملقب بمرشد خواهرزاده حاجی مرشد مذکور است
و لقب مرشدی در تمام سلسله آنها از قدیم بوده بالجمله مشارالیه عارفی است
محجوب و سالکی محبوب القلوب در کازرون عمری میگذراند

جناب میرزا محمد صادق نیز از سلسله مرشدین مذکوره است در حسن عقیدت
بی بدل و به نیکی فطرت ضرب المثل در شیراز ساکن اوقاتی بطاعت مصروف میدارد

ایزدی زبده ارباب کمال و قدوه اصحاب حال ادیب سخندان شیخ محمد خان
شاعری است ماهر و سخنوری سحر رشیق[2] البیان طلیق[3] اللسان در علوم عربیه
شیراز است و در فنون ادبیه بی نظیر دیوانی از قصاید و غزلیات مرتب ساخته
و دو مثنوی یکی مستمی بحسن نامه و دیگری موسوم بعشق نامه نیز منظوم فرموده آنها را

[1] مضیف بصیغه اسم فاعل میهمان خانه را گویند با اینکه بحسب قیاس غلط است ولی در میان اعراب این غلط مشهور گردیده منه

[2] رشیق یعنی نیکو و دقیق است منه

[3] طلیق اللسان یعنی تیز زبان منه

پادیوان خود بطبع رسانیده الحق مطبوع طباع خاص و عام است فقیر کمتر شاعری بشعور و شور آن جناب دیده‌ام دراین اوقات در شیراز اقامت دارند چون دیوان ایشان حاضر نبود باشعاری که نسخه‌اش موجود است اکتفا رفت

بی پرده کرد کعبه گر آن صنم برآید — حاجی ز شور عشقش مست از حرم برآید
نقاش نقش بندد گر چهره آتشینش — آتش بصفحه افتد دود از قلم برآید
در تن رمق نمانده است عشاق مبتلا را — گر آن نگار خانه یکی این رقم برآید
خواهم زنم چو مجنون در دامن خجسته دست — هر که ز شور عشقش عقلم بهم برآید
بر خاک کشتگانت روزی ز لطف بگذر — تا سوخته روانی در هر قدم برآید
از بسکه خورده‌ام خون از حسرت لبانت — از خاک من پس از مرگ شاخ بقم برآید
وصل تو تلخی مرگ شیرین کند بکامم — گر همدمم تو باشی آن دم که دم برآید
از کعبتین رویت خالی امید دارم — گرچه بطالع پس این نقش کم برآید

در کویت ایزدیی را نبود بجز گدائی
تا ز آستین حسنت دست کرم برآید

چنان گداخت خیال رخ تو جان و تنم — که نیست غیر خیالی درون پیرهنم
مرا هوای تو انسان ز خود رهائی داد — که با هوای تو نبود خبر ز خویشتنم
بخاک پای تو جان میدهم بدان امید — که خاک پای تو سازند زینت کفنم
مرا ز میکده یکدم هوای صومعه نیست — مگر سرشته از این آب و خاک شد بدنم
مقام زهد فروشان نه جای همچو منی است — که کوی باده فروشان شد از ازل وطنم
ز بس زبانه کشد در دل من آتش شوق — عجب مدار گر آتش فتد به پیرهنم

بهم برآمدن
کنایه از غضبناک شدن است

بقم
معرب بکم است و آن چوبی است که رنگرز سرخ از آن حاصل کنند و معروف است
شاعری خوب گفته
هر که در دنیا شود قانع بکم — سرخ رو باشد بعقبی چون بکم

کعبتین دو پاره استخوان مکعب است که بر آن خالها است و در بازی نرد معمول است و معروف است

بتاب رفته دلم زان کمند مشکینت — که کرده است جگر خون چو نافه ختنم
هزار بار کرم پوست برکند دشمن — بدوستی که دل از چون تو دوست برنکنم
برفت نام لبت بر دهان من روزی — هنوز طعم شکر میدهد لب و دهنم

زایزدی اگرت نیست باور این دعوی
ببین لطافت طبع و حلاوت سخنم

باز رخ زما بنهفت آن نگار روحانی — ای دل از وفا خون شو تا کی این گران جانی
تا بروی دلبندش همچو مو برآشفتم — حاصلم ز زلف او نیست جز پریشانی
بالله ای ملامتگو پند کم ده از عشقم — حق پیر کنعان[1] است مهر ماه کنعانی[2]
جز نهال مهر او کی نشانم اندر دل — گر همه مراند هد بار جز پشیمانی
در کمند گیسویش بسته ام دل خود را — نگسلد چنین پیوند کس ز سست پیمانی
شیخ و سبحه[3] و دستار ما و جام و زلف یار — این بما مبارک باد آن بشیخ ارزانی
شاید ار سماع ما نبودش بسی مطبوع — آنکه را نداد استند طبع و خوی انسانی
به بود اگر نامم بر شود بترسائی — زانکه سخت ترسانم زین چنین مسلمانی

ای طبیب روحانی رخ به ایزدی بنمای
باشد آنکه بیمارت جان دهد بآسانی

تبصرة در سمت جنوب غربی کازرون غاری است مشهور بغار اصحاب کهف و آن را غار دقیانوس نیز گویند دهن آن غار بحدی مضیق است که شخص را مجال دخول نیست و در دامنه آن کوه آثار بنیانی از قدیم است میگویند اصحاب کهف در آن غار آمده آنجا خفته اند بتفصیلی که در اخبار است و فقیر از جهت بصیرت

[1] پیر کنعان کنایه از حضرت یعقوب علیه السلام است منه
[2] ماه کنعان کنایه از حضرت یوسف علیه السلام است منه
[3] سبحه بضم اول است و معروف منه

سیاحان روزگار خواستم اظهار دارم که این مطلب اصلی ندارد و دروغ است زیرا که اصحاب کهف در روم[1] بوده اند و آن کوه در آنخاک واقع است چنانچه در همه تواریخ مرقوم و مسطور است هرکس خواهد رجوع بآنها نماید

منّت خدای زمین و آسمان و کردگار جهان را که از کازرون ارتحال میکنم و از این سرزمین انتقال جائی که اقامتش را در پی ندامت است چه جای سکون و اقامت (عربیّة)

وَقُلْتُ[2] لِلْقَلْبِ تَسَلِّ وَاسْتَرِحْ فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحْ

از کازرون حرکت کرده مراجعت نمودم و کتل دختر را که در آمدن شرحی نوشتم بمعاودت نیز در نوشتم[3] رسیدم بدشت برم[4] که ذکر آن نیز گذشت از این دشت راهی است که میروند بمیان کتل و از آنجا بدشت ارژنه و راه دیگر نیز هست که بکلانی[5] و عبدوئی[6] رفته پس بدشت ارژنه میرسند از آنجائیکه از کتل پیرزن مذکور حین آمدن صدماتی فوق العاده دیده و قطع نظر از آن شنیده بودم فیما بین کلانی و عبدوئی مذکورین آتشکده ایست خواستم آن را نیز دیده باشم لهذا راه ثانی را اختیار نموده آمدم بکلانی و آن دوده در حقیقت از مضافات کازرون اند و فیما بین آنها کمتر از میلی فاصله است و هر دو در دامنه کوه واقع شده اند (تفصیل کلانی)

کلانی چند خانه وار است در آن کوه و جمعیت قلیلی در آن ساکن اند خانهاشان از سنگ و گل زراعتشان گندم و جو ولی همه بخس است چشمه آب باریکی در آنجا جاری است بقدری که رفع احتیاج مینماید و اشجار انجیر در قرب آن خانها غرس نموده اند و مکان مذکور گرمسیر است که در زمستان بسر میبرند ولی جاهای دیگر بر سر آنکوه وغیره دارند که بتابستان مسکن مینمایند و آنجاها سرحد

[1] در روم شهریست مسمّی بافسوس که دقیانوس را پای تخت سلطنت بوده و از غار اصحاب کهف تا آن شهر مقدار دو فرسخ مسافت دارد و اسم آن غار جیرم بوده کما صرّح به صاحب اخبار الدّول منه

[2] وقلت الخ یعنی گفتم از برای دل که خرسند باش و بیاسای پس کسیکه نجات داد سر خود را یعنی سر خود گرفت و رفت پس بتحقیق سود برد منه

[3] در نوشتم یعنی در نوردیدم و راه پیمودم منه

[4] برم بفتح اول و سکون ثانی مستعمل است و گذشت منه

[5] کلانی بکاف تازی استعمال می شود منه

[6] عبدوئی بفتح عین و سکون با و ضم دال است منه

میباشد و باغات انجیر و انگور و غیر ذلک نیز هست و آن ده تیول[1] جناب امام جمعه است شبی را در آنجا بیتوته نمودم چون بزرگان گفته اند که وارد دین بر آب و ملک غیر را ادای حق مزاحمت ثنای خیر صاحب ملک است علی اتی نحو کان (لهذا) در آنشب حین نگارش این مسافرت نامه چون خانه را هوای تحریر

اصل و نسب آنجناب در سر میبود مشتاقانه این مسلک را پیمود

جناب امام جمعه تاج العلماء و الافاخم[2] صاحب الفضائل و المفاخم الحاج شیخ یحیی ابن مرحمت پناه شیخ ابو تراب ابن شیخ مفید ابن شیخ عبد النبی ابن شیخ محمد مفید طاب ثراهم جناب معزتی الیه در شیراز مقتدای انام و مرجع اسلام است در استخبار اخبار سعیش کافی است و در استفسار تفاسیر ضمیر شش صافی همواره در قبض[3] و بسط و رتق[4] و فتق مهمات مرجوعه ناس برای رزین و فکر متین اوقاتی مصروف دارد اطال الله بقائه و ادام الله لقائه

(اولاد امجاد آنجناب زید فضلهم)

جناب حقایق انتساب الحاج شیخ احمد مصدر مکارم اخلاق است و مفخر اعاظم آفاق

جناب معین الشریعه شیخ عبد اللطیف لطیفی[5] است عذب اللسان و الیفی[6] مهربان

جناب عماد الشریعه شیخ آقا نور حدیقه اصالت است و نور حدقه نبالت

جناب شیخ بهاء الدین بهار افزای انجمن دانش است و فروغ بخش مشکوة بینش

چند اولاد دیگر نیز هستند کلهم نور واحد (اما تفصیل عبدوئی)

عبدوئی این ده قریب بمصد خانه وارد و دارد جمعیتش نیز قلیل است خانه و زراعت آنها چنان است که در کلانی مذکور شد ایشان را نیز گر مسیر و سرحد است اشجار سایه

[1] تیول بضمتین لفظی ترکی است بمعنی مدد معاش منه

[2] افاخم جمع افخم است یعنی بزرگ قدران منه

[3] قبض و بسط گرفتن و گستردن منه

[4] رتق و فتق بستن و گشادن منه

[5] لطیف بمعنی نیکوکار و پاکیزه است منه

[6] الیف یار و دوست را گویند منه

بطریق مذکور آبشان از چشمه ایست بمسافتی بعیده وچند چاه برفی قریب بان است
که برف آنها در کازرون بمصرف میرسد ده مذکور تیول جناب مشیر دفتر است

جناب مشیر دفتر وهوالحاج میرزا مهدی ابوالوزارة والصدارة صاحب الکفایة
والدرایة دیری است عطارد بصیرت ومشیری مشتری سریرت[1] ولد
ارشدش جناب میرزا علی خداوندگار ودفتر است وکشور تحریرش بتمشیر قلم مسخر

مقصد اصلی دیدن آتشکده مذکوره بود (بیانش این است) درمیان دو ده
مذکورین (یعنی کلانی وعبدوئی) روبپائین کوه جائی است وسیع کودال مانند
در آنجا آثار آتشکده وعمارت قدیمه است از سنگ وگچ بوده قطعهٔ از یک
بدنه آن بنا بجاست قابل برداشتن نقشه نیست سهل است که قابل ذکر هم نخواهد
بود زیرا که بکلی منهدم ونابود است بالجمله از آنجا آمدم بصحرای دشت ارژنه
شهد الله که این راه صعوبتش کمتر از راه کتل پیرزن نبود وچنین گمانی نمیکردم خلاصه
از دشت ارژنه نیز گذشته رسیدم بخان زنیان که ذکر آن پیش از اینها گفته آمد
(پوشیده نماناد) این که قبل از حرکت از شیراز بسمت کازرون از بعض اعیان
اشارتی بفقیر شده بود که در مراجعت ببلوک بیضا نیز رفته از وضع شهر قدیم
آنجا استحضاری حاصل نموده شمه از آن را نیز تسطیر نمایم وچون از خان
زنیان به بیضا راهیست بمسافت نه فرسخ لهذا از آنجا رفتم بسمت خرّک[2] و قلات[3]

قلات از جمله اکمنه باصفا وخوش آب وهوای فارس است چشمه هایی
روان وآبشارهای فراوان دارد اشجارش موفور انگورش مشهور ریواسش
معروف است پارهٔ از مردمانش شیخی مشرب اند بالجمله از قلات گذشته رسیدم بخان بیضا

[1] سریرت بمعنی راز است ومجازا بمعنی خصلت وطبیعت استعمال می شود منه

[2] خرّک بکسر اول وتشدید ثانی مفتوح وتخفیف آن نیز آمده موضعی است از فارس منه

[3] قلات بفتح اول است منه

بیضا[1] بلوکی است بسیار وسیع واقع در طرف شمال شیراز هشت فرسنگ مشتمل بر دهات کثیره و آن بلوک سردسیر است ولی هوایش باعتدال نزدیک آب آن از چشمه و قنوات حاصلش غله و برنج و قلیلی از میوجات جلکه آن خیلی باصفا و خضرت است در وسط بلوک جائی است که آن را تل بیضا نامند آنجا شهر قدیم بوده و در جائی دیگر دهی است موسوم به ملیان[2] بمسافتی دور از تل بیضا در آنجا نیز آثاری از آن شهر است معلوم میشود که شهر بسیار بزرگی بوده ولی اکنون بغیر از تلهای خاک چیزی دیگر مشاهده نمیشود گویند شهر قدیم بیضا را کشتاسب[3] بنا نهاده بوده و آثاری از آن انقدر باقی نیست که قابل برداشتن نقشه باشد یکی از جمله دهات آنجا دنجان[4] است در اوقات سیر و گردش در آن ده یمنی فرود آمده رفع خستگی نمودم (دنجان) تعلق دارد بجناب معالی ایاب حاجی هدایت الله مدرّس دام شرفه العالی که در شیراز بارتبتی رفیع و منزلتی منیع میگذراند مجمعش مرجع علما و محضرش مجمع فضلاست

از جمله پیرکاه بیضا تنگی است موسوم بغوره دان و آن در سمت جنوب بلوک واقع شده در آن کوه چشمه های خوشگوار و اشجار بیشمار است درختهای رز بسیار سطبر قوی هیکل طولانی کهن سال بسیار دیده میشود که مشهور است ببرز جمشیدی بهرحال جای باصفائی است و شکار بسیار از هر نوع و جنس در آن سرزمین است و بعض از جانورهای درنده نیز دارد که محل خطر خواهد بود در مراجعت از تماشای غوره دان مذکور دو فرسنگی آمده بدهی رسیدیم موسوم بمقصود آباد صاحب ملک جناب ملا باشی ناصر الشریعه در آنجا تشریف داشتند از ملاقات ایشان خوشحال شده و

[1] بیضا کوینده چون ترجمش سفید است لهذا از آن بیضا نامیده اند

[2] ملیان بکسر اول است

[3] کشتاسب پسر لهراسب است

[4] دنجان بکسر دال مهمله است و نون ساکنه

شبی را مصاحبانه بصبح رسانیدیم فردای آن شب را عکسی[1] از این فقیر برداشته که الی بعد در شیراز پس از تکمیل و اتمام آن چند ورقه عطا فرمایند (تفصیل این اجمال) جناب معزی الیه با وجود اینکه از سلسله علماء کرام است و در تحصیل علوم ادبیّه و معنویّه مرتبه عالی حاصل نموده نیز کمالات صوریّه را کامل فرموده از جمله در فنون نقاشی و عکاسی ماهر و قادر است در این سفر اسباب برداشتن عکس همراه آورده تا تفنّنا بعض از امکنه را عکس بردارد

از جمله سیرگاه بیضاء مرغزار آنجاست که چندین فرسنگ عرض و طول آنست تمام علف زار اراضیش همه سبز و خرم چشمه های بیشمار در هر طرف جاری اهالی آنجا اکثر گله و رمه خود را در آن مرغزار بچرا میفرستند (ذکر بعض از فضلای بیضا)

حلّاج[2] حسین بن منصور بیضاوی گویند مدتی در شوشتر تحصیل کرده سپس ببغداد آمده با مشایخ صوفیه آمیزش نموده جنید بغدادی را دیده در سنه سیصد و هفت که زمان خلافت المقتدر بالله بوده در بغداد او را کشته و بدار زدند شرح احوال او را اهل تاریخ و سیر از سنّی و شیعی مفصّلا مشروحا نوشته اند بعضی او را ستوده بعضی انکار نموده اند هر کس خواهد رجوع بآنها کند

ابو الحسن سالبة بن احمد معروف بشیخ الشیوخ جماعتی کثیره از معتقدین وی بوده اند وفاتش در سنه چهارصد و پانزده هجری است در بیضا مدفون است در پشته زمینی که به تل بیضا معروف است که ذکرش گذشت و فقیر قبر وی را دیدم چند قبر دیگر نیز در جوار آن هست که خطوط آنها محو شده

نجم الدّین عبد الرّحمن ابو بکر شیخ عهد و مفتی عصر خود بوده گویند در مسائل شرعیّه

---

[1] عکسی
بر روی شیشه بر میدارند و بعد از آن هرچه بخواهند بر روی کاغذ از آن شیشه انتقال میدهند بطوری که اگر هزارها صفحه بخواهند میسّر است برداشته شود و اگر مدتها آن شیشه بماند نقصی برای آن نیست و فقیر این علم عکّاسی را قدری خوانده ام
منه

[2] حلّاج
معنی لغوی آن پنبه زنست اما بعضی نوشته اند که وی آن عمل و شغل را نداشته بلکه حلّاج الاسرار بوده از این جهت ملقب بآن شده و آنچه که بعضی در وجه لقب آن نوشته اند ظاهرا اصلی ندارد و اینکه او را در نظم یا نثر منصور میخوانند غلط مشهور است که باسم پدر خود معروف گشته است و الا اسم وی حسین است
منه

بمذهب شیعی وسنی هر دو فتوی میداده واز هر دو استحضار داشته در سنه ششصد و سیزده وفات یافته در شیراز مدفون است

ابوالقاسم عمر بن فخرالدین محمد از افاضل روزگار و مشاهیر دیار بوده در فارس قضاوت داشته در سنه ششصد و هفتاد و سه در شیراز وفات نموده

فاضی ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن عمر مذکور سرآمد فضلای جهان در عهد خود بوده تالیفات بسیار دارد از جمله تفسیر قرآن که معروف است بتفسیر بیضاوی وغایة القصوی ومنهاج اصول ونظام التواریخ وغیر ذلک وفاتش در سنه ششصد و نود و شش هجری در تبریز اتفاق افتاده در مقبره جرندآب مدفون است

پس از فراغت تماشای بلوک بیضا عزم شیراز نموده بسلامت بازگشتم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی هَدانا لِهٰذا وَما کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلا اَنْ هَدانَا اللّٰهُ

مکشوف رای اخوان عظام میدارد که هرآنکس فقیر مؤلف را دیده وشناخته داند که هرگز اعیان دولت وارکان مملکت را مداحی نکرده وچون شعرای والع رطب ویابسی بهم نبافته ودر اعیاد بهر مجلس ومحفل قدمی ننهاده ومدیحه نخوانده وباخذ صله ولوع ننموده بلکه بانچه از دسترنج خود بدست اورده قانع شده وخدا را شاکر گشته الا ماشذّ ونذر که ملزم بوده ام ولیکن گاهی مدحی از استاد جلیل خود ادام الله شرفه نموده ودر بعض از اعیاد معروض بحضرتش داشته وآن را مایه اجر جزیل وثواب عظیم انگاشته ام لهذا در این سفر هنگام مراجعت متدرجا مستطی در بهاریه بطرزی تازه برشته نظم کشیدم تالدی الورود که ایام نوروز سلطانی است هدیت وارمغانی بحضرتش برده باشم واین است

جرندآب بفتحتین وسکون نون مستعمل است منه

والع حریص ودردمند را گویند منه

ولوع بروزن صبور صاحب حرص وخواهش باشد منه

دوباره باد بهار بباغ شد پی سپار — بباغ شد پی سپار نسیمی از هر کنار
نسیمی از هر کنار شد آشکارا چو پار — شد آشکارا چو پار نوائی از مرغ زار

نوائی از مرغ زار برآمد از مرغزار

بجای باران سحاب فشانده لؤلوی تر — فشانده لؤلوی تر بشاخهای شجر
بشاخهای شجر هزارها نوحه گر — هزارها نوحه گر به پیش گل تا سحر

به پیش گل تا سحر بشکوه از دست خار

چمن ز فرّ بهار بود چو خرّم بهشت — بود چو خرّم بهشت ز سبزه اطراف کشت
ز سبزه اطراف کشت شده است مینو سرشت[1] — شده است مینو سرشت جهان ز اردی[2] بهشت

جهان ز اردی بهشت کند بخلد افتخار

پر از شقایق شده است فراز تلّ و دمن — فراز تلّ و دمن بود چو کان یمن
بود چو کان یمن ز لاله صحن چمن — ز لاله صحن چمن بگونه چون بهرمن[3]

بگونه چون بهرمن ببو چو مشک تتار

شکوفه در بوستان بشاخها بردمید — بشاخها بردمید کشود چشم امید
کشود چشم امید که تا گل آید پدید — که تا گل آید پدید نمود چشمان سپید

نمود چشمان سپید تو گوئی از انتظار

ببین بسنبل که چون بزلف داده است تاب — بزلف داده است تاب بر آن فشانده گلاب
بر آن فشانده گلاب ز قطره های سحاب — ز قطره های سحاب همی کند اضطراب

همی کند اضطراب چو عاشقی بیقرار

بدست نرگس قدح ستاده بر پای مست — ستاده بر پای مست از آنکه شد می پرست

[1] مینو بهشت را گویند منه

[2] اردی بهشت ماه دوم بهار است از ماههای پارسی منه

[3] بهرمن بروزن اهرمن بمعنی یاقوت است و آن را بهرامن بروزن تردامن نیز گویند و بهرامان هم استعمال شده است منه

از آنکه

از آنکه شدی پرست نداد ساغر دست | نه داد ساغر زدست نه یکدم از پا نشست
نه یکدم از پا نشست که وارهد از خمار

چو مطربی کآن نشوق سرود خواند کزاف | سرود خواند کزاف بدور کل زندواف
بدور کل زندواف همی نماید طواف | همی نماید طواف بجویبار آب صاف
بجویبار آب صاف چرای شیخ کبار

جناب شیخ مفید معین شرع مبین | معین شرع مبین بزهد و تقوی دین
بزهد و تقوی و دین کسش نباشد قرین | کسش نباشد قرین زاهل روی زمین
زاهل روی زمین حقش نمود اختیار

چو او نیارد سپهر بحسن خلق و خصال | بحسن خلق و خصال کسش نباشد همال
کسش نباشد همال بعلم و فضل و کمال | بعلم و فضل و کمال ربوده کوی از رجال
ربوده کوی از رجال بقدرت کردکار

اساس شرع مبین کرفته ازوی قوام | کرفته ازوی قوام قواعد دین تمام
قواعد دین تمام ازاوست با انتظام | ازاوست با انتظام شریعت خاص و عام
شریعت خاص و عام بسعی او استوار

کسی نپیموده است چو او طریق اصول | چو او طریق اصول نشد کسی را حصول
نشد کسی را حصول جز او مقام وصول | جز او مقام وصول نیافت کس از فحول
نیافت کس از فحول ره چنین آشکار

شود فلاطون مخجل زند بحکمت چو دم | زند بحکمت چو دم بجنبش آید چو یم
بجنبش آید چو یم بکاه جود و کرم | بکاه جود و کرم نکفته لاجرم نعم

کزاف
اینجا بمعنی بسیار و بیحساب است

بدور کل
یعنی در عهد و زمان کل

زندواف
و زندباف و زندلاف همه بمعنی بلبل است

بدور کل
یعنی باطراف کل

قوام
بالفتح نظام کار و راستی و عدل و بالکسر مایه آراستکی و درستی

فحول
جمع است یعنی مردان و اشخاص بزرک و دانشمند مراد است

لا
در عربی بمعنی نه هست و نعم بمعنی آری و این هر دو مشهور است

نگفته لاجز نعم دهد ببخشش چو بار[1]

بهیأت اقلیدسش[2] کجا کند همسری — کجا کند همسری باو که داوری
باو که داوری نجسته کس برتری — نجسته کس برتری ازاو بدانشوری

ازاو بدانشوری خرد وران شرمسار

معانی بکر را کند بفکرت بیان — کند بفکرت بیان بدیع و نغز[3] و روان
بدیع و نغز و روان همه سخنهای آن — همه سخنهای آن قبول اهل زمان

قبول اهل زمان کلامش از اعتبار

مسائل مشکله ازاو شود جمله حل — ازاو شود جمله حل دقیقه ها بی خلل[4]
دقیقه ها بی خلل بود دلش را محل — بود دلش را محل نکات[5] علم ازل

نکات علم ازل بسینه اش بیشمار

جواب وافی دهد ز مسئلت بی کتاب — ز مسئلت بی کتاب دهد کماهی[6] جواب
دهد کماهی جواب ز روی علم و صواب — ز روی علم و صواب کند ز جهل اجتناب

کند ز جهل اجتناب چو پارسا از عقار[7]

ز بعد سلمان بزهد کسش نباشد نظیر — کسش نباشد نظیر بعقل و رای منیر
بعقل و رای منیر بود بگیتی شهیر — بود بگیتی شهیر ز فیض حی قدیر

ز فیض حی قدیر بخلق آموزگار

زبان فرصت بود بمدح او ناتوان — بمدح او ناتوان زبان معجز بیان
زبان معجز بیان بعجز در نعت آن — بعجز در نعت آن تمام اهل زمان

تمام اهل زمان بنعمتش حق گذار

---

[1] بار
اینجا بمعنی رخصت و اذن است
منه

[2] اقلیدس
نام حکیمی است تشکیل این نام و شرح حالش گذشت
منه

[3] نغز
بروزن مغز بمعنی خوب و نیکوست
منه

[4] خلل
محرکه تباهی کار
منه

[5] نکات
بکسر اول جمع نکته است و مراد سخن پوشیده است که هر کس آن را نفهمد منه

[6] کماهی
بفتح اول و کسر چهارم و فتح یا در آخر معنی فارسیش چنانچه هست میباشد و در محاوره و در اشعار مثل اینجا حرف آخر ساکن است
منه

[7] عقار
بر وزن [illegible] بمعنی شراب بضم اول

ببوستان تا که گل کشاید از خنده لب	کشاید از خنده لب محبّ او از طرب
محبّ او از طرب بری ز رنج و تعب	بری ز رنج و تعب بسال و مه روز و شب

بسال و مه روز و شب عدوی او خوار و زار

فصل چون اشعار مذکوره را با مسافرت نامه از نظر انور آن استاد جلیل گذرانیدم مورد تحسین گردیدم پس فرمود چند سال قبل سفری مخصوص بقلعهٔ تبر[1] رفته و نقشه آنرا برداشتهٔ (همچنین) در سنوات پیش بعتبات عالیات مشرف شدی و از راه شط بغداد بتماشای مداین و طاق کسری کامی سپرده نیز نقشه آن طاق را آوردهٔ اکنون خوب است ذکری از آنها در این کتاب بنمائی تا اهل بصیرت را از آن اماکن استحضاری و بتذکارش اعتباری حاصل آید از آنجا که اطاعت امر استاد مرشاگرد را واجب و لازم است مختصری از آن دو سفر مسطور میدارم

بعون الله تبارک و تعالی و توفیقه

در ذکر قلعهٔ تبر و فتح آن

بسم الله الرّحمن الرّحیم

امّا بعد در سنه یکهزار و دویست و نود و سه هجری که ایالت فارس مخصوص بود برحمت مآب نوّاب مستطاب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا اسکنه الله تعالی فی الجنان و شرایط سیاست را در امور آن مملکت دقیقهٔ فرو نگذاشت ساعات ایّام و لیالی را بحراست اهالی آن همّت میگماشت در مدت حکمرانی و فرمانروائی نفس نفیس خود را در انتظام کشور و لشکر وقف ساخت و بعزم قویم و اراده مستقیم در تمشیت و انجاح مآرب[2] خاص و عام می پرداخت طاغیان ناپاک را دستگیر

[1] قلعهٔ تبر که از قلاع مشهورهٔ فارس است وقتی در آن فضلویه یاغی شده متحصن گردید زمانی دیگر فضلعلی تفصیل اینکه در زمان الب ارسلان فضل بن حسن که آنرا فضلویه نیز گویند و از ملوک شبانکاره بود بر نواحی فارس استیلا یافت قاورد نامی که سلطنت کرمانرا داشت با او محاربات نمود فضلویه دانست که تاب مقاومت ندارد بخدمت الب ارسلان شتافت و باو توسل جست فارس را مقاطعه کرد و مراجعت نمود آخر الامر با او نیز یاغی شد در قلعهٔ تبر پناه جست او را محاصره نموده بزیرش آوردند و در اصطخر محبوس و مقتولش ساختند و آن در سنه چهارصد و چهل و هشت اتفاق افتاد و در این ازمنه فضلعلی گویا بواسطه همنامی با او این عمل را نمود و بسزای خود رسید منه

[2] مآرب بروزن مطالب جمع مأرب بروزن مطلب است که بمعنی جای خواستن در این صورت ظرف است و بمعنی حاجت نیز آمده و در این صورت مصدر میمی است منه

ویاغیان

ویاغیان بی باک را از قلاع بزیر آورد از جمله فضلعلی نامی از طایفه بهارلو مدّتی بود که در قلعه تبرکه تفصیلش مرقوم خواهد شد متحصّن گردیده وطریق تمرّد را پیش گرفته جماعتی از طرّاران را بدور خود جمع آورده طرق وشوارع را بر عابرین ومتردّدین بسته ودست تعدّی گشاده بود شاهزاده معظم الیه لشکری گران به سالاری مرحوم قوام الملک میرزا علی محمد خان بدان قلعه رفیع وقلّه منیع مامور فرمود پس بفرمان واجب الاذعانش از شیراز بیرون رفته متوجّه آن قلعه شدند وسه عراده توپ نیز همراه برده باصد هزار مشقت آن قلعه را مفتوح وعلم شیر وخورشید را بر قلّه اش منصوب کرده وفضلعلی را مقتول ساخته واتباعش را نیز کشته سرشان را به نیزه مرفوع نموده بازگشتند

(مخفی ومستور نیست) که در آن اوان این فقیر لاشئ اکثر اوقات به پیشگاه نواب مستطاب والاحاضر واشارات بندگانش را در بعض خدمات مرجوعه ناظر بودم شهد الله که بمقتضای قدرشناسی بنظر مرحمت باحوال این فقیر توجّه مینمود وانواع نوازش وتفقّد مبذول میفرمود از نعمت خوان اکرامش بهره مند واز احسان وعطایش خرسند بودم آن روز که سر فضلعلی مردود مذکور را اورده حضور داشتم امر نمود که آن سر را از سرسنان بزیر آورده بر خاک آستانش نهادند بنوک قلمی که در دست داشت بر جفنش نهاد و عینش را گشاد مقلهٔ اشش را ناظر آمد وگفت این خیره سر تیره دل هم از رق چشم بوده وهم کراز پشم انگاه حکم داد تا آن سر را بر سردار کنند که گردنکشان را عبرتی باشد پس روی باین فقیر نموده فرمود چنانچه فتح تبر را یک رباعی بدیهه آوری عطیتی ببری ارتجالاً این رباعی را گفتم وصلهٔ کرفتم

بردار چو سپر دار تبر را شد سر		کام همه خلق گشت شیرین چو شکر	

سرکشی کردن

علم شیر وخورشید خاصه دولت ایران است

جفن بفتح اول وسکون ثانی پلک چشم است

مقله بضم اول درون چشم که جامع سفیدی وسیاهی است

عطیه بروزن تسفینه دهش وبخشیده شده

صله بکسر صاد مهمله وفتح لام بمعنی انعام وعطا دادن است ومجازاً چیز بخشیده شده را گویند

ببوستان تا که کل کشاید از خنده لب	کشاید از خنده لب محب او از طرب
محب او از طرب بری ز رنج و تعب	بری ز رنج و تعب بسال و مه روز و شب
بسال و مه روز و شب عدوی او خوار و زار	

فصل چون اشعار مذکوره را با مسافرت نامه از نظر انور آن استاد جلیل گذرانیدم مورد تحسین گردیدم پس فرمود چند سال قبل سفری مخصوص بقلعه تبر رفته و نقشه آنرا برداشته (همچنین) در سنوات پیش بعتبات عالیات مشرف شدی و از راه شط بغداد و تماشای مداین و طاق کسری کامی سپرده نیز نقشه آن طاق را آورده اکنون خوب است ذکری از آنها در این کتاب بنمائی تا اهل بصیرت را از آن اماکن استحضاری و بتذکارش اعتباری حاصل آید از آنجا که اطاعت امر استاد مرشاگرد را واجب و لازم است مختصری از آن دو سفر مسطور میدارم

بعون الله تبارک و تعالی و توفیقه

در ذکر قلعهٔ تبر و فتح آن

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد در سنه یکهزار و دویست و نود و سه هجری که ایالت فارس مخصوص بود بر حمت مآب نواب مستطاب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا اسکنه الله تعالی فی الجنان و شرایط سیاست را در امور آن مملکت دقیقهٔ فرو نگذاشت ساعات ایام و لیالی را بجراست اهالی آن همت میگماشت در مدت حکمرانی و فرمانروائی نفس نفیس خود را در انتظام کشور و لشکر وقف ساخت و بعزم قویم و اراده مستقیم در تمشیت و انجاح مآرب خاص و عام می پرداخت طاغیان ناپاک را دستگیر

قلعه تبر که از قلاع مشهوره فارس است و قبلا در آن فضلویه یاغی شده متحصن گردیدند زمانی دیگر فضلعلی تفصیل اینکه در زمان الب ارسلان فضل بن حسن که آن را فضلویه نیز گویند و از ملوک شبانکاره بود بر نواحی فارس استیلا یافت قاور دنامی که سلطنت کرمان را داشت با او محاربات نمود فضلویه دانست که تاب مقاومت ندارد بخدمت الب ارسلان شتافت باو توسل جست فارس را بقلعه تبر کرد و مراجعت نمود اخرالامر با او نیز یاغی شد در قلعه تبر پناه جست اورا محاصره نموده بزیر آورد و در اصطخر محبوس و مقتولش ساختند و آن در سنه چهارصد و چهل و هشت اتفاق افتاد و در این از منه فضلعلی کویا بواسطه همنامی با او این عمل را نموده و بسزای خود رسید

ویاغیان بی باک را از قلاع بزیر آورد از جمله فضلعلی نامی از طایفه بهارلو مدّتی بود که در قلعه تبرکه تفصیلش مرقوم خواهد شد متحصّن گردیده وطریق تمرّد پیش گرفته جماعتی از طرّاران را بدور خود جمع آورده طرق وشوارع را بر عابرین ومتردّدین بسته ودست تعدّی گشاده بود شاهزاده معظم الیه لشکری گران به سالاری مرحوم قوام الملک میرزا علی محمد خان بدان قلعه رفیع وقلّه منیع مامور فرمود پس بفرمان واجب الاذعانش از شیراز بیرون رفته متوجّه آن قلعه شدند وسه عراده توپ نیز همراه برده باصد هزار مشقت آن قلعه را مفتوح وعلم شیر وخورشید را بر قلّه اش منصوب کرده وفضلعلی را مقتول ساخته واتباعش را نیز کشته سرشان را به نیزه مرفوع نموده بازگشتند

(مخفی ومستور نیست) که در آن اوان این فقیر لاشئ اکثر اوقات به پیشگاه نواب مستطاب والا حاضر واشارات بندگانش را در بعض خدمات مرجوعه ناظر بودم شهد الله که بمقتضای قدرشناسی بنظر مرحمت باحوال این فقیر توجّه مینمود وانواع نوازش وتفقّد مبذول میفرمود از نعمت خوان اکرامش بهره مند واز احسان وعطایش خرسند بودم آن روز که سر فضلعلی مردود مذکور را آوردند حضور داشتم امر نمود که آن سر را از سر سنان بزیر آورده بر خاک آستانش نهادند بنوک قلمی که در دست داشت بر جفنش نهاد وعینش را کشاد مقلهاش را ناظر آمد وگفت این خیره سر تیره دل هم از رتق چشم بود وهم کراز پشم انگاه حکم داد تا آن سر را بر سردار کنند که گردنکشان را عبرتی باشد پس روی باین فقیر نموده فرمود چنانچه فتح تبر را یک رباعی بدیهه آوری عطیّتی بری ارتجالاً این رباعی را گفتم وصله کرفتم

بردار چو سپر دار تبر را شد سر		کام همه خلق گشت شیرین چو شکر	

سرکشی کردن

علم شیر وخورشید خاصه دولت ایران است

جفن بفتح اول وسکون ثانی پلک چشم است

مقله بضم اوّل درون چشم که جامع سفیدی وسیاهی است

عطیه بروزن سفینه دهش وبخشیده شده

صله بکسر صاد مهمله وفتح لام بمعنی انعام وعطا دادن است ومجازاً خیر بخشیده شده را گویند

زنهار بخضر و برسانید خبر	کز تیشه فرهاد نشد فتح تر

روز دیگر مأمورم فرمود که از شیراز بقلعه تبر رفته نقشهٔ از آن در ورقهٔ برداشته بیاورم تا آن را بدار الخلافه طهران فرستد لهذا با عزمی جزم بهراهی یک نفر سوار بدان جانب حرکت نمودم به تفصیلی که مذکور میشود انشاء الله تعالی

از شیراز آمدم در بلوک کوار که ذکر آن و فراسخش پیش ازاین در این کتاب مرقوم آمد از کوار گذشته رسیدم بخضر و قبل ازاین نیز نامی از آنجا برده شد و مجمل ذکری از آن مسطور گردید (تفصیل این است)

خضر بلوکی است از فارس در سمت جنوب شیراز و بعد مسافت آن را اسابقا مذکور داشتم این بلوک هوایش گرمسیر مایل باعتدال است حاصلش غله و برنج و مرکباتش بسیار و حصر آبش از رود خانه شکارش آهو و کبک و دراج قبرجا مانند حکیم در آنجاست بتفصیلی که گذشت ولی چون از فضلای آنجا نامی برده نشد در اینجا نگاشته می آید

تذکره از جمله فضلای معروف آنجاست فاضل خضری و هو شمس الدین محمد از تلامذه میر صدر الدین محمد شیرازی بوده و از اعاظم علماء عصر گردیده جامع اقسام حکمت آلهیه و حاوی انحاء ریاضیه گشته از جمله تصنیفاتش کتاب منتهی الادراک است و رسالهٔ در هیأت و رسالهٔ در حل مالاینحل و رسالهٔ مشتمل بر چهل حدیث و رسالهٔ در اثبات واجب و حواشی کثیره نیز بر بسیاری از کتب نوشته مثل حاشیه بر اوایل شرح تجرید و بر الهیات آن و حاشیهٔ بر شرح حکمة العین مسمّی بسواد العین و شرحی بر تذکرهٔ مسمّی بتکلمه و غیر ذلک و علی التحقیق شیعی مذهب بوده و در ابتدای

زنهار
در اینجا بمعنی البته و تاکید در فعل است
منه
خضر
پادشاه مقصود است مطلق
منه
منتهی الادراک
کتابی است در علم نجوم
منه

دولت شاه اسمعیل غازی وفات نموده

(بالجمله) از خفر گذشته آمدم تا بجهرم و قلعه تبر قریب بجهرم است در سمت جنوب مایل بمشرق آن بمسافت هشت فرسنگ و تفصیلش خواهد آمد

حین ورود بجهرم بواسطه سفارشی که سلیمان خان جهرمی به بعض از بستگان خود نموده بود بخانهٔ فرودم دادند و بانواع مهربانیها و تازه رویها مسرورم ساختند چند روز در آنجا پای در دامن اقامت کشیده تا گرد خستگی راه از خاطر پرداخته آید سپس بقلعه مذکور بروم و ذکر جهرم پیش از این در این کتاب مفصلا گذشت (اعتراض)

چون اکثر در این نامه نامی از ارکان و اعیان بتقریبی برده شده و مختصر شرحی از احوالشان گفته آمده در اینجا از خان مشار الیه که از آن اسمی گذشت از حالش نگذریم

مُقرّبُ الخاقان سلیمان خان ابن مرحوم حاجی محمد حسن خان جهرمی از جمله ارکان و معتمدین سلطان است بین الامثال و الاقران در شیراز معزّز او محترما عمری میگذراند و مادام العمر را بخدمات دولت علیه ایران اوقاتی مصروف میدارد و اکثر مضافات شیراز را عامل و وصول مالیات را متحمل است کردگارش عمر دهاد و از عمرش برخوردار کناد (ولد سعادتمندش) محمد حسن خان حفظه الله تعالی عن الحدثان جوانی است ادیب از علوم عربیّت پر بهره و نصیب نیز متکفل امورات دیوانی است و متحمل خدمات سلطانی و این فرزند ارجمند کالدرة بین الذهبین نجیب الطرفین است زیرا که والد ماجدش معزی الیه سابق الذکر است و والده ماجده اش دختر مرحوم میرزا محمد فسائی که اوصافش برتر از آن است که بحیز تحریر در آید مشار الیها زهره زهرای آسمان عصمت است و در گرانبهای دریای عفّت مستوره ایست

اعتراض
در اصطلاح آن است که در اثناء کلام مطلبی ذکر کنند بعلت غرضی
منه

سلیمان خان
حین تالیف این کتاب در قید حیات بود لهذا مؤلف گوید کردگارش عمر دهاد ولی کاتب این حروف گوید خدایش بیامرزاد که در این اوقات که عبارت است از شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و سیزده هجری وفات یافت و اقل السادات را با او قرابت بود
محمد قدسی الحسینی
غفرله

فرشته مثال معصومه ایست میمونه خصال **عربیّة**

ما اِن رَأَیتُ وَلا سَمِعتُ بِمِثلِها	دُرّاً یَعُودُ مِنَ الحَیاءِ عَقیقاً

نادره اینکه آن عفیفه از اخبار و احادیث با اطّلاع و خبر است و از هیأت و نجوم دانا بهره ور

(خلاصه) از جهرم حرکت نمودم بسمت قلعه مذکور از برای برداشتن نقشه آن بعون الله

قلعه تبر از قلاع مشهوره فارس است در نهایت متانت اطرافش اتصال بکوهی ندارد و آن سه فقره است که هر فقره را رکی نامند دو چشمه که کوه جاری است امّا صعود بر آن منحصر است بیک راه تنگ و باریک میروند تا بجائی که رک اول است در آنجا دروازهٔ و برجی است در حوالی آن شکفتهای عمیق که جای مال و حشم و دواب است بالاتر از آن آب انبارها در سنگ بریده اند که از آب باران و آبشارهائی که در آن کوه است پر میشود از اینجا بوسیله طناب سی ذرعی شخص را باید بالا کشند و این رک دوم است در اینجا مغاره هاست که آب از سقف آنها تقطیر میکند در سنگابهائی که از سنگ تراشیده و خمره های کراشی بسیار بزرگ که بقطار در آنجا نهاده اند جمع میشود از این رک هم باز شخص را به بند ده ذرعی باید صعود دهند و این رک سیم است و قله آنکوه سه شعبه است بر یکی از آنها برجی ساخته اند مسمی ببرج عالم بین و در زیر آن برج برکه ایست که آب آن نیز از باران است و وسعت بالای کوه بمقدار ربع فرسخ است و در مقابل قلعه تبر کوهی دیگر است بفاصله بعیده آنرا کوه ده مرده نامند و آن مشرف بر کوه تبر است و قریب یکفرسنگ وسعت بالای آن است و این کوه فاصله دارد بکوه تبر و قلعه تبر را بواسطه این کوه مفتوح ساخته بودند و توپ را بالای این کوه کشیده و از آنجا چند تیر ببرج و دروازه تبر افکندند بالجمله نقشه آن دو کوه را بطور دورنما برداشتم در ورقهٔ و آنرا در این کتاب قرار دادم بنمره چهل و سه (۴۳)

ما اِن رَأَیتُ الخ اِن زائده است یعنی ندیدم و نشنیدم بمثل آن زن گوهری را که بگردد از حیا و شرم عقیق یعنی از شدت حیائی که دارد گاه مصاحبت یا تکلم رنگش قرمز میشود منه

سنگابها که در آنجاست در کوه عمدا تراشیده اند منه

ده مرده حرف اول و سیم مفتوح است منه

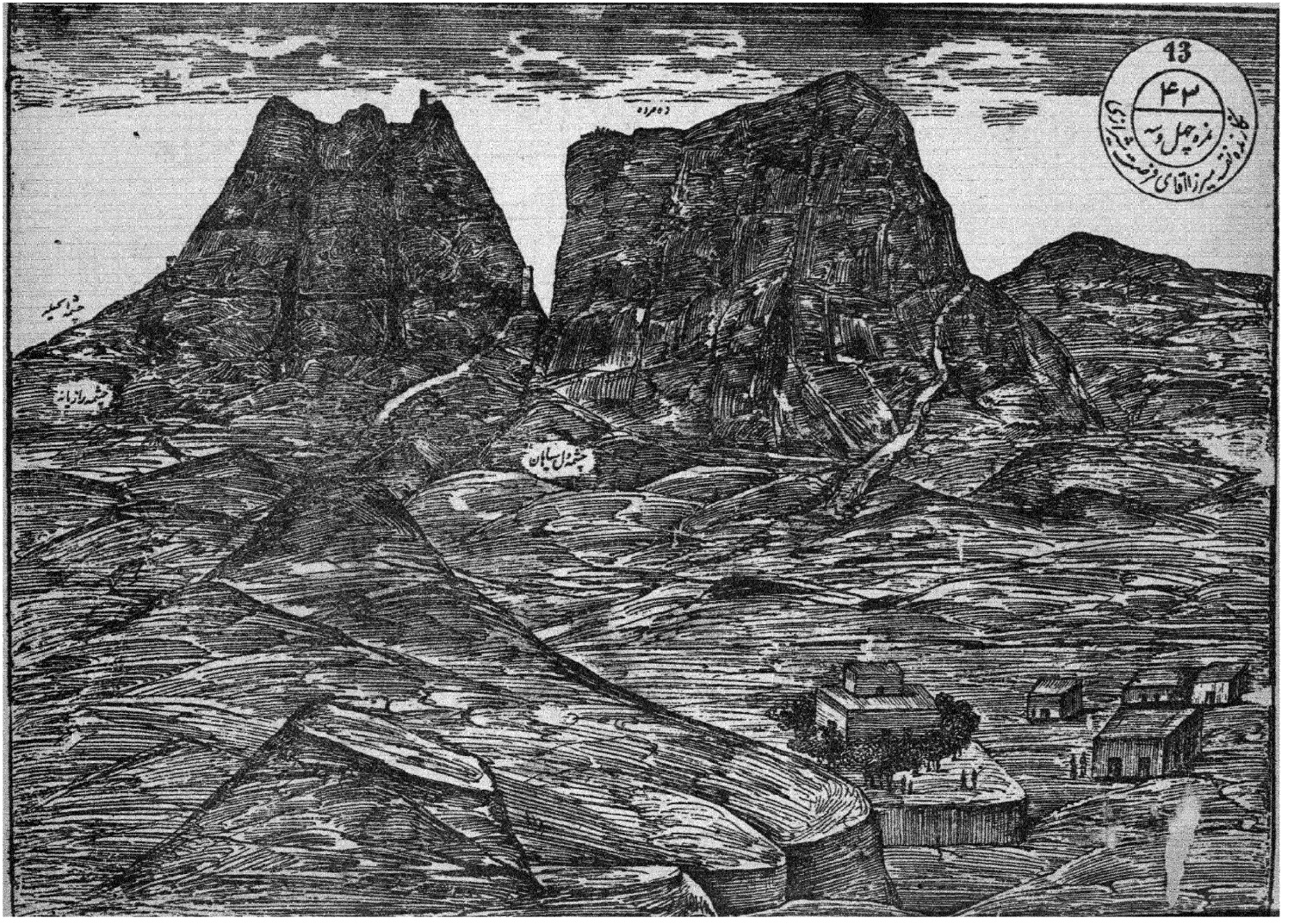
43
۴۳
نمره چهل و سه
نگارنده نقشه میرزا آقای فرصت شیرازی
چشمه دل سیاهان

پس از فراغت از برداشتن نقشه مذکوره خواستم پی سپار طریق مراجعت گردم از آنجا که حکما گفته اند تغییر احوال موقوف است بتغییر اوضاع لهذا در بازگشت مسلک دیگر را اختیار کرده یعنی راه دارابجرد و فسا را ای نموده دو روزی آن منازل را پیموده بفسا رسیدم در خارج آن شهر بقطعه زمینی که از حضرت[1] مونه خلد برین بود و بنضرت باغ ارم را قرین پیاده شده تا ساعتی از رنج سفر بیاسایم ناگاه شخصی از اهل عراق[2] که سالها است خدمتگذار نواب معتمد الدوله است بخدمتی مأمور بوده و از آنجا عبور نموده روزی دو سه در شهر فسا اقامت گزیده عصای باریکی در دست داشت و بر آن بساط پائی میگذاشت فقیر او را شناخته که سابقا طرح الفتی در میان داشتیم (با اینکه از معتمدین حکومت است و روزگاری بمدرسه شتافته و از علوم ادبیه بهره یافته و بحکم وراثت در گفتن اشعار طبعی دارد این فقیر از بردن نام و تخلص وی بمصلحتی میگذرم) و او نیز فقیر را شناسا آمده و اظهار تلطف نمود و گفت در این حوالی باغی است که در آن منزل گزیده و دو تروزی ارمیده ام پس بدان گلزار م تکلیف کرد و بآن مکانم برد سفره انداختند و غذائی در آن مرتب ساختند نشستیم و خوردیم و برخواستیم بعد از آن میزبان عزیز ملتمس آمد که دو روزی رای اقامت نمائیم سپس بر افقت یکدیگر بشیراز باز آئیم و معلوم شد که آن را باغ دریمی[3] مینامند و سرو دریمی قریب باین باغ است و بواسطه قرب جوار مسمی باین اسم شده و ما تفصیل سرو دریمی را در سفری که بعدها بفسا آمده ایم سابقا در این کتاب نگاشته ایم در اینجا حاجت تکرار نیست و باغ مذکور و اراضی اطراف آن تعلق دارد بمیرزا صدر الدین خان ابن مرحمت پناه میرزا ابو الحسن خان طاب ثراه که پیش از این در این کتاب پس از ذکر شهر فسا از آن مرحوم نامی برده و شرحی از افضلش نگاشته ایم

[1] حضرت بفتح اول بمعنی تازگی و خوبی است

[2] عراق مراد عراق عجم است که طهران نیز داخل آن است

[3] دریمی بکسر دال و فتح راء مهملتین و سکون یاء و میم مکسوره است و سابقا در حاشیه مسطور شده

جناب میرزا صدرالدین خان ارشد اولاد آن مرحوم است و برحوم میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک سمت مصاهرت[1] دارد از عهد شباب تا دیری بکسب علوم اشتغال داشته و از فنون حکمت نیز بهره یافته بکمالات صوریه و معنویه ممتاز گشته با اینکه آرای جلالت و نبالت[2] است در نهایت حسن اخلاق و درویش طبعی و خوش خوئی است برادر والاگهرش میرزا منصور خان نیز در حسن خلق بی نظیر و بجودت طبع شهیر است اللهم احفظهما خلاصه دو روز و شبی در آن باغ بسر بردم

نکته در اوقات مذکور آن شخص معهود فقیر را مخاطب فرمود و گفت چون است که شعرای روزگار از اعلی تا ادنی عالم تا جاهل هرچه ابیات عاشقانه سروده اند شکایت از معشوق نموده همه سخن از جور و جفا رانند و معشوقان را ستمگار و غدار خوانند گفتم آری چنین است ولی در ستر این نکته سخن بسیار است و در حقیقت این معنی تحقیق بسیار و بدون تمهید مقدمه کشف آن صورت نبندد نخست باید دانست که نار عشق بهر درجه و میزان که در دل عاشق افروخته شود بهمان درجه نیز در دل معشوق اندوخته آید این است که عاشق و معشوق را متعاشقان[3] خوانند چنانکه جناب میرزا محمد قدسی گوید (شعر)

اُحِبُّ حَبِیبًا وَالْحَبِیبُ یُحِبُّنِی		وَکُلُّ مُحِبٍّ لَامُحَالَةَ مَحْبُوبُ	

و فرق همین است که عشق معشوق اقتضای ناز و سرکشی میکند و عشق عاشق تمنای نیاز و فروتنی میل آن نهان است و عشق این عیان **بیت**

میل معشوقان نهان است و ستیر		میل عاشق باد و صد طبل و نفیر	

از جلوه که معشوق را است عشق پنهانی خویش را مستور میدارد و از تجمل حسن میل خاطر خود را غیر کمشوف از غرور حسن و جمال است که گاهی تعرضی نماید یا وقتی قهری

اورد

[1] مصاهرت دامادی است که دختر نیک اختر آن مرحوم را تزویج نمود بود منه

[2] نبالت بفتح اول بزرگواری است و گذشت منه

[3] متعاشقان تثنیه است یعنی باهم عشق ورزندگان منه

[4] احب حبیبا الخ یعنی دوست میدارم معشوقی را و آن معشوق دوست میدارد مرا و هر دوست دارنده لامحاله محقق دوست داشته شده است منه

[5] ستیر یعنی پوشیده و نهان منه

آورد ولیکن عاشق چون عاری از حلیه حسن وجمال است زیور ناز را بر خود نبندد وجامه اعتزاز در نپوشد پیوسته در هر کوی و برزن[1] از پی معشوق تبک و تاز است و بملاقاتش بمقام عجز و نیاز و چون تعرضی از معشوق بیند که منافی نفس بهیمی[2] اوست خاطرش افسرده گردد و دلش آزرده پس دهان بشکوه باز کند و زبان بشکایت دراز

(بالجمله) ازاین گونه سخنان گفتم آنگاه فرمود کس را دیده یا شنیدهٔ که در اشعار از معشوق اظهار رضا و خوشنودی نموده باشد و بدین نمط[3] سخن سروده گفتم آری خود وقتی اشعاری گفته ام پس خواندم این غزل را

آن وفادار نگاری که بجان یار من است — نکنم ترک وفایش که وفادار من است

همه عشاق جهان در طلب معشوق اند — طرفه معشوق مرا بین که طلبکار من است

عاشقان طالب دیدار رخ یار و مرا — هست یاری که بجان طالب دیدار من است

دیده خویشتن از خنجر مژگان بکند — گر بداند نگهش در پی آزار من است

تیغ ابرو کشد و طره خود را ببرد — گر به بیند زوی آشفتگی کار من است

وقتی ار گویمش ای شوخ منم بلبل تو — گل روی تو مراد دل افگار من است

روی بنماید و گوید که تماشا بنمای — گر مراد دل تو این گل رخسار من است

هر زمان گویمش ای یار دلم بیمار است — لب لعل تو دوای دل بیمار من است

خندد و غنچه کند لب که بیا بوسه بگیر — گر دوای تو لب لعل شکربار من است

کس چو این یار ندیده است و نه بیند در خواب — اینکه شد یار من از طالع بیدار من است

مدعی خواست که بیرون کندم از کویش — گفت فرصت سبب گرمی بازار من است

روزگاری است بدام غم من کشته اسیر — دل از او باز نگیرم که گرفتار من است

---

[1] برزن
بروزن ارزن کوچه و محله است
منه

[2] نفس بهیمی
قسمی از نفسهاست اگرچه از برای نفس اقسامی ذکر کرده اند ولی تمام راجع میشوند بنفس انسانی و نفس بهیمی که باسم دیگر هم خوانده شده اند اما نفس انسانی چون دارای ادب و کرم و عفو است در امورات هولناک مضطرب نشود اما نفس بهیمی چون بکدورات جسمانیه ملوث است باندک المی که دریابد متالم گردد این است که بتعرضی آزرده می شود
منه

[3] نمط
بفتحتین بمعنی طرز و روش است
منه

شبی که در آن باغ بودم میزبان عزیز و همسفر با تمیز از گفته های خود غزلی خواند مطلعش این است

دوش باز لف سیاه تو حکایت کردم | مو بمو از غم هجر تو شکایت کردم

پانزده شعر آزاد در قافیه حرفی که قبل حرف آخر است یا ساکنه تحتانیه آورده بود حسن شکایت و روایت و نهایت و همچنین و در سه بیت دیگر بجای یا میم چون قیامت رد و ملامت فقیر نخواست بر عیب آن تصریح کند و عذر خواهد کرد در آنجا و غزل بدان وزن بدو قافیه گفته بعرضش رسانیدم این است

با دل خویش ز جور تو حکایت کردم | آه کز خویش[1] به بیگانه شکایت کردم
جمع ما را همگی دوش پریشان شد حال | از سر زلف تو چون یکدو حکایت کردم
گفتم از سرد هانت سخنی با دل تنگ | کشف[2] این معنی نازک بکنایت کردم
قصه روز قیامت همگی آمد راست | وصفی از قد بلندت چو روایت کردم
روز وصل تو بدیگر نظرم تاب نماند | که بروی تو بیک نظره[3] کفایت کردم
بر سر زلف تو دادم دل و دین غیر از جان | بسر زلف تو جانا که جنایت[4] کردم
دلم از تیر کی موی تو آمد گمراه | به روی تو اش باز هدایت کردم
راه عشق تو بیک عمر بپایان نرسید | سعی هر چند در این ره بنهایت کردم

گفتم از فرصت دلخسته نظر باز مگیر
گفت سویت نظری هم بعنایت کردم

وصف در انجمنی ز آن قد و قامت کردم | راست گویم که از آن وصف قیامت کردم
کردم امروز از آن روی چو مه کشف نقاب | لوح الله که از آن کشف کرامت کردم
بجز از نقش رخش هر چه مرا بود بچشم | شست و شوی همه از اشک ندامت کردم

[1] خویش در اینجا مقابل بیگانه است
[2] کشف بر داشتن پرده از روی چیزی و معروف است
[3] نظره یک نگاه نمودن است و از معنی یک تجرید شده است که لفظ یک بر سرش در آمده
[4] جنایت کناه کردن

رفت قد قامتش از یاد مؤذن بنماز — چون بمسجد صفتی زآن قد و قامت کردم
بستم آندم که بدان یار کمان ابرو دل — سینه خود سپر تیر ملامت کردم
سر تو باد سلامت من اگر کشته شوم — بکش ای ترک که من ترک سلامت کردم

دوش میگفت که فرصت چه نشستی بدرم
گفتم اینک بدرت قصد اقامت کردم

از فسا حرکت نموده آمدیم بسروستان در آنجا هم شبی را بصبح آوردیم و آن شب نیز غزلی مطرح افتاد با وجود خستگی راه و کسالت طبع عرض شد این است

ایکه از بیم رقیبان بدرت بار ندارم — رحمی آخر که بجز حسرت دیدار ندارم
بارها[1] بار[2] بدر[3] بار تو دارند رقیبان — منکه بارت[4] برم ای یار چرا بار ندارم
باغبان راه بگلچین دهد آه از من مسکین — که تماشائیم و راه بگلزار ندارم
یار اگر دوست شود نیست مرا بیم ز دشمن — گلم ار دست دهد هیچ غم از خار ندارم
تا توان بود مرا بار فراق تو کشیدم — علم الله که دگر طاقت این بار ندارم
تا روان بود بتن در ره عشق تو دویدم — شهد الله که دگر قوت رفتار ندارم

نیست فرصت بکسم کار ولی با رخ با خون
عشق می بازم و انکار از این کار ندارم

چون وارد شیراز شدم هنوز غبار راه سفر را از جامه غربت نرفته بخدمت شاهزاده معزی الیه رفته نقشه قلعه تبر را مع کتابچه که در سیر آن سفر نوشته بودم از نظر انورش گذرانیدم موجب تحسین و آفرین گردیدم بخلعت گرانبها مخلّعم فرمود و زنگ الآم سفر را از خاطرم زدود تا عمر دارم مکرمت و مرحمتهای آن حاکم عادل باذل را شکر

[1] بارها یعنی دفعه ها و بکرات منه
[2] بار بمعنی رخصت است مثل بار در شعر اوّل و بار در آخر مصراع چهارم که آنها نیز بمعنی رخصت و اذن اند منه
[3] دربار درگاه و آستانه مقصود است منه
[4] بار معروف است که بعربی حمل گویند و مراد از بار بردن جفا و جور کشیدن است منه

گذارم وبراین فقیر مؤلف کس را حدّ چون وچرا نیست که زبان طعن دراز کند ودر اعتراض باز که چرا این همه ذکر محامد ونشر مکارم شاهزاده مرحوم را مینمائی ودراین کتاب می پیمائی اگر چنین اعتراضی رود گویم دراین باب گفته اند **رباعی**

باهر که کرم کنی ازآن تو شود	اندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی	سگ نیست که یار مهربان تو شود

شهد الله بزرگی بآن کیاست وفراست دراین اعصار دیده نشده ودقایقی که در پردهٔ خفا متواری بود گویا برای العین مشاهده مینمود چنانکه گفته اند ازارباب الدّول یُلهَمُونَ وقتی ازاوقات که این فقیر بپیشگاه حضورش حاضر بودم یکی ازمستوفیان دارالعلم شیراز که در دفترخانه مبارکه ملقب بعزب دفتر بود افرادی چند اورده بشاهزاده والاشان تسلیم نمود آفرین ومرحبا شنود جماعتی ازحسن کفایت آن مستوفی بیان کردند شاهزاده فرمود بلی چنین است آن عزب دفتر نیست بلکه امین دفتر است این مطلب در گذشت پس ازانقضاء آن حکومت وسالها که منقضی گشت وآن شاهزاده برحمت ایزدی پیوست دراین ازمنه حالیه بدون رنج وزحمت لقب امین دفتری بحمت آن مستوفی ازدار الخلافه طهران صانها الله تعالی عن الحدثان سرشرف صدور یافت ومنصب عزب دفتری درحق برادر کهترش میرزا علی محمد که جوانیست در کارها کافی برقرار

امین دفتر میرزا عبد الله شهیر بمیرزا آقا ابن مرحمت مآب سیادت انتساب میرزا مرتضی است جوانی است نیکوخصال دارای انحاء کمال باتقریر خوش تحریر در انجام خدمات دیوانی خردمند وبحسن اخلاق پی مانند

متواری
پوشیده وپنهان
شونده

عزب دفتر
بفتحتین وحرف دوم
زا رسمعرب است وبذال غلط است در معنی آن گفتگوها کرده اند بعضی عزب را بمعنی مرد بی زن دانسته ووجه مناسبتی برای آن ذکر نموده که مشهور است واز بعض متحرین شنیدم که گفت در قرآن مجید آمده وَما یَعزُبُ عَن رَبِّکَ مِن مِثقالِ ذَرَّةٍ فِی الاَرضِ وَلا فِی السَّماءِ وَلا اَصغَرَ مِن ذٰلِکَ وَلا اَکبَرَ اِلّا فی کتابٍ مُبینٍ یعنی وپوشیده ومخفی نمی شود از پروردگار تو هموزن ذره در زمین ونه در آسمان ونیست کوچکتر ونه بزرگتر مگر در لوح محفوظ است پس عزب از این ماده است وعزب دفتر علش این است که محاسبات وافراد ونوشتجات دفترخانه بدست اوست ودر نزد او مخفی وپنهان است که در مقام ضرورت اظهار داد حاضر میسازد انتهی ودراین معنی نظر است زیرا که عَزَبَ یَعزُبُ بمعنی مذکور مصدرش عُزُوب بروزن قعود است وتغیر احتمال میدهد که اصل آن طوری دیگر بوده تغییر یافته

تذییل آنگاه که قلعه تبر مذکور مفتوح گردید بتفصیلی که مسطور آمد شعرای بیشمار بلکه اشخاصی که فی الجمله طبعی بود قصاید و مثنویات انشا نمودند و فتحنامه ها سرودند از جمله شعرائی که در زمره اساتید و از اهل فضل و ادب بودند معدودی را نام برده و اشعار ایشان را مرقوم میدارم و رعایت ترتیب حروف تهجّی را در تخلصشان می نمایم

جناب آسوده نام مبارکش آقا محمد مهدی ابن مرحوم حاجی حیدر علی تاجر از اهل شیراز است سالهای دراز بتحصیل علوم عربیّه و ادبیّه اشتغال داشته حکمت الهی و ریاضی را نیز محصل بوده ادیبی است دانشمند و حکیمی بیمانند در علم عروض و قافیه و بدیع نیز کمال مهارت را دارد چندی است دست از تحصیل باز داشته و پا در دامن عزلت کشیده صحبت اهل حال و ذوق را طالب است شخصی باین خلیقی و مردی بدین صدیقی کمتر دیده شده گاهی بضرورت که بذوق سلیم شعری فرماید کس را قدرت بر اتیان بمثل آن نیست در فتح تبر گوید

کشور[1] جم خرمی گرفت چو نوشاد[2]	تا که شد از یمن عدل شاه ز نوشاد
داور گیتی ستان خدیو فلک فر	معتمد الدّوله بو المظفّر فرهاد
پیشتر از آنکه زیور رخ این ملک	گردد فرخنده شخص آن ملک راد
خیره سری تیره بخت گشته ز خان سیر	سرکشی آغاز کرد و تاخت به بیداد
غافل از خشم شهریار جهان گیر	آنکه مطیع و یند بنده و آزاد
جست همی جای بر فراز یکی کوه	در بکران قلعه ز کوهش بنیاد
کوهی سر بر فلک کشیده ز رفعت	چونان کش بر فراز ره نبرد باد
کوهی از بس شکرف[3] غیرت البرز[4]	سختی زو وام کرده آهن و فولاد

[1] کشور جم فارس مراد است منه

[2] نوشاد بفتح اول نام شهری است گویند مس خیر بوده منه

[3] شکرف بمعنی بزرگ و عجیب گذشت منه

[4] البرز بالفتح نام کوهی است از مازندران و معروف است منه

کوهی کاوراست قلعه تبری نام — آمده الوند را بکیتی همزاد
کرد زتایید حق چوروی در این ملک — شاهی کز عدل و داد داد جهان داد
خلق زبیداد آن پلنگ بدکیش — بر درشه آمدند جمله بفریاد
شد چوزپیداد آن سیه دل آگاه — شاه جهان آفتاب معدلت و داد
چند تن ازخیل بندگان عدو توز — بر سر آن خیره سر زخشم فرستاد
نوذر بنگذشته چند روز که آن شوم — در قدم شه سرش چوکوی بیفتاد
روزی زین پیش خاطر دل شاهان — ازپی تسخیر آن حصار نشد شاد
ارکی جزدست فتح شاهی چونین — کس بجهان درچنین حصار نکشاد
عم شهنشه زهی امیر مظفر — ای زتو ویرانه ملک کیتی آباد
بوسه زدندی زجان بپای غلامات — بودندایدون اگر تهمتن و کشواد
خرمن هستی دشمنان جفائیش — رفته سراسر زدست عدل تو برباد
ایدون کرسرکشی بجاست بود سرو — انهم در بوستان ستاده تن آزاد
داد خدایت بدهر دولت و شاهی — دولت و شاهی چنین خوش است خداداد
اذر و دی بگذرند تا که زکیتی — کیتی خرم شود بنوبت خرداد
خصم بکاهد و نیکخواه تو در دهر — خرمی جان او همواره بیفزاد

چندکه پاید فلک بکام بپایی
وز تو جهان کامران زیاد و ملک شاد

جناب فرهنگ میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم وصال شیرازی رحمة الله علیهما فاضلی است کرامایه وکاملی بلندپایه بفضایل صوری ومعنوی قدری رفیع داشت

الوند
نام کوهی است مشهور در نواحی همدان

نوذر
مخفف منوچهر است

تهمتن
لقب رستم است

کشواد
پروزن فرهاد
نام پدر گودرز است
که پهلوانی است
معروف

خرداد
بضم اول نام
یکی از ماههای بهار
پارسی است

و بخصایل نفسانی و روحانی عزی منیع از خطوط شکسته و نسخ را نیکو می نگاشت در سنه[1] یکهزار و سیصد و هشت جهان فانی را وداع گفت از قصیده فتح تبر بعض اشعارش اینست

حدیث تهمتن و داستان اسکندر — شنیده بودم و عقلم نداشتی باور
از آنچه دیدم و بشنیدم اندر این ایام — فسانه های کهن راست شد همه یکسر
سکندر از همه شاهان بمملکت گیری — فسانه گشت و حکایت کنند از او بهنر
یکی بجیش ملک شاه ناصر الدین بین — که یاد ناوری از داستان اسکندر
وگر گزاف شماری و لاف پنداری — دلیل قول من اینک امیر شیر شکر
گزیده معتمد الدوله عم شاهنشاه — که هم خجسته خصال است و هم ستوده سیر
در این دو هفته هنرها از او پدید آمد — که خیره ماند از او عقل و تیره گشت فکر
وگر بگفته فرهنگ اعتمادت نیست — بروزنامه پاریس و انگلیس نگر
فسانه های کهن را بهیچ انگاری — گرت حدیث کنم داستان فتح تبر
دزی که مأمن اشرار بود چندین سال — پناه غول بیابان و دیو بدگوهر
دزی ز شالده اش بوده خاک را مرکز — دزی ز کنگره اش سوده چرخ را چنبر
یکی حصار برافراشته سر از گردون — بسان قلعه گردون ورا نه راه و نه در
ببام آن همه شب مرد پاسبان تا روز — سخن براز سرودی بگوش دو پیکر[2]
نیازمند بآب و خورش نبود که داشت — ز جدی و حوت خورش و ز مجره[3] آبشخور
فراز کنگره آن کس ار نظر فکند — پس از دو ماه بمرئی[5] رسد شعاع بصر
باستواری دز غره گشت خیره سری — هوای سروریش ز ابلهی فتاد بسر
فریب شر طلبان خورد و سر ز طاعت شاه — کشید و ماند بدان قلعه هشت ماه اندر

[1] در سنه مذکوره در بقعه مطهره سید امیر محمد بن موسی الکاظم علیهما السلام مدفون گردید منه

[2] دو پیکر برج جوزاست منه

[3] مجره کاهکشان است و گذشت منه

[4] آبشخور جای و محل آبخوردن مردم و حیوانات منه

[5] بمرئی الخ این بنا بر قولی است که ابصار بخروج شعاع باشد منه

خدایگان جوان بخت میر کشور گیر — که خسروان را میراست و شاه را چاکر
یکی سپاه ز افواج ترک کرد گزین — همه دلاور و گرد و دلیر و کندآور[1]
سوار ها همه ضیغم شکار و شیر افکن — پیاده ها همه صحرا نورد و کوه و سپر
قوام ملک کهن خانه زاد دولت را — که داشت بسته بخدمت بمیسه نیک کمر
بر آن سپاه سپهدار کرد و حکم روا — چنان بلشکر کاوس طوس بن نوذر
کشید توپ بجائی که پیم آن نبودی — که بی فتیله بر افروزد از حرارت خور
سخنت قلعه[2] ده مرده را ز خصم گرفت — چنانکه لشکر اسلام قلعه خیبر
سپاه را پس از آن حکم جنگ و یورش داد — بپای خاست در آن عرصه شور محشر
در آن میانه ستمکاره جادوئی کرد — که تا برون فکند جان از آن میانه مگر
ولی چو بخت نبود شد نداشت کوشش سود — نشان تیر بلا گشت دیو بد اختر
زهی مؤید فرخنده بخت نیک خصال — زهی مظفر فیروز روز نیک گهر

از آنچه کردی در نظم ملک و قوت دین
جزای خیر بیابی ز ایزد داور

جناب وقار میرزا احمد خلف اکبر مرحوم وصال طاب ثراهما در اوایل حال بتحصیل علوم عربیه و ادبیه جد و جهدی وافی داشته تا در هر فنی از فنون لوائی شهرت افراشته خط نسخ را بمنتهی خوش مینگاشته شهد الله که در این اعصار کمتر ادیبی بجامعیت وی دیده شده و وقتی سفر هند و پستان رفته در آنجا کتاب مثنوی مولوی را نوشته بطبع رسانیده که اکنون نسخه اش چون کوهر ناب کمیاب است و کتب دیگر نثرا و نظما تالیف فرموده و آنها نیز مطبوع است در[3] سنه یکهزار و دویست و

[1] کندآور بضم کاف تازی بمعنی دلیر و پهلوان است و آن را کندا و کندآکر نیز گویند
[2] قلعه ده مرده قلعه ایست که در مقابل تبر داقع شده و کذشت تفصیل آن منه
[3] در سنه مذکور پس از وفات در حرم مطهر حضرت شاه چراغ علیه السلام مدفون کردید منه

نود و هشت بسرای جاودانی روی نهاد و صاحب دیوان است بعض از اشعار قصیدهٔ که در فتح قلعه تبر فرموده این است

فرتلک کوفت قلعه تبری را — بست بدشمن مجال حیله گری را
لشکر شه شد تهله که بر آن نیست — راه شد آمد نه دیو رانه پری را
تیشه فرهاد کوهی ار بخراشید — خیره بسی کرد مردم هنری را
تیشه میر بلند مرتبه فرهاد — کوفت تبر را و مفتد تبری را
خیره سران را چنان بکشت که ابلیس — کرد از این بعد ترک خیره سری را
برشده حصنی که ره نبود بدورش — کردش شمسی و دوره قمری را
بود بر قلعهٔ منیع که قطرش — اوج ثریّا[1] گرفته تا به ثری[2] را
کرد در آن مفسدی وطن که فروبست — قافله را راه و مردم سفری را
جمعی با او رفیق گشته و او را — آمده اینباز مفسد او شریر[3] را
تقویتش نیز کرده جمعی و از جهل — روشنی دیده کرده بی بصری را
آتش خشم ملک کشید زبانه — خواست همی سوخت طینت بشریرا
معتمد الدوله عمّ[4] اکرم خسرو — بست بخدمت میان کینه وری را
بخت شهنشاه حکمت[5] عملی ساخت — جفت در این کار حکمت[6] نظری را
عمّ ملک لشکری فزون ز ستاره — راند چو چنگیز لشکر تتری[7] را
سیم و گهر بذل کرد و خلعه بسی داد — کرته[8] زربفت و جامه های زری را
سرور ایشان قوام ملک که در باغ — نشود ریشه است شاخهای طری را
هیچ نکرد او مضایقت ز زر و سر — تا بکند قلع غدر و بدگهری را

---

[1] ثریا نام کلی از منازل قمر است که انرا پروین گویند
[2] ثری بفتح اول و کسر ثانی زمین و زیر زمین
[3] شریر این قسم قافیه را شعرا معمولا نامسند و صحیح است ایرادی بر آن نیست
[4] عمّ حکمت عملی ممارست در کارها و مزاولت در صناعات و غیرهاست منه
[5] حکمت نظری که آنرا حکمت علمی نیز گویند و آن تصور حقایق موجودات است و سابقا گذشت منه
[6] تاتار راست و آن ملکی است معروف منه
[7] کرته بضم جامه ایست که معربش قرطه است منه

امر شه و حکم میر را بدل و جان	باز پذیرفت و یافت معتبری را
الحق زین عم و پورهای کرامش	شاه قوی کرد در سپم دادگری را
آری بوطالب[1] و نتیجهٔ پاکش	داد ندا آیین ره پیامبری را
یارب در حق شاه ساز اجابت	ورد شبانگاه و ناله سحری را

چون نامی از دودمان نیکوخصال مرحوم وصال برده شد اولی دانست آنکه از نام و نسب آن سلسله بر سبیل اختصار ذکری رود و از اولاد امجاد و احفاد[2] ایشان شمه بیان شود انشاء الله تعالی

جناب وصال شیرازی میرزا محمد شفیع شهیر میرزاکوچک زبدة السالکین و قدوة العارفین در آغاز حال از علوم ظاهری بهره مند گردیده و از سیر باطن نیز بمدارج بلند رسیده در کمالات صوریه و معنویه طاق بوده و بمکارم اخلاق مشهور آفاق همه خطوط[3] را خوش مینگاشته و اقسام شعر را نیکو میفرموده دیوانش مطبوع و مشهور است و تالیفاتش معروف و موفور (منها) مثنوی مسمی ببزم وصال و رساله اطواق[4] الذهب زمخشری که بفارسی نثرا ترجمه نموده و مثنوی فرهاد و شیرین وحشی را تمام فرموده و در مرثیه سرائی هیچکس از متقدمین و متاخرین بپایه وی نرسیده و آنچه که از طبع مستقیمش بعرصه ظهور رسیده مشهور و معروف است که احتیاج بترقیم و تسطیر آنها نیست در سنه یکهزار و دویست و شصت و دو وفات نموده در بقعه حضرت شاه چراغ مدفون است

(اولاد آنجناب طاب ثراه)

جناب وقار اکبر اولاد مرحوم وصال است و شرح حال و بعض اشعارش مرقوم شد

[1] بوطالب مقصود شیخ ابوطالب پدر علی علیهما السلام است منه

[2] احفاد فرزندزادگان منه

[3] همه خطوط را خوش می نوشته خاصه خط نسخ را منه

[4] اطواق الذهب رساله ایست از علامه زمخشری عمر بن محمود مشتمل بر مقالاتی بعبارات رائقه و کلمات فائقه غیر کذوبه مجهوله در نصایح و موعظه منه

جناب حکیم میرزا محمود پس از وقار اکبر اولاد است در حکمت علمی و عملی خصوصاً طبیعی ماهر بوده و در نگارش خطوط خاصه نستعلیق قادر و سفر هندوستان کرده در آنجا دیوان خواجه شمس الدین حافظ را استکتاب نموده و بطبع رسانیده و مراجعت بشیراز فرموده در سنه[1] یکهزار و دویست و هفتاد و چهار درگذشته این چند بیت از اوست

بی تو ای جان زتن رفته بتن تاب و تب است — تن بیجان و تب ای جان من این بس عجب است
در ره عشق بمطلوب نه پیوست کسی — این عجب ترکه بهر کس نگری در طلب است
مردم ایکاش پریشانی زلفش بینند — تا نگویند پریشانی من بی سبب است
هر که در بازار عشقش غم بشادی میفروشد — کو بنه سود ایش از سر کر نصیحت مینیوشد
رنج باید برد و سختی عجز باید کرد و زاری — در صف عشاق ناید هر که استغنا فروشد
گر بسر داری خرد سندان تپک رنج و غم شو — دف زبیمغزی بود کز دست مطرب نخروشد
بهره کی از شمع وحدت یابد و نور تجلی — هر که بی پروانه چون پروانه در این ره نکوشد
مهر جان با عشق جانان هر دو در یکدل نگنجد — هر که جانان را طلبکار است چشم از جان بپوشد

گر نبد عون ملک طبع حکیم از کار ماندی
چشمه آری از سحاب ارنی مدد یابد نجوشد

جناب داوری میرزا محمد ولد مرحوم وصال است و دارای کمال با انحاء علوم ادبیه جهدی وافی نموده و بهره کافی برده خطوط را نیز خوش می نگاشته از نقاشی نصیبی داشته شعر را بنهایت نیکوئی سروده در سنه[2] یکهزار و دویست و هشتاد و چهار مرحوم شده این اشعار از اوست

نبود غیر جنونم ز اکتساب فنون — که الجنون فنون کفت الفنون جنون

---

[1] در سنه مذکوره چون وفات یافت در حرم حضرت شاه چراغ علیه السلام مدفون آمد و مرحوم وقار برادرش در تاریخ وفاتش نیکو گفته عاقبت محمود شد کار حکیم

[2] در سنه مذکوره مرحوم و در بقعه مرقومه مدفون آمد برادرش وقار در تاریخ وفاتش نیز نیکو فرموده نزد داور برد از مردم محمد داوری را

در آن زمانه فتادم که در میانه خلق — هنر قلاده لعن است و با هنر ملعون

نه کار بسته بکسب هنر گشوده شود — نه رنگ قیر سپید از معونت[1] صابون

هزار جامه زر خویش کهنه کرد بلید[2] — هنوز خرقه پشمین دانشی[3] در هون[4]

در این زمانه که مائیم در هنر نان نیست — مگر بسعی قلم در هنر بیابی نون

نیافت کار قلم هیچ آب و رنگ ارچه — بهفت رنگ برآمد بسان بوقلمون

متاع فضل خریدم بدور عهد شباب — زهی کسادی کالا[5] و بایع مغبون

بسا شبا که بفکرت بروز آوردم — بسان قاتل محبوس و مفلس مدیون

بخفت ماهی و من همچنان فرو رفته — بقعر بحر هنر همچو ماهی ذوالنون[6]

کدام فصل من است آنکه با امل همراه — کدام شعر من است آنکه با عطا مقرون

ز قدر دانی کس قدر شعر من نفزود — چنانکه قدر قران از قرائت قالون[7]

بس است داوری این گفته ملال انگیز — بیا طریق غزل گیر کالجنون فنون

بحلقه سر زلفت دلی که شد مفتون — برون ز حلقه نیارد شدن بهیچ افسون

دلم بسان پری دیدگان بشور آیده است — مگر ز حلقه زلف تو پا نهاد برون

کسی که شعر نگفته است در تمامت عمر — قد تو بیند و طبعش همی شود موزون

مگر بدست تو افسون همی کند شانه — چنین که مار ز سوراخها کشد بیرون

جناب فرهنگ خلف چهارم است و ذکر احوال با اشعارش سابقا مسطور شد

جناب توحید میرزا اسمعیل ولد پنجم است در علوم رتبتی والا یافته و در خطوط پایهٔ اعلی خلیقی مهربان بوده و صدیقی نکته دان در سنه یکهزار و دویست و هشتاد

---

[1] معونت بفتح میم و ضم عین مهمله یاری دادن منه

[2] بلید بر وزن فعیل کند ذهن و نادان منه

[3] دانشی بکسر سیم و چهارم و در آخر یا بمعنی دانشمند و داناست منه

[4] هون بضم اول رسوائی و خواری و بی عزتی و مشقت منه

[5] کالا متاع و گذشت منه

[6] ذوالنون لقب حضرت یونس علیه السلام است و نون اسم ماهی است و ماهی ذوالنون آن بود که آن حضرت در بطن او قرار گرفت بتفصیلی که در کتب مسطور است منه

[7] قالون لقب یکی از راویان خاص نافع بن عبد المطلب بوده که نامش عیسی است و آن لقب را نافع بوی داده بود بعلت جودت قرائت او زیرا که قالون بلسان روم بمعنی جید و نیکوست از غرایب اینکه قالون کر بود بطوری که صدای بوق را نمی شنید ولی هرگاه بر او قرآن میخواندند می شنید و وفاتش در سنه دویست و بیست تقریبا بوده در مدینه منوره منه

وشش رخت ازاین سرای فانی بدار باقی کشیده این اشعار از اوست

نه وصل روی خوبش میدهد دست — نه رخت از خاک کویش میتوان بست
بسی کردم حذر از چشم مستش — بآخر چشم آخربین من بست
رفیقان دست بردارید از من — نمیدارم من از دامان او دست
ز اول سر نوشت من چنین رفت — نشاید از قضای آسمان رست
امید مهر پایی صبر ببرید — بلای عشق دست عقل بشکست
نخواهد رست توحید از تف عشق — که این آتش بجانش هست تا هست
در خرابات مغان گر قدح باده زنی — پشت بر خرقه کنی پای بسجاده زنی
تو چه دانی چه شود کار من نامه سیاه — ای خردمند که لاف از ورق ساده زنی
گفتم آزاده دلان بگریزند از غم عشق — چون بدیدم تو رهٔ مردم آزاده زنی

خرمی قسمت ما نیست بگیتی توحید
دست و پا چند پی روزی ننهاده زنی

جناب یزدانی میرزا عبدالوهاب اخوان الصفا را برادر کهتر است و او دانشور نظام و نثر اعربیاً و عجمیاً چون دیگر اخوان است خطا و ربطا مسلم اهل این زمان اللهم احفظه از اشعار آن جنابست

ترک چشم تو بکین با دل هر مسکین است — یا همین با دل مسکین من اندر کین است
روزگار من و زلف و خط و خال تو سیاه — این سیاهی همه از بخت من مسکین است
من ز دشنام تو حاشا که برنجم لیکن — سخن تلخ دریغ از دهن شیرین است
باغ نسرین و گل و سرو چه حاجت که مرا — سرو قدی که برخ باغ گل و نسرین است

ازاین سرای فانی چون بدار باقی رخت کشید در حرم مطهر حضرت شاه چراغ ابن موسی بن جعفر علیهم السلام در جوار پدر و برادران دیگرش مدفون آمد منه

ورق سادهٔ کنایه از خاطر پاک و دل صافی است منه

نیست آگه کسم از درد نهان جز تو بلی — ویس[1] داند که چه سودا بسر رامین[2] است

از خطای دل من زلف بگوش تو چه گفت — که ز من چشم تو در خشم و با بر و چین است

زیر هر چین سر زلف تو صد نافه مشک — تا نگوئی بخطا نافه مشک از چین است

خبر از سوز دل و اشک روانم که دهد — در شب هجر جز آن شمع که بر بالین است

نقش زلف تو مگر خامه یزدانی بست — کز سر کلک همه صفحه آن مشکین است

(ذکر اولاد زادگان مرحوم وصال حفظهم الله تعالی)

رحمت میرزا عبد الله ولد مرحوم میرزا محمود حکیم ادیبی است صادق و طبیبی حاذق از فنون ریاضی خبیر است و بگفتن شعر صافی ضمیر این اشعار از اوست

از بسکه خیره شد نظرم در جمال تو — برداشت عکس مردمک دیده خال تو

ریزد خیالم از مژه جای سرشک از آنک — در سر نماند هیچ بغیر از خیال تو

خطت نوشته است مثالی[3] بقتل من — با خون عاشقان برخ بیمثال تو

وانگاه با عقیق لبت مهر کرده است — داده بدست قامت با اعتدال تو

گر پای بر سرم بنهی فخرها کنم — فرخنده آن سری که شود پایمال تو

گر مجلسی ز حسن فروشان بپا شود — یوسف کند مقام بصف[4] نعال تو

اندر محاق[5] رفت ز خجلت هلال ماه — چون جلوه کرد ابروی همچون هلال تو

گویند هیچ فرض محالی محال نیست — اما بود محال خیال وصال تو

رحمت که در هوای تو عمرش بسر رسید — روزی نپرسیش که چگونه است حال تو

همت علاء الدین حسین فرزند ارجمند مرحوم میرزا احمد وقار است جوانیست

---

[1] ویس
بفتح اول معشوق رامین بوده و آن را ویسه بزیادتی ها در آخر گفته اند و بکسر اول هم استعمال شده چنانکه با بلقیس قافیه توان کرد
منه

[2] رامین
نام عاشق ویس است که نوازنده چنگ بود و آنرا رام و راستین و رامی نیز گویند
منه

[3] مثال
در اینجا بمعنی حکمنامه است که قاضی یا حاکم نویسد
منه

[4] صف نعال
صف آخرین از مجلس است که آنجا کفش از پا بیرون کنند
منه

[5] محاق
بفتح و ضم و کسر میم هر سه صحیح است و آن عبارت است از مدتی در آخر هر ماه که قمر در آن پنهان باشد و آن از وقتی است که میان تقویم قمر و تقویم شمس دوازده درجه مانده باشد تا وقتی که منسلخ شود
منه

بلند همت و نیکو فطرت بتحصیل علوم اشتغال دارد و مصاحبت با اهل حال از اوست

زاتش عشق تو تا این دل دیوانه بسوخت
هر چه جز مهر رخت بود در این خانه بسوخت

تا بر نخیزد سر زلف تو پابست شدم
دل یک شهر بحال من دیوانه بسوخت

دانه خال چو بر آتش رویت دیدم
خرمن عمر من از حسرت آن دانه بسوخت

دل سوزان که بگیسوی تو اش منزل بود
آتشی داشت کزان عود صفت شانه بسوخت

آشنائی چو برید از من و پیوست بغیر
دوست سهل است که بر من دل بیگانه بسوخت

شمع سان چهره برافروز دو پروانه نکند
زانکه مرغ دل عشاق چو پروانه بسوخت

سالها آتش عشقت بدلم ماوی داشت
دامنی هجر تو بر وی زد و کاشانه بسوخت

همت از همت پروانه خجل گشت چو دید
که چسان خویش بر آتش زد و مردانه بسوخت

عشرت میرزا محمد شفیع همت را برادر کهتر است و مرحوم وقار را پسر ماشفا علوم همتی دارد و بسرودن شعر رغبتی این اشعار از اوست

از ماه روی او همه آفاق روشن است
جائی که تیره است همین کلبه من است

سودای زلف او بدل من بر است
چون رشته سیاه که در چشم سوزن است

بر بوی آنکه راه نماید بسوی دوست
بابا دصبحگاه دلم دست دامن است

اورنگ میرزا محمود ابن مرحوم فرهنگ است اورنگ کمال را جالس است و شبرنگ هنر را فارس این اشعار از طبع موزون اوست

ای مه خجل ز ابروی همچون هلال تو
خورشید منفعل ز رخ بمثال تو

خورشید را ز دیده بریزد بسی سرشک
بی پرده گر نظر فکند بر جمال تو

دست و دامن شدن کنایه از عجز و زاری نمودن و خواهش کردن است منه

اورنگ بمعنی تخت پادشاهی و بمعنی عقل و دانش و بمعنی زیبائی و شادی است منه

شبرنگ نام اسبی است خاصه و مطلق اسب را نیز گویند منه

در پس نمانده جای خیالی دگر مرا
تا جای کرده است بمغزم خیال تو

جانی اگر ز شام فراقت ببر برم
باید دهم بژده صبح وصال تو

از فخر پای بر سر هفت آسمان نهم
گر دست بدهدم که شوم پایمال تو

صد بار مرغ دل برهاندم ز دام لفت
باز او فتاد در پی یکدانه خال تو

آهنگ میرزا محمد برادر کهتر او رنگ وزاده فرهنگ در ریعان جوانی شباب
واز صحبت پیران کامیاب نظر بذوق فطری شعری میگوید از اوست

دل شیفته روی تو بود
آشفته تر از موی تو بود

جان در هوس بوس تو بر لفت
دل معتکف کوی تو بود

بلبل خجل از گفتار تو شد
گل منفعل از روی تو بود

روحانی میرزا علی فرزند ارجمند جناب یزدانی آثار ترقی از ناصیه اش عیان
وبگفتن شعر طبعش روان از اوست

پنهان بزیر زلف چو رخسار میکنی
روز مرا سیه چو شب تار میکنی

شب عهد میکنی که دهی بوسه ام بروز
چون روز یاد آورم انکار میکنی

از هجر نقطه دهن خویشتن مرا
سر کشته تا بچند چو پرکار میکنی

اکنون برویم بر سر مطلب یعنی سفری که بعتبات عالیات مشرف شده
وبالتبع بطاق کسری رفته حسب الامر اسپتاد جلیل مختصری از آن در سلک
این نسخه نگارش دهیم تا مطالعه کنندگان را عبرتی باشد ولپسند و پندی
سودمند بیاری کردگار بیابند

آهنگ
بمعنی قصد وکشش
وبمعنی کشیدن نیز آمده
وبمعنی طرز وروش
وهم بمعنی آواز میباشد
منه

ریعان
بالفتح بمعنی اول
وابتدا هر چیز است
منه

ناصیه
بمعنی موی پیشانی
است وپیشانی را
نیز گویند
منه

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد بتاریخ شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و سه هجری از دار العلم شیراز جنت طراز بازاد و راحله باتفاق رفقه[1] و قافله بعزم زیارت عتبات عرش درجات که سفری است سعادت اثر پرون آمده قطع منازل و مراحل نموده تا بکازرون رسیدم چون سابقا در این کتاب ذکر فراسخ و بیان اماکن از شیراز تا بکازرون مسطور آمده لهذا در اینجا بذکرش نپرداختم

(علی الجمله) از کازرون حرکت نموده متجاوز از پنج فرسنگ آمده رسیدم به کمارج[2] و در عرض راه کوه و کتل بود و راه بسیار صعبی بتوان گفت صعوبت آن کمتر از کتلهای پیش از کازرون (مثل کتل پیرزن و کتل دختر) که سابقا مذکور گردید نیست

کمارج از توابع خشت[3] است و قریب بآن است و آن اراضی کرمسیر و نخلستان بسیار دارد آبش از رود خانه حاصلش غله و تنباکو و خرما است مردمش اهل تسلاح و راهزنند از آنجا گذشته بمقدار سه فرسنگ و نیم آمده رسیدم بکنار تخته[4] و در عرض راه مذکور کتلی دیگر بود از کتلهای مزبوره صد چندان صعب تر اکثر جاها باید پیاده عبور نمود که سواره رفتن ممکن نیست و این کتل تمام سر از یر است

کنار تخته نیز کرمسیر است و هم نخلستان دارد و سیرگاه و جاهای خرم و باصفا در آنجا دیده میشود تلگرافخانه قریب بقلعه آن ساخته اند (بالجمله) از کنار تخته حرکت نمودم از برای دالکی در عرض این راه باز کتلی پیش آمد موسوم بکتل تلو سبحان الله این کتل هزار چندان صعوبتش بیش از کتلهای مذکوره است فقیر قطع این مرحله را

[1] رفقه بفتح وضم و کسر اول هر سه صحیح است یعنی کروه همسفر منه

[2] کمارج بفتح کاف تازی و حرف چهارم راء مهمله مکسوره است و سابقا آنرا کومارج مینامیده اند منه

[3] خشت بروزن زشت منه

[4] کنار تخته بضم اول کرکان عربی باشد منه

اکثر بپای پیاده نمودم مشهور چهار فرسنگ است ولی بیشتر است و قریب یک فرسنگ بدالکی مانده پلی است مسمّی به پل دالکی و آن از جمله ابنیه عجیبه در فارس است مرحوم حاجی مشیر الملک که سابقا نامش برده شد آن را بنیاد نهاده بمعماری و سرکاری مرحوم حاجی محمد رحیم شهیر ببارورز که مردی سالخورد و خرد پیشه نیکو اندیشه و از معمرین فارس بود سنگهای عظیمه در آن پل بکار برده و آنها را بمیخهای آهنین بسیار بلند بست و بند کرده گذشته از متانت و استحکام آن چه بسیار خوش وضع ساخته شده که شخص از دیدنش سیر نمی شود و پیش از این ها مذکور شد که رودخانه شاپور باین رود دالکی متصل شده میرود تا بدریای فارس

دالکی[1] نیز از گرمسیرات فارس است آبش از رودخانه حاصلش غلّه و خرماست خانهای اهالی آنجا اکثر از چوب نخل دو کاروانسرای بزرگ از برای نزول قوافل ساخته اند و معدن گوگرد و نفت سیاه در آنجا بهم میرسد چشمه هائی که از آنها نفت جاری است مشاهده شد هوایش بسیار عفن و ناخوش و گرم است بمنتهای گرمی بر در یکی از آن کاروانسراها ظریفی بخط جلی نوشته بود (بیت)

خدایا دالکی را خلق کردی ندانم از چه دوزخ آفریدی

از دالکی حرکت نموده در این منزل راه صاف است چهار فرسنگ طی کرده رسیدم برازجان

برازجان[2] این بلوک هم گرمسیر است در سمت غربی شیراز حاصلش غلّه و خرما آبش از چاه و باران مردمانش سلاح ورز و خوک طبع کاروانسرائی بسیار بزرگ و باشکوه در آنجاست که نیز از بناهای مرحوم حاجی مشیر الملک است ایضاً و بمعماری حاجی محمد رحیم مذکور الحق تماشای این کاروانسرا کمتر از سیاحت شهری نیست

[1] دالکی حرف چهارم کاف تازی است و در قدیم الایام آنرا دولاکی میخوانده اند منه

[2] برازجان را برازکان نیز گویند منه

عمارات عالیه از تحتانیه و فوقانیه دارد و چند طرف خلوت در آن نیز ساخته تمام
از سنگ و گچ چنانچه امیری با لشکر کثیری بدان سرا فرود آیند همه را مسکن باشد
قضیه هنگام حرکت از شیراز تا بوشهر یکی از تجار محترم یعنی مرحوم حاجی محمد حسین
تاجر شیرازی از زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت نموده بجانب
بوشهر که وطن مألوف او بود میرفت و فقیر با وی همسفر شده در هر منزلی از منازل
مذکوره بمصاحبتش خوشنود بودم و در آن سفر آنچه در سفره بضاعت و خوان
استطاعت از ماحضر[1] روزی شده باهم صرف مینمودیم قضا را در کاروانسرای
مذکور نشسته بودیم شخصی با طمأنینه[2] وارد شد جلوس کرد از مولد و موطن و عملش استفسار
رفت اظهار داشت که اصلم از کازرون و شغلم راه داریست از بوشهر آمده
بشیراز میروم چندی است در اینجا (یعنی بر از جان) متوقفم پس روی بحاجی مذکور
کرد و گفت شب گذشته از ورود جناب مستحضر شده تغزلی متضمن بمدح گفته امروز
آورده تا بعرض رسانم شاید مورد مرحمتی گردم این گفت و ورقهٔ بیرون آورد غزلی
خواند که آن از مرحوم بهجت والد این فقیر بود ولی از طبع ناموزون خود چهار بیت
در مدح حاجی مذکور در آخر آن اشعار افزوده بود این فقیر پرده از کارش برنگرفتم
بلکه تحسین و آفرینش گفتم و از حاجی ممدوح اخذ صله نموده و بوی دادم و او مرا ثمی شناخت
پس انقضاء آن مجلس در گوشهٔ او را دیده استنطاقش[3] کردم چون مفری ندید
براستی پیش آمد که آن اشعار را در شیراز از بهجت شنیده در بیاضی نوشته ام
پس آن بیاض را از بغل در آورده بحقیر نمود آن غزل این است

ای از فروغ روی تو والشمس آیتی	واللیل از سواد دو زلفت روایتی

[1] ماحضر
بفتح حاء مهمله و ضاد
آنچه که حاضر باشد
و اکثر در طعام استعمال
شود منه

[2] طمأنینه
بضم اول و کسر چهارم
و فتح ششم مصدری است
از باب افعیلال بمعنی
آرامیدن و قرار گرفتن
و باوقار بودن منه

[3] استنطاق
گویا گردانیدن و کسی را
بنطق در آوردن
منه

ای از خط معنبر تو مشک شمّه[1] وی از دهان نوش تو کوثر کنایتی
ای سرو ناز بر سر درویش سایه وی پادشاه حسن بمسکین عنایتی
ای برق آه بر سپر آنکوی جلوه وی سیل اشک بر دل سنگش سرایتی
بر باد رفت خاک من از آتش فراق ای آب دیده سوختم آخر حمایتی
منسوخ گشت قصّه مجنون ز عشق من آن خود روایتی بود این یک درایتی[2]

این قصه ها که گفتی بحجت ز سوز عشق
از صد هزار نکته نکردی حکایتی

این رباعی که نیز از مرحوم والد است استنساخ نموده در بیاض مذکور ثبت کرده بود

عید است و بدست آنگار سرمست بیند اگر بیضه رنگینی هست
آن بیضه رنگین دل خونین من است طفل است و شکستن آورده بدست

چنین که آن بیاض اشعار را نگاه میکردم و فقیر را شناسا آمد رباعی مذکور را نشان داد خواست تملقی کوید گفت بیضه را شعرا باین خوبی کمتر در شعر آورده اند فقیر تعجب کرده گفتم صفی الدین نیشابوری هم بیضه را خوب در شعر آورده پس خواندم این قطعه را

شاعر دزد ماکیان[3] باشد که بزیرش نهند بیضه غاز
غاز آخر بسوی آب رود او بگون دریده ماند باز

(بالجمله) از برازجان نیز حرکت نموده قریب شش فرسنگ راه پیموده آمدیم در منزلگه مسمّی باحمدی[4] است و در این مسافت هم ابد اکوه و کتل نیست و راه خوبی است **احمدی** هوایش بسیار کرم است در آنجا کاروانسرای خوبی است که انرا مرحوم حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی که عمری در شیراز متوطن و بانی بسیاری از آثار خیر بوده ساخته

[1] شمّه بالفتح و تشدید میم بوی اندک
[2] درایت بمعنی دانستن است و اکثر در مقابل روایت استعمال می شود
[3] ماکیان حرف سوم کاف عربی بمعنی مرغ خانگی است
[4] احمدی از مضافات بندر ابوشهر است

در اطراف آن کاروانسرا چند خانه وار است و آب آنجا از چاه است مثل منزل سابق (یعنی برازجان) از منزل مذکور نیز گذشته هفت فرسنگ قطع نموده آمدیم تا بندر بوشهر راه آن ایضا صاف و بی کتل و کوه است ولیکن نزدیک به بندر مذکور گل و لای[1] بسیار است بعض اوقات میشود که تا بسینه چهارپا در گل فرو میرود جهتش این است که نزدیک میشود بدریای فارس که بوشهر در کنار آن است

ابوشهر که آنرا بوشهر نیز نامند بندریست اعظم بنادر خلیج فارس در انتهای شبه جزیرهٔ که طول آن شبه جزیره قریب سه فرسخ است و عرض آن یکفرسنگ و بوشهر سه طرفش دریاست و سمت جنوب آن خشکی است و دروازه شهر در این سمت است و دور بوشهر تقریبا چهار هزار ذرع میشود اراضی این شبه جزیره نسبت ببعض جاها بسیار پست است چنانکه ارتفاع شیراز را نسبت ببوشهر دو هزار و هفتصد و پنجاه قدم نوشته اند بیوت و عمارات بوشهر اکثر مرتفع و دارای غرفه ها و بادگیرها است بواسطه اینکه هوای آن بسیار گرم است بسا اوقات در تابستان از صد درجه تجاوز میکند و اکثر بادهای گرم میوزد و آب بوشهر از چاه است ولیکن شور بطوری که بهیچ مصرف نیاید جز کارسازیهائی که منافی با شوری نباشد این است که بواسطه آب و هوای ناملایمش اکثر اهالی آنجا مبتلا برمد[2] هستند بهترین ابنیه آنجا عمارت حکومتی است که آنرا چهار برج نامند و بوشهر چهار محله دارد و هزار و هفتصد و پنجاه در خانه و جمعیتش در این زمان قریب هشت هزار و دویست نفر است مردم بوشهر فقیر و غریب نوازند ولی در بعض آنها لجاجت و نادانی بحدّی است که با او نمیتوان گفت آتش حرور است و دریا آبش شور از علم و هنر بهرهٔ ندارند مخلوق آنجا مسلمان و نصاری

[1] لای گل تیره که در تک حوض و جوی باشد و لجن را نیز گویند منه

[2] رمد بفتحتین دردی است که در طبقه ملتحمه چشم پدید آید و آب از چشم فرو ریزد و مطلق چشم درد را نیز گویند منه

ویهود و فرقه های دیگر است مسلمانانش هم شیعی و سنّی هرو شیعه اش نیز بعضی اصولی و برخی شیخی و پارهٔ اخباری است بازار و دکاکین متعدد در بوشهر هست و از هر قبیل اجناس از امتعه و اقمشه و ظروف و سایر چیزها یافت میشود و این شهر در عهد سلطنت کریم خان زند آباد شده والّا در سوابق قبل از فتوحات اسلام آبادی در شهر ریشهر بوده که مذکور خواهد شد و براهل بوشهر از جهت آب شیرین کار بسیار سخت است میباید از چاه های نیم فرسخی و یک فرسخی آب بیاورند که فی الجمله شیرینی دارد و لی ناگوار است آب انباری در سمت جنوب غربی شهر مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک ساخته که سابقا مرقوم شد و آن برکه از آب باران پر میشود چندی مردم از آن کامیاب اند و ده دوازده مسجد دارد اکثر محقر و چند حمّام همه کثیف و ناپاک و کاروانسرا هانیز دارد همه تجار نشین و محلّ داد و ستد و چند افیس از تجار فرنگستان وغیره است و در خارج شهر بساتین بسیار است محصولش خرما و انار و انجیر و نارنج و لیمو و غیر ذلک آب غوره آنجا در نهایت امتیاز و هندوانه اش بغایت ممتاز است

ریشهر که سابقا بجای بوشهر آباد بوده از جمله شهرهای قدیمه است و نام آن در جغرافی قدیم مسطور عجم ها آنرا ریشهر و عرب ها ریضهر مینامند و مسافت آن تا بوشهر دو فرسنگ می شود و در سمت جنوب بوشهر واقع شده گویند این شهر را لهراسب بنا نهاده و شاپور بن اردشیر آنرا عمارت نموده در ریشهر قلعهٔ خرابه از ابنیه قدیمه است که آثار خندق اطرافش نیز ظاهر است و سطح قلعه بیست و سه هزار و صد و یک ذرع مربع است و سنگ عقیق در آن سرزمین اکثر دیده می شود

من الغرائب در قبرستان اطراف شهر قدیم خرمای کلین کلان بیرون آورده اند

اخباری
جماعتی از علمای شیعه هستند که در مسائل چند با علمای اصول اختلاف دارند و وجه تسمیه اینکه اسپتناد آنها باخبار تنهاست

افیس
بروزن نفیس مستعمل است و این لفظ انگلیزی است بمعنی دکان و کارخانه و محلّ داد و ستد است

ریشهر
بکسر راء مهمله و سکون یاء ثنّاه تحتانیه و شین مکسوره و هاء ساکنه و راء مهمله در آخر

که طول هریک سه قدم ونیم وقطر آن یک قدم بوده وسر آنها اندوده بگل این حجره ها مدفن اموات است یعنی مرده را درحجره نهاده پس بزیر خاک میکرده اند واین آیین ظاهرا قبل از زردشت باشد ودر آن قبرستان اکثر سنگهای مزار بخط کوفی دیده میشود آنها قبور لشکر اسلام است که در فتح ریشهر کشته شدند ساکنین حالیه ریشهر قریب هزار نفر است خانه هاشان ازنی وچوب ساخته شده وچاههائی که در آنجاست آبش شیرین است اما چندان کوارا نیست

بهمنی از جمله مضافات بوشهر است وآن موضعی است نیز در جنوب بوشهر مسافت آن تا بوشهر تخمینا پنج میل عمارات بسیار اعیان بوشهر بنا نهاده اند وتلگرافخانه انگلیس نیز آنجاست وپنج چاه مانند قنات دارد آب آنها شیرین است واز آن چاه ها آب کشیده در مشک نموده ببوشهر میبرند

نجدی نیز از جمله مضافات بوشهر است وآن مشهور است به نیدی آب تلخی دارد از اینجا آب برای فقرای بوشهر میبرند ومضافات دیگر هم هست که در صدد ذکر آنها نیستیم

(علمای حالیه بوشهر)

جناب حاجی شیخ محمد امام جمعه از آل عصفور است واصلا از بحرین واخبار مشرب عالمی است متجر وخلیق عالمی متورع وصدیق

جناب حاجی سید مهدی علم الهدی بهبهانی است دارای علوم عقلیه ونقلیه از علماء اصول است مدتی که فقیر در بوشهر بودم اکثر شبها عزیز نوازی فرموده بدیدنم قدم رنجه مینمود (بالجمله) علمای دیگر نیز هستند چون جناب حاجی شیخ احمد عموی وجناب حاجی سید سلیمان صدر الاسلام بهبهانی وجناب سید جواد

نیدی بتقدیم نون بر یاء حطی
منه
متجر بصیغه فاعل بسیار عالم ودانا
منه
متورع ایضا بصیغه فاعل پارسا وپرهیزکار
منه
علم الهدی لقب آن جناب است
منه

یزدی وجناب سید محمد علی بهبهانی وجناب سید محمد شفیع کازرونی همه در بوشهر از علمای اعلام ومقتدای انام اند (شعرای بوشهر که بعض آنها از اعیان اند)

معتمد السلطان حاجی احمد خان سرتیپ مسقط[1] الرأس وکیل الرعایائی از دولت علیه ایران یافته مدتها حکومت بندر عبّاس[2] وغیره را داشته ونیز از دولت مذکوره به اعطای قلمدان مرصع وشمشیر وکل کمر مرصع مباهی گشته کتابی در احوال ادبا عرب مسمّی به نبراس[3] تالیف فرموده ودیوان اشعاری نیز جمع نموده تخلص باسم میفرماید اشعار مشارالیه را نه حاضر دارم ونه بخاطر که بنگارم چند اولاد از ایشان بظهور آمده همه دارای کمالات وصاحب مقامات (از جمله) محمد علی خان متخلص بعاری با اینکه هنوز در ریعان شباب است از علوم بهره دارد واز دولت منصب سرهنگی یافته از اوست

مابزاری زخدا خواسته پیماری را	تا تو بر دوش نهی بار پرستاری را
ناز آغاز نمودی وربودی دل ما	خوب آموخته شیوه عیاری را

جناب حاجی غلامحسین از اهل بندر ریگ است تجارت میکند اما عالمی است فصیح وکاملی بلیغ شعر را خوب میگوید یکدفعه فقیر بخدمتش مشرف واز سخنانش مشعوف گردیدم ولی از اشعارش خواستم امتناع نمود گویند این دو شعر از ایشان است

خون دل سخت جگر او را شراب است وکباب	بر سر خوان لئیمان هر که مهمان میرود
گر سر دوش افکند قاضی ردای سیم دوز	روی پشت خر بسی زر بخت پالان میرود

جناب ملاحسن کبکانی متخلص بمجود از جمله اُدبا روزگار وشعرای نامدار است اگرچه در سلک تجار است ولی در ملک فضل عالیمقدار است این اشعار از اوست

[1] مسقط بالفتح شهری است بساحل دریای عمان منه

[2] بندر عبّاس یکی از بنادر مشهوره است گویند مسافت آن تا شیراز تخمیناً سیصد میل است منه

[3] نبراس بتقدیم نون بر بار موحدهٔ بر وزن قرطاس یعنی چراغ ومعنی سرنیزه است در لغت منه

[4] کبکان بکاف تازی وبار موحده وکاف پارسی نام قریه ایست از دشتستان منه

شهد الله که بموی تو چنان پابستم — که سر رشته تدبیر برفت از دستم
دل من در سر زلفش بدو میگفت بناز — که من این زلف برای دل تو بشکستم

وله

او به تیر نظر از پای در انداخت مرا — خلق یکسر بکمان گر نظر انداخت مرا
گذرد از ره مهر ار بسرم زنده شوم — آنکه کشت از غم و در رهگذر انداخت مرا
بشر[1] افتادم از آن روز که دهقان قضا — دانه ام کرد و بخاک بشر انداخت مرا

جناب مدرک میرزا عبدالله شیرازی ولد مرحوم حاجی محمد حسین تاجر شیرازی است که سابقا از حاج[2] مشارالیه نامی در ذکر برازجان مرقوم گردید که با فقیر همسفر بود در ورود بندر بوشهر بمنزل مشارالیه مسکن داشتم از تجار محترم آنجا بوده معززا می زیست و جناب مدرک مذکور در اوقاتی که بوشهر بودم بعض از علوم ادبیه و پارهٔ از زبان انگریزی را از فقیر می آموخت با وجود صغر سن شعر را نیکو میگفت و کمال حد است و کیاست را داشت آثار ترقی از ناصیه اش ظاهر بود در این اوان ببوشهر ساکن و مشغول تجارت است این اشعار را از وی بخاطر دارم

بارها گویم که گویم ترک یار تند خو را — ترک این معنی نمایم چون ببینم باز او را
آنکه منعم میکند از عشق گر بیند جمالش — دیده بگشاید بحیرت لب ببندد گفتگو را
خون گره شد در دلم چون نافه آهوی چینی — کز خطا دادی بدست غیر زلف مشکبو را

اکنون تفصیل بقیه سفر خود را مرقوم میدارم و شرذمهٔ از خلیج فارس مینگارم بعون الله پیش از این مسطور آمد که بندر بوشهر بر کنار دریای فارس است

دریای فارس که آنرا خلیج عجم و دریای بصره و بحر عمان نیز گویند متصل است ببحر هند در حقیقت شعبهٔ از آن است و این شعبه که مابین فارس و عربستان واقع شده

[1] شر مقابل خیر است و معروف است منه

[2] حاج مشارالیه در سنه یکهزار و سیصد و یازده در بوشهر وفات یافت و در عتبات عالیات مدفون آمد از فقیر تاریخش را خواسته گفتم

باغ جهان است گرچه دلکش و مودود
کیست کزین باغ چیده یک گل مقصود
کس نشنیدم بباغ دهر که باشد
بر سرش از شاخ عیش سایه ممدود
حاج محمد حسین آنکه بگیتی
خلق حسن داشتی و سیرت محمود
عاقبت از تیشه جفای اجل گشت
نخل قدش بر زمین فتاده و مطرود
هشت در از خلد باز گشت برویش
شد برخش شش در از جهات چو مسدود
در ملکوتش روان پاک شد از خاک
غم چه که زین ملک جسمش آمده مفقود
رخت کشید از جهان بسادس شعبان
سوی جنان چون بامر خالق معبود
فرصت مسکین بسال رحلت او گفت
مسکن آن آمده است جنت موعود
منه

ابتدایش از محاذی بلوچستان[1] و انتهایش بصره است وطول این خلیج از بصره تا بر سد بحر هند بعضی دویست فرسخ نوشته اند وعرض آن باختلاف است که بهفتاد فرسخ میرسد وبیشتر عمقش نیز مختلف و در اطراف وجوانب آن جزایر بسیار است که در صدد تفصیل آنها نیستم مسافت میان بوشهر وبصره را دویست وپنج میل گفته اند (بالجمله) از بوشهر خواستم بسمت بصره بروم نخست از خشکی بقایق[2] کوچکی نشسته بمقدار فرسخی گذشته رسیدم بکشتی بخار بسیار بزرگ که در لنگرگاه بود جهت اینکه کشتی بزرگ تا بکنار دریا نمی آید این است که بکل خواهد نشست لهذا قایقهای کوچک که آنها را بکاره وبلم وغیر ذلک گویند اشخاص واشیاء را در آنها حمل کرده ارکنار میبرند تا کشتی بزرگ وبدان انتقال میدهند وقایقهای بخار نیز هست که کرایه اش پیشتر است وخطرش کمتر فقیر در آن نشسته تا بکشتی بزرگ رسیده داخل شدم کشتی حرکت نمود وبایدیکشبانه روز ببصره برسد قضا را طوفانی سخت در دریا پدیدار شده کشتی را باین سو وآن سو می افکند وبزیری برد وبزبری آورد گاه چنان بیک پهلو می شد که دکلهای بآن بلندی نزدیک بود بسطح آب برسد اسباب وحشتی برای مردم کشتی دست داد بسا اشخاص که از جای خود بمقدار بیست ذرع پرتاب شده بدیگر جای می افتادند این فقیر در اطاق آئینه مسکن داشتم صدمه کمتر بود ولی التهاب[3] غریبی داشتم وعطشی بی نهایت نوکری که همراه بود بیهوش افتاده قادر بر حرکت نبود یکی از انگریزیها که بر کشتی بود و مردی حکیم ودانشمند زبان عربی را خوب میدانست وفارسی را اندکی بواسطه سفارشنامه که از بوشهر باو نوشته بودند مراقبت حال فقیر را مینمود هنگام طوفان بر سرم آمد احوالم را پرسید چون قادر بر تکلم نبودم اشارت نمودم بجانب

بلوچستان[1] از ولایات قدیم ایران است حد مغربی آن سلطنت ایران و جنوبیش محیط هند وشمالیش مشرقیش سند وشمالیش سیستان وافغانستان منه

قایق[2] کشتی بسیار کوچک است منه

التهاب[3] در لغت افروخته شدن آتش است مراد اشتعال حرارت مزاج است منه

کوزه آبی که بجائی آویخته بود دوید و آن کوزه را آورد گرفته شربه[۱] آشامیدم قدری حالم بهتر گردید چون فرداشد بواسطه آن نیکی که درحق فقیر نموده بود کتابی (یعنی گلستان شیخ سعدی) بخطی خوب نوشته شده بود همراه داشتم بوی تعارف نمودم قبول کرده اظهار امتنان نمود در اطراف وجوانب کشتی و در آتشخانه آن مرا گردانیده سیر خوبی داد و اسبابهای دیگر که لازمه کشتی است از قطب نما و دوربین وغیرها همه را نشان داد و تفصیل آنها را بیان کرد (بالجمله) چون ببصره رسیدم خواستم از کشتی فرود آمده نجستگی در آیم آن شخص انگریز را وداع گفتم گفت لمحهٔ درنگ کن پس خود بشتاب رفته کتاب معهود را آورده مسترد[۲] ساخت و اظهار نمود که اگر در اول میخواستم قبول نکنم بسا خاطرت آزرده میگشت و چون من این نسخه را متعدد دارم ازرد آن ناچارم ولی عملی بشما می آموزم که هرگاه و هروقت خواهی برایم هدیهٔ فرستی بطرفة العینی بمن برسد اگرچه بعد میان من و شما مشرق تا مغرب باشد فقیر حیرت نمودم و گفتم آیا چه اسبابی است که در آنی اشیاء را از مشرق بمغرب نقل میکند گفت آن اسباب این است که در هر نقطهٔ که باشی و خواهی مرا تحفهٔ فرستی در جوار خود هر کس را دیدی و آن مستحق یافتی آن تحفه را بوی ده که در حقیقت بمن داده پس از این تقریر این شعر را نیز خواند

بنی آدم اجزاء یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرند

و گفت ما همه بنی نوع هستیم از کلام آن مرد خردمند خیلی تعجب کردم و سخنش بسیار مؤثر افتاد و داعش نموده از کشتی درآمده داخل بصره شدم

بصره[۳] شهریست از عراق عرب در سمت نهری که از التقاء نهر فرات و دجله بغداد حادث می شود بعضی نوشته اند که بنای آن در زمان خلافت عمر بن خطاب شده

---

[۱] شربه بالفتح یکمقدار خوردنی از آب و یکبار خوردن منه

[۲] مسترد بضم اول و فتح ثالث و رابع باز پس داده شده منه

[۳] بصره بفتح اول و کسر آن هردو صحیح است بعضی گویند معرب از بس راه است بعض دیگر نوشته اند بصر سنگ نرم را گویند و چون در بصره از آن سنگها است لهذا مسمی باین اسم شده منه

بسال چهار دهم از هجرت و سابقا قلعهٔ از خشت خام داشته اکنون خراب است دو
سه بازار با رونق و با صفا دارد دارای مساجد و حمامات و مدرسه است و مسجد
در آن مناره بسیار مرتفعی است و نخلستانش لاتعد و لاتحصی آب چاهش شور است
اما آب شط شیرین و بواسطه انکه زمین آنجا بلند است آب نمیگیرد ولی هنگام مدّ دریا
آب شط بلند شده باغستانش را سیراب مینماید هوایش در روز گرم و در شب معتدل است
حاصلش خرما است که قسمی از آن در کمال حلاوت و لطافت است و قلیلی رز و انار و
مرکّبات نیز دارد گل سرخ و گلاب و حنای آنجا فراوان است مردمانش اکثر سیاه چهره اند
هم سنی در آن ساکن است هم شیعی و سایر مذاهب دیگر یافت میشود زبانشان بیشتر
عربی است و در بسیاری از مسائل لغویه با کوفیین مخالف هستند بعض از اداباء گفته اند
که مذهب بصریین از حیث لفظ و کوفیین از حیث معنی صحیح تر است این فقیر ده روز
در آن شهر بودم و همه روز ببازارها و سراها و معابد و اطراف شهر سیر مینمودم

حکایت یکی از مشایخ آنجا که در ایّام توقف بخانه اش مسکن داشتم و جز عربی زبانی
نمیدانست روزی پرسید که این شهر ما چگونه است گفتم نیکو شهری است گفت
چون تو را در شعر طبعی است از این شهر وصفی گوی ارتجالا بفارسی گفتم **قطعه**

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است	این شرافت بود از مردم صاحب نظرش
نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم	نه عجب گر عوض بصره بخوانم بصرش

خواندم شنید و تبسّم کرد گفت مرا که فارسی نمیدانم تازی گوی عربی گفتم این دو بیت را

دَخَلْتُ فِی الْبَصْرَةِ اَوْقَاتَ السَّفَرِ	یَا حَبَّذَا مِصْرٌ مَنِیعٌ مُشْتَهَرٌ
رَاَیْتُهَا کَالْعَیْنِ مَا بَیْنَ الْقُرَی	کَاَنَّمَا شُقَّ اسْمُهَا مِنَ الْبَصَرِ

افزونی آب دریا

دخلت الخ یعنی وارد شدم در شهر بصره هنگامهای سفرای خوب و نیکوست شهری که محکم و استوار و مشهور است (شعر دوم)

یعنی دیدم آن بصره را مثل چشم در میان قریه ها گویا جدا کرده شده است اسم بصره از بصر که چشم باشد

(خلاصه) بصره را توابع بسیار است و مضافات بیشمار از جمله قریه ایست در جنب عزبی آن مسمّی به ابلّه[1] که یکی از جنات اربعه دنیاست در نهایت صفا و بسیار خوش آب و هواست که ذکر آنرا مفصّلا پیش ازاینها در ضمن بیان شعب بوان مرقوم داشتیم

(بالجمله) بسیاری از فضلا و ادبا منسوب اند ببصره از جمله حریری صاحب کتاب مقامات دیگر ابو نواس دیگر اشعر دیگر خلیل دیگر ابو الاسود که ذکر احوال آنها را در این کتاب نموده ایم و قبر فرزدق و جریر در بصره است که آن نیز مرقوم افتاد و شرح احوالشان مسطور گردید

حسن بصری ذکر حالش در بسیاری از کتب مذکور است بعضی او را از کنند و بدانند برخی سر سلسله صوفیه اش خوانند و او را خلفائی بوده بعمر هشتاد و نه سال در سنه یکصد و ده هجری وفات نموده

محمّد[2] بن احمد معروف بمبرّد[3] از اکابر نحویین و شعرای فصاحت آئین است شیعی مذهب بوده کتاب عرایس المجالس و کتاب ترجمان از مصنفات اوست مولدش بصره است و وفاتش در سال سیصد و بیست هجری

محمّد[4] بن الحسن بن دُرَید[5] بصری جامع کمالات است و تصنیفات بسیار دارد در سنه سیصد و بیست و یک هجری در بغداد وفات یافته

ابن سیرین[6] معبّر و سفیان ثوری[7] و ابو درداء[8] و داود[9] سجستانی در آنجا هستند همچنین قبر حبیب[10] اعجمی و سهل[11] بن عبد الله التستری و مالک[12] بن دینار در بصره است و اکثر ازان قبور در قلعه قدیم شهر است که سه میل مسافت دارد و قبر طلحه و زبیر نیز در بصره است و انس[13] بن مالک خادم رسول الله صلی الله علیه و اله در شش میلی جائی که مشهور بوادی سباع است مدفون است (بالجمله) فضلائی که

---

[1] ابلّه کعتبة پاتقا مسطور گردید منه

[2] محمّد مفتح درد مند و مصیبت زده کویند از پس در قتل اهل بیت اطهار اظهار توجع و تفجع مینمود ملقب بمفتح شد منه

[3] درید بصیغه تصغیر است منه

[4] ابن سیرین نامش محمّد است و از جمله تابعین است و در علم تعبیر مشهور وفاتش در سنه یکصد و اند بوده منه

[5] سفیان ثوری پیش از این مسطور آمد که وفاتش در سنه یکهزار و شصت بود منه

[6] ابو درداء از اصحاب رسول خدا بوده نامش عویمر بن عامر در خلافت عثمان در شهر دمشق قضاوت داشت وفاتش در سال سی و دو هجری بوده منه

[7] داود در بعض نسخ ابو داود است از مشایخ است در سنه سیصد و پانزده در گذشت منه

[8] حبیب اعجمی خلیفه حسن بصری بوده منه

[9] سهل در سنه دویست و هفتاد و سه وفات نموده منه

از آنجا برخواسته اند بسیار و بشمارند که ذکر همه آنها موجب تطویل کلام است و
این کتاب را گنجایش نیست

اکنون از بصره باید برویم بغداد از راه دجله مسافت از بصره تا بغداد را چهارصد و
بیست و هفت میل گویند و دجله مذکور منبعش در بلاد ترک در آسیاست که مملکت عثمانیه
باشد یعنی از جبال ارمنیه است بعضی طول دجله را چهارصد و هفتاد و چند فرسنج نوشته اند
و نهرهای بسیار بآن متصل می شود از جمله آن نهرها نهر فرات است مجرح این نهر بلاد
ارمن است و طول آن را قریب پانصد فرسنج دانند و در اخبار مدح آن بسیار رسیده
از جمله اِنَّ الفُراتَ مِنْ اَنهارِ الجَنَّةِ (بالجمله) کشتیهائی بر روی دجله مذکوره جاری اند
هم دودی است و هم بادی دودی را اختیار کرده در آن نشستم از برای رفتن ببغداد
وضع کشتی روی دجله غیر از وضع کشتی دریاست یعنی راحتش بیشتر است خیلی صاف
و روان میرود و طوفانی نمی شود و خطرش کمتر است آشپزخانه و چرخهائی که از بخار حرکت
میکنند دیدنی و بسیار تماشاست علاوه بر این در عبور کشتی بر روی دجله از دو طرف
بر کنارهای آن متصل عمارات و ابنیه و بساتین و نخلستان و اشخاص صحرانشین از نظر
ساکنین کشتی میگذرد این نیز اسباب تماشائی است و کشتی بخار سه روز یا چهار روز
از بصره ببغداد خواهد رسید مگر اینکه بسبب آب کاستی شاید بیشتر طول بکشد و این
کشتی ما بدین واسطه شش روز طول کشید تا ببغداد رسید اما خوش گذشت و از
مشاهده کشتیهائی که بر روی دجله آمد و شد دارند محظوظ بودم **عربیّه**

وَمَیدانٍ تَجَوَّلُ بِهِ خُیُولُ	تَقُودُ الدّارِعینَ وَلا تَقُادُ
رَکِبتُ بِهِ اِلَی اللَّذّاتِ طِرفًا	لَهُ جِسمٌ وَلَیسَ لَهُ فُؤادُ

وَمَیدانٍ الخ
یعنی بپا میدانی که جولان
میکنند در آن اسبها (مراد
از اسبها کشتیهاست)
میکشند آن خیول زره پوشان
و خود کشیده نمی شوند
(شعر دوم)
یعنی سوار شدم در آن
میدان در حالتی که متوجه
بسوی لذات بودم اسبی را
(یعنی در کشتی نشستم) و از برای
آن اسب جسم بود ولی دل
نداشت

جَرَتْ فَظَنَنْتُ اَنَّ الْاَرْضَ وَجَّهَ | وَدِجْلَةُ نَاظِرٌ وَهُوَ السَّوَادُ

من آثار عظمة الله دراین سفر دو نفر برادر یکی محمد و دیگری محمود نام از اهل دشتستان همراه برده بودم تا متکفل امورات و متحمل خدماتم باشند از کشتی بزرک سابق الذکر که پیاده شدیم در بصره محمد که برادر بزرکتر بود بدون سبب کریخته و رفت اما برادر کهترش ملازم خدمت بود تا اینکه در کشتی ثانی (یعنی کشتی روی دجله) رسیدیم بقصبهٔ کشتی را بکنار کشیده لنکر انداختند تا اهل کشتی بدان قصبه رفته از ملزومات آنچه لازم باشد خریده بکشتی درآیند محمود را کفتم نیز برود هر آنچه از ماکولات حاجت باشد کرفته بیاورد از خرخین سفری خواست و بهی برکیر و چون معلوم شد کیسهٔ که در آن نقود بود برادر نمک بحرامش برداشته و برده و همین سرقت کریزش را سبب بود اسباب حیرت دست داد و بغیر از اینکه از ناخدای کشتی یا از همسفران استقراض نمایم چاره نمیدیدم (اتفاقا) در آن کشتی یکی از نوّابان سند که مردی ذی شان شیعی مذهب و نیکو مشرب بود عزم زیارت عتبات عرش درجات را داشت و با فقیر مانوس شده اکثر مصاحب بود و چون میدانست از اهل شیراز هم پیوسته نام شیخ سعدی و خواجه حافظ را بر زبان میراند و از اشعار آنها میخواند کاه میکریست حال غریبی داشت و شور عجیبی کویا سراپا عشق بود روزی از این فقیر خواهش نمود که چند شعر در تاریخ وی انشاء نمایم دوازده بیت مشتمل بر مادهٔ تاریخی کفته نزد او فرستادم بسیار خوش وقت شده بود در آن حین که محمود خبر مفقود شدن نقود مذکوره را میداد و متحیرانه نشسته بودم یکی از نوکرهای آن نوّاب آمده بستهٔ پشمینه نهاد و نوشتهٔ بدستم داد مشعر بر تحسین از آن اشعار و اشعار بمعذرت از قلت آن تحفه و جایزه با اینکه خوش نمیداشتم آنرا

---

۱ جرت الخ یعنی جاری و روان شد کشتی پس خیال کردم اینکه زمین روی است و دجله چشم است و آن کشتی سیاهی چشم منه

۲ خرجین بدون واو و با واو هر دو نویسند و پیش از این تفصیلش مرقوم افتاد منه

۳ سند بکسر اول و سکون ثانی نام ملکی است معروف از هندوستان منه

قلب

قبول کنم ولی بواسطه سانحه[1] مذکوره ناچار احسانش را رد نکرده بلکه آن را وسیله خداوندی دانسته بسته را کشودم دوازده دانه طلای مسکوک در آن بود که هر یک از سه تومان پول ایران بیشتر ارزش داشت هذا مِنْ آثارِ عَظَمَةِ اللهِ القَدیرِ وَرَأْفَتِهِ

چون مقصود اصلی ما از آنچه ذکر رفت تاکنون جزء اخیری است که آن علت تامه است (یعنی بیان طاق کسری) پس اینجا مقامی است که از آن شمّه بحیز تحریر در آورم بعون الله تعالی بر روی دجله که کشتی عبور میکند چند فرسخی ببغداد مانده طاق کسری نمایان میگردد در این حال مرسوم است که اهل کشتی اگر بخواهند بزیارت قبر سلمان[2] رضی الله تعالی عنه که قریب بطاق مذکور است بروند وجهی معدود جمع نموده یعنی هر کس سهمی داده بناخدا تسلیم کرده کشتی را بکنار میبرد و مردم را پیاده مینماید و چند ساعتی مهلت میدهد تا بروند و مراجعت کنند کشتی ما که محاذی طاق کسری رسید نواب مذکور وجه معیّن را تمام خود داد کشتی را بکنار کشیده مردم را پیاده ساختند و پی سپار بیابان گردیدند فقیر نیز خواستم بروم کفشهایم را یکی از هندیها بعوض در پا کرده رفته بود و چون اول طلوع فجر بود هوا درست روشنی نداشت و مجال درنگ هم نبود زیرا که رفتن از کشتی و باز گشتن موقّت بود ناچار با پای برهنه رفتم غافل از اینکه خارهای[3] مغیلان در آن صحرا بسیار است و از کنار دجله تا آنجا قریب ربع فرسنگ است محمود کفش خود را بمن داد ولی بواسطه تنگی نتوانستم در پا کرد پس حافیاً[4] پای بر سر خار و خس نهاده بسرعت می شتافتم پاهایم از شدت جراحت و جریان خون سرخ گون شده بود ولی شوق زیارت حضرت سلمان نمیگذارد متألّم شوم **شعر**

جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط	که خارهای مغیلان حریر میآید

[1] سانحه امری که واقع شود از خیر یا شر منه

[2] قبر سلمان رضی الله تعالی عنه تا طاق کسری بمقدار میدان اسبی است منه

[3] خار مغیلان خارهای سطبر درشت را گویند و تحقیق در این لغت این است که مغیلان بضم میم گویند در اصل امّ غیلان بوده یعنی مادر دیوها و آن کنیه است درخت مخصوص را که خارهای بلند دارد که آن را سمره نامند بهر حال ضمه الف را بمیم داده اند و الف را تخفیفاً حذف نموده اند مغیلان شده و بعضی آنرا بروزن سلیمان دانند و مجازاً هر خار بزرگ سطبر را مغیلان خوانند منه

[4] حافیاً یعنی بحال پا برهنگی منه

بهر طور بود خود را بدانجا رسانیده بزیارتش مشرف و فائز شدم و بطور اجمال هم نقشه از طاق کسری برداشتم که شرح آن را مرقوم خواهیم داشت پس مراجعت بکشتی نموده رفتم ببغداد و از آنجا بعتبات عالیات الحمد لله رب العالمین

اکنون سزاوار است که نخست شمه از مداین که طاق کسری در آن است بیان نمائیم بعد از آن از طاق سخن رانیم

مداین[1] در تحقیق آن اختلافات کثیره است ولی فقیر آنچه از تتبع در کتب تواریخ وجغرافی یافتم این است که مداین هفت شهر بوده هریک شهری معظم در عراق عرب بعضی قریب ببعضی دیگر بعضی دورتر و بانی هریک پادشاهی بوده یا اینکه دو و سه از آن شهرها را یک پادشاه بنا نهاده بنابر اختلاف روایات بهر حال مقصود ما ذکر آنها نیست بلکه مداین حالیه است که آن یکی از جمله مداین سبعه است و اسپش طیسفون[2] بوده و در این شهر چندین عمارات عالیه ساخته بودند اعظم و احسن از همه طاق کسری است که اکنون خرابه اش برجاست

طاق کسری که آن را ایوان نیز خوانند مسافتش را تا بغداد از راه خشک تقریبا شش فرسخ گفته اند و در بانی آن اختلاف است آنچه اصح اقوال است ایوان مذکور از بناهای انوشیروان است و گویند آن پادشاه عادل در سقف ایوان ناقوسی آویخته بوده و زنجیری بآن متصل نموده و یک سر زنجیر را در خارج عمارت برده هر تا کس را عرضی باشد زنجیر را حرکت داده ناقوس بصدا آید انوشیروان عارض را خواسته بعرض وی رسیدگی کند و در زمان خسرو پرویز ایوان مذکور را او مرمت کرده و عماراتی بر آن افزوده و مدتهای مدید آنجا را پای تخت و مقر سلطنت نموده

---

[1] مداین جمع مدینه است یعنی شهرها و چون آنها خراب و نابود شده مگر یکی که خرابه از آن باقی است بآن یکشهر مداین گویند منه

[2] طیسفون معرب تیسفون است و اسامی دیگر برای آن نیز ذکر کرده اند اینکه بعضی از اهل لغت یا جغرافی سین را مقدم بر یا قرار داده اند غلط است منه

(در بیان وضع وطول وعرض وارتفاع ایوان مذکور)

بنای ایوان از خشت پخته است واجرهای آن طولانی است طول هر آجری یکذرع وعرض هر یک کمتر از شبری بکج وقیر آن را بنیاد نهاده اند بنائی باین استحکام در هیچ جائی از ایران دیده نشده سرائی متین ومحکم بوده ظهیر فاریابی گوید

شعر

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز	خراب می نکند بارگاه کسری را

مقدار یکصد وهشتاد قدم طول آن قصر است وهشتاد قدم ارتفاع ش در وسط طاق بزرگ معروف است که متجاوز از هفتاد قدم دهنه آن وبیشتر از هشتاد قدم ارتفاع آن طاق است ودر اطراف آن طاق بزرگ طاقنما ها ساخته اند که اکثر منهدم شده وسقف ایوان بزرگ مذکور شکافی برداشته وآن بنیست مگر از ظهور دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله الطاهرین شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعید المصری در قصیده مسمّی به بُرده[1] گفته

وَبَاتَ اَیْوَانُ کِسْرٰی وَهُوَ مُنْصَدِعٌ	کَشَمْلِ اَصْحَابِ کِسْرٰی غَیْرَ مُلْتَئِمِ

شیخ سعدی شیرازی راست

چو صیتش در افواه دنیا فتاد ترنزل در ایوان کسری فتاد

نوشته اند که در زمان خسرو پرویز در آن عمارت پرده های مرصع آویخته بوده ودر زیر ایوان در سردابها جواهرات مخزون وادویه جات وعطریات کران بها مضبوط بوده همچنین در ایوان مذکور فرشی از ابریشم گسترده بودند شصت ذرع در شصت ذرع اطراف آن مرصع بزمرد فقط وتمثیل مزین بجواهرات مختلفه الالوان بعد از انکه سعد وقاص از جانب عمر بن خطاب مداین را مفتوح ساخت از جمله غنائمی که بدست لشکر

---

[1] بُرده بضم اول در وجه تسمیه آن مختصری از اشخ نوشته اند این است که ناظم آن وقتی ناخوشی فالج عارض او گردید که نیمی از اعضایش بی حس شد قصیده در مدح نبی صلی الله علیه وآله گفت تا شفا یابد شب آن حضرت را در خواب دید که دست مبارک بر او کشیدند پس شفا یافت بامداد ان از خانه بیرون شد کسی را دید که مطلع آن قصیده را برا و خواند وطلب باقی را کرد وحال انکه کس را از آن قصیده خبر نبود نسخه آن را بآن کس داد وپس رفت نزد وزیر پادشاه انشاد قصیده نمود تحسین شنود وآن وزیر از ان قصیده خیر بسیار یافت پس کسی را در دچشم عارض شد نزد یک بانکه کور شود در خواب دید که نزد وزیر برود واز او برده را بگیرد وبر دیده بمالد که روشن شود رفت وطلب کرد برده را وزیر گفت برده نزد من نیست جز مدیحه پیغمبر صلی الله علیه وآله از گرفت وبر دیده نهاد شفا یافت وگفته اند شاید در خواب که آن را برده خواندند نظر باین است که آن کسوتی است بریده شده بر قامت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم منه

وبات الخ ماحصل معنی اینکه گردید ایوان کسری غیر هم آمده وحال اینکه شگافته بود مثل متفرقات امور یاران کسری که انتهاهم متلئم نشدند منه

اسلام آمد آن فرش بود گویند آن را قطعه قطعه نمودند و قسمت کردند قطعهٔ از آن که بمقدار شبری[1] بود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند حضرت ان را به هشت هزار درهم و بقولی دینار فروخته انفاق نمودند

مفتوح شدن مداین در سال چهاردهم هجری و سال دوم خلافت آن خلیفه واقع گردید و آن وقت سعد وقاص در مداین بود سلمان رضی الله عنه را بجای خود نصب کرد و سلمان همچنان ببود تا وفات نمود و ما تاریخ فوتش را پیش از این در این کتاب مرقوم داشته ایم قبرش زیارتگاه است بقعه کوچکی و صحنی دارد و قبر حذیفة بن الیمان الانصاری که صاحب سرّ حضرت رسالت پناهی بوده و در سال سی و ششم هجری وفات یافته نیز در مداین است قبری دیگر دیده شد میگفتند از عبد الله انصاری است حقیقت را ندانستم (بالجمله) شخصی که بدیده عبرت ایوان مذکور را مشاهده نماید چنان حالی او را دست میدهد که گریان میشود یکی از شعرا گوید عربیّة

یا مَنْ یَتیهُ[2] بِشاهِقِ الْبُنْیانِ	اَلْسَیْتَ صُنْعَ الدَّهْرِ بِالْاَیْوانِ
کَتَبَ اللَّیالی فی ذُراها اَسْطُرًا	بِیَدِ الْبِلی وَ اَنامِلِ الْحَدَثانِ
اَنَّ الْحَوادِثَ وَ الْخُطُوبَ اِذا سَطَتْ	اَوْدَتْ بِکُلِّ مُوَثَّقِ الْاَرْکانِ

خاقانی گوید

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان	ایوان مداین را آئینه عبرت دان
یکره ز ره دجله منزل بمداین کن	وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو	پند سر دندانه بشنو ز بن[3] دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توئیم اکنون	کامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان
از نوحه جغد[4] الحق مائیم بدرد سر	از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

[1] شبر بالکسر یک وجب است که آن مسافتی است از سر ناخن انگشت بزرگ تا سر ناخن انگشت کوچک منه

[2] یا من یتیه الخ یعنی ای کسیکه فخر میکنی به بنای مرتفع آیا فراموش کردی عمل روزگار را بایوان کسری (شعر دوّم) یعنی نوشته است روزگار در بلندیهای آن سطرهائی را بدست پوسیدگی و سر انگشتان حوادث (شعر سوم) اینکه حوادث و امور صعب هرگاه حمله کند هلاک میکند هر بنائی را که ارکان آن محکم است منه

[3] از بن دندان شنودن بضم باء موحّده کنایه از اطاعت نمودن و رغبت کردن است منه

[4] جغد معروف است و گذشت منه

ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما — بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان[1]

این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم — خاک در او بودی دیوار نگارستان

از اسب پیاده شو بر نطع[2] زمین رخ نه — زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان[3]

مست است زمین زیراک خورده است بجای می — در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

کسری و ترنج زر پرویز و به سیمین — بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

پرویز بهر خوانی زرّین تره[4] بنهادی — کردی ز بساط دُر زرّین تره را بستان

پرویز کنون کم شد زان کمشده کمتر کو — زرّین تره کو بر خوان رو کم ترکوا[5] بر خوان

خون دل شیرین است این می که دهد رزبن[6] — ز آب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان

حکایت مسطور است که منصور[7] دوانیقی چون خواست بغداد را عمارت کند ایوان مذکور را فرمود خراب کرده آلت آن را ببغداد برند وزیر او را منع از این عمل نمود و گفت از عهده چنین کار بر نیائی گفته وزیر را نپذیرفته چون شروع بتخریب آن نمود دید مخارج خراب نمودن زیاد از قیمت الآت محصوله است دست برداشت وزیر عرض کرد آنچه را که گفتم نشنیدی حالا دست بر مدار و الّا در تواریخ خواهند نگاشت که پادشاهی بنیاد عمارتی کرد از ساختنش عاجز نیامد پادشاهی دیگر از تخریبش در ماند (مخفی نماناد) که بعض از مورّخین گویند که در شهر مذکور که آن را طیسفون میگفتند و طاق کسری در آن است نیز قصری دیگر شاپور بن اردشیر ساخته بوده منصور خلیفه آن را خراب نموده بتفصیلی که گذشت نه ایوان کسری و این قول ظاهراً اصح باشد الله اعلم (خلاصه) نقشه ایوان کسری را که برداشتم در این کتابش قرار دادم بنمره چهل و چهار (۴۴)

---

[1] خذلان بکسر اول بی بهرگی و فرو گذاشتن و ترک یاری کردن منه

[2] نطع بالفتح بساط و فرش منه

[3] نعمان گویند نام پادشاهی است که در مداین بزیر پای پیلش کشتند منه

[4] زرّین تره برخوان نهادن پرویز باین طور بوده که همه روزه زرگران تره از طلا بجهت وی ساخته خوان سالار در ظرفی کرده بسفره میگذارده پس از خوردن غذا آن تره ها را بهر کس که بر ما حضر حاضر بوده بذل می نموده منه

[5] کم ترکوا اشاره است بآیه شریفه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم یعنی بسیار ترک کردند و گذاردند از بوستانها و چشمه ها و کشت ها و منازل نیکو ماحصل یعنی از آخرت گذشتند منه

[6] رزبن یعنی بن رز که درخت انگور باشد منه

[7] منصور یکی از خلفاست گویند چون حساب او باعمال بدوانیق و جنات بوده مشهور بدوانیقی شده

(مخفی نماند) که بعضی نسبت خراب نمودن ایوان را بهارون میدهند ولی ظاهراً این قول ضعیف باشد منه

بسم الله

۴۲۵

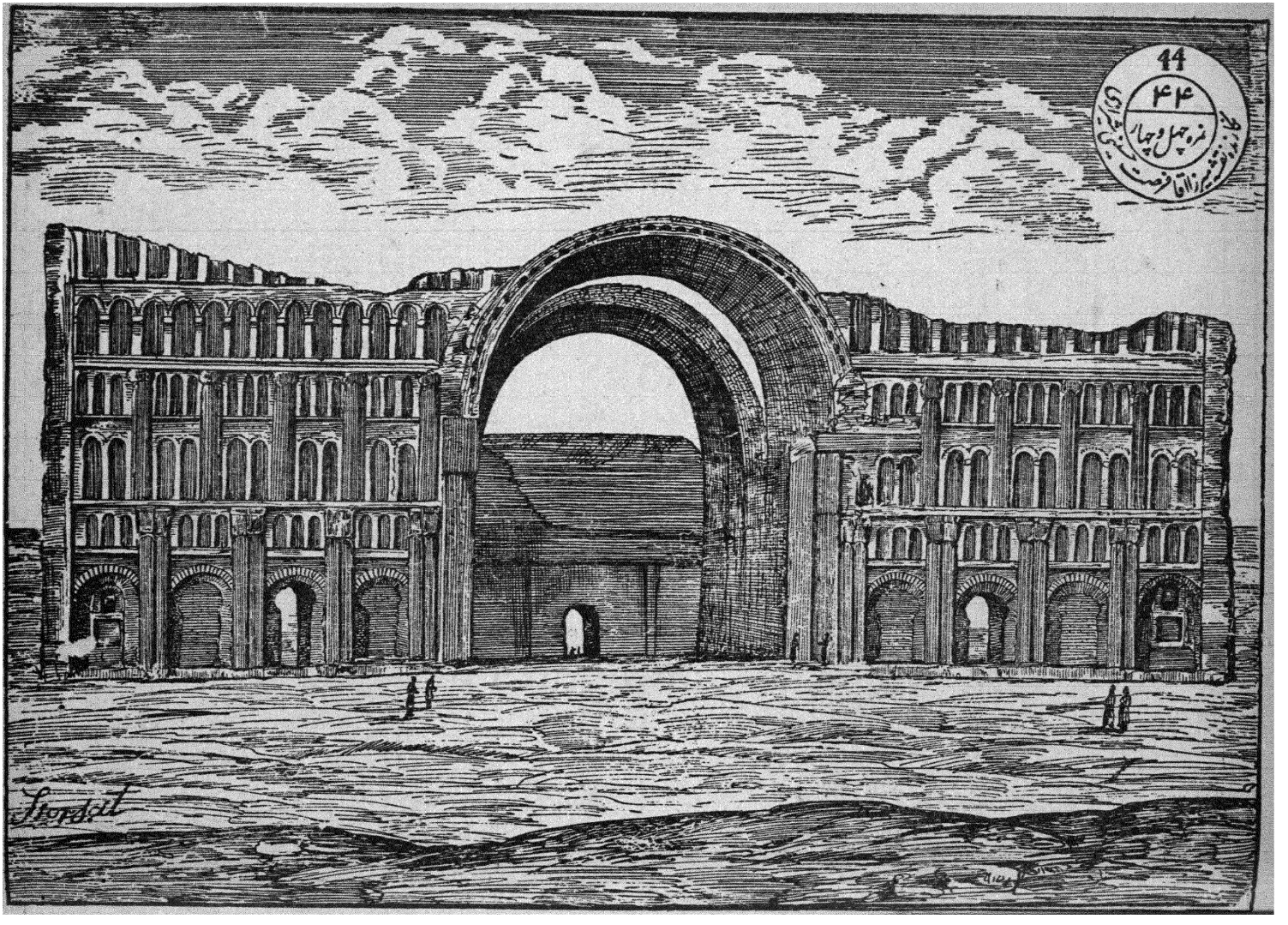
Stordet

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد چون تفصیل ایوان کسری بپایان آمد مختصری از بعض آثار سلاطین عجم که در بلاد ایران یا غیر آن است مرقوم خواهیم داشت زیرا که جمعی از دوستان چون مطالب مسافرت نامه های ملفقه در این کتاب رامع لواحق آن دیده فقیر مؤلف را فرمودند که از آثار و ابنیه قدیمه آنچه که دیدهٔ بسلک تحریر کشیدهٔ از نادیده ها نیز ذکر بر سبیل اختصار بیانی رود کتابی گردد جامع و بین الخاص والعام شایع لهذا از دیگر آثاری که در بعض از کتب ملاحظه شد یا از بعض اشخاص ثقه مسموع افتاد بر سبیل اختصار مرقوم آمد اسامی کتبی که حاضر ساخته و از مطالعه گذرانیده و هر مطلبی را که متفق علیه و مقرون بصحت یافته اخذ کرده و در اینجا ثبت نمودم این است (تاریخ سرجان ملکم) (جام جم) (مرآت البلدان) (دُرر التیجان) (تحفة العالم) (جهان نما) (گنج دانش) (نزهت القلوب) (چند مسافرت نامه انگریزی و فرانسوی از اهالی فرنگستان) اکنون شروع نمائیم در آنچه مقصود است بتوفیق الله تعالی و تایید

آثار در شوشتر و دزفول

شوشتر از شهرهای خوزستان و پای تخت آن است هوایش بغایت گرم و آبش نیک هاضم غذا پنبه و نی شکر و قلم در آن خوب بعمل آید و دیبه شستری منسوب بانجاست و عباهای نیکو بافند گویند در آن شهر شاپور ذوالاکتاف عمارات عالیه ساخته بوده و در پنجفر سنگی شهر بطرف شمال آثار آن ابنیه ظاهر است (همچنین) در شوشتر قلعه ایست که بنای آن بر بالای تلی است مصنوعی بارتفاع پنجاه ذرع گویند که یکی از جمله خزانه های معتبره سلاطین کیان آن قلعه بوده و از آن قلعه بغیر از

ملفقه بصیغه مفعول فراهم آمده

تاریخ سرجان ملکم معروف است و آن را میرزا حیرت که اکنون در مسقط ساکن است از انگریزی بفارسی ترجمه نموده منه

جام جم از مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه است در علم جغرافی نیز مشهور است منه

مرآت البلدان از مؤلفات جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان است منه

درر التیجان نیز از مؤلفات جناب مشار الیه است منه

تحفة العالم در تعریف شوشتر است فقط منه

جهان نما کتابی است در جغرافی بفارسی در این اوان شخصی از ارامنه نوشته منه

گنج دانش از محمد تقی خان متخلص بحکیم است منه

نزهت القلوب از حمد الله مستوفی قزوینی است و مشهور است منه

اجر پاره ها و بعض ستونها باقی نیست (همچنین) پل شادروان[1] که در شوشتر است
شاپور مذکور ساخته و آن پل تا شهر یک میل مسافت دارد (حکایت) گویند
روم بر بعض بلاد ایران تاخت و آنچه از ابنیه را توانست خراب ساخت تا آنکه
شاپور مذکور بسلطنت نشست و بحرب قیصر کمر بست او را مقید کرد و با یاران
او رد فرمود اگر نجات خواهی آنچه را که خراب کردی باید تجدید و عمارت کنی از جمله
ابنیه شوشتر بود و هم حکم داد که شادروان مذکور را بسازد قیصر قبول نموده سا
معماران از روم خواسته و مبالغها مخارج کرده آن پل را ساخت (بالجمله)
آن شادروان و بند از بناهای محکم در عالم است سنگهایش را همه تراشیده
و با گچ ضم نموده و بطوق آهنین بهم بسته اند عرض آن را بیست پا و طولش را
متجاوز از هزار پا نوشته اند (همچنین) بالاتر از شوشتر بر روی رود خانه کارون
پلی ساخته اند که بیشتر از هشتاد پا ارتفاع آن است و گویند آن از بناهای سلاطین
کیان است و پائین تر از پل مذکور آثار دو قلعه مخروبه است قلعه دست راست
موسوم است بقلعه[2] رستم و قلعه دست چپ مسمّی بقلعه دختر
و دخمه های بسیار از برای اموات در آنجا ها ساخته اند و در آن سرزمین آثار ابنیه
بسیار است و قبر دانیال[3] پیغمبر علیه السلام در جانب مغرب شوشتر است بنا
گوچکی دارد جمعی درویش در آن ساکن اند (همچنین) در شوشتر بجائی در کوه
مجسمی است که صورتی در وسط آن منقور است بار وی مستقبل و گیسوان انبوه
بر روی صندلی نشسته و دو دست را بر سر حربه کتاره مانند نهاده دو نفر در
طرف دست راست و دو نفر در طرف دست چپ او ایستاده اند و بسوی

[1] شادروان بروزن چادربان بساط و فرش را گویند منه
[2] کارون بکاف تازی و حرف سوم مضموم و چهارم ساکن و کارن بحذف واو نیز صحیح است منه
[3] قلعه رستم همچنین قلعه دختر از اسمای مستحدثه است که مکرر در این کتاب تحقیق آن شده منه
[4] دانیال از نسل یعقوب علیه السلام است بعضی نوشته اند آن حضرت از جانب بهمن بن اسفندیار در بیت المقدس حاکم بود برخی گویند در زمان اسراب بوده منه

پادشاه بانگشت اشارت مینمایند و گویند آن پادشاه بهرام است (همچنین) جائی دیگر در قطعهٔ از کوه مجلسی است صورت یک مرد و یک زن را نقش نموده اند که در مابین آنها دختر کوچکی است و در جنب مجلس مذکور صورت سه نفر میباشد که ایستاده و در میانشان دو طفل کوچک است

دزفول که نیز از شهرهای خوزستان است پلی[1] دارد که آن را هم شاپور ذوالاکتاف ساخته و آن را چهل و دو چشمه طاق است گویند طول آن پل پانصد و بیست گام و عرضش پانزده قدم است و این بنا از عجایب دنیاست و در اهواز و بسمت رام هرمز آثار خرابهٔ شهر قدیم بسیار است و در آن خرابه ها سر ستونهای مرمر شبیه بستونهای تخت جمشید دیده میشود

آثار قدیمه در کرمانشاهان

کرمانشاهان را گویند نخست بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساخته و قباد بن پیروز مجدد عمارت کرده و انوشیروان عادل نیز بنیادی نهاده و خسرو پرویز هم بنا ها کرده و در صحرای آن باغها انداخته و هوای آنجا معتدل و آبش نیکو و باغستانش بسیار است و شهر آن قریب برودخانه قراسو است از جمله آثاری که در این خاک است

طاق بستان (طاق وسطام) (تخت بوستان) کوهیکه طاق مذکور در آنست کوچک است و در سمت شمالی صحرای کرمانشاهان است بمسافت دو میل (بعضی نوشته اند کمتر از دو فرسخ) و آن طاق پنجاه یا شصت پا ارتفاع دارد و بیست پا عمق و بیست و چهار پا عرض (برخی بعوض پا فوت[2] نوشته اند) و اندرون آن طاق را از سنگ سیاه فرش کرده اند و در جلو آن سکوئی[3] است از سنگ و چشمه آبی از زیر آن طاق جاری است بر بالای کمان طاق که هلالی است در دو طرف تصویر دو

[1] پلی
که در دزفول است
بر رودخانه ایست که سد
منبع آن جبال لرستان میباشد
و آن رودخانه بمسافت
چهارده فرسخ پائین تر نزول
برودخانه شوشتر
ملحق میشود
منه

[2] فوت
بضم اول بزبان انگلیسی
بمعنی پاست و در پیمایش
پنجاه فوت پانزده ذرع
است منه

[3] سکو
بضم اول و ثانی و واو
مجهول تختگاه و بلندی که
در زیر درختان برای نشستن
بر آن سازند
معروف است
منه

دو ملک است که پرهای بلند دارند و هر کدام را در یکی دست عقدی یا تاجی یا تسبیحی است از مروارید و در دست دیگر آنها ظرفی است که در آن نیز مروارید یا جواهر دیگر است بعض از سیاحان برای آن دو ملک خیال کرده اند که شاید آنها را برای علامت جلالت یا برای فتح نقش کرده اند و در میان آن دو ملک نصف دایره ماه دیده میاید و در زیر کمان طاق سه صورت است یکی از آنها که در وسط است شخصی است لباسش مرصع بمروارید کمربندی بسته دست چپ او بقبضه شمشیر است و در دست راستش حلقه معاهده است و شخصی که در طرف یسارش ایستاده یکدست با آن حلقه دارد و لباس آن ساده تر است و جبّهٔ شبیه جبّه های اهالی یونان پوشیده و در طرف یمین پادشاه صورت زنی است که بر اندامش جامه و چادری زرنگار است و بدست راست سر پیچی به پادشاه تعارف میکند سیاحی از اهل یوروپ گوید صورت وسط خسرو پرویز است و صورت طرف راست آن شیرین معروفه زوجه او و صورت طرف چپ شاهنشاه روم است (ماریس[1] نام) که بخسرو تاج بخشی مینماید مجلس دیگر در زیر صورتهای مذکور است که در آن شبیه جنگجوئی است بر اسبی سوار شده خودی بر سر و سنانی در دست دارد که بر دوش نهاده و بدستی سپر گرفته و ترکشی در طرف راست خود آویخته و زرهی در بر نموده و از صورت او جز دو چشمش هیچ پیدا نیست زیرا که چهره و جبهه او در زیر زرهی که بخود وصل است پنهان گردیده و با آن نیز جوشن و برگستوان[2] پوشیده است و این سوار را گویند نیز خسرو پرویز است ولی در آن مجالس هیچ خط نوشته نشده نقشه آن دو مجلس را در ورقه قرار دادم که آن بنمره چهل و پنج است (۴۵)

[1] ماریس در بعض از کتب موریس نوشته اند و آن قیصر روم است که بخسرو امداد کرد و او را حامی شد و با لشکر داده تا بمیشینا رزم آزد در تاریخ مسطور است منه

[2] برگستوان زرهی است که باسب می پوشند و گذشت منه

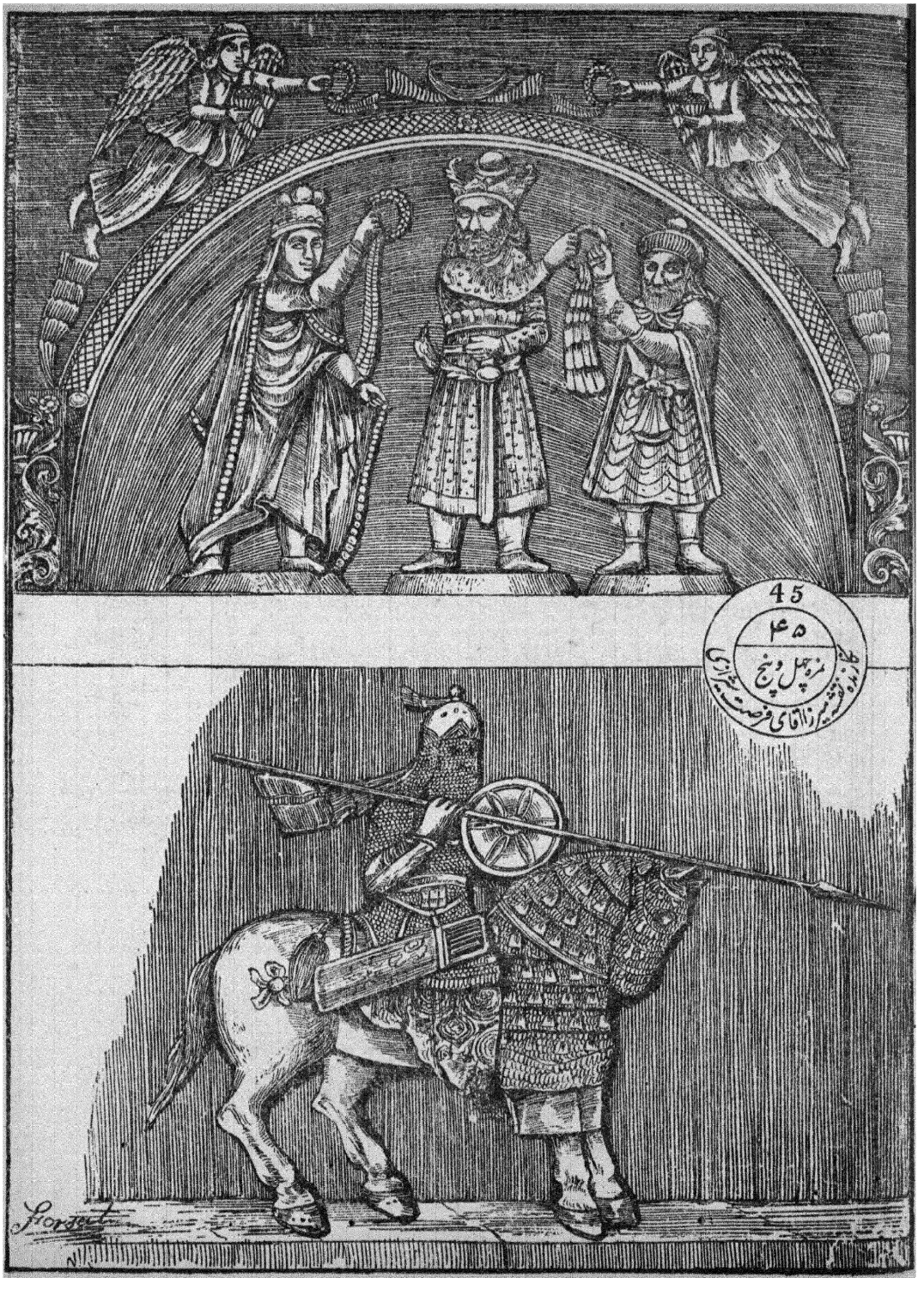
45
۴۵
نمره چهل و پنج
کتابخانه نقشه میرزا آقای فرصت شیرازی

ودر دیوار جنبین طاق مذکور صورت دو شکارگاه را بر سنگ نقش نموده اند بتفصیلی
که مرقوم میگردد

مجلسی که در طرف راست طاق است از سنگ سیاه صاف براق است
که نصب کرده اند و در آن صورت شکارگاهی است و صحرائی که در آن آهو ها و گورخرها
واین مجلس نوزده فوت[1] بلند است و عرضش قریب چهارده فوت و متجاوز از
صد صورت از مرد و زن نقر نموده اند و پنج جنس از حیوان (یعنی آهو و گورخر و فیل
و شتر و اسب) صورت سه نفر شخص بزرگ[2] در آن است یکی بر بالای عرصه لباس
پادشاهی در بر دارد و بر سر تاجی نهاده بر اسبی سوار گردیده در طرف چپ او گروهی
خدمتگذاران ایستاده اند یکی از ایشان چتر پادشاهی بر سروی گرفته است و
صورت پادشاه دیگر در وسط عرصه است سوار بر اسب شده تیر و کمانی در دست
دارد به تعجیل بسیار اسب را در پی آهوان میدواند و به هیأتی است که میخواهد
تیر بجانب آنها بیفکند و در عقب پادشاه مذکور سوارانی چند در تاخت و تازاند
که گویا میخواهند آنها هم آهو صید کنند و صورت پادشاه دیگر در پائین آن
عرصه است کمانی را بگردن خود افکنده نیز از پی آهوئی اسب میتازد و در این
شکارگاه هرگاه صیدی از پای در آید بعض از غلامان حبشه آنرا از میدان بدر برد
وصید ها را بر پشت شتران نهاده طرف پای تخت می برند و در مقابل صورت
پادشاه اوّل که بر بالای عرصه است زنانی چند نوازنده سازها[3] بدست دارند
در جای بلندی که از تخته و چوب ساخته اند رفته مشغول نوازندگی میباشند و در
عقب سر آن سواران مذکور در حاشیه عرصه صورت فیلان را ساخته اند

[1] فوت معنیش گذشت منه
[2] سه نفر شخص بزرگ که در آن عرصه است گمان میرود هر سه صورت یکنفر است و آن پادشاه است که خواسته بسه حالت او را بنمایند منه
[3] سازها که بر دست دارند از قبیل دف و نی مینماید منه

که بر بعض آنها آدم سوار است و بر پشت بعضی شکارهای صید شده بار

مجلسی که در طرف دست چپ طاق است نیز بر سنگ سیاه شفاف صاف شکارگاهی دیگر نقش نموده اند ارتفاع و عرض این مجلس هم مثل مجلس سابق الذکر است و این شکارگاه خوش است و متجاوز از هفتاد صورت از مرد و زن است و قریب یکصد و پنجاه صورت حیوان[1] متفرقه و پنج کشتی کوچک را بر آب روان کرده اند که در آنها مردان و زنان بسیار اند و در دو کشتی صورت پادشاه نقش آمده در یکی پادشاهی است ایستاده کمانی در دست دارد مثل اینکه تیر از کمان گذرانیده یعنی بجانب گرازان افکنده ثانیا میخواهد تیر دیگر بچله کمان نهد و چنین مینماید که زنان در کشتی در دست تیر آماده کرده تا هر وقت پادشاه بخواهد باو بدهند در کشتی دیگر نیز پادشاهی بهیأتی که تیر بکمان نهاده میخواهد بجانب خوکان پرتاب نماید و زنان دیگر در کشتی های مذکوره هستند که ساز در دست و مشغول نوازندگی اند و سازآنها بیشتر چنگ می نماید و در کشتی بالای آن عرصه صورت چند زن است که دستک میزنند و گویا در حالت رقص باشند برای اینکه پادشاه را حال ذوق و وجد پیدا شود و در اطراف شکارگاه فیلان بسیار آورده اند از برای اینکه صید ها را راه فرار نباشد و فیلها آنها را در وسط رانند و بدین حیلت از تیر مجروح شده بر زمین افتند و هرچه صید میکنند غلامان جسد آنها را برده بر پشت پیلان نهاده بطرف قصر و سرای پادشاه میبرند (بالجمله) صورت دو مجلس شکارگاه مذکور را در دو ورقه از روی نقشه های بعض سیاحان نقاش کشیدم یکی بنمره چهل و شش (۴۶) دیگری بنمره چهل و هفت (۴۷)

[1] حیوان متفرقه از قبیل فیل و گراز و چند ماهی قریب بکشتی یک مرغابی نیز نزدیک کشتی دیگر اما گراز از همه بیشتر است چنانچه از نقشه معلوم خواهد بود منه

46

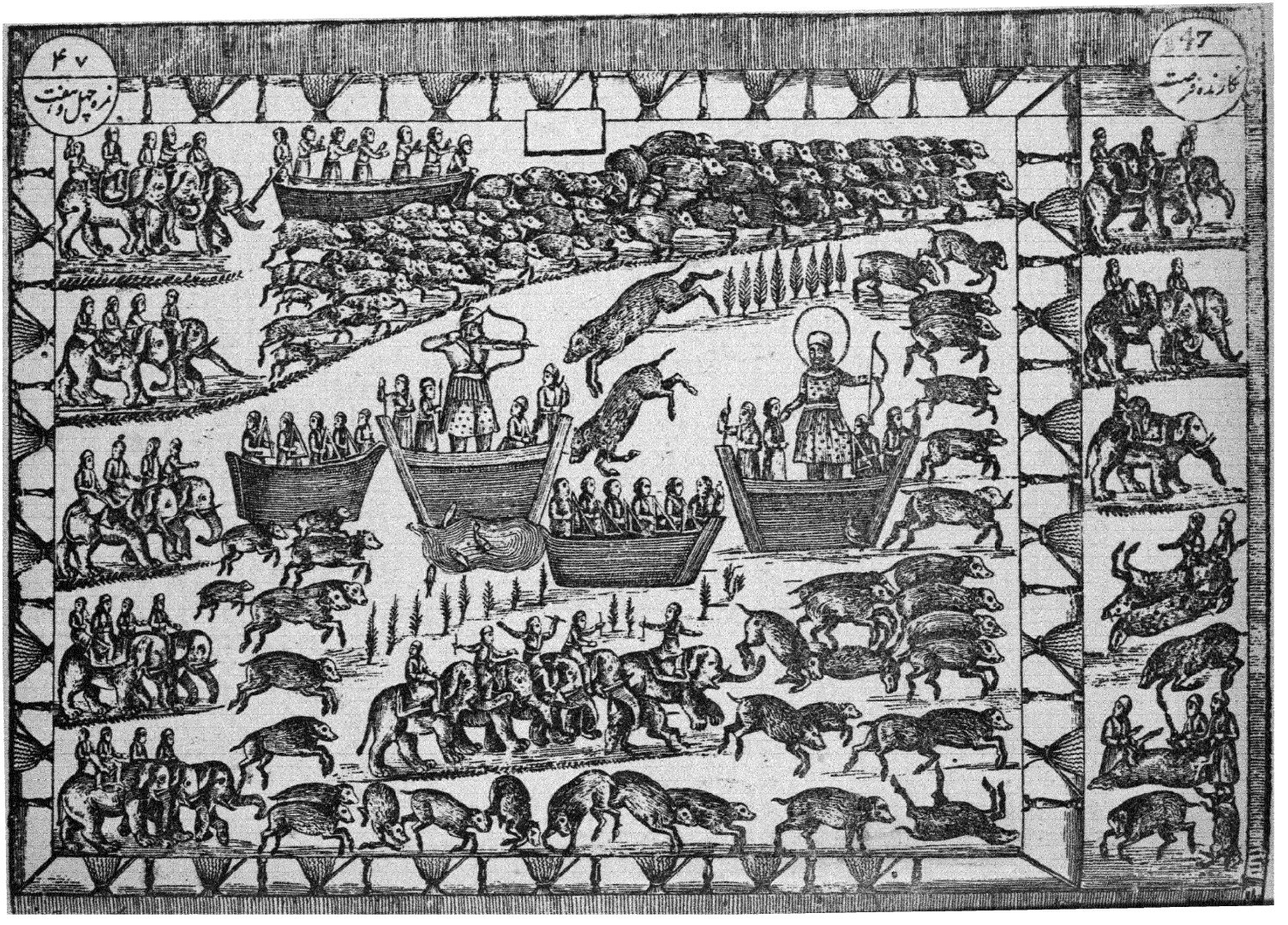

از طاق بستان مذکور چند قدم گذشته ایوانی دیگر است باندازه نوزده فوت[1] عرض
وسی و پنج فوت ارتفاع و سیزده فوت عمق در زمین آن فرش از سنگ سیاه
کرده اند و بر دیوار وسط که هفت فوت از زمین بالاتر است مجلسی است که در
آن صورت دو پادشاه را نقر نموده اند که لباس پادشاهی در بر دارند و کمربند زرین
بر میان بسته و بر سر تاج نهاده اند و هر یک بر تاج پری بسیار بزرگ نصب کرده اند
و سرپیچی نیز دارند که رشته آنها از پشت سرشان آویخته و مویهای خشن انبوه
از دو طرف بر سر دوش ایشان ریخته و موی ریش آنها کوتاه است و هر دو با هر دو
دست قبضه شمشیر خویش را گرفته اند و بلندی قامت ایشان از سر تا پا هفت
فوت است گویند درجه حجّاری این طاق خیلی پست تر است از طاق اوّل
و بر هر یک طرف آن دو صورت لوح خطی بزبان پهلوی نقش نموده اند که
ترجمه آنها نوشته می شود.

ترجمه لوح دست راست

این صورت شاپور[2] بزرگ پرستنده خداست پادشاه پادشاهان ایران و غیر
ایران از طایفه فرشتگان پسر هرمز بزرگ پرستنده خدا پادشاه پادشاهان
ایران و غیر ایران زاده[3] از طایفه آسمانی و نبیره بزرگ نرسی پادشاه پادشاهان قدیم

ترجمه لوح دست چپ

این صورت بهرام[4] بزرگ پرستنده خداست پادشاه پادشاهان ایران و غیر
ایران از طایفه فرشتگان پسر شاپور از طایفه فرشتگان پرستنده خدا پادشاه
پادشاهان ایران و غیر ایران زاده آسمانی نبیره هرمز پادشاه پادشاهان انتهی

[1] فوت معنیش گذشت منه

[2] شاپور ذوالاکتاف است منه

[3] زاده از طایفه آسمانی معنی آن سابقاً در حاشیهٔ از این کتاب گذشت منه

[4] بهرام شاید این بهرام چهارم باشد و در اینکه گوید پسر شاپور و نبیره هرمزم موافق هست بآنچه بعض از مورخین نوشته اند و با بعضی نیز مخالفت دارد البته اینکه منقور بر حجر است اصح است منه

از مجلس مذکور قدمی چند گذشته مجلسی دیگر است باندازه سیزده فوت ارتفاع
و ده فوت عرض سه صورت ایستاده دران نقش است یکی از انها جامه کوتاه و
تنگ پوشیده کیسو بندی دارد که دو رشته آن از عقب سرش آویزان است
و بهر دو دست چوبی گرفته که سه فوت بلندی دارد و پارچه دیگر هم از پشت سرش
او یخته و بدور سرش منطقهٔ از نور است که مانند آفتاب می تابد و زیر پای او یکی
ستاره یا آفتاب است که بر آن ایستاده امّا دو صورت دیگر بحسب تاج و لباس
مانند سلاطین ساسانی هستند شخص وسط پرکوچکی بر کلاه زده و کیسو بند از پشت
سرش آویزان است و دست چپ خویش را بر قبضه شمشیر نهاده و بدست راست
حلقهٔ گرفته بشخص دیگر میدهد با صطلاح تاج بخشی مینماید و آن شخص سیم از اقبول میکند
و تاج این شخص مدرّج است و پر بسیار بزرگی بر تاج نصب نموده و این دو صورت
مذکور بر بدن مردهٔ ایستاده اند لباس آن مرده مثل اشکانیان است و خطّی در انجا
نیست لهذا هرکس خیالی کرده است بعضی گفته اند انکه چوب بدست دارد و
نوری بدور سر صورت زردشت است و دو دیگر یکی گشتاسب و دیگری اسفندیار
پدر و پسر اند از سلاطین کیان و انکه پایمال شده ارجاسب نبیره افراسیاب است
که او را زیر دست نموده اند بعضی نوشته اند صورت اشخاص مذکوره است
امّا اردشیر فرموده نقش کنند بعضی هم گویند صورت زردشت است و اردشیر
و شاپور پسرش و انکه پایمال شده یکی از اشکانیان خواهد بود و اقوال دیگر نیز گفته اند
(بالجمله) نقشهٔ این دو مجلس مذکور را از روی نقشه های سیّاحان در ورقه قرار دادم

نمره چهل و هشت (۴۸)

منطقه
بکسر اوّل و فتح ثالث
در لغت بمعنی کمربند است
و مجازًا دایره را گویند
و اینجا همین مراد است منه

اقوال دیگر
این است که بعضی خیال
کرده اند که صورت وسط
اردشیر و صورتی که منطقه
بدور سر او ست اورمزد
باشد چنانکه در نقش رستم
مرو دشت بود و آن مرده
اهریمن است بعضی دیگر
گمان نموده اند که این صورتها
در عهد بهرام بن شاپور
که بانی کرمانشاهان بوده
ارتکام یافته و آن دو
صورت آن دو
پادشاه میباشد
الله اعلم
منه

48
۴۸
نمره چهل و هشت

بیستون کوهی است بیچده میل از کرمانشاهان دور و آن با کوه طاق بستان مذکور پیوسته است و ارتفاع آن کوه بموجب مساحت اهل سیاحت یکهزار و پانصد فوت[1] است و در زیر آن چشمهٔ جاری است که متصل برود خانه میشود و آن کوه چنان صاف و هموار است که گویا دستی تراشیده شده باشد و آن از جبال شاهنخه[2] معروفه است و شبیه بگنبد سپاهی بنظر میآید و خرابه بسیاری در دامنه آن کوه دیده میشود معلوم است که آنجا شهری معظم و معتبر بوده درجائی از آنکوه مجلسی است که در آن صورت مردیست با لباس جواهر دوخته و شمشیر بلندی در دست و تاجی بر سر دارد چنین بنظر میآید که آن از سلاطین ساسانی است و در مقابل او صورت زنی است گویند شاید که آن دو صورت یکی خسرو پرویز و دیگری شیرین باشد

دیگر در یکطرف دامنه کوه نزدیک بجادّه مکانی است شبیه بغار در آن صورت اسبی حجّاری شده گویند آن صورت شبدیز[3] خسرو پرویز است

دیگر در آن حوالی مجلسی است که در آن تصاویر بسیار است بعضی بزرگ و بعضی کوچک برخی سواره فوجی پیاده پارهٔ مسلّح جمعی غیر مسلّح و دوازده ذرع عرض آن عرصه است ولی بمرور دهور آن تصاویر محو و نابود شده و بر بالای سر انها چند سطر بخط یونانی بوده که انهم بطوری منمحی است که خوانده نمی شود همین قدر در ضمن ان خطوط لفظ قطرزس[4] دیده شده و قطرزس یکی از اشخاصی است که در زمان سلطنت سلاطین سلوسید[5] بعد از اسکندر در آن ناحیه حاکم بوده است بیش ازاین معلوم نیست

دیگر مجلسی در آن کوه در جای بسیار مرتفعی است که ارتفاع آن از زمین مقدار سیصد فوت است و عرض آن یکصد و پنجاه فوت و طولش صد فوت و بدون

---

[1] مقدارش مذکور شد
[2] یعنی بلند و مرتفع
[3] معنی آن شبرنگ است زیرا که دیز بمعنی رنگ آمده و چون آن است سیاه بوده بدین نام خوانده شده و گویند آن را شیرین بخسرو داده بود و از همه اسبان قوی و بزرگتر بوده
[4] بفتح اول و تشکیل آن دیده شده
[5] سلوکید نیز خوانده شده و سلسله سلوکید یعنی سلاطین منسوب بسلوکوس که یکی از خدمتگذاران اسکندر بود که پس از وی داعیه سلطنت داشت و شرح حال او و سایتها در این کتاب نزد ذکر احوال اشکانیان گذشت

منجنیق رسیدن بدان مجلس محال است بعض از سیاحان فرنگ باز حمت بسیار یک
آن آن شده نقشه از تصاویرش برداشته وهم خطوط آن را که بخط میخی است خوانده اند
(تفصیلش ازاین قرار است) در آن مجلس چارده صورت است نه نفر آنها اسرا
هستند که دستهای ایشان از عقب بسته شده و بواسطه یک طناب یا یک زنجیر
که بگردن آنهاست بیکدیگر مسلسل آمده اند ولباسشان مختلف میباشد هشت نفر آنها
سر برهنه و یکی که در آخر همه است کلاه بلند خمیده بر سر دارد و در جلو محبوسین پادشاهی
ایستاده تاجی بر سر و کمانی در دست دارد که بدان تکیه نموده و دست راست خود را
بلند کرده گویا با سر اتعرض و تغیر مینماید یکی از سیاحان در مسافرت نامه خود نوشته است
که از خطوط الواح انجا بر من معلوم شد که آن پادشاه داریوس اول است که باصطلاح
دارای اول باشد (بالجمله) در زیر قدم پادشاه شخصی است که پای پادشاه بر سینه
اوست و آن از پا افتاده دستها بلند کرده التماس می کند و در پشت سر آن پادشاه
دو نفر ایستاده اند در دست یکی کمانی است و در دست دیگری سنانی معلوم است
که آنها از خاصان پادشاه اند و بر بالای سر آن تصاویر مذکوره صورت فروهر را
کشیده اند که از سر تا کمر مثل انسان است و دو بال دارد و از حلقه بدر رفته و این از جمله
چارده صورتی است که گفتیم در آن عرصه نقر شده مؤلف گوید تفصیل فروهر را
در این کتاب سابقا نگاشته ایم و در اطراف آن مسطحه خطوط بسیار بخط میخی
یعنی بر بالای سر یک یک از آن اسرا و آن پادشاه و دو سه جای دیگر فقره بفقره منقور
است که تفصیلش انشاء الله تعالی باید نقشه این مجلس را از نقشهای سیاحان
فرنگستان در ورقه کشیدم نمره چهل و نه (۴۹) بعون الله تبارک و تعالی

اسرا
کسانی هستند که یاغی
و طاغی بوده اند که تفصیل
حال هر یک در ترجمه
خطوط آتیه خواهد آمد
منه

در این کتاب
یعنی در ضمن ذکر تخت
جمشید گفته آمده
منه

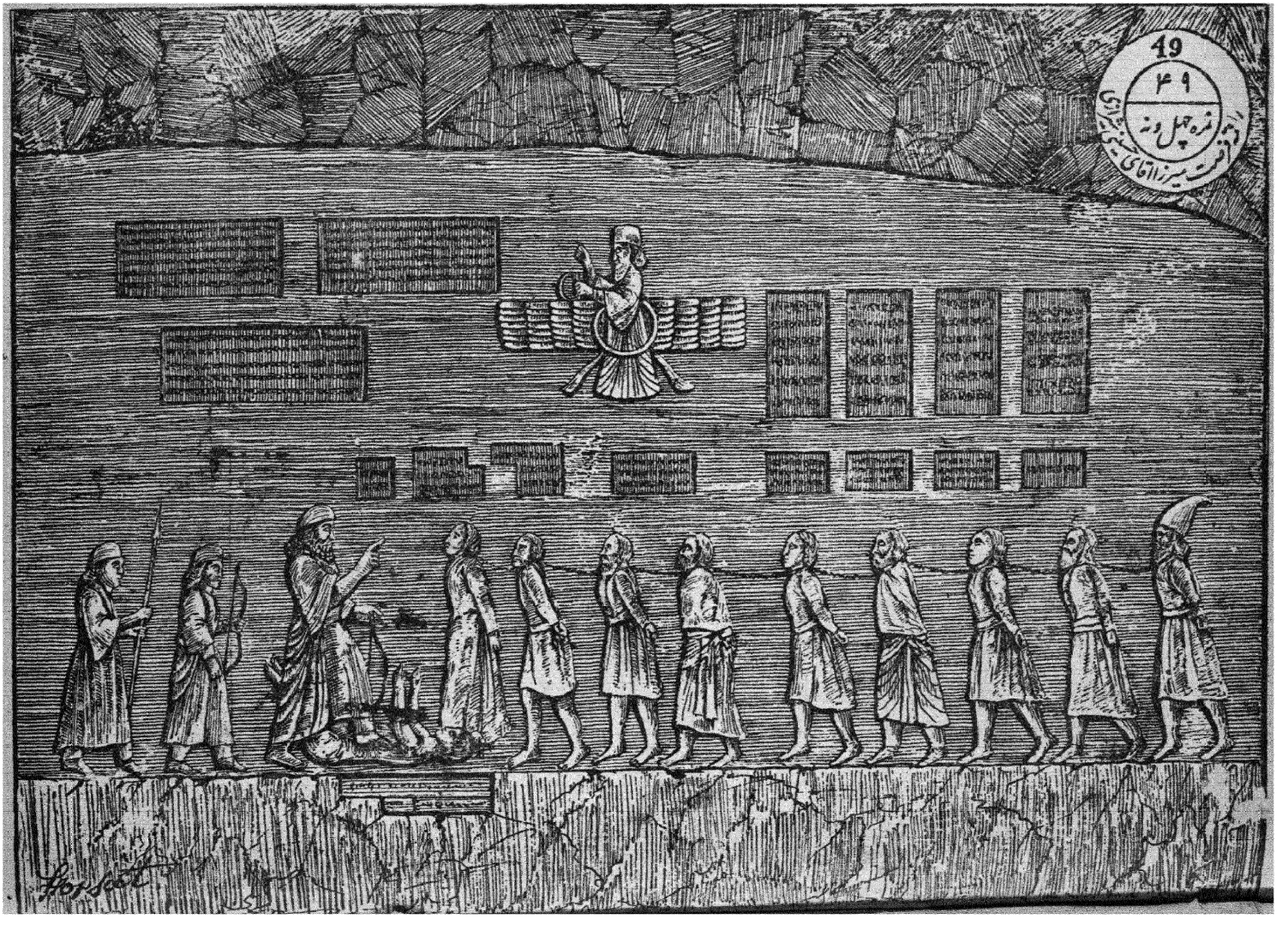
49
۴۹
نمره چهل و نه

اما تفصیل و ترجمه خطوطی که در مجلس مذکوره مرقوم است (اولا) اینکه آن خطوط منقوره بسیار مفصل و مشتمل بر سطور کثیره است و ترجمه اش نیز طولانی چنانکه از متر جمین چندین ورق نگاشته آمده (ثانیا) اینکه در ترجمه ها اختلافها دیده میشود حتی در اسمها مثل اینکه اسمی را که مسمای آن شخصی واحد است مختلف نوشته اند و این بسیار محل حیرت گردیده پس فقیر مؤلف در رفع مطلب اول یعنی اطالت کلام باین طور چاره جوئی نموده که مطالب مکرره را ترک و خلاصهٔ از ترجمه ها را اخذ و ثبت کرده که هم مختصر باشد هم مفید و در رفع مطلب ثانی یعنی اختلاف ترجمه ها جز این چاره ندیده که در هر اسمی که دو مترجم یا بیشتر اتفاق نموده اند و متفق علیه آنهاست همان را گرفته مسلم داشت و در اینجا نگاشت

خلاصه ترجمه خطوط میخی در مجلس کوه بیستون

من هستم پادشاه بزرگ داریوس پادشاه پادشاهان پادشاه پارس و توابع پسر ویشتسپا نبیره ارشامای[1] هخمنیسیا داریوس پادشاه میگوید پدر من ویشتسپا پدر آن ارشاما[2] بود پدر آن آریارام[3] پدر آن چشپانش پدر آن هخمنیسا داریوس پادشاه میگوید که از این سبب ما را هخمنیسا میگویند که از عهد قدیم بدست کسی مغلوب نشده ایم و از پدر تا پسر سلسله ما پادشاه بوده اند داریوس پادشاه میگوید که پیش از این در خاندان ما هشت نفر پادشاه بودند و من نهم از ایشان هستم و از عهد قدیم پادشاه بوده ایم داریوس پادشاه میگوید که اورمزد مرا سلطنت بخشید و بفضل اورمزد من پادشاه هستم داریوس پادشاه میگوید اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده و بفضل اورمزد من بر آنها پادشاه شدم

[1] داریوس حرف آخر آن سین مهمله و شین معجمه هر دو آمده و هر دو صحیح استعمال نموده اند

[2] ارشاما در نسخه نوشته بود ولی در مسافرت نامه انگلیسی ارشم مرقوم داشته است

[3] آریارام در نسخه این طور است ولی در نسخه دیگر این کلمه را اریرام نقش نوشته است

پارسا[1] اوجها[2] بابروش[3] اثرا[4] اربابا[5] مدرایا[6] سپاردا[7] یونا[8] که این دو
در ساحل دریا هستند ارمنا[9] کاپاتهوکا[10] پارثوا[11] زارانکا[12] هاروا[13] اوا[14] رازمیا[15]
باکهتارش سکدا[16] ساکا[17] ثاتاگوش هارا[18] اواتش پاکا جمله بیست و سه مملکت است
داریوس پادشاه میگوید اینها مملکتهائی است که هرکه دین دارا بود او را محافظت میکردم
و هرکه بیدین او را تنبیه نمودم داریوس پادشاه میگوید کابوجیا نام پسر
دارا اینجا پادشاه بود برادر خود بارتیانام را کشت مملکت آزاد شد پس از آن کابوجیا
بمصر رفت و مملکت از دین بدر شد و دروغ در ولایت بسیار گردید و او بزودی
بمرد داریوس پادشاه میگوید شخصی ماکوشی کاتانام بیرون آمد و بمملکت دروغ
گفت همه بطرف او رفتند او را کشتم داریوس پادشاه میگوید شخصی اترینا
نام برخاست بمملکت اهواز که من پادشاهم لشکر فرستادم او را بسته آوردند و او را
کشتم داریوس پادشاه میگوید شخصی نتی تپرانام که شط بغداد در دست قشون او
بود و کشتیها داشتند من لشکر در زورق ها نشانده فرستادم و در کنار شط فرات
جنگ کردیم اورمزد مرا یاری کرد دشمن را در آب ریخت و فتح کردم و او را کشتم
داریوس پادشاه میگوید شخصی مارتیانام یکی از شهرهای پارس را در دست داشت
و بمملکت اهواز رفت و گفت من پادشاهم پس من بسمت اهواز رفتم اهل آنجا ترسیدند
مارتیا را گرفتند و کشتند داریوس پادشاه میگوید شخصی فراورتش نام مملکت مادا
برخاست و گفت من پادشاهم لشکر فرستادم و بلشکر گفتم بخت یار شما باد گرفتند
بفضل اورمزد یاغی را شکست دادند بعد خودم آنجا رسیدم فراورتش را
گرفتند و بردند دماغ و گوش و لبهایش را بریدم و او را ابر دارزدم داریوس

---

[1] پارسا یعنی پارس منه
[2] اوجها یعنی اهواز منه
[3] بابروش یعنی بابل منه
[4] اثرا شهری است که آن محدود است بشامات منه
[5] اربابا یعنی عربستان منه
[6] مدرایا یعنی مصر منه
[7] سپاردا اظاهرا بلغار باشد منه
[8] یونا یعنی یونان منه
[9] ارمنا یعنی ارمنستان منه
[10] پارثوا قدیم شهری بوده قریب عشق آباد حالیه منه
[11] هاروا یعنی خراسان منه
[12] رازمیا یعنی خوارزم
[13] سکدا یعنی سغد و مراد ماوراء النهر است منه
[14] ساکا یعنی سیستان و بعضی ترجمه اورا توران نوشته اند منه
[15] هارا یعنی هرات منه

سایر اسمای آن ممالک مثل کاپاتهوکا و زارانکا و اوا و باکهتارش و ثاتاگوش و اواتش و پاکا معلوم نگردید که مراد کجا باشند بسا که این ممالک از میان رفته و نابود گردیده اند

الله تعالی اعلم

(مخفی نماند) که نسخه تازه بدست آمد که در آن بجای کلمه (اوجها) اوواثرا نوشته و معنی آن را شهر سوس کرده بود و بجای (کاپاتهوکا) کاپاپا نوشته

پادشاه میگوید لشکر بارمنستان فرستادم وگفتم بسلامت باشید رفتند وجنگ کردند
اورمزد مرا عنایت کرد یاغیان را شکست دادم داریوس پادشاه میگوید
شخصی ستراشمانام از اهل اسکارتیا بمن یاغی شد قشون فرستادم جنگ کردند
او را گرفته بسته آوردند گوش وبینی او را بریدم وبدارش زدم داریوس پادشاه
میگوید مملکت مارگوش[1] از من یاغی شدند لشکر فرستادم اورمزد مرا عنایت فرمود
یاغیان را شکست دادم داریوس پادشاه میگوید شخصی وهیازداد[2] نام در مملکت پارس
یاغی شد وقشون پارسی من که دور از من بودند هم یاغی شده اطراف او رفتند من لشکر
فرستادم واورمزد عنایت کرد بتمام آنها را شکست دادم وهیازداد گریخت
وباز آمد جنگها نمودیم آخر شکست خورد داریوس پادشاه میگوید که هرچه من کردم
از مرحمت اورمزد بود ومن نوزده جنگ نموده ام واز مرحمت اورمزد یاغیها را شکست
داده ام ونه پادشاه را اسیر کردم داریوس پادشاه میگوید تو هر که هستی بعد از
من پادشاه شوی سعی کن که دروغ گفتن را دور کنی وهر آدمی که بی دین باشد او را
بکلی خراب کنی اگر چنین رفتار نمائی ولایت من آباد خواهد ماند داریوس پادشاه
میگوید اورمزد گواه من است که هرچه کردم ودر این لوح نوشتم براستی نوشتم
داریوس پادشاه میگوید ای که جانشین من هستی کارهائی که از من ظاهر شده است
تو آن را پنهان مکن واگر تو این تاریخ را پنهان ننمائی اورمزد رفیق تو خواهد بود وفرزندان
تو زیاد خواهد شد وعمر تو بدرازی کشد داریوس پادشاه میگوید از این سبب
اورمزد وفرشتگان بمن عنایت کردند که بی دین نشدم ودروغگو نبودم وظلم روا نداشتم
داریوس پادشاه میگوید ای که پس از من پادشاه میشوی دروغگو را پرورش مکن

[1] مارگوش در بعض از نسخ ماگوش نوشته یعنی حرف سوم که را مهمله است ندارد منه

[2] وهیازداد آیا که بوده یا اینکه در این ازمنه بچه اسم مشهور باشد بر ما معلوم نیست همچنین است بعض نامهای دیگر از آن اسرا واز شهرها که ما را مجهول است منه

و بیخ او را برکن داریوس پادشاه میگوید ای که این آثار و تصویرها را می بینی اگر آنها را محافظت کنی اورمزد یار تو باشد و عمر تو دراز گردد و اگر محافظت نکنی اورمزد دشمن تو باشد

ترجمه خطوطی که در پیش صورتها نوشته شده

بالای سر داریوس چندین سطر است که کلمات و مضمونش همان است که در پنج فقره اوایل ترجمه ها مرقوم شد و در زیر شخصی که داریوس پا بر سینه اش نهاده نوشته است

این کماتای ماکوشی[1] است و بود یکی حیله باز و چنین گفت که من هستم پسر سیرس انتهی

پهلوی شخصی که اول ایستاده نوشته

این اترینای حیله باز است که میگفت من پادشاه اهوازم و دروغ گو بود انتهی

پهلوی شخص دوم نوشته

این نتی تپرای حیله باز بود که شهر بابل را در فتنه انداخت و فساد کرد انتهی

بر تن شخص سوم نوشته

این فراوارتش است که حیله بازی کرد و میگفت من پادشاه مادا[2] هستم و آنجا فتنه کرد انتهی

بالای شخص چهارم نوشته

این مارتیس حیله باز ایرانی بود گفت من هستم پادشاه سوسپیا[3] و آنجا فتنه نمود انتهی

پهلوی شخص پنجم نوشته

این ستراتخمای بود و گفت من پادشاه اسکارتیا هستم و در آنجا یاغی شد و فتنه کرد انتهی

پهلوی شخص ششم نوشته

این وهیازداد حیله باز ایرانی بود و در ایران رئیس یاغیان شد و فتنه کرد انتهی

[1] ماکوشی در بعض نسخ مارکوشی نوشته شده در حاشیه قبل اشاره باین مطلب نیز شد منه

[2] مادا بمیم و الف و دال مهمله و الف در آخر بمعنی عراق عجم است بعضی هم ترجمه آن را باذربایجان کرده اند منه

[3] سوسپیا ظاهرا خوزستان باشد کما یفهم عن بعض الکتب منه

پهلوی

پهلوی شخص هفتم نوشته

این حیله باز از اهل ارمینیا بود بنام اراکس و در شهر بابل بسی فتنه برپا کرد انتهی

پهلوی شخص هشتم نوشته

این فراتیس حیله باز است که میگفت من پادشاه هستم و در مارجیانه فتنه ها نمود انتهی

بالای سر شخصی که در آخر همه است و کلاه بر سر دارد ترجمه آن را در کتاب جام جم نوشته این سارقها ساکان است و در نسخ دیگر از پارسی و انگریزی چیزی ننوشته اند وچون حرف قاف در کلمات آنها نبود آن اسم بنظر غلط می آید الله تعالی اعلم

تبصره بعض از اهل لغت نوشته که داریوس یکی از اعاظم پادشاهان قدیم کلدانیان بوده و از جانب لهراسب حکومت داشته و صورت خود را در بیستون نقش کرده و نیز گویند اینکه بعضی او را دارا دانسته اند نه چنین است این فقیر مؤلف هم گوید اینکه ایشان فهمیده اند نه چنین است بر هر دانشمندی از ترجمه های مذکوره واضح است که داریوس مذکور پادشاه با استقلال بوده نه خدمتگذار و کارپرداز لهراسب یا کسی دیگر و منافات ندارد که لهراسب کارگذاری داشته داریوس نام ولی آن غیر از این است

آثار قدیمه در بابل

بابل بر کنار نهر فرات بجانب شرقی آن واقع است و در این اوان منه از توابع حلّه است و حال آنکه سابقا دنی محلّه آن دو برابر حلّه حالیه بوده گویند دو هزار و ششصد سال قبل از میلاد مسیح آن شهر بنا شده و نوشته اند آنجا دارالملک ضحاک

غلط
شاید از کاتب باشد
منه

۲ بابل
حرف سوم مکسور است و اینکه بعضی بضم آن حرف استعمال نموده اند مثلا با کاکل قافیه آورده اند درست نیست و غلط است
منه

۳ حلّه
شهری است در عراق عرب و معروف است
منه

بوده که وی در آنجا بناهای عالیه نهاده و قلعهٔ ساخته که آن را کنک دز و بهشت کنک میخوانده اند و اسکندر رومی بر عمارات آن افزوده بوده و آن شهر یکی از مداین سبعه خوانده میشده دو قلعه تو بر تو با برج و بارو داشته که قطر دیوار پانزده ذرع و ارتفاعش از هفتاد ذرع متجاوز بوده و دیوار بیرونی دویست و پنجاه برج داشته دیوارها را با آجرهای مربع ساخته بودند که هر آجری را دو کره قطر و شش کره پهنا بوده و چنان آجرها را بهم متصل نموده بودند که بعضی را گمان میرفته که ملاط آن آهک و تخم مرغ بوده و شهر حلّه اکثر عمارات آن از آن آجرهاست و برجی مربع طولانی در آنجا بوده و برج بابل معروف است و آن برج و آن قلعه بکلی خراب شده و پای تخت فریدون را هم بابل میدانند و در بابل چاهی است معروف بچاه دانیال که یهود و نصاری در اعیاد خود بدانجا میروند و محلّ هاروت و ماروت معروف همین جاست

(بالجمله) در بابل در کودالی سنگی است که یک ذرع عرض و یک ذرع و نیم ارتفاع و دو ذرع طول دارد و بر روی آن سنگ شکل شیری است مجسّم که اتّصال با آن سنگ دارد که گویا روی آن خوابیده است

آثار قدیمه قریب بمسیّب

مسیّب قصبه ایست در عراق عرب بر کنار شط و تا بغداد قرب چهارده فرسخ است فقیر در آنجا چند روز میهمان بودم قریب بآنجا یعنی بمسافت چند فرسخ تلهای بسیار بزرگ است که همه شهر بوده و آثار بناهای عالیه مشاهده میشود گویند از بناهای ضحّاک است و نمارده را نیز مقرّ سلطنت بوده و اکثر از زیر خاک سنگهای عظیمه و صورتهای مجسّمه بیرون آورده اند از جمله در همین سنوات یکی از پیاحان انگلیس

مسیّب
بضم اول و فتح ثانی و کسر ثالث مشدد و باء موحده در آخر مثنّه

نمارده
چند پادشاه جبّار بوده اند که شرح احوال آنها در تواریخ مسطور است گویند ستومی آنها کسی است که حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السّلام را در آتش افکند یکی یکی آنها را نمرودی نامند

محلی از آن اراضی را شکافته چند مجسمه از سنگ برآورده بوده که بعض از خطوط قدیمه بر شانه و سینه و پهلوی آن صور تها نقش بوده و آنها را حمل و نقل کرده می آورد تا بغداد و بصره که بفرنگستان برد شنیده ام پیکرهای عجیبه در آنجا دیده میشود

آثار قدیمه در آسک

آسک[۱] از نواحی اهواز است میانه ارجان و رام هرمز واقع شده و مسافتش تا ارجان دو منزل است آب و نخل فراوان دارد و در حوالی آن شهر چشمه ایست که آبش خوب مینست در آنجا ایوانی است عالی و میان ایوان و چشمه مذکوره گنبدی است که عباد پدر انوشیروان بنا نموده ارتفاعش بیشتر از صد ذرع است

برج عقرقوف[۲]

این برج یکی از بناهای کهنه و در حوالی بغداد است بمسافت چهار فرسنگ تخمینا وقتی شخص بالای آن برج صعود مینماید از هر سو که نظر کند آثار آبادی قدیم و خرابه بسیار بنظرش میآید (وضع آن برج) مربع است با خشت خام ساخته شده قطر خشتها تقریبا چهار انگشت از هشت الی ده خشت روی هم گذاشته اند و یکدو انگشت چینه روی آن کشیده و روی چینه را حصیر و جکن ریخته اند بهمین ترتیب تا سر برج و بطوری ساخته اند که در چندین هزار سال عیب نکرده و چند سطری از خطوط قدیمه بر روی خشتی پخته منقور شده آنچه محققین معلوم کرده اند آن برج مرتفعی بوده در سرحد بابل که سلاطین بابل بر بالای آن همیشه دیده بان میگذارده اند و بعضی گویند که شهر عکار دکه در تورات است همین عقرقوف است و جمعی گویند برج نمرود همین است و اهالی آنجا حالا هم آن را تپه نمرودی نامند الله تعالی هو العالم بالحقا

[۱] آسک بروزن آدم استعمال می شود منه

[۲] عقرقوف بعضی بجای حرف آخر که فا باشد نون نوشته عقرقون خوانده اند و در بعض نسخ در آخر میم آورده عقرقوم نامیده و در این از منه این شهر به کارکوف مشهور است منه

آثار قدیمه همدان

همدان از شهرهای سرد سیر عراق عجم است و شهری است مشهور در دامنه کوه الوند واقع گردیده و آن کوه بسیار رفیع و بلند است و منبع چشمه سار و عیون متعدده و منبت کل دریاچین متنوعه است کوهی بآن منافع و خضرت در تمام قطعه آسیا نیست گویند دورش تقریبا سی فرسخ است (بالجمله) در شهر حالیه همدان چندین امامزاده و بسیاری از فضلا و عرفا و حکما و مردمان بزرگ مدفون اند که تفصیل آنها موجب تطویل است و مخروبه عمارت کیان مشهور به اکتبان[1] تا کوه الوند سه میل فاصله است و در ایران بنائی از آن عالی تر نبوده و گویند محیط دایره شهر قدیم قریب سی و شش میل بوده و نوشته اند ابتدا جمشید آن را بنیاد نهاده سپس بهمن پسر اسفندیار مرمت کرده و بهرام گور نیز عمارت نموده در بعض از کتب جغرافی انگریزی نوشته که آن شهر هفت حصار داشته که هر حصاری از فلزی و بزنگی بوده دارای برجهای بسیار و دروازه های بیشمار و چوبهای عمارات آش از عود و صندل[2] بوده است و زینت در و دیوار قصرها از صفایح طلا و نقره و در تاریخ مسطور است که چون اسکندر رومی بر ایران استیلا یافت آنها را خراب نمود بنقدار از آن شهر جز آثاری باقی نیست و سنگهای شکسته نیز نهست و سه لوح خط میخی بر کوه الوند نگونه دیده می شود که آن را گنج نامه گویند یکی از آن الواح خطوطش بکلی محو و نابود است که خوانده نمی شود و دو لوح دیگر را خوانده اند که ترجمه آنها نگاشته میشود

ترجمه خطوط لوحی که در کوه الوند است

بزرگ خدا اورمزداست او این جهان را داد او این آسمان را آفرید او انسان را

[1] اکتبان را اکباتانا گفته اند اکباتان نیز نوشته اند و در الواح بیستون این شهر را هاگاتانا قرائت نموده اند منه

[2] صندل معرب سندل است درختی است معروف منبت آن در بلاد هند است منه

پیدا کرد او انسان را جان بخشید او داریوس را پادشاه کرد هم پادشاه مردمان هم
واضع قوانین مردمان من هستم پادشاه داریوس بزرگ پادشاه پادشاهان
پادشاه بسیار ولایتها تقویت کننده این جهان بزرگ پسر ویشتاسپا هخامنیسیا انهتی
(ترجمه خطوط لوح دیگر در کوه الوند ایضاً)
بزرگ خداست اورمزد بزرگترین فرشتگان او این جهان را آکنده او این
آسمان را آفریده او انسان را پیدا کرده و جان داده او زرکزس را پادشاه کرده
پادشاه همه مردمان و واضع قوانین مردمان من هستم زرکزس بزرگ پادشاه
پادشاهان پادشاه بسیار ولایتها و تقویت کننده این جهان بزرگ پسر پادشاه
داریوس هخامنیسیا انهتی

زرکزس
سابقا در این کتاب
معنی آن شد و گذشت
منه

آثار قدیمه در مازندران

خزر
بروزن نظر این دریا را
دریای مازندران نیز
خوانند بواسطه نزدیک
بودن این شهر بآن دریا
منه

مازندران در سمت جنوب دریای خزر واقع است و در مغرب گیلان رودس افراون
و هوایش گرم و تر ساحت آن مشتمل بر تلال و جبال وافره و جنگلهای متکاثره از جمله
شهرهای مشهور مازندران استراباد است دیگر بارفروش دیگر ساری و شهر
ساری بسیار قدیمی است گویند قبر سلم و تور و ایرج در آنجاست و آن را کنند ان
نامند و آثار چهار آتشکده از ایرانیان هنوز در آن شهر باقی است معابد را
برج مانند ساخته اند قریب سی پا قطر و صد و بیست پا ارتفاع دارند

بادکوبه
حرف چهارم کاف
تازی است
منه

آثار قدیمه در بادکوبه

بادکوبه که آن را بادکوه و بادکو نیز گویند شهری است بر کنار بحر خزر واقع
گویند از بناهای انوشیروان عادل است سابقا جزء ایران بوده حال ضمیمه ممالک

روس است و در آنجا چند آتشکده است از سنگ ساخته اند ارتفاع طاق آنها پانزده پاست در محراب یکی از آنها لولهٔ در زمین نصب کرده اند که از میان آن شعلهٔ آبی رنگ بیرون می آید مثل شعلهٔ که از سوزانیدن عرق خرما حاصل میشود اگرچه این صورت در سایر اطراف باکو به هم اگر زمین را بشکافند حاصل میشود و بعض از بیخردان آنرا معجزه میدانند (کشف) بعض از اراضی آن شهر کبریتی است و آتش خیز است چنانکه اگر خواهند آتش مشتعل شود قدری زمین را حفر کنند شعلهٔ از خارج آن برسبا فوراً مشتعل گردد و چون خواهند خاموش شود قدری خاک بر آن ریزند فرو نشیند و منطفی گردد

آثار قدیمه تبرستان

تبرستان در جنوب مازندران است همه پسنکلاخ و کوهستان و بعض ساسانیان در آن ولایت سلطنت کرده اند از جملهٔ شهرهای تبرستان یکی آمل است که جمعی فضلا از آنجا برخاسته اند در نزدیکی آمل بنائی است مخروبه که سه برج آن هنوز باقیست معروف است که آنها آتشکده بوده اند

آثار قدیمه در ایروان

ایروان وقتی پای تخت ارمنستان بوده و کنون بدست روسیه است در آنجا بنائیست برج مانند و خطوطی در خارج آن برج دیده شده که شبیه است بخط ارمنی ولیکن ارمنی های جالیه آن را نمی فهمند

آثار قدیمه در اردبیل

اردبیل از جملهٔ شهرهای آذربایجان است و صاحب قلعهٔ متین و حصنی حصین که

تبرستان فارسی است معرب آن را طبرستان نویسند منه

آمل بهمزه ممدود و ضم میم است منه

اردبیل حرف چهارم را بباء سه نقطه خوانند فیز صحیح است

این شهر را کیخسرو ساخته و آن سرد سیر است و آبش بنهایت گوارا است و آن آب از کوه سیلان که نزدیک شهر است جاری است و مرقد شیخ صفی الدین جدّ سلاطین صفویّه در آنجاست همچنین قبر شاه اسمعیل در جنب آن (بالجمله) بر سر کوه سیلان مذکور قلعه بوده که آن را بهمن دز میگفته اند اکنون آثاری از خرابه آن باقی است

آثار قدیمه در اردستان

اردستان شهری است میان اصفهان و کاشان و مسافتش تا اصفهان هیجده فرسخ است در طرف بیابانی مشهور بمفازه کوه کرکس بنائی محکم و باروئی دارد چند قلعه است که در هر قلعه آتشکده ساخته اند و آن آتشکده ها را گویند بهمن پسر اسفندیار بانی بوده و نوشته اند انوشیروان عادل در این شهر متولد شده

آثار قدیمه در باب الابواب

باب الابواب آن را در بند نیز گویند بر ساحل بحر خزر واقع شده از بناهای انوشیروان عادل و در قدیم آن را ایران دژ مینامیده اند اکنون در تصرف روسیه است و آن دیواری است از سنگ و سرب ساخته که سیصد ذرع طول دارد و از تفاش محاذی رؤس جبال است و بعضی نوشته اند طول آن ثلث فرسخ و عرض آن یک تیر پرتاب است دیگری نوشته هفت فرسنگ طول آن است و مقصود از بنا منع طایفه لزکی وغیره بوده که بخاک ایران حمله نیاورند و در چند جای آن دیوار دروازه ها از آهن نصب کرده که چون آنها را می بستند راه آمد و شد مسدود می شده بعضی نوشته اند هفت دروازه و هفت شهر بنیاد کرده و پستخطین چند گذاشته که حافظ راهها باشند دریکی از آن درها دو پستون برپا نموده و روی آنها مجسّمه شیر نر و صورت شیر ماده

خزر
بفتح خا و زا معجمتین مفتوحتین است و در آخر را مهمله و آن اسم قدیم ولایتی است که در شمال دریاست و آن دریا هم آن موسوم گردیده و آن دریا را دریای ابسکون و دریای مازندران و دریای جابی ترخان و دریای کیلان نیز خوانند منه

نقش کرده و بعض صور تهای دیگر نیز هست که قابل ذکر نیست از بس خراب شده

آثار قدیمه و عجیبه در مصر

مصر سابقا از سلطنتهای مشهوره و معموره دنیا بوده و آن را بسه حصه تقسیم کرده اند مصر علیا مصر وسطی مصر سفلی ورود خانه مشهور به نیل درمیان آن ولایت است که از جنوب بشمال جاری است و مملکت مصر را شهر های مشهور است که اسامی آنها در کتب جغرافیا مضبوط است و محسنات آنها را نیز مسطور داشته اند که این کتاب را گنجایش تفصیل نیست و از جمله شهرهای مصر در کنار نیل قریه ایست که آنرا گیزه[1] نامند و در آنجا اهرام[2] مشهوره اتفاق افتاده و آن اهرام از بناهای عجیب و غریب دنیاست و اهرام چهار است بعضی گویند بیشتر است و آنها از مسافت بعیده بنظر میآید و چنان است که گویا کوه پارهٔ در صحرا باشد و یکی از آن اهرام الان بیشتر آن در ریگ پنهان است و کلهٔ آن باقدری از پشتش پیداست ارتفاع کلهٔ آن تخمیناً بیست و هفت فوت[3] بالای ریگ است و بلندی چانه اش که پیوده اند ده فوت و شش اینچ[4] است و تمام درازی رؤیت و صورتش هیجده فوت است و این غول آسا صورت از کمر ببالا صورت زنی است که چهار دست و پای آن مثل حیوان است که بر زمین کسترده شده است از چنگال دست آن تا بدنش که بر زمین پهن گردیده پنجاه فوت است و این صورت عجیب از یک پارچه سنگست یکی دیگر از آن اهرام که بزرگتر آنهاست چهار صد و شصت و یک فوت ارتفاع دارد و در کلهٔ آن سطح مربعی است که هر ضلع آن سی و دو فوت است و سنگهای عظیمه بالای یکدیگر کار کرده اند و چنان وصل نموده اند که عقل حیران می شود

گیزه[1] بکسر کاف پارسی و بسکون یا حطی و فتح زا هوز است و آن را غیزه نیز گویند یعنی بجای کاف غین معجمه استعمال کنند و غیزه نیز گفته اند که حرف اول جیم باشد منه

[2] اهرام جمع هرم است منه

[3] فوت معنی آن گذشت منه

[4] اینچ تفصیلش در متن عنقریب بیاید منه

(مخفی نماناد) که چون دو تای از آن اهرام بزرگتر است لهذا آن دو تا را اهرمان و تثنیه خوانند و کنبد هرمان عبارت از آن دو تا است بعضی چنین نقل نموده اند که اهرام در بلاد مصر بسیار است مگر اینکه مشهور از آنها دو تا است در سمت غربی مصر و آن بنا رمربعی است مخروطی الشکل که طول هر ضلعی از اضلاع آن چهار صد ذراع است و گویند در یکی از آنها قبر هرمس است (یعنی ادریس) و در دیگری قبر شاگرد اغانیمون و بعضی نوشته اند که در اهرام مذکوره تابوت را می نهادند و در این گنبدها چندین غارها و سردابهاست که اجساد اموات را که روغن و ادویه مالیده در آنجاها می گذاشتند و از این قبیل اجساد در میان تابوتها در زیر طاقنمای گنبدهای مذکوره یافته اند که آنها سراپا و اداشته اند و تاریخ آنها تخمیناً چهار هزار سال بوده است (یعنی چهار هزار و پانصد سال قبل از حدود هزار و دویست هجری) دیگری نوشته بنای اهرام هزار و پانصد سال قبل از عیسی علیه السلام شده دیگری نگاشته که اهرام قبور سلاطین مصر است که در زمان حیات بنا کرده اند برخی گویند مامون که بمصر رسید حکم کرد هزار زحمت نقبی بر یکی از آن اهرام زدند جز استخوانهای پوسیده چیزی نیافتند

بدانکه در تفصیل اهرام مذکوره آنچه مرقوم شد اگرچه اکثر آن نقل از کتاب جام جم مرحوم شاهزاده حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزاست که او ترجمه از انگریزی بفارسی فرموده و هم آن مرحوم در کتاب مسمّی بهدایت السبیل که در سفر حجاز تالیف نموده و بچشم خویش اهرام را دیده تفصیلی نوشته از آن کتاب خلاصه بعض از فقرات نوشته میشود اهرام خیلی است که بعض از اهرامهای کوچک خراب شده یکی از همه بزرگتر است

وَهُوَ بِنَاءٌ مُرَبَّعٌ مُخَرَّوطِیُّ الشَّکْلِ وَیَشْتَمِلُ عَلَی اَرْبَعِ مُثَلَّثَاتٍ مُتَسَاوِی الْاَضْلَاعِ وطول هر یک

هرمس
بضم اول لفظ رومی است و ادریس عربی و بعبری اخنوخ گویند و هرمس سه نفر بوده اند یکی ادریس پیغمبر علیه السلام معروف و دوم هرمس دیگر یکی از اهل بابل دیگری از اهل مصر و بر ما معلوم نیست که آن کدام هرمس باشد منه

از اضلاع

از اضلاع او آنچه در جام جم ضبط شده هفتصد و چهل فوت است و مانوت انگلیسی را سنجیده ایم
هر یزد[1] انگلیسی که ذرع ایشان است سه فوت است و هر فوتی دوازده اینچ است
و هر اینچی مقدار سه شعیر متوسط است که بطول بیکدیگر ملصق باشد و سی فوت انگلیسی را
که ده یزد است با ذرع عراقی بزّازی موازنه کرده ایم نه ذرع و سه کره است و بدین
حساب هفتصد و چهل و شش فوت تقریبًا دویست و سی ذرع میکند و آنچه اکنون
پیموده ایم دویست و بیست و چهار ذرع شد و کلّه او مسطح است که مربّع مستوی
الاضلاع است که هر ضلع نه ذرع عراقی است باینم ذرع بالای هرمان را پیموده اند
و از طرف شمالی بقدر ارتفاع بیست ذرع یا زیادتر دَرِ او را پیدا کرده اند و شکافته اند
بمیان او رفته اند مثل دالان دراز سرازیریست که همه از سنگ است که بقدر پنجاه
ذرع باید سرازیر رفت و از آنجا باید به بلندی رفت تا آن وسط من رفتم و از آن بلندی
هم مقداری چون هوا جلس بود نتوانستم دیگران رفتند در آن اطاقی است بزرگ
که تقریبًا دوازده ذرع طول دارد و شش ذرع عرض دارد و در آنجا علامت قبریست
که حالا نعش[2] او را برداشته اند و چندین اهرام دیگر هست که خراب شده است
و در جنوبی اهرام بزرگ صورت ابوالهول[3] است که کلّه زنی است که از سنگ تراشیده اند
که از چانه تا سر او تقریبًا پنج ذرع است و دور کلّه او تقریبًا بیست ذرع میشود که زود بشکند
است و دنباله او سنگ درازی است معلوم میشود که سنگ قبر است و در
نزدیکی او زیر زمینی است که عمارت عالی بوده بالفعل شانزده عدد ستون سنگ
یکپارچه او که بشکل مربّع است و بار تفاع پنج ذرع و عرض یک ذرع بل زیادتر و قطر
سه چارک باقی است در یک دالان سنگ یکپارچه را سنجیدم پنجذرع طول و

[1] یزد بفتح یا تحتی و سکون زا و دال مهملتین بروزن مرد است منه
[2] نعش بالفتح جنازه است که در آن مرده باشد منه
[3] ابوالهول پیش از اینها معنیش گذشت منه

سه ذرع عرض و یکذرع قطر او بود و در حول و حوش اهرام علامات عمارت بسیار است که بخطوط[1] طیر چیزها نوشته اند و چون دو گنبد از آن اهرام بزرگتر است لهذا هرمان به تثنیه گفته اند و اینکه منسوب است بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که از آن حضرت از بنای هرمان پرسیدند فرمودند بُنِیَ الْهَرَمانِ وَالنَّسْرُ فِی السَّرَطانِ در کتابی دیده نشده است و اکنون نسر طایر در برج جدی است اگر چنین باشد چهارده[2] هزار سال است که بنا شده است چرا که حرکت کواکب مرصوده[3] هر برجی را دو سه هزار سال است والله اعلم بالصواب

آثار قدیمه در شهر حضر

حضر را الحضر گویند و آن مقابل تکریت[4] در بیابانی است که مابین تکریت و موصل و فرات افتاده و آن شهر شصت برج داشته و میان هر برجی تا برج دیگر نه برج کوچک بوده و رودی عظیم بر آن مدینه میگذشته که بر کنار و اطراف آن رود باغات بسیار بوده در این عصر جز آثاری از آن شهر باقی نیست و آن بنا را نسبت باشکانیان میدهند و در آنجا معبدی بوده معروف بمعبد آفتاب و ایوان و سراهای بیشمار ساخته و طاقها و رواقها بنیاد نهاده بوده اند سنگهای آن تمام سیاه و بسیار بزرگ بر روی هم گذارده و ستونهای قوی دیده می شود که بر سر آنها صورتها ساخته اند و صورت سرها از مرد و زن نقر شده و در آنجا صورت سفنکس که ابو الهول باشد مثل آنکه سابقاً در این کتاب در تخت جمشید نموده آمد بر احجار آنجا دیده میشود در اطاقی یک ردیف صورت گاو حجاری شده که سر آنها مانند سر انسان است و استخرهای عدیده و قبرستانهای متعدده

---

[1] خطوط طیر از خطهای سابق است بعضی گویند قبل از طوفان بوده و آن را خط مرغی نیز گویند وضعش این طور است که بجای حروف اشکال مرغ ساخته اند بصورتهای مختلفه و این خط را در فرنگستان اشخاصی هستند که میخوانند منه

[2] چهارده هزار سال بنا بر این است که برجی را دو هزار سال تمام کند چو که بسیاری از حکما را اعتقاد است که کواکب ثابته را حرکتی است و در آن هم اختلاف نموده اند بعضی گویند دوره را در عرض بیست و چهار هزار سال طی کنند بعضی بیشتر و برخی کمتر گفته اند این است که قید کرده که هر برجی دو هزار سال باشد منه

[3] مرصوده کواکبی اند که برصد در آمده اند و گویند هزار و دویست و بیست دو یا بیست و پنج کوکب مرصوده اند بنا بر اختلاف و آن تفصیلی دارد که در نجوم مسطور است منه

[4] تکریت بکسر اول شهری است از بناهای اردشیر بابکان در سی فرسخی بغداد بر غربی دجله منسوب به تکریت بنت خواهر بکر بن را

نیز در آنجا یافت می شود و عجایب دیگر بسیار دارد

آثار قدیمه در بختیاری

در نزدیکی تنگه ساالوبک (صعلوک) در کوه سیاه آنجا اشکالی است از جمله شکل یکی از مغ[1] هاست که چیزی را تقدیس مینماید و شئ سبحه مانندی را بدور آن چیز قرار میدهد پانزده نفر تماشائی در دو صف بحضور آن مغ هستند کلاه آنها مخروطی و گیسوانشان انبوه است لباس ایشان با آستینهای بلند و دو شلوار یکی کوتاه و یکی بلند پوشیده اند (ایضا) در آنجاست اشکال دیگر از جمله یکنفر سوار مسلح که تیر و کمان و نیزه دارد با حیوانی خرس مانند جنگ میکند (ایضا) در آنجاست صورت زنی که در رختخواب خوابیده گیسوان انبوه دارد در دست راست او چیزی است مانند سبحه و سه نفر مرد مواظب حال او میباشند و گویند آن زن شاید صورت ملکه باشد و چنین استنباط نموده اند که آن اشکال را باید اشکانیان ساخته باشند

آثار قدیمه در کوهکیلویه

کوهکیلویه[2] (کوه جیلویه) در سمت غربی شیراز از جمله محالات وسیعه فارس و گرمسیر کوهستان است طرف جنوب و مغربش گرمسیر مشرق و شمالش فی الجمله سردسیر معدن نفت سفید و سیاه دارد دارالحکومه اش بهبهان است

بهبهان تا شیراز بمسافت یکصد و پنجاه و سه میل انگلیسی است که هر میلی هزار و پانصد ذرع باشد جمعیتش نزدیک به بیست هزار نفر محصولش غله و خرما و قلیلی مرکبات شکارگاهش بسیار مرغزارش بیشمار آبش از رود خانه و چشمه سار شهر قدیم آن ارّجان[3] است که در سمت شرقی بهبهان واقع شده بمسافت یک

[1] مغ بضم اول کسی است که پیرو دین زردشت باشد و آتش پرست را نیز گویند

[2] کوهکیلویه بضم کاف تازی و سکون واو و ها، و کسر کاف فارسی و یاء پاکنده لام مضمومه

[3] ارّجان بینانی آنرا اردگران گویند

فرسنگ تقریبا ولی آن شهر اکنون بکلی خراب و ویران گردیده آثاری از شالوده ها و احجاری
درهم ریخته دیده میشود گویند آن شهر را قباد بن فیروز بنیاد نهاده است

تنگ تکاو از جمله مضافات بهبهان است و آن درّه ایست که در آن معدن
مومیائی بسیار ممتاز است و قریب بارّجان مذکور رودخانه ایست که آنرا در قدیم
جراحیه و در این زمان ماران گویند و آن رودخانه میرود تا برودخانه کارن

تنگ سروک نیز از جمله سیرگاه های بهبهان است که در سمت شمال آن واقع
شده بمسافت نه فرسخ تقریبا و در آن تنگ است چشمه ها و اشجار بسیار و درختان
سرو بیحد و شمار و در کوه آن اشکالی چند از سلاطین و غیر ذلک بر سنگ نقر نموده اند
و قریب بآن تنگ قلعه ایست از کوه طبیعی آن را قلعه نادری مینامند و بالای
آن آثار ابنیه و عمارات قدیمه است

قلعه کل و کلاب از جمله قلاع در کوهکیلویه است در سمت جنوب بهبهان
بمسافت هشت فرسنگ و آن دو قلعه نیز کوه طبیعی است اطراف آنها پیوسته بکوهی
نیست و درّه مابین آن دو قلعه خدا آفرین است بطوری که از قله هر یک بدیگری
تیر تفنگ میرسد و آن دو قلعه بغایت محکم و بنهایت مستحکم اند و چشمه ها در آنجا ها جاریست
و رودخانهٔ قریب بآن دو قلعه میگذرد که آن در این ازمنه موسوم برود زُهره است
و آن رودخانه بارودی دیگر که نیز در بهبهان است و مسمّی بخیرآباد (اسم سابقش
طاب بوده) و تا بهبهان سه فرسخ است می پیوندد و یکی میشود و میگذرد تا بندر هندیان
و از آنجا بدریا متصل میگردد

تذکرة از جمله علماء بهبهان مجتهد کامل و عامل قدوه فضلای جهان و زبده اهل ایمان

تکاو حرف آخر واو است و بجای آن باء موحده یعنی تکاب نیز صحیح است منه

رودخانه کارن بالاتر از شوشتر است و حرف سوم که راء مهمله باشد مضموم است و کارون بزیادتی واو نیز استعمال شده منه

کل و کلاب بضم کاف پارسی است منه

بندر هندیان قریه ایست از فارس و مشهور گویند در آنجا چاهیست که معدن کبریت است منه

آقا محمد باقر بوده در سنه یکهزار و دویست و پنج به بهشت جاویدان خرامیده

(دیگر) السید الجلیل حاجی سید اسمعیل فاضلی است نبیل در علوم معقول و منقول بی نظیر و عدیل در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و اند از جهان فانی بدار باقی رفت

آثار در ایج اصطهبانات

اصطهبانات از بلوکات فارس است در جانب شرقی شیراز بمسافت سی و دو فرسنخ هوایش معتدل حاصلش غله و پنبه و تنباکو و میوجات آبش از چشمه سکارش خوک واهو در آنجا چناری است که چهل و پنج ذرع ارتفاع و یازده ذرع قطر دارد و فقیر وقتی در اصطهبانات رفته چند ساعت بیش توقف ننموده که راهی در پیش داشتم و از آثار قدیمه در ایج که یکی از توابع آنجاست غفلت ورزیده از دیدنش محروم ماندم از قراری که شنیده شد این است که ایج آنرا ایک نیز گویند در سابق دار الحکومه حکام شبانکاره[2] بوده و آن در سمت شرقی اصطهبانات واقع گردیده بمسافت چهار فرسنگ در آنجا کوهی است که آن را قلات آبی نامند قلعه محکم بر بالای آن از کچ و سنگ ساخته بوده اند که اکنون خرابست و در کمر آن کوه چهل برکه در سنگ بیرون آورده که در آنها آب می آمده همچنین قریب بقلعه مذکور هفت برکه دیگر است و آب آن برکه ها از چشمه بوده که آن را بن دره خوانند و آن آب از چشمه که بیرون میاید داخل میشود در عمارتی که گنبدی بر آن افراشته شده است و در آن عمارت دور تا بدور دو سکاهی برای استراحت هست پس آب از آنجا میگذرد و سر از بر شده صحرائی میگردد و با آن زراعت مینمایند ولی سابقا آب مذکور از چشمه که بر آمد و داخل میشده در جداولی که در کوه بریده اند و از آن جداول بر برکه ها میریخته اکنون آن ممر خراب

ایج
بکسر حرف اول است
منه

شبانکاره[2]
ملوکی بودند که نسبت آنها بار دشیر بابکان میرسد بعضی گویند از اولاد منوچهر اند و این طایفه در شولستان اقامت داشتند زمان یزدجرد با او پیوستند و خود را بسته باو نمودند و در زمان الپ ارسلان فضلویه نامی که بزرگ آنها بود بدو پناه برد و امارت فارس را یافت و بعد یاغی شد و کشته گشت بتفصیلی که سابقا در حالات مرقوم داشتیم منه

(دیگر) از جمله آثار آنجا معبدی بوده قریب بچشمه مذکور ایوان مانند که سه ذرع تقریبًا ارتفاع دارد در کوه از سنگ بریده اند و آن هم از آثار سلاطین عجم است که بعد ها آنرا مسجد قرار داده و محرابی بر آن افزوده اند و خطوطی در آن منقور است و پائین تر از آن مسجد نیز بر مسطحه هائی از کوه خطوط بسیار نقر شده است (از جمله فضلای عالیمقدار ایج است)

قاضی عضد[1] عبد الرحمن بن رکن الدین عالمی است بی مانند و فاضلی دانشمند از تالیفات اوست کتاب مواقف و شرح مختصر ابن حاجب در سنه هفتصد و نصت و فات نموده و آن در اوایل سلطنت آل مظفر[2] بوده

آثار قدیمه تادوان خضر

تادوان یکی از قرار بلوک خضر است و ذکر خضر را پیش ازین نگاشته ام امّا تادوان مسافتش تا شهر خضر سه فرسنگ است در آنجا تنگی است میان دو کوه که چندان بهم فاصله ندارند در آن تنگ از دو طرف بر دیف خانهای بزرگ و غرفه ها در سنگ نقر شده از پائین که ببالا نظر افکنند محل تماشاست و چون در آن غرف پا نهند مقام حیرت تمام دخمه بوده که اموات را در آنها میگذارده اند و خطوطی در آنها دیده می شود یکی از آن دخمه ها بسیار وسیع و کشاده است و مثل بازار طولانی جز بمدد چراغ در ان نتوان گردش نمود بعضی بر آنند که انتهایش دیده نشده است زیرا که بسی هولناک و بیم هلاک است می نماید که آن دخمه ها قبور سلاطین باشد

آثار قدیمه در افغانستان

مکانی است مابین بلخ و کابل در زمین مرتفعی بر پشته های کوه هندوکش واقع شده در حول آن آثار بنای بسیار و همه خرابه است و آن خرابه ها در قدیم شهر بوده

---

[1] قاضی عضد سابقا در این کتاب نامی از آن برده شده

[2] آل مظفر هفت نفر از سلاطین اند که اول آنها امیر مبارز الدین محمد بن مظفر است که در سنه هفتصد و پنجاه و چهار شیراز را فتح نمود و دوم شاه شجاع که خواجه حافظ او را مدح گفته ذکر آنها در تواریخ مسطور است

[3] هندوکش کویند در اصل هندوکژ بوده و کژ مخفف کوه است و آن فاصل است میان هندوستان و ترکستان و قسمی از افغانستان

که آن را شهر کلکله مینامیده اند وقریب بآنجا دره ایست که در آن صور تهای حجاری
نموده اند که بسیار عجیب وغریب مینمایند (از جمله) در یک سنگ عمودی که آن
عبارت است از قطعات احجاری که بر روی هم گذارده اند وبمرور دهور بهم
چنان متصل ومنضم گردیده که سنگ واحد مینماید طاقچه کنده شده است ارتفاع آن
عمود تقریبا هشتاد پا میباشد وآن طاقچه قریب بیست ودو متر[1] طول ودوازده الی پانزده
متر عمق دارد درمیان آن طاقچه مجسمه ایست عظیم سه طرف آن که روی ودو پهلو
باشد پیداست ولی پشتش بسنگ ملصق است صورت تا کله سر او خیلی خراب
شده اما گوشهایش بحال خود باقی است در گردنش کلوبندی از آجر پخته بطور خیاره
ساخته اند سینه آن عریض است پاهایش از زانو تا بقدم خیلی خراب گردیده وفرجه
مابین دو پای مجسمه مدخل مغاره ایست که آن مغاره وضعا مدور است وبر دیوار
اطراف طاقچه بعض آثار پله دیده میشود که از آنها بسر مجسمه مذکوره میرفته اند (از جمله)
در گنبدی که بالای سر آن مجسمه واقع است بعض اشکال دیده میشود جماعتی از آدم
ودر بعض جاها آدمهای منفرد از هر قبیل صور تهای بعضی تمام برخی نیم تن یعنی از سر تا
بزانو وغالب آنها که تمام اندام اند مرد واکثر آنها که تا زانو ساخته شده اند زن هستند

فصل بر متتبعین آثار واخبار مخفی وپوشیده نیست که از ابنیه قدیمه وعمارات
مخروبه وقصور منظمه[2] پادشاهان چندان در روی زمین هست که کس از عهده تفصیل همه
آنها نمیتواند برآید لهذا بهمین قدر اکتفا رفت

وچون بعض از قلاع مشهوره در ضمن ذکر بلوک وقصبه جات مرقوم افتاد از بعض دیگر
قلاع که نیز شهرتی دارند مختصر ذکری مینمائیم

[1] متر بکسر اول این لفظ فرانسوی است وذرع آنها است ومقابل ۱ بسیزده کره وربع کره ذرع ایرانی

[2] منظمه بضم اول محو ونابود شده

[3] قلاع بکسر اول جمع قلعه است وگذشت

قلعه فرامرز بدانکه در خاک ممسنی جائی است آنرا فهلیان[1] نامند که سابقا شهری معظم
و آباد بوده قلعه مذکور تا فهلیان مزبور پنج فرسنگ مسافت دارد و آن قلعه در کنار
سیراب سیاه واقع گردیده در قدیم حصنی حصین بوده و از قلاع متین

قلعه طوس که آن را قلعه مورد نیز خوانند این قلعه تا قلعه فرامرز که مرقوم گردید
چهار فرسخ است و بالای کوهی است که از سه طرف آن در میان درّه رودخانه
بزرگی جاری است و یکجانبش اتصال بکوه دارد و در دامنه کوه قریب صد گام تا
قلعه مذکور چشمه ایست و در قدیم الایام از میان قلعه تا آن چشمه نقبی بوده است که
از راه آن نقب آب بقلعه میبرده اند و بر بالای سر چشمه برجی ساخته بوده اند اکنون
آن برج و قلعه خراب است که کس را جای تحصن نیست

قلعه شهریاری در کر مسیر است مابین بلوک خُنج[2] و بلوک افزر[3] در مغربی قریه لاعز
سه جانب این قلعه رودخانه است و از یکسمت بخشکی راه دارد و در آن قلعه چاهی
بوده که در سنگ حفر نموده بودند بیش از صد ذرع عمق و فزونتر از چهار ذرع قطر داشته
و قفی[4] آن را مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه انباشته و دست
متردد من را از آن قلعه کوتاه داشته

قلعه آباده آباده از مضافات فارس و بلوکی است سردسیر جلگه اش باصفا
و دلپذیر در سمت شمال شیراز مسافت چهل و دو فرسخ حاصلش گندم و جو و
پنبه آبش از قنوات و چشمه سار قلعه مذکوره که در آنجاست سابقا در نهایت
متانت و استحکام بوده و در آن آبی جاری است که فرود میاید

قلعه مزایجان این قلعه در لار[5] واقع شده لار از محالات فارس است

---

[1] فهلیان بفتح اول و سکون ثانی معرب پهلیان است منه

[2] خنج بضم حرف اول که خا معجمه باشد مستعمل است و بعض از اهل لغت بفتح ضبط کرده اند منه

[3] افزر حرف سیم زا معجمه و چهارم را مهمله است منه

[4] وقفی که آن مرحمت مآب چاه را انباشته سنه هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری بوده منه

[5] لار بعضی گویند نام پسر کرکین بوده و بنام او شهرت نموده و برخی بر این اند که لار در اصل لاد بوده یعنی بجای را دال مهمله داشته الله اعلم منه

وکرمسیر مسافت اصل قصبه لار تا شیراز پنجاه واند فرسنخ حاصل انجا خرما و علة تنباکو است
آبش از باران و قلیلی از قنوات معدن گوگرد بسیار دارد و حکام آنجا خود را از نژاد
کرکین میلاد میدانستند تا در زمان شاه عباس ماضی آن سلسله منقرض شدند
(بالجمله) یکی از قرارلار مزایجان است و در آنجا قلعه مذکور است و آن حصنی است
حصین و قلعهٔ خدا افرین همواره مأمن و معقل کردن کشان بوده طریق صعود بر آن
و هبوط از آن منحصر بیک راه باریک که در میانه راه دروازه قرار داده بودند بر
فراز قلعه اش برجی برپا نموده و در مقابل آن قلعه کوهی که آن را ده مرده نامند واقع
شده که اتصال بقلعه دارد وقتی از اوقات بعض از بیخردان در آن قلعه متحصن
شده بود جناب جلالتمآب قوام الملک حالیه سپاهی فراهم آورده بسرداری
میرزا حسین خان معتمد دیوان که در کارهای معزی الیه مختار و بخدمات دیوانی از
دل و جان خدمتگذار است فرستاده آن قلعه را مفتوح نمودند الحق مشار الیه جوانی است
با فطانت و عالی همت نیکو طویت و پاک طینت بحسن تدبیر مسلم برنا و پیر
(بالجمله) سال دیگر باز جناب معزی الیه ولدارشد خود مقرب الخاقان بیگلربیگی را برای قلع و قمع یاغیان بی باک ناپاک بدان جانب روانه فرمود و جناب میرزا
اسمعیل منشی را که بعقل و کیاست موصوف است و بفهم و فراست معروف همراه
نمود بمحض ورود متمردین مردود راه و پیکر ساختند و گردن کشان را از پای در
انداختند و طریق معاودت پیش گرفتند

قلعه بندر قلعه ایست در سمت شرقی شیراز بمسافت کمتر از میلی و باغ دلگشا
که ذکرش بیاید در پایه آن قلعه واقع شده و آن قلعه را قلعه قهندز نیز گویند بضم قاف

کرکین
نام پهلوانی بوده پسر
میلاد و وقتی از جانب
پادشاه ایران بحکمرانی
اراضی خوارزم مامور شد
و در آن حدود شهری ساخته
بکرکان مشهور است که
معربش جرجان
است
منه

بندر
جائی را گویند که محل
صدور و ورود تجار باشد
و بیشتر لب دریا را گویند و
معروف است که قلعه بندر
وقتی اطراف آن تا بساحتی
آب بوده که بکشتی عبوری
نموده اند ولی حقیقت آن
معلوم نقیر نشد
منه

وکسر دال وآن معرب کهن دز است بمعنی قلعه کهن در بعض از شیراز نامه های قدیم بهمین طور تشکیل کرده شده واین اسم عام است برای هر قلعه کهنه وقدیمی که در هر جا باشد چنانکه در بلاد دیگر هم قلعه هائی هست که آنها را قهندز مینامند (خلاصه) قلعه مذکوره را فهندز بفتح فا نیز تشکیل کرده اند وگویند فهن که معرب پهن باشد نام شخصی بوده که تفصیلش خواهد آمد بهرصورت مانعة الجمع نخواهد بود که هم قهندز باشد عموما وهم وهم فهندز خصوصا اما در این اوقات بقلعه بندر اشتهار دارد وآن کوهی است طبیعی ارتفاع چندانی ندارد یکطرف آن دامنه دار است که منتهی بصحرا میشود واطراف دیگرش اتصال بکوه دیگر دارد ولی جوانب آن را از سنگ وکج وگچ وبارو ساخته بوده اند که از یورش دشمن مصون باشد اکنون از آن سده ها جز آثاری باقی نیست وبر سر آن کوه که وسط قلعه باشد چاهی است بسیار عمیق مرتجاحفر شده که چهارده ذرع دور دهن آن است وعمق آن قریب یکصد ذرع یافتم وآب ندارد نسوان فاحشه مقصره واجب القتل را در آن چاه برده می افکنند ودو چاه دیگر در آن قلعه هست ولی قطر آنها کمتر است از چاه مذکور (درحقیقت آن قلعه) گفته اند که پهن نامی که برادر شاپور ذوالاکتاف بوده از برادر گریخته بالشکری بطرف شیراز آمده وجمعی بدو پیوسته ربقه اطاعت او را بگردن نهادند پس پهن آن دز را ترتیب داد وعماراتی بالای آن کوه ساخت وحصاری بر آن کشید وباسم خود موسوم گردانید وپیش از بنای شیراز حالیه ملوک فرس آن قلعه را نیز معمور میداشتند وبدان حصن حصین مستظهر بوده اند ونوشته اند شیرویه پسر پرویز چون پدر را کشت بتفصیلی که در تواریخ مسطور است بطریق فرار بسمت فارس آمد مدت دو سال و

کهن دز
مخففش کنند ز بضم اول است ومعرب آن قندز میباشد منه

فهن
تحریف است ودر بعض از نسخ نوشته اند نام آن شخص فهندز بوده ولی اول اصح است منه

عمق آن را
خود بوسیله ریسمانی که شاقول بر سر آن بود پیمایش کردم ومخفی نماناد که قرون بشمار میکنند زده که طفلان را عادت براین جاری است که چون از آنجا بگذرند سنگها در آن چاه میاندازند نقدا گرد ورها سنگ پاره در آن ریخته شده مع هذا بعمقی است که مرقوم شد واگرچه الحال بی آب است ولی معلوم است که آب داشته زیرا که اطراف آن چاه آثار حوض ومنبع که از ساروج و آجر ساخته بودند میباشد منه

نیم در قلعه قهندز (قهندز) (بندر) زیست نمود و گویند سلاطین اکثر جواهرات نفیسه
وخزائن خود را در آن قلعه ضبط می نموده اند و بعضی نوشته اند که در زمان سلطنت
آل سلجوق[1] بسیاری از آن جواهرات بدست ایشان افتاد العلم عند الله

خاتمه و فیها اشعار و اشعار در چند[2] سال قبل این فقیر در عیدی بنا بر رسمی که
داشت اشعاری بمدح اسپتاد جلیل و مولای نبیل خود سپرده از حضورش
گذرانیدم و گذشت یکی از مشاعران[3] بی شعور نسخه آن را بدست آورده بود تا این
اوقات که بتالیف این کتاب مشغولم استماع رفت که آن شعر دزدی مزدوری
از مضافات فارس رفته و آن اشعار را با سم خود و در مدح شیخ الاسلام[4] خوانده
نهایت اسم ممدوح را تغییر داده و صله هم نیافته از سرقت آن عجبی نیست لَیْسَ هٰذَا
اَوَّلَ قَارُوْرَةٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلَامِ ولی تعجب از ممدوح مذکور است که با وجود اینکه
در اوایل قصیده بزبان وقت انشاد آن اشعار بواسطه اوضاع فلکی اشعار شده باز مشعر نامده

حکایت در آخر کتاب مطول مسطور است که عبد الله بن زبیر در مجلس
معاویه داخل شد و خواند این دو شعر را که از معن بن اوس است بنام خود

اِذَا اَنْتَ لَمْ تَنْصِفْ اَخَاکَ وَجَدْتَهٗ	عَلٰی طَرَفِ الْهِجْرَانِ اِنْ کَانَ یَعْقِلُ
وَیَرْکَبُ[5] حَدَّ السَّیْفِ مِنْ اَنْ تُضَیْمَهٗ	اِذَا لَمْ یَکُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّیْفِ مَزْحَلُ

هنوز مجلس برهم نخورده معن داخل شد و شروع کرد بخواندن قصیده که متضمن دو
بیت مذکور است پس معاویه رو بعبد الله آورده گفت تو نگفتی این دو بیت از
من است جواب داد که لفظ و معنای آن هر دو از معن است ولی چون او برادر
رضاعی من است من سزاوارم که متصرف شوم شعر او را (بالجمله) قصیده مذکوره فقیر این است

---

[1] آل سلجوق طبقه از سلاطین اند و سلسله ایشان طبقه بطبقه بسلطان محمود غزنوی منتهی می شود و این طبقه اول از آن سلاطین است که در سنه چهار صد و سی چهار دولت بایشان رسید و مدت پادشاهی شد

[2] چند سال قبل سنه یکهزار و سی و چهار

[3] مشاعر شاعر

[4] آن است که خود را بزور شاعر کند و شاعر نباشد

[5] یرکب الخ یعنی پس بارتکاب

یعنی این است اول شیشه که در اسلام شکسته شد مقصود شان این بود که این اول کسی است که از دین پیغمبر برون رفت بعد ها شخصی دیگر مخالفت آن دین را نمود و گفتند لیس هذا الخ یعنی نیست این شخص اول کسیکه خارج از دین پیغمبر شد مراد اینکه قبل از او دیگری هم خارج از دین شده و این مثل زده میشود از برای کاری که تازگی نداشته باشد و مانند آن پیش از آن واقع گردیده شده باشد

منه

اذا انت الخ یعنی هرگاه تو انصاف نکنی برادر خود یعنی برفیق خود بعدالت رفتار نمائی میانه او را برطرف جدائی و دوری اگر عاقل باشد

و یرکب الخ یعنی و سوار میشود آن رفیق تو دم شمشیر را بدل از اینکه او را ظلم کنی هرگاه نبوده باشد تیز از دم شمشیر مفر و مقصدی یعنی هرگاه باو ظلم کنی چون چاره نداشته نداشته باشد فرار میکند اگرچه مفر آن دم شمشیر باشد منه

برادر رضاعی دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند هر یک برادر رضاعی دیگری است منه

زان آن پیش کاین سمندر[1] زرّین آفتاب — سازد مکان در آتش و پیرون جهد ز آب
یعنی شب گذشته بهنگام آنکه ماه — روشن نمود عرصه گیتی ز ماهتاب
بیدار بود دیده من چون پرستارگان — یکسر جهانیان همه چون بخت من بخواب
بیرون شدم ز حجره بنظاره سپهر — سیر نجوم را همه دیدم باحتساب[2]
ناگه آمده مصاحب جوزا و همنشین — منزل ذراع[3] کرده و از هنعه[4] اجتناب
ناهید و تیر هر دو بحوت آمده مکین — این در هبوط[5] و آن شرفش گاه اقتراب[6]
مریخ را و بال[7] بمیزان شده نصیب — در قوس مشتری شده فارغ ز اعتراب
در دامن زحل زده خرچنگ[8] چنگ سخت — از این و بال آمده هردم باضطراب
خورشید کرده نیز مباهی مکان و لیک — ماهی[9] بدم رسیده و بگذشته ز انتکاب[10]
چندی نمانده تا شود از حوت در حمل — وآنجا بخانه شرفش باشد انتساب
دانستم از حساب که فردا است روز عید — پیرزمانه راست پس نوبت شباب
فکرت گرفت دامنم انگه بدست و گفت — کای اهل نظم را بجهان مرجع و مآب
چون بامداد عید شود بهر تهنیت — باید که رونهی بدر شیخ مستطاب
شیخ مفید داور دین پیشوای خلق — غیث همم غیاث امم فخر شیخ و شاب
امشب یکی قصیده کن انشا ز طبع نغز — فردا نمای عرضه مر آن را بر آن جناب
آسیمه سر بحجره شدم زود بید رنگ — بگرفتمی بدست یکی خامه انشتاب
از بحر خاطرم بکف آمد ز موج فکر — این مطلعی که به بود از لؤلؤ خوشاب
ای برده رای انورت از مهر و ماه تاب — یک پرتو از ضمیر منیر تو ماهتاب
ای پایه ز جاه و جلالت تو آسمان — وی ذرّه ز نور کمالت تو آفتاب

---

[1] سمندر جانوری است بعضی گویند چون طایر است برّی گویند مانند موش است که در آتش نسوزد و جمعی اعتقاد این است که در آتش متکوّن می شود بهرحال آفتاب را بآن تشبیه می نمایند منه

[2] احتساب شمار کردن منه

[3] ذراع کهکشان منه

[4] هنعه معجمه و راء مهمله نام منزلی است از منازل قمر منه

[5] هبوط بفتح اول و سکون ثانی نیز نام سرلیست از قسم منه

[6] اقتراب نزدیک آمدن منه

[7] و بال معنیش سختی و گرانی است و باصطلاح نجوم ذکرش خواهد آمد منه

[8] خرچنگ برج سپرطان مقصود است منه

[9] ماهی بدم رسیده کنایه از رسیدن کار است بآخر منه

اندر دیار علم توئی صاحب[1] السریر
هم بر سریر فضل توئی مالک[2] الرقاب

از جویبار منطق[3] تو خلق کامجویی
وز چشمه سار مشرب تو جمله کامیاب

از فیض رشحه قلمت زنده اهل فضل
چونانکه در بهاران کلزار از سحاب

هر باب علم را که ز اشکال قفل بود
شد از کلید فکر دقیق تو فتح باب

هم جامع اصولی و هم حاوی فروع
هم کاسف[4] قشوری و هم کاشف لباب[5]

اجماع خلق بر تو گواه است و حکم عقل
کامروز عارفی تو بهر سنت و کتاب

از جام حکمت تو فلاطون خم نشین
در خاک خفته مست چو مخمور از شراب

در منطقت نمودار سطو تصوریی
تصدیق کرد و نیز باستادیت خطاب

آمد تورا معرف و دانست حجت است
هر چه از قیاس پس گفته از فکر با صواب

اقلیدس[6] از رهیأت پیش تو دم زند
چرخ افکند ز منطقه بر گردنش طناب

جاماسب از خلاف کند با تو در نجوم
کردون نمایدش هدف تیر از شهاب

احصا شود مدارج فضل و کمال تو
جذر اصم[7] اگر که شود منطق از حساب

پرد همای فکر تو چون در هوای نحو
خود کمتر است زاده عصفور از ذباب[8]

از پس که در بیان بدیعت معانی است
ذکرش مطول است نیاید با کتاب[9]

تازی بتازی از فرپس فکر کاه شعر
صد هیچ بوفراس بکرد تو را رکاب

در قلب هر کراکه ز اکسیر مهر تست
شاید که خاک را کند از نظره زر ناب

تیغ زبان بکام تو با ملحدان بود
چونانکه ذوالفقار ابر دست بوتراب

القصه فاش گویم و دانم که کفر نیست
دانم یقین که نیست در این نکته ارتیاب[10]

بعد از رسول و عترت او حق بهر دو کون
از ماسوی وجود تو را کرده انتخا

---

[1] صاحب السریر یعنی مالک اورنگ دانش و بخشش
[2] مالک الرقاب یعنی خداوند مرتبه او و توئی کسی که دون است
[3] منطق بروزن مجلس گویائی و سخن گفتن
[4] کاسف بازکننده و برنده
[5] لباب بروزن عذاب یعنی مغز خالص از هر چیز
[6] اقلیدس نام کتاب مشهوری است که در علم هندسه تصنیف کرده است
[7] جذر اصم آنست که بر آن اطلاع حاصل نشود
[8] زاده عصفور ابن عصفور است که از نحات مشهور است
[9] مطول بروزن مفعول یعنی دراز و بلند
[10] ارتیاب بروزن افتعال یعنی شک و تردد

منطقه بکسر اول و طا مهمله مفتوحه مراد منطقة البروج است و معنیش گذشت

جذر اصم بدانکه در علم حساب مقرر است که عددی را که در نفس خود ضرب کنند از آن جذر گویند و حاصل ضرب مجذور خوانند پس جذر دو قسم است قسمی جذر منطق یعنی جذری که برای منطق و دیگری جذر اصم یعنی جذر برای اصم اما جذر منطق آن است که چون عددی را در نفس خودش ضرب کنند حاصل ضرب عددی سالم باشد چنانچه عدد سه را در سه ضرب نائم حاصل ضرب نه خواهد بود و همچنین اعداد دیگر که بر این قیاس است اما جذر اصم چنان است که قدیکه از آن مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم هم نرسد مگر اینکه کسر در آن واقع شود چنانکه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز نمایند سه عدد سالم و کسری باشد بیش ازاین در اینجا گنجایش ندارد و معنی شعر بهمین قدر تقریر معلوم میشود

زاده عصفور ابن عصفور است که از نحات مشهور است

تا مسکن شقی بسقر باشد از کنه		تا جای متقی بجنان باشد از ثواب
	احباب تو بجنت موعود شادمان	
	اعدای تو بدوزخ جاوید در عذاب	

شرح بعض از اشعار قصیده مسطوره که بنجوم تعلقی دارد بواسطه عدم سعه حواشی در اینجا مرقوم میشود (در بیان بروج فلکی) دور فلک را دوازده قسمت کرده اند هر قسمتی را برجی مینامند و از غایت اشتهار احتیاج بذکر آنها نیست (در طبایع بروج) منجمین سه برج از دوازده برج را مثلثه آتشی و سه را مثلثه خاکی و سه را مثلثه بادی و سه را مثلثه آبی نامند از جمله حوت را بر طبیعت آب و حمل را بر طبیعت آتش دانند این است که در شعر اول گفته شده آفتاب پیش از انکه از آب برجهد یعنی از حوت بر هد و در آتش مکان سازد یعنی در حمل آید (در بیان منازل قمر) در میان بروج دوازده گانه بیست و هشت منزل از برای قمر تعیین نموده اند که هر برجی دو منزل و ثلثی میشود و هر منزلی را نامی نهاده اند منزل ششم را هنعه و منزل هفتم را ذراع نامند این است که در شعر پنجم گفته آمده که ماه از منزل هنعه گذشته و بمنزل ذراع رسیده (در بیان شرف و هبوط کواکب) اهل نجوم میگویند هر کوکبی که در برجی و در درجه قوی داشته باشد آنجا شرف آن است و در هر جا که ضعفی داشته باشد آنجا هبوط آن است و منجمی نمانده که هر جا شرف است مقابل آن بهمان درجه هبوط است پس شرف زهره در حوت است (یعنی ۲۷ درجه آن) و هبوط عطارد نیز در حوت (یعنی ۱۵ درجه آن) که در شعر ششم اشارة باین مطلب شده و شرف آفتاب در برج حمل است (یعنی ۱۹ درجه آن) در شعر دهم اشعاری باین معنی گفته (در بیان

مثلثه آتشی
حمل و اسد و قوس
مثلثه خاکی
ثور و سنبله و جدی
مثلثه بادی
جوزا میزان دلو
مثلثه آبی
سرطان عقرب حوت

منازل قمر

شرطین	بطین	ثریا	دبران
هقعه	هنعه	ذراع	نثره
طرفه	جبهه	زبره	صرفه
عوا	سماک	عفر	زبانا
اکلیل	قلب	شوله	نعایم
بلده	ذابح	بلع	سعود
اخبیه	مقدم	مؤخر	رشا

مقابل آن
مثلاً شرف زهره که در حوت است به بیست و هفتم درجه هبوطش در سنبله است نیز به بیست و هفتم درجه و شرف شمس که در نوزدهم درجه حمل است هبوطش در نوزدهم درجه میزان و قس علی هذا

درجه را
که قید میکنند میگویند برج شرف یا هبوط تمام شرف و تمام هبوط برای کوکب است الا اینکه آن درجه اقوی می باشد

خانه و وبال کواکب میگویند از برای هر یک از شمس و قمر یکخانه است و برای سایر سیارات هر کدام دو خانه است و گویند کوکبی که در خانه خودش باشد مثل این است که شخص در مأمنی سالم بود و آسوده حال باشد و برج مقابل خانه او را وبال خوانند و گویند کوکبی که در وبال است در رنجت است مثل این است که شخص در زندان باشد پس یک وبال مریخ میزانست که در مصراع اول شعر هفتم اشارتی شده و یکخانه مشتری قوس است که در مصراع دیگر آن کنایتی رفته و یک وبال زحل سرطان است که در شعر هشتم گفته آمده تفصیل دیگر اسمار منازل قمر و شرف و هبوط سایر کواکب همچنین خانه و وبال تمام آنها در اینجا لازم نیست زیرا که ما نحن فیه نخواهد بود علاوه بر این در هزارها از کتب نجوم ذکر این مطالب مرقوم است

الحمد لله تعالی که خاتمه نیز بپایان آمد اللهم اجعل خاتمة امورنا خیرا

الحمد لله والمنة که این مجسته مسافرت نامه که بسعادت مختوم و بآثار عجم موسوم است بکوشش قلم فصاحت رقم بانجام پیوست اکنون که نوبت دم فرو بستن است و هنگام خاموش نشستن باز بعض از اجلّه احباب و اعزه اولی الالباب فقیر را ترغیب و تحریض مینمایند بنگاشتن شیراز نامه مشتمل بذکر ابنیه و آثار و انهار و محلات و مساجد و بقاع و مزارات و مدارس و اسواق آن و شرح احوال بعض از اولیاء و عرفا و حکما و شعرا که در آن مدفون اند یا از آن خاک پاک برخاسته اند و این معنی محجوب نیست که از شیراز نامه هائی که سابقا نوشته شده است مارا حظی حاصل نیست و نفعی عاید نه الا اطلاعی بر اوضاع قدیم آن زیرا که ابنیه مذکوره در آن نسخ از میان رفته و آثاری از آنها باقی نمانده همانا که شیراز نامه های قدیمه حکم تعویم پارینه را دارد (خلاصه) با وجود این همه اطالت که در مقالت کتاب رفته و مؤلف را دیگر حالت نمانده ناچار مصمم شده که بعون الله تعالی همت گمارم و مختصری از احوال شیراز بنگارم

یک وبال مریخ میزان است و وبال دیگرش ثور است

یک خانه مشتری قوس است و یک خانه دیگرش حوت است

یک وبال زحل سرطان است و وبال دیگرش اسد است

تحریض حرف آخرش ضاد معجمه است بمعنی بر انگیختن آمده و بصاد مهمله چنانکه مشهور است مهمل است

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

شیراز را خلعت طراز بید قدرت بی انبازی است که دار العلمش محمد مختار است وحیدر کرار باب آن دار **اما بعد** در بنای اول شیراز بنا بر آنچه مورخین نوشته اند معلوم میشود که شیراز بن تهمورس بانی بوده و در اول این کتاب اشارتی بدین مطلب شد و پس از آن که بنای اول بهم خورده و خرابیها بآن رسیده و در قرون بیشمار تغییرات بدان راه یافته بسا که از شهریت خارج گشته در زمان خلافت عبد الملک مروان روی بابادی آورد (بدین تفصیل) که در زمان خلیفه مذکور حجاج بن یوسف ثقفی که وزیر وی بود و متصدی امور شیراز برادر خود محمد بن یوسف را به نیابت به فارس فرستاد و آن در سنه هفتاد و چهار هجری بود یوسف معماران را فرمود تا آن شهر را عمارت کنند و روایات دیگر در بانی آن نیز هست صحیح همان است که گفته آمد و در زمان سلاطین دیالمه شیراز چنان معمور بود که شهری از ایران بپایه و رتبه آن نرسیدی از اطراف و اکناف بدانجا روی مینهادند امیر عضد الدوله دیلمی بابادی و عمارت آن پرداخت بناهای تازه نمود و بازاری طولانی ساخت اکنون از آنها اثری باقی نیست و گویند صمصام الدوله بن عضد الدوله بارو محکم بدور شهر کشید که تا آن وقت بارویی نداشته بسالها که آن حصار خراب گردید تا ابک سعد بن زنگی بارو و برج را مرمت نمود و بحالت اول آورد همچنین دیگر سلاطین هم بعمارت آن همت گماشتند بازروی بویرانی آورد در زمان سلطنت خود پادشاه عادل باذل کریمخان زند غفره الله تعالی بابادی شیراز کوشیده چه بسیار از بناها و سراها که در شیراز ساخته و پرداخته که تفصیل بعض از آنها بجای خود بیاید از جمله

---

۱ طراز در اینجا بمعنی زینت و آرایش است منه

۲ دار العلمش اشاره است بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها منه

۳ خلافت عبد الملک در سنه شصت و پنج و وفاتش سنه هشتاد و شش بوده منه

۴ دیگر سلاطین مثل شرف الدین محمود شاه انجو و غیره منه

حصاری رفیع و قلعهٔ منیع از کچ و سنگ کرد اگر دشمر کشیده که دو عراده توپ مزدوجا[1] بر فراز آن میتوانست غلطید و حرکت نمود در زمان خود خاقان شهید آقا محمد خان قاجار که مستقل بسلطنت و جهانبانی آمد بمصلحتی آن بارو ی متین را ویران[2] و باز مین یکسان ساخت که اکنون بعض از شالوده های آن باقی است ولی شهر شیراز بی حصار است

مساحت شیراز

دور تا بدور آن قریب ده هزار قدم متوسط است که در این اوقات پیمایش شده

عرض و طول شیراز

بدانکه عرض عبارت است از دور بودن بلد از خط استوا شمالا یا جنوبا و طول دور بودن بلد است از جزایر خالدات بمذهب منجمین ایران که آن جزایر اکنون در آب فرو رفته و مبدأ طول را نیز از جاهای دیگر قرار داده اند ولی در این زمان از کرینچ لندن رسم نموده اند پس از این مقدمه گوئیم عرض شمالی شیراز بست و نه درجه (۲۹) وسی و هفت دقیقه است (۳۷) و طول آن پنجاه و دو درجه (۵۲) و چهل دقیقه است (۴۰) بنا بر اینکه طول از کرینچ باشد و انحراف قبلهٔ اش از نقطه جنوب بجانب مغرب پنجاه و سه درجه (۵۳) و هیجده دقیقه (۱۸) اما طول ایام شیراز از چهارده ساعت چند دقیقه کمتر است

انهار شیراز

آب رکناباد منبع آن بمسافت کمتر از نیم فرسخ تقریبا میان دو کوه و ممرش جائی که آنرا تنگ الله اکبر گویند و پیش از این از آن تنگ در این کتاب نامی برده شد خواجه حافظ را

---

[1] مزدوجا یعنی در حال جفت بودن منه

[2] ویران شدن آن قلعه را صبای کاشی از روی تاسف گفته است

کردون بزمانه خاکه غم بیت دریغ
با شهد طرب ز هر غم آمیخت دریغ
از کینه دور فلک جور سرشت
شیراز ه شیراز ز هم ریخت دریغ

منه

[3] طول آن را بعضی هشتاد و هشت درجه نوشته اند اما از جزایر خالدات نه از کریچ منه

[4] تنگ را تنگ الله اکبر گویند وجه تسمیه اش این است که وقتی یکی از عرفای کامل بعزم زیارت بزرگان و اولیای آمد چون باین مقام گه تنگ الله اکبر نامند رسید خوش افتاد بر قباع و مزارات اولیاء و امام زادگان بی اختیار چهار بار تکبیر گفت و بخاک افتاد پس بشهر در آمد منه

فرق است زاب خضر که ظلمات جای اوست | تا آب ماکه منبعش الله اکبر است

گویند آن را رکن الدوله[1] حسن بن بویه الدیلمی اخراج نموده چشمه ایست که خضر اتماشای آن پای در لای[2] حیرانی فرو رفته و از روی تعجب در آن تنگ روزی هزار الله اکبر گفته آب کوثر مثالش عین الحیاة[3] را در آتش خجلت انداخته صفای زلالش چشمه آفتاب را غرق عرق ساخته آبی است روح فزا روح فزائی راحت زا راحت زائی خوشگوار خوشگواری پاسازکار سازکاری جان پرور جان پروری چون کوثر (وله ایضا)

زرکنا باد ماصد لوحش الله | که عمر خضر می بخشد زلالش

حکما محسنات آب را در شش چیز دانسته و در کتب خود ضبط کرده اند بدین تفصیل (۱) باید آب از منبع دور افتاده باشد (۲) در ممری مکشوف بگذرد (۳) بر سنگریزه و زمین صلب گذار کند (۴) حیوانات از قبیل مار و خرچنگ و کشف[4] و غوک[5] و زلو و کرم و غیر ذلک نداشته باشد (۵) بر کنار جویبارش از درختهائی که مایه تغییر مزاج آب است نباشد مانند انجیر و کردکان و کدو و غیر اینها (۶) از طرف اعلی بر سبیل انحدار[6] بجانب اسفل روان باشد پس تمام محسنات مذکوره در آب رکنا باد موجود است و در بعض فارس نامه ها این مطلب ذکر شده است و محسنات دیگر نیز در آن آب است که ذکرش موجب تطویل خواهد بود

آب زنکی آباد آن را تا بک زنکی سلغری احداث نموده این آب نیز قریب برکنا باد است از تنگ الله اکبر بمسافت دو میدان اسب دور استخر و انبیری ساخته اند که مصب آب زنکی باشد و با آن زراعت کنند این آب در نهایت گوارائی و خوبی است الحق منونه از سلسبیل است و چشمه تسنیم را نیکو دلیل **عربیه**

---

[1] رکن الدوله وفاتش در سنه سیصد و شصت و شش بوده منه

[2] لای کلی که در تنگ جوی باشد منه

[3] عین الحیاه چشمه آب زندگی است منه

[4] کشف بفتحتین بمعنی سنگ پشت است و معروف است منه

[5] غوک بضم اول و فتح است نیز معروف است منه

[6] انحدار به نشیب فرود آمدن منه

وَمَاءٌ اِذَا اَبْصَرْتَ مِنْهُ صَفَائَهُ	حَسِبْتَ نُجُومَ اللَّيْلِ فِيهِ سَوَائِلاً
رَأَيْتَ سُيُوفاً قَدْ سُلِلْنَ عَلَى الثَّرَى	وَصَارَتْ لَهَا اَيْدِي الرِّيَاحِ صَوَاقِلاً

بعض از عالی مشربان را اعتقاد این است که این آب به از رکناباد است و آنرا منتصر است

جناب فخامت نصاب عزالملک حاجی میرزا آقاخان برادر اکبر مسعود الدوله که در این کتاب سابقا نامش برده شده مشار الیه بحسن کفایت وکالت دولت روسیه را دارد با عزی رفیع و قدری منیع بخدمات دولت همت می گمارد

آب سعدی که آن را قنات بندر نیز گویند از تنگی که مشهور بتنگ سعدی است از مجاری قنوات می آید در جنب تکیه سعدیه که ذکرش خواهد آمد بمحوطه داخل میشود که آنرا در جوف زمین بسنگ و گچ ساخته اند بنیانش متقن ارکانش مثمن بوسیله چندین پله در آنجا توان رفت و آنجا را عوام حوض ماهی نامند زیرا که ماهی بسیار در آن است و آب از آنجا گذشته بجلگه سعدیه زراعت را بکار میآید اگرچه مردمان سبک عقل را اعتقاد این است که آن آب سنگین است ولی نه چنین است و بعض حکمای انگریز که دارای علم شیمی بوده اند محسنات آن آب را بفقیر نموده اند از آنجمله هرچه را با آن طبخ کنند بچندین دقیقه نسبت بدیگر آبها زودتر پخته گردد و فقیر را این تجربت حاصل گشت (مخفی نماناد) که چشمه سارهای بسیار و آبشارهای بیشمار در اطراف و اکناف شیراز بمسافت بعید و قریب هست مانند چشمه چنار و مرغاب و کوه بمون وغیر ذلک که در صدد ذکر همه آنها نیستم که این نگارش مختصر است و اطالت را مقامی دیگر و رودخانه شیراز سیلابی است که در بهاران از کوه دراک سرازیر میشود و آن رود بقرب شهر میگذرد و داخل در بحیره مهارلو میگردد

وماء اذا الخ
یعنی و آبی است که هرگاه نظر کنی صفای آن را گمان میکنی ستاره های شب در آن روان است
منه

رایت الخ
یعنی می بینی شمشیرهائیکه بتحقیق کشیده شده اند بر خاک و گردیده است مر آن شمشیرها را دستهای بادها جلا دهنده
منه

مثمن
یعنی هشت گوشه
منه

شیمی
CHIMIE.
این کلمه فرانسوی است و آن و آن علمی است که در آن گفتگو می شود از حقایق اشیاء و باین علم ماهیت هر چیز را می یابند منه

چشمه چنار
در کوهی است که در سمت شمال شیراز واقع شده بمسافت یکفرسنگ و نیم تقریبا منه

مرغاب
نزدیک برم دلک است که سابقا در این کتاب ذکرش شده
منه

کوه بمون
بفتح با موحده در شمال شرقی شیراز است
منه

هوا و نزاهت و بعض خصوصیات شیراز

هوای شیراز سرد سیر قریب باعتدال است آبش از رود و قنات و چشمه سار در هیچ فصلی از فصول نیست که صحاری و براریش خالی از خضرت و نضرت باشد در بهاران هوایش عنبر بیز و بهتر از تمام روی زمین خاکش طرب خیز و نمونه از بهشت برین طراز جبالش دیبه شششتری است و فراز تلالش جابه عبقری آبش کوارا تر از کوثر و تسنیم نسیمش مشک بوی و عطر شمیم اراضیش منبت اشجار و منبع انهار فواکه کرمسیری و سردسیری آن بسیار و مرکبّاتش از هر نوع بیشمار سیب ترش و انارش منحصر انگور و خیارش وافر سرور المخصوص در آن نموّی به نیکوئی است که در کمتر بلادی بدان زیبائی و دلجوئی است مردمانش عیّاش و ضاحب ذوق اکثر دارای فراست و اندیشه غالب اهل صنعت و هنر پیشه را غب بخواندن علوم از این است که این بلد را دار العلم خوانند اگرچه قلیل البضاعة اند و لی غنیّ الطبع اند همه درویش نهاد و پاک اعتقاد بدین سبب انجا را برج اولیا نامند در کتاب سند الابرار است که قیل لن یخلو شیراز ابدًا فی کلّ حین عن اربعائة و اربع و اربعین ولیًّا خلف الموازین و گفته اند شیراز شهری است که در مسلمانی بنا شده و هرگز بسبب بت پرستی پلید نشده است یکی از صوفیه در کتابی که تالیف نموده از بی انصافی آن را مذمّت فرموده وقتی شخصی از تجّار شیراز این فقیر مؤلّف را گفت فلانی را که بر آن داشته که از دار العلم شیراز خفّفه الله تعالی بالنصر و الاعزاز آن همه بد نگاشته گفتم عزیزا انجناب بواسطه راهی ناصواب آن همه اهانت که از اهالی این شهر دیده اگر بیشتر از انچه گفته است می نگاشت انصاف

قیل لن یخلو الخ
یعنی گفته شده است که خالی نیست شیراز هرگز و هیچ ساعت از چهار صد و چهل و چهار ولی که در پیش تر از و هستند و اجناس می پنجه اشاره باین است که کسبه و اهل بازار انجا از اولیا رانند و مرن خند؛

در مسلمانی
بنا شده مراد بنای ثمانی است که برادر حجاج یونس

حق داشت لمؤلفه **قطعه**

برای غارت گل گر درآید	نهانی راهزن در دزدی بگلشن
چو دست باغبانش بشکند پای	در در خار گلپستانش چو دامن
بچشمش خوارتر آید گل از خار	نماید گلشنش در دیده گلخن

(با جمله) مخلوق شیراز نخمیناً هفتاد هزار نفر در این اوقات بنظر رسید الله اعلم

اوصاف شیراز

در کتاب گنجینه مرحوم نشاط اصفهانی وصفی از شیراز نموده شرح احوال آنجناب من غیر اطناب اینست

نشاط اسم شریفش میرزا عبدالوهاب ملقب بمعتمد الدوله یگانه دهر و فرزانه عصر بوده حکیمی است دانشمند و ادیبی بی مانند در نظم و نثر عربی و فارسی و ترکی ماهر و در خطوط خاصه شکسته قادر در عهد خاقان مغفور صاحب جاه و دارای دستگاه بود در سنه یکهزار و دویست و چهل و چهار وفات نموده در وصف شیراز گوید

بسمه العزیز خطه شیراز که برخط خضرای سروطراز خط خاکشیده فضای جانفرایش طرب آمیز و هوای دلکشایش نشاط انگیز است شکر از رشک لب شیرین لبانش لاحول زنان و الله اکبر کویان بتنگ آمده و نسیم صبا تا کسب شمیم هوا نماید از فضایش باد و رنگ رفته **مثنوی**

فضایش عجز بخش و عشوه ساز است	هوایش مایه ناز و نیاز است
مذاق عاشقان را عجز بخشا	مزاج دلبران را ناز فرما

در آبش کیفیت شراب نهاده و بخاکش قوت اطراب داده اند همانا آب از خجلت طبع جوانان نکته دانش عزم تواری داشته که فراشان شمالش هموار

الله اکبر
این عبارت
اشاره بتنگ الله اکبر شیراز است
که نام مکانی است معروف
منه

اطراب
بفتح اول بر گزیده
و خیار ریاحین است
منه

تواری
بالفتح پنهان شدن
منه

مسلسل کرده اند ویا خاک از مقابله تمکین پیران روشن روانش شرم آورده که قوای نامیه[1] بر بسیطش از بساط سبزه پیوسته نقاب بسته خاک مصلایش[2] کوئی مشک اذفر است که از پی سجود بخاک افتاده وچشمه آب رکنیش مقسم زلال کوثر است که از آنجا بخلد بهره داده از مردم آن سواد بهر که چشم افکنی سواد مردم چشم دانش ونکته دانی واز اهل آن دیار بهر کس نظر کنی روشن ضمیر پیری یا خوبرو جوانی است الی آخره از این کونه مضامین فرموده که این کتاب را کنجایش استکتاب همه آنها نیست

مولانا محمد مؤمن شیرازی ابن الحاج محمد قاسم ابن الحاج ناصر الجزایری که از علماء شیعی است در رساله مسمّی بدرر الحکم که آن رساله جزئی از کتاب لطایف الطرائف است وآن جلد هفتم از محاسن الاخبار ومجالس الاخیار وصفی از شیراز صانها الله عن الاعواز کوید بالفاظی بی نقطه واز مولد وسال ولادت خویش در آن اشاره کند و سلطان را دعا مینماید ودو نفر استاد خود را نیز میستاید که یکی شاه محمد اصطهباناتیست ودیکری شیخ علی بن محمد التمامی ورساله مذکوره مشتمل است بر حمد ونعت وذکر بسیاری از انبیاء وائمه هدی وبلاد ونصایح ومواعظ بعبارات رائقه وکلمات فائقه این است

هُوَ اللهُ الاحَدُ[3] وُلِدَ المُحَرِّرُ اَواسِطَ اَوَّلِ الحَرَمِ عامَ (۱۰۷۴) وَمَوْلِدُهُ دارُ العِلْمِ وَمَحْرَسُ الکَمالِ وَمَحَلُّ اَهْلِ المَکارِمِ وَمَحَطُّ اَهْلِ الحالِ دارُ العِلْمِ لَهُ اِسْمٌ مَعْلُومٌ وَهُوَ مَوْلِدُ المُحَرِّرِ وَمَأْواهُ اَصْلَحَهُ اللهُ وَهُوَ مِصْرٌ مَعْلُومٌ مَعْمُورٌ حَرَسَهُ اللهُ وَلَهُ کُرُومٌ مَدَحَها اَهْلُ العالَمِ وَاَهْلُهُ اَکْرَمُ اَهْلٍ وَاَعْلَمُ رَهْطٍ هُوَ دارُ عِلْمٍ مَدَحَ رَسُولُ اللهِ صلعم اَهْلَهُ لِعُلُومِهِمْ وَهُوَ مَحَطُّ رِحالِ العُلَماءِ وَالحُکَماءِ وَمَحَلُّ الاُمَراءِ الکُرَماءِ هُوائُهُ مَحْمُودٌ وَمائُهُ مَمْدُوحٌ حاوٍ لِلْمَدارِسِ وَالصَّوامِعِ مُصْلِحٌ لِلْعِلَلِ مُعْدِمٌ لِلْاٰلامِ مُمِدٌّ لِلْاَصِحّاءِ لا سَمُومَ لَهُ وَلا حَرُورَ

---

[1] قوای نامیه
قوه هائی هستند که جسم را در طول وعرض وعمق بالیدگی بخشند بامر خدا
منه

[2] مصلّی
مکانی است در شیراز که ذکرش بیاید
منه

[3] هو الله الاحد الخ
یعنی او است خداوند یگانه زاییده شده است تحریر کننده (یعنی مصنّف) در اواسط اول شهرهای حرام (که ذیقعده باشد) سنه یکهزار وهفتاد وچهار ومولد محرّر دار العلم ومحل حفظ کمال ومکان اهل مکرمتها ومکان فرود آمدن اهل حال است (یعنی شیراز) دار العلم از برای آن اسمی است معین که شیراز باشد وآن محل ولادت مؤلف کتاب است ومنزل او خدا اصلاح کند آن محرّر را وآن دار العلم شهری است معلوم ومعمور حراست کند آن را خدا واز برای آن دار العلم شیراز درختهای انکور است که وصف کرده اند آنها را اهل عالم واهل آن کرامی تر اهلی است ودانا تر طایفه آن خانه علمی است که مدح کرده است پیغمبر صلی الله علیه وآله اهل آن را (اشاره است بحدیث لو کان العلم فی الثریا لناله رجال من اهل فارس) بجهت علمهای ایشان وآن محل فرود آمدن بارهای علما وحکماست ومحل امیرهای کریم است هوای آن پسندیده است وآب آن مدح کرده شده است

لَهُ اَعْدَلُ هَوَاءٍ اَدَامَ اللّٰهُ مُلْكَ مَلِكِهِ وَعَمَّرَهُ اللّٰهُ سَرْمَدًا وَاَعَادَ الْمُحَرِّرَ الْمَادِحَ لَهُ لِاَهْلِهِ
وَاَرَاهُ الْمَلِكُ الْوَدُودُ وَالِدَهُ وَاَسْعَدَهُ اللّٰهُ وَرَهْطَهُ سَلَّمَهُمُ اللّٰهُ وَعَمَّرَهُمْ وَاَعْلَمُ
دَارِ الْعِلْمِ حَرَسَهُ اللّٰهُ مَصْدَرُ عِلْمِ الْاُصُولِ وَصَاعِدُ مَصَاعِدِ الْوُصُولِ مُعَلِّمُ مَعَالِمِ الْمَكَارِمِ
وَالْحِكَمِ مَمْدُوحُ اَهْلِ الْكَرَمِ وَالْهِمَمِ مَعْدُومُ الْمَسَاهِمِ مَعْلُومُ الْمَحَامِدِ الْاَعْلَمُ الْاَوْطَدُ مُحَمَّدٌ وَلَدُ
مُحَمَّدٍ طَوَّلَ اللّٰهُ عُمْرَهُ وَاَعْلَى اَمْرَهُ وَسَلَّمَهُ اللّٰهُ وَاَلْهَمَهُ السَّدَادَ وَاَعْطَاهُ كُلَّ مَا سَأَلَ وَاَرَادَ
وَالْعَالِمُ الْعَامِلُ وَالْمُكْرَمُ الْكَامِلُ مَطْلَعُ لَوَامِعِ الْاِسْلَامِ سَمَاءُ عَالَمِ الْكَمَالِ وَالْكَلَامِ وَاِمَامُ
اَهْلِ السُّلُوكِ مَعَادُ الْاَكَارِمِ وَالْمُلُوكِ رَأْسُ اَهْلِ الْعِلْمِ وَالْمَدَارِسِ وَالْحِكَمِ اَوْرَعُ
اَهْلِ الصَّلَاحِ وَالْمَحَامِدِ وَالْهِمَمِ مُمَهِّدُ مِهَادِ الْاَسْرَارِ اَكْمَلُ الْاَعَالِمِ الْاَحْرَارِ مُحَدِّدُ رُسُومِ
الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ مَوْرِدُ مَرَاحِمِ اللّٰهِ الْمَلِكِ الْعَلَّامِ عَلَمٌ عَلَمُهُ عَلَمُ اَسَدِ اللّٰهِ وَهُوَ وَلَدُ مُحَمَّدٍ
حُصِّلَ مَرَامُهُ وَسُدِّدَ كَلَامُهُ وَهُمَا اَعْلَمُ عُلَمَاءِ دَارِ الْعِلْمِ وَمُعَلِّمَا الْمُحَرِّرِ اَصْلَحَهُ اللّٰهُ انتهی

در وصف شیراز مرحوم حکیم قاآنی شیرازی قصیده سروده و شرح احوال آنجناب
در بسیاری از کتاب مشهور است فهرستی از آن این است

قاآنی اسمش میرزا حبیب خلف میرزا گلشن مولدش شیراز پس از تکمیل مقدمات
رای مسافرت خراسان را نموده در ارض اقدس و مشهد مقدس مدتی مدید
محصل آمده از قواعد منطق و حکمت الهیه و کلام و هندسه و هیأت و حساب و
نجوم و سایر علوم بمقامات عالیه رسیده نواب شاهزاده اعتضاد السلطنه علی
قلی میرزا همت بتربیتش میگماشت و در تشویقش دقیقه فرو نگذاشت تا گوی مسابقت
از همگنان ربود و بعواطف پادشاهی بین اقران سرافراز بود و حسان العجم لقب
یافت صیت فصاحت و بلاغتش در اقطار جهان گوش زد جهانیان گردیده و دیوانش

از برای آن
معتدل تر هوائی است
پاینده بدارد خدا پادشاهی پادشاه
آن را و عمر بدهد او را همیشه
و خدا برگرداند محرر کتاب را که
مداح اوست بسوی اهلش (مینماید
که مؤلف در وقت تصنیف کتاب
در شیراز نبوده که از خدا میخواهد باز
گشت بآن شهر را) و بنمایاند خداوند
ودود بمحرر پدرش را (معلوم میشود
که پدر مصنف هم در شیراز بوده که
طلب دیدار او را از خدا میکند) و نیک
بخت کند خدا او را و قبیله او را
بسلامت بدارد خدا ایشان را
و عمر بدهد آنها را و عالم تر و داناتر
اهل شیراز که خدا نگاه بدارد او را
مصدر علم اصول و بالا رونده محال
صعود و وصول آموزنده معالم مکرمتها
و حکمتها ممدوح اهل کرم و همتها که نابود
است انباز و شریک آن و معلوم
است محامد و خصال نیک آن
و داناتر و ثابت و پای برجاتر محمد
(یعنی شاه محمد اصطهباناتی) پسر محمد
طولانی کند خدا عمر او را و بلند کند امر
او را و بسلامت بدارد او را و الهام
کند او را درست کرداری و عطا کند
باو هر چیز را که سؤال نماید و اراده
سازد و ایضا اعلم دار العلم شیراز
عالم عامل و گرامی داشته شده
کامل است محل طلوع ستاره های
درخشنده اسلام آسمان جهان کمال
و کلام و پیشوای اهل سلوک مرجع اکرمها
و پادشاهان سر اهل علم و مدرسه ها
و حکمتها با ورع تر اهل صلاح و نیکی و
محمدت ها و همتها گسترانده فرش
اسرار کامل تر داناترهای آزاده
خدا قرار دهنده رسمهای
حلال و حرام

چندین مرتبه بطبع رسیده در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و دو در دار الخلافه طهران در گذشت در وصف شیراز گوید

تبارک الله از فارس آن خجسته دیار — که می نبیند چون آن دیار یک دیار
بزیر بقعه گردون بروی رقعه خاک — ندیده دیده بنیاچنان خجسته دیار
کسی ندیده در آفاق اینچنین معمور — بهیچ عصری از اعصار مصری از امصار
نسیم او همه دلکش تر از نسیم بهشت — هوای او همه خرّم تر از هوای بهار
ز لاله هر دمن اوست کوهی از یاقوت — ز سبزه هر چمن اوست کانی از نگار
خدا یقش زده پهلو بهشت باغ بهشت — ز کونه کونه فوّاله[1] ز کونه کونه مثار[2]
ز بسکه زمزمه سار خیزد از هامون — ز بسکه قهقهه کبک آید از کهسار
فضای دشت پر از صوتهای موسیقی[3] — هوای کوه پر از لحنهای موسیقار
ز رنگ ریزی ابر بهار در هامون — ز مشک بیزی باد ربیع در کلزار
هزار طعنه دمن را بدکه صبّاغ[4] — هزار خنده چمن را بگلبه عطّار
ز هر کرانه پری پیکران کروه کروه — ز هر کناره قمر طلعتان قطار قطار
چو جسم و امق در تاب زلفشان ز نسیم — چو بخت عاشق در خواب چشمشان ز خمار
ز رشک خانه صور تگران شیراز ش — روان مانی[5] و لوشا[6] ست جفت عیب و عوار[7]
همه صنایع چینش بصحن هر دکّان — همه ظرایف رومش بطرف هر بازار
بصد هزار چمن نیست یکهزار و دراو — بشاخ هر گل در هر چمن هزار هزار
ز هر نهال برومندش آشکار ترنج — بسان کوی زنخ بر فراز قامت یار
نهال کوی ز راو آورده بار از نارنج — حدیقه کرده روان جوی سیم از انهار

---

[1] فوّاره جمع فاکهه است که میوه باشد
[2] مثار بکسر اول جمع مثرات که میوه است
[3] موسیقار نام سازی است و نام مرغی معروف
[4] صبّاغ رنگ ریز است
[5] مانی نقاش چینی است و معروف است
[6] لوشا نیز نام نقاشی است از اهل ختا بوده و در مقابل انگلیون که کتاب مانی است کتابی ساخته موسوم به تنکلوشا
[7] عوار مثلثه بمعنی عیب است

یکی بشکل چو بر خط[1] استوا خورشید — یکی بوضع چو در صحن آسمان سیّار
بباغ و راغش هر گوشه صد بساط نشاط[2] — چو ماه و مهرش هر سو نیاز جام عقار[3]
صوامعش[4] چو ارم گشته کعبه اشراف — مساجدش چو حرم گشته قبله ابرار
منابرش چو فلک مرتقای[5] خیل ملک — معابرش چو افق ملتقای[6] لیل و نهار
ز بسکه عارف و عالم[7] بر آن کنند صعود — ز بسکه رومی و زنگی در این شوند دوچار
منجّمانش پر نیخ زیج و اسطرلاب — ز ارتفاع تقاویم و اختران هشیار
ندیده نبض حکیمانش از کمال وقوف — خبر دهند ز رنج نهان هر بیمار
محاسبانش ز آغاز آفرینش خلق — شمار خلق توانند تا بروز شمار
ز لحن مرثیه خوانان او کدا ز دستک — چو جسم عاشق بیدل ز دوری دلدار
هزار محفل و در هر یکی هزار ادیب — هزار مدرّس و در هر یکی هزار اسفار[8]
ز صرف[9] و نحو و بدیع و معانی و امثال — بیان و فقه و اصول و ریاضی و اخبار
ز جفر و منطق و تجوید و رمل و اسطرلاب — نجوم و هیأت و تفسیر و حکمت و آثار
یکی نکات طبیعی همی کند تعلیم — یکی رموز الهی همه کند تکرار
یکی نوشته بر اشکال هندسی برهان — یکی نموده ز قانون فلسفی اظهار
یکی سر آید کاین است رای اقلیدس — یکی نگارد کاین است گفت بهمنیار[10]

دروازه های شیراز

گویند سابق نه دروازه داشته ولی کنون آن را شش دروازه است بدین تفصیل
(۱) دروازه اصفهان که قدیم آن را دروازه استخر مینامیده اند و آن در سمت شمال شرقی شهر واقع گردیده (۲) دروازه باغ شاه در جانب شمال آن است

[1] خط استوا
خطی است موهوم که قسمت میکند زمین را در دو حصه متساوی که نصف آن را کره شمالی میگویند نصف دیگر را کره جنوبی منه

[2] عقار
شراب و خمر است منه

[3] صوامع
جمع صومعه که عبادتگاه باشد منه

[4] مرتقی
بفتح قاف مکان بالا رفتن منه

[5] ملتقی
نیز بفتح قاف جای بهم رسیدن منه

[6] اسفار
جمع سفر بکسر اول است که معنی کتاب بزرگ باشد عموماً و خصوصاً نام کتاب صدرالدین شیرازی است که معروف است منه

[7] صرف و نحو
و بدیع و معانی همچنین علوم دیگر را که ذکر فرموده معنی و تعریف آنها اکثر در این کتاب شده گذشته منه

[8] بهمنیار
نام حکیمی است که شاگرد شیخ ابی علی سینا بوده منه

(۳) دروازه کازرون بطرف غربی آنجاست (۴) دروازه شاه داعی بسمت جنوب شهر واقع است (۵) دروازه قصابخانه در جنوب شرقی آن افتاده (۶) دروازه سعدی در جانب شرقی واقع شده

محلّات شیراز

در شیرازنامه های قدیم هفده محله نوشته اند باسم هائی که در این زمان یاد کرده نمیشود مگر بعضی و ما را با سامی قدیمه آن کاری نیست و الحال آن را ده محلّه قرار داده اند

(۱) محلّه میدان شاه (۲) محلّه پسنک سیاه (۳) محلّه سر باغ (۴) محلّه درب مسجد (۵) بازار مرغ (۶) محله اسحاق بیک (۷) محله بال کفد (۸) محله لب آب (۹) محله دزک که سابقا دشتک خوانده می شده و کدخدائی این محله با آقا علی محمّد است و این منصب را بوراثت دارا است جوانی است بحسن کفایت ممتاز و بحلیه انسانیت سرافراز دین داری است صدیق مهربانی خلیق (۱۰) محله درب شاهزاده که کدخدای آن آقا محمد کریم است نیز جوانی است دانا مقبول پیر و برنا در ترفیه حال خاص و عام سعی و اهتمامی تمام دارد و مشار الیه خلف مرحوم حاجی کاظم متخلص بآشفته است مجملی از احوالش این است

آشفته اسمه وهو الحاج المذکور در محلت مزبور کدخدا بود و مرجع حکام و امرا اوقات فرخنده ساعات را بامور مسلمین و مسلمات مصروف میداشت و تخم مغفرت بمزرعه حیات میکاشت اشعارش شیرین و گفتارش شکرین است دیوانی بزرگ از قصاید و غزلیات و غیرها جمع نموده و در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هفت وفات فرموده و در نجف اشرف مدفون آمده این غزل از اوست

بال کفد آن را بال کفت نیز گویند که دال را تا بدل کنند و این تبدیل درست است منه

دزک بکسر دال مهمله و فتح زاء معجمه است در اصل دشتک بفتح حرف اول منه

کر در حریم عشق کسی محرم اوفتد | در سر هوای کعبه و دیرش کم اوفتد
از جم بیار یاد چو جام طرب کشی | کز صد هزار شاه یکی چون جم اوفتد
کر مریمی ز روح قدس بار ور شود | شاید که زاده اش چو تو عیسی دم اوفتد
تعویذ[1] خط بیار بر آن لعل لب مشک | ترسم بدست اهرمن این خاتم اوفتد
شد عالمی خراب بجز طاق میکده | نازم بان بنا که چنین محکم اوفتد
کر بر دلی جراحتی آید زبون[2] شود | جز داغ عشق کو بدرون مرهم اوفتد

جز گفته پریشان زا شفته نشنوی
چون از خیال زلف کجت درهم اوفتد

مساجد دار العلم شیراز

مسجد هائی که در شیراز است اگرچه بیش از آن است که در ذیل مرقوم میکردد ولی معدودی از آنها که معروف و مشهور ند نوشته و رعایت ترتیب حروف اول نیز خواهد شد (مسجد) آتشی ها د و مسجد است یکی در محله بازار مرغ دیکری در محلّه لب آب (مسجد) آدینه خان در محله اسحاق بیک (مسجد) آقا احمد در محله میدان شاه (مسجد) آقا باباخان در محله درب شاهزاده امام این مسجد عالم عامل وفقیه کامل جناب حاجی شیخ جعفر است سالها والد غفران مآبش شیخ جلیل القدر والشان مجتهد العصر والزمان حجة الاسلام جناب[3] حاجی شیخ مهدی کجوری[4] اسکنه الله فی الجنان در این مسجد با مامت مشغول می بود و در آنجا تدریس میفرمود فتاویش مطاع علمای اعلام و رساله اش شایع بین الانام ولد مشار الیه آن مرحوم نیز بوفور تقوی و دین داری و بکثرت دیانت و پرهیزکاری معروف و مشهور است دو دیکر

[1] تعویذ مجاز از آنچه از ادعیه یا اعداد که بکردن و بازو و غیره بندند منه
[2] زبون بفتح اول عاجز و خوار ضعیف منه
[3] جناب حاجی شیخ مهدی در سال یکهزار و دو دیست و نود و سه هجری وفات فرمود و در تکیه حافظیه دفن کردید منه
[4] کجور بضم اول از توابع مازندران است منه

ولدانش جنابان شیخ عبد الحمید و شیخ عبد المجید متخلص بمنظر این یک حکیمی است متاله
و آن عالمی متفقه اللهم احفظهم (مسجد) آقا قاسم در محله دزک (مسجد) آقالر[1] در محله
لب آب (مسجد) ایلخانی در میدان شاه (مسجد) بازار ریسمان در محله دزک
(مسجد) باقرآباد در محله میدان شاه (مسجد) باقرخان در محله بازار مرغ (مسجد)
بال کفد نزدیک دروازه قصابخانه و در محله مذکور است (مسجد) بغدادی در محله
دزک (مسجد) پنبه زنان در محله درب مسجد (مسجد) جامع در محله بازار مرغ و آن را
جامع عتیق خوانند بنای آن از عمر ولیث است که از جمله صفاریان[2] بوده و ممالک فارس
بحیطه تصرفش در سنه دویست و هشتاد و یک هجری طول فضای آن قریب
یکصد قدم و عرضش بمقدار شصت قدم مشتمل بر شبستانهای متعدده و عمارات
فوقانیه و در میان مسجد نیز عمارتی است مربع که دو طبقه بوده در آن خطوط بسیار بر حجار
استادان صاحب فن نقش کرده اند که مطرح انظار خطاطان روزگار است گویند
در آنجا مصاحف[3] بسیار از خطوط صحابه و تابعین بوده و قرآنی بخط مبارک حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام و دیگری بخط حضرت امام حسن و دیگری بخط سید سجاد
و دیگری بخط حضرت صادق علیهم السلام و دیگری بخط عثمان که بر آن اثر خون او بوده
و آن مصاحف بواسطه فتن و آشوب از منه از میان رفته و این فقیر مؤلف سه
سال قبل بچشم خود دیدم جائی از مسجد بواسطه بارندگی زیاد فرو آمد از روزنه چندین
جلد قرآن بطریق سی پاره بخط جلی بعضی باطلای اشرفی نوشته شده بود فرو ریخت
همه اوراقش پوسیده و خطوطش پوشیده (بالجمله) مسجد مذکور چندین مرتبه مرمت
شده مرتبه در زمان اتابکان وقتی زمان سلطان ابراهیم میرزا ابن شاهرخ کورکانی

[1] آقالر لام آن مفتوح است منه
[2] صفاریان ظهورشان در سنه دویست و پنجاه و یک بوده و آنها چهار تن اند عمر ولیث دومی آنهاست که بحکم المعتمد بالله حکمرانی کرد منه
[3] مصاحف بفتح اول جمع مصحف بتثلیث میم است که قرآن باشد منه

همچنین در زمان صفویه اما اکنون مخروبه است بطوری که عالیها سافلها شده خدای تعالی عمر دهاد شاهنشاه اسلام پناه وحکام فارس را که همت بر مرمتش گمارند ونام نیکی از خود بصفحه روزگار گذارند بین الجمهور معروف است که آن مسجد هیچ وقت خالی از ولی نبوده منبری از چوب بسیار بزرگ مشتمل بر چهارده پله مشهور بمنبر مرتضی علی قریب آن منبر مزاریست گویند قبر عتقه[1] است دریکی از شبستانهای آن است وانچنان استجابت دعاست نقدا امامت آن مسجد باجناب شیخ مهدی شیرازی ابن مرحوم شیخ جعفر است که در شیوه زهد وتقوی مشتهر اللهم احفظه (مسجد) جمازه[2] در محله درک (مسجد) جولایان که انرا مسجد فقرا نیز خوانند در محله بال کفد (مسجد) حاجی ابراهیم در محله اسحاق بیک (مسجد) حاجی باقر در محله دزک (مسجد) حاجی عباس این مسجد خارج از شهر است بمسافت هشتصد قدم دور از دروازه اصفهان بخط مستقیم (مسجد) حاجی علی در محله اسحاق بیک مسجدی است با اسلوب بوضعی خوب مرحوم حاجی علی مذکور که یکی از معمرین ومعتمدین اهل شیراز بوده آن را مؤسس آمده واولاد آن مرحوم همواره بمرمت آن همت می گمارند خاصه جناب فضایل مآب حاجی محمد یوسف که کاملی است عالی نسب وعالمی خوش مشرب بتجارت مشغول است وامامت آن مسجد بجناب قدوسی خطاب حاجی شیخ احمد شیرازی است وهو العالم الفاضل والنحریر الکامل عمدة الفقهاء روزبده احکماء ایده الله بنصره (مسجد) حاجی علی رضا در محله میدان شاه (مسجد) حاجی غنی در محله درب شاهزاده (مسجد) حاجی محمد رحیم در محله سنگ سیاه (مسجد) حاجی مشیر الملک در محله سنگ سیاه این مسجد را آن مرحوم بوضعی خوش وطرزی دلکش ساخته مشتمل است

[1] عتقه زنی است که در سرو بستان فارس باغها داشته چوبهای مسجد را از او گرفته بکار بردند چون عروسیش خواست وجه انرا بدهد قبول نکرد وگفت باشد که من هم شریک در اجر این عمل یعنی ساختن مسجد باشم

[2] جمازه بهین اسم معروف ومشهور است ولی در بعضی از شیرازنامه های قدیم ملاحظه نمودم جنباز بجیم ونون وباء موحده والف وزاء معجمه در آخر نوشته بودند وجه تسمیه را ندانستم الا اینکه میتوان گفت که جنباز مخفف جان باز بوده واشخاص مسمی باین اسم در بعض قری وطوایف پیدا میکردد منه

بر دو شبستان وسیع و در وسط هر یک از سه سمت آن طاقی رفیع منازل فوقانیه اش متعدد که محل و مسکن طلاب علوم دینیه است عرصه مسجد قریب چهل و پنج قدم طول و سی گام عرض دارد در وسط حوضی است بزرگ همواره از آب سلسال پر و مالامال ساعتی فرانسوی بسیار بزرگ که زنگ آن متجاوز از شصت من است فراز طاق بزرگ رو بجنوب قرار داده اند و نقد امتحمل شکست و بست و مواظب آن ساعت جناب سیادت انتساب حاجی میرزا محمد علی ابن مرحوم حاجی سید اسمعیل خوشنویس شیرازی است که در کمالات خاصه علم ساعت سازی کوی سبقت از همگنان ربوده میتوان گفت که صنعت مذکور دون مرتبه و کمالات آنجناب است اللهم احفظه امام آن مسجد جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی جناب مستطاب آقا میرزا محمد علی بن میرزا محبعلی شیرازی است مجتهدی است گنجینه سینه اش بجواهر دقایق مخزون و زاهدی است خمیر مایه اش بلوامع حقایق مشحون مرحوم میرزا حبیب قاآنی وی را عم است و جناب شیخ محمد متخلص بناطق او را ولدی مکرم و این ولد ارجمند در علوم ظاهری از پدر نصیبی برده و در شیوه شاعری عم پدری را وارث گردیده در قصیده سرائی تقا در و بمتط کوئی ماهر است اللهم احفظهما (مسجد) حاجی میرزا کریم در محله اسحاق بیک این مسجد پا بقا معروف بمسجد اصف بوده حاج مشار الیه از آنجا که شخصش کریم است و فیضش عمیم و بانی مبانی خیرات کثیره مسجد مذکور را از شالوده بنائی تازه نموده خدایش خیر دهاد (مسجد) حاجی میرزا محمد در محله سرباغ حاج مزبور مرحوم از جمله تجار محترم بوده خلف معظمش مرحوم حاجی میرزا محمد رضای حکیم شیرازی و هو من اجلة الحکماء الاسلام و علماء الاعلام الورع التقی و المقدس الزکی سالها است که حکیمی متاله بدان زهد و قدس

حاجی میرزا کریم معروف است بصراف و خزینه دار منه

مرحوم حاجی میرزا محمد رضا وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود و پنج هجری واقع شده در تکیه حافظیه بالای سر مرحوم حاجی شیخ مهدی مدفون آمد منه

در شیراز دیده نشده روّح الله روحه ولد آنحکیم مؤیّد جناب میرزا محمد نیز صاحب حکمت
علمیه وعملیه است اللهمّ احفظه (بالجمله) امام مسجد مذکور جناب معالی ایاب شیخ عبد
الجبّار جهرمی است هو من افاضل العلماء الامامیه واعاظم الفقهاء الاثنی عشریّه
طوّل عمره العالی (مسجد) حاجی میرزا هادی در محله میدان شاه (مسجد) حاجی
نصیر الملک در محله اسحاق بیک از بانی آن پیش از این در این کتاب نامی برده شده
مسجدی است رفیع البنیان وموثق الارکان بنایش نیکو فضایش دلجو دو شبستان
رفیع ودو گلدسته منیع دارد دریاچه وسطش چون چشمه تسنیم وحوض کوثر است وحجرات
فوقانیه اش غرفات جنان را همسر امام وپیشوای آن مسجد مینوبهر بلکه مقتدای اهالی
شهر جناب مستطاب قدسی آداب آقا میرزا هدایت الله شیرازی است وهو
حاوی المعقول جامع المنقول مجتهد الزمان علّامة الدّوران متّعنا الله بطول بقائه
ورزقنا الله سعادة لقائه الحمد لله که از آن اصل برومند چند فرزند است که دوحه[1] قابلیّت
هریک با تربیت رسته ودر ظل آفتاب تادیب پدر تولّا جسته (از جمله) جناب میرزا محمّد
صاحب الحسب المنیع والنسب الرّفیع (دیگر) جناب میرزا علی سیدی است
نجیب ونجیبی ادیب وادیبی اریب ایّدهما الله تعالی مخفی نیست که مشار الیهم از
سلسله سادات دست[2] غیب شیرازند وبحسن عقیدت ونجابت ممتاز (مسجد)
حاجی نظام در محله اسحاق بیک (مسجد) حوض قارچی[3] در محله میدان شاه
(مسجد) دروازه اصفهان در محله در شاهزاده (مسجد) دزک در محله دزک امامت
این مسجد بجناب شریعت مآب حاجی سیّد علی اکبر یزدی است هو سیّدٌ عالمٌ عاملٌ
کامل محقّقٌ مدقّق نحویٌّ لغویٌّ من مشاهیر المتفقّهین وفحول المحدّثین ولد ارجمندش آقا

[1] دوحه
بفتح اول درخت
بزرگ را گویند
منه

[2] دست غیب
در وجه تسمیه اش گویند
یکی از اجداد آنها با شخصی مشاجره
داشت ونفی سیادت از آن سید
مینمود دستی از غیب ظاهر شد
وشجره نامه بدامان سید افکند
بعضی دیگر نوشته اند آن سید
با وزیری بر سر ملک وزراعتی
منازعه داشتند وزیر سید را
سقط گفت دستی از غیب برآمد
بر سینه وزیر خورد ومرد منه

[3] قارچی را
از بعضی شنیدم جارچی
بوده جیم آن بمرور تغییر بقاف یافته
الله اعلم
منه

سید جواد جوانی است باصلاح و سداد اللهم احفظهما (مسجد) رمضان خان در محله
اسحاق بیک (مسجد) سپه سالار[1] در محله درب شاهزاده (مسجد) سرباغ در
محله سرباغ (مسجد) سهراب بیک در محله بازار مرغ امام آن جناب سید نورالدین
از سادات مولی است متخلص بشعشعی سیدی است جلیل القدر عظیم المنزله خلف
مرحمت مآب[2] آقا سید علی اکبر مولی متخلص بمولوی کان فاضلا عالما عابدا زاهدا فقیها
شاعرا لغویا قاریا علم قرائت را باعلی درجه کمال رسانیده بود (مسجد) سیاوشان
در محله سنگ سیاه امامت آن بحاجی ملا آقا بزرگ اردکانی است و او را برادر
کهتر جناب حکیم نصر الله و هو الاجل الافضل الاکمل فقیهی است متفقه و حکیمی است متاله
حفظهما الله تعالی (مسجد) شکر الله خان در محله درب شاهزاده (مسجد) شیخعلی خان
در محله اسحاق بیک (مسجد) طاهریه در محله لب آب این مسجد بواسطه خرابی رفته رفته
از میان رفته بعض اشخاص طویله اش کرده بودند مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله
فرهاد میرزا طاب ثراه این معنی را یافته بتجدید عمارتش پرداخت و آبادش ساخت
جزاه الله تعالی خیرا (مسجد) طبالان در محله بازار مرغ این مسجد و مسجد سابق الذکر
در جوار مسجد جامع عتیق اند بدون فاصله (مسجد) علمدار[3] در محله لب آب
(مسجد) علی در محله لب آب قریب بدروازه شاه داعی است (مسجد) علی داد
در محله سنگ سیاه (مسجد) غربالی ها در محله بال کفد در این مسجد ماست
بندی بد شیر و بد کیش کاو و میش کرده و خانه خدا را بتصرف در آورده مکان و
محل آن را بقرینه مرقوم میدارم لعل علماء عالیمقدار یا امراء با اقتدار غاصبین آن را
تهدید نمایند و ارکانش را تجدید نزدیکهای دروازه سعدی مسجدی است

[1] سپه سالار ولد خاقان مغفور فتحعلی شاه است منه

[2] مرحمت مآب آقا سید علی اکبر مولی در سنه یکهزار و سیصد و هفت وفات نموده و در تکیه حافظیه در جوار مرحوم حاجی شیخ مهدی اعلی الله مقامهما مدفون آمده جناب سید نورالدین ولد مذکور مشار الیه قطعه در تاریخ فوتش سروده شعر آخرش این است
قال ابنه الشعشعی فی عام رحلته
لهفا لموت علی اکبر الشان
۱۳۰۷ منه

[3] علمدار از آن گویند که قبر علمدار در جوار آن است که تفصیلش بعد از این در کتاب مسطور است منه

که آن را مسجد رمضان خان کویند که نامی از آن پیش ازاین برده شد بر در آن مسجد شخص که رو بقبله بایستد و بخط مستقیم بقدم متوسط هفده کام زند بعد از آن بسمت جنوب اندکی منحرف شود دو سه کام بردارد باز رو بقبله نماید و مستقیما یکصد و ده قدم دیگر به پیماید بطرف چپ آن شخص آن مسجد خواهد بود (مسجد) فتح در محله درب مسجد امام آن آقا سید میرزای یزدی سیدی است صاحب نفس زکیه و اخلاق مرضیه (مسجد) قوام الملک در محله بال کفد این مسجد را مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله شیرازی جد جناب قوام الملک حالیه ساخته بواسطه مرمتی که مرحوم حاجی قوام الملک در آن نموده بمسجد قوام شهرت یافته (مسجد) کردان[1] که از آن حسینیه کردان نیز کویند در محله سنگ سیاه امامت این مسجد را جناب قدوسی خطاب آقا میرزا ابراهیم ابن میرزا جمال الدین[2] محلاتی متکفل است هُوَ عالِمٌ رَبّانِیٌّ وَعالِمٌ صَمَدانِیٌّ فِی اَعْلی مراتب الوَثاقَةِ وَالزَّهادَةِ اَدامَ اللّٰهُ تَعالی عُمْرَهُ (مسجد) کل محمد از آقا بابای کلمحمد نیز کویند در محله درب شاهزاده بسیاری از اراضی این مسجد در خانه بعض از سادات متولی وغیره بغصب رفته و بناحق متصرف شده اند مکان آن را نیز بقرینه ذکر مینمایم که شاید پس ازاین فرمان روایان دین مبین دست تصرف آن قوم بی دین را کوتاه دارند و بعبارت آن مسجد همت کمارند در محله مذکور بقعه ایست که از آن سید ذوالفقار خوانند برخی امام زاده اش دانند بهرحال بر در آن بقعه شخص چون رو بقبله آرد و بخط مستقیم یکصد کام متوسط بردارد در انتهای آن صد کام طرف دست راست آن مسجد واقع است و در ب آن در دالان تنک و کوتاهی دیده میشود (مسجد) کنج[3] در محله اسحاق بیک (مسجد) کوچکه در محله بازار مرغ این مسجد در حقیقت یک

[1] کردان بضم کاف تازی است منه

[2] میرزا جمال الدین ریاست معتبره در محلات داشته و از تصنیفات اشیان است شرح زبده شیخ بهائی در اصول و کتاب عالی الاحکام در فقه منه

[3] محلات در عراق عجم واقع در میان کلپایکان و کاشان و قم منه

[4] کنج بفتح کاف پارسی است منه

اطاق است از در مشرقی صحن حضرت شاه چراغ علیه السلام شخص که بیرون رود
پس روی خود را بجانب جنوب شرقی نموده بیست گام متوسط طی نماید طرف راست
خود آن اطاق را که یک در بیش ندارد خواهد دید امروز اکر علافی را در آن هیزم انبار است
فرداست که او را حمالة الحطب یار است (مسجد) مدرسها در محله بازار مرغ این مسجد
بمقدار دوازده قدم در طرف شمال بقعه حضرت سید میر محمد علیه السلام واقع کردیده
چون خانه مدرسها در جوار مسجد است مسمّی باین اسم است والّا بنیاد آن از آن طایفه
نیست بلکه تاجری ساخته (مسجد) معرکه خانه در محله بازار مرغ (مسجد) مولی در محلّه
درب شاهزاده مسجدی است عالی بناخوش وضع وزیبا سالهای دراز مرحمت مآب
جناب مستطاب ملا محمد علی مجتهد که عالمی بود وحید وکاملی فرید وفقیهی سدید صاحب
فتاوی ورساله در آن مسجد امامت میفرمود بعد از فوت وی مرحوم غفران پناه جناب
ملا محمد حسین که ارشد اولاد آنجناب بود وخاص وعام را مرجع وماب نیز امام وپیشوای
انام کردید پس از وفات او ولد دیکرش عالم مؤید وفقیه معتمد جناب ملا احمد در این مسجد
امامت مینماید ودرس میفرماید عالمی است راست کفتار وعاملی درست کردار وفقه
الله بتوفیقاته وایده بتاییداته (مسجد) نوکه آن را مسجد اتابکی نیز کویند در محله درب مسجد
عرصه آن وسیع است وارکانش رفیع طول فضایش دویست قدم وعرض آن یکصد
کام در وسط طاقهای هریک از چهار سمت آن طاقی بزرک ومرتفع برپاست مسجدی
بدین وسعت وصفا در ایران دیده نمی شود یک حوض چهار کوش ودو هشت ضلع بر
در وسط آن است ودر آن حیاض سه کانه هر از پنج یا شش روز از ایام هفته آبکاری
وروان در اطراف آبشارهای آن بقطار درختهای افراخ سایه کستر است وچنارهای

معرکه خانه
در جنب آن مسجد است
وآن وسعتکاهی است که
سابقا درویش در آن
افسانه میکفته
منه
سدید
راست ودرست
ومحکم واستوار
منه
فوت
مرحوم ملا محمد علی در سنه
یکهزار ودویست وهشتاد و
چهار است
منه
وفات
مرحوم ملا محمد حسین در
سنه یکهزار وپیصد ونه
هجریست
منه

پرشاخ قوی پیکر آتابک سعد بن زنگی در سنه ششصد و پانزده هجری آن مسجد را بنا
نهاده شاه سلطان حسین صفوی باری آن را مرمت فرموده و صادق خان زند عمارتش
نموده بعد ازآن بواسطه حادثه زلزله منهدم شده مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک
بازبرقش همت گماشته و بنیانش را برافراشته اللهم اغفره تنظیم و تنزیه این مسجد بجناب
حقایق مآب امام جمعه است که شرح احوال و ذکر خصال مشارالیه در این کتاب سابقا
گذشت و آن جناب بعض اوقات امامت آنجا را می نماید و مردم را موعظت میفرماید
(دیگر) جناب معارف ایاب آقا علی آقا صاحب احکام الشریعه و کاشف اسرار
الطریقه لازال من الافات محفوظا و من الامال محظوظا در عرض سال ماه صیام و بعض
اوقات دیگر را در آن مسجد امام است ولی مرحوم والد ماجدش اعنی قطب دائرة
الفضل و الکمال شمس فلک الرفعة و الاجلال الحاج الوتاج حاجی آقا محمد نماز پنجگانه را در
همه شهور با جماعت در آنجا بجای آورد و مردم را موعظت میکرد روح الله روحه
(مسجد) وکیل که آن را مسجد شاهی نیز گویند در محله میدان شاه قریب بارک و عمارت
حکومتی است بانی آن پادشاه سعادتمند کریم خان زند است چون بواسطه زلزله در
ارکانش تزلزلی راه یافته بود مرحوم فرمانفرما حسینعلی میرزا طاب ثراه همتی نموده آنرا مرمتی
فرموده دفعه دیگر نیز پادشاه اسلام پناه خسرو جمجاه ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
تعالی ملکه عمارتش کرد در این اوان هم بسعی و اهتمام جناب قوام الملک محمد رضا
خان مرمتی دیگر شد بالجمله مسجدی است وسیع جدارش رفیع بنایش معظم بنیانش محکم
هر یک از عرض و طولش نزدیک هشتاد قدم متوسط است در سمت قبله و طرف
مقابل آن در وسط دو طاق بزرگ با شکوه برپاست و در فضایش دریاچه طولانی پراز

آقا علی آقا
جنابش را در طریقت
وفا علی شاه نامند
سر سلسله نعمت اللهی است
منه

حاجی آقا محمد
وفاتش در سنه یکهزار و
سیصد و یک هجری در شیراز
اتفاق افتاد و بعتبات عالیات
دفن نمودند اسم طریقت آن
منور علی شاه بوده
منه

آب زلال و مصفّی در طرف قبله اش شبستانی است که یکصد قدم طول و قرب پنجاه
گام عرض دارد مشتمل بچهل و هشت ستون سنگ که هر یک را قریب پنج ذرع ارتفاع
است و در آن منبری است که چهارده پله دارد و آن از یکپارچه سنگ مرمر است که
آن را از تبریز حمل نموده بدانجا آورده اند شبستانی دیگر در سمت جنوب آن است با
وسعت و فسحت در فصل تموز[1] هوایش چون برد العجوز[2] است و در قلب شتا[3] بی قلب شتا[4]
حرارت اندوز و در بسیاری از ازارهای آن مسجد سنگهای مرمر کلان بکار رفته و
بنقش های ممتاز حجاری شده و امامت این مسجد بجناب سیادت و سعادت انتساب
حاجی سیّد علی اکبر فالی است و هو السیّد السند و الحبر المعتمد علامة العلماء و فهامة الفقهاء
اطال الله عمره و روزهای جمعه را بدر سماء نباهت و مرکز دایره فقاهت جناب امام
جمعه مذکور بر منبر مزبور بزبانی فصیح ادای خطبه مینماید و به بیانی ملیح مردم را موعظت مینفرماید
اللّهمّ انصره و ایّده بمحمّد و آله الطیّبین الطّاهرین المعصومین

بقاع و مزارات شیراز

در شیراز بقعه های بسیار و مقبره های بیشمار داخلا و خارجا بهر کوی و رهگذار یا کوه و
مرغزار دیده می شود که بعضی را امام زاده دانند و برخی را شیخ و پیر خوانند ولیکن بغیر از
چند بقعه و مزار معدود که محلّ خلاف نیستند ما بقی را ما نمیدانیم کیستند و بنام و لقب
چیستند باسم و رسمی که اکنون خوانده میشوند اعتمادی نیست در چندین شیراز
نامه که در قرون سالفه نوشته شده و همچنین در دیگر کتب تواریخ از اولیا و عرفا و
فضلا خواه شیرازی یا غیر آن که در این خاک پاک مدفون اند نامی برده و شرح احوالشان را
نموده اند حتی اینکه از محلّ و مدفن آنها ذکری کرده اند اما چه فایده که مسطورات سابقه

[1] تموز
لفظی است رومی
و ماهی از ماههای تابستان
منه

[2] برد العجوز
هفت روز است که ابتدای
آن بیست و ششم شباط است
و شباط بیست و هشت روز است
در وجه تسمیه اش تفصیلی گویند
که آن در کتب نجوم مسطور است
و بعضی آن را برد العجز خوانند
زیرا که این روزها آخر زمستان
است منه

[3] شتا
بکسر اول موسم سرما
و زمستان است
منه

[4] قلب شتا
مخفی نیست که آتش
است
منه

مجهولات ما را معلوم نمی نماید (مثلا) مینویسند فلان شیخ مدفنش در حظیرهٔ محلهٔ حصّاصان[1] است یا فلان پیر قبرش در کوچه سراجان فلان سید بدروازه دولت آباد بخاک سپرده است یا فلان عارف بدار السّعادة رخت از جهان برده مرقدیکی را بمدرسه نصیر نویسند و مضجع دیگری را خاکستان بالیته و همچذا از محال و امکنه نام میبرند که ما را از آنها اطلاعی حاصل نیست بسا از محلّات که اسمشان تغییر یافته و چه بسیار از مساجد و مدارس که از میان رفته نه از محلهٔ حصّاصان و کوچه سراجان خبری است و نه از دروازه دولت آباد و دار السیادة اثری اگر در محلت یاراهگذاری بقعه یا مزاری ببینیم که بر آن خطی نباشد البته نخواهیم دانست که صاحب آن که خواهد بود مگر در خانها و زیر زمین ها سنگهای مزار بزرگ از زیر خاک برآمده و معلوم بوده که الواح اولیای کرام است ولی از پوسیدگی دانسته نشده که از کیست و نامش چیست بنا علی هذا از ذکر آنها میگذریم چه اگر مقصود دانستن مضاجع ایشان است که بر ما مجهول و نا معلوم است و اگر مراد شرح احوال آنهاست که در کتب و دفاتر مسطور و مرقوم بلی اکتفا مینمائیم بذکر امامزادگان و مشایخی که مجهول المکان نی اند بلکه صاحبان صحن و سرایند و خفتگان در بقاع و تکایا نخست از امامزادگانی معدود و نگارش میرود بعون الله تبارک و تعالی

بقعه[2] متبرکه شاه چراغ مدفن حضرت سیّد امیر احمد ملقب بشاه چراغ و سید السادات است پدر آن بزرگوار موسی بن جعفر علیهم السّلام را گویند سی و هفت اولاد بوده از ذکور و اناث احمد و محمّد و حمزه از یک مادر بودند میر احمد را از همه بیشتر دوست میداشته که بسیار باورع و فاضل و جلیل القدر و کریم بوده و شبها تا صبح مشغول

[1] حصّاص کچ کراست و حصّ بفتح اوّل یا کسر آن معرب کچ است منه

[2] بقعه متبرکه حضرت شاه چراغ در محلّه بازار مرغ است منه

عبادت گویند حضرت شاه چراغ هزار بنده در راه خدا آزاد نموده و آن جناب را
خدم و حشم بسیار بوده در عهد مأمون باجماعتی کثیر اراده شیراز را فرموده که از آنجا بخراسان
بخدمت برادر خود حضرت رضا علیه الآف التحیة والثنا رفته باشد در آن وقت
قتلغ[1] خان نامی از جانب مأمون در شیراز حاکم بود چون خبر ورود آن بزرگوار را شنید بخان
زنیان که در هشت فرسخی شیراز است و تفصیل آنجا پیش ازین مرقوم شده شتافت
ملاقی فریقین شد بنای محاربه را گذاردند حین جدال یکی از سپاه قتلغ فریاد کرد که اگر
مقصود شما هارسیدن بخدمت حضرت علی بن موسی است وفات یافت بمجرد
این خبر جماعتی که بدور آن حضرت بودند متفرق شدند مکر معدودی از اخوان و خویشان
پس حضرت چون امکان بازگشتن نداشت روبشیراز نهاد مخالفین تعاقب کرده
در آن محل که الآن مرقد آن بزرگوار است بدرجه شهادت رسید بعضی چنین نوشته اند
که چون بشیراز آمد در گوشهٔ منزوی و مشغول عبادت بود تا آنکه بجوار رحمت حق پیوست
و بر مدفن آن حضرت کسی واقف نبود تا آنکه امیر مقرب الدین که از وزرا و قرب
یافتگان آتابک ابوبکر بود خواست در آنجا بنیاد عمارتی کند قبری ظاهر و در
آن جسدی صحیح بدون تغییر و تبدل و خاتمی در دست آن یافتند که بر آن نقش بود
العزة لله احمد بن موسی صورت حال را در حضرت آتابک معروض داشتند ابوبکر
قبه بر قبر آن بزرگوار برآورد بعد ها ملکه تاشی خواتون که نامش در ذکر میمند مذکور شد
گنبدی بلند بر آن مشهد برافراشت و در جنب آن بقعه مطهره مدرسه عالی بنا کرد
و مرقد خود را نیز همسایه آن ساخت و تاریخ آن بهفتصد و پنجاه هجری قریب بوده و از
آن مدرسه اکنون اثری نیست نمیدانیم چه شده و که برده و از خیرات آن ملکه خیره

[1] قتلغ در ترکی بمعنی بورک است

[2] در ذکر میمند مذکور شد که تاشی خواتون مادر شاه شیخ ابو اسحق بن محمود شاه است

[3] مسعود بن بدر الدین صحیح

پیش از این ها در این کتاب ذکری نموده ام (بالجمله) بر آن حرم مشرفه بازمنه متکاثره زینت ها افزوده شده و ضریح آن را خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار مبرور طیب تربته نقره نموده مرحوم میرزا[1] محمد حسین متخلص بعالی شیرازی که از اجله سادات انجاست اشعاری مشتمل بر تاریخی سروده نقش کرده اند ماده تاریخش این است

کلک عالی زد برای سال تاریخش رقم	مرقد[2] سبط محمد یافت این سیمین حجاب

از سقف تا جدران آن بقعه تمام آئینه است و مرحوم فرهنگ که شرح حالش گذشت در تاریخ آینه کاری آن اشعاری گفته فراز طاقچه های حرم دور تا بدور نوشته اند و آخرش این است

چون آینه شد رواق و ایوان	روشن شد از آن چراغ ایمان
آنانکه هنر[3] پژوه بودند	تاریخ ورا طلب نمودند
فرهنگ که با ارادت خاص	از روی نیاز و صدق و اخلاص
از معتقدان خاندان است	مدّاح امیر مؤمنان است
گفتا بطلب ز روی ایقان	تاریخ وی از چراغ[4] ایمان

جارهای بلور و قندیلهای موفور هر یک مفاد آیه نور و روشنی بخش دیده بینا و کور است و آن رواق عالی طاق را دو باب است که از سیم ناب است یکی را پادشاه زاده آزاده حضرت والا ظلّ السلطان سلطان مسعود میرزا بانی آمده و اشعاری مشتمل بر تاریخ اتمام آن مرحوم وقار بن وصال رحمة الله علیهما سروده و بر نقره نقش نموده اند ماده تاریخش این است

بهر اتمامش فرمود باین بنده وقار	که بتاریخ یکی قطعه سنجیده بساز
من در اندیشه که در جمع یکی آمد و گفت	این[5] در رحمت از شاه بما باد اباز

درب دیگر را مرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان مؤسّس گردیده ابیاتی جناب

[1] میرزا محمد حسین خلف صدق میرزا محمد کلانتر سابق فارس است منه

[2] مرقد الخ تاریخ است که یکهزار و دویست و چهل و سه میشود منه

[3] هنر پژوه یعنی هنر جو چو که پژوهش بمعنی تفحص و جستجو آمده منه

[4] چراغ ایمان یکهزار و سیصد و شش میشود منه

[5] این در رحمت الخ با یک عدد که ادخال کرده یکهزار و دویست و هشتاد و نه میشود منه

شوریده گفته و براستوانه آن منقوش است ماده تاریخ اتمام آن این است که مرقوم میگردد

مسرود منطق شوریده بهر تاریخش	گشاده[1] بین در ایوان شه زسیم وزیر

ازاین فقیر مؤلف نیز تاریخی خواستند اشعاری انشار نمودم که تاریخش در متن مرقوم افتاده

کلک فرصت ازپی تاریخ اتمامش نوشت	این[2] در از حاجی نصیر الملک باشد یادگار

گنبد عرش سای آن که قبه زرکوبش سرکوب سپهر برین است بکاشی های محلفه الالوان باتزیین خاک نشینان آن آستان ملایک پاسبان راکه داعیان این دولت جاوید مدت اندبکاه وبیگاه درحق پادشاه اسلام پناه این دعاست که خدایش عمرد هاد وملکش معمور باد تا نقدی رابه تذهیب آن گنبد مصروف دارد وقلب شیعیان رامسرور ومشعوف درصحن وحرم آن امام زاده واجب التعظیم بسیاری ازاولیاؤ فضلاء مدفون گردیده اند ودرسمت جنوب صحن محاذی دربزرگ یکقطعه ساعت بسیار ممتاز که زنگ آن فزون تراز چهل من است برفراز عمارتی برپاست وآنرا نیز شاعر سابق الذکر شکر الله سعیه طلب نموده وبدان مکانش نصب فرموده درزیر صفحه آن ساعت چند شعر مرحوم وقار بتاریخ انشار فرموده برسنگی نقش نموده نصب کردند

شعر آخر آن که متضمن تاریخ است این است

زد بتاریخ بنای اورقم کلک وقار	ساعتی[3] عمر ملک باد ایکی پسال دراز

درآن حرم منور وبعض اوقات درصحن مطهر عالم عامل کامل وبارع فاضل واصل استاذنا الرشید السعید جناب شیخ مفید لازال ملجأ للخواص والعوام الی قیام من علیه الصلوة والسلام نماز پنجگانه راامام است ومروج دین سید الانام فرزند سعادتمندش جناب شیخ[4] عبد الحی متخلص بواثق که پیشتر ها نامی ازوی برده شده

[1] گشاده الخ
یکهزار وپسیصد ونه
میشود منه

[2] این در الخ
نیز یکهزار وپسیصد و
نه است
منه

[3] ساعتی الخ
یکهزار ودویست ونود ودو
میشود منه

[4] بارع
نعت است ازکسی
که در دانش ازاصحاب
بگذرد منه

جناب شیخ عبد الحی
نزد پدر تحصیل کرده ومیکند
ونیز باصلاح بین الناس در تداعی
وترافع وقبالجات شرعیه بامر
والد ماجد خود اشتغال
دارد منه

در این اوقات در آن آستانه گاه گاه بر منبر ارتقا جوید و مردم را موعظت گوید اللهم ایده بتاییداتک از موقوفات حضرت شاه چراغ علیه السلام است بعض از دکاکین و کاروانسرائی و حمامی همچنین ملک میمند و توابع آن که سابقا در ذکر میمند اشارتی باین مطلب شد و تولیت آنها بالفعل بدست قدوه اصحاب حال و زبده ارباب کمال عارف کامل و مرشد فاضل فخر السالکین جناب میرزا جلال الدین محمد حسینی الملقب بمجد الاشراف است و تمشیت و تنظیم بقعه شریفه بکف کفایت برادر کهتر والا گهرش جناب میرزا محمد رضای نایب التولیه صاحب الاخلاق المرضیه است برادر دیگر ایشان جناب میرزا هاشم ناظم التولیه متخلص بادیب سیّدی است اریب و از علم سلوک با بهره و نصیب این رباعی را از ایشان بخاطر دارم

بگرفته بر اطراف رخت مشک سیاه	یعنی در توبه را به بسته است گناه
مات است بر خساره نیکوی تو شاه	ماشاء الله ثمّ ماشاء الله

خدام آن آستانه متبرکه جماعتی از معمّرین بودند که داعی حق را لبیک گفته رخ در این خاکدان نهفتند رحمهم الله اکنون بازماندگان ایشان بخدمت خود مشغول اند سیما جناب میرزا هدایت الله ابن میرزا احمد که بحسن کفایت میمند را نیابت دارد و اخذ مالیات مینماید تا وجه آن صرف مرمّت و مخارج استانه آن حضرت علیه السّلام شود

بقعه مطهّره سیّد امیر محمد مضجع آن حضرت است پدر بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر علیهم السّلام با برادرش حضرت شاه چراغ از یک مادرند چنانکه گفته آمد و گذشت و آن حضرت از اهل فضل و صلاح و تقوی بوده قائم اللیل صائم النهار در عهد خلفاء بشیراز آمده و در آنجا منزوی شده گویند که از حق الکتابه کلام الله مجید بسیاری از بندگان آزاد

جناب میرزا جلال الدّین سلسله ذهبیّه را سر سلسله است و مرحوم والدش میرزا ابوالقاسم شهیر بمیرزا بابا نیز ریاست این کار را داشته منه

بقعه مطهّره سید امیر محمّد در محلّه بازار مرغ است منه

فرموده چند سال قبل شبی آن بزرگوار را در خواب دیدم در حالتی که قرآن مجید کتابت مینمود فقیر را فرمود تمثال مرا برکش و اشاره کرد بپرده که برای تصویر مهیا داشتم چون سیدار کردیدم چراغ افروخته تا هنوز شبیه مبارکش از نظرم نرفته بود بر آن پرده مذکور طرحی ریختم و تا دو روز با تمام رسانیدم و بر آن بقعه و قفش ساختم در اینکه آن حضرت را شهید کرده اند یا وفات یافته مختلف نوشته اند بهر حال بقعه منوره اش مطاف و ملتجا و محل فیض است بسیاری از سادات و اخیار و صلحا و ابرار در جوارش مدفون اند در طرف دست چپ آن بزرگوار مرقد کوچکی است و در آن لوحی که بر روی آن نقش است ابراهیم بن محمد بن موسی و میگویند فرزند آن حضرت است و فقیر در بعض از کتب دیده ام که حضرت سید امیر محمد را فرزندی است معروف بابراهیم مجاب و در عتبات عالیات نیز مزاری است معروف بابراهیم مُجاب و میگویند آن ولد دیگر حضرت سید میر محمد است الله اعلم (بالجمله) بر بقعه اش گنبدی برپاست که در این ازمنه انرام مرحوم ظهیر الدوله ساخت ولی بواسطه عدم اهتمام معماران بنای خرابی را دارد و معتکفان آن آستانه را همواره بوجود مسعود پادشاه اسلام خلد الله ملکه این دعاست که حق تعالی دولتش را پاینده دارد تا بمرمت آن کنند همت کمار دکویند در عهد نادرشاه افشار بحکم وی آن بقعه مرمتی شده و ضریح آن را مرحوم شاهزاده معتمد الدوله اویس میرزا طاب ثراه نقره نموده و مرحوم فرهنگ الشعاری سروده که بر نقره نقش شده ماده تاریخش این است

از پی تاریخ آن بجلقه احباب	لفظی جستم ز بحر دان سخنور
تا که فرهنگ سر ز حلقه برآورد	گفت بجو سالش از ضریح منوّر

[1] معتمد الدوله پسر مرحوم حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراهما

[2] ضریح منوّر یکهزار و سیصد و چهارده است چون سر حلقه که بشت باشد از آن اخراج شود یکهزار و سیصد و شش میشود منه

وجدران اطراف ضریح مطهر را نیز شاهزاده مرحوم مذکور آئینه کاری کرده جزاه الله خیرا
موقوفات بسیاری آن حضرت داشته از ضیاع خوب و املاک مرغوب و تولیت
انها بسادات دست غیب بوده ولی دیگران بمرور دهور از میان برده اند در
این اوقات بسعی و اهتمام جناب سیادت انتساب عالم عامل وفقیه کامل
المجتهد من عند الله آقا میرزا هدایت الله که شرح احوالش در ذکر مسجد حاجی نصیر
الملک گذشت جزئی از آن موقوفات را باز پس گرفته که وجه آن را بمصارف بقعه
شریفه برساند و از جمله سادات مذکوره که بتولیتش مدخلیت است جناب مستطاب
عمدة الفضلاء فخر الحکماء آقا میرزا ابوالحسن ابن مرحوم میرزا احمد ابن میرزا مهدی دست
غیب است جناب ایشان جامع معقول ومنقول است وحاوی فروع اصول
وقتی فقیر قدری از الهیات را بخدمتش استفاده مینمودم برادر کهترش میرزا جلال
الدین محصل فقه واصول است و در بقعه مطهره مذکوره بامامت مشغول حفظهما الله
تعالی خدام آن آستانه متبرکه مردمانی اند بحسن عقیدت موصوف و بدیانت
معروف کربلائی محمد اسمعیل مردی است معمر و خیر اندیش برادر کهترش کربلائی محمد
هادی ذاکر شخصی است صداقت کیش فرزند سعادتمندش حاجی شیخ محمد جوانی است
بعقل پیر وصاحب رای و تدبیر ولد دیگرش حاجی آقا بخادم شهیر شهد الله که تمام
نطاق بندگی آن بزرگوار را بر میان بسته از خرمن افضالش سنبله عنایتی چیده بلقمه
نانی که رسیده قانع و شاکر باشند و همواره باسترام آن بقعه رفیعه همت گمارند
وخداوندان دستگاه وصاحبان جاه را بتزیین آن بارگاه مرغب ومحرک آیند
در همین سنوات بعض از آن خدام را به بندر معمور بمبئی گذار افتاده بود سرکار

میرزا مهدی
مرحوم نیز پدر میرزا اسمعیل
است و میرزا اسمعیل پدر جناب
آقا میرزا هدایت الله مذکور بنا
براین دو بزرگوار ابن عم
میشوند منه

استرام
مرمت خواستن و
عمارت خواه
شدن
منه

جلالت

جلالت آثار اکبر شاه خلف مرحمت پناه آقاخان محلاتی را ملاقات نمود مشار الیه از آنجا که خدمت بزرگان دین مبین خاصه فرزندان سیّد المرسلین را بر خود واجب و لازم میداند بدان ملاقات خرسند شده جاری فروزنده تر از خورشید از بلّور سبز و سفید بپیشکشی آن امام زاده واجب التعظیم تسلیم نموده روانه شیراز فرمود

تتمیم روزی که آن جار را میخواستند در حرم مطهر منصوب دارند این فقیر ناظر بود و یکی از اشراف که سالها در بمبئی اعتکاف داشت نیز در آنجا حاضر فرمود صاحب و فرستنده این جار دو ماهی پیش از این بتقریبی از شخص تو نامی شنود و از حالت پرسش نمود و گفت بجاست که در صفت این جار سخنی سرائی و از احوال خویش وصفی نمائی تا بحضرتش انفاد دارم و از آن پژوهش یاد آرم و چون آن روز چاپار عزم حرکت را داشت ناچار چند شعری عاجلا سرودم و بهیأت جدید که مشرب اهالی هند و پستان است متعمّدا اشاراتی نمودم و فرستادم این است

آمد از هند یکی جار ابا زینت و فر — بهر ایوان شهنشاه ملایک لشکر
زاده موسی کاظم مه گردون جلال — حضرت میر محمد شه گیوان افسر
مخزن علم خدا معدن اسرار وجود — منبع جود و سخا پادشه جن و بشر
وه چه جاری بنظر پاک تر از روح لطیف — وه چه جاری بصفا صاف تر از بور بصر
آسمان است تو گوئی که بود رنگ برنگ — کاه ابیض بنظر آید و کاهی اخضر
آسمانی است بسی اختر و این هم بمثل — آسمانی است که دارد زچراغان اختر
کاه ساکن بفراز است چو خورشید بگرد — کاه گردنده چو ارض است همی محور
اندر آن چار درخشنده حُباب از بلّور — یک چو ناهید و دگر مشتری و تیر و قمر

---

۱ پژوهش
یعنی تفحص و جستجوست
که گذشت

۲ منه
بسیط
در اینجا بمعنی غیر مرکب
است

۳ منه
کاه گردنده الخ
اشاره است بحرکت شبانه
روزی زمین باعتقاد ایشان نه آنکه
قائل اند بدو حرکت از برای آن
(مجملی از مفصل)
فیثاغورس و جمعی از دیگر حکمای
یونان و حکمای حالیه یوروپ و قلیلی
از حکمای ایران را اعتقاد این است
که کره زمین چون دیگر کواکب سیاره
دو حرکت دارد یکی حرکت وضعیه
که در عرض بیست و چهار ساعت
بر محور خود حرکت میکند و این برای
تشخیص روز و شب است یکی
دیگر حرکت ابنیه که بگرد شمس در
عرض یکسال گردد و این حرکت
باعث تبدیل فصول است و این را
حرکت سالیانه نیز گویند و این
فقیر مؤلف در کتاب دریای کبیر
مفصل و مشروح تفصیل آن را
نوشته ام و اعتراضات
جوابهای آن را نیز
نگاشته ام

۴ منه
ناهید
ستاره زهره است

۵ منه
تیر
عطارد است

چون شعاعی فتد از عکس هوا زآن بزمین — گوئی آمیخته و ریخته هر جنس گهر
آمد از بمبئی این جار چو در ملکت فارس — یافت شیراز ز نو زینت و زیب دیگر
آفرین رفت ز مردم همه بر آن استاد — که نموده است چنین صنعتی از دست هنر
بنده فرصت ز میان جستم و گفتم کای قوم — آفرین است روا گرچه بر آن صنعتگر
لیک باید بستائید کسی را به ثنا — کاین چنین هدیه فرستاده ابا زینت و فر
میر با شوکت و شان فخر زمان اکبر شاه — که ورا داده بسی رتبه خدای اکبر
امر او در همه اکناف روا همچو قضا — حکم او در همه اطراف روان همچو قدر
گلشن خاطر او را همه علم است بهار — شاخه همت او را همه جود است ثمر
اهل هند از نفس او همه دارند حیات — نفس عیسویش بسکه بود جان پرور
ای جوادی که بود شخص تو در جود شهیر — وی امیری که بود خلق تو در حسن سمر
در دو مه پیش ز نامم شده بودی جویا — تا که آگاه ز حالم شوی و مستحضر
گفته بودی چه کس است این و همی پرس کاحشت — من تو را میدهم از حال خود ای میر خبر
بنده را رفته در این دیر سپنجی از عمر — سه دو شش سال ولیکن دو سه ماهی کمتر
اندر این مدت عمر از پی تحصیل فنون — رنجها بردم و آوردم از آن گنج هنر
گاه در مدرسه ساکن پی تکمیل علوم — از معانی و بیان نیز حساب و دفتر
گاه در منطقم از روی تصور تصدیق — گاه در حکمتم از دیده تحقیق نظر
گاه در هندسه و هیأت و اوضاع نجوم — بحثم از کوکب و اجرام و ز اشکال و صور
گاه جغرافی و مساحی و احکام جدید — کز حکیمان فرنگ آمده ایدون باثر
گاه در ملک طریقت بصفا بزم نشین — گاه در کوی حقیقت بوفا راه سپر

سه دو شش سال
مخفی نیست که سی و شش
سال است
منه

احکام جدید
مراد هیأت و هندسه و حساب
و جغرافی و غیر ذلک است که بطرزی
تازه نوشته اند
منه

گاه دیگر تبلاش از پی تدبیر معاش | گشته صور تکریم کسب و غذا خون جگر
باوجودی که زکسبم همه پسندند خبیر | باوجودی که زفضلم همه دارند خبر
عجب است اینکه بایران هنرم کاشد | نیست کس تا خرد از من هنری در کشور
فضل را پایه برفعه است در این شهر رجا | علم را رتبه نمانده است در این ملک دگر
من بیچاره کنون معتکف کنج خمول[1] | سر بزانوی غم و دست تحسر بسر
باچنین حال زدونان بکشم منت نان | نکنم آب طلب گرچه بود از کوثر
شد بشیرین سخنم قافیه تکرار و چه باک | که مکرر شود ار قند بود شیرین تر
تا که دوّار بود ارض بیک سال تمام | گرد خورشید و بهر روز و شبی محور

همه اعدای تو سرگشته بدانسان که زمین
رای احباب تو تابنده چو مهر انور

بقعه[2] منوره سید علاء الدین حسین مشهد آن حضرت است و او نیز فرزند موسی بن جعفر علیهم السلام بعضی نوشته اند قتلغ خان والی شیراز را بوسپتانی بود واقع در این مکان که الحال بقعه مطهره است و در محل مرتفعی از آن باغ نوری ساطع می دیدند باسیر مذکور اظهار داشتند آن موضع را شکافته جسدی یافتند تازه با جمالی بی اندازه که در یکدست مصحف و در دست دیگر شمشیری برهنه داشت بعلامات دانستند آن حضرت است قتلغ حکم کرد بر آن قبر بقعه ساختند در این قول اشکالی است و آن این است که شبهه نیست در اینکه ظهور قبر آن بزرگوار سالها پس از شهادتش بود و قتلغ مذکور معاصر با آن حضرت و برادرش بوده چنانکه مذکور شد که محاربه کرد (بلی) مگر اینکه بگویند این قتلغ خان غیر از قتلغ خان[3] مذکوره است (بالجمله) بنا بر آنچه فقیر

---

[1] خمول بضمتین کم نام بودن و کم نامی منه
[2] بقعه منوره در محله بال کفت کبسر واقع است منه
[3] غیر از قتلغ خان مذکور دیگران بوده اند که باین لقب خوانده میشدند مثل اینکه یکی از اتابکان آذربایجان را قتلغ لقب بوده همچنین ابوبکر بن سعد زنگی ملقب باین لقب بوده منه

از تتبع یافتم این است که آن بزرگوار در باغ قتلغ تشریف برده او را شناخته شهیدش نمودند پس از مدتها که آن باغ خراب شده و جز تلی از آن باقی نمانده در زمان صفویه بعلامات و آثاری مضجع آن حضرت را یافتند بهیأتی که ذکر یافت پس میرزا علی نامی از اهل سنه که صاحب اموال کثیره بوده بنائی بر آن قبر گذارده و املاک و بساتین بسیار بر بقعه آن حضرت وقف نموده و خود وفات کرده در آستانه آن بقعه مدفون میگردد و تولیت موقوفات بدست پسرش میرزا نظام الملک که وزیر صفویه بوده میافتد و از آن پس باولاد مشارالیه و بسیاری از آن املاک را از میان برده و متصرف شده اند مگر قلیلی که آن کنون بدست جناب میرزا محمد علی ابن مرحوم میرزا ابوالحسن است که در ذخیره[1] منصب سررشته داری را دارد و جوانی نجیب و از کمالات صوریه و معنویه بانصیب (خلاصه) سلطان خلیل حاکم از جانب شاه اسمعیل بوده در زمان حکمرانی خود بقعه را مرمتی درست نموده و بر عمارتش افزوده تاریخ آن بالای سر در طرف اول نصب است این شعر

این بنا کز دولت سلطان خلیل ارجمند	سال تاریخش بجو از خیر باقی[2] والسلام

گنبدش را که از صدمه زلزله منهدم شده بود مرحوم مشیر الملک میرزا ابوالحسن خان برپا داشت و رواق مطهر را تمام جناب جلالتمآب قوام الملک محمد رضا خان آینه کاری کرده اشعاری جناب شوریده سروده تاریخش را نبشت

منطق شوریده بهر سال تاریخش سرود	روی نه افلاک[3] ازین آئینه ها آئین گرفت

(بالجمله) نقشه صحن و سرا و گنبد و بارگاه سه امامزاده واجب التعظیم مذکورین علیهم الصلوة والسلام را از جهت تیمن و تبرک در رو رقه کشیدم نمره پنجاه (۵۰)

[1] ذخیره جائی است که در آن اسلحه لشکر و ادوات حرب ضبط کنند منه

[2] خیر باقی ظاهرا همین دو کلمه تاریخ باشد کلمه والسلام جزو آن نیست منه

[3] روی نه افلاک الخ یکهزار و سیصد و شش میشود منه

50
۵۰
مزہ پنجاہ
محمد فرصت شیرازی

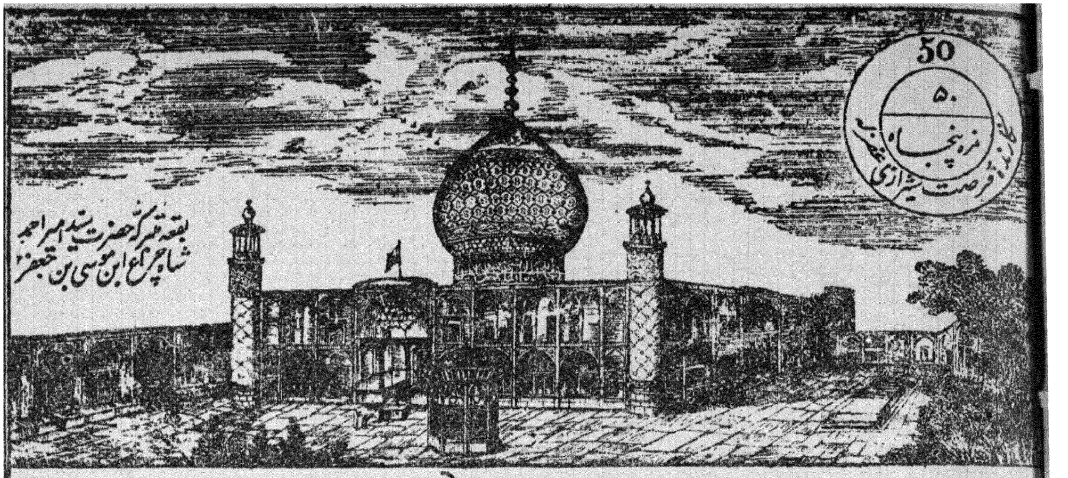

بقعہ منیرہ حضرت سید امیر احمد
شاہ چراغ ابن موسی بن جعفر

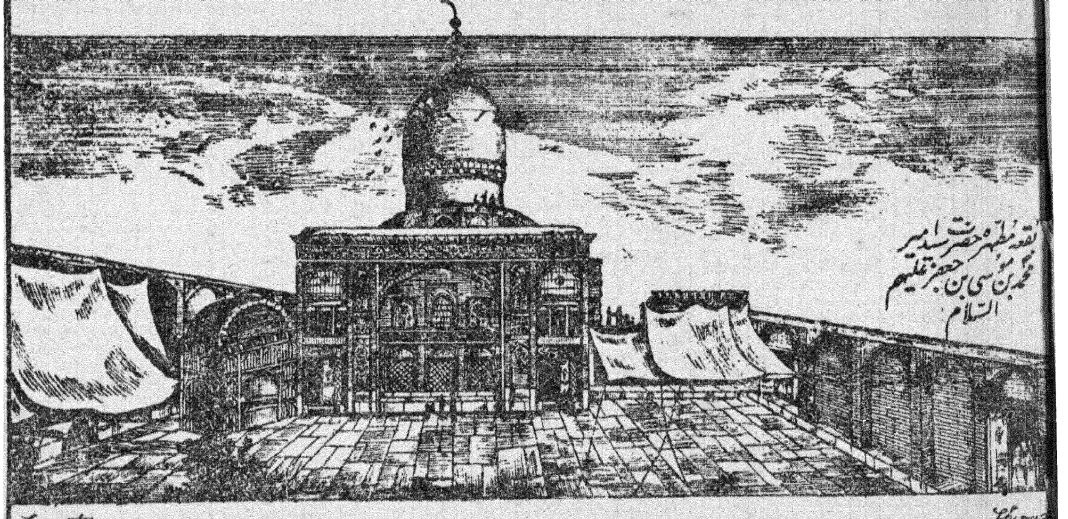

بقعہ مطہرہ حضرت سید امیر
محمد بن موسی بن جعفر علیہم
السلام

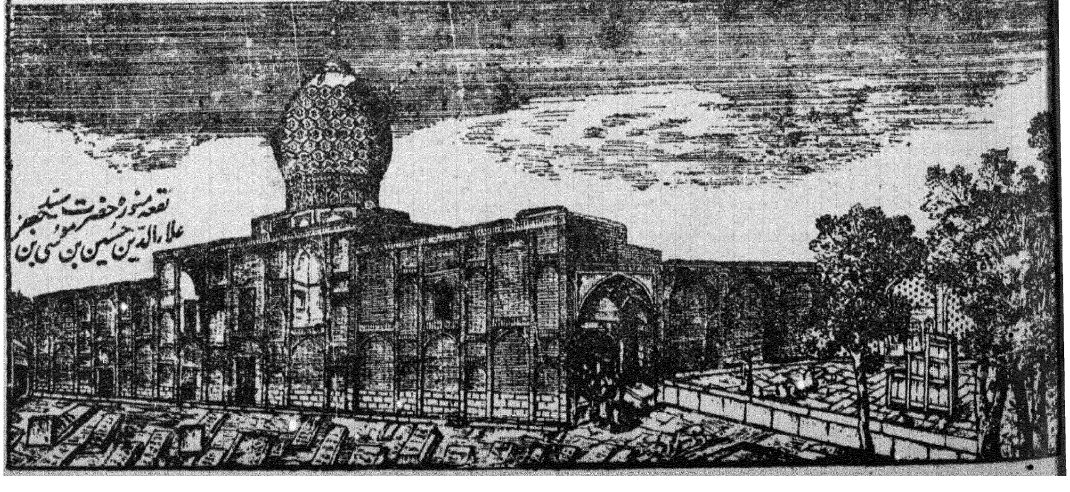

بقعہ منورہ حضرت سید جعفر
علاء الدین حسین بن موسی بن

بقعه[1] امامزاده ابراهیم بعضی او را ولد صلب حضرت امام موسی علیهما السلام میدانند و مرحوم حاجی اکبر نواب نیز گوید که ظن من این است که از اولاد آن امام علیه السلام است ولی نویسد که بعضی گویند آن بزرگوار با مرزید بن علی بحکومت یمن در عهد مامون مشغول بود و این قول را نسبت بارباب رجال میدهد الله اعلم بهر حال بقعه دارد و سرائی از آن محمد زکی خان سردار خراب نموده و بقعه مستحکم و وسیع بنا نهاده

بقعه شاه میر علی بن حمزة بن امام موسی علیهم السلام مضجع و مشهد آن بزرگوار است نوشته اند که بعد از پدر عالیمقدار با جمعی از اهل و عیال فرار از بشیراز[2] آمده در کوه شمالی خارج شهر در مغارهٔ منزل گزیده در ایام هفته هیزم جمع میفروده و در روزی معین بدر دروازه آورده میفروخت و آذوقه هفته خود و عیال را برداشته مراجعت می نمود چون وکلاء بنی عباس در قلع و قمع اولاد طاهرین امیر المؤمنین ساعی بودند روزی یکی از غلامان آنها آن بزرگوار را دیده شناخت بضرب تیغ سرش را از بدن جدا ساخت گویند سید مظلوم سر خود را از زمین برداشت تا آن موضع که مدفن شریف اوست دوید و بر زمین افتاد و بخون غلطید و تا سه روز از حلقوم مبارکش ذکر لا اله الا الله استماع میشد بعضی میگویند سر انورش را برداشته ببغداد بردند و آنجا دفن کردند (خلاصه)

بقعه ایست شریف و روضهٔ منیف[4] واقع در خارج شهر نزدیک دروازه اصفهان و اطراف قبرستان وقتی سید مراد خان زند آن را مرمت نموده و بعد ها محمد زکی خان و در این ازمنه مرحوم مؤید الدوله طهماسب میرزا طاب ثراه نیز عمارت فرموده لیکن آن با جمعی از سادات حمزوی است

بقعه سید تاج الدین غریب اسم مبارکش جعفر بن فضل بن جعفر بن علی بن ابی طالب

---

[1] بقعه مذکوره در محله لب آب واقع گردیده منه

[2] محمد زکیخان نوری است و او وزیر سابق فارس بوده منه

[3] بشیراز آمدن آن حضرت را بعضی در سنه یکهزار و دویست و بیست نوشته اند منه

[4] منیف بروزن مقیم یعنی پاک و بزرگ و بلند است منه

بقعه سید در محله سنگ سیاه واقع شده منه

علیهم السلام چون آن بزرگوار را دو لقب بوده یکی تاج الدین و دیگر غریب چنانکه مذکور شد و عوام الناس بغلط مشهور سید حاجی غریب میخوانند و آنرا هم دو نفر میدانند میگویند در آن بقعه دو قبر است یکی از سید است دیگر از حاجی غریب بعضی دیگر گویند یکی سید حاجی است و دیگری غریب بهر صورت سهو و اشتباه است و حق همان بود که گفتیم بلی دو قبر هست که الآن در سرداب آنجا موجود است یکی سید جلیل مذکور است که گذشته ازاینکه امام زاده است از اهل فضل و علم بوده احکام رسول الله را همیشه بزرگ میشمرده و رفتار مینموده و تلاوت قرآن اکثر میفرموده قبر دیگر از محمد بن حسن ثانی ابن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است بقعه شریفه محل استجابت دعاست و در منازعه و مرافعه بدان تربت که رفته قسم خورند طرف غیر الحق را دردی عارض میشود بسا که هلاک میکرد و این مکرر را تجربه رسیده بنای اول آن بقعه معلوم نیست که نموده ولی وقتی مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک در صدد آبادی آن برآمده مرمت خوبی کرده و مدرسه در جنب بقعه است بسیار با صفا ولی افسوس که رو بخرابی نهاده خدا جبران ارکان دولت اسلام را توفیقی دهد که بآبادی آن اقدام نمایند و از موقوفات هیچ ندارد خادم آن بقعه جناب ملا محمد حسن بن ملا محمد حسین عابدی است بازهد و تقوی متدینی پارسا پدر بر پدر بخدمت آن آستانه مشغول بوده اند

بقعه علمدار یکی از بقاع است و آن قریب بمسجد جامع در جوار مسجد علمدار که مرقوم شد واقع گردیده در کتبی چند که فقیر جمع نموده و حاضر دارم از سه علمدار نام می برند (یکی) شیخ ابو سعید محمد بن الهیثم از اولیاء خدا بوده و از امیرانی که در راه خدا جنگ مینموده و در حرمت مزارش تاکیدات نموده اند (یکی) دیگر شیخ ابو العلاء حضرمی علمدار بعضی

حسن ثانی
گویند فاطمه دختر امام
حسین علیه السلام را تزویج کرد
و در کربلا زخم بسیاری خورد پس
از شهادت امام او را از
میان کشتگان برده
زخمهایش را مرهم
نهادند بهبود
حاصل
کرد
منه

۲
هیثم
بروزن حیدر بتقدیم یا تحتی
بر وزن شحذ منه

۳
حضرمی
منسوب بحضرموت که نام شهر
و قبیله میباشد میم آن هم مفتوح
استعمال میشود هم
مضموم
منه

ابو العلا قفصی[1] نوشته کوید از اکابر اولیاست و ادراک شیخ کبیر[2] را نموده است (یکی) شیخ عبد الله علمدار که در زمان محمد بن یوسف بشیراز آمده و مدفن او را در ب دروازه اصفهان نوشته اند این علمدار سوی البته ما نحن فیه نیست اما آن دو علمدار دیگر که مرقوم شد نمیدانیم بقعه حالیه از کدام یک آنها باشد ولی احتمال در علمدار اول است که ابو سعید است و اگرچه بقعه بسید علمدار معروف است منافی نیست که سید باشد شیخ[3] هم باشد و شاید که بغلط سیدش خوانند الله تعالی اعلم بالصواب

بقعه سید حسن کیا[4] میان مسجد وکیل و بازار وکیل واقع شده یعنی یک ضلع از دیوار بقعه متصل است بمسجد ضلعی متصل بباز ار بقعه کوچکی است مدفن سید مذکور و آن از بزرگان سادات قزوین بوده که بشیراز آمده از جهت فراغت و حضور در عبادت کویند دارای سیرت زکیه و اخلاق پسندیده بوده و فاتش در حدود ششصد هجری است

بقعه سید ابو الوفا شیرازی در سمت شمالی غربی شیراز است خارج از شهر بمسافت یک میدان اسب بقعه کوچکی دارد اطرافش قبرستان است از احوالش چیزی معلوم نشد جز اینکه سیدی است جلیل القدر از اولیاء الله و باشاه داعی الی الله معاصر بوده و اراداتی داشته زمانی که شاه نعمة الله ولی قدس سره بشیراز آمده شرف خدمت آنجناب را دریافته

بقعه بی بی دختران بعضی نوشته اند که نامش بی بی خدیجه و کنیتش ام عبد الله سیده است فاضله از اولاد حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام در محله میدان شاه واقع شده کویند بنیاد بقعه اش را زنی از سلاطین نهاده و چون بسبب زلزله انهدام بارکانش راه یافته بود مرحوم محمد قلیخان ایلخانی بتجدید عمارتش پرداخت و بقعه عالی بر مزارش ساخت صحنی بزرک دارد که بقعه مذکوره در وسط آن واقع است اطرافش همه قبرستان است

---

[1] قفصی بالفتح منسوب است بقفصه که نام بلدی است در افریقیه منه

[2] شیخ کبیر مراد ابو عبد الله محمد بن خفیف است که ذکرش باید منه

[3] شیخ بالفتح مرد مسن و دانشمند و بزرک و مهتر قبیله است و آن کسیکه جماعتی را سر پرستی باشد و مراد بوده نیز شیخ کویند و در قدیم آن کس را که سیادت داشته هم شیخ مینامیدند منه

[4] کیا بفتح و کسر اول بمعنی مهتر و بزرک و خداوند است و سیدرا نیز کیا کفته اند و آن بقعه در محله درب شاهزاده واقع است منه

و در آن صحن بسمت شمال بقعه قبر و مزار عبد الله مبارک است که شرح احوالش این است

عبد الله مبارک بحرانی عالمی بوده ربانی شیخی فاضل عارفی کامل دارای فضایل ظاهری و باطنی بر سر مزارش محل استجابت دعاست که اکثر تجربه رسیده است

در سنه یکهزار و دویست و چهل و دو برحمت حق واصل گردیده رحمة الله علیه

بقعه خاتون قیامت در سمت جنوبی شیراز بقلیل مسافتی دور از شهر واقع گردیده و در آن مدفون است

امّ کلثوم بنت اسحاق کوکبی ابن محمد بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام گویند آن سیده مکرمه از تعدی بعض خلفاء بشیراز آمده از بیم قتل و نهب در خانه شیخ احمد بن حسین که از عباد شیراز بوده اقامت گزیده و مختفی گردیده جوقی از ظلمه بر حالش وقوف یافته از پیش تاختند آن مظلومه بچاهی در افتاد و وفات یافت پس همان موضع مزار کثیر الانوارش شد و شیخ مذکور و پسرش حسین بن احمد که از مشایخ کبار روزگار است و شیخ عبد الرحمن بن محمد اقلیدی و شیخ ابو سعید ساوجی که عالمی مدقق بوده و شیخ جمال الدین حسین بن ابی بکر پوشکانی که با شیخ احمد مذکور معاصر بوده و چند نفر دیگر از سادات که از اولاد زادگان زید بن حسن علیهما السلام اند همه

در جوار ام کلثوم علی نفسها المطهرة سلام الله مدفون آمده اند

بقعه منصوریه در محله دزک در مدرسه منصوریه که تفصیلش بعد ها بیاید واقع است و در آن بقعه دو مزار است از پدر و پسری (یکی) سید الحکماء امیر صدر الدین محمد شیرازی کنتیش ابو المعالی است و نسبش بچند واسطه بحضرت سید الشهداء علیه السلام میرسد گویند هیچکس از اقران او را الزام نداده بلکه بر همگی در مناظره فایق آمده و صاحب تصنیفات کثیره است از جمله حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع دیگر

---

۱ مبارک نام پدر عبد الله است

۲ ام کلثوم بعضی گویند در زمان عماد الدوله بشیراز آمده و عماد الدوله در سنه سیصد و بیست و دو بسلطنت نشست و او از سلاطین دیالمه است

۳ شیخ عبد الرحمن وفاتش در سنه پانصد و شصت و هفت بوده

۴ شیخ ابو سعید در سنه ششصد و سی و چهار هجری وفات نموده

حاشیه بر شرح تجرید دیگر حواشی شریفیه شریفیه دیگر حاشیه بر کشاف دیگر رساله در
حل مغالطه مشهور بجذر اصم دیگر رساله فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن
وغیر ذلک در سنه نهصد و سه هجری بدست فسقه فجره ترکمانیه شهید گردید (یکی) خاتم
الحکما امیر غیاث الدین منصور شیرازی ولد امیر صدر الدین محمد در خدمت پدر خود
تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده از جمله تصنیفات ایشان است کتاب
حجة الکلام دیگر شرح هیاکل الانوار دیگر شرح بر رساله اثبات واجب پدر خود
دیگر کتاب تعدیل المیزان دیگر کتاب معیار الافکار دیگر محاکمات میان والد خود و ملا
جلال الدین دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان آنها در حواشی
شرح مطالع دیگر کتاب تجرید در حکمت که الهیات و طبیعیات را بعبارت موجز بیان
فرموده دیگر رساله در معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفاء دیگر اخلاق منصوری
دیگر مقالات العارفین دیگر رساله قانون السلطنه دیگر ریاض الرضوان دیگر کتاب
اساس در علم هیئت و وفات آن جناب در سنه نهصد و چهل و هشت بوده
بقعه دار الشفاء در محله لب آب است و بسیار کوچک است و چنین اشتهار
دارد که قبر میر سید شریف علامه جرجانی در آن است اگرچه فقیر را علم قطع باین مطلب نیست
ولی چون اکثر را اعتقاد همین است بشرح احوالش پرداخت و سابقا در این کتاب
نامی از آن جناب برده شد و هو علی بن محمد بن علی الحسینی حکیمی است کامل و عالمی فاضل
گویند از تربیت یافتگان علامه رازی است و بعضی او را از اصحاب خواجه علاء الدین
نقشبند دانسته اند در زمان شاه شجاع بن مظفر بوده و با سعد الدین تفتازانی مباحثاتی
وفایق آمده در عهد امیر تیمور کورکان بسمرقند رفته و باز بشیراز مراجعت کرده و در دار الشفا

دیگر حاشیه بر شرح شمسیه منه

ترکمانیه ایشان چندین طایفه اند از استراباد تا خوارزم و از انجا تا بلخ و بخارا و سمرقند صحرانشین بوده اند ییلاق و قشلاق می نمایند در این ازمنه بحمد الله کالمعدوم اند و دستشان از شرارت کوتاه منه

تعدیل المیزان در علم منطق است منه

که شاه شجاع ساخته که الحال کویند مدفن اوست بافاده فضل وکمال پرداخته ودر آنجا درس میکفته در سنه هشتصد وشانزده وفات کرده این رباعی از اوست

ای حسن تورا بهر مقامی نامیے	وی از تو بهر دلشده پیغامیے
کس نیست که نیست بهره ور از لوث تو لیک	اندر خور خود بجرعه یا جامیے

(مخفی نماناد) که امام زادکان بسیار وبقعه های بیشمار در شیراز هست چنانکه پیش ازین مذکور داشتم ولی چون نام ونسب انها مجهول بود بذکر تمام نپرداختم اکنون از بعض مزارات عرفا وغیرهم که حقیقت احوالشان معلوم است ذکر میرود

مزار ابو عبدالله محمد بن خفیف معروف بشیخ کبیر در محله درب شاهزاده است نزدیک میدان نقاره خانه حالیه پشت بازار وکیل بقعه کوچکی دارد ودر اطراف آن بقعه صحن وسیراها بوده که الحال مردمانی متصرف شده خانه وکار وانسرا ساخته اند (بالجمله) شیخ مذکور از اجله اهل تصوف بوده واز اعاظم مشایخ شیراز ی الاصل میباشد شرح احوال وخوارق عادات اورا در بسیاری از کتب نوشته اند که از غایت اشتهار لازم باظهار نیست کویند یکصد وده یا هیجده سال عمر کرده وحسین بن منصور حلاج بخدمتش رسیده وشیخ ابوالحسن اشعری نزد او چیزی خوانده وبسیاری از مشایخ درک فیض صحبتش رانموده اند وتصنیفات بسیار دارد واز جمله کتاب شرف الفقرا علی الاغنیا، دیکر شرح الفضایل دیکر جامع الارشاد دیکر کتاب الفصول فی الاصول دیکر کتاب الاستذکار دیکر کتاب اللوامع دیکر کتاب لبس المرقعات دیکر کتاب الاعانة دیکر کتاب اختلاف الناس فی الروح دیکر کتاب الاقتصاد دیکر کتاب فضل التصوف دیکر کتاب المفردات دیکر کتاب الوداد دیکر کتاب الجمع والتفرقة دیکر کتاب المعراج دیکر کتاب مسائل علی بن سهل دیکر کتاب

نقاره خانه بالای سردری واقع شده که یکطرف آن میدانی است که در آن اطاقهاست ومحل افواج ومکان سپر بازها ویکطرف دیکرش میدانی موسوم بمیدان توپخانه که در آن توپهای دولتی وارد کاه توپچیان است منه

الرد علی ابن الپسالم دیگر کتاب المنهج فی الفقه دیگر کتاب الاستدراج دیگر کتاب آداب المرید دیگر کتاب جامع الدعوات دیگر کتاب المعتقد الکبیر والصغیر وغیر ذلک دیوانی نیز دارد که بنظم ونثر فرموده وقتی فقیر مؤلف آن را دیده ام ولی از اشعارش بخاطر ندارم این کثیر را در تذکره ها بنام آن جناب نوشته اند

هر کسی را کار خویش و هر دلی را یار خویش	صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

وفاتش را مختلف نوشته اند اصح اقوال در سنه سیصد و هفتاد و یک هجری است و در جوار او بسیاری از مشایخ مدفون شده اند مثل فضل[1] بن محمد خادم شیخ کبیر وحسن[2] بن علی شیرازی معروف بشیخ صغیر وشیخ عبد السلام[3] پسر شیخ کبیر وشیخ حسین[4] بن محمد بازیار که مصاحب شیخ کبیر بوده وغیر ذلک اما مزار هیچکدام معلوم نیست

مزار شیخ بدل در وسط میدان نقاره خانه مذکوره است وتا قبر شیخ کبیر قریب چهل گام فاصله دارد وآن مزار بهمین نام معروف است ولی چون دو شیخ را شیخ بدل خوانده اند نمیدانیم که این مزار از کدام یک باشد زیرا که خط لوح آن مزار محو ونابود شده است (یکی از آن دو) شیخ فخر[5] الدین احمد است معروف بشیخ بدل که باورع بوده وتصنیفاتی دارد از جمله کتاب مصباح ذوی الالباب وکتاب کثیر الاخیار وکتاب النجاة وکتاب سر الخلافة وغیرها وفاتش در سنه ششصد و هفتاد و چهار از هجرت بوده

(یکی) شیخ بهاء الدین نیز معروف بشیخ بدل که در طریقت رتبتی عالی داشته ودر سنه هفتصد سی ونه بدرود جهان را گفته گذشته از اینکه بر ما مجهول است که آن دو کدام یک باشند بسا که آن مزار از هیچیک آنها نبود وبغلط شهرت یافته باشد العلم عند الله تعالی

مزار شیخ روزبهان[6] در محلت بال کفت است بقعهٔ عالی بوده از سنگ وگچ اطراف

---

[1] فضل بن محمد وفاتش در سنه سیصد و هفتاد و هفت بوده

[2] حسن بن علی فوتش در سنه سیصد و هفتاد و پنج است

[3] شیخ عبد السلام در حیات پدر وفات نمود

[4] شیخ حسین بن محمد وفاتش در سنه سیصد و نود و یک اتفاق افتاده

[5] شیخ فخر الدین ولد شیخ شرف الدین عبد الله فارسی است

[6] روزبهان متعدد بوده اند انکه صاحب بقعه ومزار مذکور است همان ابو محمد است

آن بقعه ایوانها و سرا و صحنها بوده الحال تمام را جماعتی متصرف شده در آنها ساکن آمده بلکه محلّ کاو و گوسفند قرار داده اند بالجمله روزبهان کنیتش ابو محمد است پدرش ابی نصر و خود بشیخ شطّاح[1] معروف بوده و سابقا در این کتاب در ذیل ذکر شهر فسا نامی از آن برده شده گویند مولدش فسا است مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز وعظ میفرموده و او را در علوم رتبهٔ بلند بوده و پایهٔ ارجمند تصنیفات دارد از آن جمله تفسیر عرایس دیگر کتاب الانوار فی کشف الاسرار دیگر رساله شطحیّات بعربی و فارسی و در حیات خود سفرها نموده مدتی در مکه مجاور شده و در شیراز اتابک سعد زنگی و ابوبکر بن سعد که در آن عصر بسلطنت و ایالت اختصاص داشتند بمجاورت و معاصرت شیخ مفتخر میبودند در سنه ششصد و شش هجری بعمر هشتاد سالگی وفات نمود این رباعی از اوست

دل داغ تو دارد ار نه بفروختمی		در دیده تو ئی وگرنه بر دوختمی
جان منزل تست ورنه روزی صد بار	وله	در پیش تو چون سپند بر سوختمی
با ما سخن ار گوئی از شعر سنائی گو		رو نظم نظامی را بر فرق فرزدق زن

مزار شیخ نوربخش در محلت لب آب قریب بدروازه شاه داعی است خانقاهی عالی داشته موسوم بخانقاه نوریّه و خلوت خانه ها در اطراف آن بوده و صحنهای وسیع داشته الحال آنها را بغصب برده و مواشی وغیره در آنها کرده و موقوفات آن را از میان برده اند مزارش هنوز باقی است و هو محمّد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی خلیفه سیّد العارفین سیّد[2] محمد نوربخش است گویند شانزده سال اکتساب کمالات از جناب سیّد نموده تا از اعیان و اصلان کامل شده پس از فوت مرحوم سید رحل اقامت در شیراز انداخته جمعی اقتباس معارف از حضرتش مینمودند قاضی نور الله نوشته که میر صدر الدین و علّامه دوانی

[1] شطّاح
کسی را گویند که شطحیّات گوید و آن باصطلاح صوفیّه کلماتی است که بظاهر خلاف شرع نماید مثلا مثل اَنَا الحَقّ گفتن منصور و لَیسَ فی جُبّتی سِوَی الله گفتن ابایزید وغیر ذلک منه

[2] سیّد محمّد
مرید شیخ علاء الدوله سمنانیست وفاتش در سنه هشتصد و شصت و نه بوده قبرش در ری است منه

در بعضی

در بعضی از مقامات رکاب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوارش میساختند شرحی[1] بر مثنوی گلشن راز نوشته مسمی بمفاتیح الاعجاز و مثنوی در بحر رمل منظوم کرده مشتمل بر تحقیقات مسمی باسرار الشهود و دیوانی نیز دارد قریب پنج هزار بیت و اسیری تخلص داشته و با ملا عبدالرحمن جامی معاصر بوده

این بیت از اوست

عالم چو نقش موج بحر وجود اوست	بود همه جهان بحقیقت نمود اوست

و در آن خانقاه نیز مزار ولدش احمد بن محمد اللاهیجی است که تاریخ فوتش نهصد و بیست و یکیست

مزار شیخ ابوذرعه در سمت جنوبی بیرون و متصل بشهر است بقعه کوچکی دارد و هو عبدالوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی عالمی بوده زاهد معاصر شیخ کبیر و همسفر حجاز آن کویند در جامع علیق شیراز خلق را وعظ میفرموده و مردم معتقدی بوده اند در سنه چهار صد پانزده هجری بجوار حق پیوسته

مزار شیخ پشم[2] بن عبدالله صوفی کنیتش ابوزکریاست از اکابر متقدمین است و از مشایخ مشایخ در شیراز کروهی معتقدی بوده اند و بر شیخ کبیر در زمان تقدم دارد چنانکه شیخ مذکور کاهی در ضمن سخن بتقریبی از او تمجید میفرموده و مزارش در بقعه کوچکی است بیرون دروازه شاه داعی اول قبرستان دارالسلم و این کورستان بسیار قدیمی است بافسحت و وسعت و در کوشه ازآن مهتابی بسته موسوم بصفه تربت[3] علی الحقیقه آن سرزمین افاضت قرین عرصه ایست از بهشت برین چه که اجساد چندین از پیمبران و اولیا، کرام و علماء عظام در آن مدفون اند

مزار شیخ ابوسائب بن اسحاق شامی مشهور بآثار[4] رسول الله از اولیاء مقربست مزار کثیر الانوارش در دارالسلم است قریب بچهار طاق (چهار طاق عمارت رفیعی است که میرزا محمد علی خان مشیر الملک پدر میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک در آن مدفون است) کویند پدرش مردی تاجر بود اموال بسیاری داشت با چند موازفرق مبارک تاج انبیاء

---

[1] شرحی که بر کلشن راز نوشت کویند در هرات نزد ملا عبدالرحمن جامی فرستاد و وی این رباعی را در صدر جواب نوشت

ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز
خرم ز بهار خاطرت کلشن راز
یک ره نظری بر من قلبم انداز
شاید که بریم ره بحقیقت ز مجاز

و شرح مذکور را در سنه هشتصد و هفتاد و هفت نوه و تاریخ وفاتش را بعضی سنه نهصد و دوازده نوشته اند منه

[2] پشم بفتح اول و سکون ثانی است منه

[3] صفه تربت شخصی از عقبات عالیات تربت بار نموده بدانجا آورده بر قطعه از زمین کسترده و بر روی آن مهتابی بسته که چون آنجا قبری حفر نمایند جسد میت بر روی تربت واقع میکردد منه

[4] آثار رسول الله ﷺ شعر النبی نیز میکویند منه

یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله چون وفاتش رسید و درگذشت دو پسر داشت یکی ابوالنسائب مذکور بود که آن شعرات را خود برداشت و دیگر اموال را ببرادر داده چون وقت موتش رسید وصیت نمود که آن مویها را در چشم من بنهید و دفن کنید چنین کردند و وفاتش در اوایل سلطنت امیر عضدالدوله در سنه سیصد و چهل و شش بود

مزار محمود دهدار نیز در دارالسلام است کنیتش ابو محمد و تخلصش عیانی در علومات غریبه از از جفر و اعداد مسلط بوده رساله ها در این مطالب نوشته از جمله منظومه ایست مسمی به سنجبل[1] بعضی گویند از اهل خفر است

مزار شاه مُنذِر[2] بن عبدالله در محلت دزک واقع است بقعهٔ دار و سرائی گویند از فرزندان پادشاهی است که ترک حکومت و دنیا کرده بعضی برآنند که از اولاد منذر بن قیس است بیش ازین از احوالش چیزی معلوم نشد

مزار شیخ جُنید[3] در صحن مسجد حاجی باقر در محله دزک که مرقوم شد در زاویهٔ واقع است و حمامی نزدیک آن مسجد است که آن هم حمام شیخ جنید است و عوام الناس شیخ جونی گویند (مخفی نماناد) که سه شیخ جنید بوده (یکی) بغدادی است که شرح احوالش در اوایل کتاب مسطور آمد و مدفن او در بغداد است (یکی) دیگر شیخ جنید بن فضل الله ملقب بصدرالدین است که شیخ الاسلام بوده و مرشد انام مدتی در خلوت نشسته بود چندی بزیارت مکه معظمه و بلاد شام مسافرت نموده و بسیار از مراجعت کرده و تصانیف زیاد دارد از جمله کتابی در شرح احادیث نبوی و کتاب ذیل المعارف فی ترجمة العوارف و وفاتش در سنه هفتصد و نود و یک بوده (یکی) شیخ جنید ابوالقاسم شیرازی است که از مشایخ کبار و از معارف روزگار بوده روایات و اجازات در حدیث و تفسیر

[1] سنجبل
بکسر سین مهمله و فتح هر دو جیم که در میان آنها نون ساکنه است در آخر لام بمعنی آئینه است و بعضی گویند این لفظ رومی است منه

[2] منذر بن قیس
از تابعین است گویند او را شهید کردند مرقد او را حاذی رباط شیخ ابوذر غفاری دانند منه

[3] جنید
بضم اول بصیغه تصغیر است منه

ووعظ میکرده وکتابی در ذکر مزارات اولیا شیراز نوشته وتا سنه هشتصد واند حیات داشته
پس ازاین مقدمه گوئیم که مزار مذکور معلوم ما نیست که از کدام یک آن دو جنید باشد زیرا که
لوحش ممحی ومتلاشی است بسا که از هیچکدام آن دو نفر هم نباشد والله تعالی اعلم

مزار سیبویه عمرو بن عثمان النحوی الشیرازی کنیتش بابو البشر یا ابو الحسن واول اعرف
است وآن مقتدای نحویین است در محله سنگ سیاه واقع گردیده در دکانی لوح
مزارش سنگی است سیاه وشقاف وآن محلت را بواسطه آن سنگ مزار سنگ سیاه
خوانده اند وبر آن سنگ خطی دیده نمی شود گویند سیبویه نحو را از خلیل آموخته چنانچه سابقا
دراین کتاب در ذکر حال خلیل مسطور گردید ودر ادبیات نیز پیشوای همکنان خود بوده
در سنه یکصد ونود واند وفات نموده (مخفی نماناد) که در شیراز دو تکیه هست که
آنها را قهوه گویند یکی را قهوه اولیا ودیگری را قهوه قلندران که در آنها مزار است بتفصیلی
که در اینجا مرقوم میگردد

قهوه اولیا در بازار مرغ واقع شده صحنی دارد وسیع اطرافش طاقهاست که در
حقیقت مسجد است ودر فضایش قبرستان ودو درب دارد وسه مزار از اشخاص
بزرگ آنجاست یکی از آنها شیخی است ملقب باولیا ودر دالان سمت قبله آن مدفون است
شرح احوالش را جائی ندیدم ولی بر لوح مزارش چند شعر است که آن را خود چند روز قبل
از آنکه وفات یابد گفته وشعر آخرش که مشتمل بر تاریخ است این است

بیک هفته پیش از وفات اولیا	خودش گفت حشرش بود با رسول

ودو مزار دیگر که صندوقی بر روی آنهاست معلوم نشد که کیستند وقطعهٔ ازآن فضا را
با یک طاق پیر مرد ریش سفید دل سیاهی خانه ساخته ومتصرف گردیده

اولیا
جمع است ولی لقب است
شخص واحد را ازاین گونه
القاب بسیار است
مثل اینکه شخصی انوار و
دیگری اسرار ودیگری
آثار لقب دارد منه

حشرش بود با رسول
یکهزار ویکصد ونوزده میشود
منه

قهوه قلندران از قهوه مذکوره یعنی از بازار مرغ که شخص بگذرد در حالتی که رویش بقبله باشد بخط مستقیم بدون انحراف بمقدار پانصد و پنجاه قدم متوسط در طرف دست چپ قهوه قلندران است و آن در محله دزک واقع گردیده فضای کوچکی است که در آن قبرستان است و یکطرفش طاق برای نماز و در آن طاق دو سه لوح مزار کهنه است معلوم است که از مشایخ اند خطوط آنها خیلی محو شده درست خوانده نمی شود یکی را خود فقیر بزحمتی خواندم این کلمات است الصّاحب الاعظم الشّهید نظام الدّین ابن الصّاحب السّعید الوزیر اصیل الدّین و تاریخش سنه هفتصد و سی و هفت هجری است (مستور نیست) که نجاری نابکار با ارّه ستیز شاخه پرهیز را بریده و به تیشه عناد ریشه سداد را برکنده از خانه خود در آن بقعه دری کشاده و آنجا را انبار و دکّه خویش قرار داده و این اعلامی است علمای اعلام را والسّلام

بدانکه قبور و مزارات دیگر از مشایخ کبار و عرفای عالیمقدار و حکمای این دیار هست که خارج از شهر است یعنی در تکیه ها واقع شده اند و شرح احوال صاحبان آن قبور در ضمن ذکر تکایا باید نگاشته آید و ما بسیاری از ابنیه شهر را از قبیل مدارس و اسواق و حمامات و غیر ذلک هنوز نامی نبرده و تفصیلی ننوشته ایم و سزاوار این بود که پس از فراغت از ذکر آن ابنیه بخارج شهر بپردازیم ولیکن محض اینکه سلسله تذکره که بدست داریم گسسته نگردد اکنون از شهر بیرون میرویم و طریق ذکر تکایا را میپوئیم آنگاه مراجعت کرده از دیگر ابنیه شهر سخن میگوئیم و بالله التوفیق

تکایای شیراز

تکیه سعدیه در سمت شرقی شیراز بمسافت یک میل تقریباً قریب بکوهی که قلعه بندرش

سداد بفتح اول بمعنی راستی و درستی است و گذشت منه

تکایا جمع تکیه است در لغت بمعنی تکیه بچیزی دادن و بمعنی متکا نیز آمده و مکان بود و باش فقرا را هم گویند و این عربی است مشتق از وکا بعضی نوشته تکیه فارسی است منه

گویند و تفصیلش گذشت و آن تکیه مشتمل است بر چند عمارت تحتانی و فوقانی بنیادش را مرحوم کریمخان زند نهاده در باغچه اش اشجار بسیار با ثمار غرس شده قبر شیخ در عمارتیست که در زاویهٔ واقع شده و در جوار آن تکیه دهی است که چندین خانه وار در آن است و جمعیتی دارد قناتی که در جنب تکیه است موسوم است بقنات بندر که سابقا مذکور شد مسلط بر زمین تکیه نیست ولی آبی است مخصوص که وقف بر آن بقعه نموده اند اگر متصرفان آن آب حیاض و ریاض آن را سیراب دارند کرد کار لایزال از زلال افضالشان بخشاید شرح احوال شیخ این است

شیخ سعدی

وهو مصلح الدین[1] بن عبد الله اصل آن بزرگوار از کازرون فارس میباشد و تولدش در شیراز علیین طراز شده اجدادش همه از فضلا و اهل علم بوده اند و ملا قطب الدین علامه شیرازی را خواهرزاده است و علی التحقیق یکصد و دو سال عمر نمود پس از ده سالگی مدت دوازده سال در شیراز بتحصیل مقدمات و علوم ظاهری کرده و مدت بیست سال در مدرسه نظامیه بغداد نزد ابو الفرج بن جوزی وغیره اکتساب دیگر علوم نموده و بعلم باطن و سلوک توجهی کاملانه داشته و مدت سی سال بمسافرت و سیاحت مشغول و چندین سفر حج کرده بعضی را بپای پیاده مشرف شده[2] و باطراف روم و هند و ستان و سایر بقاع ربع مسکون گردش فرموده و در سومنات[3] رفته بت بزرگ ایشانرا شکسته و مدت سی سال دیگر در بقعه حالیه که مرقد اوست سکونت و انزوا داشته و در مدت عمر بصحبت جمعی از مشایخ کبار رسیده با شیخ عبد القادر جیلانی مکالمات کرده و شیخ صفی الدین اردبیلی را در شیراز ملاقات نموده و جلال الدین محمد مولوی رومی را در روم دیدار فرموده و امیر خسرو دهلوی در ملک دهلی او را پذیرائی کرده و گویند ارادت

[1] مصلح الدین معروف است ولی در بعض از کتب مشرف الدین مصلح بن عبد الله نوشته اند و برخی شیخ عبد الله سعدی نگاشته اند منه

[2] سومنات بضم اول و واو مجهول و سیم ساکن نام بتخانه ایست و این لفظ هندی است و در اصل سوم ناتهه بوده ها را آخرش را حذف نموده اند منه

شیخ بشهاب الدین سهروردی بوده و باهم سفرها نموده اند و اساتید او را یکی از ارکان[1] اربعه
ملک فصاحت و بلاغت دانند و اهل سخن جنابش را بلبل هزار دستان خوانند و دیوانش را
نمکدان شعرا گفته اند و ظهورش در زمان سعد بن زنگی بوده و در نزد سلاطین سیما اتابکان
فارس معزز و محترم میزیسته و خطاب پدری بوی مینمودند همتی بلند داشته فقرا و مساکین را
طعام میداده و فاتش را در سنه ششصد و نود و یک هجری نوشته اند (مخفی نماناد) که
در مذهب و مشرب شیخ اختلاف کرده اند جمعی از اهل تسنن و برخی شیعیش دانند مثل
قاضی نورالله شوشتری که جد و جهدی دارد و پائی می افشارد که شیخ شیعی است و اقوالش را
حمل بر تقیه میداند فقیر مؤلف گوید که ما را بمذهب آن کاری نیست نه بسنی بودنش
ما مستحق عذاب میشویم و نه بشیعی بودنش مستوجب ثواب سخن ما در کلمات اوست
که از توصیف و تعریف مستغنی است در وصفش همین بس است که شخص عجمی عربی را
چنان گفته که بسیاری از اساتید عرب را آن قدرت نیست و پارسی را نیز نثراً و نظماً
تاکنون احدی از شعرا بدین ملاحت و شیرینی سخنی نیاورده کلستانش[2] بوستانی است
از گلهای تحقیق حکمت آمیز و بوستانش[3] گلستانی از ثمرات معرفت شوق انگیز ملمعاتش[4]
که تازی و فارسی بهم آمیخته یاقوت رمانی و گوهر عمانی را ماند که در هم ریخته طیباتش[5] آب
طیب طبله عطاران برده بدایعش[6] بمضامین بدیع غبار ملال از خاطر سترده هر بیتی از
خواتیمش[7] خاتمی است در انگشت سخن سرایان و هر شعری از غزلیات[8] قدیمش گوهریست
در گوش قافیه سنجان هزلش مایه هزت و نشاط است مطایباتش باعث طیبت و
انبساط (بالجمله) از وی کرامات و خارق عادات بسیار نوشته اند که فقیر دیگر متعرض
آنها نشد در تذکرها ثبت است و بسیاری از فضلا و حکما در جوار شیخ بزرگوار مدفون اند

[1] ارکان اربعه یکی شیخ سعدی است دیگر حکیم فردوسی دیگر حکیم انوری دیگر شیخ نظامی منه

[2] گلستان کتاب نثر اوست منه

[3] بوستان نظم است بحر تقارب منه

[4] ملمعات کتابی دیگر است منه

[5] طیبات همه غزل است منه

[6] بدایع نیز غزلیات است منه

[7] خواتیم ایضا غزلیات اوست منه

[8] غزلیات قدیم نیز از حرف الف الی آخر مرتب است و همه این دفاتر در یک جلد است موسوم بکلیات منه

از جمله حکیم متاله مرحوم ملا علی ملقب بقطب پیوسته مزاح را طبیعتش طالب بود و شوخی بر طبعش غالب مرحوم میرزا علی انصاری که با پدر فقیر نسبتی داشت و وقتی در شیراز در کار دیوان اوقات میگذاشت در تاریخ فوت مرحوم حکیم مذکور اشعاری گفت که بر لوح مزارش نقر است و ماده تاریخ این است از دایره[1] قطب رفته بیرون

از تاریخهای نادر ممتاز است که نوشته شد

تکیه حافظیه نیز در سمت شرقی شیراز است ولی چندان مسافتی[2] با شهر ندارد و آن از جمله تکایای معروفه عالم است بنیادش نیز از مرحوم کریمخان اسکنه الله فی الجنان است و آن دو طرف است طرفی بسیار وسیع و باروح که اراضیش قبرستان است در وسط آن قبور مزار خواجه علیه الرحمه واقع شده لوح مزارش سنگ مرمر بسیار بزرگی است که بعض اشعار او را بر آن نقر کرده اند حجری از آهن دور آن است و بر آن مزار قبه بنیست اما طرف دیگر باغچه ایست که در آن است اشجار بسیار و انواع اثمار و در میان دو طرف مذکور حجراتی است که بهر دو طرف مذکور در ها باز میشود و در وسط حجره ها تالاری است ملوکانه و اساسی بزرگانه نیز دو طرفش گشاده و در آن چهار ستون از سنگ بر پاست در جلو آن تالار دریاچه ایست که از آب رکنا بادش مجری است و آب انباری نیز در زاویه آنجاست الحق تکیه بدین نهاد و سرشت روضه ایست از روضه های بهشت

شرح احوال خواجه این است

خواجه حافظ و هو شمس الدین محمد بن الشیخ کمال الدین پدرش از اهل توی[3] سرکان بوده بشیراز آمده متوطن گردیده تولد خواجه در شیراز شده و در آنجا تحصیل نموده چندی در خدمت شمس الدین عبد الله شیرازی و چندی نزد میرزا سید شریف علامه

---

[1] از دایره الخ یکهزار و دویست و نود و دو می شود منه

[2] مسافتی که بدروازه اصفهان دارد قریب یکهزار و هفتصد قدم متوسط میشود منه

[3] توی سرکان در جانب شمالی شاه مدار است و نهاوند در حدود همدان منه

استفاده علوم فرموده و اغلب از اولیاء را ملاقات نموده مانند شاه نورالدین نعمة الله
ولی و سید محمود شاه داعی الی الله و سید ابوالوفا و شیخ زین الدین خوافی[1] و کمال خجندی و
قرآن مجید را تمام در حفظ داشته و تخلّص را بدین جهت حافظ قرار داده و سن مبارکش
آنچه بر فقیر معلوم گردید بچهل و شش سال رسیده و در مدت عمر سفری تا شهر یزد کرده
و بوطن باز گردیده و میر غلامعلی[2] متخلص بآزاد در تذکره مؤلفه خود که مسمی بخزانه عامره است
می نویسد که محمد قاسم فرشته در تاریخ خود نوشته که سلطان محمود شاه والی دکن در عهدش
شعرای عرب و عجم بدربارش میرفتند و از چشمه سار احسانش شاداب می شدند
خواجه حافظ نیز بسفر دکن رغبت نموده لیکن بواسطه موانع از قوه اش بفعل نمیآمد میرزا
فضل الله اینجو که از تلامذه علامه تفتازانی بود و در دکن منصب صدارت داشت
زری از برای خواجه فرستاد تدارک سفر کرده حرکت نموده آمد بهرمز[3] و بکشتی نشست قضارا
باد مخالف وزید دریا را بشورش آورد خواجه از آن سفر متنفّر شده ببهانهٔ از کشتی درآمد
غزلی گفت که مطلعش این است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

غزل را بمیرزا فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت و نیز صاحب خزانه عامره نوشته
که در کتاب مرآة الصفا مسطور است که خواجه را پسری بود مسمی بشاه نعمان بهند رفته
در برهان پور وفات یافت و قبرش نزدیک قلعه آسیر است (بالجمله) وفات
خواجه در سنه هفتصد و نود و یک هجری است اشعار در ربارش مشهور آفاق است
دیوانش را لسان الغیب خوانند و گفتارش را مبرا از عیب دانند و اینکه گویند بعض
از سلاطین آن عصر خواجه را چوب زده دیوانش را در آب افکنده بعد پشیمان گردیده

[1] خواف بروزن سحاب ناحیه ایست به نیشابور منه

[2] میر غلامعلی از فضلاست او را حسان الهند نامند پدرش سید نوح ابن سید عبدالجلیل البلگرامی است و وفات میر مذکور در حدود یکهزار و دویست بوده و از تالیفات اوست کتاب سبحة المرجان منه

[3] هرمز جزیره ایست در فارس معروف منه

واشعارش را جمع نموده این فقیر چندانکه تفحص نمود کسی را ندید که ذکر این مطلب را کرده باشد ظاهرا اصلی ندارد الا اینکه بعض از صاحبان تذکره مثل صاحب مجمع الفصحا وغیره نوشته اند که پاره از اشعار دیگران را سهوا در دیوان خواجه نگاشته اند وبعض از غزلیات سلمان ساوجی در آن است واین فقیر در دیوان کمال خجندی که بسیار کهنه ومندرس بود این شعر را دیدم

جانب دلها نگاه دار که سلطان	ملک نگیرد اگر سپاه بذارد

(خلاصه) در نظر تشخص سخن شناس متتبع اشعار خواجه چون آفتاب روشن وظاهر است سبکی وطرزی او راست که دیگران را نیست لاجرم آبدار هر غزلی از او آویزه گوش وگردن روزگار است ودراری اشعار هر ورقی از دیوانش زیور ساعدیل و نهار سالکان مسالک طریقت را از آن راحتی موفاست وناهجین مناهج حقیقت را نعمتی مهنا کتاب مرقوم یشهده المقربون از غایت اشتهاری که دیوان این خواجه راست اشعاری از آن نوشته نشد چنانکه از شیخ سعدی بهمین لحاظ بیتی مرقوم نیفتاد

درجوار خواجه علیه الرحمه بسیاری از فضلا وحکما وعرفا مدفون اند از جمله مولانا اثیلی شیرازی نامش محمد مولدش شیراز از جمله عرفای صاحب جاه بوده ودر فنون شعر خاصه قصاید مصنوعه کمال مهارت را داشته در مقابل قصیده مصنوعه خواجه سلمان ساوجی سه قصیده در مدح امیر علیشیر گفته وبهتر از آن گفته وانها در نزد فقیر موجود است ومثنوئی موسوم بسحر حلال که در هر شعری سه صنعت از صنایع علم بدیع بکار برده که عقل در آن حیران است واو را نیز دیوانی است قریب دوازده هزار بیت ورساله در علم معما ورساله در علم عروض وقافیه قریب هشتاد سال واندی عمر نموده ودر

امیر علیشیر
از اهل نواست ونوا
از اراضی تبرستان است منه

در هر شعری
از آن مثنوی سه صنعت
موجود است (یکی)
صنعت ذو بحرین که آنرا ابو
بحر توان خواند یکی بحر رمل مسدس
محذوف دیگر بحر سریع مسدس
مطوی مکفوف
(یکی) ذو قافیتین که هر شعری را
دو قافیه است
(یکی) تجنیس با قلبها
منه

سنه نهصد و چهل و دو هجری وفات[1] یافته در طرف دست چپ خواجه مدفون است
علیهما رحمة الله چند فرد تیمناً از آن جناب مرقوم میشود

یا من ناصبور را نزد خود از وفا طلب		یا تو که پاک دامنی صبر من از خدا طلب
	وله	
باورم ناید که شد در پوست مجنون سوی دوست		عاشق اندر پوست کی گنجد چو بیند روی دوست
	وله	
زاهد بره کعبه روان کاین ره دین است		خوش میرود اما ره مقصود نه این است
	وله	
گر من از درد تو مردم بر دلت دردی مباد		جان من گر خاک شد بر خاطرت گردی مباد
	وله	
صد بار گر از جور توام خون رود از دل		از در چو درآئی همه بیرون رود از دل
	وله	
چو یار رخت سفر بست من چکار کنم		وداع عمر کنم یا وداع یار کنم

از جمله مرحوم حجة الاسلام جناب حاجی شیخ مهدی که در ذکر مساجد نامی از ایشان مسطور گردید در سمت شمال شرقی تکیه مدفون است و تاریخ وفاتش در حاشیه آنجا مرقوم آمده

از جمله سید[2] سند معتمد عالم عامل فقیه کامل میرزا محمد باقر وفاتش سنه یکهزار و دویست و چهل بوده

از جمله حکیم متاله الحاج میرزا محمد رضا بالای سر مرحوم حجة الاسلام مذکور مدفون است که نیز در ضمن ذکر مساجد نام و تاریخ فوتش نگاشته شد

از جمله مرحوم میرزا عباس حکیم که در طرف راست خواجه مدفون است ذکر احوال و تاریخ ارتحالش نیز در این کتاب در ضمن تفصیل دار ابجرد مرقوم گردید

از جمله مرحوم حکیم زین العابدین جهرمی مردی بود شوخ طبع و خوش اخلاق در سنه یکهزار و سیصد و هفت وفات یافت قریب بقبر خواجه دفن شده

از جمله میرزا نظام الدین دست غیب از اجله فضلای عصر خود بوده و شعر را نیکو می سروده در سنه یکهزار و سی برحمت حق تعالی پیوسته

[1] وفات او را ملا میرک که یکی از شعرا است قطعه گفته ماده تاریخ این است پادشاه شعرا بود اهلی ۹۴۲ بر سنگ مزارش آن اشعار منقوش است منه

[2] سید مذکور جد جناب ملا باشی میرزا محمد باقر است که آنرا ملا باشی میدان شاهی نامند زیرا که در آن محله خانه دارند و مشار الیه از فضلا و از نجبای شیراز است والد ماجدش مرحوم حاجی میرزا سید محمد ملا باشی است منه

ازجمله آغای خواجه ظاهر در اصل خصی بوده و در مسجد نواعتکاف داشته دارای انفاس قدسیه
وصاحب محاسن ملکوتیه گردیده وفاتش سنه یکهزار و دویست وبیست ودو است
ازجمله آقا هاشم ذهبی عارفی است کامل وسالکی واصل در یکهزار وصد ونود ونه وفات نموده
ازجمله میرزا عبدالنبی سیدی است جلیل وموحدی نبیل فوتش سنه یکهزار و دویست ویکی و
ودرجنب تکیه مذکوره یعنی بطرف غربی آن تکیهٔ دیگر است موسوم بقوامیه که در آن دفن است
مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک که سابقا شرح احوالش در ذکر دشت ارژنه بتفریبی
مرقوم افتاد ودر طرف شمال شرقی تکیه حافظیه نیز طاق وایوانی ساخته اند که در آن
مدفون است مرحوم قاسم خان والی که در شیراز حکمران بود و در سنه یکهزار و دویست و
هشتاد ونه وفات یافت حاکمی بود درویش منش ونیکو روش رحمة الله علی سریرته
ودرخارج تکیه نزدیک بدرب آن بر روی سکوئی قبر مرحوم میرزا محمد حسین یزدی است
عالمی بود بصیر وفقیهی بی نظیر ومتکلمی خوش تقریر در سنه یکهزار و سیصد وهشت از جهان درگذشت
وقریب بآن است مزار کثیر الانوار جناب سید احمد قزوینی نوربخشی که در سنه یکهزار و دویست و
هشتاد وشش بدرود جهان فانی را کرده (مخفی نیست) که قلیلی از اراضی در اطراف حافظیه
هست که از موقوفات آنجاست تولیتش بحاجی ملا علی نامی بود که سرای دار و پرستار
تکیه بود و برحمت ایزدی پیوست اکنون بدست فرزند سعادتمندش حاجی غلامحسین
جوانی نجابت قرین و با دانش و دین در تنظیم وتنظیف تکیه ساعی است

تکیه چل تنان در شمال شرقی حافظیه است بمسافت سیصد وپنجاه قدم متوسط و آن
تکیه کوچکی است که نیز کریمخان زند رحمة الله علیه بجهت فقرا ساخته در سمت رو بقبله
تکیه یک ارسی بزرگ وچند اطاق وحوضی در پیش آن عمارت است باغچه دارد که چمن

میرزا عبدالنبی
پدر مرحوم آقا میرزا بابای
ذهبی است وآقا میرزا بابا
والد جناب مجدالاشراف
میرزا جلال الدین زید مجده
العالی منه
تولیتش
در سوابق بدست سلسله
میرزا نظام متولی حضرت سید
علاء الدین حسین بوده
بعد ها واگذار بدست
حاجی ملا علی و ورثه اش
نموده اند
منه

چمن گلهای الوان در آن شکفته و در آغوش هر گیاهی خرمن خرمن طراوت خفته چهل لوح مزار بقطار در آن فضاست میگویند درویشانی بوده اند ولی حقیقت حال را فقیر معلوم ندارد داخل در آن تکیه میشوند قریب بطرف دست چپ مزاری است معروف است که آن قبر شیخ اطعمه است شرح احوالش از این قرار است

ابو اسحاق اسمش احمد مشهور بشیخ اطعمه[1] شیخی بزرگوار و فاضلی عالیمقدار بوده و مجدت شاه نعمت الله رسیده و ارادت ورزیده و با شاه داعی الی الله معاشر بوده و در وفاتش شاه داعی مرثیه سروده دیوانی دارد تمام سخن در وصف اطعمه گفته اکثر اشعار خواجه حافظ را تضمین نموده و آن اشعار اکثر در افواه مردمان هست بچند فرد اکتفا میرود

چه عجب گنگر اگر همنفس بریان شد	وله	همه دانند که در صحبت گل خاری هست
کیپا پزان سحر که سر کله واکنند	وله	آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
مطبخی باز پیاز از جهت قیمه خرید		تا در آب زچشم که روان خواهد بود

وفاتش در حدود هشتصد و سی بوده در تذکره ریاض العارفین مسطور است که قبرش در تکیه چهل تنان است و جمعی را نیز همین اعتقاد است چنانچه مرقوم شد (الحال) برای رفع ابهام میگوئیم که در این اوان خود این فقیر همت کماشته قدری از آن سنگ مزار مذکور را که در زیر گل پنهان بود ظاهر ساختم و آن را خواندم بر آن نقر شده این کلمات المرحوم المغفور السعید الشهید جمال الدین محمود بن نصیر بن محمد بن جمال الدین محمود الافرزی[2] فی سنة خمسین[3] و سبعمائة انتهی پس معلوم شد که این مزار از شیخ اطعمه نیست اگر مقصود صاحبان تذکره و غیر هم همین لوح مزار است اشتباه کرده اند و اگر در جای دیگر از تکیه چهل تنان مدفون شده قبرش از میان رفته معلوم نیست

[1] شیخ اطعمه از آن جهت خوانند که اکثر سخن از طعام و اغذیه گفته و دیوانی ساخته

[2] افرزر بلوکی است قریب قلعه شهریار در کرمسیر که ذکرش گذشت

[3] خمسین و سبعمائه هفتصد و پنجاه است

وجزئی از اراضی اطراف آن تکیه وقف بر آن تکیه است که کفایت از مرمت آن نمیکند سابقا موقوفات بسیار داشته از میان برده اند بنقد این جزئی از زمین وکفالت امور تکیه بمشهدی حسین ولد مرحوم محمد خان است سرای داری است سخی الطبع وسلیم النفس با عدم بضاعت ساعی در آبادی تکیه است ودر جنب تکیه مذکوره باغچه ایست مسمّی بعشق آباد آنرا غرس نموده رئیس الفقراء درویش علیمحمد که سامر داستان باستان است ودر این عمل بلبل هزار دستان (مخفی وپوشیده نماناد) که در جلکه[1] میان حافظیّه و چهل تنان مذکورین سکوئی است وروی آن قبری است از مرحوم حاجی علی اصغر معروف بشمشیرگر (شرح احوال آن)

جناب حاجی[2] علی اصغر سیاف شیرازی در اوایل حال عمر خود را بریاضات و عبادات مصروف نموده تا صاحب مقامات بلند وحالات ارجمند گردیده جماعتی کثیر بخدمتش اعتقاد داشتند ونقش ارادتش را بر لوحه ضمیر مینگاشتند کتابی بطریق مثنوی[3] منظوم فرموده هفتاد هزار بیت در مطالب عالیه رشیقه ومقاصد غامضه انیقه وشرح احادیث ائمّه اطهار علیهم السّلام از عجایب وغرایب اینکه آن جناب بمکتبی نرفته وخطی ننوشته الف را از باء نشناخته یُلهِمُ اللهُ مَن یَشاءُ مِن عِبادِهِ الحَقائِقَ المُتَعالِیَة وَیُؤَیِّدُهُ بِنَصرِهِ وفاتش در سنه یکهزار ودویست وشصت ودو هجری است

وصّاف هو شرف الدّین عبدالله بن فضل الله الشیرازی نیز مزارش میان تکیه حافظیّه وچهل تنان است در شعر شرف تخلّص می نموده کتاب تاریخ وصّاف که مشهور وبیرون از اوصاف است از مصنفات آن جناب است این رباعی از اوست

ترکان که چو شیر در وغا بخروشند	در صلح بعشرت ومدارا کوشند

[1] در جلکه یعنی بمقدار دویست قدم از حافظیه که میگذرند بآن قبر میرسند منه

[2] حاجی علی اصغر از مریدان جناب حاجی محمد حسین زین الدین اصفهانی نعمت اللّهی است واز آن جناب حسینعلی شاه لقب یافته واکنون مریدان او را حسینعلی شاه ثانی نامند منه

[3] مثنوی مذکور دوازده جلد است پنج جلد آن مسمّی بگنج اسرار است وهفت جلد دیگر موسوم بجنّات وصال منه

که در صف رزم همچو خنجر نیشند که در کف بزم همچو پاغر نوشند

تکیه هفت تنان آنانیز پادشاه ارجمند کریم خان زند بنا نهاده فاصله میان این تکیه و چهل تنان بمقدار دویست قدم متوسط است و آن بنای باشکوه در دامنه کوه واقع شده و آن کوه را چهل مقام نامند که ذکرش خواهد آمد و آن تکیه دو طرف است طرفی باغچه مانند است که در آن اشجار بسیار غالب انار غرس شده در سمت رو بقبله اش چند اطاق است مسکن فقرا و مساکین آب انباری در این طرف نیز هست طرف دیگر فضائی است با نمایش و آرایش محل استراحت و آسایش تالاری رو بقبله دارد بسیار مرتفع دو ستون از سنگ یکپارچه در آن برپاست که در تمام ایران ستونی بدان باشکوهی دیده نمی شود ازاره تالار همه از سنگهای مرمر کوه پیکر است در جلو تالار حوضی است نه بل دریاچه ایست که از سنگش بنیاد است و آبش از رکنا باد با غچهٔ دارد از نهالهای نارنج و ترنج انباشته سرو و کاجش سر بفلک افراشته پر از گلهای رنگین است و نمونه از بهشت برین قبور هفت تنان در وسط واقع است شش مزار بقطار و یکی در کنار نوشته اند آن هفت نفر از ابدال در آن جا که هنوز این بنای عالی را نداشته مشغول بعبادت بوده اند هر کدام که فوتش میرسیده باقی ماندگان او را غسل داده کفن نموده بخاک میسپردند چون یک نفر از آنها باقی ماند و اجل موعودش نزدیک شد قبری برای خود حفر نموده بشهر آمده عنتالی را خبر کرد که فقیری فوت شده بیا تا باتفاق او را تغسیل و تجهیز نمائیم همراه آمده بر در صومعه که رسیدند درویش عنتال را گفت خارج از در باش تا من داخل شوم چون صدای تکبیر مرا شنیدی داخل شو و مشغول امر معهود باش عنتال ایستاد درویش داخل رفت پس از چند دقیقه صدای الله اکبر بلند شد عنتال باندرون صومعه

یکی که در کنار واقع شده همان است که اخر همه وفات یافته

که پانهاد دید همان درویش وفات یافته وجز او کسی نیست و بر سینه خود کاغذی هشته و بر آن نوشته که من قبر خود را حفر نموده ام الحال غسلم ده وکفن نما و بخاک بسپار غسال بوصیت او عمل نمود و مراجعت بشهر کرد بعض از قبور عرفا نیز در آن تکیه هست و در جنب تکیه کاروانسرا و بار بندی هم مرحوم کریمخان برای نزول قوافل ساخته (بالجمله) قدری از اراضی در اطراف آن تکیه است که وقف بر آن است تولیت آن سابقاً بمرحوم آقا عبدالله مدرس بوده است

بعض از قبور
از جمله سید سلیمان نامی
از اهل مصر از جمله عرفا بوده
در سنه یکهزار و هشتاد و چهار
وفات یافته ایضاً شیخ عبد
الکریم نامی از مشایخ کبار
در سنه یکهزار و یکصد و نود
یک فوت نموده در آن دو
قبر در طرف اول نزدیک
در ب بسمت
راست واقع
شده

جناب آقا عبدالله مدرس شیرازی ملقب بفخر العلما متخلص بکلامی ابن مرحوم آقا علی اشرف متخلص باکه آست غرض جناب مشار الیه از فضلای زمان ممتاز و بین الامثال والاقران با اعزاز بوده وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود و نه هجری است در بقعه متبرکه حضرت سید میر محمد علیه السلام مدفون است از اوست

سر حلقه زلفش چو شدی پابستم — از پیچ و خم زمانه یکسر رستم
هشیاری عشق بین که از روی صفا — ناخورده می از خمار چشمش مستم

پس از فوت آن مرحوم بنقد متولی آن تکیه چند فرزند ارجمند ایشان است اعنی جناب آقا میرزا خلیل ادیبی است بی همال و عدیل از علم طب خبیر است و در طبابت بصیر و جناب آقا علی اشرف دارای مجد و شرف و جناب ابو المعالی صاحب رتبه عالی و جناب میرزا جلال زبده اهل کمال جراحی است نیک اندیش و مرهم نه دلهایریش اللهم احفظهم

مزار شاه شجاع پشت تکیه هفت تنان در سمت شمال آن است بمسافت یکصد و پنجاه قدم دور و قدیم آنجا بقعه بوده و باغی اکنون اطراف مزار زمین است که در آن

زراعت میکنند (شرح احوال شاه شجاع) ازآن مظفر[1] است پدرش امیر مبارزالدین محمد بن مظفر کرمان وشیراز را فتح نمود وحکمران شد بطوری سفاک وبیباک بود که خود مباشر امر قتل مقصرین می شد قریب هزار کس را بدست خود کشت وپسران خود شاه شجاع و شاه محمود را اذیت میکرد ایشان بمشورت امرا پدر را گرفته حبس کردند وچشمش[2] را میل کشیدند پس ازچندی درگذشت وشاه شجاع بعدازمحول شدن پدر بر سریر سلطنت جلوس نمود پادشاهی بود عالم وعادل فاضل وکامل بلطف طبع وحسن خلق متصف مدارس را معمور میداشت وخود در مجالس علماء حاضر میشد میان او وبرادرش مخالفتی دست داد باهم جدالها کردند تا در سنه هفتصد وهفتاد وشش شاه محمود وفات نمود وشاه شجاع در میرزه

اواین[3] رباعی را گفت

محمود برادرم شه شیر گمین	میکرد خصومت از پی تاج ونگین
گردیم دو بخش تا بیاساید خلق	او زیر زمین گرفت ومن روی زمین

وفات شاه شجاع در سنه هفتصد وهشتاد وشش است خواجه حافظ در تاریخش گفته

حیف از شاه شجاع وکریم خان زندسنگی برآن قبر انداخته در بعض از کتب دیده ام نوشته اند

بهاء[4] الدین عبدالصمد نامی که از علماء راسخ بوده وتصنیفاتی دارد از جمله کتاب مکارم الشریعه وقوانین در منطق ونیز در سنه مذکوره وفات کرده برابر قبر شاه شجاع قریب بکوه دفن است

این فقیر قطعهٔ از سنگ او را یافتم که در صحرا افتاده بود وهکذا جماعتی دیگر از بزرگان دین

آن حوالی مدفون بوده اند که اثری از آنها نیست

(مکشوف باد) که دراین سمت از شهر نیز چند تکیه دیگر هست که در کوه واقع شده اند لهذا باید نخست از کوههای آنجا مجملی ذکر نمود سپس از آن تکیه ها بتفصیلی داد

[1] مظفر غیاث الدین خراسانیست واین طبقه هفت نفر بوده اند چنانکه در تواریخ مسطور است

[2] چشمش را که میل کشیدند در سنه هفتصد وشصت بوده

[3] این رباعی را که شاه شجاع گفته وبکری در جوابش نیز انشاء نموده

ای شاه شجاع ملت ودولت ودین
خود را بجهان وارث محمود مبین
برروی زمین اگرچه هستی دو سه روز
بالله که بهم رسید در زیر زمین

[4] بهاء الدین از فرزندان شیخ سعد الدین حموی است

بدانکه از تنگ الله اکبر که سابقا مرقوم شد چون شخص داخل میشود در حالتی که رو بشهر دارد
در طرف دست راست آن کوهی است و در سمت دست چپش نیز کوهی و امتداد
این دو کوه از شمال بجنوب است از طرف شمال منتهی می شود بجائی که آن را ملّه زرد[1]
گویند و قریب بشهر است و از طرف جنوب منتهی میشود به تنگ سعدی نزدیک
بقعه شیخ علیه الرّحمه آن کوهی که در طرف دست راست واقع شده در آن است تکیه
مشرقی و با باکوهی و غیر هما که ذکرش بیاید اما کوهی که در سمت دست چپ است آنرا
کوه چهل مقام نامند وجه تسمیه اینکه در آن شکفتها و غارهای بسیار است و در هر یک
فقط محرابی ساخته اند از جهت تمیز قبله و در آنها ایام سابق مردمانی مرتاض مشغول عبادت
و ریاضت بوده اند هریکی از آن مغاره ها را مقامی میخوانده اند و عدد آنها چهل بوده
این فقیر اکثر آنها را دیده ام محرابشان هنوز باقی است و از آثار در آن کوه است
چهار طاق[2] که بر فراز کوه رو به تنگ الله اکبر واقع شده چهار پایه دارد و از چهار سمت
درّی گشاده و بر بالای آن بقعه گنبدی بوده که اکنون خراب است هر ضلعی از
آن عمارت مربع مقدار سه ذرع و نیم است و ارتفاع آن غیر از گنبد سه ذرع و گنبدش
نیز سه ذرع ارتفاع داشته بعضی گویند در این چهار طاق قبر است ولی آثاری از لوح
آن دیده نمی شود برخی بر آنند که آن را آتابکان فارس ساخته برای اینکه در آنجا بنشینند و خارج
آیند و جلگه شیراز را بنظر درآورند و هنگامی که سان لشکر میدیدند پادشاه آنجا را مقر
خویش قرار میداده اما آنچه بنظر این فقیر رسیده این است که آن بنا را از امیر عضد الدوله
باشد (از وضع بنائی آن چنین استنباط مینمودم) و علت ساختن آن میباید[3] بر سر قبر
کسی باشد و بجهت آنچه مذکور شد که در حق آتابکان میگویند بعید مینماید و از جمله آثار دیگر در آن کوه ا

[1] ملّه زرده
از آن گویند که رنگ
آن زرد است و در پشت
این ملّه باغات بسیار و بستان
بیشمار است و غالب آنها
درخت انگور
است
منه
[2] چهار طاق
مذکور را عوام الناس
گهواره دیو مینامند منه
[3] میباید
بر سر قبری باشد زیرا که
از بعض پیرمردهای کهن سال
فقیر شنیدم که سابقا در
آن دو لوح مزار بوده که ایشان
خود دیده بودند
منه

چاه مرتضی علی چون بهمین اسم شهرت داشت فقیر آن را نگاشت آنکه بست
بر قلّه کوه چهل مقام (بدین تفصیل) وسعتگاهی است چند طاق از سنگ و گچ در آن
ساخته و دو آب انبار بزرگ نیز پرداخته اند و اطاقی هم یک در بی دارد که اندرونش
وسیع است در آن اطاق روبروی در ب طاقی است کاشی کاری شده آیات
و احادیثی[†] بر آنها نوشته آمده و در آن چندین پله است که چون بپائین روند بصفه
میرسند کوچک و تاریک که جز بمدد چراغ نتوان رفت بوریائی فرش آن صفه است
و آن محل نماز و مقام نیاز است مردم میگویند آنجا قدمگاه حضرت مرتضی علی علیه
السّلام است بعضی را گمان این است که آنجا در قدیم دخمه و معبد پارسی ها بوده
بهرصورت شبهای شنبه جماعتی کثیره در آن مقام رفته بیتوته مینمایند و حاجتی که دارند
از خدا طلب میدارند بسیار واقع شده که حاجتشان برآورده میشود (فقیر مؤلف گوید)
محقق است که حضرت مرتضی علی علیه السلام بعالم ظاهر بشیراز تشریف نیاورده
و آن مکان هم اگر قدیم دخمه و معبد پارسیها بوده است بوده باشد ولیکن مردمان و
اشخاصی که باعتقاد درست پائی در آنجا می نهند و دستی بدامان آن بزرگوار میزنند
البتّه مراد حاصل خواهند کرد

حکایت از پدر یاد دارم که مرا فرمود وقتی کسی بر سر قبر یکی از مشرکین نشسته بود
شخصی عبور کرد پرسید صاحب این قبر کیست آن کس بمزاح گفت قبر یکی از اولیاست
که باستمداد از آن حاجت برآورده میشود روز دیگر آن شخص آنجا رفته فاتحه خوانده
حاجتی طلب نمود همان روز برآورده شد که حسن عقیدت داشت و خلوص نیت

از جمله آثار در کوه چهل مقام است

[†] احادیثی که آنجا نوشته شده از آن جمله است این حدیث مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من تمسّک بهم نجی و من تخلّف عنهم غرق منه

تخت ضرابی[1] تکیه ایست در کمر کوه بالای سر تکیه هفت تنان مذکور در پائین کوه تا تخت مزبور مقدار یکصد و هفتاد قدم است تخمیناً در آنجا سه اطاق از سنگ و گچ ساخته اند که در پیش آنها ایوان است و در جلو ایوان سکوئی وسیع و باغچه کوچکی دارد نظر انداز خوبی است و آب انباری هم در زیر سکو ساخته اند که در زمستان از باران و سیل کوهسار پر شود و در تابستان بکار رود

چون ذکر آثار در کوه چهل مقام بپایان آمد از آثار کوه دیگر که در طرف دست راست میباشد و گفتیم در آن تکیه مشرقی وغیره است بیان مینمائیم

تکیه مشرقی در آن کوه است یعنی نزدیک به تنگ الله اکبر از دامنه کوه بمقدار یکصد و سی قدم که ببالا روند میرسند بچندین مسطحه که طبقه بطبقه است و در آن طبقات باغچه هاست و در طبقه آخرین که فضائی است وسیع و حوضی در وسط دارد که آب آن حوض از رکناباد است طاقی است بسیار بزرگ از آجر و در وسط آن طاق با وسعت محجری است و آثار قبری و آن مزار از عماد الدین[2] محمود الحسنی الحسینی است گویند وزیر شاه شیخ ابو اسحاق انجوی بوده الله تعالی اعلم و چند اطاق دیگر در گوشه و کنار آنجا هست که از کوه طبیعی است یعنی شکفتهای بزرگ بوده که آنها را در گذارده اطاق قرار داده اند و در سمت رو بقبله آنجا دو اطاق نو ساز ممتاز است که در جلو آنها ایوان است آن بنا را چند سال قبل از این مرحوم میرزا[3] عبدالله معز الملک نموده الحق اوقاتی که زمام وزارت فارس بکف اقتدارش بود بذل مال در وجوه آثار خیر میداشت و تخم مغفرت و احسان میکاشت چنانچه پیش از این در ذکر کاروانسرای میان جنگل فسا از خیراتش شطری در طی سطری مرقوم افتاد اکنون ولد سعادتمندش[4] که در مصر جاه صاحب دستگاه است

میرزا یوسف

[1] تخت ضرابی وجه تسمیه اش این است که شخصی بود از معاصرین آقا نام ملقب بمعیر که در ضرابخانه قدیم شیراز ریاست داشت آن تخت را ساخت منه

[2] عماد الدین محمود وفاتش در سنه هشتصد و بیست و هشت هجری است منه

[3] میرزا عبدالله معز الملک فوتش در سال یکهزار و سیصد و چهار هجری بوده منه

[4] میرزا یوسف ولد ارشد آن مرحوم است برادر کهترش میرزا منصور جوانی است بفتوت مشهور منه

خدایش عمر دهاد و برخوردار کرداناد تا بپدر اقتدا جوید و آثارش را عمارت کند

تتمه از تکیه مشرقی که بمقدار هشتاد قدم تخمیناً بگذرند بر کنار جداول رکناباد طاقی و رواقی است و آثار محرابی در آن دیده میشود که عبادتگاهی بوده و در گوشهٔ از آن رواق مزاری است که سنگ بسیار بزرگی دارد و بر آن خطی که نام صاحب قبر باشد نقر نشده جز اینکه بالای سرش بخط ثلث نوشته کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذِی الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ مشهور است که آن قبر مشرقی است که یکی از مشایخ عرفاست اگرچه بر ما مجهول است که قبر که باشد ولی از قراین که صاحبان تذکره و غیرهم ذکر کرده اند و نشانه داده اند باید قبر خواجوی کرمانی باشد و جماعتی کثیره هم اعتقادشان همین است و اینکه او را مشرقی دانند ظاهرا اصلی نداشته باشد

خواجوی کرمانی علیه الرحمه کنیتش ابو العطاء است اسمش محمود بن علی بن محمود مشتهر بخواجو صاحب فضل و کمال بوده و از مشاهیر اهل عرفان و حال در اوایل حال بشغل استیفا اشتغال داشته و مدّاح سلطان ابو سعید خان چنگیزی بوده بعد بخدمت جمعی از مشایخ رسیده دست از آن عمل کشیده پای در دامن عزلت پیچیده بگوشهٔ آرمیده گویند از مریدان خاص رکن الدّین علاء الدّوله سمنانی است و در شاعری فصیح و بسخن وری بلیغ بوده دیوانش دیده شده قریب بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید عربی و عجمی و غزلیات و مثنویات دو مثنوی گفته یکی مسمّی بروضة الانوار دیگری موسوم بهمای و همایون وفاتش در سنه هفتصد و چهل و دو مضجعش جائی که مذکور شد این اشعار از اوست

نوشته اند مقیمان قبّه زنگار	به لاجورد بر این نه کتابه زرکار

غیرهم
مثل اینکه وقتی در مسافرت نامه شخص انگلیسی که دویست سال تقریباً قبل از این بشیراز آمده نوشته بود که وارد شیراز شدم نزدیک به تنگ الله اکبر بر کنار جدول رکناباد سنگی بزرگ محدّب بر قبری نهاده اند مردم شیراز از آنجا آمده فاتحه میخواندند پرسیدم این قبر از کیست مذکور داشتند از خواجوی کرمانی است انتهی باین دلیل باید قبر وی باشد الله تعالی اعلم
منه

نه کتابه
کنایه از نه فلک است
منه

کرمی

که ای نمونه نقش نگارخانه چین — مکن صحیفه دل را سواد نقش و نگار
توئی یگانه شش[1] منظر و سه[2] روح و دو کون — مشو فسانه این هفت[3] کوی و نه[4] مضمار
ز هفت منظر زنگار خورد آینه کون — مهل که آینه دل بگیردت زنگار
چو در مششدر[5] این کعبتین شش سوئی — بریز مهره و آزاد شو ز پنج[6] و چهار
مجاوران زوایای عالم ملکوت — ندا دهند تورا بالعشی و الابکار
که تا برون نروی زین مضیق جسمانی — چگونه بار دهندت بصدر صفه یار
چو آفتاب کرت میل ارتفاع بود — برای بر شرف بام این کبود حصار
گذشت کوکبه عمر همچو سیاره — تو نیز بگذر از این هفت کوکب سیار
تورا چو سرو بآزادگی برآید نام — چو نرگس ار ننهی چشم بر زر و دینار
مکن بچشم حقارت نظر بمردم از آنک — ز خوار کردن مردم شوند مردم خوار

تکیه حسین آباد نزدیک بقبر خواجوست و بر کنار جو وسعتگاهی است در دامنه کوه دو سه اطاق دارد و یک حوض و چند باغچه فقرا را محل راحت است و مساکین را مکان استراحت گذشته از این تکیه بر کنار جدول رکناباد بدرازا اشجار بسیار غرس کرده اند بعضی هم بنای عمارت نموده اند در حقیقت هر قطعهٔ از آن اراضی تکیه و محل تفرج است و در امکنه مذکوره چند سنگ مزار کلان افتاده بعضی بی خطوط است برخی هم که با خط است از معارف نیست همین قدر استنباط میگردد که آنجا با در سابق ایام گورستان بوده

تکیه باباکوهی در سمت شمال تکیه مشرقی است بمسافت بعیده (تفصیل آن) از پائین کوه تا بآن تکیه قریب یکهزار قدم است و آن وسعتگاهی است که در آن

[1] شش منظر
جهات سته است
منه

[2] سه روح
روح انسانی و روح حیوانی و نباتیست
منه

[3] هفت کوی
هفت آسمان مراد است
منه

[4] مضمار
بمعنی میدان است
و از نه مضمار نه گردون را خواسته
منه

[5] مششدر
بمعنی ششدر شده
و محل ششدر شدن است
این لفظ فارسی را بصیغه عربی
جاری کرده اند
منه

[6] پنج و چهار
مراد پنج حواس و چهار
ارکان است
منه

یک طاق است وچند اطاق مهتابی هائی فقره بفقره وطبقه بطبقه ترتیب داده اند چند درخت سرو وچنار وانجیر وانار غرس نموده اند حوضی نیز دارد آب آن از چشمه ایست که از کمر کوه جاری است همواره ازاین آب زلال آن حوض مالامال ولبریز است وهوای آن فضای جانفزا بسی نشاط انگیز تمام شهراز دور مطمح نظر است وضیاع آن صحرا اهل نظر را منظر (مخفی نماناد) که آن عرصه گاه مذکوره قریب بفراز کوه است ولی از آنجا بمقدار شصت قدم چون شخص بالاتر رود ببقعهٔ میرسد که در آن قبر بابا کوهی است و از آن بقعه تا بقله کوه چندان مسافت ندارد (شرح احوال بابا کوهی این است)

بابا کوهی لقب است شیخ ابو عبدالله علی بن محمد بن عبدالله شیرازی راوا از اقدمای مشایخ است درخدمت اصحاب کمال بکسب علوم وفضایل اشتغال داشته واز جمله مریدان شیخ ابو عبدالله خفیف مشهور بشیخ کبیر بوده ودر اقصی بلاد سفر ها نموده و شیخ ابو سعید ابوالخیر را در نیشابور دیده بچشها در میان ایشان رفته پس بشیراز مراجعت ودر مغارهٔ که الحال بر آن بقعه ساخته اند وقبر اوست اقامت کرده علمای صوفیه نزد وی متردد می گشتند واستمداد ازوی میخواستند گویند هرچه می یافته در راه خدا صرف میکرده وبفقرا ومساکین طعام میداده وقریب یکصد سال عمر نموده ودر سنه چهار صد و چهل ودو هجری وفات نموده وتخلص کوهی میکرده دیوانی بزرگ دارد این اشعار از اوست

روح بحر ریست که عالم همه غرقند دراو	بس عجب دانم اگر جسم کف دریا نیست
ظاهر و باطن ذرات جهان اوست همه	نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست
ایکه از فرط بزرگی می نگنجی در جهان	در دلم کان قطره خونی است چون جا کرد؟

نکته حسین آباد در دامنه کوه بابا کوهی است بمقدار شصت قدم بالاتر از زمین چند

مطمح
محل نگریستن است

ضیاع
بروزن رجال جمع ضیعه بفتح اول است بمعنی آب وزمین مزرعه یا باشد

مقدار شصت
قدم را پله مانند ساخته اند که بسهولت توان بالا رفت

شیخ را
بعضی محمد بن علی نوشته اند ولی ظاهرا همان علی نامش بوده

اقصی
بمعنی کنار و بمعنی دور است

اطاق

اطاق وایوان ساخته اند باغچه دارد وآبش ازجدول واب انباری است که در پای ان کوه است جای با صفائی است این تکیه تازه احداث شده

چون ذکر تکایائی که درطرف مشرق وجنوب ومابین آنها بود شد وگذشت ار مصلی که نیز در آن سمت است یعنی در صحرا محاذی کوهی است که مشرقی وباباکوهی در آن است ذکری میرود

مُصلّی[1] طاق بزرگی است که در آن محرابی نموده اند ودو عمارت فوقانی کوشواره مانند بردو طرفش ساخته اند دهنه آن طاق مقدارشش ذرع دارتفاعش هفت ذرع است اطراف[2] آن طاق همه محل کشت وزرع است وآن مکان قبله اهل صفاست ومحل استجابت دُعا

تکیه شاه داعی درسمت جنوب مایل بمغرب شیراز واقع شده بمسافت ششصد قدم متوسط دوراز دروازه معروف بشاه داعی آنجا دوطرف است یکطرف باغچه است پراز کلهای گوناگون وکاجهای مرتّف وموزون سمت رو بقبله اش عماراتی است نیکو بنیان ودرپیش آنها سراسر ایوان یکطرف دیگر فضائی است محقر وتربتی پاکیزه ومعطر حوضی دارد واطاقی اب انباری درواقی داین عمارات را مرحوم کریم خان زند ساخته داعی الی الله که ازعرفای افاق است مزار پرانوارش درآن رواق

ولوح قبرش[3] ازیک پارچه سنگ سماق (شرح احوالش این است)

شاه داعی الی الله شیرازی لقب سید نظام الدین محمود از سادات حسینی است اجدادش همه نیز داعی لقب داشته اند سیدی است فاضل معتمدی کامل صاحب مقامات عالیه سید ابوالوفا که شرح احوالش گذشت مرید اوست گویند خود ارادت

---

[1] مصلّی
بضم اول وفتح صاد ولام مشدده است ودر آخر الف بصورت یاء منقوطه

[2] اطراف آن
که محل زراعت است سیاتها قبرستانی بوده مشهور بقبرستان مصلی اکنون اثری ازآن قبور باقی نیست

[3] لوح قبرش
دوزرع ونیم طول ونیم زرع یک کره عرض وهفت کره ارتفاع دارد

بجناب شاه نورالدین نعمة الله داشته وازاکابر خلفای او بوده وبسیاری از اعاظم عرفا را ملاقات کرده تصنیفاتش بسیار است عربیًّا وفارسیًّا اسامی بعض از آنها این است کتاب[1] محاضر السیر فی احوال خیر البشر دیگر رساله[2] خیر الزاد دیگر رساله[3] بیان عیان دیگر رساله[4] جواهر الکنوز دیگر رساله[5] نظام وسرانجام دیگر رساله[6] قلب وروح دیگر رساله مرآت الوجود دیگر رسالة الفوائد فی نقل العقائد دیگر رساله اشارة الثقال دیگر رساله ترجمة الاخبار العلویة دیگر رسالة[7] الشدّد متعلقة بالعدّ دیگر مراشد الرموز دیگر رساله کمیلیّه دیگر تحریر الوجود المطلق دیگر رساله لمعه دیگر رساله فی معنی المحبة دیگر رساله تحفة المشتاق دیگر کشف المراتب دیگر رساله طراز الایاله دیگر رساله رضائیّه دیگر رساله ولایه دیگر شرح بر بعض کلمات محی الدین دیگر شرح[8] بر مثنوی مولوی رومی دیگر شرح بر گلشن راز مسمّی به نسایم گلشن دیگر شرح بعض از اشعار عطّار ومثنویات سته نیز منظوم فرموده بدین تفصیل مثنوی مشاهد مثنوی گنج روان مثنوی چهل صباح مثنوی چهار چمن مثنوی چشمه زندگانی مثنوی عشق نامه تصنیفات وتالیفات دیگر هم دارد که مسطور در تذکره هاست ذکر همه موجب طول کلام خواهد بود دیوان اشعاری از غزلیات وغیرها پرداخته ولی کمیاب است ومدت عمرش نزدیک بشصت سال بوده در سنه هشتصد وهفتاد هجری از دار فنا بعالم بقا توجّه کرده این[9] اشعار از اوست

اعیان جهان مظهر اسماء وصفاتند		اسماء وصفات آینه حضرت ذاتند
مجموع مراتب که بهستی شده قائم		امواج وحبابند که در بحر حیاتند
بلبل[10] اگر ناله برآرد رواست	وله	خاصه که از طرف گلستان جداست
سبزه بتلخی نفسی میزند		وآن نفس از بهر کسی میزند

[1] کتاب محاضر السیر نظم ونثر است منه

[2] رساله خیر الزاد بعربی وفارسی است منه

[3] رساله بیان وعیان مشتمل بر حقایق است منه

[4] رساله جواهر الکنوز در شرح رباعیات سعد الدین حموی است که از اصحاب شیخ نجم الدین کبری بوده منه

[5] رساله نظام مشتمل بر ده جام است منه

[6] رساله قلب وروح بعربی است منه

[7] رسالة الشدّد در طریقت است منه

[8] شرح مثنوی مولوی را بخواهش سیّد ابو الوفا مذکور نوشته منه

[9] این اشعار از دیوان اوست همچنین فقیر عربی در دیوانش دیدم که یکشعرش اینست چو باد خاک تو خواهد بهر طرف بردن مهل که از تو نشیند بخاطری گردی واین شعر را بر لوح مزارش نقر کرده بودند وآن لوح چون شکسته وخطوطش ریخته شده بود بعض از سلاطین سنگ را تبدیل نموده سنگی در نهایت امتیاز که تفصیلش گذشت بر مضجع آن قرار داد

کو دل یک قطره که بی ذوق اوست — گردن یک ذرّه که بی طوق اوست
ابر نگرید مگر از شوق او — باغ نخندد مگر از ذوق او
آه که هر ذرّه رقیب من است — در طلب مهر حبیب من است
چند طلب باشد و مطلوب نه — جور رقیب و رخ محبوب نه
از طلب خویش کس آگاه نیست — ورنه که جوینده آن راه نیست
در طلب هرچه بسر میبری — آن طلب اوست اگر بنگری
عشق طلب کن که بجائی رسی — وز قدم او بنوائی رسی
سر بره سلطنت فقر پیچ — تا نخری ملک سلیمان بهیچ
مرد شود هر که بمردی رسید — ای خنک آن دل که بدردی رسید
هر که شناسای خود و دوست نیست — خاک بمغزش که بجز پوست نیست

وله

چو صنعش نشاید کماهی شناخت — که یارد کمال الهی شناخت
اگر موج دریا بود صد هزار — تو مجموع یک آب دریا شمار
ز یک آفتاب است این روشنی — ز روزن فضولی ما و منی
خلاف از من و تست دعوی که بود — وگرنه همان است معنی که بود
اگر در تعیّن صفات قدیم — مخالف نماید تورا ای سلیم
علی الحق نگه کن که ما بین نیست — چرا کان همه غیر یک عین نیست
یقین عین ذات است جمع صفات — تعیّن همه اعتبارات ذات
نه نفی صفات است این ظن مبر — باثبات اندیشه مختصر
که ذات و صفات و تعیّن یکی است — اگر در خیال من و تو شکی است

چو صنعش الخ این چند بیت از مثنوی مسمّی بگنج روان است منه

همه نام ها بهر هستی است وام — در آنجا که هستی است خود نیست نام

وله

مستند[1] ز باده الهی — مست و هشیار هر که خواهی

گر سبحه و گر صلیب[2] دارند — از حضرت او نصیب دارند

ای سالک ره چه خفته خیز — گر مرد رهی بره در آویز

صوفی و حکیم را رها کن — روی دل خویش در خدا کن

گر راه خدای می نوردی — بگذار طریق هرزه گردی

عزلت چه بود گذشتن از غیر — کردن بدرون خویشتن سیر

خاموشی را بسی خواص است — خاموش ز نیک و بد خلاص است

وله

فطرت[3] آدمی چه خوش شجری است — نظر تربیت چه خوش نظری است

کو ملک از غم بشر می سوز — کاین نهالی است بوستان افروز

گرچه ذات از صفات ممتاز است — دیده دل بهر یکی باز است

هر دو هستند و هست نیست دوتا — دور ها کن که خود یکی است خدا

هست یک عین و در همه اطوار — متجلی بصد هزار آثار

همه اصحاب در حجاب خودند — عاشقان خیال و خواب خودند

یاد حق می کنند و غافل از او — خود چه خواهند برد حاصل از او

وله

ندارد[4] شبهه چه هشیار و چه مست — که فی الواقع نشان از هستی هست

پس او و وحدت او جز یکی نیست — مرا باری در این معنی شکی نیست

چو وحدت دان تو باقی صفاتش — که هر یک نیست الا عین ذاتش

بخود هست و بخود باشد بخود بود — جهان نقشی است کو از خویش بنمود

---

[1] مستند الخ
این از اشعار مثنوی مسمی بچهل صباح آن جناب میباشد
منه

[2] صلیب
گویند معرب چلیپ است بفارسی چلیپا گویند و آن شبیه داری است که حضرت عیسی علیه السلام را باعتقاد نصاری بر آن زدند باین شکل

منه

[3] فطرت آدمی الخ
این ابیات از مثنوی موسوم بچهار چمن اوست
منه

[4] ندارد الخ
این چند شعر از مثنوی مسمی بچشمه زندگانی است که آن جناب راست
منه

محال است انفصال عکس از نور	و له	بظاهر گرچه می بینیش زو دور
ای[1] همه فعل و صفات ذات تو		ظاهر از هر مظهری ایات تو
عشق مستغنی است از تشبیه ما		برتر از تشبیه و از تنزیه ما
مطلق از الحاد و از توحید ما		فارغ از اطلاق و از تقیید ما
سالکان را در سلوک پیچ پیچ		هیچ از او بکشودنی نی هیچ هیچ
اندر این ره هر یکی را پایه ایست		هر یکی را در خور خود مایه ایست
گرچه از یک نور یک ضو برده اند		آدم و خاتم دو پرتو برده اند

(خلاصه) چند نفر از بزرگان و اولیا را گاه در جوار داعی الی الله مدفون اند از جمله سید قاسم فرزند آن جناب است که در سنه نهصد و بیست وفات یافته است بعد

چون از ذکر تکایای اطراف شهر فارغ شدیم از چند تکیه و مزار که تا شیراز مستاند دارند نیز ذکری می نمائیم

شیخ اقطع[2] که او را پیر بناب[3] نیز خوانند اسمش سید محمد مزارش در سمت جنوب غربی شیراز بمسافت دو فرسنگ تقریبًا در دامنه کوهی است واو در مغاره مسکن داشته پس از وفات در همانجا بخاک سپرده شد بقعه بسیار کوچکی بر سر آن بنا نموده اند بعد ها محمد علی[4] خان ایلخانی قشقائی ابن جانی خان را همّی عظیم روی داده واز آن راه میکذرد بقبر شیخ مذکور ملتجی میشود اتفاقا از آن مهلکه خلاصی یافته انجا را مرمتی کرده وصیت مینماید که چون اجلش رسید در جوار شیخ دفنش کنند در سنه یکهزار و دویست و شصت و شش هجری که از جهان میکذرد جسدش را حمل نموده در آنجا بخاک میسپارند وبنای تکیه مینمایند تالاری که بواسطه دو ستون از سنگ یکپارچه قائم است بنیاد

[1] ای همه الخ این چند بیت از مثنوی موسوم بعشق نامه است که بنظم فرموده

[2] اقطع یعنی بریده دست

[3] بناب بضمّ اول است یعنی بیخ و بن آب چونکه در جوار آن بقعه از بیخ و بن کوه آب جاری میشود و چند خشمه است

[4] محمد علی خان پدر حاجی نصر الله خان ایلخانی حالیه است که شرح حالش سابقًا گذشت

میکنند و سنگ بسیار بزرگی بر قبرش میافکنند اشعاری بحر تقارب مرحوم داوری
ابن وصال گفته بر آن نقش مینمایند و آن قبر در تالار مذکور است بطرف دست چپ
شیخ قدس سره بطوری واقع شده که مزار شیخ در اعلا و قبر ایلخانی در اسفل است
زیرا که مزار مذکور در بلندی بوده چون جلو آن را تالار برپا نموده اند لهذا فضای تالار
دو طبقه مینماید و قبر ایلخانی در طبقه پائین است و در آن تکیه چند اطاق دیگر هست و باغچه
هم دارد و آن تالار و بناها بمرور دهور روی بخرابی نهاده بود در این ازمنه حاجی نصرالله
خان ایلخانی مذکور بهمت آنجا پرداخته بسرکاری جناب میرزا علی خان بوانات
ملقب بانواری که از جمله سلاک ذهبی است مجاهدی است صاحب حال و سالکی
حمیده خصال (شرح احوال شیخ مذکور) بعضی گویند فقط شیخ است برخی نوشته اند
نیز نسیادت داشته این فقیر هم در لوحی که بدیوار آن بقعه نصب است و تاریخ
مرمت اول آنجاست که چهل و چهار سال قبل از فوت ایلخانی مذکور است دیدم
که آن بزرگوار را سید خوانده (ایضا) اختلاف است در اینکه این همان شیخی است
که شرح احوالش در مثنوی مولوی است یا غیر آن است در تحقیق این معنی آنچه فقیر
به تفحص معلوم کردم این است که سه شیخ اقطع بوده (یکی) شیخ ابو الخیر اقطع تبنانی
که نامش حماد است و آن غلامی بوده از مریدان شیخ جنید بغدادی و شغلش زنبیل بافی
تفصیل قطع دست او را مولوی در مثنوی بیان فرموده خلاصه آن این است که
شیخ در کوهی مسکن ساخته و بعبادت پرداخته باثماری که باداند درخت افکندی قناعت
کردی و بحقتعالی عهد نمودی که بدست خود اجتنا ننماید از قضا چند روز بادی نوزند
و میوه نریخت مجاعتش از پای افکند ناچار بدست میوه چیده تناول نمود اتفاقا دزدی

انواری
لقب طریقت اوست
در اشعار صبورا تخلص مینماید
و شعر را مجذوبانه میگوید این دو
بیت را ازوی بیاد دارم
ای تورا با همه دلکاری دگر
در پس هر پرده غمخواری دگر
در دل هر ذرهٔ بنموده
از جمال خویش رخساری دگر
منه

تبنان
تبار قرشت و با را ابجد
و نون و الف و در آخر
نون ایضا دهی است
نزدیک مصر
منه

اجتنار
میوه چیدن از درخت
منه

چند در آن کوه در آمده تا مسرو قاتی را قسمت سازند یاران شحنه در قفای ایشان تاخته دست و پای آنها و دستی از شیخ بریدند

مثنوی

غیرت حق کو شمالش داد زود	زانکه فرموده است اَوْفُوا بِالْعُهُود

چون خواستند پالیش را نیز ببرند کسی شیخ را شناخت یاران شحنه را آگاه ساخت دانستند کاری غلط بوده بمعذرتش برخاستند و از وی عذر ها خواستند

مثنوی

گفت میدانم سبب این پیش را	می شناسم من گناه خویش را
من شکستم حرمت ایمان او	پس بریدم بر دادستان او
دست ما و پای ما و مغز و پوست	باد ای وایلے فدای حکم دوست

سپس خدای تعالی در وقت کار دستش را عنایت میفرمود تا زنبیل تواند بافت و وفات شیخ در سال سیصد و چهل در انطاکیه بوده (یکی دیگر) شیخ ابو یعقوب اقطع که کاتب شیخ جنید بوده و عمری در مکه میکذرانیده و بحق تعالی عهد بسته بوده که بی وضو دست بقرآن نگذارد و وقتی بغفلت عهد را شکست اتفاقا جمعی دزدان را دستگیر کرده بقطع دستشان حکم دادند شیخ پائی پیش نهاد گفت این قوم را من سر گرده ام دست مرا ببرید چنان کردند مریدانش سبب را پرسیدند گفت دست کنه کار بریدنش اولی است (یکی دیگر) سید محمد اقطع مذکور است در سبب قطع دستش بعضی همان را گویند که در حق شیخ ابو یعقوب مذکور گردید و برخی بر آنند که در دستش اکله پیدا شد از آن اقطع نمودند و میگفت من خرسندم بقطع این دست که وقتی گناهی کرد فقیر مؤلف از شخصی ثقه مورخ شنیدم سید مذکور در اوایل حال در کوه تودج فارس بعبادت میکذرانیده سپس در این کوه که مدفن اوست آمده و تاریخ فوتش معلوم نشد

اَوْفُوا بِالْعُهُود
اشاره است بآیه شریفه وَاَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ اِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْاَیْمَانَ بَعْدَ تَوْکِیدِهَا

ایمان
بالفتح یعنی قسم ها و سوگند ها

یمین
دست راست

اکله
بفتح همزه و کسر کاف تازی بروزن فرحه مرضی است که عضو از آن خورده میشود

کوه تودج
سابقا در ذکر تنگ کرم فسا مسطور گردید

شیخ ابو اسحق معروف بسبز پوشان در سمت جنوب شیراز در کوهی بمسافت سه فرسخ دور از شهر واز دامنه کوه تا مزار آن ربع فرسخ است در دره وسیعی واقع شده مرقدی دارد و در چند جای از آن کوه آب تقطیر مینماید در برکه ها که از کوه تراشیده اند و در سنگابها جمع می شود آبش گوارا است و مهتابی با وسعتی در جلو آن مرقد است (شرح احوال شیخ) بعضی آن را سید ابو اسحق خوانند و برخی سیدش ندانند و از تاریخ فوتش نیز اطلاعی نیافتم زیرا که لوحی بر قبرش نیست جز سنگی بی خط امّا در پاره از کتب قدیمه دیده ام که شیخ از عرفا و مرتاضین بوده و با ئیلات قشلاق و ییلاق می نموده چون در صحرای قریب بان آن کوه وفات نموده در آن کوهش برده بخاک سپردند بعضی از مردم این شیخ را با شیخ ابو اسحق کازرونی یکی میدانند و حال انکه غلط محض است ما شرح احوال شیخ کازرونی را سابقا نگاشته ایم

شیخ دانیال بقعه ایست در دهی موسوم بجرشقان[1] در سمت جنوبی شیراز بمسافت چهار میل تخمینا این ده متعلق است بجناب آقا سید مهدی[2] تاجر کازرونی که از جمله سادات عالی درجات است شخصش کریم است و لطفش عمیم بین الامثال معزز و محترم است والد ماجدش جناب حاجی میرزا ابو الحسن و برادر کهترش جناب حاجی میرزا احمد از جمله اهل فضل و علم اند در اوایل حال بمدرسه رفته تحصیل کرده الحال بتجارت اشتغال دارند اللهم احفظهم (بالجمله) بقعه مذکوره مشهور است بدانیال و اهالی آنجا یقین کرده اند که آن دانیال پیغمبر است حتّی بعضی هم که از اهل دهات این مطلب را شنیده در کتاب خود نوشته اند در این اوقات فقیر در خدمت صاحب ده مذکور سلّمه الله تعالی در آنجا رفته چندانکه تفحص نمودیم و در خاک کاوش کردیم لوحی که بر آن خطّی باشد نیافتیم

[1] جرشقان بفتح جیم و کسر راء مهمله و سکون سین و قاف و الف و نون است

[2] آقا سید مهدی مولدش شیراز است اصلا کازرونی است

جزانکه در شالوده دیوار آن بقعه سنگی طولانی پهنی بود که بر آن خطی ثلث و کوفی بعضی از اشعار شیخ سعدی را نقش کرده اند در نهایت امتیاز حجاری شده ولی اسمش را از سنگ متعمداً محو نموده اند گمانم این سنگ از آن مزار باشد بهر حال از شالوده اش برآورده در بقعه مذکوره نهادیم و ما قبر دانیال را پیش از اینها در ذکر شوشتر نگاشته ایم و اینجا

دانیال پیغمبر نیست

شیخ شهریار در سمت جنوب شرقی شیراز است بمسافت کمتر از فرسخی در میان صحرا بقعه کوچکی دارد اطرافش قبرستان است و در آن بقعه دو مزار است بر یکی از آنها نوشته صاحب النفس القدسیه والمقامات العالیه شهریار بن احمد بن علی الفسائی و تاریخش ششصد و شانزده است بر لوح دیگر نوشته الشیخ الصالح العابد السالک جمال الدین حسین تاریخش نیز سنه مذکوره است و تاریخ مرمت آن را سنه هفتصد و نود و سه نوشته الله هو العالم بحقائق الامور

تاریخ مرمت را نیز بر لوح مزار نقش نموده اند یعنی در سنه مذکور سنگ را عوض نموده تجدید کرده اند منه

شیخ علی چوپان در یکفرسنگی شیراز در سمت مذکور است از حالش چیزی معلوم نشد و آن بقعه در دهی است که متعلق است بامامزاده واجب التعظیم و المتکریم حضرت سید میر محمد و تولیت آن بجناب سیادت مآب مجتهد الزمان آقا میرزا هدایت الله مذکور است مکرر گفته ایم که قبور و مزارات افزون از شمار در شیراز و خارج شهر بمسافات قریبه و بعیده هست که ما نه از عهده ذکر همه آنها بتوانیم برآمد و نه حالشان بر ما معلوم است که آنها کیانند و در چه عهد بوده اند زیرا که الواح شان ناچیز شده پس رشته این مطلب را قطع مینمائیم و بازگشت بشهر کرده از دیگر ابنیه شیراز سخن می سرائیم بعون الله تعالی

مدرسه های شیراز[1]

مدرسه آقا باباخان در محلّه درب شاهزاده در جنب مسجد وکیل است یعنی در پشت یکی از شبستانهای آن واقع شده بنای آن مدرسه از مرحوم کریمخان زند است که شالوده های آن را نهاده و باتمامش موفق نشده پس مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی شروع در اتمام آن نمود باز توفیق نیافته از شیراز رفته آنگاه مرحوم آقا باباخان بارفروشی[2] مازندرانی فراش باشی مرحوم فرمانفرما حسینعلی میرزا در سال یکهزار و دویست و چهل اند مدرسه را تمام فرموده و جدرانش را بکاشیهای الوان زینت نموده و بعض از املاک بوانات[3] را بر آن وقف کرده تولیت آن اکنون بجناب حاجی هدایت الله مدرس است که نام ایشان در بیضا برده شد (بالجمله) مدرسه بارونقی است دور تا بدور بیست و دو حجره دارد و چهار گوشواره و یک ارسی فوقانی بر سر در آن ساخته اند حوضی طولانی در وسطش قرار داده اند جناب شیخ مرتضی ابن مرحوم شیخ ابوتراب ابن مرحوم ملا محمد علی محلاتی و جناب سید سلیمان برازجانی حکیمین متالّهین مدرّس آنجا هستند وفقهما الله تعالی

مدرسه بابله در محله سرباغ در جنب بقعه شاه منذر مذکوره است و نام اصلی آن مدرسه باهلیّه بوده اکنون آن مدرسه خراب است

مدرسه حاجی[4] میرزا قاسم خان در محله سرباغ است و آن در حقیقت مسجد و مدرسه است سابقا فقط مسجد بوده مشهور بمسجد حاجی حسین حاجی میرزا قاسمخان مذکور آن را وسعت داده سمت رو بقبله اش را حجراتی تحتانیه و فوقانیه ساخته برای طلاب در زاویه آن در حجرهٔ قرب سی سال است جناب حاجی علی مرشد است که شرح حالش در کازرون گذشت

مدرسه حکیم در محلّه بازار مرغ در وراء بقعه حضرت سید میر محمد است گویند آن را

---

[1] مدرسه های شیراز را که نام میبریم حروف تهجی اول آنها ملحوظ است منه

[2] بارفروش شهریست از مازندران در اصل بارفروش ده بوده بکسر دال یعنی دهی که در آنجا بار بفروش میرسد منه

[3] بوانات بلوکی است از فارس سردسیر میانه مشرق و شمال شیراز بمسافت بیست و هشت فرسخ دور از آن حاصلش غله و میوجات آبش از چشمه و قنوات منه

[4] حاجی میرزا قاسمخان برادر مرحوم حاجی مشیرالملک میرزا ابوالحسن خان مذکور است منه

میرزا نظام الدین دست غیب بنا نهاده وحاجی شجاع الملک مهرعلیخان نوری که از ارکان
شیراز بود و بحسن عقیدت ممتاز در سنه یکهزار و هفتاد و دو مرمّتش فرمود مدرسه ایست
با فسحت و وسعت مدرّس آن جناب محامد نصاب میرزا آقای حکیم شیرازی است
که در علوم ادبیّه ماهر و در حکمت الهیّه قادر است جنابش ذو الرّیاستین است که هم
معلّم مدرسه حکیم است و هم قوام الملک حالیه را ندیم

مدرسه خان در محله اسحق بیک است بنای آن را الله وردی خان افشار نهاده
و امام[1] قلیخان پسرش باتمام رسانیده (آنها از جانب صفویّه والیان فارس بوده اند)
و املاک بسیاری بر مدرسه وقف کرده اند و تولیت آنها را باولاد ذکور قرار داده اند
جناب میرزا محمد شهیر بمیرزا آقا بزرگ ابن میرزا شریف که از جمله ادبای عالی مشرب
و فضلای باادب است از اولاد ایشان است ولی آن املاک بالتّمام از میان رفته
و دیگران متصرّف اند و این مدرسه را سابقاً تاجری مرمّت نموده پس از آن مرحوم حاجی
میرزا علی اکبر قوام الملک در حدود سنه یکهزار و دویست و هشتاد بتجدید عمارتش
پرداخته الحال هم انهدام در ارکانش راه یافته این مدرسه از دیگر مدرسه ها بزرگتر و باشکوه تر
است دور تا بدورش سی و دو حجره است و بهمین عدد است حجرات فوقانیه اش
و بهر چهار سمت آن طاقی بلند و ایوانی دلپسند ساخته اند و پیشانی طاقها و حواشی رواقها را
بکاشی های الوان زینت داده و سوره های قرآنی نوشته اند حوضی بزرگ هشت گوشه
در وسط آن است و بر فراز کریاس دالانش یک ارسی هفت دهنه بسیار بزرگ است
که در آن صدر[2] المتألهین شیرازی مباحثه میفرموده و این مدرسه را طرفی دیگر نیز هست
که باغچه و چاهاب و مبال است این طرف هم وسیع است مدرّس حالیه آنجا جنابان

[1] امام قلیخان
مدرسه را در سنه یکهزار و
بیست و چهار ساخته و او را
شاه صفی پسرزاده شاه عباس
ماضی در سنه یکهزار و
چهل و سه مقتول ساخت
منه

[2] صدر المتألهین
ملا صدرای شیرازی است فضل
وی در حکمت بیرون از حیّز تقریر ماست
و شرح حالش در اکثر کتب مسطور
و مرقوم است تصنیفات بسیار
دارد از جمله شرح بر اصول کافی
دیگر شواهد ربوبیّه دیگر کتاب اسفار
اربعه دیگر کتاب الهدایه دیگر شرح
حکمة الاشراق دیگر حاشیه بر
الهیّات شفا و رساله های عدیده
وفاتش در بصره حالکونی که عازم
حج بوده در سنه یکهزار و
پنجاه و هجری
منه

حاجی سید محمد علی کازرونی وحاجی ملا محمد تقی فسائی است که نامشان سابقا برده شده
همچنین جناب سیادت انتساب آقا سید علی اکبر کربالی زید فضله العالی که عالمی است
فقیه وعاملی وجیه مدرسی دیگر در آنجاست واین فقیر در سوابق ایام در این مدرسه بتحصیل
وتدریس مینمودم متعلما ومعلما (بالجمله) جناب صاحب دیوان در عرض سال مواجب و
جیره بخادم این مدرسه وعلوفه بدواب آبکش میرسانیدند تا طلاب بیچاره اگر که بی آب
آب داشته باشند یک دو سال است آن را موقوف فرموده خداوندش رحمت کناد
که بر طلاب علوم دینیه رحمت آرد ومقرری متروکه را برقرار دارد بیرون مدرسه نزدیک
در ب آن آب انباری است متعلق بمدرسه وآبی مخصوص دارد که در آن جاری است
مدرسه قوام در محله بال کفت از تمام مدرسه ها آباد تر ومنظم تر است اطرافش حجرات
وتالاری باشکوه باچهار کوشواره دارد وکتیبه هائی بخطوط جلیه دور تا بدور آن بر روی کاشیها
نوشته اند ودر فضایش حوضی بزرگ است این مدرسه را مرحوم حاجی میرزا علی اکبر
قوام الملک در سنه یکهزار ودویست وهفتاد وساخته وموقوفاتی بر آن نهاده تا از آن
تعزیه داری کنند ودر لیالی مخصوصه بفقرا ومساکین طعام دهند تولیت آن چون بجناب
صاحب دیوان مذکور است در غیبت خود از شیراز نظم ونسق آن را بدست هر کس
صلاح داند از اشخاص باکفایت دهد در این اوقات امر ونهی املاک موقوفه بجناب
بیان الملک است (اعتراض) از نام ونسب این مرد بزرگ نخواهم گذشت

خوشتر آن باشد که سر دلبران	گفته آید در حدیث دیگران

جناب بیان الملک میرزا عبد الوهاب ابن جناب جلالتمآب میرزا محمد رضای
بیان الدوله است که مولد ومنشأش آشتیان است اجداد شان همه از علمای انجا

علوفه
بفتح اول هرچه
که بستور آن را بخورد
منه
آشتیان
از توابع قم است بمسافت
چهار ده فرسنگ دوراز
آن واقع در سمت بین
قبله ومغربش واین بلد
سرد سیر است
منه

منه نوده

بوده بیان الدوله مذکور در عهد شباب در آستیان و آذربایجان تحصیل فرموده در تفسیر و احادیث و اخبار قدرتی یافته سپس بدارالخلافه طهران آمده دارای امتیازات دولتی شده و جزء وزرای آنجا گردیده گاهی از طبع متین و فکر رزین اشعاری شیرین میفرماید و دانش تخلص می نماید این مطلع قصیده را از او بخاطر دارم

دست قدرت گو بهر آدم چو گردد از گل عجین	بود شش اندر آستین دست امیرالمومنین

بیان الملک مذکور ولد ارشد معزی الیه است وی نیز در طهران و تبریز علوم عربیه و ادبیه را محصل آمده از جمله افاضل است و با علی درجه فاضل در انشاء و تحریر کلک اعجاز نگارش ید بیضا مینماید و بذوق سلیم نادرا شعری می سراید سالها است که در سفر و حضر ملازم خدمت جناب صاحب دیوان و پیشکار او دست این شعر را از وی دائم

سر سنجه حسن یوسفی می باید	تا پرده عصمت زلیخا بدرد

مشار الیه را دو برادر است یکی جناب میرزا محمد تقی متخلص ببینش دیگری میرزا محمد مهدی که مستوفی دیوانند این صاحب جاهی است با مدرک و آن آگاهی درویش مسلک از جناب بینش این سه بیت را بیاد دارم که در اینجا بیادگار مینگارم

هر کس که با بروی چو تیغت نظر انداخت	در معرکه عشق بپشت سپر انداخت
بی دین و دل آنکس که بروی تو نظر کرد	بی پا و سر آنکس که بپای تو سر انداخت
امروز غنیمت شمرای عاقل و می نوش	کاین کار نشاید که بروز دگر انداخت

مدرسه مقیمیه در محله لب آب مدرسه ایست خراب در وراء مسجد جامع واقع شده حاجی مقیم نامی از طایفه اتشی ها در اواخر سلاطین صفویه ساخته

مدرسه منصوریه در محله مذکور از بنای امیر صدرالدین محمد دشتکی شیرازی است

و زلیخا
بفتح اول و فتح لام معروف است و در بعض از لغات بفتح اول و کسر لام تشکیل نموده اند برخی نوشته همان بفتح اول درست است و غیر آن غلط تحقیق و تفصیلش در کتب لغت هست هر که خواهد رجوع نماید منه

در سال هشتصد و هشتاد و سه ساخته و باسم ولد خود میر غیاث الدین منصور ش خوانده
تولیت آن بار شد اولاد است اکنون بدست جناب حاجی میرزا حسن طبیب است
که در ضمن ذکر فسا نامش مرقوم افتاد و در دالان این مدرسه در بقعهٔ مزار آن دو بزرگوار است
که مذکور شد و این مدرسه دو طرف است طرفی دارای حجرات دلپسند و طرفی باغچه
مانند و خلوتیی نیز دارد

میرزا محب الله
مذکور بنای مدرسه را در سال
یکهزار و اندی نهاده

مدرسه میرزا علی اکبر در محله بازار مرغ روبروی بقعهٔ حضرت سید میر محمد است
بنای آن را میرزا محب الله نامی مستوفی نهاده و مدرسه محبیه اش خوانده بعد ها میرزا
علی اکبر نامی مرمت نموده و بدین اسم معروف شده سپس حاجی میرزا قاسم خان
برادر حاجی مشیر الملک در سال یکهزار و دویست و هفتاد و نه آبادش ساخته

میرزا نظام الملک
بنای مدرسه مذکور را در سنه یکهزار و
هفتاد گذارده

مدرسه نظامیه که اکنون بمدرسه سید علاء الدین حسین شهرت یافته در محله
بال کفت در صحن آن بزرگوار واقع شده بنایش از میرزا نظام الملک وزیر فارس است
چون ببر رود هور حزابی در ارکانش راه یافته بود محمود خان مرودشتی بحکم مرحوم حاجی
معتمد الدوله فرهاد میرزا در سال یکهزار و دویست و نود و چهار بتجدید عمارتش پرداخت

ملا احمد اردبیلی
از آذربایجانی اعلی الله مقامه
در فضل و زهد و تقوی مسلم اهل
عالم است شرح احوالش در
بسیاری از کتب مسطور
گردیده از جمله تصنیفات
آن جناب است کتاب
مجمع الفائدة والبرهان
دیگر زبدة البیان دیگر
حدیقة الشیعه خاتمش
در نجف اشرف سنه
نهصد و نود و سه
هجری بوده
سنه

مرحوم ملا احمد اردبیلی در این مدرسه تدریس می فرمود

مدرسه هاشمیه در محله بال کفت قریب است بمدرسه قوام مذکور آن را
مرحوم حاجی محمود ساخته و بنام ولد خود حاجی هاشم هاشمیه اش خواند

حسینیه های شیراز

حسینیه ئیل خانی در محله میدان شاه بنای آن را مرحوم محمد قلیخان ئیل خانی قشقائی
نهاده و بطرزی خوش و وضعی دلکش ساخته بکاشیهای رنگارنگ تزیینش داده تالاری

ملوکانه در آن بنیاد کرده اطرافش حجرات است

حسینیه قوام همان مدرسه قوام است بواسطه تعزیه داری در آن حسینیه اش هم خوانند

حسینیه گردان (گردها) همان مسجد گردان است که تفصیلش مرقوم شد

حسینیه مشیر در محله سنگ سیاه قریب بمسجد مشیر است از بناهای حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک است تالاری شاهانه و منازل و غرف ملوکانه در آن ساخته در ایام سال اکثر تعزیه داری در آن میشود

حسینیه های دیگر نیز بسیار است از جمله حسینیه مرحوم حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی که بانی آثار خیرات کثیره است آن را نیز بنا نهاده و در آن حسینیه نیز فرزند سعادتمندش جناب میرزا محمد شفیع هو صاحب الحسب المنیع روضه خوانی مینماید و مساکین را اطعام میفرماید

(دیگر) حسینیه مرحوم حاجی محمد علی نمازی که از تجار معروف بود و بحسن نیت موصوف دو ولد ارجمندش جنابان حاجی محمد حسین و حاجی محمد ابراهیم بپاکی طینت و حسن طویت طریقه خیرات و مبرات را همواره مسلوک میدارند

بازارهای شیراز

بازار و بازارچه در شیراز بسیار است معروف و مشهور آنها چند بازار است

بازار وکیل از بناهای مرحوم کریمخان وکیل است قریب بمسجد وکیل چهار بازار از آجر و گچ ساخته شالوده های آن از سنگهای کلان قرار داده و در وسط چهار بازار چهار سوئی است که سقفش بسیار بلند و طرزش دلپسند است کمتر بازاری در ایران بدین اسلوب و بنیان دیده میشود یک بازارش تا برسد بچهار سوی مذکور چهل و یک طاق است آن را بازار بزازان گویند از هر گونه اقمشه و امتعه دارد و سمسار و بلور فروش و خیاط و غیر ذلک

حاجی محمد صادق فوتش در سنه یکهزار و سیصد و پنج بوده منه

حاجی محمد علی نمازی وفاتش در سال یکهزار و سیصد و دو هجری واقع شده منه

نیز در آن هست حاجی[1] محمد رحیم ابن مرحوم شیخعلی خیاطی است که اطلس چرخ را قبا بقامت شخص استعداد آن استاد بی نظیر نارسا و قصیر است در این بازار بخیاطت مشغول است (همچنین) در این بازار است میرزا عباسعلی دواتگر که در حرفه مذکوره یگانه است و در علم آداب فرزانه (بازار دیگر) چهل و شش طاق است آن را بازار کلاه دوزان نامند از کلاه دوز و اصناف دیگر دارد مع بسیاری از صرافان و مخصوص در حجره چند کارگذاران جناب حاجی میرزا ابراهیم صراف و خزانه دار مشغول بنقادی اند و حاج مشارالیه در قبض و بسط امورات دیوانی قادر و توانا است (همچنین) در این بازار است دکه جناب آقا محمد حسین صراف فرنگی چون رتق و فتق کار فرنگیها و حواله جات آنها بجناب مشارالیه است باین لقب اشتهار یافته گذشته از صرافی دارای کمالات عدیده و مخترع صنایع[2] بدیعه میباشد (بازار دیگر) نوزده طاق است در آن همه علاقه بند و یراق بافند (بازار دیگر) ده طاق است در آن تمام سراج و ترکش دوزند و در وسط بازار اول که بازار بزازان باشد نیز بازاری است یازده طاق در آن جماعت شمشیرگران اند

درب این بازار رفتی میشود بدرب مسجد وکیل

بازار نو ابتدای آن انتهای بازار کلاه دوزان مذکور است و انتهایش دروازه اصفهان سقوفش نیز از آجر و گچ است و در آن اصناف متفرقه اند

بازار مشیر دوازده طاق است هم از گچ و آجر قریب بازار وکیل است در آن بزازند

بازار معروف باز دو بازار ابتدایش از درب بازار وکیل است تا برسد بسر بازار حاجی که ذکرش بیاید در رسته این بازار اعوجاج و انحراف هست سقوفش از چوب میباشد بطریق شیب بامی از هر حرفه در آن بافت میشود

[1] حاجی محمد رحیم بواسطه اینکه در صنعت خود استاد است همچنین از اهل ذوق و کمال است نامش برده شد منه

[2] صنایع چند در شیراز ابراز داد از جمله کارخانه چینی سازی و چرم فرنگی سازی و محل بافی و غیر ذلک چون کسی متصدی نیامد و مدد کارش نشد از کار وا کشید بلکه بیچاره اموالش در این کارها مصروف داشت و تلف نمود منه

بازار مسکران قرب چهل طاق از آجر و گچ است در آن جماعت مسکران اند و حاجی میرزا محمد علی در صنعت مذکور استاد و دارای هنر است در این بازار دکّه دارد

بازار مرغ (سوق الطیر) نزدیک بازار مسکران است در آن جماعتی زرگر و غیره میباشد و چند نفر از اهل صنعت دارد (از جمله) میرزا محمود ابن مرحوم غلام حسین بیک از فنون زرگری بکمالها باخبر است و در این حرفه صاحب هنر گذشته از صنعت مذکوره از کمالات معنویه نیز بهره ها دارد و باهل فضل و ادب روزگاری میگذراند برادر کهتر وی آقا محمد جعفر در دواتگری از مردمان هنری است و آقا حبیب الله نیز ایشان را برادر است و در صنعت مانند پدر

بازار کفاشان در آن جماعتی کفش دوزند و این بازار قرب مدرسه خان است

بازار حاجی یک دهنه آن متصل است بازدو بازار مذکور دهنه دیگرش قریب ببقعه حضرت سید میر محمد در آن صنایع و حرف متفرقه است

بازار آقا یازده طاق دارد و چهار سوئی واقع مابین صحن حضرت شاه چراغ و سید میر محمد علیهما السلام

بازار معروف بچهار راه بیست و چهار طاق است و آن مابین صحن حضرت شاه چراغ و مسجد نو مذکور است در این بازار اکثر خوراکی فروشند مذکور داشتیم که بازار و بازارچه بسیار دیگر در شیراز هست که در صدد ذکر آنها نیستم

کاروانسراهای شیراز

کاروانسرای گمرک در بازار وکیل یعنی در بازار کلاه دوزان مذکور از بناهای مرحوم کریم خان زند است و حجراتش دو طبقه است و دو طرف دارد هر دو با عرصه وسیع در این سرا مال التجاره را عشور می نمایند

کاروانسرای روغنی نیز در بازار مذکور است عرصه اش از همه سراها بزرگتر است

غلامحسین بیک
در صنعت قلمزنی کمال قدرت و تسلط را داشت در ایران منحصر بود این کمال بآن مرحوم در سنه یکهزار و سیصد و نه وفات نمود و فقیر چند بیت در تاریخش سرودم ماده تاریخ این است
نوشت خامه فرصت بسال تاریخش
بماه قربان در قرب حق رسیدی باز
مرحوم مذکور را برادری بود غلامرضا بیک در صنعت مذکور و منبت کاری الحق در ایران نظیر نداشت و خط شکسته را نیکو مینگاشت در سنه هزار و سیصد و چهار وفات نمود
منه

بازار آقا
محل بزازان است ایضاً
منه

واز بناهای وکیل ایضا و در آن تجار و جماعتی از پارسیان اند که نیز تجارت دارند بزرگ ایشان است ملاخسرو شاهجهان مردی است فرزانه و خردمندی یگانه

کاروانسرای قوام هم در آن بازار است حجراتش دو طبقه تمام تاجرنشین و این سرا در این ازمنه بنیاد نهاده شده حسب الحکم رخشنده گوهر درج اصالت و فروزنده اختر برج جلالت علیا حضرت فرشته خصلت حاجیه کوکب الدوله دامت شوکتها زوجه جناب قوام الملک حالیه و صبیه مرحوم حاجی نصیر الملک مشار الیها مملکت را عاقله ایست و دولت را کافله **عربیة**

	رأت الحیاء طلاوة الایمان	حسناء لم یر ظلها القمران	

کاروانسرای فیل در بازار شمشیرگران مذکور است از بناهای کریم خان وکیل و در آنست تجار و جمعی پیله ور و غیر ذلک

کاروانسرای کلشن که آن را سرای مشیری نیز گویند حاجی مشیر الملک ساخته سرائی است خوش طرز و با روح حجرات فوقانی نیز دارد در آنها اکثر تجارند و جناب حاجی میرزا کریم صراف که سابقا نامی از او برده شد در یکی از حجرات بتحویل داری خزانه مبارکه مشغول بود در این اوان که بعتبات عالیات مشرف شده ولد ارجمندش جناب حاجی میرزا خلیل که از جمله تربیت شدگان فارس بلکه ایران است در عمل مذکور صاحب جاه است و این کاروانسرا را مزیتی بر سراهای دیگر است که در آن سکونت دارد جناب معارف ایاب قدوة العارفین و زبدة السالکین آقا محمد کاظم اصفهانی که بشغل عبادوزی و صنایعی که متعلق است باین حرفه مشغول است از دست رنج خود لقمه نانی حاصل نموده و بکنج قناعت غنوده منت از کس نمیگوید و

رأت الحیاء الخ
یعنی دانست حیا و شرم را حسن و خوبی ایمان آن زنی که ندیده است سایه او را آفتاب و ماه منه

کاروانسرای
کلشن مذکور در سال یکهزار و دویست و هشتاد و اند ساخته شده منه

آقا محمد کاظم
گاه گاه فردی یا دو بیتی میگوید از او بخاطر دارم
دلبر من گر بدینسان دلبری خواهد کند
هم دل از من هم مرا از دل بری خواهد کند
وله
دگرم نیست امیدی بوفا کردن تو
ترسم از دشنه خونریز جفا کردن تو
گر به تیغم نکشی عاقبت این میکشدم
خنده زیر لب و رو بقفا کردن تو
منه

جز راه حق نمی پوید و کاهی شعری می گوید

کاروانسرای حاجی[1] آقاجان دو کاروانسرا است هر دو در اردو بازار واقع شده است در آنها تاجر و خیاط و پیله ور و غیر ذلک ساکن اند

کاروانسرای زال بیک در بازار مرغ مسکن پیله وران و غیرهم است

کاروانسرای چراغ علی خان نیز در بازار مرغ است بنای[2] اولش از امام وردی بیک خلف بکی والی فارس بوده و چراغعلی خان نوائی آن را وقتی عمارت نموده و تولیت آن بدست جناب رکن الملک شیرازی است که شرح احوالش این است

جناب رکن الملک نام نامیش میرزا سلیمان خان خلف بیکی است مولدش شیراز در علوم عربیه و ادبیه ماهر است و در اقسام خطوط و انشاء قادر مدتهاست که در دار السلطنه اصفهان نایب الحکومه و ملازم خدمت حضرت والا ظل السلطان است و شعر را عربیاً و عجمیاً نیکو میفرماید و خلف تخلص مینماید این دو شعر را از او بخاطر دارم

دل غمین بوصال بتی ز نو شاد است	که رشک لعبت فرخار و شوخ نوشاد است
بکوی خسرو شیرین ما دلا بگذر	به بین که تیشه بفرق هزار فرهاد است

در دالان سرای مذکور حجره ایست که دکه حاجی آقاجان زرگر شیرازی است و وی در این عمل و صنعت شخص اول است و در مرصع کاری بیبدل

کاروانسرای دقاقها ایضاً در بازار مرغ مذکور واقع شده که مسکن غرباست

کاروانسرای[4] شیخ نصر در آن اکثر غربا منزل مینمایند و در بعض حجراتش تراق باف و پیله ور نیز هست و در حجره از آن جناب حاجی میرزا احمد منجم باشی ولد مرحوم حاجی محمد جعفر مسکن دارد با اینکه جوان است در مسائل نجوم با قدرت و توان است و همه

---

[1] حاجی آقاجان فراش باشی جناب قوام الملک حالیه است منه

[2] بنای آن در سال یکهزار و نود و سه هجری بوده منه

[3] نوشاد نام شهری است حسن خیز و گذشت منه

[4] کاروان سرای شیخ نصر در سال یکهزار و دویست و چهل ساخته شده و در محله بازار مرغ است چون قریب بخانه شیخ نصر پسر شیخ عبد الرسول خان حاکم بوشهر واقع شده باین اسم معروف است و الا بنای آن از شیخ مذکور نیست منه

سالهٔ استخراج تقویمی میباید

کاروانسرای

شاه چراغ در جنب صحن مطهر واقع شده چون اراضیش را بعض از مردم بغصب برده بودند در سنه یکهزار و سیصد و چهار قدری از آن را بتقویت حکومت بدست آورده و ضلع از آن را ساختند هنوز دو ضلع دیگرش مانده (مخفی نماناد) که کاروانسراها و باربندهای بیشمار در شهر شیراز و خارج آن هست که ذکر همه آنها موجب اطناب خواهد بود سراهای تاجر نشین آنها بود که مرقوم گردید ولی باقی اکثر محل نزول قوافل و مسافران است از جمله مثل کاروانسرای حاجی عباس

کاروانسرای[1] حاجی عباس قریب بدروازه اصفهان است منه

جناب

حاجی عباس تاجر باشی است و هم اکنت[2] و وکیل روس است مولدش از دوبادی میباشد مرحوم والدش حاجی جلیل بوده از مشاهیر تجار و خود مشارالیه چهل سال است در شیراز سکونت دارد انتظام امور تجار روسیه بکف کفایت او است

اکنت[2] بفتح همزه و کسر کاف پارسی و سکون نون و تاء قرشت در آخر در لغت روسیه بمعنی وکیل عامل است منه

(بالجمله) در خارج شهر کاروانسراها است مثل کاروانسرای شاه میر علی حمزه پیرون دروازه اصفهان از بناهای مرحوم وکیل کریم خان زند محل نزول قافله است و همچنین مثل باربند مشیری پیرون دروازه کازرون از بناهای حاجی مشیر الملک نیز محل آمد و شد مسافرین است

حمامات شیراز

حمام در این شهر بسیار است اکثر آنها نظیف و پاکیزه که در سایر بلاد حمامی بنظافت آنها کمتر دیده می شود حمام های مشهور این است

(در محلهٔ میدان شاه) حمام وکیل حمام باقرآباد هر دو از بناهای مرحوم کریمخان است ولیکن حمام وکیل مذکور حمامی است که خالی از اغراق در تمام ایران نظیرش دیده نشده و نخواهد شد ستونهای عظیمهٔ غریبه در آن است که از حجاری آنها عقل حیران می شود

واکثر سنگهای جدرانش مرمراست و در هر صفه از جانه کن آن حوضهای نظیف خوش طرز
ساخته شده معلومات دیگر دارد که ذکر انها موجب طول کلام است و حمّام نو میرزا
و حمام بی بی دختران و حمام رضا قلیخان عرب و حمام خانی
(در محلّه سنگ سیاه) حمام شبک حمام عبد الله بیک حمام دروازه و غیر ذلک
(در محلّه سر باغ) حمّام حسین اباد حمام سر باغ
(در محله درب مسجد) حمام کلدسته[1] چوکه قریب بکلدسته مسجد نو واقع شده
(در محله بازار مرغ) حمام میرزا هادی حمام نواب حمام صدر اباد حمام شیخ الاسلام حمام میدان[2]
(در محلّه اسحاق بیک) حمام نقشک حمام سرو حمام ارک حمام نظر علی خان
حمام حاجی نصیر الملک حمام تقی خان[3] حمام کودک[4] وغیر ذلک
(در محله بال کفت) حمام ملا حسین حمام حاجی هاشم حمام حاجی زین العابدین حمام کچلینه
حمام آستانه یعنی آستانه سیّد علاء الدین حسین حمام بال کفت[5] وغیر ذلک
(در محلّه لب اب) حمام کلشن حمام علمدار حمام زبیده[6] حمّام امام زاده ابراهیم
(در محله دزک) حمام شیخ جنید حمام محتسب حمام حکیم
(در محله درب شاهزاده) حمام خواجه حمام آقا باباخان حمام شجاع الملک حمّام
خیران حمّام حاجی غلام حسین خان[7] مشار الیه جوانی است دارای حسب و نسب
متواضع و مؤدّب در امورات دیوانی صاحب کفایت و درایت حمام آقا طاهر[8]
مشار الیه در زمان ریاست مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک عامل و ضابط بوده و
معزّز امیز یسته ازوی اولادی چند بعرصه ظهور آمدند و همه برحمت حق پیوستند یکی از
انها که باقی مانده عالیجناب میرزا احمد مردی است جهاندیده و دانا محبوب القلوب

---

[1] کلدسته
در شیراز جائی را گویند
که بالای آن مؤذن اذان
گوید خواه منار باشد
یا طاق مرتفع و
نحو ذلک
منه

[2] حمّام میدان
این حمام وقف بر آستانه حضرت
شاه چراغ علیه السّلام
است
منه

[3] تقی خان
وقتی از جانب نادر شاه افشار
حاکم شیراز بوده
منه

[4] کودک
بفتح کاف پارسی و سکون واو
منه

[5] بال کفت
بضم اوّل و فتح ثانی منه

[6] زبیده
حاجی غلام حسین خان
خلف مرحوم حاجی محمد حسن است
که از سلسله هادی خان کلانتر
سابق فارس بوده
منه

[7] آقا طاهر
در سنه یکهزار و دویست و
شصت و چهار وفات
یافته
منه

قابل پیرایی را تکمیل خواهد

این اشعار را از دیباچه دارم

نظرت دل خزل جانانه ماند

دل از تنگ حلوه انوار خسته

قرار کردن حلقه جاست دوست

بایست کی من و نه توی

کی من و نه توی

این هر دو دیوان از

کی نماند

پیروبرنا در علم تاریخ که یکی از علوم ادبیه است باعلی درجه کامل است ووقایع اصفهان جهان تا این زمان را لوح سینه اش حامل اللهم احفظه واورا پسر بیت میرزا علی اکبر متخلص بفاضل

بساتین شیراز

باغهای شیراز معدودی در شهر واقع شده وبسیاری خارج از شهر بمسافات مختلفه

(باغ هائی که در خود شهر است)

باغ نظر آن را باغ شهر و باغ حکومت نیز گویند این باغ محل جلوس حکومت است طرح آن را مرحوم وکیل ریخته در وسطش یک کلاه فرنگی چهار فصل ساخته ودر چهار سمت آن چهار حوض بزرگ قرار داده ومرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما در سمت شمال غربی آن باغ کاخی رفیع که از پا تا سر آئینه کاری است برافراخته ودر دو جنب آن نیز عمارتی عالی ساخته در جلو کاخ مذکور حوضی باشکوه مقرر فرموده ودر سمت شمال شرقی آن باغ عمارتی دیگر است مسمّی بخورشید که در جلو آن نیز حوضی کشکولی است وحکام فارس اکثر در این عمارت جلوس میفرمایند ودر فضای آن اشجار گوناگون فراوان است وباغچه هایش از ریاحین رشک جنان واین باغ را سه درب است یکی در سمت جنوب غربی دیگری در جانب شمال شرقی که از آن در میدان توپخانه میروند بر سر در آن عمارتی است اکنون خیاط خانه حکومتی است مقرب الحضره میرزا علی خیاط باشی آنجا کارخانه دارد ومشارالیه ولد جناب میرزا محمد حسین خان ناظم دفترخانه طهران است خیاطی است که در کارخانه قضا وقدر جامه این هنر را خیاط صنع بقامت قابلیتش دوخته درب دیگر در سمت شمال غربی که از آن میروند در میدان طویله ودر پشت عمارت خورشید مذکور خلوتی است ودر وراء آن خلوت ارک است وارک سرائی است بسیار وسیع که در آن عمارات

باغ نظر
در دو محله واقع شده
قدری از آن جزء محلّه
میدان شاه است
وقدری دیگر جزء
محله درب
شاهزاده

میدان طویله
میدانی است که در آن اسبهای
ایالت را می بندند و
انبارهای دیوانی نیز در
آنجاست

بساتین
معدود در اشعار سعید
جناب شیخ مفید در
اشعاری اشاره

یکبار اگر کشائی آن روی دلگشا را
صد شکر از این عنایت کویم بزول خود را
آنرا که از رخت هست در خانه جهان گل
کی آورد بخاطر باغ جهان نیارا
باغ نظر چو دارم زان عارض چو جنت
سوی ارم نخوانید این عاشق بقارا
از وعده بهشت است خوشتر وعده زان رو
حاصل بود علی التقدیر شک بهشت را
خوش گلشنی کویش دارم که شه ندارد
کو باغ تخت بودی اورا من گدا را

مُتعدّده ومنازل متکثّره مرحوم[1] کریم خان وکیل ساخته است وحمّامی در آن نیز بنیاد نهاده در فضایش نیز غرس اشجار بیشمار شده که میتوان آن را نیز باغی خواند واین ارک جای محارم حُکّام است

باغ نشاط معروف بباغ میرزا نعیم در سمت شمال شهر در محله درب شاهزاده باغی است خرّم وبستانی بانشاط توام در وسط آن عمارتی است بطریق کلاه فرنگی آن را مرحوم میرزا نعیم نوری که از جمله ارکان فارس بود بنیاد نهاده

باغ زکی خان در جنب باغ مذکور است مشار الیه والد ماجد میرزا نعیم است در سنه یکهزار ودویست وهفده بشیراز آمده ووزارت مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما را داشته ودر آن باغ عمارات عالیه بنا کرده است

باغ فتح آباد نیز در جنب دو باغ مذکورین است آن را محمد حسن خان فتح الملک موسّس آمده در درب آن بجانب بیرون شهر واقع است یعنی رو بجلگه مصلّی کشاده میشود ودر این باغ عمارت فوقانی نظر انداز است

(شجره طایفه نوری[2]) مرحوم زکی خان مذکور پدر مرحوم[3] میرزا نعیم مزبور است ومیرزا نعیم را دو ولد بوده یکی میرزا عبد الله خان مستوفی دیگری میرزا[4] علی محمد خان لشکر نویس باشی از مرحوم میرزا عبد الله خان چند اولاد بعرصه آمده یکی فتح الملک است که مذکور گردید دیگری محمد حسین خان مجیر الملک است که بافقیرش سابقا مرحمتی خاص بود اکنون در دار الخلافه است دیگری زین العابدین خان بحمد الله همه در قید حیاتند ودارای عزّت وجاه صاحب مکنت ودستگاه واز مرحوم میرزا علی محمد خان نیز چند اولاد است یکی از آنها الطفعلی خان قوام لشکر است جوانی است با درایت ودراموات

---

[1] مرحوم کریم خان زند ابتدای جهانگیریش سنه یکهزار و یکصد و شصت و چهار و مدت سلطنتش سی سال بوده و سنه وفاتش را شاعری نیکو فرموده کریم زند چو از دار بقرار گذشت گذشت سه از نود و نو از صد صد از هزار

[2] منه نوری منسوب است بنور که نام قریه ایست از مازندران واز سلسله نوری غیر از آنچه مرقوم شده در شیراز نیز هستند مانند میرزا عبد الله و میرزا علی اکبر و میرزا آقا خان اولاد مرحوم میرزا محمد بیک نوری معزّز ومحترما در شیراز سکونت دارند واز عمال محسوب میشوند

[3] منه مرحوم میرزا نعیم وفاتش در سنه یکهزار و دو ویست و نود و دو هجری است

[4] منه میرزا علی محمد خان وفاتش در سنه یکهزار و دو ویست و نود و پنج بوده

لشکری صاحب کفایت اللّهم احفظهم زکی خان مذکور را برادرزادهٔ بوده بنام شکرالله خان وازوی دو پسر بعرصه ظهور رسیده یکی مرحوم مهرعلی خان حاجی[1] شجاع الملک که پیش ازاین در ذکر مدرسه حکیم نامش برده شد دیگری مرحوم حاجی محمد هاشم خان امیر دیوانخانهٔ عدلیّه وآن هر دو ولد برحمت ایزدی پیوسته اند ولی از مرحوم حاجی شجاع الملک پسری است نیک اختر میرزا احمد خان که مادرش دختر مرحوم نواب[2] مؤیدالدّوله است واز مرحوم[3] حاجی امیر اکنون ولدی است سعادتمند میرزا محمّد خان امیر دیوان خانه

باغ قوام در محله بال کفت بنیاد آن را مرحوم میرزا علی محمّد خان قوام الملک نهاده وجناب قوام الملک حالیه باتمام رسانیده این باغ محلّ جلوس وحکم معزی الیه است در سمت شرقی آن تالاری است شاهانه در دو جنب آن دو راه رو در دو جنب آنها دو اطاق پنج دهنه ملوکانه ودر دو جنب آنها دو ایوان تمام عمارات مذکوره بآئینه های حزد وکلان باآئین است وبنقش ونگار الوان باتزیین ودر هریک از سمت جنوب وشمالش یک طاق نماست وطرف قبلی آن دو ایوان ودیگر اطاقها ست حوضی در یاچه مانند دارد که از آب زلال مالامال است وباغچه هایش از اشجار نارنج وریاحین جنّت مثال هوایش راحت دل وجان است وفضایش شادی بخش روان درخیابانش چراغانی

چون کوکب رخشان فروزان

باغ بیگلربیکی در سمت جنوب شهر در محلهٔ بال کفت آن را جناب حبیب الله خان ولد اکبر جناب قوام الملک دراین ازمنه احداث فرموده اگرچه فضایش کوچک است ولی صفایش بسیار است خیابانهای مرتب دارد اشجارش موزون است وریاحینش گوناگون برسر درآن عمارتی چهار فصل بنانهاده سابقاً دراین کتاب ضمن ذکر

[1] حاجی شجاع الملک فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود و دو بوده چند روزی قبل از فوت مرحوم میرزا نعیم منه

[2] نواب مؤیدالدوله طهماسب میرزا ابن مرحوم محمد علی میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار است منه

[3] مرحوم حاجی امیر فوتش در سنه یکهزار و سیصد و دو است منه

کاروانسرای

کاروانسرای میان کتل نامی از معزی الیه برادر والا گهرش میرزا محمد علی خان برده شد
در این اوقات که بتالیف این شیرازنامه مشغولم حادثه مبارکه واقع شد یعنی بواسطه
حسن خدمات آن دو گوهر کرانبها نسبت بدیوان اعلی درجه امیر تومانی را دارا شدند
و بیکلربیکی اعتماد السلطان لقب یافت و میرزا محمد علی خان انتظام الممالک اللهم
احفظهما و انصرهما تا بیدا تک

باغ کلانتری نیز در جنوب شهر در محله لب آب هوایش لطیف است و ترتیبش
نظیف آن را میرزا[1] محمد خان بیکلربیکی ابن حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک ساخته الحال
ملک حاجی میرزا محمود تاجر کازرونی است که نیکو مرد و متدین است

باغ خندق در سمت غربی شهر در محله سنگ سیاه واقع شده سابقا انجا خندق
دور شهر بوده مرحوم حاجی میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک باغش نموده بدرازا

باغ ئیلخانی در محله میدان شاه باغ کوچکی است عمارات تحتانی و فوقانی بسیار
دارد و همه منقش بوضعی خوش در وسطش عمارتی است چهار فصل سقفش بطور شیب بامی
باغچه هایش بگلهای رنگین آراسته و از خار و خس پیراسته آن را محمد قلی خان ئیل خانی ساخته
و پرداخته محل حکم آن سلسله میباشد

(باغهائی که در خارج شهر شیراز است)

ذکر باغهای خارج شهر را باین طور مینمائیم که ابتدا میکنیم از باغی که در نقطه شمال غربی واقع
شده پس می ائیم بسمت شمال و مشرق و همچنان بدور شهر بر کار صفت دورانی میزنیم تا
بنقطه اول برسیم بعون الله

باغ صاحب اختیار که بستان نظام الدوله[2] نیز گویند در سمت شمال غربی بمسافت میدان

[1] میرزا محمد خان باغ را در سنه یکهزار و دویست و شصت و اند ساخته

[2] نظام الدوله حسین خان است که حاکم شیراز شده در سنه یکهزار و دویست و شصت

دور از دروازه باغ شاه است از بناهای نظام الدوله حاکم شیراز است اکنون مالک است نصف آن را مؤتمن الوزاره که نام وی در ذکر کازرون گذشت و نصف دیگرش از امیر الامراء العظام فرج الله خان عطاء الدوله است معزی الیه ولد مرحوم[1] حاجی عبد الحسین خان عطاء الدوله میباشد

باغ شیخ دویست قدم تخمیناً دور از باغ مذکور قبل است باغی است روح افزا و خرم نشانهٔ از گلستان ارم انواع گلهای الوان که تخم آن ها را از فرنگستان آورده در آن بعمل آورده اند سابقا این باغ از جناب حاجی شیخ محمد حسین شیخ الاسلام بود که شرح احوالش بیاید پس میرزا حسنعلی خان نواب شیرازی ساکن طهران که وکیل دولت انگلیس است و سفرای خارجه را رئیس مالک آمد و در جنب آن باغ بستانی دیگر میرزا حیدر علی خان نواب برادر معزی الیه ساخت و در آن چندین دست عمارات جابجا برافراخت تا سفرای مذکوره را مسکن باشد و در عرصه آن باغچه های بسیار که از روی عروسان تاتار آراسته تر است ترتیب داد

(اعتراض) بر مطالعه کنندگان این کتاب مخفی نیست که فقیر مؤلف را تفنن در عبارات بسیار است که در ضمن کلام چون مطلبی بنظر آید درج مینماید و کس را بدین سیاق تالیف البته بحثی نخواهد بود پس از حاجی شیخ الاسلام مجمل بیانی خواهد شد

جناب شریعتمدار حاجی[4] شیخ الاسلام مذکور ولد مرحمت پناه حاجی[2] شیخ ابو القاسم شیخ الاسلام است سالهاست که این منصب در خانواده ایشان است و منصوص بآنها و ایشان اصلاً از قبیله تمامی[3] احسا و قطیف اند بنقد جناب شیخ مذکور بقضاوت مشغول است و ولد سعادتمندش جناب مستطاب حاجی[5] شیخ محمد باقر که در علوم

---

[4] حاجی شیخ الاسلام را دیوان اشعاری است و صفا تخلص مینماید از اوست

ای یار جفا پیشه وفا نیز گهی کن
بر جانب دلسوختگان هم نگهی کن
ای ناله بآن شاه ز حالم خبری ده
وی آه بآن ماه بهر حیله رهی کن
بقصد صید دل تیرش خدنگست
کمانداری که با جانم بجنگ است
یکی آه مرا در وی اثر نیست
دل سختش مگر از روی و سنگ است
ماه رخسارا چه میپوشی ز ما رخسار خویش
از کرم ده جای ما در سایه دیوار خویش

[1] مرحوم حاجی عبد الحسین خان عطاء الدوله در سنه یکهزار و سیصد و سیزده وفات یافت

منه

[2] حاجی شیخ ابو القاسم وفاتش در مدینه منوره در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و شش هجری است

منه

[3] تمامی بفتح تا و تشدید میم نام قبیله ایست

منه

[5] حاجی شیخ محمد باقر گاهی شعر میگوید وفا تخلص دارد از اوست

تا چشم من بروی تو ای ماه برو فتاد
در صولجان زلف تو دل همچو گو فتاد

شرعیّه وغیرها کامل است به نیابت پدر بزرگوار گاهی بر مسند قضاوت جلوس مینماید
واصلاح امور مردم را میفرماید از برای اهالی فارس این مفاخرت بس است که
در محکمه محکمه ایشان تاکنون برشوه اخذ دیناری نشده وکاری باشتباه نگذشته

باغ زعفرانی نیز در جنب باغ شیخ است جناب میرزا آقای تاجر معروف تبریاکی[1] که
از جمله سادات محترم وتجّار معظم است آن را تازه غرس نموده

باغ حاجی عطاء الدوله در سمت شمال شهر است بمقدار کمتر از میلی دور از شهر مشار الیه
آن را بنا نهاده که نامش را پیش از این ذکر کردیم وگذشت

باغ میرزا آقاخان بهمین اسم معروف است در جنب باغ حاجی عطاء الدوله واقع شده
آن را جناب حاجی عزالملک که پیش از اینها در ذکر انهار شیراز نامی از ایشان برده شده
بنا نموده در وسط باغ عمارتی هشت که چهار فصل است بنیاد نهاده حیاضی چند بر دور
آن عمارت است آبش خوشگوار هوایش سازگار خاکش رشک عبیر وبساطش غیرت حریر

باغ ابوالفتح خان در جوار باغی است که پیش مذکور شد واین باغ از حیث آراستگی و
پیراستگی چون باغ بهشت است نه بلکه داغ بهشت عمارات عالیه وآبشارهای متعدده
دارد بنقد مالک این باغ است امیر الامراء خان باباخان امین دیوانخانه ابن عبد الرحیم
خان ابن محمد اسمعیل خان ابن حاجی اسد الله خان جناب مشار الیه در فتوت وجوانمردی
مستغنی از توصیف وتعریف است حفظه الله تعالی

باغ ارم نیز در سمت شمال شهر است وبالاتر از باغ مذکور یعنی تا شهر یک میل قدری
بیشتر است بستانی است بی مثال وگلشنی بهشت تمثال فضای جانفزایش طرب
آمیز هوای دلگشایش نشاط انگیز سروهایش سر بافلاک کشیده انحاء ریاحینش

[1] تریاکی
از آن جهت گویند
که اکثر معامله این جنس را می نماید
منه

[2] حاجی
اسد الله خان برادر
مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام
الملک است از اشخاص بافضل
وکمال بوده وفاتش در
سنه یکهزار ودویست و
هشتاد است
منه

از خاک دمیده عماراتی دارد شاهانه مشتمل بر تالاری که بواسطه دو ستون قوی پیکر برپاست
وارسی ها و گوشوارها و اطاقها و رواقهای دیگر را از فوقانی و تحتانی داراست آبشارهای
متعدده از هر جانب آن روان است و سبزه های اطراف جویش چون خط بر گرد عارض
نوش لبان بنای اول آن را محمد قلیخان ئیلخانی نهاده سپس مرحوم حاجی نصیر الملک خریده
و حکم به بنیاد عمارات مذکوره داده حاجی محمد حسن معمار که در فن بنائی بی نظیر است و بمعماری
شهیر آن بنا را برآورده باغی دیگر بر آن افزوده اند آن نیز هوایش معطر است و فضایش
معنبر خلوتی دیگر دارد که نارنجستانش نام نهاده اند باربند و کوشکی هم برای آن قرار داده اند
بنقد مالک آن باغ است جناب نصیر الملک ابو القاسم خان که در ذکر مرو دشت
نامش مسطور و شرح حالش مذکور شد

باغ رشک بهشت گلشنی است مینو سرشت این باغ در پشت باغ حاجی عز الملک
است که مذکور شد خاکش غیرت مشک و عنبر است آبش حسرت سلسال و کوثر
ایوانی مرغوب و منزلی مطلوب در آن ساخته شده مالک و صاحب آن مرحوم میرزا
نعیم نوری بوده که شرح احوالش گذشت پس از آن باولادش رسیده مانند جناب قوام
لشکر و غیره که نیز ذکر حالشان سابقاً گذشت و باغی دیگر در جنب آن است که آن را
رشک بهشت پائین گویند

باغ حبیب آباد بوستانی است نیکو بنیاد در طرف قبلی باغ ارم مذکور و سابقاً عماراتی
عالیه داشته اکنون در ارکانش انهدام روی داده ولی اشجارش با اثمار و اثمارش بسیار
است مالک آن مرحوم حاجی میرزا فتح الله نوری و غیره بوده مشار الیه در شیراز معززاً
میزیسته اکنون بورثه آن رسیده که از آن جمله است جناب حاجی میرزا اسد الله

مرحوم
حاجی نصیر الملک
میرزا حسنعلی خان در اوان
وزارت وفات یافت باز ماندگانش
از این فقیر تاریخش را خواسته عرض
نمودم
آه از حاجی نصیر الملک کز دار جهان شد
زین مصیبت عرصه گیتی پر از آه و فغان شد
زاده حاجی قوام الملک کاندر فارس عهدی
بر سریر عز و اورنگ وزارت کامران شد
بقعه ها از وی بسی بنیاد شد در هر دیاری
روضه ها از او بسی آباد در دور زمان شد
کرد در این تیره خاک آن پیر روشن دل چو مسکن
روی گردون تیره از آه دل پیر و جوان شد
در غم کلک و بنان او عطارد را بگردون
نامه بر هم ریخته خامه شکسته در بنان شد
مرغ روحش کاندر این نه توقفش بود مقید
بال بگشود و پرید و بام قدسش آشیان شد
نامور ترکیب نامش از حسن بود و علی از آن
در بهشت جاودان اندر جوار این و آن شد
در دوم عشر صفر یکباره زین دار سپنجی
بار بست و خویش رست و برد دست و از جهان شد
بر هزار و سیصد افزون یازده بودی بهجرت
کز جهان هجرت نمود و در بهشت جاودان شد
نیز در تاریخ سال فوت او بنوشت فرصت
مسکن حاجی نصیر الملک در کوی جنان شد
۱۳۱۱

منه
حاجی میرزا فتح الله
شیرازی است چون منشی و کارگذار
حضرات نوری بوده بنوری
مشهور شده

کتابدار باشی خلف مرحوم حاجی مذکور و میرزا حسنعلی خان رونق که شرح حالش بیاید

باغ ناری در سمت شمال است بمسافت کمتر از میلی تا شهر بنای آن را مرحوم زکیخان نوری مذکور در سنه یکهزار و دویست و سی و پنج نهاده قدیم عمارتی محکم و بنائی مستحکم داشته در جلو آن حوضی هشت بوده که آثارش هنوز باقی است کوشکی در جلو باغ دارد اکنون بتقلّب زمان جمعی آن را مالک اند از جمله جناب مستطاب امام جمعه که شرح احوالش در این کتاب شده و دیگر نوّابه عالیه عفیفه دختر بلند اختر مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما زوجه مرحوم میرزا ابوطالب نواب که نامش سابقا زیب این نامه آمده **عربیّة**

وَلَوْ کُنَّ النِّسَاءُ کَمِثْلِ هٰذِی ۱ لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَی الرِّجَالِ

و نزدیک بباغ ناری مذکور باغچه ایست آن را باغچه حاجی ۲ میرزا محمد خوانند

باغ تخت قلم اینجا رسید و سر بشکست خامه را گویا از این قصّه غصّه ایست که بی اختیار اشکش روان است و نامه را از این تحریر تشویری ۳ که چون طومار بخود پیچان

(ذکر معلومات این باغ و خرابیش این است) که در جانب شمال شیراز بمسافت کمتر از میلی قریب بکوهی که تکیه باباکوهی در آن است قطعه کوهی بوده اتابک ۴ قراچه بر بالای آن عمارتی ساخته آن را تخت قراچه میگفته اند پس از قرنها خاقان شهید بنائی ۵ تازه نهاده و تخت قاجارش میخواندند بعدها ۶ مرحوم محمد شاه قاجار مرتبه ها بر آن افزود و حوضی در جلو آن مراتب ساخت و آن را باغ تخت می نامیدند و این از جمله باغات دیوانی است

(وضع آن باغ) عرصه تمام باغ قریب یکصد پیمان زمین است از در آن که داخل میشوند بوستانی است دو خیابان وسیع دارد که در حواشی آنها سروهای دلپسند و چنارهای بلند بقطار است و در ضمن آنها درختان گل و ریاحین ... ده و در سایر متن باغ هر گونه

---

۱ ولو کن الخ
یعنی اگر جماعت زنان مانند این زن باشند هر آینه افزونی دارند زنها بر مردها
منه

۲ حاجی میرزا محمد
پسر حاجی میرزا حسن ناظر فرمانفرما میباشد از حاجی میرزا محمد مذکور ولدی بود میرزا باقر و از میرزا باقر ولدی سعادتمند میرزا حسین در زمره اهل تحریر است
منه

۳ تشویر
خجلت و شرمساری
منه

۴ اتابک قراچه
از جمله اتابکان سلغری بوده که در فارس از جانب سلاجقه حکومت داشتند در سنه چهارصد و هشتاد عمارت مذکور را بنا نهاده منه

۵ بنائی تازه
که خاقان شهید نهاد در سال هزار و دویست و هشت بوده و تاریخ شهادت این پادشاه سنه یکهزار و دویست و یازده است قبرش در نجف اشرف
منه

۶ بعدها
که محمد شاه قاجار مرتبه ها بر آن افزوده در سال هزار و دویست و شصت و اند بوده و تاریخ فوت این پادشاه سنه یکهزار و دویست و شصت و چهار بوده و جلوس اعلیحضرت پادشاه جمجاه ناصر الدین شاه در سال مذکور است و قبر محمد شاه در قم است

اشجار با اثمار موجود است در انتهای باغ مذکور دور پسته پله و دو درکاه است
که بالا رفته میرسند بطرفی دیگر که در آن حوضی است طول آن مقدار نود ذرع و عرضش
شصت و پنج ذرع است در سمت شمال و جنوب آن حوض باغچه هائی پر از نارنج و سرو است
و سایر اشجار نیز دارد ایضاً در دو سمت مذکور دو عمارت کلاه فرنگی است بقرینه که دارای
ایوانهای متعدده آرتحتانی و فوقانی است و در سمت رو بقبله هفت طبقه و مرتبه است
که طول آن طبقات قریب بطول حوض است بعضی کمتر برخی بیشتر و در انتهای طول آن
طبقات میلهای مرتفع مرصع از کاشیهای الوان برپاست و عرض هر یک از آن
مراتب ده ذرع و بیشتر و کمتر است و در هر طبقه دور پسته پله بقرینه ساخته اند که از طبقه
بطبقه دیگر بالا میروند و در میان پله ها از طبقه بالا تا پائین آبشارهای عریض است که از
فراز به نشیب آب میریزد و در عرصه هر یک از آن طبقه ها حوضهای کشلولی و غیر
کشلولی بشکل مربع و مخمس است بعضی مثمن و مسدس و در میانشان فواره ها قرار داده اند
و در ضمن حیاض مذکوره باغچه هاست که دارای نارنجهای قوی پیکر با ثمر است و همچنین
اشجار دیگر در مرتبه و طبقه بالا تالاری است رفیع با عرصه وسیع در دو طرف آن تالار
بقرینه ارسی ها و کوشوارها و ایوانهای متعدده ساخته اند بوضعهای خوش و طرزهای دلکش
و تالار مذکور دو رویه است که روی دیگرش بطرف خلوت و فضائی است که آن هم
باغ مانند است در یاچه طولانی در وسط آن است در باغچه هایش نیز نارنج و سرو جای
بجای پسته حمامی بسیار ممتاز در زاویه اش بنا شده و این طرف را در بی است که از
آنجا بطرف کوه میروند این بود تعریف باغ تخت بر سبیل اجمال و اختصار ولی هزاران
افسوس و دریغ که تمام آن بناها و سراها منهدم شده و درهم ریخته و رشته عمارتشان از هم گسیخته

طول حوض
مذکور شد که نود ذرع است
سابقا یکدو قایق و کشتی کوچک
ساخته بودند بر روی آن حوض
دریاچه مانند روان بود هر کس
از تماشائیان که آنجا میرفت
اگر مایل بود سوار شده
روی آب گردش
میکرد
منه

دریغا باغی که از بلاد بعیده می آمدند نقشه یا عکس از آن برداشته می بردند اکنون آمده نگران شده سر انگشت تحیر بدندان میگزند در این اوقات فقیر مؤلف در آنجا گذری داشتم و بجزا به های مذکوره نظری و آن سرای ویران کو یا بزبان حال این بیت مرصّع را میسرود

بود آیا که بگویم گذری باز کنند	شود آیا که برویم نظری باز کنند

خدای تعالی عمر پادشاه اسلام پناه و وزیر اصف جاه را پاینده دارد که بمرتش همت گمارند

باغ میرزا محمد رضا در سمت مذکور است ایضا نزدیک بباغ بخت بستانی است تازه غرس آن را مرحوم[1] میرزا محمد رضای مستوفی که سابقا نامش در ذکر گربال برده شد بنا نهاده و باغچه دیگر در جنب آن نیز هست که در آن کل کاری مینمایند و چند دست عمارت هم دارد تعلق این دو باغ بحکم وراثت بمیرزا علی محمد خان مستوفی است که نیز نامش مذکور گردید

و بجناب میرزا کرمعلی که اسم وی نیز در ذیل ارسنجان مرقوم افتاد

باغ نو در شمال شرقی شیراز دو میدانی دور از شهر در جنب مصلّی است بوستانی است ترتیبش چون روی دلداران دلجوی و هوایش مانند طبله عطاران خوشبوی حدیقه ایست با روح و صفا روضهٔ دلکش و دلکشا خواجه شیرازی علیه الرحمه در صفت آن فرموده

میان جعفرآباد و مصلّی	عبیر آمیز می آید شمالش

باغ نو مذکور چند طرف است اول فضائی است که قلیل اشجاری دارد از آن گذشته بکریاسی محکم اساس رسیده پس داخل بطرف دیگر میشوند در آن تالاری است بسیار مرتفع و دو رویه که در جنبش دو ارسی و دو کوشوار است و در جلو تالار دریاچه ایست هشت که دور تا بدورش نزدیک دو ذرع میشود و فضای این باغ مرتبه بمرتبه است مشتمل بر اشجار نارنج و دیگر فواکه و ریاحین و انواع گلهای رنگین و در وسط باغ آبشارهاست

[1] مرحوم میرزا محمد رضا در سنه یکهزار و سیصد و دو وفات نمود منه

[2] جعفرآباد دو فرسخی جناب عالی است آنرا قاجار بنا نموده و از املاک آباء کرام است باغ جهان و اراضی اطراف آن است که ذکرش خواهد آمد چون این باغ یعنی باغ نو میان اراضی مذکوره و مصلّی که ذکرش گذشت واقع شده خواجه فرمود میان جعفرآباد و الخ منه

که در آنها فوّاره ها بر پاست آبش از رکنا باد است (طرفی دیگر) در پشت تالار مذکور واقع است و آن خلوتخانه ایست که در آن بوتیات بسیار ساخته شده این بناهای مذکوره را مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما خلف خاقان[1] مغفور در سال یکهزار و دویست و بیست و پنج نهاده و آن مرحمت پناه از حکام نیک ذات حمیده صفات بوده همّ خود را هموار به بخیرات و مبرّات مصروف میداشته و او را اولاد بسیار ذکور او اناثا بوده که اکثر مرحوم شده اند بعض از اولاد زاده های وی بالفعل در شیراز هستند (چون) نواب محمود میرزا ابن نادر[2] میرزا ابن فرمانفرمای مذکور جوانی است با فتوت جوادی با همت ممدوحة السّجایا محمودة الخصایل (وچون) نواب ضیاء الدین میرزا و سهام الدین میرزا ولدان بهاء الدین میرزا نورین نیرین حفظهم الله تعالی (بالجمله) طرف دیگر باغ نو مسمی بفرهاد آباد است از امر مرحوم حاجی معتمد الدّوله فرهاد میرزا طاب ثراه بنا فرموده عمارات فوقانیه اش متعدّده است در یکی از آن عمارات در سقف اشکال فلکی و کواکب کشیده اند و تاریخ بنا را وصال علیه الرّحمه فرموده

زیب[3] باغ نو این مکان بادا

در فضای این باغ نهری است جاری و در باغچه هایش کل کاری طرف دیگر باغ نو مسمّی بامیرآباد است که میرزا نبی[4] خان امیر حاکم شیراز ساخته در آن اشجار نارنج بیحد و حساب است پس از تفصیل و تعریف باغات مذکوره گوئیم که آنها دیوانی بودند و بمرور و دهور تمام آن بناها خراب و ویران شد و یزه خلوتی دیگر داشت در سمت شمالی باغ که الحال اثری از آن باقی نیست همچنین حمّامی داشت که از میان رفت در این سنوات نواب مستطاب نوذر میرزا ابن رضاقلی میرزای نایب الایاله ابن حسینعلی

[1] خاقان مغفور فتحعلی شاه تاریخ جلوسش سنه یکهزار و دویست و دوازده و تاریخ نوشتش سال یکهزار و دویست و پنجاه و هشت است مدت سلطنتش سی و هشت سال بوده قبرش در قم است منه

[2] نادر میرزا نوشتش در سنه یکهزار و سیصد و پنج است منه

[3] زیب باغ الخ یکهزار و دویست و پنجاه و هشت میشود منه

[4] میرزا نبی خان در سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت بشیراز آمده منه

میرزای فرمان فرما آن باغات را از اعلی حضرت اقدس شهریاری خواسته و گرفته و مالک گردیده جزئی مرمتی نموده و باز هم در کار است ولی چون بنای اولش البته نخواهد شد این شاهزاده آزاده از اشخاص معزز و محترم فارس است

باغ جهان نما[1] در برابر باغ نو مذکور واقع شده بنایش از کریمخان زند است در وسط حقیقی آن گلگشت عمارتی است هشت در میانش حوضی است از سنگ مرمر و در فضای باغ نیز دو حوض و آبشارهای پیمر چهار خیابان دارد که در آنها سروهای سهی بقطار است و در سایر اراضی آن درختان نارنج و انار این باغ هم دیوانی بوده چند سال است جناب مؤتمن الملک ولد ارجمند صاحب دیوان که سابقا در ذکر کمین نام نامیش برده شد از دولت متصرف شده بمرمتش کوشیده آبادش ساخته و در جلو باغ مذکور که تفصیلش گذشت نزدیک تکیه حافظیه باغی دیگر است متصل بآن باین طور که سر دیوار این باغ مساوی است با زمین باغ جهان نمای اول یعنی این باغ در کودی واقع شده اشجارش همه انار است این را جهان نمای پائین میگویند که هم کریمخان وکیل ساخته و در جنب آن ایضا باغی دیگر که نارنجستان است جناب مؤتمن الملک مذکور غرس نموده و جدید الاحداث است

باغ دلگشا در سمت شرقی شیراز است بفاصله کمتر از نیم فرسنگ در پایه[2] کوه و قلعه فهندز که سابقا در این کتاب مذکور شده بستانی است دلکش روضهٔ مینو وش فضایش دلگشاتر از باغ ارم هوایش بادم عیسی توام اشجار لیمو و نارنجش از هزاران افزون درختان بتاوی و ترنجش بردیف و موزون متن باغچه هایش از ریاحین غیرت ارژنگ حواشی جداولش پر از گلهای رنگارنگ در وسطش

[1] جهان نما در اراضی جعفرآباد واقع شده که مذکور شد منه

[2] در پایه قلعه چنان واقع شده که چون بر فراز قله آن کسی برآید تمام عرصه و اعیان باغ را بمد نظر در آورد و بنگرد تماشای غریبی دارد منه

عمارتی است بطریق کلاه فرنگی که در میانش حوضی است و در آن آب روان است و تالاری شاهانه متصل بآن اطاقها و ایوانهای منقوشه و منازل مفروشه که نیز اتصالشان بیکدیگر است ساخته و پرداخته اند حوضی بزرگ در جلو آن تالار است و در هر سوی و جوانب آبشارهای بیشمار عمارات و حیاض دیگر هم غیر از عمارات مذکوره بانضمام حمامی دارد و آب این باغ از قنات بندر است که باب سعدی مشهور است و در آنجا نخل هم بعمل میآید بنقد مالک و صاحب باغ جناب صاحبدیوان میرزا فتحعلی خان است و بسیاری از آن عمارات را معزی الیه بنا نهاده و از باغ دلکشا تا تکیه سعدیه چندان مسافتی نیست

باغ پودنک در سمت شرقی مایل بجنوب است باغ بزرگی است اقسام و انواع اثمار لطیفه در آن بعمل میآید بر سر درش تالاری وسیع و عماراتی رفیع بنیاد شده این باغ نیز از جناب صاحب دیوان است

باغ سلطان آباد در سمت جنوب شیراز بمسافت بیشتر از فرسنگی تا شهر و آن باغی است فرح انگیز حدیقهٔ طرب آمیز عمارتی شاهانه دارد و چند خانه رعیتی در جنب آن است و اراضی اطرافش متعلق بآن ده است که زراعت مینمایند مالک این ده و آن باغ جناب میرزا محمد شفیع ابن مرحوم حاجی محمد صادق اصفهانی است که در ضمن حسینیه‌ها نامش برده شده

باغ قلعه شاهزاده[1] بیگم نیز در جنوب شهر بمسافت بیشتر از میلی عمارتی بر سر در آن است و مالک بود آن باغ و قلعه و مزارع آن را مرحوم[2] حاجی شیخ زین العابدین عم بزرگوار جناب امام جمعه حالیه و اکنون بحکم وراثت باولادش رسیده از جمله اولاد آن مرحوم است

[1] شاهزاده بیگم دختر نیک اختر حضرت خاقان فتحعلی شاه قاجار است که زوجه زکی خان نوری بوده منه

[2] مرحوم حاجی شیخ زین العابدین فوتش در سنه یکهزار و سیصد و چهار بوده منه

جناب حاجی شیخ محمد علی که از جمله تجار نامدار و از معززین این دیار است دیگر جناب آقا شیخ عبد العزیز که مالک قلعه و باغ مذکور است

باغ درکی[1] در جانب غربی مایل بجنوب شیراز است بمسافت کمتر از نیم فرسخ باغی است بانواع فواکه مشحون قمری و سارش از هزار افزون صاحب است آن را حاجی محمد حسین زارع ابن مرحوم ابو الحسن بیک مردی است نیکو نهاد متدینی با اعتقاد سلیم الطبعی صدیق زکی النفسی شفیق (مخفی نیست) که باغی دیگر بمیدانی فاصله تا باغ مذکور است آنرا درکی بالا گویند مالکش ورثه مرحوم حاجی میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک است

باغ جنت در سمت غربی شیراز بمقدار فرسنگی دور است و آن در صحرای کشن[2] واقع شده گلشنی است با روح و صفا بستانی طرب افزا میوه اشجارش از هر قبیل میاه انهارش چون سلسبیل این باغ نیز از حاجی مشیر الملک مذکور بود الحال بوارث آن رسیده

باغ گلشن (آن را عفیف آباد نیز گویند) در سمت غربی است نیز بمسافت نیم فرسخ بوستانی است بی شبه و مثال هوایش در نهایت اعتدال گل و ریاحینش آبروی دکه جوهریان را ریخته و ماء معینش با کوثر و تسنیم آمیخته در بهاران بر هر گلبنش هزاری نغمهٔ ساز کند و فراز هر سروش تذروی زمزمهٔ آغاز در میان باغ عماراتی بنیاد شده بوضعی بی نظیر و بطرزی دلپذیر آبشاری از میان آن عمارات پیوسته جاری و روانست که آبش راحت بخش روح و روان مرحوم قوام الملک میرزا علی محمد خان اسکنه الله الجنان آن بناها را نهاده و بدیگر عمارات نیز باغ را زینت داده کوشکی قرب آن بوستان برپا نموده و خلوت و باغی دیگر بر آن افزوده مالک بالفعل آنها است خلف

[1] درکی بکسر دال و سکون راء مهملتین و کاف تازی مکسوره و یاء ساکنه در آخر منه

[2] کشن بضم کاف عربی و فتح شین معجمه و نون ساکنه منه

خلف ارجمندش قوام الملک حالیه

باغ سُنقری[1] در جانب غربی مایل بشمال است بمسافت میلی تا بشهر بنزهت فضایش رشک نگارخانه چین است و بنکهت هوایش غیرت خلد برین بنیانی محکم و عماراتی مستحکم در میان آن ساخته شده بنیاد آن باغ و عمارات آن را جناب مسعود الدّوله حاجی فضلعلی خان که نامش سابقا در ذکر دولت آباد مرودشت برده شده نهاده مرز و بومش را از فواکه و کروم[2] رونق داده

باغ رحمت آباد در شمال غربی بمسافت میلی تا بشهر ایضا و آن دو سه طرف است در طرفی عمارات تحتانی و فوقانی دارد همه مرتب و منظم حیاضش حسرت کوثر و زمزم در وصف آن همین بس که جناب مستطاب امام جمعه حاجی شیخ یحیی زید فضله العالی که نام مبارکش پیش از اینها مرقوم گردیده بانی این بنای موثق الارکان است و مالک بالفعل آن حفظه الله عن الحدثان

باغ بالیوز قریب برحمت آباد است مرحوم میرزا عبدالله خان بالیوز و کارگذار در آن عماراتی فوقانیه تو بر تو بطرزی خوب و بوضعی مرغوب ساخته اکنون متصرفست آن را میرزا علی محمّد خان خلف آن که جوانی است بحلیه کمالات آراسته و از نقایص پیراسته وی هم بالیوزی و کارگذاری را دارد و بزبان و خط انگلیسی ماهر و قادر است باغهای دیگر در آن حوالی بسیار است مثل باغ جناب میرزا آقای تاجر که در باغ زعفرانی نامش برده شد و غیر ذلک باغهائی که از دیگران است

باغ[3] حوض که آن را باغ نومشیری نیز گویند در سمت غربی مایل بشمال و تا شهر مسافتی ندارد اراضیش قرب یکصد پیمان است خیابان های بسیار دارد و در سمتی

[1] سُنقری بضم سین مهمله و سکون نون و قاف مضمومه و راء مهمله مکسوره و در آخر یاء تحتانیه منه

[2] کروم جمع کرم بفتح اول که رز باشد منه

[3] باغ حوض وجه تسمیه اینکه حوض دایره مانندی بدور عمارت آن است که در متن مذکور است منه

ازان باغ عمارتی عالی است که دور تا بدور آنها دریاچهٔ حلقه مانند ساخته و تخته پلی بر
آن انداخته اند که بوسیله آن داخل در آن عمارات میشوند در سمتی دیگر نیز چند دست
عمارت دیگر بنا نهاده اند و در جانبی دیگر آب انباری و مسجدی برای نماز است
توصیف و تعریف این بستان از حیز تحریر و عرصه تقریر بیرون است زیرا که از
هر گونه گل و ریاحین در آن موجود است و از هر قسم فواکه بر وجه اکمل در آن بعمل میآید
بنیاد باغ از مرحوم حاجی میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک است اکنون بورثه اش
انتقال یافته

باغ بهجت آباد آن را باغ صاحبدیوان هم خوانند در جنب شرقی باغ حوض مشیر
جناب میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان در سال یکهزار و سیصد و یک بنا نهاده
طویله و باربندی بزرگ در جنب آن ساخته و نزدیک بدر باغ چند اطاق و ایوانی
طولانی برپا نموده و از هر گونه فواکه در آن غرس کرده ولی مالک بالفعل آن عبد الله
خان ئیل بیکی ولد مرحوم داراب خان ئیل بیکی است که از خوانین قشقائی است
جوانی است بشوکت و شان معروف و بشجاعت و دلیری موصوف بواسطه
حسن خدماتی که نسبت بدولت علیه ایران از وی منصه شهود رسیده ملقب
بصولت الدوله گردیده

باغ حاجی محمد مهدی کشمیری و آن از جمله تجار محترم بود در این سنوات بنا نهاد و
عمارات و سراهای منقش دلکش و خلوتی دلپسند بی مانند بانضمام دو باربند
بنیاد کرد و برحمت حق پیوست کارخانه اسکروئی نیز در جنب آن است

چون از ذکر باغات دور شهر فارغ شدیم اکنون گوئیم که در میان شمال و مغرب

حاجی
محمد مهدی فوتش در سنه
یکهزار و سیصد و هفت بوده
منه

اسکرو
بکسر همزه و سکون سین
مهمله و ضم کاف تازی
و راء مهمله مضمومه و واو
یعنی چه کردن این
کلمه انگلیسی است
SCREW
منه

قنبر

بمسافت میلی باغهای رعیتی وغیره بسیار است که آنها را باغات ده کُرّه[1] خوانند همچنین در سمت مذکور بمقدار فرسنگی دو راز شهر جائی است که بمسجد بزدی[2] معروف است و در نوشتجات قصر الدشت نوشته میشود مسجدی است که در جنب آن چند بازار است مشتمل بر دکاکین وخانه های رعیتی درحقیقت قصبه مانندی است و در آنجا باغهای بسیار است وگویند در ده کرّه وقصر الدشت مذکورین افزون از چهار صد باغ بشمار آمده اگرچه اکثر آنها باغ رعیتی است ولی در ضمن بُستانهای زیبا که دارای عمارات وسراها ست دیده میشود (مثلا) مانند باغ جناب حاجی میرزا کریم صراف که معروف است به کلخانه در آن عمارات شاهانه ساخته ومخصوص چند عمارتست که در ب آنها را از آئینه های کلان قرار داده واسخارکل وریاحین در آنها بعمل میآورند (ومانند) باغ سرکار نواب که وکیل دولت انکلیس است وپیش ازاین در ذکر باغ شیخ نامش گذشت وهکذا باغهای منظم دیگر هست

امّا شرب باغات مذکوره از نهر اعظم وچشمه جوشک وغیر ذلک است مجملی از مفصّل ذکر آن نهر وچشمه این است

جوشک در صحرای قصر قمشه[3] است در طرف شمال غربی شیراز بمسافت چهار فرسنگ کمتر وآن جوشک محوطه ایست در کودی که آب از آن جوشیده بیرون میآید ودر اطراف آن قنواتی[4] چند است که هریک را نامی است وآب از آنها جاری داخل جوشک میشود پس آبی انبوه میگردد از آنجا بمقدار دو فرسنگ آمده میرسد بجائی که بند وسدّه بسته اند (نهر اعظم همین است) از بند گذشته در جدولی که بسیار پهن ومنبسط است روان میشود ودر آن جدول بعرض قطعات سنگ فاصل

[1] ده کرّه بکسر دال مهمله وبار وضم کاف تازی ورار مهمله مشدّده منه

[2] بزدی بفتح بار موحّده وسکون زا مهمله وکسر دال ویار در آخر منه

[3] قصر قمشه صحرائی است در آن چند ده وبساتین است منه

[4] قنواتی که هست اسامیش این است حسین آباد وکودرم ومحمد طاهر خانی وعلی مراد خانی وکاظم آباد ودو غیر ذلک سابقا متجاوز از سیصد رشته قنات بود اکنون اکثر خراب شده منه

فواصل

بفاصله نصب نموده اند تا آب مذکور قسمت شود (اینجا را مقسم اعلی خوانند) هر کسی را
حصّهٔ و بهرهٔ از آن آب است که برای زراعات و شرب بساتین میبرند و هر رشته
و قسمتی را نامی است و مقسم مذکور تماشاگاه خوبی است

چون این مطلب دانسته شد میگوئیم که قنوات دیگر نیز هست که آنها داخل جوشک
نمیشود بلکه علیحده از آن است (از جمله) آب قوامی است که آن را مرحوم میرزا
علی محمد خان قوام الملک احداث نموده و باسم خلف نامدار خود محمّد رضا خان قوام
الملک حالیه رضا آباد نام نهاده زراعات و باغات ایشان را شرب میدهد
پس بشهر میآید و مردم را از آن انتفاعی کلّی حاصل میگردد (از جمله) قناتی دیگر هست
که آن را خیرات بزرگ نامند و آن نیز علیحده از مذکورات است منبع آن در
تنگ قره پیری است (تنگ قره پیری محاذی باجگاه است که سابقاً مذکور شد)
و این خیرات بزرگ وقف عام است داخل شهر نمیشود

حومه شیراز

حومه محالی را گویند که در اطراف و جوانب شهر واقع باشد و حومه شیراز از جانب مشرق
محدود است تا بلوک کربال که سابقاً مذکور شد و از جانب مغرب تا بلوک کوهمره
و از جانب شمال تا بلوک مرودشت و رامجرد که ایضاً مرقوم شد و خلّار و شول و از
جانب جنوب تا بلوک سیاخ و کوار که هم مسطور آمد
(بعبارة اخری) طول حومه هفده فرسخ است و عرضش هفت فرسنگ ضابط
و مباشر حومه مرحوم میرزا عباس ابن مرحوم میرزا عابد بود پس از آن بولد سعادتمندش
میرزا زین العابدین است جوانی است محجوب جهانی را محبوب القلوب و

خیرات بزرگ
از آن گویند که خیرات کوچکی
نیز هست و آن جدولی است
از جمله جداول در مقسم
اعلی
منه

حومه
در لغت است که حومة
البحر و حومة الرمل معظم از آن است
از بعضی شنیدم که چون اطراف
و جوانب شهر معظم از آن است
لهذا حومه اش خوانند ولی
نیز در لغت آمده که حامَ
فُلانٌ حَوْلَ فُلانٍ یعنی
گرداگرد گردید این
معنی مناسب تر
است که حومه
گرداگرد شهر
است
منه

خلّار
و خلّر و خولار بضم خاء و تشدید
لام نام قریه ایست از فارس
دو منزل است تا شیراز اطرافش
همه کوهستان است و محصول
آنجا همه رز است شراب آن
مشهور است که باطراف عالم
برند حتی در فرنگستان
منه

برادر کهترش میرزا سیّد محمد نیز از نجبای این شهر است و از تربیت یافتگان دهر
الحمد لله ربّ العالمین که از ذکر ابنیه شیراز و متعلقات آن فارغ شدیم و گذشت

علماء و فقهاء شیرازی

مخفی نماناد که قبل از شروع در تالیف این شیرازنامه که از ملحقات آثار عجم است مقدّمةً
مذکور داشتم که خواهش بعضی این است که شرح احوال رجالی که از شیراز برخاسته اند نیز
نگاشته آید اکنون میگویم اوّلاً ما بسیاری از اولیاء و عرفاء و حکماء و علمای شیرازی را
در ضمن مطالب نام برده و شرح حالشان را نگاشته ایم ثانی اینکه اگر بخواهیم تمام
آن اشخاص را میّتاً ام حیّاً نام ببریم و از احوالشان بنویسیم کتابها و دفترها باید پرداخت
و حال اینکه در بسیاری از کتب رجال و تذکرها نام آنها ثبت و ضبط است لهذا
در این کتاب شرح حال تمام لازم نیست جز معدودی از معاصرین
(این مطلب نیز مستور نماند) که فقیر مؤلّف شروع بتالیف این شیرازنامه سه سال
قبل نمود و چند ورقی از آن را برشته تحریر کشید سپس چون عوایق روزگارم از کار
باز داشت و آلام و اسقام پی در پیم از پای در آورد دستی که جز به نیروی آن خامه را
یارای تحریر نیست از کار ماند مدتی این مثنوی تاخیر شد و مرحوم حجة الاسلام
الحاج میرزا محمد حسن شیرازی تا سنه یکهزار و سیصد و دوازده هجری در قید حیات در
سامرّا متوقف بود الحال که باز شروع بتالیف تتمه شیرازنامه مینمایم مرغ روحش
قفس تن را شکسته و بملکوت اعلی پیوسته انا لله و انا الیه راجعون پس از آن واقعه
هائله[1] دیگر حادثه و نائبه[2] روی داد و آن قتل شاه شهید[3] السلطان السعید ناصر الدین شاه
غازی اسکنه الله الغفور فی دار السرور بود شهد الله که از این دو حادثه جانسوز و واقعه

[1] هائله یعنی هولناک منه

[2] نائبه بمعنی حادثه و مصیبت است منه

[3] قتل شاه شهید اعنی ناصر الدین شاه غازی در عشر دوم ذیقعده سنه یکهزار و سیصد و سیزده است جناب آسوده در تاریخ آن اشعاری گفته ماده اش این است شد شه دوران بناکامی شهید ۱۳۱۳ و جلوس اعلیحضرت مظفر الدین شاه در شهر ذیحجّه روز عید غدیر سنه مذکور است شاعری در تاریخ آن نیکو گفته مظفر شهنشاه با زیب و فر نهاده سر تخت افسر بسر بتاریخ این جشن کمنام گفت شد اکنون پسر جانشین پدر منه

غم اندوز در ارکان ملت و دولت تزلزلی روی داد چه که آن یک مروّج ملت احمدی بود و این یک حافظ دین محمّدی و شرح قتل آن شاه مظلوم را تمام ملل و دول در کتب بسیار و روزنامه های بیشمار ثبت نموده اند و تفصیل داده اند و فقیر را نه چندان از تحریرش خاطر اشفته میکردد که شطری از آن را بتواند در طی سطری بنگارد پس در مصیبت شاه شهید سعید بطریق اصطبار پوئیم و بدولت و عمر پادشاه جدید رشید از دل و جان دعا کوئیم اعنی اعلیحضرت قدر قدرت قضا صولت جمشید شان خورشید نشان شهریار کردون حشم و جهاندار انجم خدم خسرو عادل و خدیو باذل السلطان الاعظم و الخاقان المعظّم مظفّر الدین پادشاه قاجار خلّد الله ملکه و سلطانه و ابّد الله نوره و برهانه زهی شاهنشاهی که همواره آسایش عباد را طالب است و آرامش بلاد را راغب هنی جهانکشائی که هرگز کرد هوا کرد دامن رای منیرش نکذشته و زنک هوس بر آئینه ضمیرش نکشته تا باورنک سلطنت و جهانبانی نشست در عدل کشاد و دست ظلم

بر بست **لمؤلّفه**

خدایکان معظّم مظفّر الدّین شاه	که هست وارث تخت قباد و افسر جم
نهاد تا که بر او رنک پادشاهی تاج	کشاد دست بعدل و ببست پای ستم

(علی الجمله) برویم بر سر مطلب یعنی ذکر معدودی از علما را علام ذوی المجد و الاحترام **جناب** مستطاب سیادت و سعادت انتساب حجة الاسلام و المسلمین مخزن اسرار الهی و مطلع انوار نامتناهی سایه افضال ایزدی و ظلّ تفضلات سرمدی الحاج میرزا محمد حسن مجتهد شیرازی نوّر الله تعالی مضجعه و رفّح الله روحه سالها در سامرّا متوقف بود چنانکه مذکور شد و کفیل امور کافه انام و مروج مراسم اسلام ظهیر ملّت بیضا بود

اصطبار
صبر کردن و شکیبائی نمودن
منه

سامرّا
بفتح سین مهمله و الف و فتح میم و راء و الف بقصر است و بدیهم آمده و سرّ من رای بضم سین و راء و بفتح سین و ضم راء نام شهری است در کنار دجله مابین شمال و مغرب بغداد و مسافت آن تا بغداد هفتاد و پنج میل است از بناهای معتصم است و در آن مدفون است حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السّلام
منه

ونصیر شریعت غرّا در ماه شعبان سنه مذکوره ازاین سرای جسمانی بعالم روحانی شتافت و مرآت خواطر
اهل عالم از گرد غم کدورت یافت خلفی سعادتمند از وی باقی است یعنی جناب میرزا
علی آقا آن نیز در سامرّا سکونت دارد و بتحصیل مشغول است واز قبائل وعشائر آن
مرحوم در شیراز معدودی هستند از جمله جناب حاجی[1] میرزا باقر ابن مرحوم حاجی میرزا
سیّد محمّد ملاباشی از اجلّه سادات شیراز است وبفضیلت وحسن عقیدت از اقران
ممتاز مرحوم حجة الاسلام را پسر خاله است واز حاج مشار الیه ولدی است میرزا عبد
الباقی در شیراز بتحصیل مشغول است ومحصل معقول ومنقول واز جمله بنی اعمام مرحوم
حجّة الاسلام جناب سیّد آقاست با اینکه در ریعان شباب است پیوسته طالب
درس وبحث کتاب است صرف ونحو ومنطق را نزد فقیر دیده وخوب فهمیده
صنعت زرگری را نیز دارا است برادرش میرزا عبد الحسین نیز از سادات نجیب است

جنابان حاجی[2] میرزا محمد تقی شیرازی وآقا میرزا[3] ابراهیم شیرازی محلاتی هردو در سامرّا
تشریف دارند صاحبان فتوی واجتهادند علمای دیگر هستند که نامشان
در ضمن ذکر مساجد وغیرها مسطور آمده

ادباء وفضلای شیراز

از ادباء وفضلا نیز در این کتاب متفرقةً ذکری رفته حاجت بتکرار نیست وچون از سلسله
سادات فخر الدوله نامی برده نشده در اینجا بطریق اختصار ذکر میشود چو که از فضلای شیراز اند

جناب[4] حاجی میرزا رحیم فخر الدوله در جمیع علوم ماهر سیّما در علم طب قادر وشعر را نیکو
میسروده وتخلص بیدل می نموده خاقان صاحبقران را ندیم وحکیم باشی مخصوص گشته
در سنه یکهزار ودویست وشش در معصومه قم از جهان فانی درگذشته از اوست

[1] حاجی میرزا باقر سابقا نامش در ذکر حافظیه برده شده واز جدّش نیز اسمی مسطور آمده منه

[2] حاجی میرزا محمد تقی برادر جناب آقا میرزا محمد علی مجتهد شیرازی است که در مساجد نامش مرقوم شد منه

[3] آقا میرزا ابراهیم ابن مرحوم ملا محمد علی مجتهد محلاتی است که در ذکر مسجد مولی نامی از آن برده شده منه

[4] جناب حاجی میرزا رحیم از سلسله صفویه است شاه صفی معروف جدّ ایشان است منه

گر خداوندیت باید بندگی کن شاه را — خواجگان در بندگی چستند قدر و جاه را

ولله

بجز از خم بخم زلف تو دانه خال — کس ندیدم که بیک دانه نهد دامی چند

ولله

بیابانی است عشق ایدل که پیدا نیست پایانش — بمنزل کی رسی تا گم نکردی در بیابانش

ندانم عشق را ملت ولی هر کس که عاشق شد — مسلمان کافرش میخواند و کافر مسلمانش

جناب حاجی میرزا علی فخر الدوله متخلص بفخر ولد حاجی میرزا رحیم مذکور است که جنابش نیز جامع علوم عقلیه و نقلیه بوده از ریاضی و طبیعی نیز بهره ها حاصل نموده و شعر را هم خوب میفرموده در سنه یکهزار و سیصد و شش وفات کرده بعقبات عالیاتش برند از اوست

در کشوری که افراخت سلطان عشق رایت — دیگر ز شحنه عقل آنجا مجو کفایت

گفتی مرا خبر ده ز اسرار عشق و رندی — ای جاهل این حدیثی است موقوف بر درایت

در دا که شد گرفتار دل در نهایت غمت — از آنچه کرد پرهیز پیچاره در بدایت

از پا فتاد و کانیم از دست لشکر غم — ما را بساغری چند ساقی بکن حمایت

گفتی نهایتی هست شام فراق ما را — شد صبح و شام بیحد کو آخر آن نهایت

از مرحوم حاجی میرزا علی مذکور چند اولاد است که در طهران و شیراز ند و بین الاکفاء سرافراز بدین تفصیل

جناب میرزا سید رضی نایب الوزاره در علم ریاضی وانشاء بمدارج عالیه ارتقا جسته و در طهران ساکن کشته مقبول سلطنت و محبوب دولت است

جناب میرزا محمد حسین خلف حاجی میرزا علی مذکور دارای علم و عمل است و در زهد و تقوی بی بدل در بی همدمی شعری می سراید و همدم تخلص مینماید از اوست

---

۱ رایت یعنی علم لشکر است منه

۲ درایت سابقا مرقوم شده که مقابل روایت است منه

۳ جناب میرزا محمد حسین را پسر است نیک اختر میرزا عبد الله مشغول بتحصیل علم طب است منه

ای زلف تو بگردن ه کرده سلسله — وز آتش رخ تو خورا فروخت مشعله
سری نهم بخار معنیلان بجای پای — گر وصل تست از پس هفتاد مرحله
گر نفی جزء لایتجزی حکیم کرد — زان لب کند تبسمت اثبات مسئله

جناب حاجی میرزا حسن ایضا ولد مرحوم حاجی میرزا علی است ازادبیات و دیگر علوم آگاه است و در خصائل حسنه صاحب جاه در شیراز معزز و محترم است و وجود شریفش مغتنم گاهی تفننا شعری میفرماید و باسم تخلص می نماید ازاوست

آه که دل طاقت فراق ندارد — بیش ازاین تاب احتراق ندارد
بنده رویی مه توام که بتحقیق — همچو مه آسمان محاق ندارد

جناب حاجی میرزا محمد علی منشی نیز انها را برادر است مردی فاضل و در بسیاری از علوم کامل استماع شد که اکثر از نهج البلاغه را حافظ است آن نیز در طهران ساکن است وجناب میرزا محمد برادر کهتر مشار الیهم است جوانی است آراسته واز هر عیب پیراسته

جناب میرزا قاسم متخلص بضیا ولد ارجمند حاجی میرزا حسن سابق الذکر است در اکتساب علوم جهدی وافی دارد و سعیی کافی شعر را هم خوب میگوید ازاوست

کس ندانم که طلبکار چنین روی نباشد — که دلش سخت تر از آهن واز روی نباشد
پای بر خاک نهی بهر چه بر دیده من نه — حیف سر واست که پایش بلب جوی نباشد

این سلسله مذکوره باجناب حاجی میرزا محمد باقر ملا باشی مذکور بین اعمام اند و میرزا قاسم ضیا را خالی است نیکو حال یعنی سرکار میرزا حسینعلی خان سرتیپ که از علم ریاضی خصوص هندسه اگاه است و در تونجانه مبارکه معلم و صاحبجا در شعر فلکی تخلص مینماید ازاوست

چون باز شود پنجه شاهین محبت — در هم شکند شهپر جبریل امین را

جزء لایتجزی
تحقیق و ذکر آن پیش ازاینها مفصل گذشت و مرقوم گردید
منه

۲
محاق
عبارت است از مدتی در اخر هر ماه و تحقیق آن سابقا مسطور گردید
منه

ترتمن اگرچه دراین شیرازنامه فقط از علما، وفضلائی باید ذکر شود که شیراز شان مولد باشد یا موطن ولی از انصاف دور است باوجود بودن جناب حاجی شیخ الرئیس در شیراز نامی از ایشان برده نشود و زینت افزای این کتاب نگردد

جناب مستطاب قدوسی خطاب قدوة العلماء والمتفقهین وعمدة الحکماء والمتالهین نواب اشرف اسعد امجد ابوالحسن میرزا المعروف بحاجی شیخ الرئیس ابن مرحوم حسام السلطنه محمد تقی میرزا ابن خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار طاب الله ثراهما است وجود مبارکش مجمع علوم روحانی ومورد فیوض سبحانی است کاسرار ملک وملکوت است وناظر انوار تقدس وجبروت دراین اوان شیراز را از قدوم میمنت لزوم خود غیرت فزود رین ورشک خلد برین فرموده که در آن نزول اجلال نموده ماه صیامی را در مسجد نو پیشوای جماعت ومردم را بارشاد وموعظت مستفیض کرده خلقی فیض یاب صحبت آن افادت مآب شدند اکنون هم مجلس درسی فراهم آمده بتدریس علوم عقلیه ونقلیه اشتغال دارد

(شرح احوال مجمل) درکتابی که مفصلا ومشروحا خود نگاشته وبطبع رسانیده مختصری از آن این است که مولد ایشان دارالسلطنه تبریز است ودر دارالخلافه طهران وخراسان بسفرهای عدیده بتحصیل علوم عربیه وادبیه وحکمت وکلام وفقه واصول وطب وحساب وهندسه نموده ودرسا مرا نیز از کلمات مرحمت پناه حاجی میرزا محمد حسن حجة الاسلام اسکنه الله فی دارالسلام مستفید شده وچند سفر بمکه معظمه مشرف گردیده ودر سایر بلاد روم رفته وبعشق آباد وسمرقند وبخارا سیاحت نموده وبهندوستان سیرها فرموده پس از جانب بمبئی بشیراز تشریف فرما شده

---

۱ مرحوم حسام السلطنه محمد تقی میرزا اکثر در صفحات بر وجرد فرمانروائی داشته ودر اشعار شوکت تخلص می نموده وفاتش در سنه یکهزار ودویست وهفتاد وهشت هجری بود

۲ کتابیکه در آن بشرح احوال خود را نگاشته منتخب نفیس است که اشعار ومنشئات ایشان باشد که بعد ذکر آن می آید

که مرقوم افتاد و چند کتب تالیف کرده از جمله کتاب اتحاد الاسلام برای سلطان روم مرقوم داشته دیگر کتاب الابرار بعربی در رد احمد[1] قادیانی دیگر منتخب نفیس که آن اشعار فارسی و عربی و منشئات آنجناب است و این هر سه کتاب بحلیه طبع آراسته شده فقیر آنها را اجمالا دیدم و خود درک فیض حضور آن عالم ربانی و عارف صمدانی را نمودم اظهار مرحمت و رافت دیدم پارهٔ از تالیفاتم را ملاحظه فرموده مورد تحسین گردیدم در شعر حیرت تخلص میفرماید اشعار در ربارش اگرچه همه منتخب و نفیس است چند شعری تیمنا و تبرکا در اینجا نگاشته میشود چون کتاب فارسی است اشعار فارسی اختیار شد اینست

زان در خم زلف تو ره شانه گرفتیم — کانجا من و دل خانه و کاشانه گرفتیم
خورشید وجودیم بگیریم جهان را — چون شمع نبالیم که پروانه گرفتیم
آسوده بمانید بمحراب و به منبر — ای مسجدیان ما ره میخانه گرفتیم
از دوش ریا خرقه سالوس[2] کشیدیم — وز دست بتی ساغر مستانه گرفتیم
هر راه که مطرب زد در گوش سپردیم — هر پند که ناصح داد افسانه گرفتیم
زین پس من و آن خوشه انگور سر خم — صد شکر دل از سبحه صد دانه گرفتیم

وله

خوشا دمی که خراب از شراب ناب شویم — بنا بآب گذاریم تا خراب شویم
روا مدار که منت کشیم از ساغر — چو زلف ساقی دایم به پیچ و تاب شویم
طریق حکمت آن است تا فلاطون وار — میان خم بنشینیم و خود شراب شویم
چو ذره رقص کنان در هوای او روزی — همی بچرخ در آئیم و آفتاب شویم

وله

خون دل ما ریز که شمشیر تو تیز است — ابروی تو تا چند بکج دار و مریز است
گر با دل غمدیده سر صلح نداری — پس غمزه ات از چیست که در جنگ و گریز است

[1] احمد قادیانی کسی است که چند رساله نوشته و ادعای مهدویت مینماید منه

[2] سالوس بروزن ناموس چرب زبان و دروغ گو و آنکه خود را بازهد و صلاح جلوه دهد و مردم را بفریبد و فریب را نیز گویند منه

واعظین واهل منبر شیراز

جناب ملا عبدالله فاضل سرشح احوالش در ذکر زرقان مرقوم شد و گذشت

جناب حاجی میرزا محمد باقر اصطهباناتی واعظی است شیرین کلام و فاضلی عالیمقام

جناب حاجی شیخ علی صدر[1] الواعظین فصیحی است عذب البیان و بلیغی رطب اللسان

جناب آقا شیخ احمد اعتماد الذاکرین آغولی[2] شیرازی واعظی است عظیم الشان و محققی شیرین زبان در عربیت صاحب جاه است و از اخبار آگاه

جناب سیّد[3] عطاء الله سلطان الذاکرین شیرازی سیدی است نجیب و فاضلی ادیب

جناب حاجی ملا علی محمد شیرازی فاضلی است خبیر و ذاکری با تقریر

جناب حاجی ملا علی اصغر لسان الواعظین شیرازی فصاحتش مشهور است و فضیلتش موفور از حدیث باخبر است و کلامش با اثر

جناب حاجی ملا علی شیرازی فاضلی است جلیل القدر و ذاکری وسیع الصدر

جناب حاجی ملا اسمعیل معروف به بلبل ادیبی است اریب کلزار مصیبت را عندلیب حافظ مراثی بسیار ناصر اهل بیت اطهار

جناب حاجی میرزا محمد[4] مذهب در اخبار علمش وافیست و با احادیث فضلش کافیست

جناب شیخ محمد[5] باقر شیرازی جوانی است خلیق و ذاکری منطیق

جناب ملا ابوالقاسم ذاکرین معتمد راقادم است و حضرت سید میر محمد را خادم

جناب سیّد محمد رضای بیرجندی در مرثیه خوانی بی نظیر است و در نوحه سرائی شهیر

درویش محمود شیرازی فقیری است پاکدامان و بر منابر مدیحه خوان از مؤلف خوشنود تخلص دارد و نظم مجالس روضه با قا سیّد حسین نقیب السّادات است

---

[1] صدر الواعظین نجفی است و اصلا اصفهانی

[2] آغولی بدو همزه و ضم فین معجمه اسم طایفه ایست در شیراز بعضی گویند اغولی در ترکی بمعنی کردی است چون این طایفه قدیم در اقصی بلاد ایران شرارت میکردند چند نفر آنها را گرفته آوردند بشهرستان تا کرو باشند و سایر طوایف آنها شرارت نتوانند نمود پس موسوم باین اسم شدند بعضی دیگر گویند آقا اوغلی صحیح است یعنی پسر آقا و پسر کرده آنها پسر آقائی بوده پس سایرین باین اسم خوانده شدند

[3] سیّد عطاء الله خلف مرحوم سید فضل الله سروستانی است از روضه خوانهای جلیل القدر عظیم الشان بود علیه رحمة الله الودود

اطبای شیراز

بسیاری از فحول اطبا را در این کتاب بتقریبی ما ذکر نموده ایم در اینجا مکرر نخواهیم کرد و دیگر را مرقوم میداریم و حرف اول نامشان بحروف تهجی ملحوظ است

جناب حاجی میرزا ابوالقاسم ناظم الاطبا را از اعاظم ایشان است و در طبابت ذی شان و جناب حاجی میرزا محمد حکیم باشی را که سابقا شرح احوالش گذشت برادر کهتر

جناب حاجی میرزا سید حسن رئیس الاطبا، فسائی طبیبی است حذاقت نصیب و در حکمت الهی نیز دانا و لبیب رائی صائب دارد و فکری ثاقب گاهی بر سبیل تفنن شعری میفرماید و سخنی میسراید کیئب تخلص مینماید

جناب حاجی میرزا سید علی طبیبی است خلیق و بیماران را معالج و شفیق

جناب حاجی میرزا محمد تقی نیز حکیم باشی را برادر است و در علم طب هنروز

جناب حاجی میرزا محمود ایضا آنها را برادر والاگهر است

جناب سید محمد علی از اطبا راین شهر است و از دیگر علوم با بهر

جناب شیخ مرتضی از اماجد فضلا است و برگزیده اطبا، و خط نستعلیق را خوش مینگارد

جناب میرزا ابوالقاسم در طبابت مسلم است و بر همگنان مقدم

جناب میرزا احمد اشتر طبیبی بود مشتهر اکثر اطبا، در خدمت او تلمذ نموده اند و بسیاری شاگرد او بوده اند چندی است وفات نموده رحمة الله علیه

جناب میرزا احمد دارای فطنت و فراست و صاحب جود و کیاست فرزند سعادتمندش میرزا جمال الدین نیز جامع کمالات محموده و خصایل ستوده است

جناب میرزا زین العابدین حافظ القوا، سیدی است حذاقت انتما، در علم طب

جناب حاجی میرزا سید حسن ملقب بمشیر الدوله کلمات منثور و نظم عربی و فارسی بسیار است بخشی منظوری در معارف

حکیم باشی دارالشفا

شیخ مرتضی خلف مرحوم میرزا خلیل ابن شیخ اسدالله است خویش و تبارش همه از خاندان علم و فضل اند چه که باجناب امام جمعه قرابت دارد (دیگر) او را برادری است نیک اختر جناب شیخ محمد حسین که کاملی است نیکو نهاد و فاضلی پاک اعتقاد علم معقول را نیز چون منقول دارا است (دیگر) وی را عمی است والاگهر جناب شیخ ابوالقاسم که عالمی است عامل و کاملی فاضل حکیمی لبیب و ادیبی اریب اللهم احفظهم

میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم حاجی میرزا محمد طبیب است و مرحوم حاجی در حدود یکهزار و دویست و هفتاد و نه وفات نموده

میرزا احمد وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و پنج بوده

اشتر بفتح اول آن گرگس است که پلک چشمش کشکی و کهنگی داشته باشد

رتبه‌اش بلند است و در دیگر علوم بی نظیر و مانند

جناب میرزا غیاث الدین سیدی است حذاقت قرین و فاضلی است حکمت آیین

جناب میرزا علی مجد الاطبا برادر کهتر نقیب الممالک است که نامش سابقا مرقوم گردید طبیبی است بی مانند و حکیمی دانشمند

جناب میرزا علی محمد طبیبی معتمد سیدی است جلیل و در طبابت بی بدیل

جناب میرزا غلام حسین مسائل طب را مستفید است و معالجاتش مفید

جناب میرزا محمد ابن مرحوم آقا محمد باقر طبیب جوانی است حذاقت پیشه و طبیبی صاحب اندیشه بدیگر علوم نیز پرداخته و خود را جامع کمالات ساخته

جناب میرزا محمد تقی ابن مرحوم میرزا آقای طبیب است و از هر کمال با بهره و در طبابت ذوقی سنجیده دارد و رائی پسندیده

سرکار میرزا محمد علی خان دکتر معارج کمالات را عارج است و اکثر بجوهر نهایات معالج با صغر سن محسود پیر و برنا است و در جراحی نیز توانا

اداره جات شیراز

اداره جاتی که در شیراز است هم داخله است هم خارجه (امّا اداره جات داخله)

توپخانه مبارکه هم بر وضع جدید و اسلوب اطریشی است یعنی در آن توپهای ته پردار در روی قانون فرنگستان و هم بوضع قدیم توپ دارد و انتظام امورات توپخانه بکف کفایت امیر الامرا العظام عطارد الدوله فرج الله خان است که ذرع صاحب اختیاری نامش برده شد

ریئیس ذخیره توپخانه امیر الامرا العظام اسعد الدوله محمد خان طهرانی است

میرزا علی محمد
ابن مرحوم حاجی میرزا عبد
الرحیم شیرازی است
و حاجی مذکور در یکهزار و
دویست و هشتاد و
هشت وفات نمود
منه

مرحوم
آقا محمد باقر از فحول
اطبای زمان خود بود در سنه
یکهزار و دویست و هشتاد و
پنج مرحوم شده تاریخ
فوتش را کلمه غفره یافتم
غفره الله تعالی و آن
مرحوم را پسری دیگر
است میرزا ابو
الحسن در جراحی
استاد است
منه

مرحوم
میرزا آقا وفاتش در سنه یکهزار و
دویست و نود است و
از اطبای معروف
است
منه

میرزا
محمد علی خان ابن مرحوم حاجی میرزا
مهدی ابن مرحوم آقا میرزا
علی اردکانی مجتهد
است
منه

ابن مرحوم محمد تقی خان حاجب الدوله افشار چندی است از دار الخلافه طهران بشیراز تشریف آورده نظر باینکه مامور باین کار گردیده و معزی الیه مستغنی از توصیف و تعریف این مؤلف است چو که در فنون عربیه و ادبیه ماهر و در نگاشتن خط نستعلیق قادر است (امیر پنجه و سرتیپ اول) سلطانعلی خان منتصر الملک ولد عطاء الدوله مذکور است (سرتیپ دوم) مصطفی قلیخان ابیوردی است که خدمتهای نمایان بدولت کرده (سرتیپ سوم) امیر حسین خان نصیر نظام است وی نیز عطاء الدوله را ولد است (سرهنگ های توپخانه) کریم خان پسرزاده مرحوم حاجی امیر که در ضمن باغ فتح آباد نامش مرقوم شد و سرهنگ مذکور دارای حسب و نسب است و از اقران منتخب (دیگر) محمد طاهر خان ولد مکرم قاسمخان معروف به بیضائی مشار الیهما و سلسله آنها از معززین و محترمین شیرازند (دیگر) محمد علی خان ولد مصطفی خان (دیگر) محمد حسن خان (سررشته داران توپخانه) جناب میرزا آقا ولد جناب میرزا معصوم نور حدیقه اصالتست و نور حدقه نبالت (دیگر) جناب میرزا حسنعلی ولد سعادتمند جناب میرزا علی اکبر مستوفی ابن حاجی میرزا فتح الله که سابقا نامشان در ذیل باغ حبیب آباد مرقوم افتاد میرزا حسنعلی مذکور را طبعیست سلیم و ذوقی مستقیم جوانی است عیاش شاعری قلاش رونق تخلص مینماید و شعر نیکو میسراید این اشعار از اوست

چو ترک چشم سیاه تو عزم عربده کرد	هزار خون بدل عاشقان غمزده کرد
نشاط نشاه چشمت چو دید زاهد شهر	بساط صومعه را وقف اهل میکده کرد
بترک چشم تو نازم که دی برغم رقیب	نمود کاری و الحق بطرز قاعده کرد
قرار عهد مودت نهاد و رسم سلوک	چو بی قراری قلب مرا مشاهده کرد

حاجب الدوله مذکور را برادری بود در طهران محمد رحیم خان دیوان بیگی که رئیس اطاق اجرای محاکمات دیوانخانه عدلیه بود و عسکر خان افشار که در کتاب ترسل نامش مسطور است جد ایشان است بالجمله دیوان بیگی را پسری هست محمد علی خان امیر پنجه که اکنون در شیراز است جوانی است بلند همت عالی فطرت صاحب اصالت و دارای جلالت سخی الطبع و کریم آزاده مرد و همیم وقتی خبر فوت والدش را آوردند از این فقیر تاریخ فوتش را خواست دو روزی فکر تاریخ می کردم وفق نداد شبی در خواب دیدم آن مرحوم در گلزاری مشی میکرد بنده را دیده فرمود تاریخ خود را خود میگویم تا تو آسوده گردی پس این مصرع را بخواند

شده یار من کردگار رحیم
۱۳۱۳

چون بیدار شده چند بیت در فوت آن گفتم و اشاره بخواب مذکور نمودم

منه

نور بفتح اول بمعنی شکوفه است

منه

دلم خون دیده ام خونبار شد آهسته آهسته
چو با اغیار یارم یار شد آهسته آهسته
نبود اول ببازارش خریداری کسی جز من
در آخر مشتری بسیار شد آهسته آهسته

(یاورهای توپخانه) حاجی اَغراز خان وامان الله خان (سلطانهای توپخانه) محمد خان
وچند نفر دیگر (نایبان توپخانه) نواب مرتضی قلیخان[1] از شاهزادگان شیراز است
وبین الاکفاء سرافراز دیگر میرزا محمود ابن میرزا هدایت الله دیگر فرج الله بیک
(وکیل باشی) رضا قلیخان شخصی است باشعور وبکاردانی مشهور (وکیل)

بیست نفر (توپچی) یکصد وچهل نفر

قورخانه مبارکه محل ذخایر وتدارکات لشکری است رئیس آن معتمد السلطان
میرزا محمود خان سرتیپ ومترجم است که شرح احوالش باید (سررشته دار قورخانه)
جناب میرزا محمد علی است که در ذکر بقعه حضرت سید علاء الدین حسین نامش مرقوم
شد (تحویل دار) حاجی آقا بیک نامی است که رئیس معزی الیه راخدمتگذار است

نادره اینکه از اهل فضل وسواد واقع شده علم عربیت را دارا است

تلگراف خانه مبارکه مرکز شیراز پس کازرون وبوشهر وبهبهان ازطرف
دیگر آباده تا برود باصفهان رئیس در شیراز مُبشر السلطنه است از اهل آذربایجان
(اشخاصی که از اهل شیراز اند ودارای منصب وامتیاز خواه در شیراز باشند یا نقاط دیگر)
میرزا احمد خان سرتیپ برادر کهتر جناب حاجی میرزا محمد حکیم باشی است (دیگر)
نواب عبد العلی میرزا سرتیپ خلف ارجمند نواب نوذر میرزا (دیگر) علی اکبر خان
سرتیپ برادر مهتر کریم خان سرهنگ توپخانه که مذکور شد (دیگر) میرزا عبد الکریم
سرهنگ برادر میرزا احمد خان مذکور (دیگر) میرزا محمد حسین خان سرهنگ (دیگر)
میرزا آقا خان ومیرزا محمود خان سرهنگان دو برادر نیک اختر (دیگر) میرزا لطفعلی خان سرهنگ
(دیگر) میرزا کریم خان یاور[2] (دیگر) میرزا هادی خان یاور ابن جناب[3] علامه میرزا احمد

---

[1] مرتضی قلیخان
خلف مرحوم فرخ میرزا است
که از شاهزادگان عظام شیراز بود
فوتش در سنه یکهزار و
دویست ونود و
هفت است
منه

[2] میرزا کریم خان
ولد بیکلر آقا است
منه

[3] جناب
علامة العلماء میرزا احمد
ابن مرحوم میرزا محمد علی معلم است
در علوم ادبیه وفنون حکمیه
قادر وتوانا است ودر
عداد فضلاء دانشمند
عربیه وفارسیه بسیار
دارد
منه

پستخانه مبارکه مرکز شیراز خط عبور آن کازرون بوشهر فسا داراب جرد جهرم لار آباده تا اصفهان رئیس در شیراز جناب میرزا محمد علی خان سرتیب کاشانی صاحب نشانها و امتیاز است و دارای هر گونه کمالات در طب جدید بقامش بلند است و در گفتن شعر بی شبه و مانند غبار تخلص میفرماید این اشعار را از او بیاد گار دارم

تا رسم گیاه است که از خاک برآید — حیفست که از خاک بجز تاک برآید
تا آینه روی تو صافی است خدا را — مگذار که آهی ز دل چاک برآید
دل در سر کوی تو چه یوسف بچه افتاد — دارم غم آن روز که غمناک برآید
قومی دل و جان در کف اخلاص نهاده — کز خانه برون آن بت چالاک برآید
این آتش رخساره که افروخته یارب — بیم است که دود از دل افلاک برآید
این زهد که سد ره مفتی شده مسکل — از مدرسه یک صاحب ادراک برآید
آلوده چه غم رفت غبار از بخرابات — از مرحمت پیر مغان پاک برآید

میرزا عبدالوهاب خان واجزار مذکوره دیگر از اهالی شیرازند

زن بزه قرمساق را گویند و آن معروف است

بالجمله در پستخانه میرزا عبدالوهاب خان سرهنگ و ناظم است و فخر اعاظم جاجی آقا بزرگ یادگار است و خردمندی دانشور میرزا جلال الدین سررشته دار است و جلالت آثار

بیکلربیکی گری شیراز با میرالامرا العظام اعتماد السلطان حبیب الله خان است و گاهی که بضرورت مسافرت اختیار کند برادر کامکارش انتظام الممالک میرزا محمد علی خان مختار در امر مذکور است و پیش از این نام آن دو برادر و الاگهر در ذکر باغ بیکلربیکی مسطور شد و گذشت (و از جمله) کارگذاران بیکلربیکی است میرزا باقر دارغه که از سطوتش بازار دزدی کاسد است و دکان زن بزدی فاسد اصلاح بعض امور است

این مجلس باجنابان میرزا محمود ندیم ملقب بادیب العلماء و میرزا مهدی شمس العلماء ا

شکست وبست کارکسبه وحساب بنچه ودیوان آنها بجناب میرزا شکرالله ومیرزا محمّد[1] جعفر ایقان است که نامش سابقا مرقوم شد

وکلاء در شیراز چند نفراند وکیل قونسول خانه دولت انگلیس معتمد السلطان میرزا حیدرعلی خان نواب است که نیز[2] نامش سابقا مذکور شده (وکیل) کارگذاری دولت روس جناب حاجی عزالملک است که اسم آن هم از پیش گذشت (وکیل) شهبندری دولت عثمانی بجناب میرزا سید محمد ابن مرحوم حاجی[3] سید ابراهیم اصفهانی است

دیوان خانه عدلیه بجناب میرزا محمد خان امیر خلف مرحوم حاجی هاشم خان امیر است که نام ایشان نیز مرقوم آمده وبا میرالامراء العظام خان باباخان امین دیوانخانه ا که در ذیل ذکر باغ ابوالفتح خان نامش مذکور گردیده معزی الیه را برادری است نیک اختر جناب قوام دیوان حاجی حبیب الله خان جوانی صاحب اصالت ودارای کفالت

ریاست تجارت بجناب مؤتمن الوزاره وولدار جمندا وست که پیش ازاینها در ذکر دریست کازرون نامی ازآنها مرقوم افتاد

کمپانی[4] تجارتی که مرکب است ازجمعی تجّار معتبر عمده معاملات آنها نقدی است رئیس ایشان جناب حاجی عبدالرّحمن صاحب است ومنشی آنجا میرزا عبدالرزاق شیرازی متخلص بمجرم درفن ادبیه وانشا مسلّم این دو بیت را ازاو بخاطر دارم

صحن چمن یا نگارخانه چین است	ساحت بستان و یا بهشت برین است
یار تجلّی نموده در همه عالم	بوالعجب است اینکه بازپرده نشین است

کمرگمرکخانه شیراز درکاروان سرای کمرک است که مذکور شد وآن محل عبور ومرور مال التجاره داخله وخارجه است که دران عشور میگیرند

---

[1] میرزا محمّد جعفر نام نامیش درذکر اسپنجان برده شده واز اشعارش این سه بیت را بنظر دارم

تا برخ ای صنم سرزلف تو دیدایم
زنار بسته کفر بایمان گزیده ایم
مهری چو عارض تو بکردون نیافتیم
سروی چو قامت تو بگلشن ندیدایم
اندر رهش قدم وپایم سپر نهاد
در راه عشق خویش بمقامی رسیدایم

منه

[2] نامش درضمن ذکر باغ شیخ مرقوم گردیده

منه

[3] حاجی سید ابراهیم درحیات خود وکیل دولت مذکور بود در سنه یکهزار سیصد وسه وفات یافت منه

[4] کمپانی بضم کاف تازی وسکون میم وبا رسه نقطه COMPANY در انگلیسی بمعنی شرکت است

منه

(اداره جات خارجه شیراز)

تلگراف خانه انگلیس مرکز شیراز است پس دشت ارژنه وکازرون وکنار تخته ودالکی وبرازجان وبوشهر خط دیگر میروند ده بید آباده وقمشه تا اصفهان رئیس کلیه اِستینن تن صاحب است فارسی خوب میداند ونیکو میخواند ونسیم کش نقاط مذکوره بلکمن صاحب است که سابقا در ذکر خطوط پهلوی نامش مذکور شد وبراین فقیرش در خطوط مزبوره حقی است (منشی) جناب میرزا محمد حسین مترجم ومنشی ایشان است ودر ملک دانش کاملی ذی شان

بانک شاهنشاهی مرکز کلیه در شیراز وبوشهر است وتمام معاملات آنها نقد ونسیه بسبب تاسیس اداره مذکوره در ممالک محروسه ایران امتیازی است که دولت علیه در سنه یکهزار وسیصد وشش بکمپانی انگلیس داده وشعبه بانک در شیراز در سنه یکهزار وسیصد وهشت مفتوح شد (رئیس) بانک دانیال فرنگ پت صاحب است ساکن لیورپول باد ونفر دیگر معاون که آنها نیز انگلیس اند ومترجم مخصوص اداره مذکوره است معتمد السلطان میرزا محمود خان که در قورخانه نامی از آن برده شد معظم الیه از جوانان تربیت یافته این زمان است واز جمله اشخاصی که با علی درجه عوالم انسانیت قدم گذارده وطن اصلی او فارس است وچون در زبان انگلیسی وغیره دارای علم واطلاع کافی است مدت زمانی در ادارات دولتی دارالخلافه طهران در زمره مترجمین بترجمه مکاتبات وروزنامه جات برقرار بوده ودر سنه یکهزار ودویست ونود وهشت بصوابدید اولیای دولت جاوید مدت بسفارت مخصوص ممالک متحده (آمازونی) ینکی دنیا ومترجمی ومنشی گری آنجا مامور گردیده چندی متوقف آمده پس برحسب تقدیرات

استینن تن
STAINTON
بکسر همزه وسکون سین مهمله وتاء مثناة فوقانیه مفتوحه ویاء مثناة تحتانیه ساکنه ونون در آخر
منه

بلکمن
BLACK-MAN.
نامش سابقا برده شده وتسکیل یافته است
منه

بانک
BANK.
این کلمه نیز انگلیسی است با باء موحده والف وسکون نون وکاف تازی ولی حرف دوم که الف است باید در تلفظ چندان اظهار نشود معنی این لغت صراف است
منه

دانیال فرنگ پت
DANIAL
FRANK
PUTT.
وی دولت بلجیک نیز قونسول است
منه

لیورپول
از بنادر معتبر انگلستان است در سمت مغرب آن
منه

البتّه بازگشت بایران نموده و بریاست بانک شاهنشاهی دارالخلافه همچنین دار السلطنه اصفهان اقامه داشته بعد ازآن بفارس مامور گردیده نقدًا درآنجا با صاحب جاه است وبعموم مردم نوعی طریق صداقت و دیانت راپیشنهاد خاطر نموده که مورد خوشنودی کل گردیده وهم دراین اوان بپاره مقامات دیگر مباهی گشته که پیش ازآنها اشاره بآن شد (منشی) بانک جناب حاجی میرزا آقاآبن مرحوم حاجی میرزا محبعلی است که جامع کمالات محموده وخصائل ستوده است (منشی دیگر) میرزا عباسقلی جوانی است بنیکی ذات ازامثال طاق ودرسواد انگلیسی مشهورافاق (منشی دیگر) میرزا علی محمدابن مرحوم میرزا عبدالکریم جوانیست ادیب وهمیم (منشی دیگر) میرزا حسنعلی خط انگلیسی رانیکو خواند وگجراتی وهندیرا خوب داند (صرّاف بانک) میرزا آقا[1] واز جمله کارکنان آن اداره میرزا خلیل[2]

تجارت خانه

خارجه هاتش[3] معاملاتش فروش اقمشه وامتعه دیگر است رئیس این اداره دَنلاپ[4] صاحب است ازجمله اشخاص نیک و مهربان است واز صاحبان کافی وکاردان ازاین صاحب فقیرنیز رسم خطوط میخی راآموخته ام واورا بسبب این تعلیم بربنده حقی است ودی هالندی است

کمپانی

خلیج فارس (پرشن کلف) فروش آنها منحصر است باقشه فقط رئیس ایشان بایل[5] صاحب است

ارباب کلک و دفتر شیراز

ازچندنفر مستوفی ومنشی سابقا دراین کتاب بتقریبی ذکررفت وشرح حالشان مرقوم آمد معدودی دیگررا درانیجا یاد میکنیم ازقبیل مستوفی ومنشی وسررشته دارو

میرزا خلیل
جوانی است اصیل در کمالات بی بدیل پاره از مقدمات را قدیم نزد فقیر دیده وپروین تخلص گرفته ازاوست

تا عشق تو خلق را دلیل است
بس گشته فتاده بر سبیل است
برگرد لب تو آن خط سبز
چون سبزه بگرد سلسبیل است
شاها زغم رخ تو ما را
دل تنگ بسان چشم پیل است

وله

تا ملک دل من از تو تشویش آمد
شبی از دیده مرا اشک و شبی خون آمد

منه

[3] هاتش
(هاتز) بسکون حرف دوم وضم سوم وچهارم
HOTZ
نام شخص تاجری است که در بوشهر وشیراز واصفهان تجارت دارد منه

[4] دنلاپ
DUNLOP
بفتح دال مهمله وسکون نون در اخر با سه نقطه

منه

[5] بایل
هالند
مالکی است مشتمل بر شهرها محدود است در شمال ومغرب

(۳۰) عطفی اصفهان ان شخص ازایل (۳۱) اخر (۳۲) بایل DILES (۳۳) نخ فلج (۳۴) دلف بمعنی (۳۵) الی کلف (۳۶) بوشهری از

غیر ذلک و اسامی ایشان در طبقاتی چند مرقوم میشود

میرزا ابو الفتح خان شهیر بمیرزا خانی از مستوفیان عظام دیوان فلک انتظام است ولی از استیفا استعفا جسته اکثر بعاملی اشتغال دارد میرزا عنایت الله و میرزا محمود ولدان معزی الیه نیز صاحبان خط و ربط اند

حاجی میرزا آقا در استیفا یدی طولا دارد و شانی والا مشیر دفتر را برادر است

میرزا داود بکفایتی مشهود مستوفی دیوان است و محسود اقران آنها را نیز برادر است

میرزا جواد به نیکی نهاد دارای حساب و سیاق است و از امثال خود طاق

حاجی میرزا هاشم خان مستوفی دفترخانه است و بین الاقران فرد و یگانه

حاجی میرزا سعید خان از سادات رفیع درجات است و صاحب خط و کمالات

میرزا منصور و میرزا خلیل ولدان مشیر دفتر اند و میرزا علی سابق الذکر را برادر کوچکتر

(طبقه دیگر از ارباب قلم)

میرزا سیّد رضی از سادات حمزوی است آفتاب سپهر معالی و افضال است و تخلّصش بلند اقبال ولدانش میرزا بهائی و میرزا جمال این اشعار از بلند اقبال است

تا رز آرد غوره و آن غوره تا انگور گردد
چشمها باید براه انتظارش کور گردد

خود گرفتم غوره شد انگور ناگردیده صهبا
ترسم از این کو خوراک موریا زنبور گردد

خود گرفتم رفت آن انگور در خم تا شود می
باز ترسم کو نگردد تلخ و ناگه شور گردد

خود گرفتم باده گردد تلخ و شیرین نشأه گردد
لعل گون گردد ببو چون عنبر و کافور گردد

کو امید اینکه گردد آن نصیب ما بعالم
ور شود شاید نه با مه طلعتی چون حور گردد

ساقی امشب گر بما روزیست خم را ساغر ساز
تا سبو را پر کنی از خم زمانی دور گردد

میرزا بهائی
دارای ذوق و طبع است
و در شعر بهائی تخلص مینماید
این اشعار از اوست

عاشق روی توام با کفر و ایمانم چکار
میپرستم من تو را با این و با آنم چکار

روی تو تاریک شب را روز روشن میکند
پیش رخسارت بشمع و ماه تابانم چکار

سرو قدی لاله خدی گلعذاری غنچه لب
چون تو را دارم دگر با باغ و بستانم چکار
منه

ده بلبل اقبال رامی بپای بی دادم | تا زدل ظلمت برد وزپای تاسر نورکردد

میرزا محمد حسین حمزوی دفتر وحساب رانیکوی نگارد وبراقران خویش مزیت دارد

میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم میرزا هدایت الله حمزوی است ودارای کمالات معنوی

میرزا لطف الله[1] حمزوی دررسائل ومکاتیب بی نظیراست ودرنقاسی شهیر

میرزا علی ولدجناب میرزاکرمعلی است که درذکرارسنجان وغیره نامش برده شد مشارالیه درزی اصحاب استیفاست وهم درسلک ارباب انشاء برادرکهترش میرزا مصطفی صاحب خط وتحریراست وازنقاشی خبیر

(طبقه دیگرازاصحاب دفتر)

میرزا مرتضی لشکرنویس است دراین منصب بدرجه بلند اعتلا یافته وبمقام ارجمند ارتقا جسته دارای اصالت است وصاحب نبالت

میرزا عبدالحسین ابن مرحوم[2] میرزا لطف الله مستوفی بمنصب استیفا مفتخراست ودراین پیشه معتبر میرزا علی نقی برادرکهترش نیز بحلیه کمال آراسته همچنین میرزا محمد حسن

حاجی میرزا محمد نقی ابن مرحوم حاجی میرزا حسین محاسبی است باتدبیر ومضامین صافی ضمیر ولدمکرمش میرزا مهدی جوانی است خوش تحریر ونیکو تقریر

حاجی میرزا علی محمد ابن مرحوم حاجی میرزا اسدالله خط راخوب وبا اسلوبی مرغوب مینگارد

میرزا عباس ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم سیدی است نجیب متلفقی ادیب ولد باسعادتش میرزا حسینعلی جوانی است دانشمند ودرانشاء ری مانند

میرزا اسمعیل[3] ابناوی محاسبی عدیم النظیراست ومترسلی بصیر ومنشئی خبیر

(طبقه دیگرازاهل انشاء)

---

[1] میرزا لطف الله کاهی شعرمیگوید وواحد تخلص مینماید ازاوست

هردل که دراوعشق رخ یار نباشد
آن دل چه دل است عشق گرکار نباشد

هیچش خبر ازعالم اسرار نباشد
زآشفتگی حال من آگاه نگردد

انکس که بموی تو کرفتار نباشد
عالم همه مست ازمی میخانه عشق است

یکذره دراین میکده هشیار نباشد
هرکس که چه واحد شود ازعشق نکاهد

در وحدت ذات تواش انکار نباشد
منه

[2] مرحوم میرزا لطف الله مستوفی نویسش روز غدیر ماه ذی الحجة الحرام سنه یکهزار وسیصد هجری است
منه

[3] میرزا اسمعیل خلف مرحوم میرزا محمد حسین علوی است وابنا زناحیه است قریب بشول که ازمضافات شیراز است مشارالیه چون دراینجا ملکی دارد لهذا باین لقب معروف شده
منه

میرزا محمد علی منشی و خوش نویس در چرخ انشاء بدری است ساطع و کلکش سیفی قاطع در خط شکسته وحید عصر و فرید دهر است و لد مکرمش میرزا حاجی آقا نیز از کمال با بهر

میرزا علی اکبر منشی فسائی سحاب کمال را غیث است و بیشه جلال را لیث ناپلیون کیاست است و افلاطون فراست میرزا اسمعیل ولدش با اینکه در اوان جوانی است خلاق الفاظ و معانی است

میرزا رفیع سیدی است جلیل الشان مترسلی رفیع المکان میرزا زین العابدین ولد ارجمندش دارای این و آن علم عربیت را طالب است و بحکمت راغب

میرزا اسمعیل شرح حالش در ذکر قلعه مزایجان گذشت

میرزا علیخان[1] حقایق نگار در نگارش انشاء قادر است و در غزل سرائی ماهر در شعر حقایق تخلص مینماید و غزل را نیکو میسراید از اوست

جان و دل گفتند دلبر قیمت یکبوس کرد	هر دو را من دادمش لیکن مرا مأیوس کرد
تا کند شاهین صفت مرغ دل ما را شکار	هر زمان در پیش چشمم جلوه طاوس کرد
دل مگر زنار گیسویش بدوش افتاده دید	کز سر شب تا سحر که ناله چون ناقوس کرد
گفتمش دیوانه گشتم از غمت خندید و گفت	چند وقتی باید ای مجنون تو را محبوس کرد
درد عاشق را همی دلدار میسازد دوا	این مداوا کی توان در نزد جالینوس کرد

میرزا خلیل خان منشی و مترسل است و علم ادبیه را محصل

میرزا نصر الله ابن مرحوم میرزا آقا با خط و سواد است سخی الطبع و جواد

میرزا داود ابن مرحوم میرزا رحیم ادیبی است کریم و اریبی همیم این چند نفر منشی (یعنی این طبقه) همه کارگذاران جناب جلالت مآب آقای قوام الملک اند

[1] میرزا علی خان خلف مرحوم میرزا جعفر خان حقایق نگار خرموجی است که در علم تاریخ و محاضرات کتابها نوشته و از جمله اهل ادب و فضل بوده در سنه یکهزار و سیصد و یک وفات کرده منه

منشیان دیگر نیز دارد که پیش از اینها نامی از ایشان برده شد

(طبقه دیگر از اصحاب استیفا و انشاء که متفرقه اند)

میرزا سید احمد پیری است روشن ضمیر دبیری والا تدبیر با نحاء حساب خبیر

بصیر دیوان حاجی میرزا اسدالله در ملک استیفا صاحبجاه است و از حساب آگاه

میرزا محمد علیخان شهیر بمیرزا آقاخان ولد جناب میرزا احمد وقایع نگار امین وظایف است و در کمالات محسود قبایل و طوایف

میرزا حسین خان خلف مرحوم علی رضاخان در خط و سواد رتبتی منیع دارد و در انشاء نثر و نظم منزلتی رفیع وقتی فقیر الهیات حکمت را در یک مدرسه ماوی استفاده و مذاکره میکردیم و این مسلک را میسپردیم او بمنزلها رسید و ما هنوز آواره ایم

محمد باقرخان ولد قاسم خان بیضائی از اهل دفتر است و جوانی دانشور

میرزا علی محمد خان سررشته دار است نه بل دبیری سحرنگار

میرزا محمد جعفر نسابه از سادات جلیل است و در انشاء بی بدیل میرزا جواد ولد ارجمندش بمنصب استیفا و انشاء هر دو مفتخر است و در ادبیات مشتهر

میرزا محمد کاظم جوانی است متواضع و مؤدب مترسلی دارای حسب و نسب

میرزا اسمعیل خان خلف مرحوم میرزا ابوالحسن خان منشی باشی جوانی است ترک زبان فارسی دان ادیبی منشی اریبی قملی خوش تحریر با تقریر در خط نسخ و نستعلیق فرید و در انشاء و املاء وحید

میرزا حسنعلی خلف میرزا آقا بزرگ جامع کمالات عالیه و حالات متعالیه است

میرزا ابوالحسن ابن میرزا محمد نقیب محرری است ادیب مسائل ادبیه را

منشیان دیگر از قبیل میرزا محمد باقر و میرزا محمد صادق و میرزا علی نقی است و بعض دیگر منه

میرزا احمد وقایع نگار از اعیان این کشور است و با مؤتمن الوزاره برادر منه

قاسم خان از رجال و عمال شیراز است و بین الاقران ممتاز و سرفراز اجداد ایشان سابقا کلانتر فارس بوده اند و چون در بلوک بیضا ملک دارد معروف به بیضائی شده منه

میرزا محمد کاظم ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم است و مرحوم میرزا کوچک خوش نویس را برادرزاده خود محرر و منشی مرحوم حاجی ضیاء الملک بود (حاجی ضیاء الملک) برادرزاده مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک است که پس از فوت مرحوم مشیر قلیل مدتی وزارت فارس را داشت در سنه یکهزار و سیصد و هفت وفات یافت منه

مرحوم میرزا ابوالحسن خان از اهل تبریز بوده مرحوم جدش میرزا صادق منشی نظام است که از جمله فصحا

دیده ومطالب حکمیه را رسیده با فقیر همدرسی کرده اللهم احفظه

میرزا فرج الله فسائی مدتها در علوم رنجی کشیده اکنون بمنصب انشا رسیده

حاجی میرزا شکر الله خلف مرحوم میرزا بزرگ هم خداوند کلک ودفتر است هم مسلک سیر وسلوک را پی سپر بسیاری از عرفا دیده وبخدمت جناب ملا سلطانعلی رسیده خواهرزاده اش میرزا حسینعلی نیز بسبک وسیاق حال است ودارای جهانی حال

میرزا علی رئیس المصدقین خلف مرحوم حاجی میرزا یوسف نوری شیخ المصدقین مردی است شوخ وظریف وباهر کس الیف در انشا قادر ودر علم زراعت ماهر

خوش نویسان شیراز

چند نفر از اساتید خوش نویسان را در این کتاب نام برده ام اکنون از معدودی نیز ذکر می نمایم بعون الله الذی خلق اللوح والقلم والذی علم الانسان مالم یعلم وحرف اول از نامشان بترتیب ملحوظ است

مرحوم آقا فتحعلی شیرازی ابن آقا محمد جعفر نستعلیق می نوشته وصیت کمالش در این شیوه گوش زد جهانیان است که حاجت بوصافی این فقیر نیست وشعر را بسیار نیکو میسروده وتخلص حجاب می نموده این اشعار از اوست

به تیغم اربزنی از تو کی برم امید — که هست کشته تیغ تو زنده جاوید
کست درست نیارست دید پرده مبند — بس است حاجب خورشید پرتو خورشید
زعشق زلف سیاه تو نیز نپسندم — نخویشتن که شوم روز حشر نا امید
بگر بسایه سرو قدت شوم قانع — مرا که کرده تهی دست روزگار چو بید
زعکس روی تو و مستی و چشم تو کردم — سکندر آینه را و شراب را جمشید

حاشیه

جناب ملا سلطانعلی از اهل قریه بیدخت من محال گناباد است که تا مشهد مقدس چهل فرسنگ است تخمینا وجناب مشار الیه سر سلسله اتم السلاسل است یعنی طریقه نعمة اللهی را دارد خود مجازاز مرحوم حاجی محمد کاظم سعادتعلی شاه طاوس العرفا را اصفهانی است ودر طریقت سلطانعلی شاهش نامند جمعی گشته باو گرویده وارادت ورزیده پرسش دانند تفسیری بر قرآن مجید نوشته فقیر دیده ام وشرحی براصول کافی وتالیفات دیگر هم دارد در فقه واصول وحکمت کامل ووحید است اگرچه فقیر درک نکرده نمونه ام از کلماتش آثار بزرگی و کمال در وجودش یافتم

مرحوم حاجی میرزا یوسف از فضلا واد با بود در انشا قدرتی کامل داشت کتابی مسمی بمفاتیح الارزاق در علم فلاحت نوشته وکتابی در علم خطا وترجمه احادیث قدسیه در سنه یکهزار وسیصد در گذشته رحمه الله علیه

مرحوم آقا فتحعلی در سنه یکهزار ودویست وشصت ونه وفات یافت در حرم مطهر شاه چراغ علیه السلام

تهران

کمان مبر که حجاب از غصه خاک شود	برد غبار وی از دامن تو دست امید

جناب ادیب میرزا رضا قلی نیز نستعلیق مینگارد وضع ظریف و شوخی دارد

مرحوم حاجی محمد حسین ثلث نویس از این فن بنهایت آگاهی داشت و بطریقت مشرب نعمة اللهی

مرحوم ملا عبدالله در چندین خط چون ثلث و شکسته و نستعلیق دست داشت ولی ثلث را بهتر مینگاشت اکثر کتیبه ها که در حسینیه های شیراز است خط اوست

مرحوم میرزا بابا سیدی بود نجیب از همه خطوط با نصیب در جوانی درگذشت

جناب میرزا حسن در خط نسخ سریع القلم است و بخوش نویسی مسلم مثنوی مولوی را در این اوقات نوشته بطبع رسانیده اند از سادات جلیل شیراز است و بفضل ممتاز

مرحوم میرزا سید علی اگرچه در شکسته شیوه غیر از درویش عبدالمجید را داشته ولی در این خط لوای شهرت بعالم افراشته و فضیلتش در علوم خصوص علم طب چندان بوده که میتوان گفت خوش نویسی دون مرتبه آن جناب است در شعر نیاز تخلص دارد از اوست

آنکه بنواخت به تیری دل سرگردان را	کاش بیرون نکشیدی ز دلم پیکان را
غیرتم کشت بنزدیک رقیبان امروز	که بصد خشم کشیدی ز کفم دامان را
آدمیزاد نباشد بر من آنکه نظر	بر تو افکند و نیفکند بپایت جان را

جناب میرزا علی اکبر پسرزاده مرحوم میرزا کوچک منجم است و خط نستعلیق را معلم

جناب میرزا علی نقی خلف مرحوم میرزا یوسف مذهب باشی در خط نستعلیق وحید زمان و فرید اوان است شیوه شیرینی را اختیار کرده و آن را بپایه اعلی و درجه قصوی رسانیده

جناب میرزا غلام رضای شیرازی نستعلیق را بسبکی خاص مینگارد و ساکت تخلص دارد

مرحوم میرزا فضل الله برادر کهتر میرزا علی نقی مذکور است در اوایل حال بشکسته رغبت

جناب آقا محمد هاشم مردی است نیکو نهاد و در خط نستعلیق استاد صح

جناب ادیب
گاه شعر میگوید این رباعی از اوست
اوصاف علی است کانتهایش نبود
مداح علی بجز خدایش نبود
تا حشر ادیب گر ز وصفش خوانی
یکحرف ز دفتر ثنایش نبود
منه

مرحوم
حاجی محمد حسین در سنه یکهزار و سیصد و نه وفات نمود در صحن بی بی دختران مدفون آمد منه

مرحوم
ملا عبدالله در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت وفات کرده در دارالسلم شیراز است
منه

مرحوم
میرزا بابا وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و نه بعمر بیست و چهار سالگی وفات نمود منه

مرحوم
میرزا سید علی فوتش در سنه یکهزار و دویست شصت و سه

درویش
عبدالمجید اصلا طالقانی است عمری در دارالسلطنه اصفهان سکونت داشته و بلباس کسوت بوده در خط شکسته چنان مشهور روی زمین است که میر عماد در خط نستعلیق و حاجت بوصافی فقیر نیست وفاتش در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج در دارالسلطنه اصفهان بوده دیوان اشعاری دارد دیده ام
منه

داشت پس به نستعلیق همت گماشت کلیات شیخ سعدی را نوشته و بطبع رسانید
مرحوم میرزا کوچک مردی بزرگ منش بود و در نستعلیق ید بیضائی مینمود حسن خلقش
ضرب المثل صغار و کبار و پاکی ذاتش از نیکی صفاتش آشکار رحمة الله علیه و علی سرتر
جناب میرزا محمد ابن میرزا محمد صادق معلم نیز نستعلیق را در کمال اسلوب بشیوهٔ مطلوب
مینگارد و وقتی از فقیر علم عروض آموخت و مطلع تخلص گرفت
جناب میرزا محمد حسین کاتب السلطان از اساتید نستعلیق نویسانست و سالها ساکن ملایر
مرحوم میرزا محمد علی نیز نستعلیق نویس بود و تا کنون احدی سپنگ و الواح مزار
غیره را بخوبی او ننوشته و آن معروف بود بدبیرزا محمد علی منشی رحمة الله علیه

نقاشان شیراز

بر اهل خبرت و بصیرت این معنی واضح و لایح باد که مقصود ما از نقاش آن کس نیست که
فقط پیشه اش نقش و نگار باشد یا رنگ آمیز سقف و جدار بلکه مراد نقاشی است که از
روی برهان نقشها نگارد و در این فن استادی کار دارد (و مستور نمیست) که نقاش
ناگزیر است از داشتن چند علم (از جمله) علم هندسه زیرا که تمام نقوش در عالم اجسام
بحسب هیأت مرکب اند از اشکال هندسی از خط و دایره و مثلث و مربع و مخمس و نحوها
باقسامها و مدرج و ذوالشرف و ذوالشرفین و اهلیلجی و شلجمی و نعلی و غیر ذلک که اگر
این علم را ندانند ترکیب و تقسیم اشکال را نتوانند کرد (از جمله) علم مناظر و مرایا که شمهٔ
از آن را سابقا در این کتاب مرقوم داشتیم که اگر این علم را دارا نباشد قرب و بعد
و مسافت میان اشکال را در نگارش بمیزان خود نخواهد کشید پس از این تقریرات
مبرهن شد که علم نقاشی (یعنی انکه از روی برهان است) از تمام علوم در ضایع

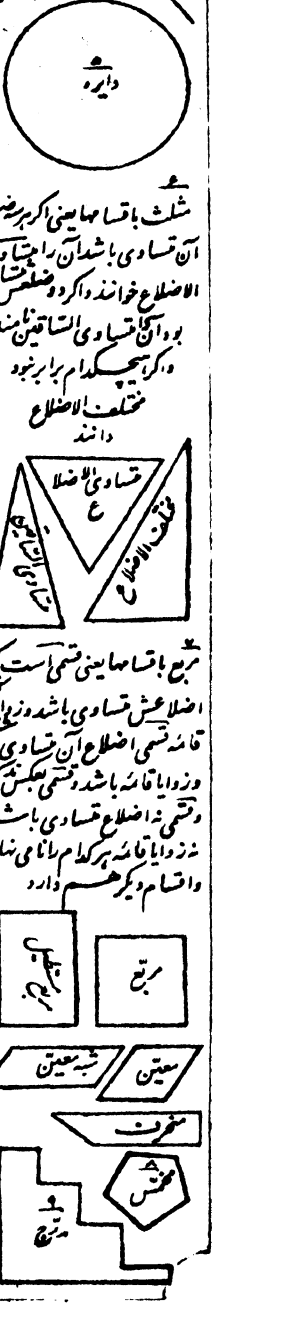

مشکل تر و صعب تر خواهد بود چو اگر در یکی از صنعتهای معموله نقصی یا قصوری عیبی یا قیودی
تهمر سد همه کس ملتفت نشود مگر کسی که از روی فطرت سلیم و سلیقه مستقیم دریابد که
مثلا پایه فلان سریر را نجار بلند نموده یا دامن فلان لباس را خیاط کوتاه کرده یا بالفرض
فلان حلقه را صیّاغ خرد ریخته یا فلان کاسه را نحّاس کلان ساخته و در صورتی که هم
بآن معایب کس برخورد اشیاء مذکوره باز بکار آید و استعمال را میشاید اما در عمل
نقاشی و نقشه کشی اگر مثلا در صورتی یا درخت و عمارتی که البته در خارج ما بحذاء دارد
اندک اختلافی پیدا شود همه کس از خواص و عوام آن خلاف را فهمد و دریابد که مطابق
با اصل نیست و عمل پسندیده خواهد بود این است که می بینید تمام فنون در عالم بر و رو
دهور تغییر می پذیرد حتی خطوط با اینکه خطاطی یعنی خوشنویسی از همه فنون مشکل تر همچنین
عالی تر است که الخط نصف العلم مع هذا کله بواسطه اینکه خط ما بحذاء ندارد در هر دوری
طوری بروز میکند و خطی تازه وضع میشود بخلاف نقاشی از روی برهان که از اول عالم
تا آخر آن همیشه بر یک قانون بوده و خواهد بود (خلاصه) غرض ما از این مطالب
این است که همه کس را نقاش نتوان خواند حتی نقاشی که خوب نقطه و پرداز کاری
کند و رنگ را لطیف بکار برد ولی از روی برهان عمل ننماید آن هم نقاش نیست و امروز
در کره زمین اهل فرنگستان در نقاشی استادترند البته دیده اید اگر صورتی که میکشند
حالت آن را مینمایند که معلوم میشود صاحب آن مغموم است یا مسرور ساکت است
یا متکلم در وقوف است یا در مرور از بعد اساتید فرنگستان قلیلی از ایرانی هستند
متفرقه در ممالک ایران و از شیراز معدودی اند که نقاشی را از روی قاعده کرده
و میکنند بدین تفصیل که ذکر می شود

صیّاغ زرگر را گویند منه
نحّاس مسگر است منه

مرحوم میرزا آقا سالها در فرنگستان نقاشی را کامل نموده بشیراز مراجعت کرد و فقیر در نزد او این علم را آموختم پس بدار الخلافه طهران رفته وفات یافت رحمة الله علیه

آقا محمد حسین اغولی این فن را بنهایت تکمیل کرده که چون نقاشان فرنگستان کار میکند در این اوقات بمبئی اقامه دارد و شعر را خوب میگوید تخلصش ترکی است

استاد آقا کوچک از عهد کودکی تاکنون با آقا محمد حسین مذکور انباز است و نقاشی ممتاز

میرزا باقر خلف مرحوم میرزا محمد علی معلم است و برادر علامة العلماء مذکور در نقاشی و ساختن مجسمه صورت وکل مسلم است و بر همکنان مقدم در شعر حسرت تخلص مینماید

میرزا لطف الله مستوفی در ارباب قلم ذکرش گذشت در فن نقاشی بمنتهی کمال است

میرزا مصطفی نیز نامش گذشت جز نقاشی بتحصیل حکمت الهی و ریاضی هم مشغول است

(اشخاص کل و بته سازان معاصرین) مرحوم لطفعلی خان با سلسله مرحوم حاجی الممالک نسبت داشت اگرچه صورتگری هم مینمود ولی کل و بته سازیش در تمام جهانیان انحصار داشت و از سابقین و لاحقین با سپتادی او دیده نشده

مرحوم آقا محمد علی نیز در کل سازی بمنتهی درجه کمال بود و لدار جمندش آقا محمد حسین امروز در بته پازی منحصر است و بندرت شعر هم میگوید

(مذهب های شیراز) میرزا محمود مذهب باشی ابن مرحوم میرزا یوسف برادر بزرگتر میرزا علی نقی خوش نویس مذکور است در تذهیب کمال تسلط را دارد همچنین برادر دیگرایشان میرزا اسد الله مذهب وزرنشان کار است و از نجابای روزگار

میرزا محمد تقی مذهب باشی نیز در عمل مذکور نهایت مهارت را دارد و از همه استادتر و این معنی نیز مسلم و نماد که شخص مذهب را علم هندسه لازم است ولیکن اگر

مرحوم میرزا آقا در سنه یکهزار و سیصد و نود و شش در طهران

آقا محمد حسین

آقا محمد حسین ترکی تخلص مینماید دیوانی دارد

این اشعار از اوست

در تعریف کله فرنگی و جوانی خود گوید

در تعریف کله فرنگی خود گوید

این اشعار از اوست

مرحوم

مشتمل بر پانصد بیت در مدح خاقان مغفور فتحعلی شاه و وزیر با تدبیر قائم مقام و شاهزادگان عظام و امرای فخام و وقایع دولت علیه ایران و ذکر مجملی از احوال خود و بعضی از معاصرین و مشاهیر شعرا و ادبا و فضلا و علما و حکما و عرفا و اطبا و غیرهم

مرحوم لطفعلی خان وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت و در دار السلم شیراز مدفون آمد رحمة الله علیه

میرزا محمد علی خان مسعود الملک که صاحب خط و انشا است و بحسن صفات بی همتا آن مرحوم را خلف سعادتمند میباشد حفظه الله تعالی

مرحوم آقا محمد علی وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و پنج است نیز در دار السلم مدفون آمده

آقا محمد حسین نیز شعر میگوید و تخلص مینماید

از اوست

برنیاید بجز از یاد تو ما را نفسی
نیست قدمی بجز از وصل تو ما را هوسی
گفتم از دست فراقت بکسی داد دلم
هر کجا می نگرم نیست بغیر از تو کسی

علم مناظر و مرایا را نداند باکی نیست و عمل مذهبی و کل سازی جزئی و فنی از فنون نقاشی است

تجار شیراز

مقصود ما از تجار نه اشخاصی است که دارای دولت و مال اند بلکه مراد ما تجار بیست که از اهل سواد یا صاحب حال اند چند نفر از ایشان را در این کتاب بتقریبی ذکر کرده ایم در اینجا نیز معدودی را نام انشاء الله تعالی میبریم

جناب حاجی علی رضا مردی است درست کردکار و راست گفتار رسالها معتمد مرحوم حجة الاسلام حاجی میرزا محمد حسن رقح الله روحه بوده و مسائل فقهیه را خاطر نشان نموده

جناب میرزا محمد حسین ملقب بصالح وی نور چشم اهل فضل و سواد است و قرة العین اصحاب صلاح و سداد سیدی است جلیل و فاضلی نبیل زید قدسه

جناب حاجی سید محمد حسن ابن آقا سید محمد باقر هم حکمت با بست هم فقاهت ادب است

جناب میرزا محمد حسین ابن مرحوم حاجی میرزا زین العابدین فاضلی است سعادت قرین

جناب حاجی محمد صالح شیرازی معروف بکشمیری اکثر ممالک یورپ را دیده و بمعارج کمالات رسیده برادر زاده اش میرزا محمد صادق در خط و سواد ممتاز است

و از تجار محترم شیراز و از منسوبین مشار الیهما ست جناب حاجی محمد خلیل که جوانی است در کمالات بی بدیل زبان فرانسوی و انگلیسی را تکمیل کرده با حسن وجهی نویسد و محاوره کند

جناب حاجی میرزا زین العابدین و حاجی محمد تقی خلفان مرحوم حاجی خلیل از تحصیل کردکان دهر ند و از تربیت شدکان عصر

جناب میرزا آقا ابن میرزا محمد حسن ابن حاجی خلیل مذکور است و بفضیلت مشهور

جناب رکن التجار میرزا عبد الله مدرک سابقا در این کتاب نامش مرقوم افتاده

میرزا محمد صادق خلف مرحوم حاجی محمد مهدی کشمیری است که در ذکر باغش نامش برده شده است منه

جناب میرزا آقا ابن حاجی میرزا جواد کشمیری هم دارای کمال است هم صاحب حال

جناب حاجی میرزا محمود و حاجی محمد تقی و حاجی محمد باقر ولدان مرحوم حاجی محمد حسن[1] منسوب باسمعیل بیک از بدایت عمر تاکنون بتحصیل علوم کمر همت بسته اند و تجارت منافی کسب معارف ندانسته اند باد و برادر اخیر وقتی فقیر همدرس تفسیر بودم

جناب آقا محمد کاظم و آقا محمد خلیل و آقا محمد جعفر خلفان مرحوم حاجی محمد ابراهیم اسمعیل بیک هر یک را از کمال نصیبی است مرحوم والد شان در علوم ادبیه و عربیه سیما علم هیأت و حساب عدیم العدیل بود و در هندسه بی بدیل

جناب حاجی محمد کریم خلف آقا محمد اسمعیل[2] برادرزاده حاجی محمد ابراهیم مذکور جوانی است دارای کمالات صوریه و معنویه از علم عربیه بهره مند هزارها اشعار عرب و عجم را حافظ است برادر کهترش حاجی محمد رحیم نیز صاحب ذوقی است سلیم

جنابان حاجی سید میرزا و آقا سید احمد و حاجی سید محمد و حاجی سید علی و آقا میرزا محسن ولدان مرحوم حاجی میرزا سید حسن که مدتها در عتبات تحصیل کرده و در بروت هیأت جدید را تکمیل نموده مشار الیهم از تجار محترم شیراز ند اکنون در بمبئی مطبع ناصری که سرآمد مطبعهای آنجاست متعلق بآنهاست فنون طبع کتاب را بدرجه کمال رسانیده اند

جناب حاجی میرزا ابو القاسم ابن مرحوم حاجی میرزا کوچک محرر مدتها کسب علوم دینیه کرده و بمناهج یقینیه رسیده و بذوق مستقیم گاهی شعری میگوید

(و دیگر) تجاری هستند که فقط اوقات خود را باخذ مال مصروف نداشته بلکه کسب کمالات را پیشنهاد خاطر ساخته بر سر بازار دانش متاع هنر را خریدار ند بغیر از مسلک صدق راهی نپویند و جز منهج راستی ارتقا نجویند (از جمله آنهاست) جناب

[1] مرحوم حاجی محمد حسن نوشتش در سنه یکهزار و سیصد و چهار بود و اسمعیل بیک جدایشان میباشد که در کارهای دیوان بوده است منه

[2] مرحوم حاجی محمد ابراهیم بسال یکهزار و دویست و نود و شش در عرض راه مکه معظمه وفات نموده منه

[3] آقا محمد اسمعیل تاجر نوشتش در سنه یکهزار و دویست و نود بوده منه

میرزا داود نمازی و آقا محمد رضا و میرزا ابو القاسم کلستانه و آقا محمود دبشتی حفظهم الله تعالی

جناب حاجی میرزا اسد الله معروف بدلال سیدی است نجیب متعبدی لبیب با اینکه پی سپار طریق مدرسه نبوده و علم عربیت را تحصیل ننموده از ممارست کتاب و مجالست باذوی الالباب رفته رفته ادیبی آمده شیرین بیان منطیقی چرب زبان همواره اوقات خود را بچاره جوئی مشکلات اهالی شیراز مصروف میدارد و لحظه سعی و کوشش را در اصلاح امور مردم فرو نمیگذارد خدای عزّ و جل عمر او زیاد کناد

اهل صنایع شیراز

چند نفری معدود را از اهل صنعت پیش ازاین ها در ضمن ذکر بعض از ممکنه نام برده ام از قبیل نقاش و زرکر و خیاط و غیر ذلک اکنون در اینجا معدودی دیگر را که هریک به صنعتی شهیر اند و در حرفه خود بی نظیر یاد می نمایم

حکّاک جناب میرزا علی محمد در حکاکی هنرمند است و در این فن بی نظیر و مانند مشارالیه میرزا محمود مذهب باشی را برادر است و بصنعت خویش مشتهر

جناب ملّا علی ملقب ببقا در حکاکی مُهر اسم و انگشتری و نشان کمال قدرت و تسلط را دارد هم بر روی عقیق و امثاله نقش میکند هم بر روی فلزات و مهرهای منکنه نگین و سرنگ را که خطش برجسته باشد نیز در کمال استادی عمل میاورد از شیوه ها شیوه میرعماد را پذیرفته از جناب قدسی تعلیم گرفته

ساعت ساز میرزا ابو القاسم بدقایق این صنعت استادی هنرمند و نیکو نشست و بست ساعت صحن حضرت شاه چراغ با اوست

صحّاف میرزا محمد حسین و میرزا محمد رضا ایضاً اخوان مذهب باشی مذکورند صحافان کتب و دفاتر اند و در این صنعت ماهر

جناب
میرزا داود خلف
مرحوم حاجی میرزا ابو القاسم
است
منه

آقا محمد رضا
ولد حاجی عباسعلی نمازی است
و دختر زاده مرحوم حاجی
حجاب
منه

زرگر و شبه آن و ما یتعلق به میرزا احمد[1] زرگر در این حرفه هنرور است باوجود اینکه جوان و خرد سال است از پیران سالخورد در صنعت خویش استاد تر است (دواتگر) حاجی عبدالرحیم دواتگری قابل است و در این عمل کامل (مرصع کار) آقا محمد علی ابن کربلائی محمد شفیع (قلمزن) آقا محمد اسمعیل صانعی است بی بدیل

خاتم ساز حاجی نصرالله و آقا حیدر علی در این صنعت بی نظیر اند طرفه اینکه حرفه مذکور را در ممالک ایران چون شیراز از عهده برنیایند بلکه منحصر بانجاست

تفنگ ساز در شیراز بسیارند و هر جزئی از تفنگ و نحو آن را کسی استاد است (لوله ساز و چماخ[2] ساز) میرزا غلام حسین (قنداق ساز) میرزا غلامعلی اینها و لدان حاجی محمد اسمعیل اند که او نیز در این فن ماهر بوده

چاقو ساز استاد عباسعلی در ساختن چاقو و مقراض چنان است که عملش را با کارهای خوب فرنگستان فرق نتوان نمود

نجار منحصر است باستاد محمد جعفر و استاد محمد رحیم مانند نجارهای ماهر فرنگستان صنعت نمائی میکنند و مرجع فرنگیهای این ملک اند

قالی باف[3] در احشامات اکثر زنها این صنعت را دارند در ایل عرب و قشقائی و غیرها این عمل بطهور میرسد ولی از تمام روی زمین قالی قشقائی ممتاز تر است (مستور نباشد) که انحصار اهل صنایع فارس بچند نفری که در اینجا مرقوم افتاد و معدودی که پیش از اینها مسطور آمد نیست بلکه از هر قبیل صنعت کردار مانند حداد و علاقه بند و کفشگر و سراج و خراط و ترمه باف و کارخانه چاپ و عباباف و چیت زنی و غیره لک و آن اشخاص مخصوص را که نام بردیم کسانی هستند که صنعت خود را بدرجه کمال رسانیده اند والسلام علی من اتبع الهدی

[1] میرزا احمد برادر میرزا نصرالله زرگر طایر تخلص است که ذکرش میاید منه

[2] چماخ معروف است و بعربی آن را چماق گویند منه

[3] قالی فرش معروف است که از پشم میبافند و آن لفظی است ترکی و ظاهرا صحیح و مربوط آن قالین باشد یعنی بزیادتی نون در آخر منه

شعرای شیراز

دانایان رموز حقایق اگر پرسش فرمایند که سلسله شعرای عالیمقدار را بچه سبب از دیگر سلسله ها مؤخر داشتی (جواب گویم) چون بسیاری از شعرای شیراز را که اکثر استادان این فن هستند پیش از اینها در این کتاب بتفرقه مرقوم داشته و شعرشان را نگاشته بودم میخواستم از دیگران چشم پوشم و بذکرشان نکوشم اکنون که شیرازنامه را بدینجا رسانیده ام می بینم اشخاصی که با فقیر مصاحب اند ذکر ما بقی را طالب اند (نیز شاید سؤال رود که آن چشم پوشی را سبب چه بوده) میگویم آنکه جامع اشعار مردم است ناچار است از اینکه اشخاصی را بجمع آوردن ابیات آن جماعت بگمارد تا از ایشان شعری بدست آرد و این خالی از رنج و مشقت نخواهد بود زیرا که باید پای تملق بمیان نهاد تا دو بیتی بدست آورد از هر کس بیتی خواهند گوید اکنون کسالتی دارم که مانع از تحریر است یا الحال ملالتی که موجب تاخیر شهد الله که فقیر را نه حال چاپلوسی از ابنای زمان است و نه مجال دست بوسی از این و آن لهذا از هر کس که دو بیتی خواستم چنانچه آورده مینگارم و آن را که بمسامحه گذرانیده وامیگذارم (و مستور نماناد) که فقط از معاصرین اهل شیراز نام میبرم یعنی از اشخاصی که درک زمانشان را نموده باشم و از معاصرینی هم که ذکرشان در تذکره ها شده و بطبع رسیده باشد نام نمی برم (ایضا مخفی نباشد) که از بعض شعرا که مولدشان بلوکات فارس باشد ولی در شیراز نشو و نما یافته و در اینجا اقامت دارند که در حقیقت شیرازی محسوب میشوند اگر نام ببرم اشاره بمولدشان خواهم نمود و بالله التوفیق و هو حسبی فی کل طریق

آغاز میرزا محمود خان مرحوم والدش از اهل ارسنجان است و خود از عمال زمان

بسیاری از شعرای شیراز را که نام برده ام از قبیل جناب آسوده و آشفته و اهلی و ایزدی و بلند اقبال و توحید و حافظ و حکیم و داوری و رحمت و سعدی و شوریده و عالی و فرهنگ و قاآنی و نثار و وصال و وقار و قس علی هذا متجاوز از هشتاد شاعر شیرازی تفرقه مسطور است که در فهرست کتاب نام تمام نوشته شده و محلش بدست خواهد آمد منه

میرزا محمود خان برادرزاده آقا میرزا فرج الله و حاجی حسین خان ارسنجانی است که مشار الیهما از بزرگ زادگانند و از جمله آزادگان منه

یارم حجاب زلف چوازچهره باز کرد | بر روی عاشقان درعشرت فراز کرد
یغما نمود دین ودل آن ترک سیمتن | تاساز دلربایی عشاق ساز کرد
اخر دلم فتاد بدام بلایی عشق | باانکه پالهاز بتان احتراز کرد

۱ **اختر** مرحوم محمد علی بیک از طایفه فیلی بود وخوانین قشقائی را خدمت می نمود

کر پریشان کنی آن زلف خم اندر خم را | ترسم ای دوست که آشفته کنی عالم را
چین زلف تو فکنده کری در کارم | بکشا بهر خدا این کره محکم را

۲ **افسرده** آقا محمود مردی ذی شان است وکدخدائی وریاست فتح آباد ومرد شیرازیان

بچشم پر مه زد ودلم بنا زکشید | فدای نرگس مستش که دلنواز کشید
چو دید کعبه رویش بسجده شد زاهد | صفی مقابل رویش پی نماز کشید
فکند ولوله وشور در عراق عجم | چو دوش مطرب دل نغمه حجاز کشید
بنازم آنکه مرا طرز عاشقی آموخت | مرا بسوی حقیقت خود از مجاز کشید

۳ **بدیع** مرحوم میرزا فتح الله از سادات جلیل شیراز است ودر فنون شاعری سخن پرداز شد

کیم ز لعل لبت بوسه دست رس باشد | مدام قند مکرر مرا هوس باشد
مکن بعفو مراد ور زان لب شیرین | که لازم است بدوز شکر مگس باشد

ثابت میرزا عبد الحسین از مردمان هنری است وپیشه اش صورت گری

چون شیر خدا تو راست فریاد رسی | خوش باش ومکن ز حشر اندیشه بسی
البته بورطه هلاکش نه نهد | انکس که بود باعث ایجاد کسی

جناب نامش میرزا حسام الدین خلف مرحوم شیخ مهدی جناب واباعنبر در جامع عتیق شیراز امام وبین الانام با احترام بوده مشار الیه گذشته از اینکه در فنون ادبیه قادر است

۱ اختر
وفاتش در شیراز در سال یکهزار وسیصد و دو است
منه

۲ افسرده
اصلا فتح آبادی است
منه

۳ بدیع
نوشتش در سنه یکهزار و دویست ونود و هشت در طهران واقع شده وآن مرحوم عم میرزا افضل الله عقاب تخلص است که پس از این مرقوم میگردد
منه

بعلم نجوم ماهر چندی است که بسبب امراض مزمنه از پای درآمده لهذا از اشعارش چیزی بدست نیامد جز این دو شعر که از آن جناب بخاطر دارم

گفت پیغمبر باواز جلی — که ز نور واحدم من با علی
این معما یافت برهانش جناب — شد ز ابجد اسم هر دو منجلی

حجاب مرحوم حاجی محمد مهدی تاجر در علوم متبحر در خط تعلیق قادر و ماهر از اوست

آهنین دل بین که سختی سنگ از وی وام خواهد — سخت تر زان دل دل من کز چنان دل کام خواهد
آن بت جادو که صد وحشی بموئی رام سازد — سادگی بین از دلم کورا با فسون رام خواهد
ساعدش در پرده دیدم آتشم سر تا بپا زد — جرأت دل بین کزین ساعد بعشرت جام خواهد
دام اگر آن زلف پرچین دانه گر آن خال مشکین — مرغ دلهای مکرم دانه جوید دام خواهد
گر بمیل دل دلم سوزی بسوز آنسان که خواهی — هرچه سوزی بیش بیش او خویشتن را خام خواهد

حشمت آقا عبدالرحیم ذوقش سلیم بصنعتگری لوّاف و بسخنوری شعرش صاف

تا پرده زان جمال دلارا بر او فتاد — از پرده رازهای نهانی در او فتاد
از پرتو جمال تو ای شمع انجمن — پروانه وار آتشم اندر پر او فتاد

(وله)

هر کرا با صنمی نیست سری — در سرش نیست ز دانش اثری
چشم از هر دو جهان دوخت چو باز — هر که بگشود برویت نظری
پای کوبان ز لحد برخیزم — گر کنی بر سر خاکم گذری
هر که انکار پری رویان کرد — ز آدمیت نشنیده خبری

خرم مرحوم میرزا محمود حمزوی در انشاء نظم و نثر مسلم بود و بین الاقران معزز و محترم

رهزن دلهاست از بس چشم مست پرفنش — شیخ را هم بنگرم دل دل کنان پیرامنش

شد ز ابجد الخ
چون کسی از اصطلاح زبر و بینات اعداد آگاه باشد حل این معما را زود نماید و آن این است که چون عدد حروف کلمه ابجد را که الف و با و جیم و دال است حساب کنند دویست و دو عدد می شود و عدد محمد که نود و دو است با عدد علی که یکصد و ده است چون باهم جمع شود نیز دویست و دو خواهد بود فقیر مؤلف گوید دویست و دو هم عدد رب است
منه

حجاب
فوتش در سال یکهزار و سیصد و چهار است در دارالسلم مدفون شده
منه

خرم
وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و شش در حضرت شاه چراغ دفن شده
منه

مرد و زن شاه و گدا عامی و عارف شیخ و شاب — نیست آنکو نیست چون من دست دل بر دامنش
باید از کویش کهی رخت سفر بستن مگر — گاه رفتن آمدن دستی کنم در گردنش
از لطافت چون پری بودی نهان از مردمان — آن صنم پیراهنش
بر نیاید خار آن هجری که اندر دل شکست — هر که مژگان تو کرد از ناکسی سوزنش

داور استاذنا السعید الرشید جناب شیخ مفید شرح احوالش مفصلا در این کتاب گذشت

الهی بر دلم از معرفت نوری دگر بخشا — مرا تاج کرامت از سر رحمت بسر بخشا
ببوی آنکه در بستان علم و حکمت هر دم — پر افشانم ز احسانم هزاران بال و پر بخشا
کَشَفَ الفُؤادُ حِجابَهُ فَبِنُورِ وَجهِکَ اَستَقَا — وَبِمَاءِ فَضلِکَ فِی الحَشَا شَجَرُ المَوَدَّةِ اَورَقَا
لعل شیرین تو شورافکن عقل و دین است — خسرو دل شکری را که پسند این است
در ازل فرهاد دل عشق تو شیرین یار داشت — جان چو خسرو شوق آن لعل شکر گفتار داشت

نور احد تابد از جمال محمد — جلوه گر است ایزد از جلال محمد
سرو چه باشد که در بهشت برین نیست — قامت طوبی باعتدال محمد

ما شیفته روی تو از عهد الستیم — اشفته چو مویت ز ازل بوده و هستیم
گفت معشوق ازل بر من مکر گفتم بچشم — گفت جز بر روی من مفکن نظر گفتم بچشم
تلخ کامم ای خسرو کرده ز هجر انت — یکدم از لب شیرین کار شهد و شکر کن
لقد بلغت من الحسن منتهی الدرجات — که هم تجلی ذاتی و هم ظهور صفاتی
بعالم ار نبود صنوبر مهر و ماه و کواکب — بنور وجهک تنجلی الوری من الظلمات
زده طعنه بر مه آسمان لمعات روی محمدی — شده رشک عطر و گل جنان نفحات بوی محمدی

دره مرحوم آقا بزرگ با اینکه دارای سواد فارسی هم نبود شعر را بی غلط می پسندد

کشف الفؤاد الخ یعنی برطرف کرد دل حجاب پرده خود را پس بنور رخسار تو روشن و تابان گردید و بمار فضلک الخ یعنی بآب فضل و بخشش تو در درون دل درخت دوستی برگ آور دمنه

ما شیفته الخ وقتی که این شعر را انشاء فرمود بود شب در خواب شیخ سعید را دیده شعر مذکور را بجهت آن میخوانند شیخ شعر را تکرار مینماید و هنگام خواندن کافی در اول مصراع ثانی زیاد میکند یعنی کاشیفته میخواند فردای آن بجهت این فقیر مؤلف خواب مذکور را نقل نمود و فرمود این قضیه را بنظم در آور فقیر قصیده مشتمل بر این مطلب برشته نظم کشیده بهمین شعر و بعرض رسانیدم

منه

لقد بلغت الخ یعنی هر آینه بتحقیق رسیدی از حسن و جمال بمنتهای درجات یعنی بالاتر از این حسنی نیست

بنور وجهک الخ یعنی بنور رخسار خود میرهانی آفریدگان را از تاریکیها

ذره

وفاتش در سال کمیز ارود و دلیست دود اسیت تقریبا

منه

از چه ای ماه نمی‌پرسی از آه دل من — ستم از حد چه بری چیست گناه دل من
ناله و آه و فغان دارد و فریاد و خروش — ای شه حسن حذر کن ز سپاه دل من
زلف بر باد دهی دمبدم و غافل از آن — که جز آن جای دگر نیست پناه دل من
روشن از روی سفید تو بود ور به جهان — تیره گشتی چو شب از دود سیاه دل من
از سر مهر دل ذره بدست آر دمی — ای که خورشید جهان استی و ماه دل من

راغب مرحوم میرزا غلام حسین منشی بود و اکثر تحریر حکام بنادرات را می‌نمود

دمی در خلوتی با دلستانی — به از عمری است اندر گلستانی
خواص جویبار چشم آن است — که بنشانی در آن سرو روانی
تنم از مویه شد چون موی باریک — ز تاب طره لاغر میانی
حکایت از سر زلفش نشاید — که دارد هر سر مو داستانی
چو کامم از حرم حاصل نگردد — نیاز آرم سوی دیر مغانی
مگر پیر خراباتم به بخشد — بسر مستی سبک رطل گرانی
خوشا حال دل آنکس که دارد — بسر شور غم شیرین زبانی

رخصت میرزا محمد حسین برادر کهتر فقیر است در سفرها خدمتم مینموده و زحماتم را متحمل بوده

کیست آن دلبر طناز که تنها گذرد — زین همه ناز ندانم چه به تنها گذرد
وله
آن مه که بگلشن دل خود شاد کند — هر لحظه نظر بسرو و شمشاد کند
در باغ اگر بید مولّه بیند — شاید ز دل واله من یاد کند

روشن میرزا عباسعلی در خط تجارت سائر است و کمالش از شعرش ظاهر

جهدی بکن ای باد صبا گر بتوانی — کاین ناله شبگیر بگوشش برسانی

راغب
وفاتش در سال یکهزار و سیصد و سه هجری در قصبه جهرم که یکی از مضافات فارس است واقع شد رحمة الله علیه
منه

کی بود گمانم که تو فارغ بنشینی | وانگاه مرا بر سر آتش بنشانی
دین و دل و دانش همه در راه تو دادم | جان نیز بکف داشته تا کی بستانی
از هر چه در آفاق بود دیده تو آن است | الا ز جمال تو که اندر دل و جانی
روشن اگر از عشق تو مشهور جهان است | غم نیست که تو خسرو خوبان جهانی

ساکت جناب میرزا ابراهیم ادیبی است فاضل و نحریری کامل در خط نسخ فخر اماثل

سفله باشد چرخ و جز بر طبع هر سافل نگردد | یکدم از آزار عالی همتان غافل نگردد
کی ز کجرو راستی هرگز کسی دارد تمنا | آنکه طبعش جور باشد همچه عادل نگردد
از آمودم نیست محصولی در این عالم بنجز غم | تخم شادی کم فشان کز آن ثمر حاصل نگردد
خیز تا سازِ سفر سازیم رو در کوی جانان | تن بسفکن تا که جانان را ز جان حایل نگردد
راه بس باریک و شب تاریک و غولان در جوانب | وای اگر او هادیم در این ره هایل نگردد
لایق دیدار دلدار است آنکو کشت فانی | ور خودی باقی است دیدار ورا قابل نگردد
ساکت از سودای عشقت رو نهاده سوی صحرا | هر که مجنون تو لیلی شد ذکر عاقل نگردد

ساکت
اصلش نیریزی است
که قصبه از فارس است
منه
هایل
بمعنی هولناک است
منه
سالک
اصلا کازرونی است
منه

سالک میرزا محمد صادق شرح حالش در ذکر کازرون سابقا گذشت از اوست

هر انکس آگه از سر قضا شد | بچوگان قدر گوی رضا شد

سحاب جناب آقا محمد تقی ابن حجاب ادیبی است پر مایه و حکیمی بلند پایه زبان انگلیسی را کامل نموده در این زبان وقتی فقیر را معلم بوده در مدح امین السلطان سروده

امین سلطان صدر اجل وزیر اول | قوام ملت و دولت مدار حکم و دول
بجنس هر بهز از اصل طبع گشته سیمر | بنوع هر شرف از اصل ذات گشته مثل
خدایگانا صدرا هم از مهابت تو | اسد بچرخ بلرزد ز استماع حمل

به پیش ارض کمالت سپهر یکنقطه — بنزد کوه وقارت زمین چو یک خردل

سلامی حاجی اسدالله مردی است زراعت پیشه وخردمندی یکو اندیشه ازاو

شنیده ام که قضا شصت در کمان نکند — که تا زاهل دلی یکدلی نشان نکند
زتیر حادثه امآج خود کند هردم — هرآن دلی که بخود هرگز این گمان نکند
بلند همت رندی که بر در دونان — دراز دست طمع بهر یکدونان نکند

سهیل میرزا لطف الله از خطاطی ونقاشی ودیگر کمالات خبیر است وتخلص ازفقیر

کاه از هجر تو نالم یکه از زاری دل — حال دل را بکه گویم که کند یاری دل
باجفاهای تو دل باز تورا میطلبد — کوچه پازم دگراز دست طلبکاری دل

سعاع میرزا محمد حسین با اینکه در بدایت جوانی است طبعش در نهایت روانی است وقتی نزد مرحوم میرزا امین نجوم دیده وتذکره مسمی بشکرستان فارس برشته تحریر کشیده و اشعاری در تاریخ این کتاب فقیر سروده اکنون مضبوطش دارم تا در آخر کتاب بنگارم

شعری میرزا ابوالقاسم نه شامی است ونه یمانی بلکه شیرازی وکارش پسر حوائی

خوش بود در کنف سر حقیقت جائی — فارغ از گردش ایام بکف مینائی
پادشاهی به ازاین چیست که نوشیدم — جام می از کف معشوق جهان آرائی
لب پیمانه ببوسم که به پیمان درست — هست با لعل شکرخای تو اش ایمائی

شمیم مرحوم حاجی محمد علی معروف بحکاک بوده ودارای فضایل وصاحب ادراک

بالب میگون او من می پرستی میکنم — با نگاه مست او بی باده مستی میکنم
تن درستی را همه عالم بجان جویند من — پیش درد او وداع تن درستی میکنم
گفتمش هستم غلام وسر مسار ا رنجه ام — با وجودش ای عجب اظهار هستی میکنم

سهیل
اصلش قشائی است

شعر
مرحوم
میرزا امین سپیدی
بود نجیب از حکمت ومبات
بانصیب از ارض اقدس ومشهد
مقدس پس مدتها در شیراز اقامت
داشت آخر وداع جهان را گفت
بیرون درب حافظیه مدفون شد
سال فوتش بگزار وسیصد ودوازده
شعر را اینگونه می فرمود
ازاوست
سفینه کی بود که در هجر تو ویرانه نبود
یا کجا دل که بسودای تو دیوانه نبود
جای در حلقه خاصان نگزیدا گه ام
ازازل حلقه بگوش در میخانه نبود

شعر
بفتحتین بمعنی قصه است

شعر
شمیم
از عداد فضلا وعلما
محسوب می شود در شعر مشهد
مقدس بخدمت مرحوم حاجی
ملا هادی سبزواری رسیده چون
پایه فضیلت او را دیده وشناخته
معممش ساخته وفاتش در سنه یکهزار و
دویست وهفتاد ویک است و
اکنون آن مرحوم را خلفی است ارجمند
میرزا علی محمد چون صاحب طبعش دیدم
نسبتش تخلص دادم ازاو

دلا از زلف چوگانش توقع بیدلی دارد
که گاهی وقتها این راه بسر گوی نورد

خود کرده را تدبیر نیست

بت پرستم خلق میدانند و حق داند همی | تا تو بت را میپرستم حق پرستی میکنم

شهاب[1] صدر الشعرا میرزا حسنعلی شرح حالش در ذیل ذکر ارسنجان مرقوم شد

نرسد دست امیدم چو بدامان وصالت | لاجرم دست امید من و دامان خیالت
علم الله که خدنگ این همه تاثیر ندارد | که اشارات دلاویز تو و غنج و دلالت
آتشی در دلم افروخته عشق تو که آن را | ننشاند مگر آن چشمه نوشین زلالت
دیدهٔ شیر به نخجیر چه سان میدرد آهو | همچنان پنجه بخونم زده چشمان غزالت

شهید[2] میرزا عبدالله طبیب والد ماجد جناب میرزا محمد حسین طبیب سابق الذکر است

جان من عید شد و عیدیم از تو هوس است | عیدیم از لب میگون تو یکبوسه بس است

شیوا[3] جناب میرزا سید محمد صاحب کمالات عالیه است و محصل حکمت متعالیه

ای در طلبت خلق جهان در تک و تاز | تو روی نهان کردهٔ از نخوت و ناز
چون مار گزیدگان بخود میپیچم | با یاد سر زلف تو شبهای دراز

صابر[4] مرحوم آقا مهدی دارای کمالات عدیده بود و خط نستعلیقش پسندیده از اوست

آنکه دل برده ز من آفت جان خواهد شد | آفت جان من و جان جهان خواهد شد
گر بهاری شود از گلشن رویش بینی | لاله سان داغ دل خلق عیان خواهد شد

صادق[5] جناب میرزا محمد صادق روانش قریب بعالم ملکوتست و از مریدان ای میرزا سکوت

سینه که مجروح شد از اثر تیر عشق | می نپذیرد علاج جز که بتدبیر عشق
مصلحت حال ما نیست بتدبیر عقل | بر سر ما هر چه رفت رفت ز تقدیر عشق
زمزمه عشق را بیخبران منکرند | چرخ برقص آید از بانگ مزامیر عشق
ضایع و بیحاصلیم جلوه حسنی کجاست | تا مس ما زر شود از دم اکسیر عشق

---

[1] شهاب ارسنجانی است منه

[2] شهید فوتش در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و اند در صحن سید علاء الدین حسین مدفون است منه

[3] شیوا خلف مرحوم میرزا محمد رحیم متخلص بزلال است چون از اشعار آن مرحوم بدست نیامد مرقوم نگردید منه

[4] صابر فوتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و اند اتفاق افتاده منه

[5] میرزای سکوت قدوه عارفین جهان و زبده سالکین زمان مرحوم میرزا ابوالقاسم شیرازی است حین حیات جمعی کثیر بر او گرویده و ارادت ورزیده پیر طریقش خواندند باعتقاد فقیر در این اعصار سالکی بکمال وی چشم روزگار ندیده زیرا که هرگز داعیه نداشته تاریخ فوتش را هو الذی لا یموت یافتند یکهزار و دویست و سی و نه است در حرم حضرت شاه چراغ مدفون است منه

زاهد و عجب نماز ناصح و نصح دراز | ما و دلی پر نیاز از غم و تشویر عشق

ضیا میرزا نظام الدین محمد خلف مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم شریف الحکماست

چو دلم ربودی اول به پیام آشنایی | کنهم چه بود آخر که چنین کنی جدایی
تو بهر طریق خواهی بکش و بریز خونم | که حلال کردم اما نه بتیغ بیوفایی

صفا مرحوم میرزا ابراهیم معروف بحاجی آقای اولیا سمیع کتابها بخط وی بطبع رسیده

خواستم سر و سر کشید که من | ماه جستم بخویش دید که من
گفتم از کبک به که کرد خرام | همچو کبک دری چمید که من
گفتم این عشق را که شد غماز | اشک بر چهره ام دوید که من

صفا میرزا علی اکبر شغلش صحافی است و روانش روشن و ذهنش صافی از اوست

مقیم کعبه کوی تو ای پریرویم | اسیر سلسله مویت ای سمن بویم
حدیث حور و قصورم مخوان دگر که رهاند | ز قید روضه رضوان هوای آن کویم
قسم بموی تو ای دلبر بهشتی روی | که با وجود تو دوزخ بود چو مینویم

صنعت مرحوم میرزا آقا ساعت ساز بود و از ظرفای شیراز صیت مزاح و خوش طبعیهای او گوش زد جهانیان است و آوازه شوخی هایش مشهور تمام ایران

بعید فطر گل و مل خوش است و بوس و کنار | علی الخصوص که توام شود بفصل بهار
من و تو و گل و مل ای پسر سه ده روز است | که مانده ایم بزندان و قید غصه دو چار
کنون که روزه برفت و گل آمد اندر باغ | بیاور آنکه برنگ و ببو گل است و بهار
شراب تلخ مرا بخش و بوسه شیرین | از آن دهان پر از نوش و لعل شکر بار

ضیائی جناب میرزا سید علی حکمت الهی را دیده فقه را سنجیده طب را پسندیده

---

۱ حاجی میرزا ابوالقاسم شریف الحکما از اطبای حذاقت انتما بود وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و نه در برابر درب حافظیه مدفون است منه

۲ اولیا سمیع سلسله ایشان تمام باین لقب معروفند از قرار مذکور جد اعلای ایشان سمیع خان نامی بوده ملقب باولیا از اولیاء و اهل الله بوده بالجمله وفات مرحوم حاجی آقا در سنه یکهزار و سیصد و یک در شیراز بود بعتباتش بردند منه

۳ صنعت فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود بوده در دار السلم مدفون است منه

داغ عشقی که بود از تو نهان در دل ما — بینی آن دم که شود لاله عیان از گل ما
معنی شمس هویت که نهان بود کنون — آشکارا و هویدا شده است از دل ما

طالب مرحوم عبدالله خان خلف احمد خان گرجی که غلام حسینعلی میرزای فرمانفرما بود

مصور آمد و چشم تو را بناز کشید — چو شام هجر تو زلف تو را دراز کشید
بحیرتم که چرا بعد مرگ زنده نشد — اگر جنازه محمود را ایاز کشید

طالع مرحوم میرزا محمد طبیب از فنون ادبیه با نصیب در اول جوانی بسرای جاودانی شد

جهانی دل بدان شمشیر ابرو — گرفت و بست در زنجیر گیسو
فتاده خال چون قیراطی از مشک — کنار زلف مشکین چون ترازو
دلم شد در خم زلفش گرفتار — چو اندر چنگل شهباز تیهو
برخ زلف کجش گوئی نشسته — بگلزار جنان شیطان بزانو
نکو نبود ز طالع بی وفائی — ولی هرچه از تو آید هست نیکو

طایر میرزا نصرالله سابقا نزد فقیر علوم عربیه را دیده و دوره از منطق را شنیده اکنون بمعقولات راغب است و از صنایع زرگری را طالب از او بخاطر دارم

ناز کن ناز که نازت بجهان می ارزد — بوسه از لب لعل تو بجان می ارزد
رخ و زلف و خط و خالت بگلستان ماند — چه گلستان که بصد باغ جنان می ارزد
بگشا غنچه لب را بنما بر همه کس — یک شکر خنده که با روح روان می ارزد
جای طایر پس از این گوشه میخانه بود — زانکه خاکش بهمه کون و مکان می ارزد

عارف مرحوم آقا نور محمد ارسی دوزی بود مهراندوز اشقیا خوانی محب خاندان

نگار من چو پریشان برخ کلاله کند — حجاب طره سنبل بروی لاله کند

طالب
وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و شش است بیرون درب حافظیه دفن شده
منه

طالع
وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و سه هجری جسدش را بعتبات حمل نمودند
منه

عارف
وفاتش در سال یکهزار و سیصد و پنج است در دارالسلم شیراز مدفون است
منه

بملک

بملک چین سپه زنگ را بشوراند | چو آن نگار پریشان برخ کلاله کند
ز دست ساقی مهوش بود چو آب حیات | بجای باده اگر زهر در پیاله کند
نظر بفتوی پیر مغان علاج دماغ | بدور لاله و ریحان می دو ساله کند
مرا که کام ز لعل نگار شد حاصل | بهل رقیب شب و روز آه و ناله کند

عاشق ابراهیم خان از طایفه زند است و در قصیده سرائی دلپسند از اوست

آن سرو ناز اگر بخرامد براستی | خوبان شهر با مژه روبند راه را
جانانه که در صف میدان دلبری | برهم زند ز گردش چشمی سپاه را
دیدار یار شاهد انکار مدعی است | گر زانکه در مواجهه خواهد گواه را

عطارد محمد علی میرزا ملقب بشاهزاده آقا که در ضمن ذکر ارسنجان بتقریبی نامش برده شد

تا که با اغیار از راه وفا خو کرده | بس ستمها با من ای یار جفاجو کرده
این دل دیوانه ما را بتدبیر خرد | پای بند حلقه زنجیر گیسو کرده
گر نه مستی از چه رو ای نرگس جادو فریب | ترک آسا تکیه بر شمشیر ابرو کرده

عقاب سیادت مآب میرزا فضل الله خلف مرحوم میرزا ابو القاسم مشرف وقتی نزد فقیر نحو خوانده و نجوم دیده و صورت گری آموخته و تخلص گرفته از اوست

بس که غم بر دلم چو نیشتر است | مژه ام را ز گریه نیش تر است
ولـه
بر قامتت نظر چو میان قبا کنم | از شوق پیرهن بتن خود قبا کنم
از لعل شکرین خود ای نوش لب مرا | دشنام اگر دهی بخدا من دعا کنم

عنایت میرزا عنایت الله اعتماد التولیه از سادات دست غیب است و جنابش میرزا از عیب

تا شدم حلقه بگوش در که سلطان عشق | بی نیازم از دو عالم ساخته احسان عشق

مرحوم میرزا ابو القاسم مدت چهل سال با مرحوم والد فقیر یکجان در دو جسد بودند ممکن نبود که دو روز بگذرد که یکدیگر را ملاقات ننمایند در سنه یکهزار و دویست و نود و چهار درگذشت و در دار السلم در جنب مزار والدم مدفون شد در تاریخش فقیر گفته ام

دریغ و درد که شد میرزا ابو القاسم
بخوابگاه عدم چشم هستیش در خواب
زمانه خاک وجودش بباد داد و افشاند
بجان ما همه آتش ز چشم ما همه آب
نمود روی چو در این تراب تیره نهان
سپهر گفت بحسرت که لیت کنت تراب
گرفت دست قضا از بنان او چو قلم
شکست خامه عطارد ز دست داد کتاب
رقم نمود بتاریخ سال او فرصت
شفیع باد ابو القاسمش بروز حساب
۱۲۹۴
منه

میرزا عنایت الله ولد سعادت مند جناب میرزا ابو الحسن دست غیب است اکنون بتحصیل علوم اشتغال دارد و سابق عروض را از فقیر آموخته
منه

عقل چه بود تا که باشد عاشقان را فخر از او | صد هزاران عقل گردیده است سرگردان عشق

عیشی میرزا علی محمد نزد فقیر چیزی میخواند و از صنایع کلاه دوزی میداند و تخلص از فقیر دارد

دل من در خم گیسوی تو افتاده به بند | همچو آن آهوی وحشی که در افتد بکمند
صید در بند تو صیاد چنان رام شود | که رهائی اگرش باز در آید در بند
بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن | تا که شکر ببرد رشک و بسوزد دل قند
از شبستان سوی بستان دمی از ناز خرام | تا که از شرم قدت پست شود سرو بلند

غرا مرحوم سید اسد الله از اساتید این فن است در اوایل هاجی بود آخر تائب شده مدح میگفت

کرده عشاق جان نثار نثار | دین و دل در رهت قطار قطار
کی بما بیکسان نظاره کنی | ای گلی کت بود هزار هزار
تا کی از خون عاشقان سازی | پنجه تا ساعدای نگار نگار
در بهشت جمال تو دارد | هندوی زلف بیقرار قرار
ای بسا دین و دل که در عالم | کرده آن دیو جان شکار شکار
دم مقراض را بنازم من | که بر آورده زان دو مار دمار
در خماریم ساقیا برخیز | از پی دفع این خمار خم آر
هشت جنت بده بیک ساغر | گر خدا کردت آن دو چار دو چار
گر بمیرد کسی بهشیاری | هرگزش بر سر مزار مزار
مست شو از می و انا الحق گو | تن چو منصور از آن بدار بدار
بزبان جز ثنای شیر خدا | نزد ما عاشقان میار می آر
که دو عالم تمام مست علی است | باده ماسوی بدست علی است

غرا در سال یکهزار و دویست و نود وفات یافت در دار السلم مدفون شد فقیر سه ساعت قبل از فوتش حاضر بود اشعار خود را که در اوراق متفرقه داشت طلب کرد و آنچه هجا بود امر نمود بآب شستند و بضبط مدایح ائمه علیهم السلام تاکید نمود خامه و مداد خواست بدیهة تاریخ فوت خود را گفت و وصیت کرد که بر لوح مزارش نقش نمایند پس شهادتین بر زبان راند و جان بجان آفرین تسلیم کرد این است تاریخش

چو شد سید اسد از دار دنیا
خدا را بنده بود و مصطفی را
شهادت گفت و رفت از این جهان در
گواه او ملایک هست یکجا
پی تاریخ خود این فرد را گفت
کم آمد دو الف از نام غرا

منه

کرده عشاق الخ این ترجیع بندی است مشتمل بر ده بند که تمام آنها تجنیس است در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ازبس که غم بسینه من بسته راه را — دیگر مجال آمد و شد نیست آه را

فتوحی مرحوم آقا فتح الله طباخ و کبابی بود طبعی پخته داشت و استادانه شعر می سرود

کنون که کشت لب کشت رشک باغ بهشت — بطرف کشت بباید بساط عیش بهشت

بتا بیاکه ببباید بدل نمود کنون — غم کهن بنشاط بدیع بر لب کشت

بخواه باده رنگین و یاده سیمین — که این دو در مه اردی بهشت به ز بهشت

ز خوب و زشت جهان در گذر چو منگری — که کل مصاحب خار است و خوب هم رشت

بساز ساز طرب پیش از انکه آید دست قضا — به خشت تابه بر دزین وجود خاکی خشت

فخار آقا ابوالقاسم شغلش کوزه گری است و میلش بسخنوری طبع خوشی دارد از او

آفتابی است جمالت که جهان سایه او — همه ذرات جهان زیور و پیرایه اوست

هست عالم چو یکی طفل و یلی از زره مهر — فیض عام تو شب و روز بجان دایه اوست

آدمی کز نشود بسته بدام خور و خواب — هیچ شک نیست که بر تر ز ملک پایه اوست

دل ز هر خانه طلبکار جمالش همه عمر — لیک بیچاره ندانست که همسایه اوست

گر که فخار تهی دست بود نیست غمش — که بیازار جهان عشق تو سرمایه اوست

فدائی میرزا نصرالله در گوشهٔ از مسجد مسکن کرده و بساط رمالی گسترده از اوست

با آنکه بوصل تو مرا دست رسی نیست — دل داده بعشقت چو من امروز کسی نیست

ابنای زمان را هوس باغ و بهار است — ما را بجز از باغ جمالت هوسی نیست

از مستی چشم تو ببالیست حذر کرد — کو را حذر از شحنه و بیم ارعسی نیست

فرخ ملا محمد علی در شعر طبعش بلند است و دارای صنایع دلپسند از اوست

تا بدل مهر تو ای دلبر مه روست مرا — کی نظر بر رخ خورشید و مه روست مرا

فتوحی — وفاتش در سنه یکهزار وسیصد بوده در دار السلام مدفون آمد

خشت تابه — کوره آجر پزی است

فخار — در لغت بمعنی کوزه است اکثر اشتباه کرده بخیال اینکه بمعنی کوزه گر است و حال انکه چنین نیست

صنایع — ملا محمد علی بسیار است از جمله خطوط نستعلیق و نسخ و غیر ها را بقراض چنان می چیند مانند خوشنویسان مشهور و کلمهای مجتمعه نیز میسازد و سالهاست که بسجد مرحوم میرزا لطف الله مستوفی و دولدان وی مشغول بوده و هست

با وجود قد رعنای تو کوته نظری است — نظری کر بقد سرو لب جوست مرا
گفتم ای ترک بیا ترک جفا کن گفتا — ترک عادت نتوان کرد که این خوست مرا
خم ابروی چو محراب تو هر سو که بود — قبله هنگام عبادت بهمان سوست مرا
در فراق رخ چون ماه تو ای مشکین مو — جسد از مویه چو مو دیده چو آموست مرا

فصیحی میرزا علی اصغر منطیقی است زبان آور کاه کتاب میفروشد کاه بتعلیم اطفال میکوشد

ای عشق چه سود است که دارم بسر از تو — کز آتش غم هست بجانم شرر از تو
از جان که عزیز است نظر باز گرفتن — بتوان نتوان باز گرفتن نظر از تو
در کار هنر کوش که از جمله هنرها — جز عشق نخواهند بهر جا هنر از تو
آنکس که خبر یافت ز تو زو خبری نیست — هر بیخبری داد بعالم خبر از تو
با گوشه نشینان بنشین تا به نشیند — هر فتنه که برخاسته در رهگذر از تو

فکار مرحوم لطفعلی خان خلف مرحوم آقا محمد لله از ادبای زمان بود و فضلای اوان

امروز فکار باده نوش آمده — سر تا بقدم تمام هوش آمده
در جوش و خروش بودی می از خاموش — هین پخته شدی از آن خموش آمده

کیهان میرزا آقا خلف مرحوم وجدی جوانی است منشی و ادیب انگلیسی دان و لبیب

عیان در ظلمت شب گشته قرص آفتاب امشب — و یا بیرون مه من کرده رخ را از نقاب امشب
بساغر باده از مینا مکن ساقی که آن زیبا — نمود از باده چشمش مرا مست و خراب امشب
مرا یکدم وصال او میسر چون نشد عمری — به بیداری است می بینم وصالش یا بخواب امشب
نه تنها چشم او دارد سر خون ریزی کیهان — کند با تیغ ابرو قصد جان شیخ و شاب امشب

مایل ملا مهدی روضه خوان است و هم معلم اطفال دبستان دیوانی دارد از اوست

آمو
بمد همزه نام
رودخانه ایست
معروف میان ایران
و توران
منه

فکار
فوتش در سنه
یکهزار و دویست و هشتاد و
هشت اتفاق افتاد مرحوم
آقا محمد والدش لله
یکی از پسران مرحوم
حسینعلی میرزای
فرمانفرما بوده
منه

خیز ای دل سودائی پائی بسر غم زن — بر ساغر می دستی با خاطر خرم زن
زلفین مسلسل را ای سلسله مو بگشا — صد سلسله خاطر را زان سلسله برهم زن

وله

ره دل تا که بر آن زلف دوتا افتاده است — صبر و آرام جدا از دل ما افتاده است
از پریشانی دل زلف تو را خواندم مشک — خردم گفت که وهمت بخطا افتاده است
آنکه شد زنده جاوید ببوسی ز لبت — گذر او بلب آب بقا افتاده است

محمود مرحوم حاجی محمود تاجر ابن مرحوم حاجی علی معروف بچکمه دوز غفرلهما از اوست

از بسکه خورد خون دلم ترک مست او — نگذاشت بهره بهر لب می پرست او
چوگان عشق او بدلم بسکه لطمه زد — گوئی نمانده قابل چوگان دست او
گفتم نشانمش بلب جویبار چشم — سیل سرشک برد مکان نشست او

مستور آقا عبدالرحیم دوا گر جوانی است با مدرک خلیقی شیخی مسلک از اوست

یوسف مصر در این شهر ببازار یکی است — همه باشند خریدار و خریدار یکی است
همچو پرکار اگر دور زنی در همه جا — چون بوحدت نگری نقطه پرکار یکی است
آفتاب رخ او تافت بهر آینه — مختلف گرچه نماید همه انوار یکی است

مضطرب آقا حسنعلی قصاب چشمش از حلیه بینائی عاری است و در کنج انزوا متواری

آنکه از روز نخستین ساختند از جان تنش — ظلم باشد گر کنند از پرنیان پیراهنش
گر نه از روز ازل اندامش از جان ساختند — پس چرا تشخیص نتوان داد جان را از تنش
باغبان در گلشن ار خواهد نماید بر تو ناز — پرده از عارض برافکن شرمگین کن گلشنش
نرگس ار در پیش چشمت دم ز شهلائی زند — میکند باده زبان عیب و ملامت سوسنش
آنکه گر من خاک گردم پای نگذارد بخاک — خام طمعی بین که خواهم دست خود در گردنش

محمود
فوتش در سال
یکهزار و سیصد و یازده
هجری اتفاق افتاده
منه

آنکه دامن را فرا گیرد چو بر من بگذرد — من طمع دارم که وقتی گیرم اندر دامنش
مضطرب هر کس که بگریزد ز پیش تیر عشق — مرد نتوان خواندش ار خوانی بخوان یاریش

مظفر میرزا غلام حسین در مدرسه مکان گزیده و محصّل علوم گردیده و نزد فقیر عروض دیده

با قامت تو سرو لب جویبار چیست — با طلعت تو سیر گل و لاله زار چیست
هر کس که مست نرگس مستانه تو شد — دیگر بروزگار نداند خمار چیست
جائی که حسن تو ره تقوی و زهد زد — تقصیر شیخ و زاهد پرهیزکار چیست
زاهد گرت بکوی خرابات ره دهند — یابی که ذوق جام می خوشگوار چیست
ساقی ز توبه توبه دهد شیخم از شراب — تکلیف من میانه این گیر و دار چیست

منظر جناب شیخ عبد المجید سراج الشعرا خلف مرحوم حاجی شیخ مهدی نامش در مساجد مرقوم شد

اگر اندر برم آن شاهد طناز آید — جان از تن شده ام باز بتن باز آید
تا شود بسته دام تو چو من طایر قدس — با دو صد شوق ز فردوس بپرواز آید
هر که در راه تو اوّل قدم از جان گذرد — میتوان گفت که در عشق تو ممتاز آید
راز عشق تو ندانم بکه اظهار کنم — هم مگر عشق تو خود محرم این راز آید

منعم مرحوم میرزا محمد ابراهیم پیری بود صافی نهاد و مجرّدی از علایق آزاد و در نستعلیق استاد

بجز لطفی که او با ما ندارد — کدامین لطف سرتا پا ندارد
نصیب جان هر کس نیست ورنه — بلائی نیست کان بالا ندارد

وله

بتو خواهم گله از تندی خوی تو کنم — بکنم یا نکنم شرم ز روی تو کنم
بر سر کوی توام دایم و از بیخبری — هر که از راه رسد پرسش کوی تو کنم
طعنه بر مستی منعم زدن انصاف نبود — زانکه من این همه مستی ز سبوی تو کنم

نامش در ذکر مسجد آقا بابا خان گذشت منه

منعم در سنه یکهزار و دویست و دویست و نود و هفت این فقیر در صحن بی بی دختران عبور می نمود وی را دیدم بر سر قبری نشسته در حالتی که حفّار آن قبر را حفر میکرد پس از اظهار مهربانی فرمود این قبر را بجهت خود آماده مینمایم و تاریخ فوت خود را یا غفور دیده ام پس از این مطلب چند روز دیگر از جهان فانی بسوی دار باقی رخت برکشید و در آن قبر مزبور مدفون شد رحمة الله الملک الغفور علیه و علی سریرته منه

مونس جناب میرزا عبدالحسین از پدر[1] بزرگوار خود ارشاد یافته و نور هدایت دریافته

بر عارض خود ریخته مشک ترا مو — تر سم که کنی روز مرا تیره ترا مو
خط است که بر گرد خدت سبز ز ابشوخ — یا هاله کشیده است بگرد قمر ا مو
تا خط تو سر زد دل من خورده دو صد بیش — کی ساخته غیر از تو کسی نیشتر ا مو
دلها که گرفتار خم زلف تو گشتند — عمریست که یکلحظه نپیچند سر ا مو
مونس اگرت دست فتد در خم زلفش — بپوسته ز دلها شنوی الحذر ا مو

مهدی میرزا مهدی خان از خوانین فتح آباد است و از عارفان نیکو نهاد[2]

گر طالب عرفانی ای دل ز صفا دم زن — هستی بکناری نه لاف من و ما کم زن
گر صعوه نه چنگال در چنگل شاهین بر — ور رو به نه پنجه در پنجه ضیغم زن
ور نفس چو روئین تن آید بنبرد تو — با چوب گزین تیرش بر دیده چو رستم زن
هنگام پریشانی جمعیت خاطر جوی — با وجد و طرب دستی در طره پرخم زن
با درد غمش میساز صد طعنه بدرمان گوی — با زخم غمش خوکن صد خنده بر هم زن
بر مزرع دل آبی از اشک پیاپی ریز — بر خرمن جان آتش از آه دمادم زن

مینا[3] مرحوم سلطانعلی خان از طایفه زند است و دیوان اشعارش دلپسند از اوست

از چه ای شوخ بچشم تو حیائی نبود — هیچ اندر دل تو مهر و وفائی نبود
بکمان ابروی خود تیر مژه داری و دل — نیک دانم که در آن تیر خطائی نبود
از می وصل بتا ساغر مینا پر کن — که در این گنبد مینای بقائی نبود

مینو میرزا احمد جوانی است فرزانه و از اجزا پرستخانه دانشی اندوخته و علم غریب آموخته

مرا بصبر و شکیب آن صنم اشارت کرد — خبر نداشت که خود هر چه بود غارت کرد

---

[1] پدر بزرگوارش جناب آقا علی آقاست که شرح احوالش در ذکر مسجد نو تقریبی مسطور گردید
منه

[2] میرزا مهدی خان اصلا از فتح آباد مرودشت میباشد که بلوکی است از فارس
منه

[3] مینا فوتش در طهران سال یکهزار و پیصد و دو بوده دیوانی مرتب ساخته و مذهب مذوه مدست ولدان اوست خندانکه خواستم تا منتخبی از آن بنویسم نا اهلی کرده مضایقه نمودند
منه

بشاه حسن تو نازم که عالمی تسخیر — بدون لشکر و بی منت وزارت کرد
خراب از تو نه چندان شد است خاطر دل — که قرنها بتوان دیگرش عمارت کرد
متاع عشق تو را کرد دل بجان سودا — چه سودها که ز سودای این تجارت کرد
بریز باده زمینا بساغر مینو — که نوبهار چمن را ز نو نضارت کرد

ناصری اسمش میرزا ناصر ولد میرزا صادق مذکور است و در انشا و تحریر مشهور

ار زو میکند دلم چندیے — با سر زلف دوست پیوندیے
چه شود گر ز رحمت ار برسد — بوصال تو آرزومندیے
یا چه گردد گر تلخ کامیے را — عیش خوش سازی از شکرخندیے
نه بچین است چون خطت مشکیے — نه بمصر است چون لبت قندیے
دل بیمار را نخواهد بود — به ز روی و لب تو لکلندیے
چشم خو کرده نگردد جائی — گوش دلداده نشنود پندیے
کے تواند گریختن مسکین — که بپای دلش بود بندیے

ناطق جناب شیخ محمد ابن جناب آقا میرزا محمد علی مجتهد از مشاراليها نامی در ذکر مسبوق شده

آن روز که آشفته برخ موی تو کردند — صد سلسله دل بسته گیسوی تو کردند
شاید که ذکر نعمت فردوس نخوانند — آنان که اقامت بسر کوی تو کردند
صاحب نظران بهر قضا کشتن حاجات — محراب دعا قبله ابروی تو کردند
هر فتنه که برخاست بعهد تو در آفاق — بنیان وی از نرگس جادوی تو کردند
دیوانه بزنجیر شود عاقل و ما را — دیوانه از آن زلف سمن بوی تو کردند

نوا تاج الشعرا میرزا حیدر علی ابن جناب آسوده که نامش در این کتاب سابقا مرقوم

در ذکر مسجد حاجی مشیر الملک بتقریبی از آنها نامی مرقوم گردیده و شرح احوال جناب ناطق مسطور آمده منه

جناب آسوده شرح احوالش و شعرش در ضمن ذکر قلعه تبر مرقوم گردیده منه

آمده در ظل آفتاب تربیت پدر ترقی جسته و فنون شاعری را نیکو دانسته شعر را نیکو میگوید و میخواند

هر که که آن صنم گذرد در مقابلم — تاب و توان ز تن برد و صبر از دلم
پروانه وار سوختنم آرزو بود — امشب که آفتاب بود شمع محفلم
گفتم بسرو ناز نداری چرا خرام — گفتا ز شرم قامت او پای در گلم
در پای او ز شوق دهم جان اگر کند — از راه مهر دست بگردن حمایلم

نوائی میرزا مهدی منشی شاعری است ماهر خلف مرحوم حاجی ملا آقا بابای تاجر

ما مست شراب وحدتیم ای ساقی — سرخوش ز می محبتیم ای ساقی
امروز در این مستی اگر جان بدهیم — فردا هم از اهل رحمتیم ای ساقی

واثق جناب صدر الشریعه شیخ عبد الحی ابن جناب شیخ مفید داور نامش در ذکر بقعه چراغ شاه گذشت

الا یا ایها الساقی بکن رحمی بر این دلها — که دارند اشتیاق می ادر کاسا و ناولها
بسی مشکل شدم حاصل بروز فرقتت اما — چو دیدم روی خوبت شد مراحل جمله مشکلها
چراغ روی خوبان کی ببخشد روشنی آنکه — که مهر طلعت او پرتو اندازد بمحفلها

واصلی مرحوم آقا خان مافی طبعش روان و صافی در خط نستعلیق طاق و یگانه آفاق

خشمگین رفت و بیامد بسرم از سر ناز — عمر بگذشته که گوید که بسر ناید باز
کی توانم که دل از مهر رخت برگیرم — که توئی در همه آفاق بخوبی ممتاز
میل آزادیم از کنج قفس نیست که نیست — پر و بالی که کنم سوی گلستان پرواز
گر ننالد پس از این واصلی از درد فراق — عجبی نیست که از مرده نیاید آواز

وجدی مرحوم میرزا محمد علی منشی در سرودن شعر قادر بود و بنگاشتن خط نستعلیق ماهر

آنکه در خلوت دمی بی یار خویش آرام دارد — حاصلی از عشق بازی کو چه غیر از نام دارد

واصلی
بر اوراق متفرقه
قریب پنج شش هزار بیت
دارد بدست خلف نااهلش
افتاده چندانکه انتخابی از آنها خواستم
بنمایم بمماطله و مسامحه گذرانید ناچار
این چند شعر را که از او بیاد داشتم
نگاشتم و از عجایب امور اینکه
چند شب بعد از فوت وی بخوابش
دیدم در حالتی که مکرر این بیت را میخواند
واصلی نندیشد از روز حساب
لطف یزدان گر بحالش شامل است
و این شعر از غزلی بود که در حیات خود
وقتی گفته و برای فقیر خوانده بود
(خلاصه) در خواب فقیر را گفت
تاریخی برای فوت من بسرای و
این بیت مرا بر آن ملحق نمای از این
بسیار عجب نمودم بهر حال تاریخ
فوتش را سرودم و شعرش را
تضمین کردم ماده تاریخ این است
کلک فرصت بهر تاریخش نوشت
واصلی در قرب یزدان واصلست
سال یکهزار و سیصد دو است
منه

وجدی
مرحوم والدش میر
حسین خان است که در
لارستان و سبعه حکومت
داشته و خود آن مرحوم از معززین
شیراز بود در سنه یکهزار و دویست
و نود و یک وفات
نمود منه

نیست عاشق ور بود صادق مخوانش آنکه بینی — بی دلارامی زمانی طاقت و آرام دارد
ای خوشا حال دل آن عاشق بیدل که هزشت — در بدستی زلف یار و در بدستی جام دارد
کو منه بر خویش تهمت ای که ترسی از ملامت — عاشقی دارد ملامت عاشقی دشنام دارد

وحدت مرحوم میرزا آقا ابن مرحوم میرزا غلام حسین راغب در بوشهر وفات نمود

تا شد بسر کوی خرابات مقامم — دل شد ز غم آزاد و روا شد همه کامم
آن زاهد سالوس نیم خود که ز خامی — بر خلق تکبر بود از سبحه خامم
من طایری از عالم قدسم که در اینجا — افکنده هوا و هوس دانه بدامم
مقبول چو در حلقه خاصم چه تفاوت — مردود اگر در نظر فرقه عامم
وحدت برضایش چو نهادم سر تسلیم — دشنام سزا بود بپاداش سلامم

ولی محمد ولی میرزا ملقب بآقا شاهزاده خلف مرحوم صدر در ضمن ذکر ارسنجان نامش گذشت

چند بر طره آشفته خود شانه کشی — صد هزاران دل آلفته سر شانه کشی
همچو موئی شوم از غم چو کشی شانه بزلف — که مبادا دلم از شانه بدندانه کشی
آشنایان تو را جام صفت دلشده خون — که چرا باده ز پیمانه بیگانه کشی
دل سیه چشم تو بی سرمه چو زلفت سیه است — سرمه دیگر چه بر آن نرگس مستانه کشی

هشیار مرحوم ملا محمد حسین واقعه خوان بود و گلزار ترانه را هزار دستان در حال نزع گفت

در حضرت تو روی سیاه آوردم — طاعت نبدم بار گناه آوردم
نومیدم از آن در که امید مساز — زیرا که ز تو بتو پناه آوردم

از شیراز شعرای بسیار دیگر بوده و هستند ولی چون بعضی سفر اختیار کرده ملاقاتشان ننمودم یا اینکه از ایشان شعری بدست نیاوردم بهمین قدر اکتفا رفت والسلام والاکرام

وحدت
فوتش در سنه یکهزار و سیصد و هشت اتفاق افتاده
منه

هشیار
در سنه یکهزار و دویست و نود و دو وفات نموده در تکیه حافظیه بسمت شرقی آن مدفون آمده
منه

بسم الله

بسم الله خیر الاسماء

قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ

دراین اوان که شیرازنامه بانتها رسید کتابی بدست آمد در ذکر سلاطین وحکام شیراز چون ترقیمش دراینجا خالی ازنفعی نخواهد بود لهذا آن را ترجمه نموده ملحق بشیرازنامه مینمایم (تفصیل آن کتاب) یکی از معارف حکمای فرانسه (کنت[1] کبینو) وقتی در دار الخلافه طهران بوزیر مختاری آمده وکتابها تالیف نموده از جمله تاریخ ایران است که بطبع رسیده ودراواخر آن نام حکامی که از جانب سلاطین در بلاد ایران ایالت داشته اند یا سلاطینی که خود بنفسه آنجا ها را مقر سلطنت نموده اند فهرست مانندی نوشته از جمله حکام[2] وسلاطین شیراز را نیز نگاشته وابتدای آن را از زمان عبد الملک مروان که بنای دوباره شیراز شده قرار داده تا اوایل سلطنت اعلیحضرت ناصر الدین شاه قاجار اسکنه الله فی دار القرار وتاریخ زمان را نیز مرقوم داشته (مخفی نمیست) که در هر یک سطر اوّلا نام حاکمی است که در زمان سلطانی در شیراز ایالت داشته یا از جانب آن بوده بعد از آن نام پادشاهی است که در آن عصر بوده ودر آخر سطر تاریخ آن سال است واتفاقا هر گاه پادشاهی شیراز را پای تخت داشته یا عبورا آنجا قدمی گذاشته اعم از یک روز یا مدتی مدید نام آن پادشاه در اول سطر نوشته می شود ودر مقابلش کلمه (بنفسه) مرقوم میگردد ومذکور ساختیم که کُنت مزبور تا اوایل سلطنت پادشاه شهید سعید مذکور را نوشته ولی از آن پس را این فقیر خود تفحص وتتبع نموده نگاشتم الحمد لله رب العالمین

---

[1] کنت
بضم کاف تازی و سکون نون وتا فرشت در آخر کبینو بضم کاف پارسی وکسر باء ابجد و سکون یاء حطی ونون مضمومه ودر آخر واو

[2] حکام
که مدت حکومتشان واصل ونپیشان نوشته نشده بواسطه این است که در بسیاری از کتب تواریخ مفصلا ومشروحا ذکر شده هر کس خواهد رجوع بآنها بنماید

۱ محمد بن یوسف ثقفی	۲ عبد الملک بن مروان .... سنه ۷۴
محمد بن یوسف ایضا	۳ ولید بن عبد الملک ..... سنه ۸۶
یزید بن مهلب بن ابی صفره	۴ سلیمان بن عبد الملک .... سنه ۹۶
عدی بن ارطاة فزاری	۵ عمر بن عبد العزیز ..... سنه ۹۹
مسلمة بن عبد الملک	۶ یزید بن عبد الملک .... سنه ۱۰۲
ابان بن ولید	۷ هشام بن عبد الملک .... سنه ۱۰۵
یوسف بن عمر ثقفی	هشام ایضا ..... سنه ۱۲۰
یوسف بن عمر ایضا	۸ ولید بن یزید ..... سنه ۱۲۵
یوسف ایضا و منصور بن جمهور	۹ یزید بن ولید بن عبد الملک سنه ۱۲۶
عبد الله بن عمر بن عبد العزیز	یزید بن ولید ایضا ..... سنه ۱۲۶
عبد الله ایضا	۱۰ مروان حمار ..... سنه ۱۲۷
عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر طیار ..	(بنفسه) ..... سنه ۱۲۹
معن بن زائدة بن عبد الله	مروان حمار ایضا ..... سنه ۱۲۹
محمد بن اشعث	۱۱ ابو العباس سفاح عبد الله بن محمد سنه ۱۳۲
یحیی بن محمد عم سفاح (یا برادر آن)	ابو العباس ایضا ..... سنه ۱۳۴
عمارة بن حمزه و عمرو بن شداد	۱۲ منصور دوانیقی ..... سنه ۱۵۶
نصر بن حرب بن عبد الله	منصور ایضا ..... سنه ۱۵۸
عمارة بن حمزه ایضا	۱۳ مهدی بن منصور ..... سنه ۱۵۹
محمد بن سلیمان	مهدی ایضا ..... سنه ۱۶۰

۱ سلیمان بن عبد الملک خلافت وی از سال نود و شش مدت دو سال و پنج ماه منه

۲ عمر بن عبد العزیز خلافت از سال نود و نه مدت دو سال و پنج ماه منه

۳ یزید بن عبد الملک از سال صد و یک مدت چهار سال و یک ماه منه

۴ هشام بن عبد الملک از سال یکصد و پنج مدت بیست سال منه

۵ ولید بن یزید از سال صد و بیست و پنج مدت یکسال و سه ماه کشته شد منه

۶ یزید بن ولید معروف بناقص بوده زیرا که عشر مواجب مردم را کم نموده خلافتش از سال یکصد و بیست و شش مدت شش ماه بوده منه

۷ حمار در معنیش گفته اند که عرب هر از صد سال پشته الحمار گوید و چون از استیلای معاویه تا زمان حکومت صد یا قرب صد سال بود او را حمار گفتند و وجه دیگر هم دارد سال خلافتش

نعمان غلام مهدی ..... مهدی ایضا	سنه ۱۶۵
معلّی غلام مهدی ..... مهدی ایضا	سنه ۱۶۶
یحیی بن خالد بن برمک ..... مهدی ایضا	سنه ۱۶۷
یحیی بن خالد ایضا ..... هادی موسی بن مهدی	سنه ۱۶۹
محمد بن سلیمان بن علی ..... هارون الرشید	سنه ۱۷۰
محمد بن سلیمان ایضا ..... امین ابو عبد الله محمد	سنه ۱۹۳
فضل بن سهل ..... مامون الرشید	سنه ۱۹۸
قتلغ خان ترک ..... مامون ایضا	سنه ۲۱۰
فضل بن سهل ایضا ..... المعتصم بالله ابو اسحق محمد	سنه ۲۱۹
طاهر بن عبد الله ..... الواثق بالله هارون	سنه ۲۲۷
محمد بن ابراهیم بن مصعب ..... المتوکل علی الله جعفر	سنه ۲۳۲
حسین بن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب ... المتوکل ایضا	سنه ۲۳۶
حسین بن اسمعیل ایضا ..... المنتصر بالله محمد	سنه ۲۴۷
عبد الله بن اسحق بن ابراهیم بن مصعب .... المستعین بالله احمد	سنه ۲۴۸
علی بن حسین بن شبل ..... المعتز بالله محمد بن متوکل ...	سنه ۲۵۲
یعقوب بن لیث صفار ..... المعتز بالله ایضا	سنه ۲۵۵
حرث بن سیما ..... المعتمد علی الله احمد بن متوکل	سنه ۲۵۶
محمد بن واصل بن ابراهیم تمیمی خود سری می نموده در زمان المعتمد علی الله ...	سنه ۲۵۶
عمرو بن لیث صفار ..... المعتمد علی الله ایضا	سنه ۲۶۵

لقب خلیفه در زمان پدر

از کمسنی و صغر سن بادی

از کمسنی و صغر سن بادی

کمسال داشت

نکرش سالها طول کشید

از کمسنی و صغر سن بادی

چهار سال داشت

از کمسنی و صغر سن بعضی

نزدیک نوشته اند خلیفه

ساقا بسطور آمده بیک

سال در حبس بود

از دویست و چهل سال

دویست و شصت سال

هشت ماه و هفت روز

هشت سال داشت

از این جهت

خوانده

میشود به شمن و ثمانین

از اتفاقات گویند پس از فوتش

هشتصد یا هشتاد دینار

در خزینه داشت

سنه

۲۲۷

الواثق

از دویست و بیست و هفت

مدت پنج سال و ده ماه

سنه

۲۳۲

المتوکل

از دویست و سی و دو مدت

چهارده سال و دو ماه کشته شد

سنه

۲۴۷

المنتصر

از دویست و چهل و هفت بقول

چهل و مدت شش ماه سنه

۲۴۸

المستعین

از دویست و چهل و هشت مدت

سه سال و نه ماه

کشته شده

سنه

۲۵۲

المعتز

از دویست و پنجاه و دو مدت

چهار سال و شش ماه و نیم کشته شد

و پس ازاین خلیفه المتهدی بالله

محمد بن واثق یازده ماه خلافت کرد

نیز کشته شد

سنه

۲۵۶

المعتمد

از دویست و پنجاه و شش

مدت بیست و سه

سال سنه

موفق ابو احمد برادر ابو العباس و عمرو بن لیث .. المعتمد علی الله ایضا	سنه ۲۷۲
طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث خود سر بوده ... در زمان المعتضد بالله احمد ..	سنه ۲۸۲
غلامی از معتضد خلیفه ..... المعتضد بالله ایضا	سنه ۲۸۹
طاهر بن محمد ایضا ..... المکتفی بالله علی بن المعتضد ...	سنه ۲۹۲
سبکری غلام عمرو لیث خود سری مینموده .... در زمان المقتدر بالله جعفر بن المعتضد	سنه ۲۹۶
لیث بن علی بن لیث خود سری داشته ... در زمان المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۷
بلیخ خادم محمد بن جعفر ..... المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۷
عبد الله بن ابراهیم مسمعی ..... المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۸
بدر بن عبد الله حمامی ..... المقتدر بالله ایضا	سنه ۳۰۰
محمد بن بدر بن عبد الله ..... المقتدر بالله ایضا	سنه ۳۰۵
یاقوت ندیم خلیفه ..... المقتدر ایضا	سنه ۳۱۱
مظفر بن یاقوت ..... المقتدر ایضاً	سنه ۳۱۲
عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه ..... القاهر بالله محمد بن معتضد ..	سنه ۳۲۰
عماد الدوله ایضا ..... الراضی بالله احمد	سنه ۳۲۲
عماد الدوله ایضا ..... المتقی لله ابراهیم بن المقتدر ...	سنه ۳۲۹
عماد الدوله ایضا ..... المستکفی بالله عبد الله	سنه ۳۳۴
عضد الدوله ..... المطیع لله ابو الفضل بن المقتدر ...	سنه ۳۳۸
عضد الدوله ایضا ..... الطائع لله عبد الکریم	سنه ۳۶۳
شرف الدوله بن عضد الدوله ..... الطائع لله ایضاً	سنه ۳۷۶

القاهر
از سیصد و بیست مدت یکسال و شش ماه چشمش را کور کردند

الراضی
از سیصد و بیست و دو مدت شش سال و ده روز

المتقی
از سیصد و بیست و نه مدت سه سال و قریب شش ماه

المستکفی
از سیصد و سی و سه مدت یکسال و چهار ماه چشمش را میل کشیدند

عضد الدوله
شرح احوالش مفصلا مرقوم افتاده

المطیع
از سیصد و سی و چهار مدت بیست و نه سال و پنج ماه

الطائع
اسمش را ابو بکر نیز نوشته اند خلافتش از سنه سیصد و شصت و سه مدتش سابقا مرقوم افتاده که هفده سال و اند است

شرف الدوله
سلطنتش دو سال و هشتاد و فاتش در سنه

صمصام الدولة بن عضد الدوله	الطائع لله ایضا	سنه ۳۷۹
ابو القاسم و ابو نصر ولدان عز الدوله	القادر بالله ابو العباس احمد	سنه ۳۸۱
ابو القاسم ایضا	القادر بالله ایضا	سنه ۳۸۸
بهاء الدولة بن عضد الدوله	القادر بالله ایضا	سنه ۳۸۹
سلطان الدولة بن بهاء الدوله	القادر بالله ایضا	سنه ۴۰۳
قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله	القادر بالله ایضا	سنه ۴۱۵
حسام الدوله ابو کالنجار بن سلطان الدوله	القادر بالله ایضا	سنه ۴۱۵
قوام الدوله ایضا	القادر بالله ایضا	سنه ۴۱۵
حسام الدوله ابو کالنجار ایضا	القادر بالله ایضا	سنه ۴۱۵
ابو منصور فولاد ستون بن ابو کالنجار	القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله	سنه ۴۴۰
ابو سعید بن ابو کالنجار	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۳
ابو منصور ایضا	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۵
پولاد قلعه دار استخر	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۷
ابو منصور ایضا	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۸
فضلویه شبانکاره	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۸
قاورد برادرزاده طغرل بیک سلجوقی	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۸
فضلویه ایضا	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۸
رکن الدین خمارتکین	جلال الدین ملکشاه زمان القائم بامر الله	سنه ۴۶۵
توران شاه بن قاورد	المقتدی بامر الله عبد الله	سنه ۴۷۲

القادر بالله
از سصید و هشتاد و
یک مدت چهل و یک
سال
منه

القائم
از چهار صد و سی و دو
مدت چهل و چهار سال و مرتب
نه ماه
منه

المقتدی
پسر القائم است بانغیره
اوست بنا باختلاف خلافتش
از چهار صد و شصت و سیزده
مدت نوزده سال و
هشت ماه
منه

امیر انز	برکیارق زمان المستظهر بالله	سنه ۴۸۷
چغری ابن سلطان محمد	المستظهر بالله احمد بن المقتدی	سنه ۵۰۲
آتابک جاولی سقاوه	سلطان محمد در زمان المستظهر	سنه ۵۰۴
سلطان سلجوق بن سلطان محمد و آتابک قراجه	المستظهر بالله ایضا	سنه ۵۱۰
آتابک قراجه ایضا	المسترشد بالله ابو منصور فضل	سنه ۵۱۲
آتابک منکوبرس بن داود	المقتفی لامر الله محمد	سنه ۵۳۰
امیر بوزابه	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۳۲
ملکشاه پسر سلطان محمود سلجوقی	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۴۲
آتابک مظفر الدین پنقر بن مودود سلغری	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۴۳
نور الدین زنکی	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۵۲
ملکشاه بن سلطان محمود ایضا	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۵۴
آتابک زنکی بن مودود	المستنجد بالله یوسف بن المقتفی	سنه ۵۵۵
آتابک مظفر الدین سنقر بن مودود ایضا	المستنجد بالله ایضا	سنه ۵۵۷
آتابک مظفر الدین زنکی بن مودود	المستنجد بالله ایضا	سنه ۵۵۷
آتابک شمله یعقوب بن ارسلان	المستنجد بالله ایضا	سنه ۵۶۴
آتابک مظفر الدین زنکی ایضا	المستنجد بالله ایضا	سنه ۵۶۴
تکله ابن آتابک زنکی	المستضئ بنور الله حسن ابو محمد	سنه ۵۷۱
آتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنکی	الناصر لدین الله احمد	سنه ۵۹۱
سلطان غیاث الدین ابن سلطان محمد خوارزمشاه	الناصر لدین الله ایضا	سنه ۶۲۱

برکیارق
پسر ملکشاه است
منه
المستظهر بالله
از چهار صد و هشتاد و هفت
مدت بیست و چهار
سال و سه ماه
منه
المسترشد
بن المستظهر از پانصد و
دوازده مدت هفده
سال و قرب هفتاه
کشته شد و پس از المسترشد
الراشد پسرش تا
یکسال خلیفه بود نیز
کشته شد
منه
المقتفی
برادر مسترشد از
پانصد و سی مدت بیست و
چهار سال و سه ماه نیم
منه
آتابک
مظفر الدین سنقر برروی هم
سیزده سال پادشاهی کرد و ما
پیش ازاینها متفرقه در این کتاب
تاریخ بعض اتابکان را مرقوم
داشته ایم
منه
المستنجد
از پانصد و پنجاه و پنج مدت
یازده سال منه
المستضی
پسر المستنجد از پانصد و
شصت و شش مدت

آتابک

اتابک سعد ایضا	الظاهر بالله ابو نصر محمد ... سنه ۶۲۲
اتابک قتلغ خان ابو بکر بن سعد	المستنصر بالله والمستعصم بالله ... سنه ۶۲۳
اتابک محمد بن سعد بن ابو بکر	هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز ... سنه ۶۵۹
محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد	هلاکو خان ایضا ... سنه ۶۶۰
سلجوقشاه بن سلغر شاه	هلاکو خان ایضا ... سنه ۶۶۱
آبش خاتون دختر اتابک سعد	هلاکو خان ایضا ... سنه ۶۶۲
امیر انکیانو	اباقاخان بن هلاکو خان ... سنه ۶۶۷
امیر سوغونجاق نوئین	اباقاخان ایضا ... سنه ۶۷۰
ملک شمس الدین محمد بن ملک	اباقاخان ایضا ... سنه ۶۷۲
بولوغان	اباقاخان ایضا ... سنه ۶۸۰
امیر طاشمنکو	نکودار سلطان احمد ... سنه ۶۸۱
آبش خاتون ایضا	نکودار ایضا ... سنه ۶۸۲
سید عماد الدین شیرازی	ارغونخان بن اباقاخان ... سنه ۶۸۳
خواجه قوام الدین	ارغونخان ایضا ... سنه ۶۸۵
شمس الدین یهودی	ارغونخان ایضا ... سنه ۶۸۷
جمال الدین ابراهیم ملک الاسلام عرب	کیخاتوخان بن اباقاخان ... سنه ۶۹۲
شرف الدین مخلص	غازان خان سلطان ... سنه ۶۹۸
شمس الدین محمد	غازان خان ایضا ... سنه ۷۰۰
جمال الدین ابراهیم ایضا	الجایتو سلطان محمد خدابنده ... سنه ۷۰۳

۱ الظاهر بالله ابو نصر محمد ... از شش صد و بیست و دو خلافتش نزدیک شاه مانده

۲ المستنصر بالله ابو جعفر المنصور از شش صد و بیست و سه مدت شانزده سال و یازده ماه منه

۳ المستعصم بالله عبد الله ابو احمد از شش صد و چهل مدت خلافتش شانزده سال این خلیفه آخر خلفای عباسی را هلاکو خان او را در بغداد محبوس گردانید بعد از یک سال او را با دو پسرش بقتل رسانید این واقعه در سال ششصد و پنجاه و شش واقع شده منه

۴ هلاکو مدت سلطنتش نزدیک ده سال و فوتش در مراغه در سنه ششصد و شصت و سه بوده مسمومش ساختند منه

۵ اباقاخان سلطنتش هفده سال در سیصد و شصت و هشت در همدان وفات یافت منه

۶ نوئین بروزن موئین از القاب ترکان است منه

۷ سلطان احمد سلطنتش دو سال داور اکشتند منه

۸ ارغون خان سلطنتش هشت سال فوتش در ششصد و نود منه

۹ کیخاتوخان سلطنتش سه سال و چند ماه قتلش در ششصد و نود و چهار منه

۱۰ غازان خان بن ارغون خان سلطنت نه سال فوت در هفتصد و سه در همدان منه

شیخ عزالدین	سلطان محمد خدابنده ایضا	سنه ۷۰۶
امیر اشتو	سلطان محمد ایضا	سنه ۷۱۳
شیخ عزالدین ایضا	سلطان ابوسعید بهادرخان	سنه ۷۱۶
ملک طغای	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۲۰
شیخ عزالدین ایضا	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۲۲
ملک شرف الدین محمود اینجو	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۲۵
امیر مسافر ایناق	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۳۵
غیاث الدین کیخسرو	ارپاخان از نژاد تولی خان ابن چنگیز	سنه ۷۳۶
امیر پیر حسین ابن امیر شیخ محمود	سلیمان خان از نژاد هلاکو	سنه ۷۳۹
ملک جلال الدین مسعود بن محمود اینجو	سلیمان خان ایضا	سنه ۷۴۰
امیر پیر حسین ایضا	سلیمان خان ایضا	سنه ۷۴۱
شاه ابواسحق	(بنفسه)	سنه ۷۴۳
امیر مبارز الدین آل مظفر	(بنفسه)	سنه ۷۵۴
شاه سلطان خواهرزاده امیر مبارز الدین	امیر مبارز الدین محمد	سنه ۷۵۵
امیر مبارز الدین ایضا	(بنفسه)	سنه ۷۵۸
شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۶۰
شاه محمود برادر شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۶۵
شاه شجاع ایضا	(بنفسه)	سنه ۷۶۷
سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۸۶

سلطان ابوسعید سلطنتش بیست سال تقریبا وفاتش در هفتصد و سی و شش منه

ارپاخان و سلیمان خان و چند نفر دیگر از مغول چند روزی مدعی سلطنت شدند ولی استقلال کلی بهم نرسانیدند ولی دو نفر مذکور چیره تر بودند منه

شاه ابواسحق شرح حالش در ذیل ذکر میمند گذشت منه

امیر مبارز الدین در هفتصد و پنجاه و چهار پس از فتح کرمان بشیراز آمده و آن را متصرف گردید و در سنه هفتصد و شصت چشمش را پسرانش میل کشیدند و خود متحمل امور سلطنت شدند منه

شاه شجاع مدت سلطنتش بیست و پنج سال و جنگ با برادرش در همین سنوات بود شرح حالش و وفاتش سابقا در ضمن ذکر بقاع و مزارات گذشت منه

سلطان زین العابدین جلوسش در شیراز سنه هفتصد و شصت و شش سلطنتش [illegible] سال تقریبا منه

امیر تیمور	(بنفسه)	سنه ۷۸۹
نصرت الدین یحیی	امیر تیمور کورکان	سنه ۷۸۹
شاه منصور	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۰
امیرزاده عمر شیخ سیورغال ولد امیر تیمور	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۵
امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۶
امیرزاده پیر محمد	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۷
امیرزاده محمد سلطان ابن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۸
امیرزاده پیر محمد ایضا	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۹
امیر سعید برلاس	امیر تیمور ایضا	سنه ۸۰۲
علی بیک عبسی	امیر تیمور ایضا	سنه ۸۰۲
امیرزاده رستم بن عمر شیخ	امیر تیمور ایضا	سنه ۸۰۲
امیرزاده پیر محمد ایضا	امیر تیمور ایضا	سنه ۸۰۵
امیرزاده پیر محمد ایضا	شاه رخ شاه ابن امیر تیمور	سنه ۸۰۷
تیمور خواجه نایب پیر محمد	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۲
امیرزاده اسکندر	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۲
میرزا بایقرا ابن عمر شیخ	امیرزاد اسکندر	سنه ۸۱۴
امیر لطف الله	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۷
امیر سید علی ترخان	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۷
شاهرخ شاه	(بنفسه)	سنه ۸۱۷

امیر تیمور
جلوسش در بلخ در سنه
هفتصد و هفتاد و یک بوده
و آمدنش در شیراز قریب تفقصد
نود بعضی هم نود و پنج نوشته اند
مدت سلطنتش سی و شش
سال و فوتش در سال
هشتصد و هفت
سنه
شاهرخ
جلوسش در هشتصد و
هشت در هرات پادشاهی
وی چهل و سه سال و فات
او در سنه هشتصد
و پنجاه
سنه

ابراهیم سلطان بن شاهرخ	شاهرخ شاه ایضا	سنه ۸۱۷
میرزا بایقرا ایضا	شاه رخ ایضا	سنه ۸۱۸
شاهرخ شاه	(بنفسه)	سنه ۸۱۸
ابراهیم سلطان ابوالفتح بن شاهرخ	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۸
میرزا عبدالله بن ابراهیم سلطان	شاهرخ ایضا	سنه ۸۳۸
سلطان محمد ابن میرزا بایسنقر بن شاهرخ	(بنفسه)	سنه ۸۵۱
میرزا علاء الدوله ابن میرزا بای سنقر	(بنفسه)	سنه ۸۵۵
میرزا ابوالقاسم بابر ابن میرزا بایسنقر	(بنفسه)	سنه ۸۵۶
میرزا مغزالدین سنجر نبیره امیر تیمور	میرزا بابر	سنه ۸۵۶
امیر جهانشاه ترکمان ولد قرا یوسف	(بنفسه)	سنه ۸۵۷
میرزا پیر بداق ابن امیر جهان شاه	امیر جهانشاه ترکمان	سنه ۸۵۷
امیر یوسف ابن امیر جهان شاه	امیر جهان شاه ایضا	سنه ۸۶۷
امیر نظام الدین احمد	امیر جهان شاه ایضا	سنه ۸۶۹
امیر سید علی	امیر جهان شاه ایضا	سنه ۸۷۰
عمر بیک موصلو	امیر حسن بیک ترکمان	سنه ۸۷۳
سلطان خلیل	امیر حسن بیک ایضا	سنه ۸۷۴
امیر منصور بیک ترکمان	سلطان یعقوب	سنه ۸۸۲
امیر منصور بیک ایضا	میرزا رستم بیک ابن میرزا مقصود بیک	سنه ۸۹۰
قاسم بیک پرناک ترکمان	میرزا رستم بیک ایضا	سنه ۹۰۰

سلطان محمد پادشاهیش قریب پنج سال قتلش در سنه هشتصد و پنجاه و پنج منه

میرزا علاء الدوله مدت سلطنتش بسال نرسید و اکثر مخذول بود منه

میرزا ابوالقاسم بابر سلطنتش هفت سال نوتش در سنه هشتصد و شصت و یک منه

میرزا معزالدین را در بعض از نسخ میرزا مظفرالدین نوشته اند منه

امیر جهانشاه قریب پانزده سال قتلش در سنه هشتصد و هفتاد و دو منه

امیر حسن بیک تشرح حالش گذشت منه

سلطان یعقوب نیز ذکرش گذشت منه

میرزا رستم بیک پنجسال و نیم سلطنت نمود منه

پرناک بضم اول نام

قاسم بیک ایضا	میرزا[1] سلطانمراد ابن سلطان یعقوب	سنه ۹۰۳
میرزا سلطان مراد بن یعقوب بیک	(بنفسه)	سنه ۹۰۳
قاسم بیک ایضا	میرزا سلطان مراد ایضا	سنه ۹۰۶
امیر یعقوب بیک بایندری	میرزا سلطان مراد ایضا	سنه ۹۰۸
شاه[2] اسمعیل صفوی	(بنفسه)	سنه ۹۰۹
الیاس بیک ذوالقدر[3]	شاه اسمعیل صفوی	سنه ۹۰۹
منصور بیک افشار	شاه اسمعیل صفوی ایضا	سنه ۹۱۰
خلیل سلطان ذوالقدر	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۱۱
علی سلطان چنچک لو ذوالقدر	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۲۶
اوغلی سلطان	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۲۹
علی سلطان ذوالقدر	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۲۹
مراد سلطان	شاه[4] طهماسب صفوی	سنه ۹۳۱
حمزه بیک ذوالقدر	شاه طهماسب صفوی ایضا	سنه ۹۳۱
غازی خان ذوالقدر	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۴۰
ابراهیم خان ذوالقدر ولد کجل بیک	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۴۷
سلیمان میرزا و ابراهیم خان	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۶۰
سلیمان میرزا و علی سلطان ثانی اوغلی	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۶۲
ولی سلطان بن علی سلطان	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۶۶
محمد خان بیک ذوالقدر	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۷۳

[1] میرزا سلطان مراد سلطنتش پنج سال و چند ماه و تقریبی سه سال انقراض فرمانروائی وی در شیراز در سنه نهصد و نه بود که از آنجا گریزان گردید منه

[2] شاه اسمعیل مدت سلطنتش بیست و چهار سال و فاتش در سنه نهصد و سی اتفاق افتاده منه

[3] ذوالقدر طایفه بوده اند در عرش و آناتولی حکومت داشته اند بعد از آن اتحاد آنها متفرق شده جمعی بعراق عجم و برخی بمصر روانه شدند منه

[4] شاه طهماسب مدت سلطنتش پنجاه و چهار سال تقریبا و فاتش در سال نهصد و هشتاد و چهار بوده منه

ولی سلطان قلخانچی	شاه طهماسب صفوی ایضا .. سنه ۹۷۸
سلطان محمد میرزا و ولی سلطان	شاه طهماسب ایضا ..... سنه ۹۷۹
ولی سلطان ذوالقدر	شاه اسمعیل ثانی صفوی ..... سنه ۹۸۴
سلطان محمد صفوی	(بنفسه) ..... سنه ۹۸۵
علی خان ذوالقدر ولد محمد خان	سلطان محمد صفوی ..... سنه ۹۸۵
امت خان ذوالقدر	سلطان محمد ایضا ..... سنه ۹۸۹
مهدی قلی خان ذوالقدر	سلطان محمد ایضا ..... سنه ۹۹۵
یعقوب خان ذوالقدر	شاه عباس صفوی ..... سنه ۹۹۶
شاه عباس صفوی	(بنفسه) ..... سنه ۹۹۸
بنیاد خان ذوالقدر	شاه عباس ایضا ..... سنه ۹۹۸
یادکار علی سلطان ذوالقدر	شاه عباس ایضا ..... سنه ۱۰۰۱
الله ویردی خان زرکر باشی قلر آقاسی	شاه عباس ایضا ..... سنه ۱۰۰۳
امام قلی خان ولد الله ویردی خان	شاه عباس ایضا ..... سنه ۱۰۲۱
میرزا معین الدین شیرازی	شاه صفی صفوی ..... سنه ۱۰۴۳
میرزا محمد هادی ابن میرزا معین الدین	شاه عباس ثانی صفوی ..... سنه ۱۰۵۲
محمد قاسم بیک ذوالقدر	شاه عباس ثانی ایضا ..... سنه ۱۰۶۲
الله ویردی سلطان	شاه عباس ثانی ایضا ..... سنه ۱۰۶۸
امام ویردی بیک خلف بیکی	شاه سلیمان صفوی ..... سنه ۱۰۸۲
ایمانی بیک	شاه سلیمان ایضا ..... سنه ۱۱۰۰

۱ شاه اسمعیل ثانی قریب دو سال پادشاهی کرد فوتش در نهصد و هشتاد و پنج بوده سنه

۲ سلطان محمد خدابنده نیز لقب داشته چنانکه سلطان محمد که از سلاطین مغول بود همین لقب را داشته وجلوس آن در سنه نهصد و هشتاد و پنج و تفویض نمودن سلطنت خود را بشاه عباس در سنه نهصد و نود و شش سنه

۳ شاه عباس پادشاهیش چهل و سه سال فوتش در هزار و سی و هشت سنه

۴ شاه صفی پادشاهیش سیزده سال و شش ماه فوتش در هزار و پنجاه و دو است سنه

۵ شاه عباس ثانی سلطنتش بیست و پنجسال فوتش در هزار و هفتاد و هفت سنه

۶ شاه سلیمان پادشاهیش بیست و هشت سال وفاتش در سنه یکهزار و یکصد و پنج بوده سنه

محمد باقر بیک	شاه سلطان حسین صفوی	سنه ۱۱۱۳
گلبعلی خان	شاه سلطان حسین ایضا	سنه ۱۱۲۳
لطفعلی خان داغستانی	شاه سلطان حسین ایضا	سنه ۱۱۲۵
زبردست خان	شاه محمود افغان	سنه ۱۱۲۵
زبردست خان	اشرف سلطان افغان	سنه ۱۱۲۷
جمعی از امرای افغان	اشرف سلطان ایضا	سنه ۱۱۴۰
محمد علی خان پسر اصلان خان قوللر آقاسی	شاه طهماسب ثانی صفوی	سنه ۱۱۴۲
امیرخان بیک قرقلوی افشار	شاه عباس ثالث صفوی	سنه ۱۱۴۶
احمد سلطان	شاه عباس ثالث ایضا	سنه ۱۱۴۶
محمد خان بلوچ	(بنفسه)	سنه ۱۱۴۶
نادرشاه نایب السلطنه	شاه عباس ثالث ایضا	سنه ۱۱۴۶
میرزا تقی مستوفی	شاه عباس ثالث ایضا	سنه ۱۱۴۶
میرزا تقی خان مستوفی ایضا	نادرشاه افشار	سنه ۱۱۴۸
میرحسین بیک	نادرشاه افشار ایضا	سنه ۱۱۵۷
حاتم خان کرد بادلو	نادرشاه ایضا	سنه ۱۱۵۸
قبا قلی اقا قورت	نادرشاه ایضا	سنه ۱۱۵۸
محمد خان شاطرباشی	نادرشاه ایضا	سنه ۱۱۶۰
صالح خان بیات	علی عادل شاه برادرزاده نادر	سنه ۱۱۶۰
ابوالحسن خان شیرازی	علی عادل شاه ایضا	سنه ۱۱۶۰

شاه
طهماسب سلطنتش قریب
چارده سال بعضی دو سال
کمتر اندولی تمام یا مخذول
افغانان بود یا دست
نشانده نادرشاه
و در سنه یکهزار و
صد و چهل و پنج از
شاهی خلع شد
منه

شاه
عباس ثالث را در سنه
یکهزار و یکصد و چهل پنج که رضیع
بود سلطان کردند و نادرشاهش
نایب شد تا در سنه یکهزار و صد
و چهل و هشت نادر سلطنت را
در حق خود برقرار نمود تا یازده
سال و شش ماه بعد در سال
یکهزار و صد و شصت مقتول
گردید منه

محمد خان بلوچ
وقتی حاکم کوهگیلویه بود چند
روزی لوای خودسری افراشت
و ادعای سلطنت داشت
منه

علی عادلشاه
سلطنتش قریب یکسال
و در هزار و صد و شصت
و یک چشمش را کور
کردند
منه

صالح خان بیات ایضا	شاهرخ شاه	سنه ۱۱۶۱
فتحعلی خان افشار	ابراهیم خان افشار	سنه ۱۱۶۱
صالح خان ایضا	شاه رخ شاه ایضا	سنه ۱۱۶۴
علی مراد خان بختیاری	شاه اسمعیل ثالث	سنه ۱۱۶۵
معصومعلی خان افشار	شاه اسمعیل ثالث ایضا	سنه ۱۱۶۵
ابوالحسن خان شیرازی ایضا	شاه اسمعیل ثالث ایضا	سنه ۱۱۶۵
هاشم خان بیات	کریم خان وکیل زند	سنه ۱۱۶۵
صالح خان بیات ایضا	کریمخان وکیل ایضا	سنه ۱۱۶۶
صالح خان ایضا	آزاد خان افغان	سنه ۱۱۶۷
بدر خان زند	کریم خان وکیل ایضا	سنه ۱۱۶۸
صادق خان زند	کریم خان وکیل ایضا	سنه ۱۱۷۰
کریم خان وکیل	(بنفسه)	سنه ۱۱۸۰
زکی خان زند	ابوالفتح خان و محمد علی خان	سنه ۱۱۹۳
صادق خان زند ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۱۹۳
صید مراد خان	علی مراد خان	سنه ۱۱۹۶
جعفر خان زند	(بنفسه)	سنه ۱۱۹۹
صید مراد خان ایضا	جعفر خان زند	سنه ۱۲۰۰
جعفر خان زند ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۲
صید مراد خان ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۳

شاهرخ
جلوسش در سال یکهزار و صد و شصت و یک پس از دو سال اندخلع و کورش کردند
منه

ابراهیم خان
قرب دو سال شاهی کرد سپس آنهم کور گردید
منه

شاه
اسمعیل ثالث اول نامش میرزا ابوتراب بود در ابتدا همراهی بعلی مردانخان بختیاری داشت بعد به کریم خان پیوست سپس بنواب محمد حسن خان رو آورد منه

کریم خان
مدت حکمرانیش سی سال و چند ماه نوتش در سنه یکهزار و یکصد سه که سابقا مرقوم شد
منه

زکی خان
برادر امی کریم خان بوده
منه

ابوالفتح خان
محمد علی خان پسران کریم خان وکیل بوده اند
منه

صادق خان
برادر وکیل بوده منه

علی مراد خان
خواهرزاده زکیخان مذکور است

[illegible]

لطفعلی خان زند	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۳
خسروخان برادر لطفعلی خان	لطفعلی خان زند	سنه ۱۲۰۴
حاجی ابراهیم خان شیرازی	آقا محمد شاه قاجار	سنه ۱۲۰۶
آقا محمد شاه قاجار	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۶
حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله	آقا محمد شاه قاجار ایضا	سنه ۱۲۰۷
فتحعلی خان جهان بانی	آقا محمد شاه قاجار ایضا	سنه ۱۲۰۹
محمد علی میرزا	خاقان فتحعلی شاه قاجار	سنه ۱۲۱۲
حسینقلی خان قاجار برادر فتحعلی شاه	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۲
رستم خان بیات	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۳
محمد علی خان قاجار قوانلو	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۳
حسینعلی میرزا فرمانفرما	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۴
خاقان فتحعلی شاه قاجار	(بنفسه)	سنه ۱۲۴۵
حسینعلی میرزا فرمانفرما ایضا	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۴۵
حسینعلی میرزا ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۲۵۰
نصرة الدوله فیروز میرزا	محمد شاه غازی	سنه ۱۲۵۰
شاهزاده فریدون میرزا	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۲
میرزا نبی خان قزوینی	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۵
صاحب اختیار نصرالله خان قاجار	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۶
فرهاد میرزا نایب الایاله	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۶

لطفعلی خان
پسر حسینقلی خان برادر فتحعلی شاه است (خفی نماند) که از اولاد ذکور سلسله زندیه پس از فوت لطفعلی خان کسی باقی نماند سنه ۱۲۰۳ سنه مذکور مستقل سلطنت شد

آقا محمد شاه
در سنه ۱۲۰۶ بر تخت سلطنت جلوس نمود و در سال ۱۲۱۰ بقلع و قمع لطفعلی خان پرداخت سنه ۱۲۱۱ بتسخیر کرمان و سیستان و خراسان و تنبیه ایلات و عشایر آن حدود مشغول بود در سنه ۱۲۱۲ بدار السلطنه تهران مراجعت نموده در سنه ۱۲۱۳ بتسخیر گرجستان و ارمنستان و شیروان و داغستان و قراباغ و قبه و شکی و شیروان و باکو و دربند و شماخی و قراداغ و تفلیس و ایروان و نخجو

میرزا نبی خان قزوینی	محمد شاه غازی ایضا	سنه ۱۲۵۹
صاحب اختیار حسین خان	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۶۰
سید حسن فیروزکوهی سرتیپ نایب صاحب اختیار	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۶۲
نظام الدوله حسین خان صاحب اختیار ایضا	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۶۳
نظام الدوله ایضا	ناصرالدین پادشاه قاجار	سنه ۱۲۶۴
معزالدوله بهرام میرزا	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۶۴
نصرة الدوله فیروز میرزا ایضا	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۶۶
مؤیدالدوله طهماسب میرزا	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۶۹
حسام السلطنه سلطان مراد میرزا	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۷۵
مؤیدالدوله ایضا	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۷۷
یمین الدوله مسعود میرزا (ظل السلطان)	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۷۹
حسام السلطنه ایضا	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۸۲
ظل السلطان مسعود میرزا ایضا	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۸۶
والی محمد قاسم خان	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۸۸
ظل السلطان ایضا	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۸۹
حسام السلطنه ایضا	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۹۱
معتمدالملک یحیی خان	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۹۲
حاجی معتمدالدوله فرهاد میرزا	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۹۳
جلال الدوله سلطان حسین میرزا و صاحب دیوان	ناصرالدین پادشاه ایضا	سنه ۱۲۹۸

ناصرالدین پادشاه قاجار نور الله تعالی مضجعه تاریخ جلوس و شهادتش سابقا مرقوم گردیده مدت سلطنتش قریب پنجاه سال است منه

معتمدالدوله اویس میرزا ..... ناصرالدین پادشاه قاجار ایضا سنه ۱۳۰۸
رکن الدوله نواب[1] محمد تقی میرزا ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۳۰۹
نظام[2] السلطنه حسینقلی خان ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۳۱۰
رکن الدوله ایضا ..... ناصرالدین پادشاه شهید ایضا ..... سنه ۱۳۱۱
رکن الدوله ایضا ..... اعلیحضرت مظفرالدین پادشاه ..... سنه ۱۳۱۳

خلدالله تعالی ملکه و سلطانه

جلوس میمنت مانوس این شاهنشاه جمجاه کیتی پناه و شهریار بی همال ستوده افعال را پیش ازاین نگاشتم و شرذمه از خصال مرضیه اش عرضه داشتم اکنون بمقتضای حق گذاری بر زبان خامه صداقت ختامه یکدو از اشفاق و مرحمت ملوکانه اش که نسبت بعموم خلائق مسلوک فرموده است میگذرد

(ازآن جمله) چون اعلیحضرت شاهنشاه شهید سعید در حیات خود مالیات خبازی و قصابی دارالخلافه را طلبا لمرضاة الله معاف فرموده بودند سپس این اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه عالمیان پناه که سریر سلطنت و جهانداری موروثی آبا و نامدار کامگار خود را بقدم مبارک زینت داد از همت بلند نهمت برای رفاه حال رعایا مالیات آن دو صنف را از جمیع ایران مرفوع داشت خلاصه و منتخبی فرمان آفتاب لمعان که دراین معنی شرف صدور یافته این است

امروز که بمیامن الطاف شامله خداوند متعال و مشیت کامله قادر ذوالجلال تخت و تاج کیان را بوجود مسعود همایون مامزین و باج و خراج مملکت ایران را در کف کفایت ما معین فرمود سال اول جلوس میمنت مانوس بنجت سلطنت موروثی است بشکر

---

[1] نواب مستطاب ارفع امجد والا رکن الدوله خلف نامدار سلطان تاجدار محمد شاه غازی طاب ثراه است منه

[2] نظام السلطنه العلیة العالیة ایدها الله اوان که او اخر سنه تسعین و مائتین و الف هجری سعید و سیزده ساله است در دارالخلافه طهران سکونت دارد و هم دراین اوان شنیده شد که برادر والاگهر رشید حیدر قلی خان امیر پنجه که سابقا نام نامیش مرقوم افتاد ملقب بلقب پدران الدوله گردید منه

این نعمت عظمی برعایت بندگان خدا که ودایع کردگار قدیر اندمی پردازیم وتسهیل
امر معیشت انهارا که اولین درجه آسودگی وجمعیت خاطر است وجهه همت ملوکانه
میسازیم عمده معاش بنی نوع انسان بگوشت ونان است وباین ملاحظه اعلیحضرت
شاهنشاه شهید مبرور البسه الله تعالی حلل النور محض مثوبات اخرویه امر ومقرر فرمودند
که عوارض ومالیات دیوانی قصابی وخبازی دار الخلافه طهران من جمیع الجهات معاف
بوده مباشران این امور دیوان وجهاً من الوجوه متعرض مباشرین این دو صنف بهیچ اسم
ورسم نشوند اعلیحضرت اقدس همایون ما نیز این توقیع رفیع شاهانه را صادر وحکم
شاهنشاه طیب الله مرقده را مجری ومضی فرمودیم وبرای ترویح روح پرفتوح شاهنشاه سعید
نور الله مضجعه خواستیم که این اجر وخیر ابدی را تکمیل فرمائیم بنا علیه از هذه السنه میمونه
بیچ ئیل سعادت دلیل وما بعد ها معافی این دو صنف را عمومی نموده وشامل حال
عموم اهالی مملکت ایران فرمودیم ولایات بزرگ وکوچک ایران را از شهرها وقصبات
وده ها از عوارض مالیات قصابی ونانوائی الی الابد معاف ومرفوع القلم داشتیم
تخلف کننده ملعنت خدا ونفرین رسول گرفتار وبسخط وغضب شاهنشاهی دوچار خواهد
شد مقرر آنکه جناب مستطاب اجل اشرف امجد افخم نظاماً للعزة والشوکة والاقبال
قواماً للحشمة والعظمة والاجلال میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم دولت علیه
ایران که در ابتدا واسطه این امر خیر واز جانب شاهنشاه مغفور باجرا وانتشار آن مامور
بوده مراتب کفایت ودولت خواهی وشاه پرستی خود را در موقعی بطوری که مکنون
خاطر پدر تاجدار بزرگوار ما بود کاملا منصه ظهور رسانیده اند این حکم محکم همایون ما را
نیز بجمیع اهالی مملکت ایران اعلان نماید وسواد این فرمان مهر لمعان مبارک را

وجهه
بکسر اول وضم
آن نیز صحیح است
یعنی سوی وگرانه
وطرف آمده
است

مثوبات
جمع مثوبه است یعنی
پاداش نیکی

طبع و منتشر نموده خلاصه این پرلیغ بلیغ خسروانه را در احجار صلبه منقور و در بجوحه[1] هر شهر منصوب دارند که بخواست خدا الی الابد از شائبه تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند یقین داریم سلاطین باعز و تمکین آینده که متمسکی از ریقه سلطنت و متصدی امر خلافت گردند بقا و استمرار این امر خیر را موجب فوز و فلاح خود شمرده متعرض تغییر و اختلال آن نخواهند شد و از معایب طعن و لعن اجتناب و احتراز خواهند نمود

حرّر فی شهر ذی الحجّة الحرام سنة ۱۳۱۳ انتهی

دیگر از جمله اشفاق ملوکانه اعلیحضرت همایونی از آنجائیکه ترفیه حال آحاد رعایا و افراد برایا محل توجّه خاطر مهر مظاهر شاهنشاهی است رای صوابنمایش چنین اقتضا فرمود که گوسفندان خرد سال از بهائم[2] و جلاّم[3] و حلاّن[4] و حلاّم[5] را به تیغ بیدریغ نکشند و بمسلخشان نکشند بلکه یکچند بگذارند تا اعتلاف[6] نمایند و از خردی برآیند تا در معیشت مردم گشایش بیشتر شود و موجب برکت و افزایش گردد

منّت خدای جهان را که اهالی ایران از ادانی و اعالی و والی و موالی بسایه من الطاف نامتناهی مفتخر و مباهی اند حق جلّ و علا خورشید رایتش را تابنده و سایه معدلتش را بر مفارق اهل اسلام پاینده دارد بمحمّد و اله الاطهار

خاتمه پس از اهتمام اهمّ این تالیف شایان و انتظام اتم آن که از فضل قادر منّان بخمتش موفق گردیدم و اوراقش را ملفّق ساختم بحضر انور استاد بزرگوار خود اعنی عالم ربانی و عارف صمدانی استاد نا السعید جناب شیخ مفید طوّل الله تعالی عمره و تا از نظر کیمیا اثرش بگذرانم از حسن اتفاق عالم عامل و نحریر کامل کشاف علوم سرّ و وصّاف فنون حکمت محقق حقایق دین و مدقق دقایق شرع مبین مظهر فیض الهی و

---

[1] بجوحه بضم اول اصل و میان و وسط چیز است منه

[2] بهائم بالکسر جمع بهمه بفتح اول است یعنی بزه کوچک و خرد سال منه

[3] جلام بکسر جیم نیز مثل بهائم است و معنی بره و غاله منه

[4] حلاّن بضم حا مهمله و تشدید لام بچه گوسفند و بز منه

[5] حلاّم بضم حا مهمله و تشدید لام نیز بز غاله و بچه گوسفند است منه

[6] اعتلاف علف خوردن ستور و چهارپایان است منه

مصدر فضایل نامتناهی جناب مستطاب حاجی میرزا ابوالحسن اصطهباناتی ادام الله ایام افاداته بملاقات شیخ بزرگوار و استاد عالیمقدار مذکور آمده شرف حضور داشتند پارهٔ از تحریرات این تالیف را بدیده مرحمت دیده از خطا و زللم چشم پوشیده از جهت تشویقم زبان بآفرین گشودند و مورد تحسینم فرمودند (تتمیم) مولد و منشأ معظم الیه اصطهبانات است که مذکور شد اوایل عمر علوم عربیه و ادبیه را در دار العباد یزد تحصیل نموده و فنون ریاضی را در مشهد مقدس و فقه و اصول را نیز در یزد خدمت استادان الاعظمان آقا محمد جعفر و میرزا محمد رضا و غیر ذلک تلمذ فرموده و از آن دو بزرگوار اجازه گرفته و علوم عقلیه را بمنتهی درجه کمال رسانیده از جمله تصنیفات آن جناب است شرح تشریح الافلاک دیگر حاشیه بر تحریر اقلیدس دیگر کتاب الحصن الحصین فی شرح بلد الامین دیگر کتاب لمعات النور فی تفسیر آیة النور دیگر شرح دعای کمیل دیگر کتاب سلسبیل دیگر مطلع الانوار و غیر ذلک خدای جهان را شاکرم که آخر این نامه بنام مبارک این دو بزرگوار ختم بخیر گردید تاریخ ختم تالیف آثار عجم و شیرازنامه در اواخر شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده هجری است والسلام علی من اتبع الهدی

تاریخ اتمام تالیف

از جناب میرزا محمد حسین شعاع شیرازی که سابقا شرح احوالش مسطور گردیده است

حبذا از این همایون کتب و این فرخ کتاب — مرحبا زین طرفه مضمون وین کتاب مستطاب
لوحش الله گلشن است این پر ز ریحان و سمن — بارک الله مخزن است این پر ز لؤلؤی خوشاب
بس نکاتش دلفریب است و مضامین جانفزا — بس بیانش دلنشین است و معانی پر ز آب
رخ چو آری سوی آن بنمایدت چون باغ گل — سر چو بگشائی از آن بگشایدت چون خلد باب

آقا محمد جعفر از اعظم تلامذه مرحوم حاجی شیخ مرتضی و استاد تلامذه آن بزرگوار است و اصل وی کرمانی است منه

میرزا محمد رضا از اجل تلامذه مرحوم حاجی شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام و اصل وی یزدی است منه

بلد الامین در علم کلام است منه

بی خطا گفتم که گر با چشم معنی بنگری — گلستان و خلد را نتوان باو داد انتساب

نامش آثار عجم زان شد که آثار عجم — سر بسر نقش اندر آن گردیده از روی صواب

تا شود روشن که از کلک که و از رای کیست — این همه نقش بدیع و این همه قول مصاب

کردم استفسار مطلب دوش از پیر خرد — سر برآورد و بصد تعظیم گفتا در جواب

کاین کتاب نغز و چندین جلد دیگر همچنین — باشد از تصنیف طبع فرصت عالیجناب

فرصتش باد از حق کالحق بگاه نثر و نظم — گشته از دیوان دانش همچو فردی انتخاب

در همه فنی است قادر خاصه اندر شاعری — کش نظیری نیست در این دوره کس از شیخ و شاب

عزم تصویر ار کند با کلک موئی میکشد — نقش صد پیل دمان را بر یکی پر ذباب

چون فروغ مهر روشن رای فرصت اوفتاد — بر شعاع خسته دل مشهور شد چون آفتاب

آری این معنی بود روشن که ماه آسمان — از شعاع مهر روشن می فشاند ماهتاب

کاتب این خط نغز دلکش مشکین رقم — هست مولانا جناب قدسی آن قدسی خطاب

آنکه میشاید باستادان خط میری کند — هم کنند ایشان از او قانون خط را اکتساب

از پی اتمام تالیف و شروع طبع آن — مصرعی شد طبع طالب کز عدد گیرد حساب

ناگهان یاری ز یاری سر بجمع آورد و گفت
آمد آثار عجم چون جام جم از فر و آب

ههنا تمت الکتاب و ختمته بالخیر و الصواب بعون الله الملک الوهاب سنه ۱۳۱۳

کتبه العبد المذنب المحتاج ابن الحاج میرزا سلطانعلی
الحسینی الدارابی الملقب بالشاهد محمد القدسی
الحسینی الشیرازی المکنی بابو علی
غفر لهما سنه ۱۳۱۳

مصاب
بضم اول اسم مفعول
است از باب افعال
بمعنی راست آورده شده
چنانکه در منتهی الارب
مذکور است که
اصابه راست آوردن
منه

ناگهان الخ
از کلمه یاری که سر آورند
یعنی یاء مثناة تحتانیه را
ادخال نمایند تاریخ
یکهزار و سیصد و
سیزده میشود
منه

آب
یعنی رونق و بها
منه

سرکار
میرزا حسن خان سرهنگ
که معلم فوج خلج ساوه است و
نبیره مرحوم میرزا فرج الله شیرازی خازن
الاشعار منشی باشی حضرت ولیعهد
متخلص بطرفه در اتمام تالیف این
کتاب فقیر تاریخی سروده و روانه
نموده مشار الیه فنون ریاضی و
جغرافی و مشق نظامی را بکمالها
دارا است و از اشخاص مؤدب
دنیاست این است
تاریخ
شد مؤلف چون ز فکر فرصت آن دارای حکمت
طرفه آثار عجم کامد بشیوائی موصف
دوش با پیر خرد گفتم که تاریخی بیان کن
از پی اتمام این تالیف و این زیبا مؤلف
گفت آثار عجم تاریخ سال اوست لیکن
گر الفها را کنی کم حرف ثانی را مضاعف
۱۳۱۳

شرح احوال جناب مصنف دام شرفه

محرر این کتاب مستطاب وخط نگار این نامه باصواب حقیر فقیر ذره بیمقدار محمد قدیم الحسینی غفره الله العزیز الغفار گوید که مجملی از شرح احوال مصنف حفظه الله تعالی این است

فرصت الشیرازی وهو المیرزا محمد نصیر الحسینی الملقب بمیرزا آقا ادام الله ایام حیاته وبرکاته ابن میرزا جعفر المتخلص به بحجت ابن میرزا کاظم الملقب بشرفا ابن الحکیم البصیر میرزا نصیر علیهم رحمة الله الملک القدیر جناب مصنف در این کتاب شرح احوال مرحوم میرزا نصیر را در ضمن ذکر جرم نگاشته وتاریخ فوت میرزا کاظم ومیرزا جعفر را در حاشیه مرقوم داشته اکنون تبیینا للنسب المصنف معروض میدارم که مرحوم میرزا کاظم مولدش دار السلطنه اصفهان بوده واز باریافتگان درگاه سلطان زمان وقتی او را بسفارت حیدرآباد دکن مامور ساخته بدان جانبش میفرستند رفته ومراجعت کرده بعمل استیفائی که داشته مستقل بوده تا در اواخر عمر از تمامی زمره بوالفضول خاطر شریفش از توقف در ایران ملول بخیال بازگشت بحیدرآباد می افتد در آن حال اعیان آنجا هم مکاتیبی میفرستند وبدان ملکش طلب مینمایند لهذا از اصفهان بدان ملک رفته رحل اقامت میافکند رفته رفته نواب وحکمران آنجا به پیشکاریش اختیار میکنند ودر همانجا وفات مینماید در باغی موسوم بباغ چندو لال مدفون میگردد پس خلف ارجمندش یعنی والد ماجد مصنف که تازه بحد بلوغ رسیده از اصفهان بجانب شیراز آمده تا از راه بوشهر بحیدرآباد رود وذوالاموال پدر را ماخوذ دارد حین توقف در شیراز بمصلحتی تاجری نبیل فاجری را وکیل ومأذون در توکیل غیر کرده بحیدرآباد میفرستد وکیل مذکور رفته وترکه آن مرحوم را گرفته پی سپار بلاد هندوستان میشود واز آنجا بدار حساب

حقیر فقیر را مصنف در اوایل این کتاب نامی برده وشرح احوالم را نگاشته وبر بعضی از اشعارم را مرقوم داشته

منه

چندو لال بفتح جیم سه نقطه وسکون نون وضم دال مهمله وواو ساکنه ولام والف ولام دیگر در آخر

منه

ومیزان سیر و پس والد مصنف از رسیدن این خبر و یاس از مالیه پدر متاهل شده والده ماجده مصنف صبیه رجبعلی خان مذهب متخلص به تسلی را بزوجیت گرفته شیراز را مسکن مالوف مینماید همچنین بود تا در گذشت (بالجمله) جناب مصنف در سال یکهزار و دویست و هفتاد و یک در شیراز متولد شده از اغاز عهد بلوغ تا دیری عارج معارج تعلیم و تعلم آمده گاه در نحو و اشتقاق اوقاتی صرف داشته گاه از منطق و حکمت بمزرعه تصور و آنه تصدیق کاشته گاه در اندیشه هیأت و حساب گاه در فکر هندسه و اصطرلاب همچنین هر چه پیشتر رسیده و بیشتر دیده میلش زیاده گشته و شوقش از حد گذشته منهومان لا یشبعان طالب دنیا و طالب علم اکنون ادیبی است فاضل واریبی کامل علمی بمانند و حکیمی خردمند چنانکه استادنا الوحید و مولانا الفرید الحکیم الصمدانی والعارف الربانی الشیخ مفید ادام الله لنا ایام لقائه در تعریف وی می فرماید

فرصت آن شمع جمع اهل هنر	که ندارد قرین ز نوع بشر
فیلسوفان دهر را شاید	که ز فضل و هنر شود رهبر

واکثر تحصیل آن جناب بخدمت حضرت شیخ بزرگوار بوده و اغلب ملاقات و استفادات ازایشان خاطر خویش را مسرور نموده الحق شخصی بدین مایه کمال و بدین پایه استعداد از رجال چرخ کهن سال در صفحه روزگار و صفحه لیل و نهار کم شنیده و کمتر دیده

لولا عجائب صنع الله ما نبتت	ایلک الفضائل فی نجم ولا عصب

خلاصه علاوه بر اینها خامه اش در فنون صور تگری سحر آفرین است و در هر طرح و نقش موجب هزار آفرین وقتی فقیر در پاره از نوشتجاتش دیدم پس از بیان شرذمه از حالات خویش مرقوم داشته بود چیزی را که منحصش این است با وصف این

رجبعلی خان تسلی شرح احوالش در تذکره مسطور است

منهومان الخ
یعنی دو حریص اند که سیر نمی شوند یکی آنکه طالب دنیاست دیگر آنکه طالب علم است

لولا الخ
یعنی اگر نبود شگفتهای صنع خدای تعالی نمیروئید این فضیلتها در گو ونه در عصب دیده

حال عجب است که مدار معیشتم از رنگداری است که نانش از لخت جگر است و آبش از اشک بصر نقاش کارخانه عالم و مصور بنی آدم از صنایع صور تکری آموخت و خامه ام را ساحری اگرچه کسبی است بلند مقدار ولی کاری است بس دشوار با وجود اینکه اگر بوسیله این حرفت مرجع حکام و ارکانم و بوساطت دیگر هنرها مقصد اشراف و اعیان نه مرا هرگز سودی از ایشان است و نه یکدینار مستمری از دیوان مگر فیض ایزد منان و همت پاکان زمان شامل حال کرد و تا بسیار کارهای بزرگ را بتوفیق پروردگار در صفحه روزگار بیادگار گذارم انتهی اللهم استجب دعائه و ادم حیاته و بقائه و وفقه لکل خیر برید انک قدیر حمید مجید نام برخی از تصنیفات و تالیفات آن جناب این است کتاب دریای کبیر مشتمل بر علوم کثیر دیگر شطر نجیه و دیگر اشکال المیزان دیگر بحر الالحان دیگر نشئات نثر دیگر مثنوی منظوم مسمی بهجر نامه دیگر دیوان اشعار قرب ده هزار بیت از قصاید و غزلیات و ترجیعات و مسمطات و رباعیات دیگر این کتاب آثار عجم که مطبوع طبع الوالالباب و مقبول نظر ارباب افکار و عقول چنانکه جمع از بزرگان فخام و حکام و ادبای عالیمقام ابقاهم الله الملک العلام تقریظاتی بر آن نگاشته و جناب مصنف را مقرون به تحسین و آفرین داشته اند بدین تفصیل که ذکر میشود

اشکال المیزان در علم منطق است منه

بحر الالحان رساله است در موسیقی و نسبتی که میان آن و علم عروض است منه

تقریظ مدح کردن انسان را که او زنده باشد و صراحة گفته که بضد او هم همین معنی است منه

تقریظ

للحکیم الربانی والعارف الصمدانی النحریر الاعظم والبحر الالمعی الاسپتا والفرید والمولی الوحید الشیخ مفید ادام الله تعالی شرفه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ستایش و سپاس خدای بی قیاس و درود و سلام بر پیغمبر و اهل بیت عصمت

اساس نگاشته میشود که الحق این کتاب فضایل نصاب آثار عجم رافع هم و غم است
و تا این زمان چنین مؤلفی سودمند و مصنفی دلپسند تالیف و تصنیف نشده گنجینه ایست
محتوی بجواهر زواهر گوناگون و سفینه ایست ممتلی از امتعه نفیسه علوم و فنون یکعالم معانی
در قوالب الفاظ آن گنجیده و یکجهان نکات در هر سطر آن مضمر گردیده **عربیه**

ففی کل لفظ منه روض من المنی	وفی کل سطر منه عقد من الدر

و این کاشف است از کمال فضل و دانش و فرط ادراک و بینش مؤلف و مصنف آن
بس است حجت قاطع کمال و فضل تو را همین کتاب که هر حرف اوست در ثمین
انصاف میدهم که جنابش با بصیرت و اطلاع از علوم و فنون در انشاء نظم و نثر و
مهارت در لغات و خطوط مختلفه و صنعت تصویر بی نظیر است لهذا از کتاب با
صوابش کافه انام از عالم و جاهل و اهل معنی و صورت بهره ور شوند **شعر**
بهار عالم حسنش دل و جان زنده میدارد برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را
از خدای عالم درخواست مینمایم که آن عزیز را توفیق رفیق سازد که بتالیف کتب نفیسه
دیگر هم بپردازد حرره مفید بن محمد نبی الشیرازی فی شهر ذی القعده سنه ۱۳۱۴

تقریظ

الحکیم الکامل والعالم العامل عمدة المتألهین وقدوة المتفقهین نواب مستطاب
ارفع امجد والا الحاج ابو الحسن میرزا الملقب بالشیخ الرئیس طول الله تعالی عمره
بمنه تعالی وهو نعم النصیر ومنه المبدأ والیه المصیر نگهدار فرصت که عالم دمی است
خردمندان برای اثبات اثر و هوش پسندان برای اظهار هنر تمتع از فرص برند
و تجرع از غصص احتمال سرد و گرم کنند و تحمل درشت و نرم سیاحت هر ساحت

ففی کل لفظ الخ
یعنی پس در هر لفظی از
آن کتاب مرغزارهائی است
از آرزوها و در هر سطری از
آن کتاب سلکی از مروارید
است
منه
فرص
جمع فرصة است که بمعنی
نوبت و موافقت
روزگار باشد
منه
غصص
جمع غصه است منه

نمایند و ترک آسایش و راحت تا آثار رحمت بینند و اطوار قدرت در شناسائی حق
الاطلاق مجاهده کنند و در آیات انفس و آفاق مشاهده معلومات را در
مربوط سازند و مستورات را در طی مسطورات مضبوط و نقشه مختلسات آثار
و مقتبسات از اسفار را با نقش و نگار ارائه نمایند و بیادگار گذارند از پویندگان این
طریقه انیقه و جویندگان آثار عتیقه است جناب معارف نصاب لطایف اکتساب
ادیب ماهر و اریب قادر و شاعر ساحر الذی سحره حلال و شعره اعذب من العذب
الزلال میرزا آقای فرصت شیرازی که فرصت عمر غنیمت شمرده و در تکمیل اطلاعات
رنجها برده و بسوق جبلی و بشوق فطرت و استدامت و استقامت فکرت کتابی
جامع و نافع مشتمل بر همه طرائف و بدایع نگاشته و یادگاری نفیس از عمر گرانمایه گذاشته چون
یکی از مزایای این سید نجیب و ادیب لبیب صنعت نقاشی است که در این هنر
ثانی مانی است و مصور صور آمال و امانی عمارات قدیمه و امارات قویمه فارس و
غیره را در کمال اعتنا و دقت و با کمال لطف و رقت مرسوم و معلوم کرده و چنانکه
در جای خود نموده سزاوار است که قاطبه دانایان و ارباب بصیرت و بینایان
نیکو سیرت این مرآت جهان نما را بچشم خریداری و اعتنا ملاحظه آرند و حقوق زحمتهای
این فاضل دانشمند را لازم المحافظه دارند کتبه خادم الشریعة الطاهرة والداعی للدولة
القاهره ابوالحسن القاجار المعروف بالشیخ الرئیس

تقریظ

للعالم النحریر والفاضل الخبیر حاوی الفروع والاصول جامع المعقول والمنقول الحاج
میرزا ابوالحسن الاصطهباناتی ضاعف الله تعالی قدره

مختلسات
یعنی ربوده شده‌ها
مراد نقشه‌هائی است
که اخذ شده
منه

مقتبسات
چیزه‌هائی که فرا گرفته
و دریافت شده
است
منه

امارات
بفتح اول جمع امارة
بمعنی نشان و
علامت
منه

الحاج
میرزا ابوالحسن
زید فضله العالی را
جناب مصنف در
آخر کتاب ستوده
و شرح احوالش را
ذکر نموده
منه

العزیز العلیم انی لما دخلت شیراز وهی بلدة یُجبی[1] الیها ثمرات کل شی ویحمی بها
طیبة کل قبیلة وحی تشرفت بخدمة العالم العامل الوحید وتلذذت بصحبة
الفاضل الکامل الفرید مولانا الشیخ المفید البالغ فی العلوم المبلغ الاقصی والجامع من
الفنون الحظ الاوفی فاذا بکتاب آثار العجم فقلت یا ایها الملا انی القی الی کتاب کریم
فیه ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین من جدید وقدیم بنفسی کتاب اراک عیانا
اجل [redacted] بکبیره وتصویره جمیعا مرائی العیون مراعی العقول
وقد جمعه والفه وصوره ورصفه مقصود الافاضل مطلوب الاماثل مفقود المماثل
شاعر لطافة خیاله کانفاس النسیم ووقادة ذهنه یضاهی نار الکلیم له طبع سلیم وذوق
قویم ودرک حکیم وفهم مستقیم ادیب اصیل حسیب جمیل نسیب جلیل من آل
النبی ونسله والفرع مطابق لاصله اعنی السید البصیر المیرزا محمد نصیر الملقب
بمیرزا آقا المتخلص بفرصت مد الله عمره مدا وجعل بینه وبین البلاء سدا وانا الاقل
الاحقر الحاج میرزا ابو الحسین الاصطهبانا پتے

تقریظ

للفاضل الادیب والکامل اللبیب افصح المتکلمین وامدح المترسلین جناب[2] جلالتمآب
بیان الملک میرزا عبد الوهاب الاشتیانی زاد الله تعالے فضله واجلاله
هو الحکیم الوهاب آثار عجم که جام جم ومقیاس دانش پیشدادیان ومیزان بینش
کیان ودوربین اشکانیان وجهان نمای اساس ساسانیان است حاصل سیر وسیاحت
فاضل بی مانند وحکیم دانشمند شاعر ماهر مصور قادر مانی عصر جناب رفعت
معالی نصاب میرزا آقای فرصت سلمه الله تعالی الحق گنجی است شایگان

[1] یجبی الیها یعنی جمع کرده میشود بسوی آن

[2] جناب بیان الملک را نیز در ضمن ذکر مدرسه ها نام برده وشرح حالش را نگاشته

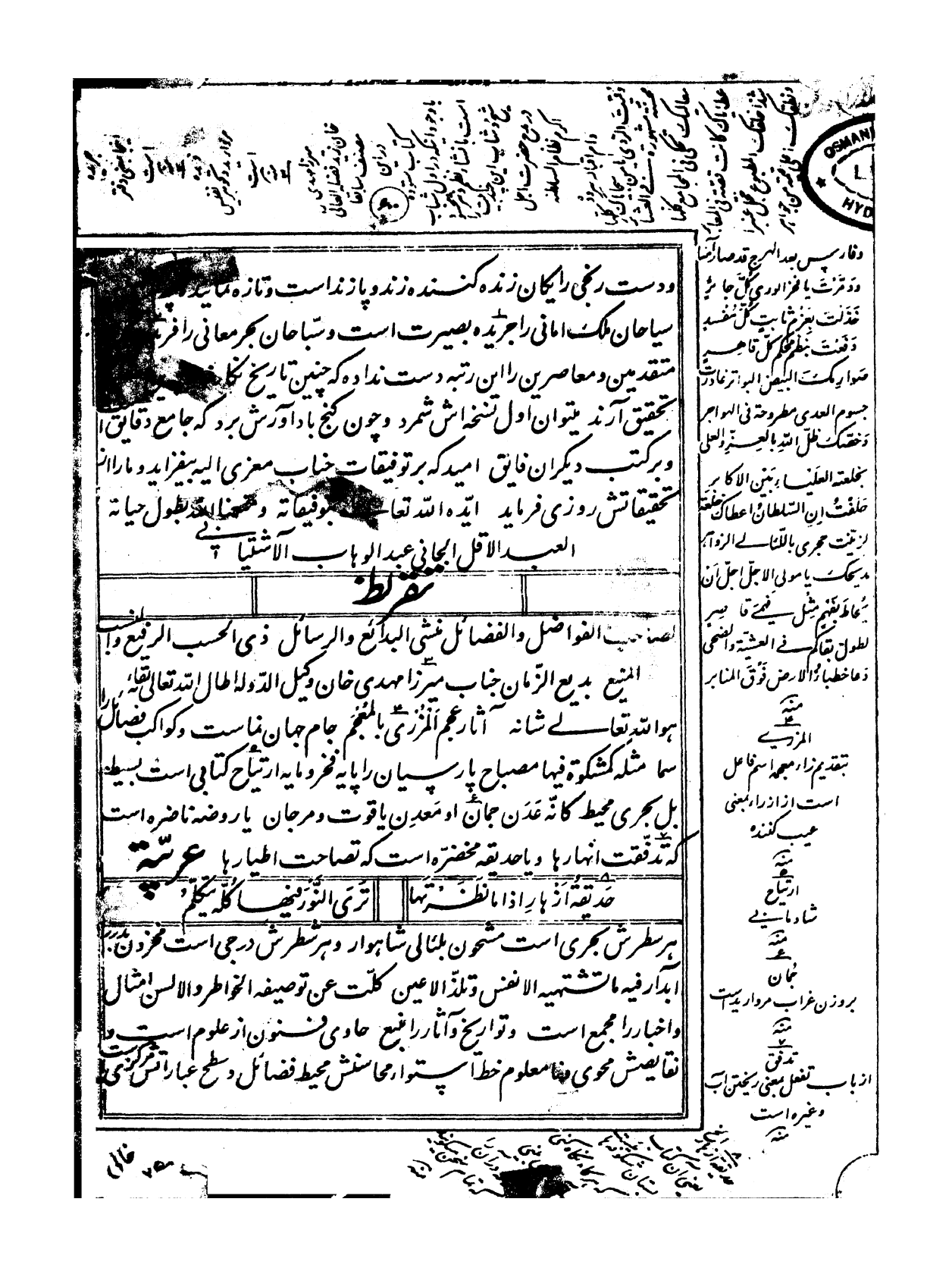

ودست رنجی رایگان زنده کننده زند و پازند است و تازه نمایند [illegible]
سیاحان ملک امانی را جریده بصیرت است و سباحان بحر معانی را فر[illegible]
متقدمین و معاصرین را این رتبه دست نداده که چنین تاریخ نگا[illegible]
تحقیق آرند میتوان اول نسخه اش شمرد و چون گنج باد آورش برد که جامع دقایق ا[illegible]
و بر کتب دیگران فایق امید که بر توفیقات جناب معزی الیه بیفزاید و ما را از
تحقیقاتش روزی فرماید ایده الله تعا[illegible] بتوفیقاته و متعنا الله بطول حیاته
العبد الاقل الجانی عبد الوهاب الآشتیانی

تقریظ

لصاحب الفواضل والفضائل منشی البدائع والرسائل ذی الحسب الرفیع والنسب
المنیع بدیع الزمان جناب میرزا مهدی خان وکیل الدوله اطال الله تعالی بقاءه
هو الله تعالی شانه آثار عجم المزری بالمعجم جام جهان نماست و کواکب فضائل را
سما مثله کمشکوة فیها مصباح پارسیان را پایه فخر و مایه ارتیاح کتابی است بسیط
بل بحری محیط کانه عدن جمان او معدن یاقوت و مرجان یا روضه ناضره است
که تدفقت انهارها و یا حدیقه مخضره است که تصاحت اطیارها **عربیة**

حدیقة ازهار اذا ما نظرتها	تری النور فیها کله یتکلم

هر سطرش بحری است مشحون بلئالی شاهوار و هر شطرش درجی است مخزون بدرر
ابدار فیه ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین کلت عن توصیفه الخواطر و الالسن امثال
و اخبار را مجمع است و تواریخ و آثار را منبع حاوی فنون از علوم است و
نقایصش محوی و نامعلوم خط استوا محاسنش محیط فضائل و سطح عباراتش مرکزی است

وفارس بعد الهرج قد صار آمنا
ودمرت یا فخر الوری کل جائر
خذلت بعزم ثابت کل مفسد
دفعت بنظم محکم کل قاهر
صوارمک البیض البواتر غادرت
جسوم العدی مطروحة فی الهواجر
وخصک ظل الله بالعز والعلی
بخلعته العلیاء بین الاکابر
حلفت ان السلطان اعطاک خلعة
لزینت حجری باللئالی الزواهر
مدیحک یا مولی الاجل اجل ان
یحاط بفهم مثل فهمی قاصر
لطول بقاکم فی العشیة والضحی
دعا خطباء الارض فوق المنابر
منه

المزری
بتقدیم زاء معجمه اسم فاعل
است از ازراء بمعنی
عیب کننده
منه

ارتیاح
شادمانی
منه

جمان
بروزن غراب مروارید است
منه

تدفق
از باب تفعل بمعنی ریختن آب
وغیره است
منه